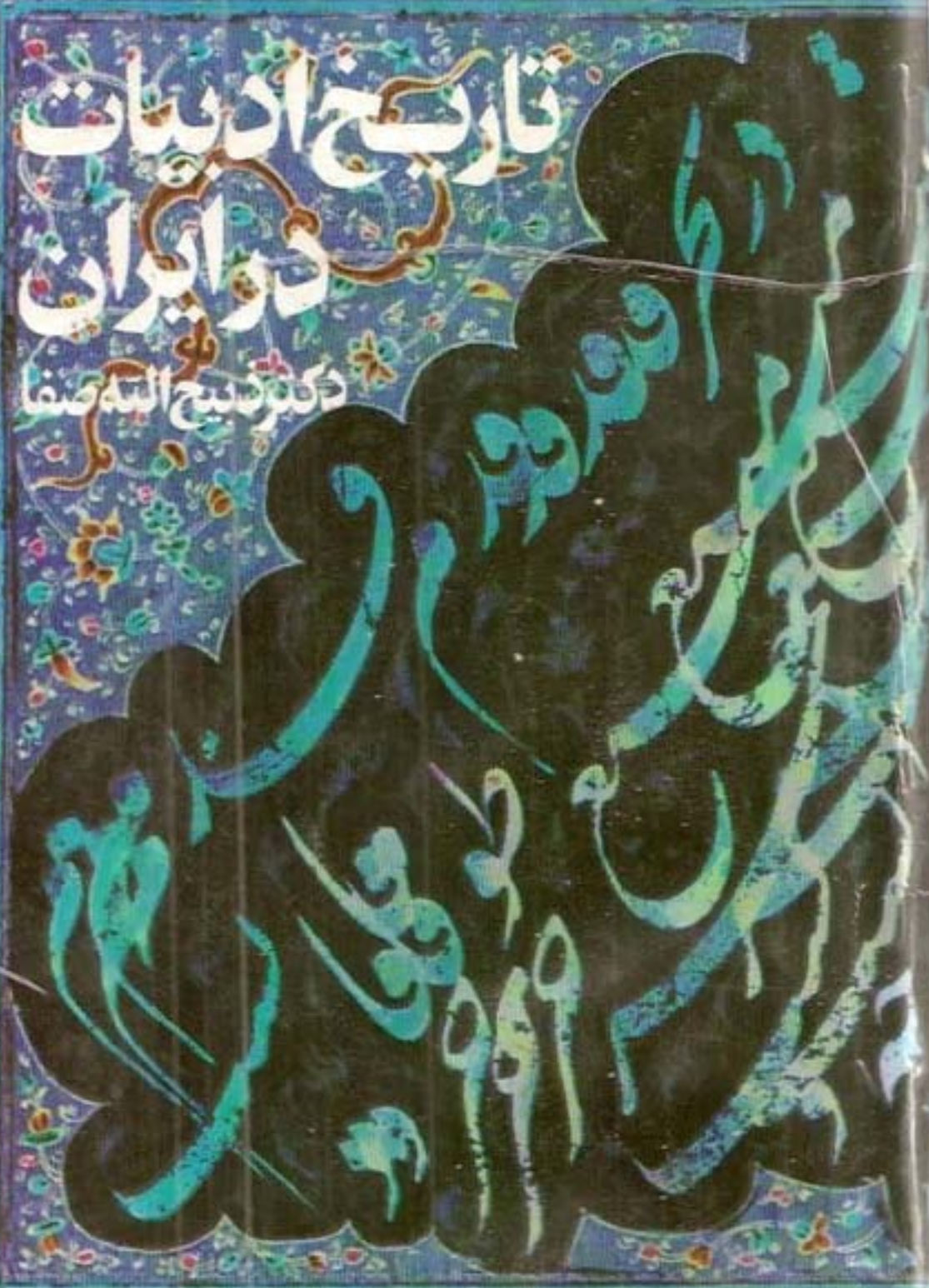


تاریخ ادبیات

دروازان

دکتر دبیح الله صفا



## تاریخ ادبیات در ایران



(جلد سوم - بخش دوم)

# تاریخ ادبیات ایران

و در قلمرو زبان پارسی

از اوایل قرن بیستم تا پایان قرن هشتم هجری

تألیف  
دکتر فریخ الله صفا





با همکاری



انتشارات فردوس: خیابان مجاهدین اسلام، شماره ۲۶۲ - تلفن: ۳۰۲۵۳۳

تاریخ ادبیات در ایران (جلد سوم - بخش اول)

تألیف: دکتر ذبیح‌الله صفا

چاپ هفتم: ۱۳۶۹ - تهران

چاپ: چاپخانه نابتی - تهران

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

همه حقوق محفوظ است.

## فهرست مطالب

دنباله فصل پنجم (زبان و ادبیات فارسی

در دو قرن هفتم و هشتم هجری)

تذکره بهره سوم

تا صفحه ۱۱۴۳

۷۱۲-۷۰۵	۲۸- سلطان ولد
۷۳۱-۷۱۲	۲۹- همام تبریزی
۷۴۵-۷۳۱	۳۰- نزاری
۷۵۱-۷۴۵	۳۱- حسن کاشی
۷۶۳-۷۵۱	۳۲- میرحسینی
۷۷۱-۷۶۳	۳۳- شیخ محمود شبستری
۷۹۷-۷۷۱	۳۴- خسرو دهلوی
۸۱۶-۷۹۸	۳۵- علاءالدوله سمنانی
۸۳۱-۸۱۷	۳۶- حسن دهلوی
۸۴۴-۸۳۱	۳۷- اوحدی
۸۵۱-۸۴۴	۳۸- حسن متکلم
۸۶۸-۸۵۲	۳۹- بدرچاچی
۸۸۶-۸۶۸	۴۰- امین بلیانی

۹۱۵-۸۸۶

۹۲۰-۹۱۵

۹۲۵-۹۲۱

۹۳۵-۹۲۵

۹۵۰-۹۳۶

۹۶۲-۹۵۱

۹۸۵-۹۶۳

۹۹۵-۹۸۵

۱۰۰۳-۹۹۵

۱۰۲۲-۱۰۰۴

۱۰۳۱-۱۰۲۲

۱۰۳۷-۱۰۳۲

۱۰۳۹-۱۰۳۷

۱۰۴۰

۱۰۴۵-۱۰۴۱

۱۰۵۶-۱۰۴۵

۱۰۵۸-۱۰۵۶

۱۰۶۳-۱۰۵۹

۱۰۸۹-۱۰۶۴

۱۰۸۹

۱۰۹۰

۱۰۹۱

۱۰۹۱

۱۰۹۲

۱۱۰۵-۱۰۹۳

۱۱۰۸-۱۱۰۵

۱۱۲۴-۱۱۰۸

۱۱۲۴

۱۱۲۵

۴۱۰- خواجوی کرمانی

۴۲- عصامی

۴۳- سید عضد

۴۴- جلال عضد

۴۵- رکن صاین

۴۶- ابن یمین

۴۷- عبید زاکانی

۴۸- عماد فقیه

۴۹- ناصر بخاری

۵۰- سلمان ساوجی

۵۱- عصار تبریزی

۵۲- جلال طبیب

۵۳- مظفر خوافی

۵۴- میر کرمانی

۵۵- معین جوینی

۵۶- جهان خاتون

۵۷- برهان بلخی

۵۸- جنید شیرازی

۵۹- حافظ

۶۰- شاه شجاع

۶۱- شیخ کجج تبریزی

۶۲- جلال عکاشه

۶۳- شمس الدین کاشانی

۶۴- ابن معین

۶۵- عربشاه

۶۶- روح عطار

۶۷- ابن نصوح

۶۸- قطب عتیقی

۶۹- جلال عتیقی

- ۷۰- عطار همدانی ۱۱۲۶-۱۱۲۵  
 ۷۱- سعدیها ۱۱۲۷-۱۱۲۶  
 ۱۱۲۷  
 ۷۲- بهاءالدین ساوجی  
 ۷۳- ابن عماد ۱۱۳۱-۱۱۲۷  
 ۷۴- کمال خجندی ۱۱۳۷-۱۱۳۱  
 ۷۵- مغربی ۱۱۴۲-۱۱۳۷

بهره چهارم  
 نشر پارسی در دو قرن هفتم و هشتم  
 ص ۱۱۶۱-۱۱۴۳

- رواج نشر ۱۱۴۷-۱۱۴۳  
 موضوعات و انواع نشر پارسی ۱۱۵۴-۱۱۴۷  
 کتب ادبی: ۱۱۴۸-۱۱۴۷  
 داستانهای قهرمانی: ۱۱۴۸  
 قصص و حکایات: ۱۱۴۹-۱۱۴۸  
 تراجم و کتب رجال: ۱۱۵۰-۱۱۴۹  
 تاریخ عمومی: ۱۱۵۱-۱۱۵۰  
 تواریخ محلی: ۱۱۵۲-۱۱۵۱  
 تصوف و عرفان: ۱۱۵۳-۱۱۵۲  
 مسائل علمی: ۱۱۵۴-۱۱۵۳

- سبک نشر فارسی ۱۱۶۱-۱۱۵۴  
 نشر ساده: ۱۱۵۶-۱۱۵۴  
 نشر مصنوع: ۱۱۵۹-۱۱۵۶  
 نشر موزون: ۱۱۶۱-۱۱۵۹

بهره پنجم  
 پارسی‌نویسان قرن هفتم و هشتم  
 ص ۱۳۳۰-۱۱۶۳

- ۱- صدرالدین حسن ۱۱۶۴-۱۱۶۳  
 ۱۱۶۵  
 ۲- عبدالسلام فارسی  
 ۳- علی بن حامد ۱۱۶۷-۱۱۶۶



۱۱۶۷-۱۱۷۰	۴۰- میارکشاه
۱۱۷۰-۱۱۷۲	۵- محقق ترمذی
۱۱۷۲-۱۱۷۶	۶- شمس تبریزی
۱۱۷۶-۱۱۷۹	۷- منتهاج سراج
۱۱۷۹-۱۱۸۲	۸- محمد زیدری
۱۱۸۲-۱۱۸۷	۹- افضل الدین کاشانی
۱۱۸۷-۱۱۸۹	۱۰- مؤیدالدین خوارزمی
۱۱۸۹-۱۱۹۶	۱۱- نجم الدین رازی
۱۱۹۶-۱۱۹۸	۱۲- عراقی
۱۱۹۸-۱۲۰۵	۱۳- نصیرالدین طوسی
۱۲۰۵-۱۲۰۷	۱۴- جلال الدین بلخی
۱۲۰۸	۱۵- عبدالله حسینی
۱۲۰۹	۱۶- بیضاوی
۱۲۰۹-۱۲۱۳	۱۷- عطاملک
۱۲۱۳-۱۲۱۷	۱۸- ابن بی بی
۱۲۱۷-۱۲۱۹	۱۹- سعدی
۱۲۲۰-۱۲۲۳	۲۰- سراج الدین ارموی
۱۲۲۳-۱۲۲۵	۲۱- عزیز نسفی
۱۲۲۵-۱۲۲۷	۲۲- صدر
۱۲۲۷-۱۲۳۰	۲۳- قطب الدین شیرازی
۱۲۳۱-۱۲۳۲	۲۴- ابوالقاسم کاشانی
۱۲۳۲-۱۲۳۳	۲۵- علاء منجم
۱۲۳۴-۱۲۳۶	۲۶- دهستان مؤیدی
۱۲۳۶-۱۲۴۰	۲۷- ناصر منشی
۱۲۴۰-۱۲۴۲	۲۸- سیفی هروی
۱۲۴۳-۱۲۴۴	۲۹- هندوشاه
۱۲۴۵-۱۲۴۷	۳۰- امیر حسن علاء سجزی
۱۲۴۷-۱۲۵۲	۳۱- رشیدالدین فضل الله
۱۲۵۲-۱۲۵۴	۳۲- فریدون سپهسالار

۱۲۵۵-۱۲۵۶	۳۳- کریم آقسرائی
۱۲۵۶-۱۲۵۸	۳۴- شرف‌الدین قزوینی
۱۲۵۹-۱۲۶۲	۳۵- وصاف الحضرة
۱۲۶۲-۱۲۶۳	۳۶- ابوالمفاخر باخرزی
۱۲۶۴-۱۲۶۵	۳۷- عزالدین محمود
۱۲۶۵-۱۲۶۸	۳۸- فخر بناکتی
۱۲۶۸-۱۲۶۹	۳۹- معین‌الدین جوینی
۱۲۶۹-۱۲۷۰	۴۰- شبانکاری
۱۲۷۰-۱۲۷۴	۴۱- عبیدزاکانی
۱۲۷۴-۱۲۷۶	۴۲- شمس‌الدین آملی
۱۲۷۶-۱۲۸۰	۴۳- حمدالله مستوفی
۱۲۸۰-۱۲۸۱	۴۴- شمس فخری
۱۲۸۱-۱۲۸۲	۴۵- امیرحسینی سادات
۱۲۸۲-۱۲۸۵	۴۶- افلاکی
۱۲۸۵-۱۲۸۸	۴۷- محمودبن عثمان
۱۲۸۹	۴۸- شیخ علاءالدوله سمنانی
۱۲۹۰	۴۹- شیخ محمود شبستری
۱۲۹۱-۱۲۹۲	۵۰- ضیاء برنی
۱۲۹۲-۱۲۹۳	۵۱- ابن بزاز
۱۲۹۳-۱۲۹۶	۵۲- ضیاء نخشبی
۱۲۹۶-۱۲۹۷	۵۳- میر سیدعلی همدانی
۱۲۹۷-۱۳۰۰	۵۴- معین‌الدین یزدی
۱۳۰۰-۱۳۰۳	۵۵- شمس منشی
۱۳۰۳-۱۳۰۴	۵۶- اولیاء الله
۱۳۰۴-۱۳۰۷	۵۷- ابن ابی‌الخیار زرکوب
۱۳۰۸-۱۳۱۲	۵۸- عین ماهرو
۱۳۱۲-۱۳۱۵	۵۹- شرف‌الدین رامی
۱۳۱۵-۱۳۱۶	۶۰- میر خرد
۱۳۱۶	۶۱- طاهر بن محمد خانقاهی

۱۳۱۶-۱۳۱۷	۶۲- صدرالدین قونیوی
۱۳۱۷	۶۳- شمس‌الدین دنیسری
۱۳۱۷	۶۴- اسمیل بن محمد تبریزی
۱۳۱۷-۱۳۱۸	۶۵- قطان غزنوی
۱۳۱۸	۶۶- نصیرالدین سیواسی
۱۳۱۸	۶۷- قطب‌الدین بختیار کاکی
۱۳۱۸	۶۸- بدر نخشبی
۱۳۱۸-۱۳۱۹	۶۹- شهاب‌الدین کرمانی
۱۳۱۹	۷۰- مجد خوافی
۱۳۱۹	۷۱- شرف‌الدین ابراهیم
۱۳۱۹	۷۲- نجم‌الدین محمود
۱۳۱۹-۱۳۲۰	۷۳- عبدالجلیل یزدی
۱۳۲۰	۷۴- حسین بن محمد حسین علوی
۱۳۲۰	۷۵- شمس سراج

#### فهرست عام

اعلام تاریخی و جغرافیایی و اماکن

و اسامی کتب و فرق و اقوام

ص ۱۴۳۱ - ۱۴۶۱

۱۳۲۳-۱۳۹۵	فهرست اعلام تاریخی
۱۳۹۷-۱۴۳۰	فهرست اسامی کتب و رسالات
۱۴۳۱-۱۴۴۱	فهرست قبایل و فرق و اقوام
۱۴۴۱-۱۴۶۱	فهرست اماکن و اعلام جغرافیایی

## ۲۸- سلطان ولد<sup>۱</sup>

بهاء الدین محمد بن جلال الدین محمد بن بهاء الدین محمد معروف به سلطان ولد و متخلص به «ولد» بسال ۶۲۳ در لارنده، هنگامی که مولوی و پدرش سلطان العلیا بهاء الدین محمد معروف به بهاء ولد پیش از استقرار در قونیه بمفرهای خود ادامه می دادند، از گوهر خاتون دختر شرف الدین سمرقندی نخستین منکوجه جلال الدین محمد مولوی بوجود آمد و بنام جد خود نامیده شد، اگرچه هنوز جدش بهاء ولد تا پنج سال بعد ازین واقعه

۱- در باره سلطان ولد رجوع کنید بـ ماخذ ذیل:

\* مجمل فصیحی ذیل حوادث سال ۷۱۲

\* حبیب السیر چاپ تهران ج ۳ ص ۱۱۰

\* نفحات الانس چاپ تهران ص ۱۶۹

\* ریاض العارفین چاپ دوم ص ۱۳۰ و مجمع الفصحا ج ۱ ص ۲۴۴

\* تاریخ مفصل ایران (عهد مغول) مرحوم عباس اقبال ص ۵۳۶

\* از سعدی تا جاسی (ج ۳ از تاریخ ادبیات برون) ص ۲۰۱

\* مناقب العارفین شمس الدین افلاکی موارد متعدد و نیز موردی که در ذکر

خلقای مولوی ذکر احوال اوستی آید.

\* مقدمه ولدنامه سلطان ولد بتصحیح آقای جلال الدین همائی تهران ۱۳۱۶

\* شرح احوال مولانا جلال الدین بقلم مرحوم مغفور بدیع الزمان فروزانفر چاپ اول

ص ۱۸۴ بعد.

\* مقدمه آقای نافذ اوزلوق بردیوان سلطان ولد چاپ ترکیه، ۱۹۴۱ میلادی

و غیره.



در قید حیات بود. مولوی ابن فرزند را بسیار دوست می‌داشت و همواره بوی می‌گفت که تو از همه کس خَلْقاً و خَلْقاً بِنِ مَانِدَه تری<sup>۱</sup> و بعد از آنکه او بمرتبه<sup>۲</sup> رشد رسید بفرمان پدر و بهمراهی برادرش علاءالدین محمد (که در سال ۶۶۰ درگذشت) برای تحصیل معارف به دمشق رفت و پیش از آن مقدمات فقه را از پدر فرا گرفته بود. بعد از بازگشت بقونیه سلطان ولد همواره مصاحب پدر بود و از انفاس قدوسی آن شاهباز عالم قدس کسب فیض می‌کرد و در خدمت پدر چنان آرج داشت که در خطاب بوی می‌گفت: «بهاءالدین، آمدن من باین عالم جهت ظهور تو بود، چه این همه سخنان من قولِ منست، تو فعلِ منی»<sup>۳</sup>.

هنگامی که مولانا جلال‌الدین پدر و دحیات می‌گفت (سال ۶۷۲) بهاءالدین نزدیک پنجاه سال داشت و باین حال چون پدرش چلبی حسام‌الدین را خلیفه<sup>۴</sup> خود خوانده بود با وجود اصرار و ابرام حسام‌الدین حاضر نشد بجای پدر بنشیند و یازده سال بعد ازین تاریخ همچنان حلقه<sup>۵</sup> اطاعت و ارادت حسام‌الدین در گوش دل داشت<sup>۶</sup> تا آنکه بسال ۶۸۳ بعد از وفات او برجای پدر نشست و سی سال خلافت کرد و بنشر طریقت پدر و وضع آداب فرقه<sup>۷</sup> مولویه و ایجاد مولوی‌خانه‌ها و نصب مشایخ در بلاد مختلف و شرح و بسط افکار پدر مشغول بود چنانکه می‌توان گفت با مجاهدت او ظرفداران طریقه<sup>۸</sup> مولویه دارای آیینهای خاص گردیدند و همانها را دیرگاه حفظ کردند. سلطان ولد نزدیک سی سال بر مسند خلافت مولوی مستقر بود تا بسال ۷۱۲ در حدود ۹۰ سالگی در قونیه درگذشت و پهلوی پدر بَنَک سپرده شد و بعد از او پسرش جلال‌الدین فریدون معروف به امیر عارف (که از فاطمه خاتون دختر شیخ صلاح‌الدین زرکوب بود) برجای پدر نشست.

افلاکی گوید: «حضرت ولد بعد از نقل والد خود سالهای بسیار بصفای تمام عمری

۱ - مناقب العارفین ص ۷۸۵

۲ - ایضاً ص ۷۹۱

۳ - مناقب العارفین ص ۷۸۵-۷۸۶

۴ - ایضاً ص ۸۰۴

راند و سه مجلد مثنویات و یک جلد دیوان انشاد فرموده از معارف و حقایق و غرایب اسرار عالم را پر کرد و بسی بلیدان کودن را عارف عالم و عالم عامل گردانید و جمیع کلام والد خود را بامثال عجیب و نظایر بی نظیر بیان و تقریر کرد ... ه

(سلطان ولد، همچنانکه از قول افلاکی دریافته ایم، آثاری بنظم و نثر داشت. نخست دیوان قصائد و غزلها و رباعیات اوست که نسخه چاپی آن (بتصحیح نافذ اوزلئی) ۱۲۷۱۹ بیت دارد که همه آنها پیروی از روش مولوی ساخته شد ولی سراسر از جمله اشعار متوسط و گاه سست و معمولاً خالی از گرمی و شوق وحدت احساسات و وسعت مشرب و لطافت ذوقی است که در آثار پدرش ملاحظه می کنیم.)

اما مثنویهای سه گانه او، که مجموعه آنها مثنوی ولدی یا ولدنامه مشهورست، عبارتست از یک مثنوی بیحر خفیف بر وزن حدیقه سنائی مشتمل بر بیان دقایق عرفانی و اخلاقی و شرح اخبار و احادیث و تفسیر آیات همراه با ذکر امثال و بیانات که ضمناً قسمتی از آن وقف است بر ذکر احوال مولانا جلال الدین و برهان الدین محقق و شمس تبریزی و صلاح الدین زرکوب و حسام الدین چلبی و گوینده اشعار تا موقع نظم این منظومه که در سال ۶۹۰ هجری شروع و ختم شده است<sup>۱</sup> و دو منظومه دیگر بوزن مثنوی حاوی مطالبی درمنح مطالب همان منظومه نخستین و دارای همان شیوه و روش در بیان مطالب. گفتار شاعر درین منظومه ها نیز غالباً متوسط و گاه سست است و گویا شتاب فراوان سلطان ولد در اتمام مثنویهای خود علت این حالت بوده باشد.) از اشعار اوست :

شخص از مرگ اگر چه بگدازد	رخت هستی ز تن پردازد
نشود بعد مرگ چیز دگر	زهر کی گردد از گداز شکر
سرمه سرمه است اگر چه گردد خرد	نشود صاف او ز سودن درد

۱- مطلع این بیان جان اغزا	بود در ششصد و نود یارا
گفته شد اول ربیع اول	گر فزون گشت این مگو طول
مقطعش هم شدست ای ناخر	چارمین شنبه جمادی آخر

چیز دیگر کجا شود آن ذات  
 بلکه از خُرد گشتن افزاید  
 همچنین ذات و وصف جمله جوب  
 گندم از خرد شد همان باشد  
 گر گدازد ز نار کس ز را  
 همچنین نقره و مس و ارزیر  
 چون گدازند هم همان باشند  
 دانه‌هایی که رفت زیر زمین  
 آخر کار چون بر آرد سر  
 همچنین هر کسی که مُرد اینجا  
 گرتقی بود متقی خیزد  
 مرگِ همرنگ آدمی است یقین  
 مرگ مانند آینه است و در او  
 اینکه از مرگ گشته‌ای ترسان  
 زشت رخسار تست فی‌رخ مرگ  
 از تو رُسته است اگر نکو گرد  
 بنگر چون شکر در آب رود  
 یک جُلّابی شود خوش و شیرین  
 دل عاشق بود چو آن شکر  
 غیر عاشق چو زهر قتال است  
 گر بمیرد و گر زید آن دون  
 هست این را نظایر بسیار

چونکه او را بدَل نگشت صفات  
 وصف خود را تمام بنماید  
 چون شود خرد هم بود مطلوب  
 جو نخواهد کسی کش آن باشد  
 عین آنست هر زیور را  
 نشوند از گداز دیگر چیز  
 هر چه گردند همچنان باشند  
 نیست گشت و گداخت اندر طین  
 عین دانه بود نه چیز دیگر  
 همچنان حشر گردد ای جویا  
 و ر شقی بود هم شقی خیزد  
 بروی لطف و بر عدو زو کین  
 روی خود دید هر بد و نیکو  
 ترست از خود بود یقین می‌دان  
 جان تو چون درخت و مرگ چو برگ  
 ناخوش و خوش ضمیر تست از خود  
 اندر آن آب آن شکر چه شود  
 چون ملاقات خسرو و شیرین  
 در هر آن آب کو برفت بخور  
 بد و نحس و خبیث و نکال است  
 نشود ز آنچه بود دیگرگون  
 عاقلان را بس است این مقدار

نشیدی حکایت منصور  
 که بگفت او صریح با آن خلق  
 همه گفتندش این سخن بگذار  
 قدر داری به پیش ما ز قدم  
 گرچه جست از تو این سخن باز آ  
 گفت من راستم نگردم ازین  
 نیست این آن سخن که باز آیم  
 که چه زاید مرا ازین گفتن  
 من درین رنج گنج می بینم  
 عاقبت چونکه تن نخواهد ماند  
 که ز سر دادنت تحت و سری  
 کاهش تن بود فزایش جان  
 برگ در مرگ یافت هر درویش

شهواری و رایت منصور  
 که منم حق درین تن چون دلق  
 خویش را در چنین بلا سپار  
 بسوی این خطر منه تو قدم  
 ترك جفدی بگوی شهبازا  
 کی شود کافر آنکه دارد دین  
 بی این چیست من همی بایم  
 وز چنین راز عشق تنهفتن  
 می فزاید ازین کمی دینم  
 مهر تن را دل من از جان راند  
 او بماند که شد ز خویش بری  
 عین دردست پیش من درمان  
 مرهم جان خویش از دل ریش

\*\*

روی خوبت آن چنان زیبا چراست  
 نرگسان چشم شوخت مست کیست  
 همچو کیکت چیست آن رفتار خوش  
 چون خرامی ناز نازان جلوه گر  
 گرنه گنج حسن داری، بر سر  
 گرنه ای عیبی دم ای آب حیات  
 چونکه کان حسن و لطفی در جهان  
 با همه نرمی چو آب ای بحر لطف  
 گرنه از عشقت و لَد دیوانه شد

و آن لب شیرین تر از حلوا چراست  
 و آن رخان همچو گل حرا چراست  
 همچو سروت قامت و بالا چراست  
 صد هزاران چون منت شیدا چراست  
 زلف مشکین مار و اژدرها چراست  
 گفت شیرین تو جان افزا چراست  
 از تو این قهر و جفا بر ما چراست  
 بر منت دل سخت چون خارا چراست  
 پس روان در کوه و دره را چراست



\*\*

و آنکه ز همه جهان تویی بیش  
در آینه صفا رخ خویش  
آنجا نه طریق و ملت و کیش  
بگذر که رسی بنوش بی نیش  
زین نیز گذر کنی میندیش  
بیهوده بهر طرف بمپیش  
در پنجه او میفت چون میش  
تا همچو ولد شوی تو درویش

یک پرده دیگرست در پیش  
زین پرده چو بگذری بینی  
آنجا نه سر و نه پا و فی تن  
زین نوش جهان که پرزیش است  
بسیار چنین بُد و گذشتی  
الا پس از آن وجود خود را  
چون شیر تو گرگ نفس را کش  
در دامن اهل دل بزن دست

\*\*

بیرون ز زمانه ساز آهنگ  
جز دامن عشق را مزن چنگ  
تا ز آینه دلت رود زنگ  
چون هست جمال عشق بی رنگ  
مردانه بزن سبوی بر سنگ  
وی مطرب روح زن دف و چنگ  
از خویش برون هزار فرسنگ  
کآمد سپه عظیم از زنگ  
کآنجا نرسد بمربک لنگ

برخیز ازین جهان پر ننگ  
جز شربت عشق را مکن نوش  
می سوز چو آهن اندر آتش  
برخیز ز نقش و رنگ کلتی  
تا چند کشتی تو با سب و آب  
ای ساقی عشق باده گردان  
تا مست رویم زود تازان  
ای قیصرِ روم عشق پیش آی  
بنشست ولد بر اسب رهوار

\*\*

از ما مطلب عقل که بی خویش و خرابیم  
زیرا که درین سیل همه برده آیم  
امروز نه در بند خطایم و صوابیم

امروز درین میکرده ما مست شرابیم  
امروز نداریم بخود حکم و نه بر کس  
از کفر گشتیم و ز اسلام بکلتی

و ایمن ز غم نار بجیمیم و عذابیم  
صدساله ره آنسوی سؤالیم و جوابیم  
نی همچو شما زنده بخوردیم و بخوابیم

فارغ ز بهشتیم و ز حوران سمن بر  
از قال مگو هیچ تو ای شیخ و نه از حال  
گوید ولد ای قوم بجان زنده عشقیم

\*\*

وز بهر لشکرهای دل نو سنجی افراختی  
زیر آمدی ای شاه جان باهر گدا درساختی  
ظلمت که بود اندرتم از نور جان پرداختی  
تن را که بود او خصم جان در چاه هجر انداختی  
و آنکه سواره شادمان در ملک دلشان تاختی  
مردانه همچون ازدها بر قلب لشکر آختی  
پنداشتم نشناسیم خود عاقبت بشناختی  
تا ممش تن را زر کنی چون نقره ام بگداختی  
کردی مرا شهبات خود بی آنکه بامن باختی

الحمد لله کر کرم با ما دی درساختی  
بالا بُدی مانند خور روشن ز نور صدق  
کردی مرا از عشق پُر خوب و لطیف و شاد و حُر  
با جان که بودت آشتی از خاک تن برداشتی  
اندر شکار ای پهلوان بردی ز شیران عقل و جان  
مانند رستم در و غا چون شیر تر در بیشها  
پنهان شدم اندر کین از چشم تو ای تیزبین  
ای کیمیای سرمدی بر نار عشق ایزدی  
گوید ولد ز آن چشم و رخ بردی ز نظم اسب و رخ

\*

وز بندگی زمانه آزاد مرا  
بنواخت بلطف خویش و جان داد مرا

عشق آمد و کرد مست و دلشاد مرا  
چون دید که من به پیش حسنش مردم

\*

نی مجلس مارا طرب از چنگ و ریاب  
هر شام و سحر فتاده مستیم و خراب

حاجت نبود مستی مارا بشراب  
بی مطرب و بی شاهد و بی ساغر و می

\*

جان سلطانی که منزلش دار بقاست  
این خیمه بیفکنند چو سلطان برخاست

این صورت تن بخیمه بی مانند راست  
فراش ز بهر منزل آینده

\*

من عو خدایم و خدا آن منست  
سلطان منم و غلط نمایم بشما  
هرسوش بجوید که در جان منست  
گویم که کمی هست که سلطان منست

\*

گاهی ز تو هشیارم و گاهی ز تو مست  
گر جان و تن و چرخ و زمین عو شوند  
گاهی ز تو بالایم و گاهی ز تو پست  
جای گله نیست چون تو هستی همه هست

\*

کی چشم فنا روی بقا را بیند  
نوری باید نخست در تو ز خدا  
محدود کجا بی حد ما را بیند  
تا باز همان نور خدا را بیند

\*

آنکس که دری ز سینه در جان بگشود  
از جان برخاست بهر آن جان و جهان  
مردانه ره خویش تمامت پیمود  
گوی از همه رستمان عالم بر بود

\*

مالعبتک انیم و توی لعبت باز  
محمود توی و غیر تو نیست ایاز  
تو مطرب عشاقی و ما جله چوساز  
چون جله توی با که همی گویی راز !

## ۲۹ - همام تبریزی<sup>۱</sup>

خواجه همام الدین علاء تبریزی از رجال معروف و مشایخ بزرگ ایران در عهد

---

۱ - درباره احوال و آثار همام رجوع شود به :

\* مقدمه دیوان همام تبریزی نسخه کتابخانه ملی پاریس که عکس آن به شماره  
ع ۳۵۰۱ در کتابخانه مرکزی دانشگاه است و همین نسخه است که آقای سزید ثابتی منتخبی  
←

ایلخانان مغول و از شاعران مشهور زمان خویش است. ولادتش بسال ۶۳۶ هجری اتفاق افتاد و در غالب مآخذ نام او بسادگی «همام» یا همام‌الدین، و در بعضی مانند ریاض العارفین «همام‌الدین محمد» ذکر شده لیکن در مقدمه‌یی که بامر خواجه رشیدالدین فضل‌الله پس از جمع‌آوری دیوان همام بر آن نوشتند نام او را «همام‌المله والدین علاء‌الاسلام والمسلمین»

#### از صفحه پیش

از آن ترتیب داده (از روی نسخه عکسی کتابخانه ملی تهران که آنهم از نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس فراهم آمده) و بسال ۱۳۲۳ در تهران بطبع رسانیده است؛ ولی دیوان کامل همام در خور طبع است.

\* حبیب‌المیرج ۲ ص ۵۶۴

\* مجمل فصیحی حوادث سال ۷۱۴ هجری

\* مرآة‌الخیال ص ۴۳-۴۴

\* ریاض العارفین ص ۱۰۴

\* مجمع‌الفصحا ج ۱ ص ۶۰۶

\* هفت اقلیم چاپ تهران ج ۳ ص ۲۲۲-۲۲۴

\* عشاق‌نامه عید زاکانی، سواردی که در ذیل صفحات خواهیم آورد

\* تذکرة‌الشعراء دولتشاه چاپ تهران ص ۲۴۱-۲۴۲

\* آشکده آذر باهتنام آقای دکتر حسن سادات ناصری ج ۱ ص ۱۴۵-۱۴۶

\* مصحف ابراهیم نسخه عکسی نگارنده از روی نسخه دانشگاه توپینگن

\* معزن‌الغرائب نسخه عکسی نگارنده از روی نسخه بودلیان

\* دانشمندان آذربایجان ص ۳۹۶-۳۹۸

\* Catalogue des Manuscrits persans, par E. Blochet, Tome III  
p. 179-180

۱- در مقدمه‌یی که بامر خواجه رشیدالدین فضل‌الله، اندکی بعد از فوت همام، بردیوان

جمع‌آوری شده او نوشتند مدت عمرش ۷۸ سال ذکر شده و چون وفات همام در ۷۱۴ بود بنا برین تاریخ ولادتش همان می‌شود که در متن آورده‌ام.



ذکر کرده‌اند و از آن چنین برمی‌آید که همام‌الدین لقب و علاء اسم او بوده است و قول آنان که او را همام‌الدین بن علاء تبریزی نوشته یا «همام‌الدین محمد بن علاء» گفته‌اند مورد تأمل است. تخلص او در اشعارش همه جا همام است و در تاریخ شعر فارسی هم به همین نام شهرت یافته. وی از معاصران و دوستان نزدیک خواجه شمس‌الدین صاحب‌دیوان جوینی (مقتول در شعبان سال ۶۸۳ هجری بامر ارغون مغول) و از ندمای او بود تا بجایی که صاحب‌دیوان در آخرین نامه خود که آمادگی خویش را برای شهادت اعلام داشته ضمن تودیع ابدی از یاران خاص نام همام‌الدین را نیز برده است؛ و باز همین صاحب‌دیوان بانشاء خود «ادرار نامه» بی برای زاویه همام‌الدین تبریزی نوشته است که برای آگاهی از میزان توجه و کیفیت بزرگداشت بزرگان عهد نسبت به‌مام نقل قسمتی از آن لازمست. آن «حکم» چنین است: «چون زاویه متبرکه شیخ امام همام قدوة الانام زبدة الایام مقبول الخواص و انعم فرید الزمان اکمل نوع الانسان همام‌المللة والدین زیدت فضائله... منزلگاه خاص و عام است و آستانگاه طبقات انام، و با قلت مال و منال و ضعف حال لكل ضیف القرى را سستی مرضی بل حتمی مقضی دانسته... تا غایتی که ابناء السبیل بر سبیل تمثیل هنگام نهضت و رحیل می‌گویند و لما نزلنا فی ظلال بیوتهم...، واجب و لازم شد از صدقات پادشاه جهان خلد الله ملکه که خاص و عام را شامل است و دور و نزدیک را مساوات در آن حاصل، جهت سفره او حظی وافر و قسطی مستوفی تعیین کردن. بنابر این مقدمات از محصول روم بر سبیل ادرار علی الدوام و الاستمرار مبلغ یک‌هزار دینار مقرر شد تا نواب اوقاف آنجا سال بسال آن را بی قصور و احتباس بوی می‌رسانند تا از سرفراغی درون بدعای دولت روز افزون قیام می‌نماید والسلام.»<sup>۱</sup>

ولی این نزدیک بر حال بزرگ عهد و حتی تصدی «وزارت آذربایجان» چنانکه

۱- مجمل فصیحی حوادث سال ۶۸۳ و نیز رجوع کنید به تاریخ حبیب‌السیر.

۲- نقل باختصار از مقدمه دیوان همام نسخه چاپی آقای مؤید ثابتی

بعضی در شرح حال همام نوشته‌اند<sup>۱</sup>، و یا مسافرت به روم در التزام صاحب‌دیوان برای ضبط اموال معین‌الدین پروانه و امثال این اشتغالات مانع آن نبود که همام در تصدی «زاویه»یی که بنام خود در تبریز داشت و ارشاد اهل سلوک قصور ورزد و بسبب احراز همین مقام معنویست که معاصران در ذکر نام همام همواره او را بنعوت و صفاتی که خاصّ مشایخ و بزرگان طریقت بوده است می‌ستودند چنانکه وجیه‌الدین نسفی از دانشمندان بزرگ عهد در نامه‌یی که به همام برای بیان اشتیاق خود بدیدارش نوشته چنین مورد خطابش قرار داده است: «مولانا الاعظم سلطان الطریقة برهان الحقیقة قدوة الواصلین زبدة الواجهین امام اهل الحق والیقین همام الملة والدین»<sup>۲</sup> و این اوصاف و نعوت تنها خاصّ مشایخ بزرگ طریقت بوده و چون آنها را با نعتیایی که صاحب‌دیوان شمس‌الدین محمد در عین قدرت و اشتیاق خویش در ذکر نام همام آورده همراه کنیم بر میزان مرتبه همام در ارشاد و علو شأن وی در نزد معاصران پی می‌بریم، و این توصیفات را بیان نویسنده مقدمه دیوان همام که بامر رشیدالدین فضل‌الله اذکی پس از فوت شاعر جمع آوری شده بنحوی خاص کامل می‌کند. آن بیان در باره همام چنین است: «مولانا سعید مغفور جامع کمالات الانسیة والفضائل النفسیة صاحب التجرید امام اهل الذوق والتوحید مالکک ازمّة البلاغة والبیان قدوة الکاشفین وارباب العیان همام الملة والدین علاء الاسلام والمسلمین مربی افاضل انام مرشد اکابر الایام ...»<sup>۳</sup>.

(از همه این منقولات بخوبی دریافته می‌شود که همام هم بمراتب عالی از تصوف رسیده و هم سرگرم ارشاد اهل سلوک بوده و قدوه و پیشوای اهل تحقیق شمرده می‌شده و در همان حال زمامهای بلاغت را در دست داشته و براسستی در فنون ادب از قبیل شعر و انشاء فارسی و عربی و محاوره و حسن خط از بزرگان زمان خود بوده است) درباره

۱- دانشمندان آذربایجان ص ۲۹۶ و نیز به صحف ابراهیم مراجعه شود.

۲- نقل از نامه وجیه‌الدین نسفی به همام، مقدمه دیوان همام چاپ آقای مؤید ثابتی

۳- نقل از مقدمه دیوان همام نسخه عکسی و نسخه چاپی آقای مؤید ثابتی.

اینکه همام تعلیمات عرفانی خود را بجا و نزد کد امیک از مشایخ یافته اطلاع روشنی نداریم جز منقولات گروهی از تذکره نویسان که بعضی<sup>۱</sup> او را پیر و شیخ حسن بلغاری گفته و برخی<sup>۲</sup> مرید شیخ سعید فرغانی دانسته اند. ولی گویا این تغییر حال بعد از آنکه مدتی در کسب کمالات صوری گذرانده و بجایه و مقام و مرتبه بی در نزد رجال رسیده بود، بوی دست داد. (بنابر قول مشهور وی نزد خواجه نصیر الدین طوسی تحصیل علوم کرده و از اقران قطب الدین شیرازی بوده<sup>۳</sup> و علامه<sup>۴</sup> مذکور کتاب مفتاح المفتاح را بنخواستش او تألیف نموده است) و حتی بعضی نوشته اند که او «بامولانا قطب الدین شیرازی نسبت مبی داشته»<sup>۵</sup> و ظاهراً این سخن را دور از تحقیق گفته اند؛ و بهر حال بعد از طی این مدارج علمی بود که «بجایه و حشمت و اقتدار» رسیده و مدتی دراز وزارت آذربایجان بوی متعلق بوده و حکام و سلاطین آن روزگار قاعده<sup>۶</sup> ادب و حرمت با وی مسلوك می داشته<sup>۷</sup> اند.

در تذکره<sup>۸</sup> صُحُفِ ابراهیم چنین آمده است که خواجه همام بعد از ابتلاء بعشق بر دختری ارمنی و رهایی از آن قید «ترك دنیا کرد و از منصب و مال اعراض کُلی نمود و مرید شیخ سعید فرغانی شد و بشرف طواف کعبه معظمه کامیاب گشته بعد مراجعت از سفر حجاز بگوشه<sup>۹</sup> انزوا تمکن اختیار کرد و طریق صوفیه و آیین فقر در پیش گرفت». بعد از شهادت شمس الدین محمد جوینی همام همچنان در احترام و عزت خود باقی و مورد بزرگداشت و تبجیل بزرگان زمان بود و از آنجمله چنانکه از گفتار نویسنده مقدمه دیوان او برمی آید میان او و خواجه رشید الدین فضل الله وزیر دوستی استوار بود و خواجه همام از جمله معارفی بود که در تاریخ ۷۰۶ هجری بر تفسیری که بامر خواجه رشید الدین فضل الله فراهم

۱- روضات الجنان بنقل از دانشمندان آذربایجان ص ۳۹۷.

۲- صحف ابراهیم نسخه عکسی نگارنده.

۳- تذکرة الشعراء دولتشاه ص ۲۴۲.

۴- ریاض العارفین ص ۴۱۰.

۵- صحف ابراهیم نسخه عکسی نگارنده.

آمده و یا او خود بر قرآن نوشته بود تقریظی نوشته و ابیاتی در ستایش مؤلف آن یعنی رشیدالدین سروده و چنین گفته بود: «... و توضیحات مخدومی شاهد تر عدلی و عدل تر شاهدیست، و چون بنده ضعیف همای تبریزی احسن الله عاقبتی در مطالعه این رسائل کی وسائل اهل فضایل است بمشارب معارف و حقایق از آب حیوة معانی سیراب شد دوسه بیت در قلم آورد، شعر:

آب حیات در ظلمات و سوی آن جز خضر ره نیافت کس از خلق کائنات  
تو آفتاب ملکی و من در تعجبم کز آفتاب گشت روان چشمه حیات... الخ<sup>۱</sup>  
دیگر از معاصران نامبردار خواجه همای شرف الدین هارون پسر شمس الدین صاحب دیوانست که در سال ۶۸۵ هجری بامر ارغون ایلخان مغولی بقتل رسید. [شرف الدین با همای دوستی داشت و خواجه همای مثنوی صحبت نامه خود را بنام او سرود<sup>۲</sup> و «نوبنی خواجه هارون بن خواجه شمس الدین صاحب دیوان را بدعوت بخانقاه برد و چهارصد سخن چینی در آن مجلس حاضر گردانید، جاه و مال علما و صلحا در روزگار گذشته بدین منوال بوده، خواجه همای الدین این غزل در آن روز بدیبه گفت:

۱. «تخانه امروز بهشت است که رضوان اینجاست وقت پروردن جانست که جانان اینجاست...»<sup>۲</sup>  
دولت شاه تمام این غزل را نقل کرده ولی میان آن و آنچه در دیوان همای نقل شده<sup>۳</sup> اختلاف است و بعید نیست که نسخی از آن غزل که بدست دولت شاه رسیده روایتی باشد غیر از همان غزل که جامع دیوان او در دست داشت خاصه که آن غزل در دیوان همای تمام نیست و بهر صورت این غزل میان شاعران مشهور بو چنانکه کمال خجندی شاعر قرن هشتم یک مصرع از آنرا در ضمن قطعه‌ی تضمین کرده و گفته است:  
باز ترسیدم از این نکته که گوی چو همای شکر از مصر به تبریز میارید دگر<sup>۴</sup>

۱- منقول از دانشمندان آذربایجان ص ۳۹۷.

۲- تذکره دولت شاه ص ۲۴۱ - ۲۴۲.

۳- دیوان همای ص ۱۷ - ۱۸.

۴- مقدسه دیوان همای بقلم آقای مؤید ثابتی ص ۵ - ۶.

درباره ملاقات میان شیخ سعدی و خواجه همام تبریزی در کتب تذکره مطلبی دیده می‌شود که بیشتر نموداری از شوخ طبعیهای شاعران در ادوار اخیرست و در همه تذکره‌ها از تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی برداشته شده است<sup>۱</sup> و درباره پوربهای جای از معاصران همام نیز نوشته‌اند که او با خواجه همام مشاعره کرده است<sup>۲</sup>.

۱- عبارت دولتشاه درین باب چنین است «... و در ظرایف و لطایف و نازکی طبع شیخ ( یعنی سعدی ) را درجه‌یی بوده و همواره با مستعدان نشستی و با وجود استغراق و حال با اهل فضل اختلاط کردی و مطایبت و بذله‌گفتی چنانکه گویند که خواجه همام الدین تبریزی که بردی اهل دل و صاحب فضل و خوش طبع و صاحب جاه و متمول بوده ، و معاصر شیخ سعدی بوده است ، روزی شیخ در تبریز بحمام درآمد و خواجه همام نیز با عظمت تمام در حمام بوده شیخ طاسی آب آورده بر سر خواجه همام ریخت ، خواجه همام پرسید که این درویش از کجاست ؟ شیخ گفت از خاک پاک شیراز ، خواجه همام گفت عجب حال است که شیرازی در شهر ما از سنگ بیشترست ، شیخ تبسمی کرد و گفت که این صورت خلاف شهر ماست که تبریزی در شهر شیراز از سنگ کمتر است ! خواجه همام ازین سخن بهم برآمد و از حمام بدرآمد ، شیخ نیز برآمد و بگوشه‌یی نشست ؛ و جوان صاحب جمالی خواجه همام را چنانکه رسم اکابر است باد می‌کرد و خواجه همام میان آن جوان و شیخ سعدی حایل بود ؛ و درین حالت خواجه از شیخ پرسید که سخنهاى همام را در شیراز می‌خوانند ؟ شیخ گفت بلی شهرتی عظیم دارد ، گفت هیچ یاد داری ؟ گفت یک بیت یاد دارم و این بیت برخواند :

در میان من و دلدار همام است حجاب      وقت آنست که این پرده بیکسو فکنیم  
خواجه همام را اشتباه نماند در آنکه این مرد شیخ سعدیست ، و سوگندش داد که شیخ سعدی نیستی ؟ گفت بلی ، خواجه همام در قدم شیخ افتاد و عذر خواست و شیخ را بخانه برد و تکلیفهای لطیف می‌نمود و صحبت‌های خوب می‌داشتند ( تذکرة دولتشاه سمرقندی

ص ۲۲۴ - ۲۲۵ )

۲- تذکرة دولتشاه ص ۲۰۱

وفات خواجه همادالدین را فصیح خوانی در سال ۷۱۴ نوشته و درین باب چنین آورده است<sup>۱</sup> که او درین سال «پیر و معمر بود، صد و شانزده سال از عمر او گذشته، در تبریز بمقام رفت و بر تخته‌یی که بر بالای آخرگرم [خانه] بود بنشست، او را غشی آمد و در (یا: بر در) آخرگرم [خانه] افتاد، چون بیرون آوردند وفات کرده بود». این واقعه را بعضی در سال ۷۱۳ نوشته‌اند<sup>۲</sup> ولی قبول قول فصیح خوانی براینکه خواجه در این تاریخ ۱۱۶ سال عمر داشته دشوارست خاصه که در مقدمه‌یی که بامر خواجه رشیدالدین فضل‌الله، اندکی بعد از وفات هماد بر دیوان جمع آوری شده<sup>۳</sup> او نوشتند، آمده است که: «بعد ما که مدت عمرش به هفتاد و هشت کشید منادی حق را جواب داد» و این خود دلیلی صریح بر بطلان قول فصیح خوانی است. (هماد را بعد از فوت در خانقاهش بخاک سپردند).

دیوان هماد مشتمل است بر اشعار فارسی و عربی از قطعات و مثنویات و قصاید و غزلیات و رباعیات. اشعار عربی و قسمتی از اشعار فارسی او در مدح عالمان و رجال عهد است از قبیل شمس‌الدین صاحب‌دیوان و رشیدالدین فضل‌الله و علامه نجم‌الدین عبدالغفار و محیی‌الدین قاضی و علامه قطب‌الدین شیرازی و شیخ ابراهیم بن شیخ سعدالدین الحموی جوینی و سلطان محمود غازان خان و سلطان محمد اولجایتو. و هم از مثنویهایی حاوی موعظ و نیز هجبت‌نامه‌یی که بنام شرف‌الدین هارون جوینی نظم کرده در دست است و علاوه بر آنها بعضی مرثی و اخوانیات و قسمتی از غزلیات هماد باقیست و مجموع آنها در دیوان جمع آوری شده بحدود دوهزار بیت می‌رسد.

مثنویهای او که در سطور زیرین گفته‌ایم دوتا است:

اول مثنوی بیست و روزن حلیقه سنائی در تحقیق و تهذیب با ابیاتی بسیار محکم و استوار و منتخب متجاوز از پانصد بیت که بدینگونه آغاز می‌شود:

۱- سجل فصیحی حوادث سال ۷۱۴

۲- صفح ابراهیم نسخه عکسی نگارنده (در این مأخذ سال ۷۱۴ نیز بروایت دیگر

آورد شده)؛ ریاض العارفین ص ۱۰؛ تذکره دولتشاه ص ۲۴۲ و غیره.

ای وجودت بذات خود قایم      ذات پاک تو قایم و دایم  
اول و آخر و قدیم و عظیم      خالق و رازق و کریم و رحیم  
دوم مثنوی بیحر هزج مسدس مقصور و محذوف بنام صحبت نامه بالغ بر ۳۰۰ بیت.  
همام در آغاز منظومه دربارهٔ سبب نظم و موضوع این منظومه گوید:

و فاجو و وفاخو دوستی چند      که با ایشان دلم را بود پیوند  
از ایشان خرم و خوش روزگارم      دی بی یاد ایشان بر نیارم  
رفیقان لطیف خوش حضورند      تم را جان و چشم را چونورند  
نکونام و نکوروی و نکوخوی      میان ما نگنجد یک سر موی  
باین بیچاره گفتند ای وفادار      دی اندیشه کن پس کلک بردار  
نویس از شرح صحبت یادگاری      کز آن بندی دهد یاری یاری  
درین رمزی چو بنمودند یاران      نبشتم آنچه فرمودند یاران

این منظومه را همام بنام خواجه هارون پسر شمس الدین صاحب دیوان ساخته و ابیاتی را بمدح او اختصاص داده است. مطلب اساسی درین منظومه بیان عشق و ذکر احوال عاشق و معشوق در فراق و وصال و غیرت و اشتیاق و اینگونه حالات است که شاعر آنرا با چند غزل نیز همراه کرده است. (این منظومه اگرچه از جنس ده نامه ها نیست لیکن مضمون و موضوع آن یادآور همان سنخ از منظومه های فارسی است و بهمین سبب است که بلوشه نام آنرا «ده نامه» نهاده و اسم صحبت نامه را بر منظومه اولی اطلاق کرده است.) دیوان جمع آوری شده خواجه همام همانست که بعد از مرگ او، با مرخواجه رشیدالدین فضل الله، از اشعار پراکنده وی که در دست این و آن بود، فراهم آمد و بفرمان آن وزیر مقدمه بی بر آن نوشته شد. از این دیوان نسخه بی در کتابخانه ملی پاریس وجود دارد که عکسی از آن برای کتابخانه ملی تهران فراهم آمده و نسخه عکسی دیگری هم از اصل بوسیله این فقیر برای کتابخانه دانشگاه تهیه شد و اکنون بشماره ۳۵۰۱۶ در آن کتابخانه محفوظست. دانشمند محترم آقای مؤید ثابتی سال ۱۳۳۳ منتخبی از آنرا بطبع

رسانید . مقدمه‌یی که پس از گرد آوردن دیوان همام بر آن نوشته شده باختصار حاوی این مطالب است که : چون میان خواجه رشیدالدین فضل‌الله و خواجه همام‌الدین امامس مودّت استوار بود خواجه رشید خواست که بعد از مرگ آن یگانه متفرقات فواید او را از نظم و نثر جمع کنند و هریک آنچه از او بیادگار دارد فرا نمایند تا از مجموع آنها دیوانی ترتیب داده شود ؛ و خواجه همام که اکثر اوقات او بعد از ادای وظایف دینی صرف افادت اکابر و اصاغر و مجالست با اهل فقه و حکمت و مخالطت با اهل دل و مسکنت می‌شد بگرد آوردن آثار خود توجهی نمی‌کرد چنانکه اکثر آنها متفرق گشت و حتی گاه از قصیده یا غزلی چند بیتی منظوم شده و اتمام آنها میسر نگردیده بود (پس چون بعد از وفاتش بامثال امر خواجه رشیدالدین اشعار او را جمع آوردند آنها را بر دو قسمت اشعار عربی و اشعار فارسی تقسیم کردند و تصمیم بر آن بود که هر چه بعد از آن فراز آید بر آن مجموعه بیفزایند).

مسئلاً این جمع آوری اشعار بین تاریخ ۷۱۴ (سال فوت همام) و ۷۱۸ (سال قتل رشیدالدین فضل‌الله) انجام شده و دیگر فرصتی نبود تا جامع دیوان امر وزیر دانش دوست همدانی را در اتمام کار خود دنبال کند .

(همام در میان معاصران سعدی از جمله کسانیست که بسیار تحت تأثیر شیوایی غزلهای آن استاد بزرگ قرار داشته و از نیروی مانند معاصر خود میف فرغانی به استقبال بعضی از غزلهای او سرگرم بوده است). اما این امر مانع آن نبود که او خود در غزل مبتکر و صاحب بیانی شیرین و مضامینی نو و دلپسند و در شعر دارای مقامی بلند باشد و مورد احترام خاص معاصران خود یا استادانی قرار گیرد که بعد از او آمده بودند، چنانکه عابد زاکانی در عشاق‌نامه خود دوبار نام او را آورده و دو غزل از او را که یکی تماماً به لهجه ایرانی آذری (تبریزی) و دیگر فقط بیتی شامل آن لهجه است در عشاق‌نامه خود نقل نموده<sup>۱</sup> و

۱- عشاق‌نامه عابد زاکانی. رجوع شود به کلیات عابد زاکانی چاپ مرحوم عباس



{حافظ نیز باشعار او نظر داشته و بعضی از غزل‌های او را استقبال کرده است} در اشعار همام نفوذ افکار عرفانی بسیار دیده می‌شود، حتی در غزل‌های او چنانکه بسیاری از آنها حاوی معانی و اشارات صریح اهل سلوکست. از اشعار اوست:

گروهی کز شراب عشق مستند	درین سرمستی از روز السند
ببزم عشق چون ساغر گرفتند	خیال عاشقی در سر گرفتند
چو ز آن مجلس قدم بیرون نهادند	بمنزلگاه سفلی اوفتادند
ز همت سوی آن می‌ننگریدند	که این منزل بخود لایق ندیدند
اگر دُنی سرآید غم ندارند	سر سودای عقی هم ندارند
همه سودا پرست و لاأبالی	ز هرج آن نیست سودا گشته خالی
گرفته روز و شب بر یاد دلبر	صبوحی در خرابات قلندر
مشوش گشته دلشان از صفیری	ببوی جامی ایشان را نفیری
گریبان هر نفس چاک از سرودی	بفریاد و فغان از بانگ رودی
زند بر وجد عاشق خنده عاقل	چو طفل از رقص مرغ نیم بسمل
نماید زاغ انکاری ز بلبل	که از بهر چه شد دیوانه بر گل
زغن را گو تو مرداری همی خور	که طوطی هست ارزانی بشکر
کمی کش آب حیوانست مشرب	نیالاید بآب پارگین لب
نه هرجایست کان گوهر عشق	خوشا جانی که باشد در خور عشق
گر آدم را نبودی عشق همدم	ملایک را نگشتی قبله آدم
چو بوی عشق پیدا گشت در خاک	ملک بنهاد حالی روی بر خاک
گیل آدم چو دست دوست بسرشت	درو تخمی ز بهر خویشتن کشت

از آن مهرست پیوند دل و جان

وز آن موجود شد در عالم انسان...

(از صحبت نامه)

جهل در دست و علم درمانست  
ز آب گردد درخت تازه و تر  
میوه آن درخت طوبی و ش  
علما شمع مجلس افروزند  
گرچه در صورت مساکنند  
هست انفاس عالم عامل  
هر دو مشکین و جان فزاینده  
از یکی گیل بنعمت آبستن  
خورده هریک چو خضر آب حیوة  
جان که ره بر سر معانی یافت  
علم جان دگر بجان بخشید  
هر که از عین علم شد میراب  
چون شود منقطع نفس ز نفس  
گر ز علم و عمل نیاید بر  
ور دو بالش بود ز علم و عمل

علم آب درخت ایمانست  
خلق را منتفع کند ز ثمر  
و رَع و طاعت و خلقت خوش  
خلق را علم و حکمت آموزند  
ملک اسلام را سلاطینند  
همچو باد بهار با حاصل  
از ره لطف حق نماینده  
واز دگر دل بحکمت آبستن  
از حلاوت حدیثشان چونبات  
همچو خضر آب زندگانی یافت  
کز فنا جاودان امان بخشید  
جان او را اجل ندید بخواب  
بر هدمرغ جان ز بند قفس  
باشد او را ز خاک تیره مفر  
وقت پرواز بگذرد ز زحل

\*\*

گرچه داری برگ بی برگی مزین لاف ای فقیر  
آنکه دارد مایه معنی ز دعوی فارغست  
هر سر موبت سخن گوید چو دربندی زبان  
چون سخن گویند پیران طریقت گوش باش  
دم مزین آنجا ز دانایی که بی شرمی بود

حال خود گوید که هستی بی نظریایی نظیر  
بوی خوش تعبیری فرماید از مشک و عیبر  
هست گویایی ز خاموشان بغایت دلپذیر  
تا شود جانت ز انواع معانی مستبیر  
گر زند در حضرت سیمرغ گنجشکی صغیر

چون [دل] بینا نداری رهبر مردم مباش  
 نان خوان پادشاهانت نیاید در نظر  
 پایمالان طریقت بر رخت افتاده اند  
 در سخن گفتن گرت باشد فواید نرم گو  
 خوش نماید عاشقان را نرم گویی از قلم  
 در جوانی از تو آید کار پیران حکیم  
 شیب آنکس را نذیر<sup>۱</sup> آمد که ترسد از وفا  
 می نشیند باز بر دست بمیل خویشتن  
 نان پرستان عقل را مغلوب شهوت کرده اند  
 از توانایی و دانایی شود کارت تمام  
 سعی انسان را اگر یاری<sup>۲</sup> دهد توفیق حق  
 طاعت و تقوی گزین و زمعصیت پرهیز کن  
 نرم خویی کن که چون صورت پذیرد<sup>۳</sup> خوی نرم  
 حسن خلق و علم و تقوی را بود صورت بهشت  
 بد مکن زنهار تا آنجا نگیری در کنار  
 گر چو حضرت مشرب از آب حیوة حکمتست  
 چون بخدمت در میان بندی میان مردانه بند  
 با ملامت نان مده کز ترشی پیشانیت  
 بی تکلف در میان نه با عزیزان ماحضر  
 دامن اصحاب دل را گر بدست آورده ای

عقل خندد چون دلیل کاروان بیند ضریر  
 گر برون آیی ز حرص خویش چون موی از خیر  
 از تو چون خواهند یاری سرمگردان، دست گیر  
 بانگ بی حاصل مکن لاخیر فی صوت الحمیر  
 چون غرض علمست بی معنیست فریاد صریر  
 گر کنند ارشاد نفس جاهلت را عقل پیر  
 هر که جوید نیستی او را نذیر<sup>۲</sup> آمد بشیر  
 هر زمان دای مساز و زاغ و کرگس را مگیر  
 حیف باشد خسروی بر دست کنعانی اسیر  
 فکر باید بعد از آن معنی باخلاص ضمیر  
 یُحْصَلُ الْمَطْلُوبُ سَهْلًا إِنَّهُ نِعْمَ التَّصْوِيرُ  
 تا نباشد چون شیاطین موضعست بش المصیر  
 در قیامت جامه بی باشد تنت را از حریر  
 خوی زشت و جهل و عصیان را بود هیأت سعیر  
 زنگی کز روی زشتش ننگ دارد رنگ فقیر  
 زنده مانی تا بود گردون گردان را مسیر  
 تا زن جان بر نیاید دل ز خدمت بر مگیر  
 تلخ گردد در دهان دوستان خرما و شیر  
 گرمیان سفره خود یک لقمه نانست ای فقیر  
 از جهانت صحبت این قوم باشد دستگیر

۱- در اصل : بدیر

۲- در اصل : یاری

۳- در اصل : خانه

۲- در اصل : نظیر

۴- در اصل : پذیر

\*\*

زهی خیال تو راحت فزای اندیشه  
 بجز تو گر گذرد هیچکس بخاطر من  
 ز شوق پیش رود جان بسر چو باز آید  
 ز عقل نعره بر آید که آمد آن صورت  
 چو طبع در سخن زلف دلکشت آید  
 و گر ملاحظت حسنت بیان کنم حالی  
 دهان تنگ ترا خواستم که وصف کنم  
 شد آفتاب جمالت که عالم افروزست  
 ز روی خوب تو ای دوست در بهشت آید  
 زهی ز ذوق خرامیدن قدت صد بار  
 غزل ز بهر تو گویم که لایق غزلی  
 بزیب حسن تو و فرّ صاحب اعظم  
 نظام ملک جهان شمس دین که روشن کرد

مباد جز بخیالت هوای اندیشه  
 دهم بیاد فراق سرای اندیشه  
 خیالت از در خلوت سرای اندیشه  
 که داد رونق حسنش سزای اندیشه  
 نسیم مشک دمد از هوای اندیشه  
 فزون شود نمک نکتهای اندیشه  
 کجا مجال سخن بود و جای اندیشه  
 بذره دهن رهنمای اندیشه  
 بیافرید بهشتی برای اندیشه  
 درید شعرم بر خود قباى اندیشه  
 حدیث دوست بود جانفزای اندیشه  
 موافقت نیب و ثنای اندیشه  
 زمین چو جرم فلک از ضیای اندیشه

\*\*

در خاکدان تیره دلم را قرار نیست  
 دل را خیال عالم علویست در دماغ  
 نقاش دهر خوب نگارد صور و لیک  
 مرغیست جان حظایر قدسی نشیمنش  
 دایم بقاف قرب گراید ولی چه سود  
 محبوس در ولایت محسوس مانده ایم  
 بیرون برآرد ز ششدر این هفت مهره جان  
 دل را شکار عشوه گه این جهان مکن

آب و هوای خاک مرا سازگار نیست  
 این نقشهای چرخش از آن اختیار نیست  
 حسنی که او دهد همه جز مستعار نیست  
 در آشیان مرکز خاکش قرار نیست  
 هر مرغ را بحضرت سیمرغ بار نیست  
 ز آن سیر ما از آنسوی نیلی حصار نیست  
 هر دل که باز بسته پنج و چهار نیست  
 چون بر کسی نهان جهان آشکار نیست

دُنی زنیست زانیه شوی کُش کزو  
 با آنکه نابکاری او جمله دیده‌اند  
 روزی دو گر خوش گذرد دل برو منه  
 خوابیست عمرو همچو خیالیست دولتش  
 ز ابنای روزگار امید وفا مدار  
 دیگر ز جام چرخ ننوشم می طرب  
 واثق نیم بعمر که معلوم شد مرا  
 از بهر یار جمله جهان دشمن منند  
 در روز وصل باز همام شکسته را

\*\*

اینها که آرزوی دل و نور دیده‌اند  
 در جسمشان که جان خجلست از لطافتش  
 از چشم مست و روی و لب باده رنگشان  
 آب حیات بود و نبات و شکر بهم  
 مرغان سدره بهر تماشای این گروه  
 در حیرتم از اینهمه گلهای دلفریب  
 در باغ حسنشان چو نظر می‌کند همام  
 در آرزوی آن زنج پر زمیشتان  
 گویند چون بسیب ز نخشان نگه کنم  
 خوبان نازنین بهشتند نیکوان  
 رضوان میان روضه مگر می‌بخفته بود  
 تی نی ز عدل شاه جهان ایلخان عهد  
 ز آنجا بآرزوی زمین بوس درگهش

کس راز خوب و زشت بجان زینهار نیست  
 خود کیست آنکه فتنه این نابکار نیست  
 بنگر بسال عمر که دایم بهار نیست  
 خواب و خیال را بر کس اعتبار نیست  
 بوی وفا و عهد چو در روزگار نیست  
 چون لذتش برابر رنج نهار نیست  
 کو نیز همچو باد به عهد استوار نیست  
 وینم بتر که بکث نفسم یار یار نیست  
 جز ساز و سوز و ناله دل‌بادگار نیست

نشان مگر ز جان لطیف آفریده‌اند  
 جانی دگر ز نور الهی دمیده‌اند  
 جانها بذوق ساغر می در کشیده‌اند  
 آن شیر مادران که بطفی مکیده‌اند  
 از آسمان بمنزل دُنی پریده‌اند  
 تا در کدام آب و زمین پروریده‌اند  
 گلها و میوه هاست که نو در رسیده‌اند  
 گلهای خون گرفته چو نار کفیده‌اند  
 آن میوه نیست اینکه گدایان خریده‌اند  
 و آنجا بکام خویش گل و میوه چیده‌اند  
 کاینجا مجال دیده و بیرون خزیده‌اند  
 غازان، میان روضه حدیثی شنیده‌اند  
 اینجا دویده‌اند و بمقصد رسیده‌اند

محمود را ز جمله شہان برگزیده‌اند  
چون آدمی و خوش و طیور آرمیده‌اند

چونان که احمد عربی را ز انبیا  
در عهد او که همچو فلک پایدار باد

\*\*

که تو روزی نکشیدی غم تنهایی را  
اتفاق نبود عشق و شکیبایی را  
شته باشد ورق دفتر دانایی را  
بهر خوبان نکشم منت بینایی را  
کاعتباری نبود مردم هرجایی را  
عاشقم بهر بختی تو گویایی را  
چون گل و لاله و زگس چمن آرای را  
دوست دارم سبب روی تو زیبایی را  
یافت مستی و پریشانی و شیدایی را

مکن ای دوست ملامت من سودایی را  
صبرم از دوست مفرمای که هرگز باهم  
مطلب دانش از آن کس که بر آب دیده  
دیده چون گشت ز دیدار نگارم محروم  
ننگرد مردم چشم بجمالی دیگر  
گر زبانم نکند یاد تو خاموشی به  
آفریدست ترا بهر بهشت آرای  
روپهارا همه دارند ز زیبایی دوست  
چون نظر کرد بچشم و سر زلف تو هم

\*\*

وز عکس می‌روشن کنی<sup>۱</sup> چون صبح صادق شام را  
چون نیست پیدا حاصلی این گردش ایام را  
در حلقه<sup>۲</sup> خاصان مکش این عام کالای نعم را  
آشوب جانها کرده‌ای آن زلف بی آرام را  
در جان ما زن آتشی تا پخته یابی خام را  
در کار عشقت کرده دل یکبارہ ننگ و نام را  
تخجیر دیدی کو بجان جوینده باشد دام را  
حاجی چو بیند روی تو باطل کند احرام را  
از لهجه<sup>۳</sup> شیرین تو ذوق بود دشنام را

ساقی همان به کامشی در گردش آری جام را  
می‌ده پیانی تا شوم ز احوال عالم بی خبر  
کار طرب را ساز ده و اصحاب را آواز ده  
ز آن حلقهای عنبرین آرام دها می‌بری  
ای آفتاب انجمن از عکس روی و جام می  
ای عاشقت هر شامی رند تو هر جاز اهدی  
هر دل که هست اندر جهان رغبت بزلفت می‌کند  
صوفی چو لفظت بشنود دیگر نگوید ماجرا  
هر گه که دشنام دهی آسوده گردد جان من

دارد هم از روی تو خورشید در کاشانه اش<sup>۱</sup> بر راه صبح از زلف خود امشب بگستر دام را

\*\*\*

شرح فراق یار نهایت پذیر نیست  
گل در حجاب رفته، کتون عندلیب را  
بر یاد او بصورت خوبان نظر کنم  
آنرا که از مشاهده او نصیب شد  
کاغذ پیار تا بنویسم بخون دل  
الوند را که منزل خود ساختی کتون  
ای باد اگر بجانب الوند بگذاری  
حیران میان سیل فراق بمانده‌ایم  
با گردش زمانه باز ای همام چون  
دل را از آن شمال موزون گزیر نیست  
از آتش فراق مجال صغیر نیست  
در هیچیک ملاحظت آن بی نظیر نیست  
پروای شمس انور و بدر منیر نیست  
تقریر حال دلشدگان گردبیر<sup>۲</sup> نیست  
خاکش بجز که عنبر و مشک و غیر نیست  
با جان بگو که بی تو جهان دلپذیر نیست  
فریاد می‌کنیم و کسی دستگیر نیست  
افلاك را بآرزوی ما میر نیست<sup>۳</sup>

\*\*\*

رفتی و آرزوی تو از جان نمی‌رود  
آن قامت بلند نرفت از نظر ولیک  
گر بی تو در بهشت مرا دعوتی کنند  
کم کن ملامتم که مرا اختیار نیست  
دل بسته بود با سر زلف تو عهد مهر  
جانم فدای آنکه ز لوح ضمیر او  
آنست مهربان که تنش خاک می‌شود

\*\*\*

۱- در اصل : کاشانه است .

۲- در اصل : دلشد کادویر

۳- این غزل چنانکه معلومست در بیان اشتیاق نسبت بشیخ یا مراد و بزرگی که در

نواحی الوند اعتکاف بسته بود فرستاده شد .

اهل دل در هوس عشق تو سرگردانند  
ذوق آموختنی نیست که آن وجدانیست  
این چنین مست که مائیم ز خمخانه دوست  
آفتابی تو و اصحاب ملاحات انجم  
هر یکی را سختی در صفت منظوریست  
گرمی از ذکر تو یابند نه از شعر همام

\*\*

زاهدان شیوه این طایفه کمتر دانند  
عقلا جمله درین کار فرو می مانند  
همه خواهند که باشند ولی نتوانند  
در حضورت همه از دیده ما پنهانند  
وصف روی تو که داند که همه حیرانند  
در سماعی که غزلهای ورا می خوانند

عاشق کسی بود که کشد بار یار خویش  
شد زندگانیم همه در کار عشق و باز  
چشم چو جویبار شد از انتظار و نیست  
در بند زلف یار بود جان من هنوز  
شبا غصب و روز میاسای ای همام  
گر هستی مراد تو برخیزد از میان

شهوته پرست مانده بود زیر بار خویش  
او فارغ از وجودم و مشغول کار خویش  
آن نوبهار را هوس جویبار خویش  
روزی کازین دیار رود با دیار خویش  
یک شب مگر رسی بوصال نگار خویش  
یابی مراد خویشان اندر کنار خویش

\*\*

من از دنیا و مافیها دل اندر نیکوان بستم  
مرا باید که در دستم بود زلف پروریان  
خیال مهر ورزیدن نبود اندر سرم لیکن  
مرا با هر سرمویت چو پیدا گشت پیوندی  
ز شمع عارضت عکسی چو در دست همام آمد

عجب دارم که بشکیم ز روی خوب تاهستم  
چه باشد گر دهد یا نه مریدی بوسه بردستم  
چو زلف پر شکن دیدم بر غبت تو به بشکستم  
دگر با هیچ دلبندی سرمویی نپیوستم  
ز شمع آسمان دیدن دو چشم خویشان بستم

\*\*

من بامید تو از راه دراز آمده ام  
رهروان را شب تار دلیلی باید  
پیش ازین هر نفسم بود خیالی و کنون

ناز یگذار دی چون به نیاز آمده ام  
من بیوی خوش آن زلف دراز آمده ام  
باتو یک رنگ شدم و ز همه باز آمده ام



منم آن بند که دیوانه نواز آمده‌ام  
بشفاعت ز در وصل تو باز آمده‌ام

با دلم سلسله زلف تو گوید خوش‌باش  
تا فراق تو بغارت نبرد جان همام

\*\*

فتنه‌بی در مجلس صاحب‌دلان انداختی  
این حکایت در زبان این و آن انداختی  
بلبلان مست را در گلستان انداختی  
گفت و گوی عشق‌بازی در جهان انداختی  
همچو عیسی عالمی را در گمان انداختی

باز ای مطرب حدیثی در میان انداختی  
راز ما را فاش کردی در میان خاص و عام  
عارفان را با پرویان کشیدی در سماع  
فتنه را بیدار کردی ز آن دو چشم نیم خواب  
گرچه انسانی خدا از نور پاکت آفرید

\*\*

مشتاق را همی دهد از دوست آگهی  
یعقوب را بشارت یوسف همی دهی  
پیغام می‌رسانی و مرهم همی نهی  
تای‌کنی حکایت آن ماهِ خرگهی  
عمریست تا که تشنه بجانست این رهی

پیک مبارکت نسیم سحرگهی  
ای باد روح‌پرور همراز خوش نفس  
این خسته فراق مصیبت رسیده را  
مستعجلی ولی نگذارم ترا ز دست  
جان همام را بر جانان او رسان

\*\*

آگه نشود کس از نهان من و تو  
حیفیم من و تو در میان من و تو

یک جوهر روشن است جان من و تو  
ای دوست میان من و تو فرقی نیست

\*\*

و آن راز که داشتم نهان می‌گوید  
از فی بشنو که بی زبان می‌گوید

نی حال دلم یگان یگان می‌گوید  
رازی که بصل‌زبان بیان نتوان کرد

\*

از هر بن موی من بر آمد آواز  
شب را چه گنه حدیث ما بود دراز

شد دوش میان ما حکایت آغاز  
شب رفت و حدیث ما پایان نرسید

\*

در بزم تو هر که ترك هستی نکند      از باده<sup>۱</sup> لهای تو مستی نکند  
در مذهب عاشقی مسلمان نشود      با روی تو هر که بت پرستی نکند

\*

باد سحری رقص کنان می آید      یا مژده<sup>۲</sup> یار مهربان می آید  
برخیز که تا بر سر ره بنشینیم      کآواز درای کاروان می آید

\*

می آیم و از شرم چنان می اقم      کاز زندگی خود بگمان می اقم  
بی تو غم دل بصد زبان می گویم      چون روی تو بینم از زبان می اقم

### ۳۰- نزاری<sup>۱</sup>

حکیم سعدالدین بن شمس الدین بن محمد نزاری پیرجندی<sup>۲</sup> قهستانی از شاعران

۱- در باره احوال او مراجعه شود به :

\* تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی چاپ تهران ص ۲۵۸ - ۲۶۰

\* مجمل فصیحی حوادث سال ۷۲۱

\* آتشکده آذر چاپ آقای سادات ناصری ص ۵۲۹ و حواشی مربوط بدان

\* خلاصة الاشعار تقی الدین کاشانی نسخه خطی

\* از سعدی تا جانی (ترجمه از مجلد سوم تاریخ ادبیات ایران تألیف مرحوم ادوارد

برون) ترجمه آقای علی اصغر حکمت چاپ دوم ص ۱۹۸ - ۲۰۰

\* مجمع الفصحاء هدایت ج ۱ ص ۶۰۷

معروف قرن هفتم و اوایل قرن هشتم هجریست. عنوان «حکیم» که برای او ذکر کرده‌ایم هم از زمان زندگانی او برای وی بکار می‌رفت و شاعر در دوبیت ذیل بدین مطلب اشاره می‌کند :

ز نادانی نزاری را گروهی      چنان دانند کو مرد حکیم است  
ولی من خویشان را نیک دانم      ز حکمتها دلم اندک علم است  
نام وی در مجمل فصیح‌خوانی که قدیم‌ترین مأخذ دربارهٔ اوست «سعدالدین» است  
و او خود نیز درین باره اشارات صریح دارد :

جام جم سعد دین نزاری اینست      با همنفسی که دم بر آری اینست

از صفحهٔ پیش

\* تذکرهٔ مخزن‌الغرائب نسخهٔ عکسی متعلق بنگارنده از روی نسخهٔ بودلیان در  
حرف نون

\* مقالهٔ مفصل و سودمند آقای ج. گ. بارادین (Tch. G. Baradin) خاورشناس  
روسی در مجموعهٔ «فرهنگ‌ایران‌زمین» دفتر ۲ و ۳ جلد ۶ تابستان و پاییز ۱۳۳۷ ص ۱۷۸-۲۰۳  
\* تذکرهٔ صحف ابراهیم نسخهٔ عکسی مأخوذ از نسخهٔ خطی توپنگن.

\* تاریخ مفصل ایران (عهد مغول) تألیف مرحوم عباس اقبال آشتیانی چاپ دوم  
ص ۴۵۵

\* تاریخ نظم و نثر در ایران تألیف مرحوم سعید نفیسی ص ۱۷۰

\* ریحانة‌الادب تهران ۱۳۳۱ ج ۴ ص ۱۸۸

۲- نزاری در اشعار خود گاه به بیرجند و علاقه‌یی که بدان داشته و توطن در آن شهر  
اشاره دارد از آنجمله درین قصیده :

کشان بیرجند بهشتی سعینست      گوئی فضای خاطر پاکیزهٔ منست...  
از معدن ارزرد و یاقوت و لعل خاست      پس بیرجند مزرعه‌یی نیست معدنست  
نی نی نزاری این صفت بیرجند نیست      چندین غلومکن زهی آنکه سکنست...

ای یار طمع مکن بدین جام لطیف      می نوش و خموش باش ، باری اینست

\*

ز سیارات گردون چند گویم      ازو گویم که « سعد » از فرّ اویم  
سعادت او کند با سعدن همراه      که هم سعدست و هم شیرست و هم شاه

\*

بیا شبی و در آغوش و در کنارم گیر      که بیش طاقت ازین نیست بی تو « سعدو » را  
و در چند مورد از نسخه « کلیات نزاری مورخ بسال ۸۳۷ هجری که درموزه « لین گراد  
محفوظست نیز نام شاعر « سعد الملة والدین نزاری القهستانی » ضبط شده و این هم مانند  
قول فصیح خوانی از جمله « قدیمترین اقوال و نزدیکترین آنها بزمان حیات شاعرست و  
بنابراین مقدمات سخن تقی الدین محمد حسینی کاشانی در خلاصه الاشعار ، و گفتار خاور-  
شناسانی که بقول او استناد کرده و نام او را « نعیم الدین » و « نسیم الدین » نوشته اند باطلست .  
اسم پدرش را جمال الدین نوشته اند لیکن بی تردید « شمس الدین » است زیرا شاعر  
خود بدان اشاره کرده و گفته است :

(شمس دین ابن محمد پدرم طاب ثراه      یاد می دارم ازو ، گفت : که در عهد شباب)  
دارم ای خواجه سؤالی ، به معبر گفتم ،      سر تعبیرت اگر هست بفرمای جواب  
شعر می گویم در واقعه بسیار ولیکن      باز گفتن نتوانم چو در آیم از خواب  
گفت استاد معبر که اگر گوش کنی      من ترا مژده دهم مژده بی از محض صواب  
پسری شاعر مشهور جهانت باشد      که نثار از صدف سینه کند در خوشاب

پس باتوجه بآنچه گفته یا نقل کرده ایم نام و نسب صحیح نزاری همانست که در  
آغاز این مقال آورده ایم ؛ و اما « نزاری » که شاعر آنرا در همه اشعار خود بصورت عنوان  
شاعری یا تخلص بکار برده ، در حقیقت عنوان خانوادگی اوست که شاعر آنرا در لقب  
و تخلص شعری مورد استفاده قرار داده است ، و اینکه بعضی تصور کرده اند شاعر بسبب  
لاغری و نزار بودن چنین نامی اختیار کرده درست نیست [ تقی الدین کاشی گوید « اما وجه

تخلص نزاری : چنین آورده‌اند که مردی لاغر اندام بوده و نزاری بدانجهت تخلص نموده ، بعضی دیگر گفته‌اند که نزار از جمله خلفای اسماعیلیه است و حکیم مرید او شده و در اعتقاد فاسده شیوه ایشان داشته و بدین سبب نزاری تخلص ساخته ، و در طعن او سخنان گفته‌اند ، و فی الواقع اگر او را این اعتقاد بوده طعن بجای خودست اگرچه از سخنان او این طریق باطل معلوم می‌شود زیرا که تعریف شراب و اباحت آن بسیار کرده . پس این فرض که سعدالدین بسبب اعتقاد به « نزار فاطمی » یا بعلت انتساب بوی عنوان « نزاری » را انتخاب کرده ، از قدیم باز شیوع داشت و نباید برخی از تعبیرات شاعر که صفت « نزار » یعنی پژمرده و لاغرا دنبال اسم خود آورده<sup>۱</sup> فریفته شد زیرا آوردن چنین کلمه‌ی بعد از تخلص « نزاری » بیشتر از باب بکار بردن جناس است نه وصف حال واقعی گوینده .

اینک باید بدانیم : بهمان نحو که پیش ازین اشاره کرده‌ام ، « نزاری » که بصورت تخلص گوینده در اشعارش بکار رفته عنوان خاندان اوست و او پسر عمی هم نام خود (یعنی بنام سعدالدین) داشته که او هم عنوان « نزاری » داشت و در دربار شاهان آل کرت صاحب مقامی ارجمند بود و « سعد اکبر » خوانده می‌شد و بعید نیست که او را در مقام مقایسه با شاعر و بسبب آنکه گویا بسال از پسر عمش بزرگتر بود ، « اکبر » لقب داده بودند . بهر حال نزاری بنام این پسر عم<sup>۲</sup> در اشعار خویش اشاراتی دارد و از آنجمله در « سفرنامه » خود می‌گوید :

مرحبا ای نسیم جان پرور	صاحب خلوت و رفیق سفر
بر قهستان کن از کرم گنری	سوی احباب بر زمن خبری
برسان سعد دین نزاری را	از سر لطف و راه یاری را...

۱ - :

تا بیخشود بر احوال نزاری نزار	لقبش داد جهان خسرو عاجز بهخشا
باد بروفق مرادش روش اختر و خور	باد از اشخاص حمودش متفرق سروها

وبار دیگر در خطاب بدین عم<sup>۱</sup> زاده می‌سراید :

ایا برادر جان نزار مردانشاه      من و تو آخر عم زادگان یکدگریم  
توسعد دین نزاری و من نزاری سعد      بروزگار چرا نام یکدگر نبریم  
و باز در سفرنامه درباره<sup>۲</sup> این سعدالدین و مقام و مرتبه اش در دربار آل کورت گفته است:  
خواجه<sup>۳</sup> کامکار سعدالدین      نایب خسرو زمان و زمین  
سعد اکبر لقب نهادندش      ملک دنیا و دین بدادندش

(پس مسلم می‌شود که « نزاری » تنها عنوان شاعر نبوده بلکه در خاندان وی برای دیگر افراد نیز بکار می‌رفته است منتهی شاعر از آن بصورت تخلص شاعرانه خود نیز استفاده کرده و آنرا بارها در اشعار خود و علی‌الخصوص در پایان غزلیاتش آورده است ، و این عنوان نزاری هم بی تردید بسبب انتساب یا اعتقاد این خاندان به « المصطفی لدین الله » مشهور به « نزار » پسر المستنصر بالله فاطمی و برادر المستعلی بالله ابوالقاسم احمد بوده است.)  
از میان قدما نزدیکترین کس بدوره<sup>۴</sup> نزاری که این مشکل را برای ما حل می‌کند فصیح خوافی است که در ذیل حوادث سال ۷۲۱ هجری می‌گوید : « حکیم نزاری قهستانی شاعر و لقب او سعدالدین بود و او از بیرجند است ، از نسل علاءالدین ملحد ، و مرید نزار بن مستنصر اسمعیلی بود » و از اینجا چنین برمی‌آید که یا نیاکان شاعر بسبب ارادت به المصطفی لدین الله مشهور به « نزار »<sup>۱</sup> این نسبت را اختیار کرده بودند و یا آنکه خود را از اعقاب او می‌دانسته‌اند<sup>۲</sup> .

۱ - درباره نزار برادر مستعلی و کیفیت طرفداری حسن صباح از او و نشر دعوت خویش بر اساس امامت وی رجوع کنید به جلد دوم از همین کتاب ، چاپ اول ص ۱۶۸

۲ - این « علاءالدین ملحد » که فصیح خوافی نزاری را از نسل او دانسته بعدس قریب یقین همان علاءالدین محمد ( مقتول سال ۶۵۳ ) پسر جلال‌الدین حسن معروف به « نومسلان » است که در عهد او رسم پدرش حسن که جلوگیری اسمعیلیان از ایداء مسلمانان دیگر بوده است متروک شد و اسمعیلیان از نومزاحم مسلمانان اطراف خود شده و

در کتاب هدایة المؤمنین معروف به «تاریخ اسمعیلیه» آمده است<sup>۱</sup> که نزاری در قهستان از جمله داعیان اسمعیلیه بود. معلوم نیست که نزاری عنوان داعی داشته زیرا دستگاه تبلیغاتی اسمعیلیه ایران در دوران زندگانی او چنانکه می‌دانیم کاملاً زیر و زبر شده بود و او و خاندانش در آن گیرودار جز بیرون کشیدن گلم خود از آب هنر دیگری نمی‌توانستند نشان دهند. لیکن این نکته هم مسلم است که او و خاندانش از جمله معارف و وجوه فرقه اسمعیلیه در قهستان بوده و بهر حال سمت اولویت و پیشوایی داشته و بهمین

#### از صفحه پیش

«الحاد» آشکارا کرده بودند و حتی بعید نیست که در متن مجمل فصیحی اسم «محمد» به «ملحد» تغییر یافته باشد. درین صورت شاید شمس‌الدین محمد که پدر نزاری شاعر بوده پسر همین محمد و برادر رکن‌الدین خورشاه باشد، یعنی از اعقاب حسن بن کیا بزرگ‌امید که صباحیه ویرا از تبعیرگان المصطفی‌الدین الله نزار و امامت را حق او و فرزندانشان می‌دانستند؛ و چنانکه می‌دانیم برادر رکن‌الدین خورشاه که برای عرض انقیاد و اپلی باردوی هولاکو فرستاده شده بود «شهنشاه» نام داشت (تاریخ جهانگشا چاپ لیدن ج ۳ ص ۲۶۰-۲۶۱) و بعید نیست که شمس‌الدین نزاری همین «شهنشاه» و ملقب به شمس‌الدین باشد چنانکه برادرش خورشاه ملقب به رکن‌الدین بود، و این حدس را تسمیه یکی از پسران نزاری به «شهنشاه» تا حدی تأیید می‌کند چنانکه نزاری پسر دیگر خود را بنام جد خود «محمد» موسوم ساخت و بکار بردن «شاه» در ترکیب اسمهای صباحیه یا نزاریه در ایران از قرن هفتم بعد زیاد معمول بوده و بهترین مأخذ برای اطلاع از این وجه تسمیه کتاب تاریخ اسمعیلیه موسوم به «هدایة المؤمنین» است.

دریاره علاء‌الدین محمد و پدرش حسن نو مسلمان رجوع شود به همین کتاب و همین

مجلد ص ۱۵۴-۱۵۷

۱ - رجوع شود به کتاب «هدایة المؤمنین» معروف به تاریخ اسمعیلیه چاپ محکو

جهت چنانکه پیش ازین دربارهٔ پسر عمش سعدالدین معروف به سعد اکبر دیده‌ایم<sup>۱</sup>، در خراسان شهرت و اهمیتی داشته و در دستگاه آل کرت موجه و معزز بوده‌اند و نزاری خود نیز ازین حرمت و بزرگداشت بی بهره نبود.

(ولادت نزاری در اواسط قرن هفتم و نزدیک سال ۶۵۰ هجری اتفاق افتاد<sup>۲</sup> یعنی مقارن تاریخی که هولاگوی مغول برای اتمام فتح ایران و برانداختن اسمعیلیه مأمور شده بود) با این حال خاندان نزاری بر مذهب خود باقی مانده و شمس‌الدین بن محمد پدر شاعر، که مدتی از دوران شاعری پسر را نیز درک کرده بود، تربیت او همت گماشت و او را به «اثبات امامت اهل البیت و پیروی از آنان معتقد کرد»<sup>۳</sup> و شاعر در جوانی ادبیات و علوم متداول زمان را در قهستان فراگرفت و در عین حال ایام جوانی را بعشرت و میخوارگی گذرانید و این عادت بمیخوارگی را جز در ایام معدود همواره ادامه داد<sup>۴</sup>.

۱ - رجوع شود بهمین کتاب و همین جلد ص ۷۲۴ - ۷۲۵

۲ - در مثنوی مناظرهٔ شب و روز که در بهار سال ۶۹۹ سروده شده می گوید که سنش از پنجاه تجاوز کرده :

هم گرانی بود پس از پنجاه	درهم آمیختن سفید و سیاه
نوبهاری بهاء نیسانی	نظم کردم جمادی الثانی
جشن نوروز بر مبارک فال	تسع تسعین و ستائنه بصال

و بدین تقدیر سال ولادتش ۶۴۹ یا نزدیک سال ۶۵۰ بود.

۳ - :

حق ازین پیش که در پیروی اهل البیت	معتقد کرد باثبات امامت پدرم
چه قیامت که نمی دیدم اگر پیش از مرگ	ظاهر العین نمی کرد کرامت پدرم

۴ - فصیح خوانی دربارهٔ نزاری قهستانی گوید که: «دایم بشراب خمر مشغول [بود] چنانکه در دستورنامه که در آداب شراب خوردن جهت فرزندان خود نوشته صفت شراب خوردن خود کرده :

باوقات بودی ز ماء العناب	دو شیشه سهمن راتب روز و شب
--------------------------	----------------------------



نزاری از عهد شباب بخدمات دیوانی پرداخت و همراه یکی از عمال دیوان و معاونت او در سه شنبه غره شوال ۶۷۸ از شهر تون بجانب اصفهان روانه شد و از آنجا به تبریز رفت و برکاب شمس الدین صاحب دیوان جوینی پیوست و او را چند بار مدح گفت و هم در رکاب او از تبریز به اران و گرجستان و ارمنستان و باکو و از آنجا به اردبیل و ابهر رفت و سپس سفر دوساله خود را خاتمه بخشید و بقیهستان بازگشت و در آنجا ساکن شد و تأهل گزید (حاصل این تأهل سه پسر بود بنام نصرت و شهنشاه و محمد<sup>۱</sup>) و بخدمات دیوانی ادامه داد و حتی چنانکه از اشعارش برمی آید وزارت گونهبی یافت ولی

#### از صفحه پیش

و در مدت عمر خود دوسال توبه کرده و باز با سر شراب خوردن رفته :

پس از یک دوسالی که توفیق می	مساعد شد و ترك کردم زمی
دگر باره مخدوم مولای بیک	که بادش همیشه قرین بغت نیک
بجام مروق خمارم شکست	سر توبه بی اختیارم شکست

(مجمل فصیحی حوادث سال ۷۲۱)

۱ - در مرثیه‌یی که برای پسر خود تاج الدین محمد گفته بنام دو پسر دیگر خود چنین

اشاره نموده است :

یگبار از شهنشه و نصرت جدا شدی	تا از برادران متفر چرا شدی
و مرگ این پسر در اوایل سال ۷۰۶ هجری اتفاق افتاد	
ز بعد هفتصد از هجرت رسول الله	گنشته پنج و ز سال ششم شده یکماه
محمد ابن نزاری زار زار و جوان	بدار ملک بقا رفت ازین جهان ناگاه

و در جای دیگر بنام دو پسر باقی مانده خود بدینگونه اشاره کرده است :

مرا فضل بخشنده دین و داد	دو فرزانه فرزند شایسته داد
شهنشاه و نصرت بغت جوان	گرامی دو شایسته مهربان
سه بودند ازیشان یکی از قضا	ز دار الفنا شد بدار البقا

بعد چند گاهی هم از دیوان طرد شد و بمصادرهٔ اموال دچار گردید<sup>۱</sup> و باقی عمر را در انزوا گذراند و بجای تعهد اعمال دیوانی و شاعری بدقیقانی توجه کرد و گفت:

بنزد من نبود ز آن خسیس منکرتر      که روزگار کند فوت و شاعری ورزد  
چه می‌کنم بچه در خرج می‌شود سعی      که می‌نمایم و نان پاره‌بی نمی‌ارزد  
زهی سعادت دهقان نیکبخت سلیم      که بیل می‌زند و قوتی همی ورزد

وفات او را فصیح خوانی در حوادث سال ۷۲۱ ضبط کرده است و بنا بر اقوال دیگر و از آنجمله قول تنی‌الدین کاشی در خلاصهٔ الاشعار بسال ۷۲۰ اتفاق افتاده و در شهر بیرجند بخاک سپرده شد.

از آنچه گذشت تعلق نزاری بفرقهٔ اسمعیلیه و حتی، اگر درست استنتاج کرده باشیم، بخاندان پیشوایان صباویه و نزاریه، مسلم می‌شود و همچنانکه دیده‌ایم، این تعلق بحدی است که فرقهٔ نزاریه در آثار خود او را از داعیان اسمعیلیه شمرده‌اند<sup>۲</sup> و با آنکه نزاری بآثار خود جنبهٔ مذهبی و اعتقادی نداده و بقول قدما بیشتر بخریات پرداخته، با این حال در بسیاری از موارد دیوان او با اشاراتی از وی که منبئی و اعتقاد مذهبی اوست (بازی خوریم) خاصه در ابیات ذیل که خواننده را به عدم اکتفا بر رأی ناقص خود و اعتقاد به باطن برای هر ظاهری و گوش فراداشتن بندای دعوت از داعی مصدق، که نشانهٔ بارز و آشکار از اعتقادات اسمعیلی اوست، دعوت می‌کند و می‌گوید:

۱ - :

ایها الاحباب    هیچ از من نگیرید اعتبار	کازچنان دولت به سخت چون نگندم روزگار
در وزارت متهم کردند حصادم بوزر	من بدل در کعبهٔ صدق و بخاطر در مزار
تا چه خواهد کرد با مثنی دوروی ده زبان	این من یک‌روی یک‌دل، اعتبار الاعتبار...
چون از آن ماران زهرا فکن خلاصی یافتم	این زبان در کنج عزلت می‌نشینم کنج‌وار
روی در روی خدا کن بشنو این پند از سر و ش	ای نزاری دور باش از اهل دنیا زینهار

ای یار یکت نصیحت یارانه بشنو از من      مگر و برای ناقص مشنو حدیث احق  
 هر ظاهری که بینی بی باطنی نباشد      بشنو ندای دعوت از داعی مصدق  
 دایم کنند جهال انکار بر نزاری      غم نیست گر غلط گیرد برین سخن دق  
 نزاری علاوه بر شمس الدین محمد صاحب دیوان که در سفر تبریز بخدمت او رسیده  
 وازو تربیت و انعام یافته، بعضی از رجال سیستان و خراسان و مخصوصاً سلاطین کرت را  
 نیز در اشعار خود ستوده است .

کلیات دیوان نزاری مشتمل است بر قصاید، غزها، ترکیات، ترجیعات،  
 مقطعات، و مثنویهای دستورنامه (ببحر مقارب)، ادب نامه بر همان بحر، سفرنامه  
 ببحر رمل مدس مقصور و از هرومزه بر وزن و تقلید از شیرین و خسرو، مثنوی  
 مناظره روز و شب و مکاتبات منظوم (مرتبه وی در شاعری متوسط و در آثارش اشعار  
 خوب و مست بسیار در پی هم می آید یعنی غث و سمین فراوان دارد و شاید علت این امر  
 اصرار نزاری بر ساختن اشعار ساده و روان باشد که گاه مبالغه درین امر بسست کردن  
 ابیات می انجامیده است)

جای در بهارستان مدعیست که حافظ شیوه نزاری را تتبع کرده است و این  
 بنظر بعید می آید و جز استقبال از چند غزل نزاری اثر دیگری از او در اساس و بنیاد  
 سبک حافظ ملاحظه نمی کنیم و در عوض نزاری خود اشعاری را از خاقانی و سعدی  
 چندین بار استقبال کرده و جواب گفته است .

از اشعار اوست :

بگذشت و کارها بنگشت از قرارها	بسیار عمرها و بسی روزگارها
کآن وضع مندرس نشود در هزارها	وضعی نهاده اند زمبدای کُن فکان
برجی هنوز رخنه نشد ز آن حصارها	زد منجنیق دور بسی چرخ تیز گرد
از ذوق می کنند فلکها مدارها	بر نقطه وجود که عشقت نام آن
برهم نهاده چرخ و فرو ریخت بارها	بسیار خشت کالبد جان آدمی

دانی چراست این همه اضداد و اختلاف  
کاز خالکِ خون سرشته بیچاره آدمی  
تا عاقلانِ دَور کنند اعتبارها  
بادِ فنا چگونه برآرد دمارها

\*\*\*

کراست در همه عالم مسلم این دعوی  
نهاده زیر قدم نفس ناتمام و بکرد  
ز هیچ طایفه این عهد باز نتوان یافت  
میان عشق و هوس عقلشان چه فرق نهد  
روندگانِ رَه کعبه را ز غایت شوق  
بزهد و تقوی هرگز نبوده ام خرسند  
چه کار با من شوریده هوشمندان را  
رقیم از می و معشوقه می دهد توبه  
ولیک هم دو گمانم هنوز و نه یکروی  
جواب قصه همین بود و بس که بشنیدید  
که مرد عشق نه دین برگرفت و نه دُنی  
ز کفر و دین و بدونیک و شر و خیربری  
نکرده هستی خود بر مراد دوست فدی  
جماعتی که ندانند اسفل از اعلی  
سَموم بادیه خوشتر ز سایه طوبی  
بدرس مدرسه هرگز نخورده ام اجری  
که می کنند بنقصان عقل من فتوی  
سپاس، دارم و منت، چنان کنم آری  
بقول خویش ندانم وفا کنم یانی  
بلی دگر نتوان کرد فطرتِ اُولی

\*\*\*

ز صورت کی بگرد بدست عالم  
زمین و آسمان بر جای خویشند  
برآید آفتاب از حلق مشرق  
همان خورشید هر شب می کند سیر  
شب است و روز و سال و ماه، گردند  
اگر عدلست و گر ظلم از من و تست  
تو دلتنگی و گرنه هست دنیا  
دروغست آن بمعنی گرچه گویند  
غم و شادی ندارد اعتباری  
نگردد نیز تا باشد چنین هم  
یکی گردان یکی استاده محکم  
فرو گیرد شفق در مغربش فَم  
همان صبح او سحرگه می زند دم  
بر ترتیب این همه در یکدگر ضم  
که ما هم جنتیم و هم جهنم  
سرای روشن و زیبا و خرم  
که نوش از ساغر دنیا بود مَم  
بشادی باده مینوش و غور غم

جهان تاریک باشد گر نباشد      دراو روشن دلی از نسل آدم

\*\*

اوقتی ز ما یاد آمدی هر هفته‌ی آن ماه را      اکنون ملال خاطرش بر ما بیست آن راه را  
بی جرم غیرت می کند و نیز جرمی کرده ام      هم چشم دارم کاز کرم بردار آن اکراه را  
گر می کشد عین رضا و نیز می خواند مرا      بر خون و مال بندگان حکم است و فرمان شاه را  
بر اعتماد صابری با عشق کردم کاذبی      در پیش صرصر راستی وز فی نباشد کاه را  
عشق جهان آشوب را از هر طرف افتد گذر      بانگ شیبخون برزند غارت کند بنگاه را  
بر مسند مصر دلم بنشین چون یوسف و شی      یعنی که بی مسند نشین رونق نباشد گاه را  
قدرش نداند کس چو من با چون زلیخا عاشقی      آری نباشد حاصلی از قدر یوسف چاه را  
گفتم نزاری را مکن با زورمندان امتحان      بر شاخ بالا دسترس کمتر بود<sup>۲</sup> کوتاه را

\*\*

که دیده‌ای که چو من در فراق یار بسوخت      بسوخت آتش هجران مرا و زار بسوخت  
مرا بین وز من اعتبار کن یارا      اگر کمی نشیدی کاز انتظار بسوخت  
غم تو صاعقه‌ی در میان جانم زد      که تر و خشک وجودم با اعتبار بسوخت  
مرشک دیده چنان می رود ز سوز جگر      که قطره قطره چون زاله در کنار بسوخت  
نفس نفس که بر آمد ز حلق پر دودم      ز تاب آتش آهم شراروار بسوخت  
چنان دماغ دلم از تف سموم خیال      بسوختست که هم خواب و هم قرار بسوخت  
بسوزد آتش دوزخ وجود عاصی را      چنانکه جان نزاری ز هجر یار بسوخت

\*\*

این سرو خرامان ز گلستان که برخاست      وین ترک پری و ش ز شبستان که برخاست  
این فتنه کازو خیره بماندند زن و مرد      در عهد که بوده است و بدوران که برخاست  
تا این بت کافر بچه با آن دل سنگین      در کشتن فرزندی مسلمان که برخاست  
زلف از پی برهم زدن کار که بر بست      خاص از پی خون ریختن جان که برخاست

۱ - غزلهای نزاری منقولست از رساله‌ی که آقای دکتر سیدعلی مجتهدزاده در باره

۲ - در اصل : رسد

نزاری تهیه کرد.

آه این چه بلایست کراسوخت کراساخت  
 شهری ز پیش پیرو جوان منعم و مفلس  
 چندی دلم از دست بلا گوشه نشین بود  
 ما از دل و دین دست بشستم و ندانیم  
 سوز که رسیده است چنین در تو نزاری  
 این درد که بر جان تو بیچاره نشسته است  
 در عهد که بنشست و ز پیمان که برخاست  
 در درد فرو رفت و بدرمان که برخاست  
 بنگر که دگر باره بدستان که برخاست  
 تا در همه شهر از سر ایمان که برخاست  
 در دیست عجب ، از دل بریان که برخاست  
 هم فعل تو داند که ز دامان که برخاست

\*\*

کس نداند که مرا با که سروکار افتاد  
 غره بودم بشکیبایی و خودبینی عقل  
 شوق غالب شد و وجدم بخرابات کشید  
 حسن در مکتب عشق آمد و بر لیلی تافت  
 یار سرمست بی بازار برآمد روزی  
 مکن ای یار ملامت که چو من بسیاری  
 طعنه خلق و جفای فلک و جور رقیب  
 بقضا تن ده و بی فایده غمروش ای دل  
 کعبه آسان ندهد دست زیارت کردن  
 سر ازین ورطه نزاری نبری تن درده  
 گرچه در عشق ازین واقعه بسیار افتاد  
 برق عشق آمد و در خرمن پندار افتاد  
 لاجرم ولوله در خلق بیکبار افتاد  
 سوز در سینه عجبون گرفتار افتاد  
 راز سر بسته ما بر سر بازار افتاد  
 از عبادت کده با خانه خمار افتاد  
 همه سهلست اگر یار وفادار افتاد  
 همه تدبیر بود بپرده چون کار افتاد  
 سیر پای آبله در بادیه دشوار افتاد  
 چاره بی نیست که این حادثه ناچار افتاد

\*\*

اگر دست واگیری از کار من  
 مگر هم تو رحمت کنی ورنه بس  
 سرم را ز دست عنایت بیوش  
 وگر گرد عالم بگردانیم  
 تو بیرون براز من مرا ز آنکه نیست  
 نماند ز من جز من ای یار من  
 چه خیزد ز گفتار و کردار من  
 مگر از قدم برکشی خار من  
 بجز کوی تو نیست هنجار من  
 مفر کردن از خویشتن کار من

بجز روی تو نیست بحراب دل  
مکن سرگرانی که تدبیر نیست  
نه آخر نزاری زارِ نوام

\*\*

تا در جهان پدید بود سرو قامتی  
مستیم تا بروز قیامت ز جام عشق  
هم دوستان دهند بشفقت نصیحتم  
دی شمه گفت رو بسلامت فرو نشین  
گفتم که مرد عاشق ازین بند فارغست  
گفتا غرامت بستانم که عاشق  
آنها که از مجاهده عشق واقفند  
فریاد کاز ندیمی ناعمرمان عشق

\*\*

در مذهب عاشقان قرار دگرست  
هر علم که در مدرسه حاصل کردیم

\*

ای دل چوید و نیک جهان در گذرست  
سرکشتگی من و تو از چرخ مدان

\*

ما کافر عشقیم مسلمان دگرست  
از ما رخ زرد و جامه پاره طلب

\*

بر درگاه عشق گر مرا بار افتد

بجز نام تو نیست تکرار من  
بیا زوی عقل سبکسار من  
ببخشای بر ناله زار من

مارا ز عاشقی نبود استقامتی  
بل گر بود ز بعد قیامت قیامتی  
هم دشمنان کنند بر غبت ملامتی  
تا بر نخیزد از تو بهر سو علامتی  
کاندر بلای عشق نباشد سلامتی  
گفتم چه صعب تر ز جدایی غرامتی  
به زین کنند در حق عاشق کرامتی  
هر لحظه می رسد به نزاری ندامتی

در سر می عشق را نهماری دگرست  
کاری دگرست و عشق کاری دگرست

شادی کن و غم مخور که دنیا صمرست  
کاوهم زمن و هم زنو سر گشته ترست

ما مور ضعیفیم سلیمان دگرست  
بازارچه قصب فروشان دگرست

کاری بکنم که پرده از کار افتد

مچّادهٔ پرهیز چنان افشانم      کز هرتارش هزار زنّار افتد

\*

آن مرد نیم که از کسی ناز کشم      وز هر مرغی منت آواز کشم  
از دوزخ اگر سوی بهشتم خوانند      صد بار در آن میان عنان باز کشم

### ۳۱- حسن کاشی<sup>۱</sup>

مولانا حسن بن محمود کاشانی آملی معروف به «حسن کاشی» از شاعران معروف قرن هشتم هجریست که اختصاصش بمدح ائمهٔ اثنی عشریه خاصه حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام است. همهٔ قدما نام او را بهمین نحو نوشته‌اند و او خود باسم خویش (یعنی حسن) اشاره می‌کند.<sup>۲</sup> لقب او در مونس الاحرار جمال الدین و در هفت اقلیم کمال الدین ذکر شده و چنانکه از همهٔ مأخذ برمی‌آید به «کاشی» اشتهار داشته و همین نسبت را بصورت

۱ - دربارهٔ او رجوع شود به :

\* تذکرة الشعراء دولتشاه ص ۲۳۱-۲۳۲

\* مرقوم پنجم کتاب سلم السموات ص ۲۹

\* مونس الاحرار ص ۳۶۰

\* بهارستان سخن ص ۳۳۵-۳۳۶

\* مجالس المؤمنین قاضی نورالله ص ۴۸۹-۴۹۴

\* هفت اقلیم امین احمد چاپ تهران ج ۲ ص ۴۵۷

۲ - :

آن حسن فاسم که اندر مدح داماد نبی      می‌کند بر طبع پاکم روح حسان آفرین



تخلص ولقب شعری بکار می برده است.<sup>۱</sup>

جد و پدر مولانا حسن از کاشان بوده اند لیکن چنانکه نوشته اند مولد و منشاء و مسکن او آمل طبرستان است و او درین باره نیز اشاراتی دارد.<sup>۲</sup>

حسن بنا بر تصریح دولتشاه سمرقندی معاصر سلطان محمد خدا بنده (۷۰۳-۷۱۶) بوده است و بنا بر این باید قاعده ولادت و قسمتی از زندگانی وی در قرن هفتم بوده باشد و بسبب عدم اطلاع از تاریخ وفاتش نمی توان معلوم کرد که چند سال و چه مدت از قرن هشتم را درك کرد. ترجمه احوالش هم باختصار تمام درمآخذ آمده و این نکته مسلم است که او ذوق خود را وقف مداحی خاندان رسالت کرده و از مدح این و آن معترض بوده است.<sup>۳</sup>

#### ۱- :

همی قشاند از ینگونه درهای معقد  
نظر کند سوی دنیا بچشم استخفاف

ز اهتمام تو باشد که طبع کاشی مسکن  
چو کاشی آنکه شناسد حیات خود زین شعر

#### ۲- :

لیکن از جد و پدر نسبت بکاشان می رسد  
کند ز غریت و دوری خویش از تو ملال

مسکن کاشی اگر در خطه آمل بود  
ز خاک خطه آمل سزد اگر کاشی

\*

نیست کس را از بلای خویشتن پروای من  
همچو حسان از بناقب صدر جنت جای من  
در سخن بالاتر از عیسی است استملای من

محنت دل با که گویم زانکه در مازندران  
کاشی اصلم آملی مولد حسن نامی که هست  
کمترین ملوک حیدر کاشیم کز فضل او

\*

از ره جد و پدر نسبت بکاشان می رود  
تنگتر ز آبیست کان برآل حیدر کرده اند

مولد من آمل و آبشخووم مازندران  
کر بلای من شد آمل زانکه نان من دراو

#### ۳- :

نوشته اند بمداحی محمد و آل

منم که یرلغ طبعم بدار ملکه بقا

و این اعتراض بعلت اعتقاد خالص وی بآل علی بوده و گرنه با مقام بلندی که در شعر داشته ، و خود نیز بدان واقف بوده<sup>۱</sup> ، امکان انتساب بدربارها و دستگاههای ریاست برایش وجود داشت .

وی حاضر نبود چون دیگران «از دیوانهای کهنه شعری بصد هزار اشکال فراهم آورد» و بهم پیوندد و بدان ارتزاق کند و نام جوید<sup>۲</sup> و از نیروی بنا بر تصریح نویسندگان احوالش زندگانی را بصلاح و تقوی و قناعت می گذرانید و بمدح پیشروان مذهب تشیع روزگاری می گذرانید و شهرت او درین راه چندان بود که برایش قائل بکرامت شده و دامستانی که در تذکرها و کتب تراجم نقل شده درین باره آورده اند که قدیمترین صورت آنرا در تذکره الشعراء دولت شاه می بینیم و از روی آن معلوم می شود که زیارت مکه و

#### از صفحه پیش

که بوده ام بسخن پیش کسی مدیح سگال  
بمدح آل علی بسته اند عقد وصال  
هر آن شکوفه که سر برزند ز شاخ چنار

\*

خواجگان حشر کی معذور دارندم درین

\*

زبان ناطقه ام در گه شهادت لال  
که دین خود نفروشم بدینی از بی مال

درون مدت سی سال کسی نداد نشان  
مخدورات سرا پرده ضمیر مرا  
بروضه دل کاشی ثنائشان خواند

من غلام حیدر و آنگاه مداحی غیر

بشهد مدح کسی گر زبان گشایم باد  
اگرچه مال ندارم یقین آن دارم

:- ۱

و گر کنم نبود چرخ را محل سؤال

نمی کنم بجهان در سخنوری دعوی

:- ۲

فراهم آرم شعری بصد هزار اشکال  
کنم بمعجز معنی اداء سحر حلال  
هزار طعنه زند بر صفای آب زلال

من آن نیم که ز دیوانهای کهنه بزور  
ولیک چون گه عرض سخن پدید آید  
صفای گوهر پاک عقیده پاکم

مدینه و نجف اشرف نائل گردید و منقبتی بر روضه مطهر علی علیه السلام بدین مطلع خواند:  
ای زبد و آفرینش پیشوای اهل دین      وی ز عزت ماحد بازوی توروح الامین  
این همان «قصیده هفت بند» است که قاضی نورالله در مجالس المؤمنین آورده و  
نوشته است که «اکثر استادان متأخرین در تتبع آن درها سفته اند و بآن لطافت تاغایت  
چیزی نگفته اند»<sup>۱</sup> و بهر حال مسلم است که قصائد حسن در مناقب شهرت بسیار داشت  
و مورد تتبع و تقلید شعرای شیعه در دورانهای بعد از او بود.

از تاریخ وفات حسن کاشی همچنانکه گفته ایم اطلاعی در دست نیست و مدفن  
او را «در جانب قبله شهر سلطانیه» نوشته و گفته اند که بدستور شاه اسمعیل صفوی  
«عمارتی بر بالای قبر او ساختند و باغچه‌یی در آنجا طرح انداختند»<sup>۲</sup> که محل زیارت  
معتقدان بود. از سخنان اوست:

گوهر معنی دهد فکر فلک فرسای من	<sup>۳</sup> هر بحر از موج این دریای گوهرزای من
روز وضع حمل معنی خاطر عذرای من	شمع گردون در شبستان حرم باز آورد
چون بمعراج معانی رو در آرد رای من	بر سریر سیدره شادروان زند روح القدس
سوی صحرای سخن نظم سخن پیرای من	نوعروسان معانی را برون آرد زغیب
منتهای سیدره دیدی مبداء آسرای من	در عروج فکر از بودی تصور را مجال
بر سریر سدره آسان بودی استعلای من	گر بُدی معنی مجسم صورت آسا در نظر
کز درِ حشمت نیاید صورت پیدای من	آفتاب کز ره معنی ننگنجم در زمین
صبغة الله آمده توقع برامضای من	صفوة الله زاده ام در دین ز دیوان قضا
نافه چین در خوی از رشک دم بویای من	آهوی طبعم ز باغ خلد سنبل می خورد

۱ - مجالس المؤمنین ص ۴۹۰. درین مأخذ مطلع قصیده بصورت ذیل آمده است:

السلام ای سایه خورشید رب العالمین      آسمان عز و تمکین آفتاب داد و دین  
و نمی دانم که کدامیک ازین دو صورت متن و حاشیه اصیل تر است.

۲ - نقل از مجالس المؤمنین

۳ - مجالس المؤمنین ص ۴۹۴

آدم نسل معانی خواست بودن خاطر  
نی که در صحرای فکرت خاک بود آدم که بود  
رشته جان می خورم چون شمع و می گویم که نیست  
گرچه چون شمع در آب و آتش از سر تا پایا  
خاطرم در مکتب روح القدس آموخت علم  
ز آنهمه یاران مکتب خانه در طبعم نهاد  
چون خضر پرورده آب حیاتم ز آن بود  
مانده اندر عالم صورت بمعنی در ازل  
من نه این صورت بدم کاکنون تومی بینی مرا  
در حریم سدره خلوت داشتم جایی که بود  
مجلسی دور از کدورت باده بی دور از خار  
گر نخوردی آدم آن یک دانه گندم در بهشت  
هم بسوی مرکز اصلی توان شد عاقبت  
گردن شهوت بشمشیر ریاضت خسته شد  
در رهم روز جوانی دام شهوت می نهد  
گنج و اژدرها عجب رسمیت گویی زین قبل  
گر نه نور مهر حیدر دارم اندر دل مقیم  
جانم اندر پای اژدرهای شهوت گم شدی  
آفتاب آسمان دین امیر المؤمنین  
آسمانی پر مه و خورشید یابی بر زمین  
آفتاب اندر پناه سایه رایم بود  
این جهان و آن جهان در زیر پایت گم شود  
شهباز شرع مولی المؤمنین حیدر که هست

خود همین بوده است گویا مقصد آبای من  
نافه آهوی قدس از سنبیل صحرای من  
جز برای سوختن طبع جهان آرای من  
مایه نورست همچون شمع سر تا پای من  
پیر مکتب خانه ام عقل ادب فرمای من  
قوت ابداع معنی مبدع اشیای من  
مجمع البحرين معنی در دل بینای من  
بُد مُعید پیر گردون دولت برنای من  
جای دیگر بود اول مسکن و مأوی من  
تشنه آب حیات از جرعه همراهی من  
در کف ساقی جان افروز جان افزای من  
کی بُدی در خاک آمل مولد و منشای من  
گر نیالاید بدنیا حرص کفر آلائی من  
تا هویدا گشت بر من مبدأ و منهای من  
این کهن پیری که هست اندر پی اغوای من  
بوده در گنج وجودم شهوت اژدرهای من  
در دل دیو افتد این جان ملک سیای من  
گر نبودی دستگیرم دولت مولای من  
کآمدۀ تشریف مدحش چُست بر بالای من  
گر بمهرش بازجویی یک یک اجزای من  
تا بود در سایه خورشید دین مَلجای من  
گر زنی دست یقین در عُرْوَةُ الْوُثْقای من  
مهر او امروز اصل نعمت فردای من

بلبل بستان ز دستان باز ماند چون دهد  
 انتظار از بهر معنی کی کشم چون می کند  
 جز صفات ذات آن شه نبود و هرگز مباد  
 دامن از دُرّ معانی تا گریبان پر کنم  
 لوح ابجد در کنار طبع خاقانی نهد  
 و ر همه ماهی یونس بود کلکش فی المثل  
 یَرلیغِ طبع مرا مهر از ولای مرتضی است  
 موسی عهدم که بر طور ریاضت ساکنم  
 خصم اگر در روز دعوی سامری گردد دهد  
 مقتدای سینه صاحب دلائم مهر وار  
 تا زیانم در ثنای رکن ایمان ناطق است  
 زین صفت کآمد چو عیسی این دم معجز نما  
 بر سر بازار معنی گز آنالحق می زخم  
 آن توانگر همت در دین که با افراط فقر  
 محنت دل با که گویم ز آنکه در مازندران  
 تا نرزد آب رویم پیش هر کس بهر نان  
 غم زد رویشی ندارم چونکه می دانم که هست  
 در ضیافتخانه تحقیق خوان سالار خلد  
 کاشی اصلم آملی مولد حسن نامی که هست  
 کترین مملوک حیدر کاشیم کز فضل او  
 تا بی بازار سخن نقد معانی می برم  
 گر ز روی امتحان صدفبار در آتش زنند  
 بر سر بازار اقلیم معانی کو کسی

شرح مدح میردین طوطی شکر خای من  
 مدح آن خورشید دین روح الامین املائی من  
 طاعت روز من و اندیشه شبهای من  
 چون خورد غواص فکر غوطه در دریای من  
 در دبیرستان معنی خاطر دانای من  
 بحر یونس می گشاید کلک حوت آسای من  
 حجت تنزیل طبعم معجز طاهای من  
 روشن از انوار حق هر دم تجلیهای من  
 گوشمال لامسام او را بد بیضای من  
 بیت معمور معانی طبع مستقصای من  
 رکن هفت اقلیم معنی شد دل بکتای من  
 داشت گوی نفخه روح القدم بالای من  
 سیر این معنی نداند جز دل شیدای من  
 ظاهرست از خلق عالم فرط استغنای من  
 نیست کس را از بلای خویشتن پروای من  
 قفل خاموشی است دایم بر لب گویای من  
 در کف سالار محشر مایه اثرای من  
 می کند اجرای ز دست میردین اجرای من  
 همچو حستان از مناقب صدر جنت جای من  
 در سخن بالاتر از عیسی است استعلای من  
 قلب ز رانده بیرون ماند از سودای من  
 جز طلا بیرون نیابد زر مستوفای من  
 تا دهد عرضه متاعی همبَر کالای من

شاعران را گرچه غاوی خواند در قرآن خدای  
یارب از فضل و کرم سیراب کن طبع مرا  
هست ازیشان هم بقرآن ظاهر استثنای من  
زآنکه از حد تجاوز رفت استسقای من

\*\*

۱ ای بروی خوب تو اقبال را فرخنده فال  
شرع را بر پای کرده دست خیرگیر تو  
از نسیم گلشن لطف تو جنت یک نصیب  
اختری براوج تو صد ماه لیکن بی محاق  
از تو اندر پادشاهی پادشاهی را شکوه  
نسبت دست تو می کردم بدریا عقل گفت  
صعی نباید قضا بر قسمت ارزاق خلق  
روی دولت بر خلائق باز نگشاید همی  
گرزند شخص شکوهت پای نمکین بر زمین  
بگسلد گاو زمین را پای نمکین از مِروَن  
گر سوای قافِ قدرت در خیال آرد خرد  
دعوی مدحت نیارد طبع کاشی زآنکه نیست  
و ه بکنه پایه قدرت چنان آرد خرد

سِدره را تعظیمِ قدرت داده صدره گو شمال  
عرش را بر سر نهاده دست تو پای کمال  
وز سرابستانِ تعظیم تو طوبی یک نهال  
لمعه‌ی از رای تو صد مهر لیکن بی زوال  
وز تو اندر آفرینش آفرینش را کمال  
رسم دانش نیست کردن نسبت دریا به تال<sup>۲</sup>  
تا ز صدر منصب قدر تو اش ناید مثال  
تا نگردد آسمان از دفتر بخت تو فال  
ورگشاید دست قهرت تیغ کین بر چرخ زال  
بفگند شیر فلک را تاب شمشیر تو یال  
در زمان سیمرغ فکرش را بسوزد پر و بال  
بر قَدِ قدرت قبای مدح اربابِ مقال  
ای کشیده دست قنوت پای عقل اندر عقل

### ۳۲ - امیر حسینی<sup>۳</sup>

امیر قهر السادات سید رکن الدین حسین بن عالم بن حسن (یا : ابوالحسن ؛ یا :

۱ - نقل از مجالس المؤمنین

۲ - در اصل : بال

۳ - درباره امیر حسینی رجوع شود به :

یا: ابوالحسین) حسینی غوری هروی معروف به «امیر حسینی» یا «حسینی سادات» از بزرگان عرفای قرن هفتم و هشتم و از جمله شاعران و نویسندگان معروف پارسی گوشت که در شعر «حسینی» تخلص می کرد<sup>۱</sup>. مولد وی شهر «غزیو» یا «گزویو» از بلاد غور بود ولی

از صفحه پیش

- \* حبیب السیر چاپ تهران ج ۳ ص ۳۷۹
- \* ریاض العارفین هدایت ص ۱۰۴-۱۰۸
- \* تذکرة الشعراء دولتشاه ص ۲۴۶-۲۴۹
- \* هفت اقلیم امین احمد رازی چاپ تهران ج ۲ ص ۱۲۴-۱۲۷
- \* تاریخ فرشته چاپ هند ج ۲ ص ۷۶۲-۷۶۳
- \* کشف الظنون حاج خلیفه بند ۱۵۱۸ و ۹۴۷
- \* نفحات الانس جاسی چاپ تهران ص ۶۰۵-۶۰۶
- \* بهارستان سخن ص ۳۱۲-۳۱۶
- \* تاریخ مفصل ایران (عهد مغول) ، مرحوم عباس اقبال آشتیانی، چاپ دوم ص ۵۴۵
- \* تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی ، مرحوم سعید نفیسی ، تهران ۱۳۴۴
- شمسی، ص ۱۶۹ و ۷۴۲
- \* مجالس العشاق چاپ هند ص ۱۲۶-۱۲۸
- \* آتشکده آذر چاپ آقای دکتر سادات فاضلی ج ۲ ص ۵۹۷ بعد
- \* مجمع الفصحا ج ۲ ص ۱۴-۱۵
- \* فهرست نسخ خطی کتابخانه مجلس شورای ملی ج ۳ بتحقیق آقای ابن یوسف شیرازی
- ص ۶۲۳-۶۲۶

\* از سعدی تاجاسی چاپ دوم حاشیه صفحات ۱۸۸-۱۸۹

۱- یاد اندر دور بزم حق مدام جرعه چین او حسینی والسلام

\*

دامن یک بنده آزاد گیر از حسینی این نصیحت یاد گیر  
و موارد متعدد دیگر .

بیشتر عمرش در هرات گذشت و بدین سبب بدان شهر نسبت یافته و به هروی معروف شده است. محله‌ی از هرات که امیر حسینی در آن ساکن بوده هنوز بنام او به « محله میر حسینی سادات » معروفست. سال ولادت امیر حسینی معلوم نیست و بعضی آنرا در حدود سال ۶۷۱ دانسته‌اند. امیر حسینی اوایل عمر خود را در تحصیل علوم و آداب و بعد از آن در سیر و سلوک در طریق تصوف و عرفان گذرانید و بهمین سبب چنانکه جای گفته است<sup>۱</sup> « عالم بوده بعلم ظاهری و باطنی ».

دولت‌شاه نسب تعلیم او را به شیخ شهاب الدین عمر سهروردی رسانیده است و البته چنانکه خواهیم دید درین تردیدی نیست ولی در اینکه او وی را مرید مستقیم شهاب الدین سهروردی دانسته و گفته است که امیر حسینی و شیخ فخر الدین عراقی و شیخ اوحدی هر سه « مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی بودند » درست نیست مگر آنکه نسبت ارادت را درین مورد بامعنی و سببتری اراده کرده و خواسته باشد که بیان از نسب تعلیم میر حسینی کننده تعلیم مستقیم او<sup>۲</sup>.

۱- تفحات الانس ص ۶۰۵.

۲- برخی باستاد ستایشی که امیر حسینی در آغاز منظومه کثر الرموز از شهاب الدین عمر سهروردی کرده چنین پنداشته‌اند که او مرید مستقیم شهاب الدین بوده است و حال آنکه در همان مقدمه کثر الرموز اولاً از شهاب الدین بعنوان کسی که در گذشته باشد سخن رفته و ثانیاً جانشین او را که در هندوستان زندگی می‌کرده است بعنوان مرید خود می‌ستاید و او را بنام صدرالدین یاد می‌کند ( یعنی صدرالدین بن بهاء الدین زکریای سولتانی ) .

در باره شهاب الدین سهروردی هنگامی که بیابان ستایش و مدح وی رسید، و سپس درباره بهاء الدین و پسرش صدرالدین سولتانی چنین گفت :

روضه او معدن اسرار باد	قد وقتش با خدا دیدار یاد
چون بصورت گشت ازین عالم نهان	مهدی آمد بمهد اندر جهان
شیخ هفت اقلیم قطب اولیا	واصل حضرت ندیم کبریا



دولتشاه دنبال این سخن خود گوید<sup>۱</sup> که سه عارف مذکور<sup>۲</sup> در کرمان بمخائفه شیخ اوحالدین هر سه بخلوت نشستند و در اثنای اربعین هر کدام از سفر عالم ملکوت موعانی بمخدمت شیخ رسانیدند ، شیخ عراقی لمعات و شیخ اوحدی ترجیع که بغایت مشهورست و مید حسینی کتاب زادالمسافرین ... الخ<sup>۳</sup> این سخن باتوجه به تاریخ وفات اوحالدین کرمانی وبه اختلاف سنی بزرگ میان عراقی وامیرحسینی (که هر دو در مولتان تربیت شده بودند) درست بنظر نمی آید<sup>۴</sup>.

حقیقت حال در باره سلوک امیرحسینی آنست که او دوران مجاهدت خود را در خدمت شیخ بهاءالدین زکریای مولتانی و پسرش شیخ صدرالدین عارف مولتانی بیابان برد و در باره کیفیت تغییر حال امیرحسینی و سفر او از خراسان به مولتان و درآمدن او بمخدمت شیخ زکریا شرحی در نفحات الانس آمده است از جنس غالب توضیحات که درباره تغییر حال مشایخ صوفیه وتوجه آنان بمجاهدت و ریاضت معمولست. زکریای مولتانی همچنانکه می دانیم از تربیت شدگان شهاب الدین سهروردی بود و ازینراه نسب تعلیم امیرحسینی سادات بشیخ المشایخ شهاب الدین سهروردی می رسد . امیرحسینی بعد از اتمام دوره مجاهدت در مولتان بهرات بازگشت و در آنجا بساط ارشاد گسترده تا بقول خواندمیر<sup>۵</sup> در شانزدهم شوال سال ۷۱۷ و بقول جامی<sup>۶</sup> در شانزدهم شوال سال ۷۱۸ و بقول

#### از صفحه پیش

جان پاکش منبع صدق و یقین  
جنت المأوی شده هندوستان . . .  
نه فلک بر خوان جودش یک طبق

مفخر ملت بهای شرح و دین  
از وجود او بنزد دوستان  
صدر دین و دولت آن مقبول حق  
( این ابیات منتخب است نه متناوب )

۱- تذکرة الشعرا ص ۲۴۶ .

۲- رجوع کنید به شرح احوال عراقی در همین جلد ص ۵۶۷ بعد .

۳- حبیب السیر ج ۲ ص ۳۷۹ .

۴- نفحات الانس ص ۶۰۶ .

دولتشاه<sup>۱</sup> در همان روز و ماه از سال ۷۱۹ درگذشت و در گورستان قهندز<sup>۲</sup> مصرخ<sup>۳</sup> بیرون گنبد سیدالسادات عبدالله بن معاویه مدفون شد و مقبره<sup>۴</sup> او اکنون باقیست<sup>۵</sup> حاج خلیفه سال وفاتش را در ذیل نام کنزالرموز ۷۱۸ هجری و در ذیل زاد المسافرین ۷۷۰ هجری نوشته و این تاریخ دومی مسلماً غلط است.

از امیرحسینی آثار متعدد بنظم و نثر باقیست که قسمی از آنها بطبع رسیده است. از آثار منشور او بجای خود سخن خواهیم گفت، و اما آثار منظوم او اینهاست:

(۱) زادالمسافرین، مثنوی بیست و عرقانی بوزن منظومه<sup>۶</sup> لیلی و مجنون نظامی (بحر هزج مسمدس اخرب مقبوض یا محذوف) در هشت مقاله که در آنها مسائلی از قبیل مجاهده و طلب حق، ارشاد و معامله، صفت سالکان طریقت، عشق و مرتبه های آن، معرفت نفس، معرفت حق، معرفت دین، پیر و مرید و شرط صحبت همراه با حکایات و تمثیلات مورد بحث قرار گرفته است. ازین منظومه نسخی در دست است و هدایت قسمت بزرگی از آنرا در ریاض العارفین نقل کرده و نسخه های کامل آن تا حدود ۱۲۵۰ بیت دارد.

۱- تذکرة الشعراء ص ۲۴۹.

۲- مصرخ: شهری کوچک در شمال هرات و نزدیک آن.

۳- آقای حکمت از یادداشت های آقای فکری سلجوقی هروی که درباره مقبره امیرحسینی برای وی فرستاده بود این قسمت را در حاشیه صحیفه ۱۸۸ از چاپ دوم «از سعدی تا جامی» نقل کرده است: «در جوار ضریح سید عبدالله بن معاویه قبر امیرحسینی سادات قرار دارد و روی سنگ کوچکی این قطعه را کتیبه کرده و بالای سر قبر عموداً نصب فرموده اند:

ده و شش از مه شوال هفصد و هجده نمود واقعه افتخار آل محمد

روان سید سادات عصر میر حسینی شد از سراچه دنیا بدار ملک مخلص

در سال ۱۳۳۶ هجری قمری بامر مرحوم حبیب الله خان امیر افغانستان مزار سید را ترمیم و گچ کاری کرده اند، لوحه قدیمی قبر او با کمال تأمف از میان رفته و بجای آن لوحه جدیدی مشتمل بر قطعه مغلوطنی نصب شده.

(۲) کتزالرموز، مثنوی بیست عرفانی بروزن مثنوی مولوی (بحر رمل مدس مقصور یا محذوف) که شاعر بعد از ستایش شهاب الدین عمر سهروردی و خلیفه او درهند یعنی بهاءالدین زکریای مولتانی و پسرش صدرالدین مولتانی و کسی از پیشوایان بنام شمس الدین (که شاعر او را از اعقاب علی علیه السلام معرفی می کند) ، و نصیحت خود، به بحثی در باره دین و متفرعات آن و آنگاه بیان مطالبی مانند علم و توحید و نفس و دل و روح و عقل و توکل و قرب و بعد و قبض و بسط و شوق و تفرید و تجرید و تلوین و تمکین و غیب و حضور و علم الیقین و عین الیقین و تجلی صفات و تجلی ذات و سماع توجه کرده است. این منظومه در حدود ۷۲۰ تا ۷۵۰ بیت دارد و از آن نسخی موجودست و بطبع نیز رسیده.

(۳) سی نامه، مثنوی بیست در ۱۲۰۰ بیت بیحر هزج مدس مقصور یا محذوف بر منوال ده نامه هایی که در قرن هفتم و هشتم میسرودند، بدین معنی که تشکیل می شود از نامه های عاشقانه بیان عاشق و معشوق. منتهی موضوع عشق در این منظومه عرفانی و مطالب آن خلاصه بی از سیر و سلوک عارفانست. ازین منظومه نسخه هایی موجود است و بنابر گفتار دولتشاه شاعر آنرا « در او ان شهاب گفته »<sup>۱</sup>. امیرحسینی درین منظومه مانند همه نامه سرایان از هر حیث حتی در ایراد مضامین و عبارات و ترکیبات تحت تأثیر خسرو شیرین نظامی است.

(۴) پنج گنج، مجموعه بیست از پنج قصیده در توحید و تحقیق که هم جدا از دیوان او و هم در دیوان او ضبط شده است بمطلع های ذیل :

- |                                       |                                   |
|---------------------------------------|-----------------------------------|
| ۱- مرا از عالم توفیق مژده می رسد املا | برائم زورق تحقیق بسم الله مجری ها |
| ۲- رفت روز نشاط و عیش و سرور          | وقت عذر آمد ایها المغرور          |
| ۳- طلب ای سالکان راه وفا              | طرب ای ساکنان کوی بقا             |
| ۴- چو تقدیر قسمت خدا می کند           | مگو آن چه کرد این چرا می کند      |

هـ- ای ترا در روز فطرت یا بنی آدم خطاب      چند باشی همچو حیوان در هوای خورد و خواب

ه) دیوان امیر حسینی که مجموعه بیست از قصائد ( پنج گنج ) و غزها و ترکیبات و ترجیعات و مقطعات و رباعیات او و عدد مجموع ابیات آنها بحدود یک هزار و پانصد بالغ می شود و مطالب بیشتر آن ابیات مبنی بر تحقیق و موعظه و تهذیب است .

سخن امیر حسینی علی الخصوص در مثنویهای او بسیار ساده و روان و خالی از تکلف در بیان معانی است و بکار بردن ترکیبات دشوار یا استعارات و حتی تشبیهات غریب در گفتار او معمول نیست و اگر چه غث و سمین در آثار او زیادست ولی بر رویهم سخن او در درجه بیست که می توان او را از شاعران متوسط فارسی شمرد که هم خود را مصروف بیان معانی عرفانی همراه با همه اصطلاحات آن کرده است . هفده سؤال منظوم که شیخ محمود شبستری گلشن راز خود را در جواب آنها ساخت از همین امیر حسینی ساداست . از اشعار اوست :

رفت ادهم در یکی دیر کهن	راهی دید آشنای این سخن
امتحان کردش که ای سرگشته مرد	پای بند این چنین جایست که کرد
گر درین دیر کهن منزل کنی	پوشش و خور از کجا حاصل کنی
راهبش گفت این سخن از من خطاست	از خدا پرس این که روزی ده خداست
بندگان سر بر خط فرمان نهند	پوشش و خور را خداوندان دهند
این گره بگشا اگر پیوند تست	زانکه پنداری توکل بند تست
راه رو بر هر گلی صد خار کش	امتحان کردن خدا را نیست خوش
بنده باش و هر چه آید رد مکن	جز رضا دادن طریق خود مکن
	(از کنز الرموز)

قصه خوانی بر سر حرفم رسید	گفت روزی شیخ عالم بوسعید
با مرید چند بیرون شد بگشت	از قضا بر آسیای برگشت
در تحیر ماند از آن سرگشتگی	با همه تیزی بدان آهستگی

با مریدان گفت رازی در نهفت  
کاین همه دام از پی بک دانه چیست  
با همه سرگشتگی باری به پشت  
گر گرانی باشدم از بار خویش  
ای دل سنگین گرانجانی مکن  
کم زنی را پیشه کن در راه دین

با من این سنگ از زبان حال گفت  
همچو او باش اینهمه افسانه چیست  
می دهم نرم از چه می یابم درشت  
هم سبک روح من اندر کار خویش  
کار جانبازان بنادانی مکن  
کم زنی بیش از همه یابی یقین  
(از کتزالرموز)

ای پرده نشین این گذرگاه  
صد قافله دم بدم روانست  
قومی که ز خود بریده رفتند  
در عشق چه جای کارساز است  
سر بر خط فکر نه زمانی  
چون فکر ترا بتو رساند  
در فکر بکوششی در آووز  
یک جذبۀ او ترا در آن دم  
مذکور طلب چه خواهی از ذکر  
دانستن فکر مشکل آمد  
فکر تو هنوز خار خار است  
بی فکر بدین جهان چو رفتی  
ای رند شرابخانه عشق  
از عشق مپرس و از نشانش  
آنجا که ترا قلم کشد عشق  
اول قدمی که عشق دارد

بی عشق بسر نمی شود راه  
عشق است که میر کاروانست  
این بادیه را جریده رفتند  
هشدار که تیغ بی نیاز است  
تا یابی ازین سخن نشانی  
پس عشق ترا ز تو ستاند  
تا خود کشتی رسد که بر خیز  
بهر ز عبادت دو عالم  
اینست بدان خلاصه فکر  
بیداری دیده دل آمد  
چون فکر نماند عین کار است  
آنکه بجهات حیرت اقی  
اینجا شنوی ترانه عشق  
خود با تو بیان کند زیانش  
بر تخته بسی رقم کشد عشق  
ابر است که جمله کفر بارد

عشق از تو نهایت تو خواهد  
 معشوقه کجا و عاشق چیست  
 این نکته ز ما و من جدا کن  
 آن قلزم و حدتست حاصل  
 سیمرخ جهان بی نشانست  
 سوزنده صد هزار خرمن  
 بیگانه نگشت و آشنا نیست  
 اینجا بحقیقتی رسد مرد  
 آنگه نه زیان نه سود باشد

هی هی نه حکایت تو خواهد  
 از علت هردو عشق خالیست  
 اندیشه این و آن رها کن  
 در حوصله تو ای حواصل  
 سرچشمه روحش آشیانست  
 رویش نه بقبله معین  
 پیوند ندارد و جدا نیست  
 کاز محنت کفرودین شود فرد  
 یک قبله و یک سجود باشد

(اززادالمسافرین)

یک روز کلیم آرزومند  
 چون ذره ز نور عشق می گشت  
 پیش آمدش از طریق تحقیق  
 رسوا شده جهان تللیس  
 موسی نفسی نهفته بگذاشت  
 گفت ای ز خط امان گلشته  
 ای بر سر تو خطی ز حرمان  
 آمد چو اشارت سجودت  
 گفتا سخن تو حل کنم من  
 با غیر چرا قرار گیرم  
 من با دگری فرا نباشم  
 دیدار طلب کنی پس آنگاه

برجست و گلیم در بر افکند  
 گرد سر کوه طور می گشت  
 محروم در سرای توفیق  
 محنت زده زمانه ابلیس  
 با او سخنی بلند برداشت  
 یکباره سیه گلیم گشته  
 ای تافته سر ز خط فرمان  
 چندان رگ گردن از چه بودت  
 خود قبله چرا بدل کنم من  
 یک دل بود و دویار گیرم  
 من همچو تو بی وفا نباشم  
 در که نگری نباشد از راه

دعوی تو گر تمام بودی  
صد باره ندایم آمد آن دم  
یکتا شدن از نشان یاریست  
چون قصه در خود فروخواند  
کز خیره سری چو سر کشیدی  
ابلیس بپای بخش دگر بار  
گفت آنچه درون پرده راندند  
طشتی است مرا فتاده از بام  
من بر سر کار بی تفکر  
آنجا که سخن همه همو گفت  
گفتند و بهانه گشت فعلم  
بسیار کسان که ره سپردند  
موسی ز حدیث او بر آشت  
کای سخت جواب سست بنیاد  
گفت آنکه بر آرد از من این جوش  
امروز بهر چه آزمودم  
چون علتم از میانه برخاست  
با خود چو نماند گفت و گویم  
در راه حقیقت و مجازی  
آنکو نه بدین سخن وفا کرد  
شبلی چو درین تحیر افتاد  
آمد بر آن جهان پر شور  
پرسید که این چه کار ساز است

بر که نظرت حرام بودی  
مایل نشدم بسوی آدم  
پیمان شکنی نه دوستدار است  
موسی بجوابش این سخن راند  
ناکام بدیدی آنچه دیدی  
بگشاد عبارت گهر بار  
با هیچ نظارگی نخواندند  
بانگش بهمه رسیده ناکام  
از من همه خلق در تحیر  
حقا که کن و ممکن نکو گفت  
از روی دگر زدند نعلم  
یک نکته ازین بسر نبردند  
بازش بطریق امتحان گفت  
برتو گذرد کازو کفی باد  
یک لحظه کجا شود فراموش  
مجموع نرم از آنچه بودم  
آسوده شدم بهانه برخاست  
من عاشق او ز بهر اویم  
اینست کمال عشق بازی  
دعوی قلندری خطا کرد  
روزی در این سؤال بگشاد  
مقبول ازل حسین منصور  
در حق نگر چه مهره بازیست

الله چه لفظ یا چه نامست  
گفتا نیم از حقیقت آگاه  
تحقیق تو چیست بی تو بودن  
هریک باشارتی دویندند  
در دیدنشان شکی نباشد  
آن دیده که آن دوی نبیند  
در راه تو ای غریب دلتنگ  
بیگانه ز آشنایی ماست

اول قدمی که عشق دارد  
منصور نه مرد سرسری بود  
چون نکته اصل گفت با فرع  
در عشق نه شکست و نه یقین است  
آنانکه ز جام عشق مستند  
دل حق طلبید و نفس باطل  
چون در نظر تو ما و من نیست  
می بین و می پرس تا بدانی  
سر بر قدم و قدم بر سر نه  
بی نام و نشان شو و نشان کن  
تو جام جهان نمای خویشی

این طرفه حکایتیست بنگر  
می رفت و همه سپاه با او

کاو ورد زبان خاص و عامست  
لیکن همه در تو بینم این راه  
زین پیش نمی توان نمودن  
کردند بیان چنانکه دیدند  
لیک آنهمه جز یکی نباشد  
جز وحدت معنوی نبیند  
بیرون ز توییست هیچ فرسنگ  
پیوستن او جدایی ماست  
(از زادالمسافرین)

ا بریست که جمله کفر بارد  
از تهمت کافری بری بود  
ببرید سرش سیاست شرع  
نه چون و چرا نه کفر و دینست  
حق را ز برای حق پرستند  
این عربده نیست سخت مشکل  
او باشد و او دگر سخن نیست  
می دان و مگوی تا بمانی  
و آنکه قدم از قدم بدر نه  
بی کام و بیان شو و بیان کن  
از هرچه قیاس نست بیشی  
(از زادالمسافرین)

روزی مگر از قضا سکندر  
صد حشمت و مال و جاه با او



ناگه بخرابه‌ی گذر کرد  
 پیری نه که آفتاب پر نور  
 پرسید که این چه شاید آخر  
 در گوشهٔ این مغاک دلگیر  
 چون راند بدان مغاک چون گور  
 چون باز نکرد سوی او چشم  
 گفت ای شده غول این گذرگاه  
 بهر چه نکردی احترام  
 دانی که منم به بخت فیروز  
 دریا دل و آفتاب را بم  
 پیر از سر وقت بانگ برزد  
 نه پشت و نه روی عالمی تو  
 دوران فلک که بی شمارست  
 نه غول و نه غافل درین کوی  
 از روز پسین جو آگهم من  
 غافل تو که از برای بیشی  
 با من چه برابری کنی تو  
 دو بندهٔ من که حرص و آزند  
 گریان شد ازین سخن سکندر  
 از خجالت خود نفیر می زد  
 پیر از سر حال ره نمودش

پیری زخرابه سر بدر کرد  
 در چشم سکندر آمد از دور  
 این کیست که می نماید آخر  
 بیهوده نباشد این چنین پیر  
 پیر از سر وقت خود نشد دور  
 پرسید سکندرش بصد خشم  
 غافل چه نشسته ای درین راه  
 آخر نه سکندرست نام  
 پشت همه روی عالم امروز  
 فرق فلکست زیر پایم  
 گفت این همه نیم جو نیرزد  
 یک دانه زکشت آدمی تو  
 هر ساعتش از تو صد هزارست  
 هشیارتر از تو ام بصد روی  
 چون منتظران درین رهم من  
 مغرور دو روزه عمر خویشی  
 چون بندهٔ بندهٔ منی تو  
 بر تو همه روزه سرفرازند  
 بفکند کلاه شاهی از سر  
 سر بر کف پای پیر می زد  
 کاندلر همه وقت باد بودش  
 (از زادالمسافرین)

ای سایه تو مرد صحبت نور نه‌ای	رو ماتم خود گیر کزین سور نه‌ای
اندیشه وصل آفتاب نرسد	می ساز بدین قدر کزو دور نه‌ای
*	
درد دلم از شمار دفتر بگذشت	و این قصه بهر محفل و محضر بگذشت
این واقعه در جهان شنیدست کسی	من تشنه آب و آیم از سر بگذشت

### ۳۳- شیخ محمود شبستری<sup>۱</sup>

شیخ سعدالدین محمود بن امین‌الدین عبدالکریم بن یحیی شبستری تبریزی از عارفان مشهور قرن هشتم و از شاعران متوسط پارسی‌گوی آن عهد است. ولادتش بسال ۶۸۷ هجری در شبستّر از قُرّاء نزدیک تبریز اتفاق افتاد و تربیتش در تبریز صورت گرفت و در تصوف مرید و شاگرد شیخ بهاء‌الدین یعقوب تبریزی بوده و علاوه بر این در سفرهای درازی که داشته بخدمت مشایخ بزرگ رسیده و از آنان کسب فیض کرده بود.

---

۱- درباره او رجوع کنید به :

\* دانشمندان آذربایجان ، مرحوم محمدعلی تربیت ، تهران ۱۳۱۴ ص ۳۳۴-۳۳۸

\* تاریخ ادبیات ایران ، مرحوم دکتر رضا زاده شفیق ، تهران ۱۳۲۱ ص ۲۷۹-۲۸۳

\* از سعدی تا جامی ، ترجمه آقای علی اصغر حکمت چاپ دوم ص ۱۸۶-۱۹۴

\* ریاض العارفین ص ۲۳۱-۲۳۶

\* روضات الجنات طبع ثانی ص ۷۲۴

\* آتشکده آذر چاپ هند ص ۴۳

\* مجالس العشاق چاپ هند ص ۱۲۸-۱۳۰

\* هفت اقلیم چاپ تهران ج ۳ ص ۲۱۴-۲۱۴

بسبب جامعیتی که شیخ شبستری در علوم معقول و منقول کسب کرده بود بزودی شهرت و مرجعیت یافته و بامشاهیر عصر خود مراوده و مکاتبه داشته بود. ضمن سفرهایی که در ایران و خارج از ایران کرده بود چندی نیز در کرمان رحل اقامت افکند و اولاد و احفاد او در آن سامان باقی ماندند و طایفه‌ی را بنام «خواجهگان» تشکیل دادند.

وفات شیخ را باختلاف در سالهای ۷۱۸ و ۷۱۹ و ۷۲۰ نوشته‌اند و ازین میان تاریخ ۷۲۰ بیشتر در مراجع مذکور افتاده و مقبول تر است و حتی بر سنگ قبر او نیز ثبت شده و در آنجا نوشته‌اند که وی هنگام وفات سی و سه ساله بود و بدین تقدیر ولادتش همچنانکه در صدر این مقال نوشته‌ام ۶۸۷ هجریست. مقبره شیخ در قصبه شبستر باقی و زیارتگاه مردم است و در آن مقبره شیخ در کنار استادش شیخ بهاءالدین یعقوب بخاک سپرده شد. از شیخ محمود شبستری، با آنکه در جوانی در گذشت، چند اثر بنظم و نثر باقی مانده که مهمتر از همه آنها گلشن راز است. گلشن راز منظومه‌ی بیست و سه بحر هزج مسدّس مقصور یا محذوف در ۹۹۳ بیت که شیخ آنرا در جواب هفده سؤال منظوم از امیر سید حسین حسینی هروی، صوفی معروف سرود. چون سؤالات امیر حسینی بمجلس شیخ بهاءالدین یعقوب تبریزی رسید شیخ محمود شبستری باشارت او فی المجلس هربیتی را به بیتی جواب گفت و باز فرستاد و بعد از آن بر ابیات سابق بینهایتی افزود تا منظومه گلشن راز بوجود آمد. شیخ محمود شبستری تاریخ وصول سؤالات مذکور را، که در حقیقت تاریخ آغاز منظومه گلشن راز نیز هست، سؤال سال ۷۱۷ هجری ذکر کرده و گفته است که این نخستین بار بود که زبان بشاعری گشود و پیش از آن آثار خود را بنثر پدید آورده و بشعر نپرداخته بود ولی بعد از آن بدین امر توجه کرد. ابیانی از اوایل منظومه گلشن راز که متضمن تاریخچه پیدایی منظومه مذکور است، از باب مزید قایدت در اینجا نقل می‌شود:

گذشته هفت و ده با هفتصد سال	ز هجرت، ناگهان در ماه سؤال
رسولی با هزاران لطف و احسان	رسید از خدمت اهل خراسان

بزرگی کاندر آنجا هست مشهور  
 همه اهل خراسان از کیه و مه  
 جهانرا سورو جانرا نور آعنی  
 نوشته نامه‌بی در باب معنی  
 در آنجا مشکلی چند از عبارت  
 بنظم آورده و پرسیده یک یک  
 رسول آن نامه را برخواند آنگاه  
 در آن مجلس عزیزان جمله حاضر  
 یکی کو بود مردی کار دیده  
 مرا گفتا جوابی گوی در دم  
 بدو گفتم چه حاجت کاین مسائل  
 بلی گفتا ولی بر وفق مسؤل  
 پس از الحاح ایشان کردم آغاز  
 بیک لحظه میان جمع احرار  
 کنون از لطف و احسانی که دارند  
 همه دانند کین کس در همه عمر  
 بر آن طبعم اگر چه بود قادر  
 ز نثر ارچه کتب بسیار می ساخت  
 معانی هرگز اندر حرف ناید  
 چو من از حرف خود در تنگنایم  
 علی الجملة جواب نامه در دم  
 رسول آن نامه را بستد باعزاز  
 دگر باره عزیزی کار فرمای

باقسام هنر چون چشمه نور  
 بگفته کو درین عصر از همه به  
 امام سالکان سید حسینی  
 فرستاده بر ارباب معنی  
 ز مشکلهای اصحاب اشارت  
 جهانی معنی اندر لفظ اندک  
 فتاد احوال آن حالی در افواه  
 بدین درویش مسکین گشته ناظر  
 ز من صد بار این معنی شنیده  
 کز آنجا نفع گیرند اهل عالم  
 نوشتم بارها اندر رسائل  
 ز تو منظوم می داریم مأمول  
 جواب نامه در الفاظ ایجاز  
 بگفتم این سخن بی فکر و تکرار  
 ز من این خرد گیها در گذارند  
 نکرده هیچ قصد گفتن شعر (کذا)  
 ولی گفتن نبود الا بنادر  
 بنظم مثنوی هرگز پرداخت  
 که بحر قلزم اندر ظرف ناید  
 چرا چیزی دگر بروی فزایم  
 نوشتم یک یک بی یک نه بیش و نه کم  
 و ز آن راهی که آمد زود شد باز  
 مرا گفتا برین چیزی بیفزای

همان نکته که گفתי بامیان آر	ز عین علم با عین عیان آر
نمی دیدم در اوقات آن مجالی	که پردازم بدو از ذوق حالی
که وصف آن بگفتم و گو محالست	که صاحب حال داند کان چه محالست
ولی بروفق قول قائل دین	نکردم ردّ سؤال سائل دین
بعون و فضل و توفیق خداوند	بگفتم جمله را در ساعتی چند
دل از حضرت چونام نامه درخواست	جواب آمد بدل کاین گلشن ماست
چو حضرت کرد نام نامه گلشن	شود زو چشم دها جمله روشن

مثنوی گلشن راز بسبب سادگی و روانی و اشتغال بر معانی کثیر عرفانی بزودی مطبوع طبایع شد و شروحی بر آن نوشتند. از میان شرح‌هایی که بر این منظومه نوشته شده روضه<sup>۱</sup> اظهار از شاه نعمه الله ولی و شرح شمس الدین محمد بن علی لاهیجی متخلص به «اسیری» را بنام مفاتیح الاعجاز (که در سال ۸۷۷ تألیف شده) درینجا یاد می‌کنم. شرح اخیر دو بار در تهران طبع شده و منظومه گلشن راز جداگانه نیز چند بار در ایران و هند بطبع رسید<sup>۲</sup>.

اثر منظوم دیگر شیخ محمود شبستری «سعادتنامه» است در سه هزار بیت که در هشت باب و هربابی مشتمل بر فصول و حکایات و تمثیلات است. در این منظومه شیخ به سفرهای طولانی خود و زیارت علما و مشایخ و جمع آوری مطالب مختلف و ایجاد مصنفات سخن گفته و چنین آورده است:

ملقی من ز عمر خویش مدید	صرف کردم بدانش توحید
در سفرها چه مصر و شام و حجاز	کردم ای دوست روز و شب تکتاز <sup>۳</sup>
سال و مه همچو دهر می گشتم	ده و ده شهر و شهر می گشتم
علما و مشایخ این فن	بس که دیدم بهر نواحی من

۱ - مرحوم محمد علی تربیت دو کتاب دانشمندان آذربایجان فهرستی از شروح گلشن

راز آورده است. بدان کتاب ص ۳۳۶-۳۳۸ مراجعه شود ۲- یعنی تکت و تاز (!)

جمع کردم بمی کلام عجیب      کردم آنکه مصنفات غریب  
از فتوحات و از فصوص حکم      هیچ نگذاشتم نه پیش و نه کم  
شیخ در سعادتنامه بذکر مقامات و اقوال پنج تن از مشاهیر عرفای اواخر قون  
ششم در آذربایجان بنام باباحسن سرخابی - بابافوج تبریزی - خواجه محمدکججانی - خواجه  
عبدالرحیم تبریزی - خواجه صابن الدین تبریزی پرداخته است .

از جمله آثار مشهور او یکی رساله 'حق الیقین فی معرفه رب العالمین' و دیگر مرآت  
المحققین<sup>۲</sup> است که هر دو بطبع رسیده اند دورساله<sup>۳</sup> دیگر نیز بدو منسوبست که بجای خود  
در باره آنها سخن خواهم گفت . از اشعار اوست :

مشو محبوس ارکان وز طبایع      برون آی و نظر کن در صنایع  
تفکر کن تو در خلق سماوات      که تا ممدوح حق گردی در آیات  
بین یکره که تا خود عرش اعظم      چگونه شد محیط هردو عالم  
چرا کردند نامش عرش رحمان      چه نسبت دارد او با قلب انسان  
چرا در جنبش اند این هردو مادام      که یک لحظه نمی گیرند آرام  
مگر دل مرکز عرش بسیط است      که این چون نقطه و آن دور محیط است  
برآید در شبانروزی کما پیش      سراپای تو عرش ای مرد درویش  
ازو در جنبش اجسام مدور      چرا گشتند یک ره نیک بنگر  
زمشرق تا بمغرب همچو دولاب      همی گردند دایم بی خور و خواب  
بهر روز و شبی این چرخ اعظم      کند دوری تمامی گرد عالم  
وزو املاک دیگر هم بدان سان      به چرخ اندر همی باشند گردان  
ولی برعکس دور چرخ اطلس      همی گردند این هشت مقوس  
معدّل کرسی ذات البروجست      که آنرا نه تفاوت نه فرو جست  
حل با ثور با جوزا و خرچنگ      برو بر همچوتیر و خوشه آونگ  
دگر میزان و عقرب پس کمانست      ز جدی و دلو و حوت آنجا نشانت

ثوابت یک هزار و بیست و چارند  
 بهفتم چرخ کیوان پاسبانست  
 بود پنجم فلک بهرام را جای  
 سوم زهره دوم جای عطارد  
 زحل را جدی و دلو و مشتری باز  
 حمل با عقرب آمد جای بهرام  
 چو زهره ثور و میزان ساخت گوشه  
 قمر خرننگ را همجنس خود دید  
 قمر را بیست و هشت آمد منازل  
 پس از وی همچو عرجون القدیمست  
 اگر در فکر گردی مرد کامل  
 کلام حق همی ناطق بدینست  
 وجود پشه دارد حکمت تام  
 ولی چون بنگری در اصل این کار  
 منجم چون زایمان بی نصیب است  
 نمی بیند مر این چرخ مدور  
 تو گویی هست این افلاک دوار  
 وزو هر لحظه بی دانای داور  
 هر آنچ اندر مکان و در زمانست  
 کراکب گر همه ز اهل کمالند  
 همه درگاه سیر و کون و اشکال  
 چرا که در حضیض و گه در آوجند  
 دل چرخ از چه شد آخر پر آتش

که بر کرسی مقام خویش دارند  
 ششم برجیس را جای و مکانست  
 بهچارم آفتاب عالم آرای  
 قمر بر چرخ دنیا گشت وارد  
 بقوس و حوت کرد انجام و آغاز  
 اسد خورشید را شد جای آرام  
 عطارد رفت در جوزا و خوشه  
 ذنب چون رأس شد یک عقده بگزید  
 شود با آفتاب آنگه مقابل  
 ز تقدیر عزیزی کو علیمست  
 هر آینه که گویی نیست باطل  
 که باطل دیدن از ظنّ الذین است  
 نباشد در وجود تیر و بهرام؟  
 فلک را بینی اندر حکم جبار  
 اثر گوید که از شکلی غریب است  
 بحکم و امر حق گشته مسخر  
 بگردش روز و شب چون چرخ فخر  
 ز آب و گل کند یک ظرف دیگر  
 ز یک استاد و از یک کارخانه است  
 چرا هر لحظه در نقص و بالند  
 چرا گشتند آخر مختلف حال  
 گاهی تنها فتاده گاه زوجند  
 ز شوق کیست او اندر کشاکش

همه انجم بر او گردان پیاده  
عناصر آب و باد و آتش و خاک  
ملازم هر یکی در مرکز خویش  
چهار اضداد در طبع مراکز  
مخالف هر یکی در ذات و صورت  
جهان خلق و امر از یک نفس شد  
ولی آنجا بگه آمد شدن نیست  
تعالی الله قدیمی کار بیک دم  
جهان خلق و امر اینجا یکی شد  
همه از وهم تست این صورت غیر

گاهی بالا و گه شیب افشاده  
گرفته جای خود در زیر افلاک  
ببند پای یک ذره پس و پیش  
هم جمع آمده کس دید هرگز  
شده یک چیز از حکم ضرورت  
که هم آندم که آمد باز پس شد  
شدن چون بنگری جز آمدن نیست  
کند آغاز و انجام دو عالم  
یکی بسیار و بسیار اندکی شد  
که نقطه دایره است از سرعت سیر

\*

محقق را چو از وحدت شهودست  
دلی کر معرفت نور و صفا دید  
زهی نادان که او خورشید تابان  
جهان جمله فروغ نور حق دان  
بود در ذات حق اندیشه باطل  
چو آیات روشن گشته از ذات  
چو مبصر با بصر نزدیک گردد  
چو چشم سر ندارد طاقت تاب  
عدم آینه هستی است مطلق  
شد این کثرت از آن وحدت پدیدار  
جهان را سر بسر در خویش می بین  
چو هست مطلق آمد در عبارت

نخستین نظره بر نور وجودست  
بهر چیزی که دید اول خدا دید  
بنور شمع جوید در بیابان  
حق اندر وی ز پیدایست پنهان  
محال محض دان تحصیل حاصل  
نگردد ذات او روشن ز آیات  
بصر ز ادراک او تاریک گردد  
توان خورشید تابان دید در آب  
کزو پیداست عکس تابش حق  
یکی را چون شمردی گشت بسیار  
هر آن چت کاخر آید پیش می بین  
بلفظ من کنند از وی اشارت



من و تو عارض ذات وجودیم  
 همه یک نور دان اشباح و ارواح  
 من و تو برتر از جان و تن آمد  
 بود هستی بهشت امکان چو دوزخ  
 چو برخیزد ترا این پرده از پیش

مشبکهای مشکات شهودیم  
 گه از آینه پیدا گه ز مصباح  
 که این هر دو ز اجزای «من» آمد  
 من و تو در میان مانند برزخ  
 نماند نیز حکم مذهب و کیش

\*\*

تو می‌گویی مرا خود اختیارست  
 ندانی کاین ره آتش پرستی است  
 کدامین اختیار ای مرد جاهل  
 چو بود تست یکسر همچو نابود  
 مؤثر حق شناس اندر همه جای  
 هر آنکس را که مذهب غیر جبر است  
 چنان کآن گبر یزدان و آهرمن گفت  
 بما افعال را نسبت مجازی است  
 مقدر گشته پیش از جان و از تن  
 جناب کبریایی لا اُبالی است  
 چه بود اندر ازل ای مرد نا اهل  
 کسی کو با خدا چون و چرا گفت  
 خداوندی همه در کبریا نیست  
 کرامت آدمی را ز اضطرارست  
 ندارد اختیار و گشته مأمور

تن من مرکب و جانم سوارست  
 همه این آفت و شومی زمستی است  
 کسی را کو بود با لذات باطل  
 نگویی کاخ تارت از بجا بود  
 منه بیرون ز حدّ خویشتن پای  
 نبی فرمود کاو مانند گبر است<sup>۱</sup>  
 مر این نادانِ احمق ما و من گفت  
 نسب خود در حقیقت لهو و بازیست  
 برای هر کسی کاری معین  
 منزّه از قیاسات خیالی است  
 که این یک شد محمد و آن ابو جهل  
 چو مشرک حضرتش را ناسزا گفت  
 نه علت لایق فعل خدائست  
 نه ز آن کو را نصیبی ز اختیارست  
 زهی مسکین که شد مختار مجبور

برو جان پدر تن در قضا ده

بتقدیرات یزدانی رضا ده

\*\*\*

اگر روی تو باشد در کِه و مِه  
چو اشیا نند هستی را مظاهر  
نکو اندیشه کن ای مرد عاقل  
وجود آنجا که باشد محض خیر است  
مسلمان گردانستی که بت چیست  
و گر مشرک ز دین آگاه بودی  
ندید او از بت الا خلق ظاهر  
تو هم گرز و نبینی حق پنهان  
ز اسلام مجازی گشت بیزار  
درون هر بُتی جانی است پنهان  
همیشه کفر در تسبیح حق است  
بدین خوبی رخ بت را که آراست  
هم او کرد و هم او گفت و هم او بود  
یکی بین و یکی دان و یکی خوان

بت و زُنّار و ترسائی ترا به  
از آنجمله یکی بُت باشد آخر  
که بُت از روی معنی نیست باطل  
اگر سرِ بُت در وی آن ز غیر است  
یقین کردی که دین در بت پرستیست  
لجا در دین خود گمراه بودی  
بدین علت شد اندر شرع کافر  
بشرع اندر نخواندت مسلمان  
کرا کفر حقیقی شد پدیدار  
بزیر کفر ایمانی است پنهان  
و ان من شیء گفت، اینجا چه دق است  
که گشتی بت پرست ارحق نمی خواست  
نکو کرد و نکو گفت و نکو بود  
بدین ختم آمد اصل و فرع قرآن

### ۳۴- خُسْرَوِ دِهْلَوِی<sup>۱</sup>

امیر ناصرالدین ابوالحسن<sup>۲</sup> خسرو بن امیر سیف الدین محمود دهاوی از عارفان

۱- در باره او رجوع شود به :

و شاعران نام آور پارسی گوی هندوستان در نیمه دوم قرن هفتم و اوایل قرن هشتم هجریست . پدرش سیف الدین محمود از امرای قبیله لاجین ، از ترکان ختایی ماوراءالنهر

از صفحه پیش

\* سیر الاولیاء تألیف سید محمد مبارک علوی کرمانی معروف به « امیر خرد » خلیفه سلطان المشایخ نظام الدین اولیاء ، چاپ دهلی در تاریخ شعبان ۱۳۰۲ قمری ص

۳۰۱-۳۰۵ و ص ۱۲۵

\* مجمل فصیح خوافی ذیل حوادث ۶۸۴

\* حیمب السیر چاپ تهران ج ۳ ص ۵۵۰

\* تذکرة الشعراء دولتشاه ص ۲۶۵-۲۷۵

\* تاریخ فرشته چاپ هند ج ۲ ص ۷۳۴ و ۷۵۴-۷۵۷

\* نفعات الانس جاسی چاپ تهران ص ۶۰۹-۶۱۱

\* طرائق الحقایق ج ۲ ص ۶۵-۶۶

\* بهارستان سخن چاپ مدراس ۱۹۵۸ ، ص ۳۱۶-۳۲۵

\* مرآت الخیال ص ۴۷-۴۸

\* ریاض العارفین هدایت ، چاپ دوم ص ۱۱۲-۱۱۵

\* مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۲۱۳-۲۱۴

\* تذکرة بیخانه از ص ۵۷ بعد

\* آتشکده آذر چاپ هند ص ۳۴۶

\* تاریخ مفصل ایران (عهد مغول) ، عباس اقبال آشتیانی ، چاپ دوم ، ص ۴۶ ه

\* مقدمه هایی بر آثار اسیر خسرو (دولرانی خضرخان - مطلع السعدین - معجون و لیلی -

شیرین و خسرو - آینه سکندری - هشت بهشت) ، و دیوان کامل اسیر خسرو طبع

طهران انتشارات جاویدان ؛ و نیز استفاده هایی که از ستون همین آثار شده است

\* شعر العجم شبلی نعمانی ترجمه مرحوم فخر داعی گیلانی ، تهران ۱۳۲۷ ج ۲ از

ص ۷۷ بعد

ساکن شهر کش<sup>۱</sup> و بهمین علت به «امیر لاجین» معروف و مشهور بود. محمد قاسم فرشته گفته است<sup>۲</sup> که «پدرش امیر سیف الدین محمود از میرزاده های هزاره بلخست و در حوالی قرش<sup>۳</sup> می بود» و دولت شاه گوید که «اصل او از شهر کش، آن شهر را قُبَّةُ الخَضْرَاءِ می نامند، بوده است و گویند که از هزاره لاجین است که در حدود پای مرغ و قرش می نشسته اند»<sup>۴</sup>.

در روزگار حمله و استیلای مغول و تاتار، امیر سیف الدین محمود مانند بسی دیگر از ساکنان نواحی شرقی فلات ایران به هندوستان رفت و این مصادف بود با دوره پادشاهی شمس الدین التتمیش (۶۰۷ - ۶۳۳ هـ). بر دهلی و نواحی شمالی هند و ناحیه سند، سیف الدین محمود در خدمت شمس الدین التتمیش درآمد و در سِلَکِ امرای او مُنْسَلِکِ گردید، و بهمین سبب به «سَیْفِ شمس» اشتهار یافت و چندی سمت امیر الامرائی داشت و در جنگها و فتوحات التتمیش شرکت می کرد و پسرش امیر خسرو با اشاره بدین معنی درباره او گفته است:

جهان بقوتِ او می گرفت التتمیش      که بر کشید خدایش بقبضه قدرت  
امیر سیف الدین در قصبه مؤمن آباد (= پتیا) از مضافات دهلی اقامت گزیده و در آنجا دختر عماد الملک را که از امرای عصر بود بمحاله نکاح در آورد و امیر خسرو از

از صفحه پیش

\* تاریخ نظم و نثر در ایران، مرحوم سعید نفیسی، تهران ۱۳۴۴ ص ۱۷۰-۱۷۱.

و تحقیقات و مقالات دیگر

۲ - تاریخ فرشته ج ۲ ص ۷۵۴ و بهارستان سخن ص ۳۱۶

۱ - از بلاد ناحیه سغد در دوازده فرسنگی سمرقند

۲ - تاریخ فرشته ج ۲ ص ۷۵۴

۳ - از بلاد ماوراءالنهر

۴ - تذکرة الشعراء ص ۲۶۵

آن زن در سال ۶۵۱ هجری بوجود آمد. امیر خود در یکی از اشعار خویش اشاره‌ی صریح بسال ولادتش یعنی همین سال ۶۵۱ که گفته‌ام دارد و می‌گوید:

کنون که ششصد و هشتاد و چهار شد تاریخ      مرا ز سی و سه آمد نوید سی و چهار

و: ۶۵۱ = ۳۳ - ۶۸۴.

امیر سیف‌الدین محمود غیر از امیر خسرو از زن باز نانی دیگر دو پسر بزرگتر داشت بنام عزالدین علی‌شاه و نصیرالدین محمود<sup>۱</sup>، و چون امیر سیف‌الدین بسال ۶۵۸ در هشتاد و پنج سالگی در یکی از جنگها که با کفار هند داشت کشته شد پسرش عزالدین علی‌شاه قائم مقام وی گردید و خسرو که درین تاریخ هفت ساله بود تحت رعایت نیای مادری خود عماد الملک درآمد.

درباره میلاد امیر خسرو از زمان قریب بحیات او برخی مطالب خارق عادت معروف بود. مثلاً در سیر الاولیاء که مستند است بر سخنان مولانا سید محمد مبارک‌علوی کرمانی معروف به «امیر خرد» از خلفاء نظام‌الدین اولیاء، و بوسیله پسرش جمع‌آوری شده، چنین آمده است که: «کاتب حروف از والد خود رحمة الله علیه سماع دارد که می‌فرمود در آن روز که امیر خسرو تولد شد در جوار خانه امیر لاجین پدر امیر خسرو دیوانه‌ی بود صاحب نعمت<sup>۲</sup>، پدر امیر خسرو او را در جامه‌ی پیچیده پیش آن دیوانه برد، دیوانه فرمود آوردی کمی را که دو قدم از خاقانی پیش بود»<sup>۳</sup>.

بنابر مآخذی که مستند بر مقدمه غرّة الکمال اثر امیر خسروست، پدرش سیف‌الدین محمود دو برادر او عزالدین علی‌شاه و نصیرالدین محمود و خود امیر خسرو را (که هنوز کودک خردسال بود) بشرف دستبوس سلطان المشایخ شیخ نظام‌الدین محمد بن احمد دهلوی معروف به «نظام اولیاء» (متوفی بسال ۷۲۵ هـ) از کبار مشایخ چشنیه<sup>۴</sup> برد و از آن‌پس

۱ - تاریخ فرشته ج ۲ ص ۷۲۴

۲ - مقصود «مجدوب صاحب کرامت» است

۳ - سیر الاولیاء ص ۳۰۱

۴ - درباره این فرقه از متصوفه رجوع شود به همین مجلد ص ۱۷۵

خسرو تا پایان حیات ارادت خود را نسبت بدان پیر حفظ کرد و خود در شمار بزرگان سلسله عرفای چشنیه درآمد. «امیر خرد» می نویسد که چون امیر خسرو «بحدّ بلاغت رسید بشرف ارادت سلطان المشایخ مشرف گشت و بانواع مراحم و شفقت مخصوص گردید و بنظر خاصّ ملحوظ شد و ذرآن ایام سلطان المشایخ در تخانه جدّ مادرین امیر خسرو نزدیک دروازه منده پُل می بود، امیر خسرو در آن ایام در آغاز شعر گفتن بود، هر نظمى که گفتی بخدمت سلطان المشایخ گذرانیدی تا روزی سلطان المشایخ فرمود طرز صفاهایان بگوی یعنی عشق انگیز و زلف و خال آمیز، از آن روز باز امیر خسرو در زلف و خال بتان پیچید و آن صفات دلاویز را بنهایت رسانید، بعده دیوان مبتدا و منتهی برابر قاضی معزالدین پایچه پدر مولانا رفیع الدین پایچه بخدمت سلطان المشایخ بتمام گذرانید و رموز و اشارات آن تحقیق کرد و از میان شعرای عهد پیش پادشاهان بلندمرتبه و مشهور گشت و باعتقاد صادق در محبت سلطان المشایخ بحدّی کوشید که شایان محرمیت اسرار آن حضرت گشت»<sup>۲</sup>.

در خدمت همین پیر بود که امیر خسرو باخواجه حسن دهلوی شاعر معروف و ضیاءالدین ابن رجب برنی مؤلف تاریخ فیروزشاهی (در تاریخ سلاطین دهلی)<sup>۳</sup> آشنایی یافت و در همان حال بتعلّم علوم ظاهریّه هم سرگرم بود چنانکه هم در حدّاث سنّ از کسب بسیاری از علوم متداول زمان فارغ شده بود و چون بحدّ رشد رسید بدربار غیاث الدین بلکن (۶۶۴ - ۶۸۶ هـ) راه جست و بعضی از امراء او مانند ملک چهنجُو (کتلوخان) را مدح گفت و سپس در خدمت پسر بزرگ غیاث الدین بلبن یعنی «ملک محمد قان» درآمد و چون آن شاهزاده بحکومت مولتان منصوب شد باتفاق خواجه حسن دهلوی همراه شاهزاده مذکور به مولتان رفت و ملازم حضرت او گردید تا در سال ۶۸۴

۱- یعنی به همراه، به معیت.

۲- سیر الاولیاء ص ۲۰۱

۳- درباره او رجوع شود به تاریخ مفصل ایران (عهد مغول)، مرحوم عباس اقبال

که ملک محمد قان در جنگ بامغولان کشته شد<sup>۱</sup> و امیر خسرو و خواجه حسن دهلوی در معرکه باسارت مغول افتادند. فصیح خوانی در حوادث همین سال و در ذکر همین واقعه باسارت امیر خسرو اشاره کرده و گفته است: «که بعد ازین دیگر ازو نشانی نیاقتند»، ولی می‌دانیم، و از آثار خسرو نیز لا محنت، که او و دوستش حسن بعد از دوسال رهایی یافته بدلی بازگشتند و او سالها بعد ازین واقعه زیست.

بعد از فوت غیاث‌الدین بلکین در سال ۶۸۶، خسرو ملازم درگاه معزالدین کیقباد (۶۸۶ - ۶۸۹ هـ) و سپس مقرب درگاه جلال‌الدین فیروز شاه خلجی (۶۸۹ - ۶۹۵ هـ) شد و مانند پدر و برادر خود در زمرهٔ امرا درآمد و بهمین سبب عنوان «امیر» گرفت و به «امیر خسرو» اشتهار یافت و همچنان در دستگاه سلاطین دلی یعنی رکن‌الدین ابراهیم و علاء‌الدین محمد (که مدت سلطنت هر دو کوتاه و مقارن با سال ۶۹۵ هجری بوده) و شهاب‌الدین عمر (۶۹۵ - ۷۱۵ هـ) و قطب‌الدین مبارکشاه (۷۱۵ - ۷۱۶ هـ) معزز و محترم بود تا دور سلطنت به تغلق شاهیته رسید. غیاث‌الدین تغلق شاه (۷۲۰ - ۷۲۵ هـ) که تغلق‌نامه<sup>۲</sup> امیر خسرو بنام اوست، بر مرتبت امیر افزود و امیر در سفر تغلق شاه به بنگاله همراه او بود و در بازگشت از آن دیار بسال ۷۲۵ هجری، چون در راه شنید که مراد او شیخ نظام‌الدین اولیاء در گذشته، ترك خدمت گفت و بدلی شافت و مجاور قبر مرشد خویش گردید و هر چه داشت به بی‌نویان بخشید و بعد از شش ماه در ذیقعد<sup>۳</sup> سال ۷۲۵ هجری بدرود حیات گفت و در جوار نظام اولیاء بجاك سپرده شد و ملا شهابِ مَعَمَّای در واقعهٔ فوتش این ماده تاریخ را بنظم درآورد:

آن محیط فضل و دریای کمال	میر خسرو خسرو ملک سخن
نظم او صافی‌تر از آبِ زلال	نثر او دلکش‌تر از ماءِ معین
طوطی شکر مقالِ بی‌زوال	بلبل دست‌اندرای داد و دین
چون نهادم سر برانوی خیال	از بی تاریخ سال فوت او

شد «عَدِیم المثل» یکت تاریخ او دیگری شده طوطی شکر مقال<sup>۱</sup>

ذکر این نکته لازمست که امیر خسرو با آنکه زندگی خویش را در خدمت سلاطین می گذراند از مصاحبت شیخ و پیشوای اعتقادی خود نظام الدین اولیاء غافل نبود چندانکه درجهٔ مَحَرَمِیت اسرار وی یافت و همواره کتابهای خود را بعد از اتمام بنظر شیخ می رسانید و «امیر خسرو را بخدمت سلطان المشایخ محلی و قربتی تمام بود و بهر وقت که خواستی پیش او رفقی و در کلّ امور مشورت با او بودی و اگر از یاران اعلیٰ کسی را درخواستی بودی امیر خسرو را می گفت تا او بگذرانی...»<sup>۲</sup> و امیر خسرو خود نیز دربارهٔ قربت خویش در خدمت نظام اولیاء توضیحاتی داده و چنین گفته است: «یکبار سلطان المشایخ این بنده را فرمود که من از همه بَنَگ آیم و از تو بَنَگ نیایم ، دوّم بار گفت از همه کس بَنَگ آیم تا حدّی که از خود هم بَنَگ آیم و از تو بَنَگ نیایم . وقتی مردی بخدمت سلطان المشایخ درخواست و جرأت نمود که از آن نظرها که در حق امیر خسرو است یکی در کارِ من کن ، در حضور او جواب نفرمود اما بنده را گفت آن وقت در خاطر من می گذشت که می خواستم آن مرد را بگویم که آن قابلیت یار! وقتی بر زبان خواجه رفت که دعای من بگو که بقای تو موقوف است بر بقای من ، باید که ترا پهلوی من دفن کنند، این سخن بکرات بخدمت ایشان یاد داده شده است و ایشان فرموده که همچنین خواهد بود اِنْ شاء الله تعالی ، و بنده وقتی از زبان مبارک خواجه شنیدم که امشب در سر دعاگو فرو خواندند که خسرو نام درویشان نیست ، خسرو را بنام محمد کاسه لبس خوانید ، از غیب بنده را این خطاب آمده است و مخبر صادق صلی الله علیه و آله و سلم اخبار کرده ، بدین اسم بنده امیدوار نعمتهای ابدیست اِنْ شاء الله المعطی . بنده را خواجه تُرک الله خطاب کرده است و چندین فرمان مُوَشَّح و مُزَيَّن بخط مبارک ایشان بدین خطاب در حق بنده مبذول بوده و بنده آنرا تعویذ ساخته تا بوقت دفن برابر بنده

۱- تاریخ فرشته ج ۲ ص ۷۵۶ .

۲- سیرالاولیاء ص ۳۰۲ .



باشد ... خواجه بنده را طلب فرمود ، چون بنده پیش رفت فرمودند که خوابی دیده‌ام ، بشنو . بعد از آن بر زبان مبارک ایشان گذشت که شب آدینه در خواب می بینم شیخ صدرالدین پسر شیخ الاسلام بهاءالدین زکریا<sup>۱</sup> علیه‌الرحمه پیش آمد ، من بتواضع بلیغ پیش آمدم ، او خود چندان تواضع نمود که نتوان گفتم ، در اثنای آن می بینم تو که خسروی از دور پیدا شدی و نزدیک ما آمدی و بیان معرفت آغاز کردی ، همدین میان صالح مؤذن بانگ نماز گفتم ، از خواب بیدار شدم ، چون این خواب تقریر فرمودند گفتند بنگر این چه مرتبه باشد ! بعد از آن من بیچاره از سر زاری و نیازمندی عرضه داشت کردم که مرا چه حقد آن مرتبه باشد که آخر داده شماست . خواجه را ازین سخن گریه گرفت ، باواز بلند گریست . بنده نیز از گریه سخت ایشان در گریه شد ، بعد از آن خواجه فرمود تا کلاه خاص دادند ، بدست مبارک خود بنده را لباس کرد و فرمود که می باید که کلمات مشایخ بسیار در نظر داری<sup>۲</sup> . این سخنان امیر خسرو را از آن بابت نقل کرده‌ام که شمه‌پی از بیان حالات و مقامات اوست در رابطه با نظام‌الدین اولیاء که در عهد خود از مشایخ بسیار معروف و متنفذ بوده است . سید محمد مبارک علوی گوید « سلطان المشایخ از غایت شفقتی که در باب امیر خسرو داشت این دو بیت فرمود ، مِنْ انشاءِ حضرة الشیخ :

خسرو که بنظم و نثر مثلش کم خاست      مِلْکِیَّتِ مُلْکِیِّ سَخْنِ آن خسرو راست  
آن خسرو ماست ناصر خسرو نیست      زیرا که خدای ناصر خسرو ماست<sup>۳</sup>  
و نیز در ذکر واقعه فوت امیر خسرو گوید : « آخر الامر امیر خسرو برابر<sup>۴</sup> سلطان غیاث الدین تغلق در لکهنوتی رفت ، در غیبت او سلطان المشایخ بصدور جنت خرامید ، چون از آن سفر باز آمد روی خود سیاه کرد و پیراهن پاره در میان خاک غلطان پیش درِ حظیره سلطان المشایخ آمد ... بعده شش ماه بزیست و بر حمت حق پیوست و در پایان

۱- مقصود بهاءالدین زکریای مولتانی و پسر او صدرالدین است .

۲- منقول از میرالاولیاء ص ۳۰۲ - ۳۰۴ .

۳- ایضاً ص ۳۰۴ .

۴- مقصود « بهمهرا » است .

روضه<sup>۱</sup> سلطان المشایخ مدفن یافت<sup>۱</sup>.

در تاریخ قرشته (ج ۲ ص ۷۵۷) می‌بینیم که: «گویند سلطان المشایخ را در حق<sup>۲</sup> امیر خسرو عنایت مفرط بود و بارها می‌گفت که در قیامت هر کسی به چیزی فخر کند، فخر من بسوز سینه<sup>۳</sup> این تُرک است، یعنی خسرو، و هم شیخ قدّس سِرّه وی را تُرک الله می‌گفت چنانکه امیر خسرو گوید:

برزبانت چون خطاب بنده تُرک الله رفت دست تُرک الله گیر و هم به اللهش سپار،  
این اشارات که در کتب مختلفی از تذکرها و تراجم احوال تکرار شده و مخصوصاً اشاراتی که در سیرالاولیاء آمده و نیز توضیحاتی که امیر خسرو خود در باره<sup>۴</sup> تعلق خاطر و تقدّم و تقربش در خلعت نظام الدّین اولیاء داده نمایشگر مرتبه و مقامیست که در تصوّف داشته تا بدانجا که «خرقه» از دست نظام اولیاء پوشید. باز بستگی خسرو بضوفیه در آثار او اعم از غزلیات و قصاید و مثنویات تأثیر بسیار دارد و نمونه‌های افکار صوفیانه بوفور در اشعار او ملاحظه می‌شود.

وی علاوه بر اطلاعات وسیع از زبانهای فارسی و ترکی و عربی و ادبیات هر سه زبان، بزبان هندی و ادب آن آشنایی داشته، در نظم و نثر هر دو استاد و در موسیقی هندی و ایرانی ماهر و توانا بوده است. بلو آوازی خوش نسبت داده و گفته‌اند که برده‌ها و نغماتی که شماره<sup>۵</sup> آنها به سیزده بالغ می‌شده است ابداع کرد<sup>۶</sup>.

امیر خسرو یکی از پرکارترین شاعران پارسی‌گوی و درین باب حقّاً کم‌نظیر است. جای گوید<sup>۷</sup> که او نود و نه کتاب تصنیف کرده است و از قول امیر خسرو نقل کرده‌اند که اشعارش از چهارصد هزار بیشتر و از پانصد هزار کمتر است<sup>۸</sup>. میرزا بایستقر پسر

۱- سیرالاولیاء ص ۳۰۵.

۲- شعر المعجم ج ۲ ص ۹۹-۱۰۰.

۳- نفحات الانس ص ۶۱۰.

۴- ایضاً نفحات الانس ص ۶۱۰، بهارستان سخن ص ۳۲۲.

شاهرخ ازین شماره<sup>۱</sup> کثیر بجهد بلیغ یکصد و بیست و دو هزار بیت را فراهم آورد<sup>۱</sup> و بنا بر این معلوم می شود که عدد مذکور از جنس همان مبالغه بیست که در باره<sup>۲</sup> کثرت اشعار رودکی می شده است<sup>۲</sup>. مجموع آثار امیر خسرو از نظم و نثر بدین اجزاء تقسیم شده است:

(۱) دیوان امیر خسرو شامل انواع مختلف شعر او غیر از مثنویات است که شاعر خود آنرا در پنج دفتر (پنج گنج) مرتب ساخته و بر هر یک از آنها نامی نهاده و از همه آنها نیز انتخابی کرده است. اقسام پنجگانه<sup>۳</sup> مذکور چنین است:

الف: تحفة الصغر، شامل اشعار امیر خسرو از شانزده سالگی تا نوزده سالگی.

ب: وسط الحیات، متضمن آثار شاعر از حدود بیست سالگی تا سی و چهار سالگی.

ج: غرة الکمال، دیوان ایام کمال او و شامل اشعار بیست که تا چهل و سه سالگی مروده و آنها را بنخواهش برادرش علاء الدین علی گرد آورده و در مقدمه<sup>۴</sup> آن مختصری از مرگذشت خود نوشته است.

د: بقیه نقیه، از دوران پیری شاعر که تاریخ آنرا بعلت وجود مرثیه بی در مرگ علاء الدین محمد خلجی (۶۹۵ - ۷۱۵) باید تا حدود سال ۷۱۵ هجری امتداد داد.

ه: نهاية الکمال، از سالهای اخیر حیات امیر خسرو.

(۲) چون از کلیات دیوان امیر خسرو بگذریم می رسم به «ثمانیه خسرویه» یعنی به مثنویهای هشتگانه<sup>۵</sup> وی که قسمتی از آنها را در نظیره گویی بر نظامی و قسمتی دیگر را در شرح بعضی از وقایع مشهوده<sup>۶</sup> خود مروده است. در ذیل نه مثنوی از وی یاد می کنیم که غیر از نخستین باقی از ثمانیه<sup>۷</sup> اوست، شرح آن مثنویها چنین است:

الف: قران السعدین، مثنوی بیست و بیحری سریع که در مطاوی ابیات مثنوی چندین غزل باوزان مختلف آمده است و از عناوین فصول و ابواب آن هم قصیده بی از متفرعات بحر رمل مشتمل بدست می آید. این مثنوی را شاعر در شش ماه از سال ۶۸۸

۱- بهارستان سخن ص ۲۲۲.

۲- نیز رجوع کنید به توجیه شبلی نعمان، شعرا المعجم ج ۲ ص ۱۰۰.

هجری سروده و در ماه رمضان آن سال پایان برده و در بارهٔ آن گفته است.

ساخته گشت از روش خامه‌بی	از پس شش ماه چنین نامه‌بی
در رمضان شد بسعادت تمام	یافت قرآن نامهٔ سعدین نام
آنچه بتاریخ ز هجرت گذشت	بُد سنهٔ ششصد و هشتاد و هشت

موضوع قرآن سعدین شرحی از مناسبات و مراسلات معزالدین کیقباد پسر بغراخان و نوادهٔ غیاث‌الدین بلبن (۶۶۴ - ۶۸۶) است که بنابر آنچه می‌دانیم بعد از فوت غیاث‌الدین بلبن از جانب درباریان او یجانشینی نیای خود انتخاب شد و تا سال ۶۸۹ سلطنت داشت. وی بعد از رسیدن به پادشاهی طریق لهو و لعب سپرد و از نیروی پدرش بغراخان که در بنگال بود برای تنبیه وی بجانب دهلی حرکت کرد و معزالدین کیقباد جسارت و رزیده با پدر بمقابله برخاست لیکن چون دولش کربیکدیگر رسیدند بزودی نفار و کدورت از میانه برخاست و از راه مکاتبه و پیغام صلح در میان آمد. امیر خسرو ملاقات آن پدر و پسر را به «قرآن‌السعدین» تعبیر کرد و مثنوی خود را در همین مورد و همین معنی ساخت و با آنکه آنرا در ۳۶ سالگی و در مدتی کوتاه بنظم درآورد مهارت و قدرت و زینت‌گری و ذوق آزمایی او در چنین منظومهٔ بی‌موضوعی مشهود و هویداست.

ب: منظومهٔ «دول رانی خضرخان»<sup>۱</sup>، این منظومه به بحر هزج مسدس مقصور یا مخذوف و موضوع آن داستان عشق خضرخان پسر علاءالدین محمد شاه خلجی (۶۹۵-۷۱۵) است با «دیول دی» دختر راجهٔ گجرات که امیر خسرو از ترکیب اسم او و نسبش با تصرّقی اسم «دول رانی» را پدید آورد<sup>۲</sup>. این سرگذشت را که خضرخان خود

۱- خطاب این کتاب عاشقی بهر

۲- دول رانی که هست اندر زمانه

برسم هندوی از مام و بابش

بنام آن پری چون دیوره داشت

چنانی رسم بدل کردم مراعات

دول رانی خضرخان مانند در دهر.

ز طاوسان هندستان یگانه

در اول بود دیول دی خطابش

فسون پنده از دیوش نگه داشت

که آن هندی علم برزد ز هندات

برای امیر خسرو بیان داشته بود، شاعر بخواهش خضر خان در مدتی کوتاه بنظم کشید و در مقدمه آن بعد از حمد و ستایش و نعوت مختلف معمول شرحی از کیفیت نشر اسلام بوسیله سلاطین غوری و مماليك آنان در هندوستان آورد و آنرا در چهار هزار و پانصه و نوزده بیت<sup>۱</sup> بسال ۷۱۵ بانجام رسانید<sup>۲</sup>. این منظومه را «عشقیه» نیز نامیده‌اند.

ج: تاج الفتح، منظومه بیست مربوط بسال اول جلوس سلطان جلال الدین فیروز شاه (۶۸۹ - ۶۹۵) که در همان سال نیز با تمام رسیده است. این منظومه ببحر هزج مثنوی مقصور یا محذوف است.

د: نه سپهر، منظومه بیست مشتمل بر نه باب و هر باب در بحری مستقل که امیر خسرو آنرا در سال ۷۱۸ بنام قطب الدین مبارکشاه خلجی (۷۱۶ - ۷۲۰ هجری) با تمام رسانید.

ه: تغلق نامه، در ذکر احوال غیاث الدین تغلق شاه (۷۲۰ - ۷۲۵ هجری) سردودمان

#### از صفحه پیش

یکی علت درو افگندم از کار	که دیول را دول کردم بهنجار
دول چون جمع دولتهاست در جمع	درین نامست دولتها بسی جمع
چو رانی بود صاحب دولت و کام	دول رانی مرکب کردش نام...

دولرانی خضر خان چاپ هند ۱۴۳۶ هجری قمری ص ۴۴

#### ۱ - :

وگر داننده پرسد بیت چنلست	درین نامه که عشق ارجمندست...
اگر زیرو زیر گردند همره	چهار الف است و پانصد با نه و ده

#### ۲ - :

سورخ چون شمار سال وی کرد	عطارد بر سر ذوالقعدة هی کرد
وگر تاریخ بکشایند ز ابجد	ز هجرت پانزده گیرند و هفصد

دولرانی خضر خان ص ۳۰۷

پادشاهان تغلقیه<sup>۱</sup> دهلی .

و : مطلع الانوار<sup>۱</sup> ، منظومه بیست بیحر سریع در جواب مخزن الاسرار نظامی در سه هزار و سیصد و ده بیت<sup>۲</sup> که در سال ۶۹۸<sup>۳</sup> بمدت دو هفته<sup>۴</sup> سروده شد . در این منظومه بعد از حمد باری تعالی و سه مناجات و سه نعمت از رسول اکرم و مدح مرشد و ثنائی سلطان ، سه خلوت و بیست مقاله همراه با حکایات آورده شده ، و موضوع آن توحید و تحقیق و تهذیب و تربیت و بهر حال نظیره سازی کاملی است از مخزن الاسرار نظامی .

ز : شیرین و خسرو . این منظومه بیحر هزج مدس مقصور یا محذوف است که امیر خسرو آنرا بتقلید از خسرو و شیرین نظامی و در موضوع همان منظومه که پیش ازین ذکر آن گذشته است<sup>۵</sup> سرود . نظم این منظومه بتصریح خسرو بعد از اتمام مطلع الانوار انجام گرفت<sup>۶</sup> و او آنرا در رجب همان سال ۶۹۸ در چهار هزار و یکصد و بیست و چهار بیت بانجام رسانید<sup>۷</sup> . « بزم آرای خسرو با حکما و سؤالات حکیمانه<sup>۸</sup> او از ایشان و جوابهایی که

- |      |                           |                                    |
|------|---------------------------|------------------------------------|
| ۱- : | چرخ که خورشید جنابش نوشت  | مطلع انوار خطابش نوشت              |
| ۲- : | ور همه بیت آوری اندر شمار | سه صد و ده بر شمر و سه هزار        |
| ۳- : | سال که از چرخ کهن گشت بود | از پس ششصد نود و هشت بود .         |
| ۴- : | از اثر اختر گردون خرام    | شد بدو هفت این سه کامل تمام        |
|      |                           | مطلع الانوار چاپ هند ، ۱۹۲۶ میلادی |

۵ - تاریخ ادبیات در ایران ج ۲ چاپ اول ص ۸۰۲

- |      |                             |                              |
|------|-----------------------------|------------------------------|
| ۶- : | نخست از پرده آن صبح سورم    | نمود از مطلع الانوار نورم    |
|      | پس از کلکم چکید این شربت نو | که نامش کرده شد شیرین و خسرو |

هریک داده‌اند» ، در این منظومه تازگی دارد و نموداری از اطلاعات حکمی و علمی خسرو است .

ح : مجنون لیلی<sup>۱</sup> ، این منظومه را نیز امیر خسرو بتقلید از نظامی ، یعنی منظومه<sup>۲</sup> لیلی و مجنون او و در همان سال ۶۹۸ سرود<sup>۳</sup> . موضوع آن سرگذشت لیلی و مجنونست که از مبادی آن در جلد دوم این کتاب<sup>۴</sup> سخن رفته است ، و امیر خسرو با بعضی تصرفات همان داستان را دوباره بنظم کشید و بهیچروی بپایه<sup>۵</sup> مقتدای خود درین راه نرسید . این منظومه در ۲۶۶۰ بیت است<sup>۶</sup> .

ط : آینه<sup>۷</sup> سکندری . منظومه بیست و یکمین مقارب مثنی مقصور یا محذوف که اگرچه خسرو آنرا در جواب اسکندر نامه<sup>۸</sup> نظامی (شرفنامه و اقبالنامه) سرود لیکن مقصود او بیان حال اسکندر از آغاز تا انجام ، چنانکه در داستانهای قدیم مذکور است ، نبود بلکه او بعد از فتوحات اسکندر بایجاز تمام بذکر بعضی نکات در حالات اسکندر و آوردن حکایاتی همراه مطالب خود اکتفا نمود و سخن را بمرگ و دفن اسکندر ختم کرد .

#### از صفحه پیش

۷ - :

در آغاز رجب شد فرخ این فال	ز هجرت ششصد و هشت و نود سال
و گر پرسی که بیتی را عدد چیست	چهار الف و چهارست و صد و بیست

۱- از شکر خدای خوش کنم کام	کآغاز صحیفه شد بانجام
ناش که زغیب شد مسجل	مجنون لیلی بعکس اول

۲ - :

تاریخ ز هجرت آنکه بگذشت	سالش نودست و ششصد و هشت
-------------------------	-------------------------

۳ - تاریخ ادبیات در ایران ، ج ۲ چاپ اول ، ص ۸۰۳

۴ - بیتی بشمار راستی هست جمله دوهزار و ششصد و شصت

مجنون لیلی ، طبع هند ، ۱۳۳۵ هجری قمری

این منظومه در ۴۴۵۰ بیت سروده شده و نظم آن در سال ۶۹۹ هجری انجام گرفته است. ی: هشت بهشت، این منظومه را امیر خسرو در جواب هفت پیکر نظامی ساخته و موضوع آن بعد از تحمیدات و نعوت متداول، عشق بهرام گور است با دلارام و سپس خشم گرفتن بر او و ساختن هفت گنبد بهفت رنگ و رفتن در هریک از ایام هفته یکی از آنها که محل سکونت یکی از معاشیق بهرام بود و شنیدن قصه‌ی ازو، و سرانجام بگور افتادن بهرام در طلب گور؛ و چنانکه می‌بینید موضوع این منظومه با هفت گنبد نظامی تفاوتی ندارد. هشت بهشت را امیر خسرو بسال ۷۰۱ در ۳۳۵۲ بیت بانجام رسانید<sup>۱</sup>.

۳) جواهر خسروی، این عنوان نام مجموعه‌ی است از اشعار امیر خسرو در موضوعات مختلف متفاوت که بیشتر در مسائل تفتنی و اطلاعات مختلف عمومی است و شرح آنها چنینست:

نصاب بدایع العجایب - گهریال امیر خسرو که منظومه<sup>۲</sup> کوتاه‌یست در حساب انگشتان - مثنوی شهر آشوب مرکب از شصت و هفت رباعی - خالق باری که نصابی است برای زبان هندی و چون اولین بیت آن به «خالق باری» شروع می‌شود بدین نام مشهور شد و این منظومه به چندین بحر است - چیستان مرکب از قطعاتی بهندی.

خسرو دهلوی علاوه بر آثار منظوم خود کتابهایی بنثر دارد که عبارتند از: خزائن الفتح معروف به تاریخ علائی در تاریخ سلطان علاءالدین محمد خلجی. افضل الفوائد متضمن ملفوظات نظام الدین اولیاء مراد امیر خسرو دهلوی. رسائل الاعجاز یا اعجاز خسروی در ذکر قواعد انشاء زبان فارسی. این کتاب را خسرو در سه مجلد بسال ۷۱۹ هجری پایان داده است.

خسرو دهلوی بی تردید بزرگترین شاعر پارسی گوی هند و یکی از شاعران شیرین

۱ - :

همه پیش بگاه عرض شمار	سه صد و پنجه و دو و سه هزار
سال هجرت یکی و هفصد بود	کاین بنا برد سر بچرخ کبود



سخن و نیرومند فارسی است؛ و چنانکه خود در مقدمه غرة الکمال گفته است «چندین استاد را متابع بوده» است و آن استادان بتصریح او عبارتند از: درغزل سعدی؛ در مثنوی نظامی؛ در موعظ و حکم سنائی و خاقانی؛ در قصائد رضی الدین نیشابوری و کمال الدین اسماعیل خلاق المعانی. واقعاً نیز همینطور است و در اشعار خسرو خواننده بسبکهای مختلف باز می‌خورد، یعنی در هر نوعی از انواع شعر و روشهای خاصی بنظر خواننده اشعار او می‌رسد که در نوع دیگر نمی‌بیند. علت آنست که خسرو از طرفی شعر را بصرافت طبع و از اوان کودکی آغاز کرد و قادر بود که بهر نحو می‌خواهد در آن عمل کند؛ و از طرفی دیگر در حین تتبع و تحقیق دیوانهای استادان تحت تأثیر شیوه‌های آنان قرار می‌گرفت و با طبع نیرومند و بسیار روان و مقتدر خود بی‌رنج و تعب آثار آنان را بهمان شیوه‌ای که داشتند جواب می‌گفت.

بهر حال اذعان خسرو به پیروی از استادان علاوه بر آنچه در مقدمه دیوانهای خود آورده در اشعار او نیز چند بار دیده می‌شود. مثلاً درباره پیروی خود از سعدی در غزلی چنین گفته است:

خسرو سرمست اندر ساغر معنی بر یخت      شیره از خمخانه مستی که در شیراز بود  
و در قران سعدین خود را ازینکه در نوبت سخنوری سعدی شاعری آغاز کرده سرزنش نموده است:

وز خوشی طبع نشانی دهد	و رغزلت یاد جوانی دهد
هرچه تو گویی به از آن گفته‌اند	تن زن از آن هم که کسان گفته‌اند
شرم تداری که بگویی سخن	نوبت سعدی که مبادا کهن

و در نه سپهر نام سعدی و معاصر او هم را بدینگونه آورده است:

تا بجایی که حد پارسیان	اندرین عهد دو تن گشت عیان
ز آن یکی سعدی و ثانیش همام	هر دو را در غزل آیین تمام

اما درباره نظامی چند بار اشاره بتقدّم او و پیروی از وی در اشعار خسرو دیده می‌شود. وی شاعر گنجی را استاد خود خوانده و خویشتن را فرزند او، و عبارت دیگر

سخن خویش را زاده ارشاد معنوی (نه ظاهری) آن استاد شمرده است :

بدین ابجد که طفلان را کند شاد	مثالی بستم از تعلیم استاد
گوش شیرین نخوانی بارید هست	و گرجان نیست باری کالبد هست
گشاد او پنج گنج از گنجۀ خویش	بدان پنج آزمایم پنجه خویش
که تا گوید مرا عقل گرامی	زهی شایسته فرزند نظامی

(شیرین و خسرو)

وباز گفته است :

نور که از خواجه نظام رسید	کار از آن رو بنظام رسید
گرچه بر او مهر سخن ختم بست	سکته من مهر زرش را شکست
خانم او را چو گشادم نگین	داد نگینش بمن انگشتین
	(مطلع الانوار)

و در این ابیات به پیروی قدم بقدم از استاد خویش نظامی اقرار کرده :

می خواست بسی دل هوسباز	کاز سحر قدیم نو کنم ساز
پی بر پی او چنانکه دانم	گفتم قدمی زدن توانم ...
زنده است بمعنی اوستادم	ور نیست منشی حیات دادم
احسن زهی سخنور چیست	کاز نکته دهان عالمی شست
می داد چو نظم نامه را پیچ	باقی نگذاشت بهر ما هیچ
آن بحر که بر لبش خمی نیست	محتاج ستایش کسی نیست
	(مجنون و لیلی)

و نظایر این موارد در پنج گنج او متعدد است .

باتمام این احوال باید پذیرفت که بیاری طبع روان و ذوق خداداد وحدت ذهن امیر خسرو و نیز بسبب اینکه او در محیط جدیدی از ادب فارسی تربیت شده و لهجه بی نو و ترکیباتی تازه و اندیشه های خاص نصیبت گردیده بود ، طبعاً تازگیهای بسیار در سخن وی

مشاهده می‌شود و بی‌سی از مضامین نو و ابیات منتخب در آثار او ملاحظه می‌گردد و مسلماً همین سبب است که شاعران و نویسندگان بعد از او بارها از و بامتادی یاد کرده‌اند مثلاً جای او را در مرتبهٔ داستانسرایی بعد از نظامی قرار داده و سخن نظامی را به «گوهر» و کلام خسرو را به «زَرِ دَه دَهِ» تشبیه کرده است :

ز ویرانه گنجه شد گنج منج	رسانید گنج سخن را به پنج
چو خسرو بدان پنجه هم پنجه شد	وز آن بازوی فکرش رنجه شد
کفش بود ز آنگونه گوهر نهی	زَرش ساخت لیکن زَرِ دَه دَهِ

و باز گفته است :

اهل دل از فکر چو محفل نهند	باده راز از قدح دل نهند
رشحه از آن باده بجای رسان	رونق نظمش بنظمی رسان
پست چو خاکست بریز از نوشت	جرعه‌ی از جامگه خسروش
قافیه آنجا که نظامی سراسر است	بر گذر قافیه جای سزااست
بر سر خسرو که بلند اخترست	از کف درویش گلی در خورست

امیرهاشمی کرمانی شاعر قریب العهد به جای که خود مثنوی مظهر الآثار را بامستقبال از مخزن الاسرار ساخته دربارهٔ خسرو چنین حکومت می‌کند :

چون رُقضا لایعه نو رسید	کوکبه نوبت خسرو رسید
خامه بر آورد بفکر جواب	ماند قلم بر ورق آفتاب
خامه خسرو چو گهر بار شد	نامه او مطلع انوار شد
کرد در آن نامه تکلف بسی	گفت جوابی که نکوید کسی
بزم سخن را بسخن ساز کرد	بر همه کس راه سخن باز کرد
فهم رموزش نکند هر کسی	زانکه معانیست بسی دوری
زیده اسرار حقایق همه	محض اشارات دقایق همه
گفته او در نظر نکته دان	می‌دهد از علم لدنی نشان
آنچه درین مائده افکند شور	سر بر از قوت طبعست و زور

سستی او را فرح دیگرست  
نوبت هراهل دلی پنج روز  
در خم دوران می باقی نماند  
دور می عشق بیجامی رسید

این می صاف از قلع دیگرست  
هست درین بزمگه دلفروز  
دور قدح طی شد و ساقی نماند  
چون می خسرو بتجاری رسید

و نظیر این معانی را در اقوال محققان و مصنفان بعد از خسرو نیز بوفور می توان یافت .

از اشعار امیر خسرو است :

سبزه صحرا بدمش زنده گشت  
کرد بدشنام زبان را دراز  
زین طرفش بود برحمت جواب  
وین بلطافت همه تحسین نمود  
بود ز عیبی نفس جان فزای  
پیش زیون گیر زیونیت چیست  
تو سخن از لطف کنی چون بود  
کای زدم جان تو بی آگهی  
آن بدر آرد که بدکان اوست  
و آنکه نباتت بدّل کی دهد  
او شود از من ادب آموخته  
این صفتم داد خدا ز آن شدم  
پاسخ بد مرگ مفاجا بود  
رو که نوبی عیبی آخر زمان  
(مطلع الانوار)

صبحدمی رفت مسیحا بدشت  
بی خردی در رخ آن گنج راز  
هرچه که گفت او سخن ناصواب  
او بخصومت همه نفرین فزود  
گرچه زد او خنجر پهلوگرای  
گفت رفیق که نگونیت چیست  
زو چو برویت ستم افزون بود  
گفت مسیح از دم روح الهی  
هر کس از آن سکه که در کان اوست  
او خُم سر که است بجای می دهد  
من نشوم چون زوی افروخته  
من که زدم مایه ده جان شدم  
خلق نکو باد مسیحا بود  
خسرو اگر خوش دی از همدان

آدمی از آدمیان او بود  
دور ز ما آدمیان است دور

هر که درو سیرت نیکو بود  
و آنکه مزاجش همه زورست و زور

نیکی مردم نه نکوروی است  
مرد درون تیره و بیرون سلیم  
بخل غیان به که بعشوه نوید  
بس بد بدخو که نکورو نمود  
باز بسا تلخ که جوشد چوی

خوی نکو مایه نیکوروی است  
زشت بود استر دیبا گلیم  
روی سیه به که ز پیسی سفید  
باخط بد کلک منقش چه سود  
لیک صفا روی نماید زوی  
(مطلع الانوار)

۱- تاجور شرق بر آهنگ آب  
پیش کشیدند بهشتی شگرف  
ساخته از حکمت کار آگاهان  
نادره حکم خدای حکیم  
اهل سفر را همه بروی گذر  
گاه روش همراه او گشته آب  
ماه نوی کاصل وی از سال<sup>۲</sup> خاست  
گشته گاه سیر هلالش زیون  
صورت آن تخته که بدی بها  
لیک جز این فرق ندانم کنون  
ابروی او داده بهر چشم نور  
همچو کمان پر خم و تیر از میان  
او برسد تیر فلک را باوج  
تیر درو گرچه که پیش افگند  
پیشتر از مرغ پرد درگشاد  
یک زدن چشم که بینیش پیش

کرد طلب کشتی گردون شتاب  
سیدره و طوبی بمحل کرده صرف  
خانه گردنده بگرد جهان  
خانه روان، خانگیانش مقیم  
همره او ساکن و او در سفر  
آبله در پاش شده از حجاب  
یک مه نو گشته بده سال راست  
عکس هلاست بآب اندرون  
عین چو ابرو شده بر چشمها  
کاوست سرافراخته ابرو نگون  
چشم بد از ابروی نیکوش دور  
تیر ستادست و کمانش روان  
تیر به تیرش نرسد گاه موج  
پس فتدش گرچه که پیش افگند  
پیشتر از باد رود روز باد  
تا بزنی چشم نبینیش پیش

۱- این ابیات در صفت کشتی است.

۲- سال نام درختی که در هند از آن کشتی و قایق می ساختند

برپرد از جای نه جنبیدی  
 همچو کلنگان بهوا سرفراز  
 مرغ که آن از پر چوبین پرد  
 هرطرفش ره بشتاب دگر  
 از تگک طوفان شکنش درشتاب  
 گرچه ز دریا گذرد بیش و کم  
 دیده شب و روز بسی گرم و سرد  
 نخته پی حرف گرفته بکش  
 پخته نشد پیش معلم درست  
 دست چو در آب فراز افکند  
 همچو جوانمرد کش آید بدست  
 لطمه زنان بر رخ دریا بزور  
 دیده دل و دست خداوند خویش  
 تا عمل بحر شدش مستقیم

نیست درین هیچ پرانیدی  
 پرچو حواصل زد و سو کرده باز  
 طرفه بود لیک نه چندین پرد  
 هر قدمش سیر بر آب دگر  
 معجز نوح آمده بر روی آب  
 آب نباشدش مگر تا شکم  
 رفته بهر سو ز پی آب خورد  
 باد بر آب از هوشش حرف کش  
 طرفه که صد نخته بیکبار شست  
 آب بدست آرد و باز افکند  
 سیم فراوان و نباید بدست  
 آب از آن لطمه بفریاد و شور  
 بر رخ دریا زده صد لطمه بیش  
 آمده از عبیره دریاش سیم ...  
 (قران السعدین)

گرامی گوهری شد آدمی زاد  
 نه این منظر بیازی بر کشیدند  
 هزار افسوس گرنقشی چنین خوب  
 چو در هر نیک و بد نظاره کردم  
 کسی کاوی تواند لعل و دُر سفت  
 چو سوسن هست ز آزادی نشانش  
 چو مشک و گل شوار غماز باشی  
 شاید شد پیاز و سیر بر خوان

زهی گوهر که نه دریا ازو زاد  
 که در روی هر دو گیتی در کشیدند  
 بناخوبی شود در دهر منسوب  
 بگفت خوب دیدم قدر مردم  
 چرا ریزد برون خر مهره در گفت  
 ز بوی خوش سخن گوید زبانش  
 که با جانها بیو همراز باشی  
 که از غمازی ایشان رَمَد جان

کسی کش خو بود پرده دریدن  
 بیاید سوختن ز آتش خسی را  
 زبانی کاو کند آتش فشانی  
 بگوش مهتران گفتار ناخوش  
 نکو گویست بس شایسته کاری  
 لبی کاز انگین باشد در او بهر  
 بر آن بلبل بختدد غنچه باغ

زبان با سر بهم باید بُریدن  
 کازو خاری خلد در دل کسی را  
 زبانه گوی آنرا یا زبانی  
 بود مانند دم دادن در آتش  
 چنین شو گر شوی گوینده باری  
 نه داناییست از وی ریختن زهر  
 که در بستان برآرد ناله زاغ  
 (دولرانی خضرخان)

آنکو بهر نشد طلبکار  
 اسپ که نه خانه خانه گردد  
 آن خواجه که کاهلیست خویش  
 جان کن که غرض بچنگ یابی  
 تاجه نکنند کی دهد نم  
 لیکن مکن آن تفکر خام  
 بگشا طبقی بغیر تاوان  
 یک شبیه که خوش فروتوان خورد  
 بتوان نمی از شراب خوردن  
 خواهی که به از بهت گشاید  
 ز اندیشه دقیقه نگر خیزد  
 کانکن که گرفت تیشه در چنگ  
 هر گه که علم شدی بکاری  
 از اندک خوب شو فسانه

چون بی هنران بود قفا خوار  
 مستوجب تازیانه گردد  
 کاهل تر از پوست آرزویش  
 کان کن که گهر بسنگ یابی  
 تاره نروند کی شود کم  
 کاز تابه بد بوی نکو نام  
 نقل اندک و چاشنی فراوان  
 بهتر ز دوصد سبوی پر دُرد  
 نتوان دو شرابه آب خوردن  
 خرسند مشو بهر چه آید  
 وز ریختن آرد مغز خیزد  
 خشنود چگونه گردد از سنگ  
 در غایت آن بکوش باری  
 نی از حشوات بی کرانه  
 (مجنون ولیلی)

چراغ ملک را روغن ز مالست  
گدا باشد ملک بی زر خدایی  
سپاه آراستن لشکر کشان را  
نه بی زر لشکری گردد فراهم  
بزرگان گر بسر افسر نهادند  
ولیکن بی زر از بهر خزانه است  
ز بهر آنکه گر صلحست و گر جنگ  
چو مانند لشکری بی توشه ناچار  
بقای مملکت بی زر محالست  
نیاید از گدایان پادشاهی  
زرالفضجی است یکسر سرکشان را  
نه بی لشکر زر آید نیز با هم  
اساس مملکت بر زر نهادند  
که بهر نام و تنگ جاودانه است  
کفافی را ندارد بر حشم تنگ  
بناکامی شود با دشمنی یار...  
(شیرین و خسرو)

زهی سکهٔ کیمیای سخن  
گرای کن گوهر آدمی  
بهر خانه زو صلح و جنگی دگر  
سخن گر نه جانست بنگر بهوش  
اگر عمر جاوید خوانی هم اوست  
که یک جو درو نیست جای سخن  
گرای ترین گوهر مردی  
بهر دل شتاب و درنگی دگر  
چرا مردم مرده باید نخوش  
و گر چشمهٔ زندگانی هم اوست  
(آئینهٔ سکندری)

بسی شب با مهی بودم کجا شد یارب آن شبها  
کنون هم هست شب اما سیه از دود یاربها

خوش آن شبها که با وی بودی که مست و گسرخوش  
جهان بر من شود تاریک چون یاد آرم آن شبها

همی کردم حدیث ابرو و مژگان او هر دم  
چو طفلان سورهٔ نون و القلم خوانان بمکتبها



چه باشد گر گهی پرسد که درشبهای تنهایی

غریبی زیر دیوایش چگونه می کشد تبها

سرنج از بهر جانی خسروا گر می کشد یارت

که باشد خو برویان را بسی زینگونه بکتبها

(وسط الحیوة)

وی دیده گر صفرا کنم آبی بزن این خاک را

کآلوده دیدن چون توان آن آستان پاک را

تاراج دین تلقین مکن آن هندوی بی باک را

زینسان میفکن بر زمین دنباله فتراک را

پرده دری آموختی آن دامن صد چاک را

این زهر بگذشت از فسون ضایع مکن تریاک را

آندم کز آه صبح تاب آتش زخم افلاک را

(وسط الحیوة)

بس خرمن مردان که بیاد ستمش رفت

اندر شکن سلسله خم بخمش رفت

هرمایه که او داشت بهفده درمش رفت

آن عمر گرانمایه که مارا بغمش رفت

ز آن خون عزیزان که بزیر قدمش رفت

ای دولت آن سر که بقیغ کرمش رفت

القصد همان رفت که اندر قلمش رفت

کوتاه نشد گر چه مهبی بیش و کش رفت

(بقیه نقیه)

چشم و دل هر دو بر خسارتو آشفته و مست

ای باد برقع برفکن آن روی آتشناک را

ریزی تو خون بر آستان شویم من از اشک روان

ز آن غمزه عزم کین مکن تاراج عقل و دین مکن

سرهای سرداران دین بستی چو برفتراك زین

تا شمع حسن افروختی پروانه وارم سوختی

جانم چو رفت از تن برون و صلم چه کار آید کنون

گویی بر آمدگاه خواب اندر دل شب آفتاب

تا بر سر بازار بمستی قدمش رفت

هر صبر و سلامت که دل سوخته را بود

یوسف چو گذر کرد بی بازار جمالش

یک روز بشادی وصالش نرسانید

آلوده نشد هیچگهی دامن نازش

بسیار سرافکنده بشمشیر سیاست

رفت از قلم حکم که در عشق رود جان

بر یاد وی امشب شب خسرو بدرازی

نه مرا خواب بچشم و نه مرا دل در دست

پرده بدرید ، کس این راز نخواهد پوشید  
ای که از سحر دو چشم تو پری بسته شود  
تا یگلزار جهان سرو بلندت برخاست  
بهر خون ریز مرا دمت چه مالی چندین  
هر که جان در ره جانان ندهد مرده بود  
چشم خسرو نتوان بست که در خواب مبین

دل رفت و آرزوی تو از دل نمی شود  
مه می شود مقابل روی تو هربشی  
رویم زرامت و بردر تو خاله می کنم  
شد اشک من حایل گردون زدست تو  
دل منزل غم آمد و از رهزنان هجر  
خسرو در افتاد بغرقاب آرزو

کجا بود من مدهوش را حضور نماز  
چو صوفی از من صافی نمی کند پرهیز  
بس است مطرب مقلس نوای سوختگان  
بدان طمع که کند مرغ وصل خوبان صید  
خیال زلف دراز تو گر نگیرد دست  
تو در تنعم و نازی ز ما کی اندیشی  
اگر ز خط تو چون موی مر بگردانم  
گلشت شعر ز شعری و سوزش از گردون  
خرد مجوی ز خسرو که اهل معنی را

غنچه بشکافت سرش باز نخواهد پیوست  
آدمی نیست که چشم از تو تواند بر بست  
هر نهالی که نشاندند به بستان بنشست  
خون من به که بریزی و بمالی بر دست  
مرده هم بدهد اگر در تن او جانی هست  
منع هندو نتوان کرد که صورت مهرست  
(غرة الکمال)

دل پاره گشت و درد تو زایل نمی شود  
یک روز بارخ تو مقابل نمی شود  
وصل تو کیمیامت که حاصل نمی شود  
دستم بگردن تو حایل نمی شود  
یک کاروان صبر بمنزل نمی شود  
چون کشتی مراد بساحل نمی شود  
(غرة الکمال)

که کنج کعبه ز دیرمغان ندانم باز  
مباش منکر دُردی کشان شاهد باز  
چو بلبل سحری می کند سماع آغاز  
دو دیده ام شده از شام تا سحرگاه باز  
که بر سر آرد ازین ظلمتم شبان دراز  
که ناز ما به نیازست و نازش تو بناز  
ببند و چون مر زلفم بر آفتاب انداز  
چرا که از پی آوازه می رود آواز  
نظر بعشق حقیقت بود نه عقل مجاز  
(بقیة نقیة)

دردها دادی و درمانی هنوز  
 همچنان در سینه پنهانی هنوز  
 و اندرین ویرانه سلطانی هنوز  
 نرخ بالا کن که ارزانی هنوز  
 تو ز خنده شکرستانی هنوز  
 دل بگیسوی تو زندانی هنوز  
 خسروا تا کی پربشانی هنوز  
 (بقیه نقیه)

دل خون شد و حدیث بنان بر زبان هنوز  
 مستی و بت پرستی من همچنان هنوز  
 ترك مرا خدنگ بلا در کمان هنوز  
 و آن چشم نیم مست بخواب گران هنوز  
 خسرو ز بند او یامید آمان هنوز  
 (بقیه نقیه)

لعب گرا و دلبرا عشوه نمای کیستی  
 بسته بچابکی کمر چست قبای کیستی  
 ساخته آمده چنین باز برای کیستی  
 ما همه در هوای تو تو بهوای کیستی  
 آتش من فروده ای مهر فزای کیستی  
 نیک بلند می پری مرغ هوای کیستی  
 طوطی شکرین من نغمه سرای کیستی  
 (نحفة الصفر)

با او سر سوزنی دلم دوخته نیست

جان ز تن بردی و در جانی هنوز  
 آشکارا سینه ام بشکافتی  
 ملکه دل کردی خراب از تیغ کین  
 هردو عالم قیمت خود گفته ای  
 من ز گریه چون نمک بگداختم  
 جان ز بند کالبد آزاد گشت  
 پیری و شاهد پرستی ناخوشست

تن پیر گشت و آرزوی دل جوان هنوز  
 عمرم باخر آمد و روزم بشب رسید  
 عالم تمام پر ز شهیدان فتنه گشت  
 بیدار مانده شب همه خلق از نفیر من  
 مردم کرشمه های وی افزون و آنگهی

کج کلها ستمگرا تنگ قبای کیستی  
 زیر کلاه جعد تر بر کمر کشیده سر  
 مرکب ناز کرده زین داده بغمزه تیغ کین  
 سینه بنده جای تو دیده بزیر پای تو  
 تاریخ خود نموده ای جان ز تم ر بوده ای  
 خانه جان همی بری دانه دل همی خوری  
 خسرو خسته را سخن بسته شد از تو در دهن

از شعله عشق هر که افروخته نیست

گر سوخته دل نه‌ای زما دور که ما

آتش بدلی ز نیم کآن سوخته نیست

\*

دل در شکن زلف دوتای تو بماند

جان نیز چو ذره در هوای تو بماند

هر کس سر خود گرفت و رفت از کویت

آلا سر من که زیر پای تو بماند

\*

هوشم نه موافقان و خویشان بردند

این کج کلهانِ موپیشان بردند

گویند چرا تو دل بایشان دادی

بالله که من ندادم، ایشان بردند

\*

مائیم که از قبله به بُت خو کردیم

دیباچه نام و ننگ یکسو کردیم

دل را که همی خزینه معرفتست

بازیچه کودکان بُت‌رو کردیم

\*

مائیم خراب جرعه می‌خواران

ما را چه غم از طعنه نیکوکاران

این سر که لگد می‌خورد از خماران

کی غم خورد از سرزنش هشیاران

\*

ای باد که از کوی وفا می‌آیی

آلوده بیوی آشنا می‌آیی

ز آنگونه که نغز و جانقزا می‌آیی

من می‌دانم که از بجای می‌آیی!

\*

من بودم دوش و آن بت بنده نواز

از من همه‌لا به بود و از وی همه‌ناز

شب رفت و حدیث ما بپایان نرسید

شب را چه گُنه قصه ما بود دراز

\*

ای از تو مرا امید بهبودی نه

بامن تو چنانکه پیش ازین بودی نه

می‌دانستم که عهد و پیمان مرا

در هم شکنی، ولی باین زودی نه

### ۳۵ — علاءالدوله سمنانی<sup>۱</sup>

شیخ ابوالمکارم رکن الدین علاءالدوله احمد بن محمد بن احمد بیابانکی سمنانی<sup>۲</sup> یکی از کبار مشایخ صوفیه و از شاعران و نویسندگان قرن هفتم و هشتم هجریست . وی از

۱- درباره او غیر از آنچه مستقیماً از دیوان اشعار و از رسائل او مستفاد می گردد ، رجوع شود به :

\* الدور الکامنه ، ابن حجر عسقلانی ، حیدرآباد ۱۳۴۸ قمری ، ج ۱ ص ۲۵۰-۲۵۱

\* تاریخ گزیده ، چاپ تهران ص ۶۷۵-۶۷۶

\* خلاصة الاشعار تقی الدین کاشانی ضمن احوال ابن نصوح

\* مجمل نصیحی بتصحیح آقای سید محمود فرخ چاپ مشهد ، ج ۱ ص ۱۴ و ۴۵ و

ج ۲ موارد مختلف

\* تفحات الانس جامی چاپ تهران ص ۴۳۹-۴۴۲

\* تذکرة الشعراء دولتشاه چاپ تهران ص ۲۸۰-۲۸۱

\* حبیب الصیر چاپ تهران ج ۲ ص ۱۲۵ و موارد دیگر

\* مجالس المؤمنین قاضی نورالله ششتری ص ۳۰۰-۳۰۱

\* طرائق الحقائق ج ۲ ص ۲۹۲

\* هفت اقلیم امین احمد رازی نسخه خطی

\* ریاض العارفین ص ۱۷۸

\* آتشکده آذر بتصحیح آقای دکتر سادات ناصری از ص ۴۰۹ بعد متن و حاشیه

\* مجمع الفصحا ج ۱ ص ۳۴۰

\* شیخ علاءالدوله سمنانی ( شرح احوال ... ) ، آقای سید مظفر صدر ، تهران

۱۳۳۴ شمسی

یک خانداں ثروتمند سمنان بود چنانکه بقول خود « صد هزار از ملک پدری و میراث صرف و وقف صوفیان » کرد . این خاندان ثروتمند که اصل آن از ناحیه « سند بوده »<sup>۱</sup>، در بیابانک سمنان و نیز خود آن شهر استقرار داشت و در عهد ایلخانان متصدی امور دیوانی بود و مقدّمان آن خاندان را با عنوان « مَلِک » می خواندند و بهمین سبب است که بعضی از صاحبان تراجم مانند جامی او را « در اصل از ملوک سمنان » دانسته اند و حمد الله مستوفی پدر او یعنی شرف الدین محمد را با عنوان « ملک شرف الدین » یاد می کند ، و ملک شرف الدین همانست که دولتشاه با شتباه او را عمّ علاءالدوله دانسته است و حال آنکه عمّ او « ملک جلال الدین » ( مقتول بسال ۶۸۸ بامر ارغون خان<sup>۲</sup> ) نام داشته و او هم مانند برادر از رجال بزرگ دوره ایلخانی و از متصدیان امور دولتی در عهد آن سلسله بوده است .

#### از صفحه پیش

\* مقاله «علاءالدوله سمنانی» در مجله یغما سال هفتم از مرحوم سعید نفیسی  
\* اشعار فارسی علاءالدوله سمنانی ، گرد آورده مرحوم سعید نفیسی ، مجله یغما  
سال هفتم

\* تاریخ نظم و نثر فارسی مرحوم سعید نفیسی ص ۱۴۸

\* ریحانة الادب ج ۳ ص ۹۹-۱۰۰

۲- اسم و نسب شیخ درین مورد از مجمل فصیحی ذیل حوادث ۷۳۶ نقل و در بسیاری از منابع دیگر هم تکرار شده و حاجت بارائنه دلیلی دیگر نیست

۱- رجوع کنید به مجمل فصیحی ذیل حوادث ۷۳۶ . نصیح خوافی درباره «محتد» یعنی اصل و نژاد، و منشاء و مولد علاءالدوله گوید : « السندی محتداً و السمنانی البیابانکی منشاءً و مولداً » . ضمناً باید دانست که علاءالدوله را گاه با عنوان « شاه » ذکر کرده اند (آتشکده ، مجالس المؤمنین) و گویا علت آن باشد که پدر و عم وی و شاید خود او عنوان «ملک» داشته اند .

۲ - مجمل فصیحی ذیل حوادث ۶۸۸

وامّا ملک شرف‌الدین محمد پدر علاءالدوله همانست که بنا بر تصریح فصیح خوانی<sup>۱</sup> در سال ۶۸۷ بامر ارغون خان به «ملیکی بغداد» انتخاب شد در حالی که امارت آن شهر به «اردوقیا» و شنگی به «بایدوسکرجی» و مشرفی به «سعدالدوله یهود» داده شده بود. بنابراین می‌بینیم که «ملیک» درین مورد بمعنی «شاه» نیست بلکه عنوانیست از عناوین دوره ایلخانی در ردیف امارت و شنگی و اشراف.

یک سال بعد از انتخاب ملک شرف‌الدین سمنانی به ملکی بغداد، برادرش ملک جلال‌الدین بامر ارغون قتال کشته شد و ملک شرف‌الدین در خدمت باقی ماند چنانکه بنا بر نقل رشیدالدین فضل‌الله در ابتدای عهد غازان خان (۶۹۴-۷۰۳ هـ) منصب الغ بیتکچی یافت زیرا غازان پیش از احراز مقام سلطنت نسبت بشرف‌الدین عنایت داشت<sup>۲</sup>. شرف‌الدین این شغل را تا سال ۶۹۵ برعهده داشت و در آن سال جمال‌الدین دستجردانی بجای او منصوب گشت<sup>۳</sup> و در همین سال شرف‌الدین بیچاره نیز بسر نوشت برادر خود دچار شد و بامر غازان خان بقتل رسید<sup>۴</sup>.

مادر شیخ علاءالدوله خواهر رکن‌الدین صابن (م ۷۰۰ هجری) از علما و قضات بزرگ عهد ایلخانی بود و علاءالدوله فقه و حدیث را بعد از رها کردن خدمات دولتی نزد او فرا گرفت.

تاریخ ولادت علاءالدوله را ابن حجر عسقلانی<sup>۵</sup> و غیاث‌الدین خواننمیر<sup>۶</sup> سال ۶۵۹ نوشته‌اند و این درستست زیرا در ماه رجب سال ۷۳۶ که تاریخ وفات اوست

۱ - مجمل فصیح ذیل حوادث ۶۸۷

۲ - تاریخ مبارک لغازانی بتصحیح کارل یان Karl Jahn ، لندن ۱۹۴۰ ص ۹۶

۳ - ایضاً ص ۱۰۵

۴ - مجمل فصیح ذیل حوادث ۶۹۵

۵ - الدرر الکامنه فی اعیان الماته الثامه ، السفر الاول ، ص ۲۵۰

۶ - حبیب‌السیر چاپ تهران ج ۳ ص ۱۲۵

هفتاد و هفت سال و دو ماه و چهار روز عمر کرده بود<sup>۱</sup> پس «ایست و لادتش در اواسط سال ۶۵۹ هجری اتفاق افتاده باشد. شیخ در «الْعُرْوَة» می گوید که در واقعه جنگ ارغون با «علیناق» سردار سلطان احمد تگودار در قُرب قزوین، بیست و چهار ساله بود و چون این واقعه بنا بر نقل مورخان در سال ۶۸۳ اتفاق افتاده بود پس تاریخ ولادتش همان سال ۶۵۹ می شود.

حمدالله مستوفی که معاصر شیخ بوده می نویسد «در عهد ارغون خان عمل پیشه بود» یعنی در مشاغل دولتی روزگاری می گذرانید، و همین سخن را دیگران و از آنجمله خواندمیر و دولتشاه تکرار کرده اند و این معنی از سخنان شیخ (مخصوصاً در الْعُرْوَة) بصراحت بیشتر معلوم می گردد منتهی اگر بقول جای که گفته است «در پانزده سالگی بخدمت سلطان وقت شغل گرفت» استناد کنیم قاعده<sup>۲</sup> باید شیخ در حدود سال ۶۷۴-۶۷۵ که مصادف با سالهای اخیر سلطنت اباقاخان (۶۶۳-۶۸۰ هـ) است در خدمت ایلخانان بوده و شغل خود را بعد از آن در عهد پسر اباقا یعنی ارغون ادامه داده باشد.

نویسندگان احوال علاءالدوله نوشته اند که در یکی از سفرهای ارغون، بر علاءالدوله تغییر حالی دست داد چنانکه از خدمت دیوانی منصرف شد. شیخ خود در «الْعُرْوَة» این واقعه را بزمان جنگ ارغون و سلطان احمد تگودار در قُرب قزوین نسبت داده است و چون می دانیم که آن جنگ در سال ۶۸۳ رخ داده بود، پس تَنَبُّهُ شیخ و تغییر حالش واقعیتی از وقایع همین سال بوده است.

بعد از این تَنَبُّه در زندگانی شیخ تغییرات بزرگ رخ داد، چه او بسبب آنکه بخاندانی عمل پیشه و متصدی مشاغل بزرگ انتساب داشت تا آن هنگام در امور سیاسی روزگاری می گذرانید و در شمار مقدمان دربار ایلخانی بود ولی ازین پس اندک اندک می بایست خود را برای حیاتی عالمانه و فقیرانه آماده کند، و همینطور هم بود. شیخ در ذکر احوال

۱ - تذکرة الشعراء دولتشاه ص ۲۸۱، ولی جامی و دیگران دو ماه و چهار روز

اضافه بر ۷۷ سال را ذکر نکرده اند.



خویش بعد ازین واقعه شرح مستوفائی در کیفیت زُهد و تَهَجُّد و اِعراض از امور دنیوی، در حالی که هنوز در اردوی «خان» بسر می برده است، می دهد ولی می دانیم که تا سال ۶۸۵ که بر اثر بیماری از اردوی ارغون رهسپار سمنان شده بود، هنوز رسماً مشاغل درباری را رها نکرده بود. فصیح خوافی نیز تاریخ خروج علاءالدوله را از اردو و بازگشت او را بسمنان در ذیل وقایع همین سال نوشته است.

علاءالدوله پس از بازگشت بسمنان بجهت درکار تکمیل تحصیلات و اطلاعات خود ایستاد و مخصوصاً بفقّه و حدیث و علوم ادبی توجه کرد و در همان حال از پیمودن مراحل سلوک غافل نماند چنانکه غلامان و کنیزکان خود را آزاد ساخت و حقوقی را که از دیگران برعهده وی بود بتمامی ادا کرد و اموال خود را وقف نمود و خانقاه سکاکیه را که منسوب به شیخ حسن سکاک سمنانی از مشایخ قرن پنجم و ششم هجری بود تعمیر و مرمت کرد و در آن «اربعینات» برآورد.

بعد ازین احوالست که علاءالدوله در آرزوی تشرّف بخدمت شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی راه بغداد پیش گرفت و در سال ۶۸۷ یعنی در بیست و هشت سالگی: بعد از کسب اجازه از ایلخان بدان شهر رفت و دست ارادت بمطلوب خود داد و سپس از آنجا برای گزاردن حج بمکه شتافت و این نخستین حج او بود و بعد از آن نیز چند بار دیگر این زیارت را تجدید کرد. این مطالب همگی بتفصیل در آثار شیخ از قبیل «العرّوة» و «سلوة العاشقین» نقل شده است.

در دیوان شیخ دو قصیده بمطلع ذیل می بینیم:

این منم وین حضرت پیغمبر ما مصطفاست      وین منم وین حجره خاص نبی الانبیاست؟

\*

مصطفی، ما رو بسوی حضرت آورده ایم      ترك خان و مان و یاران و عزیزان کرده ایم  
و باید قاعده این اشعار را مقارن همین اوقات درمکه و مدینه ساخته باشد. شیخ در بازگشت از سفر حج باز بخدمت مُراد خود عبدالرحمن اسفراینی پیوست و به مجاهدت

و ریاضت و کسب فیض در خانقاه او ادامه داد . نسب خرقه<sup>۱</sup> این عارف بدو واسطه بشیخ نجم الدین کبری<sup>۲</sup> می‌رسید و دوره<sup>۳</sup> سلوک علاءالدوله در خدمت وی بنا بر تصریح مؤلفان و نویسندگان احوال آن عارف مشهور در سال ۶۸۹ بسر رسید و او درین سال اجازه<sup>۴</sup> ارشاد یافت ، در صورتی که در یکی از یادداشتهای وی که در دیوانش آمده چنین می‌بینیم : « جَرَى عَلَى لِسَانِي وَقْتَ التَّهَجُّدِ عِنْدَ تَجْدِيدِ الْوُضُو فِي مَدِينَةِ السَّلَامِ مِنْ غَيْرِ اخْتِيَارِي ثَامِنٍ مِنْ رَبِيعِ الْآخِرِ سَنَةً تِسْعَةً وَتِسْعِينَ وَسِتِّمِائَةً هَذِهِ الْمَشْنُونَاتِ فَعَرَضْتُهَا عَلَى رَأْيِ مَخْذُومِي وَشَيْخِي مَدَّ اللَّهُ فِي عُمْرِهِ فَقَالَ : عَجَبَ أَكْرَ دَرِينِ مَرَّ خَدَايَ ЧИЗЫ БИНАДЕ БАШД ! وَلِيَكُنْ بِاَكْمَى مَكُو . فَكَتَبْتُهَا تَذْكِرَةً لِلشَّاهِدِ مَا يَظْهَرُ وَمَتَى يَظْهَرُ وَكَيْفَ يَظْهَرُ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ وَعَلَيْهِ التَّكْلَانُ » و چنانکه ازین یادداشت برمی‌آید وی تا سال ۶۹۹ هنوز در خدمت عبدالرحمن اسفراینی بسر می‌برد و واردات ضمیر را مانند دیگران بر مراد خویش عرضه می‌داشت ، وقاعدۀ<sup>۵</sup> بایست اجازه<sup>۶</sup> ارشاد وی مربوط ببعد ازین تاریخ باشد ، و علاوه برین گویا در همین مدت سلوک و یا شاید بعد از آن چندگاهی در سیر بلادِ قدس و شام و امثال آن نواحی می‌گذرانده است چنانکه باز در دیوان او می‌بینیم که غزلی را بمطلع :

ترا جانا مرو سودای ما نیست      و یا از حسن خود پروای ما نیست

در سال ۶۹۹ در همان نواحی آغاز نموده و بعدها یعنی در سال ۷۲۳ باقی آن را در صوفیاباد سمنان تمام کرده است ، و مسلماً غزلی که باز در دیوان او بمطلع ذیل می‌بینیم :

وقت آن آمد که در بستان جان‌مستان شوم      ترك قدس و شام گیریم و سوی سمنان شوم

مربوط ببعد از روزگار مذکور است . بهر حال علاءالدوله خود در مکتوبی که در پاسخ نامه‌یی از کمال الدین عبدالرزاق کاشی نوشته گفته است که سی و دو سال صحبت نورالدین عبدالرحمن اسفراینی داشته است<sup>۷</sup> ، و اگر چنین باشد باید مجموعاً دوران « سلوک » و « صحبت » شیخ علاءالدوله در خدمت شیخ عبدالرحمن اسفراینی که از سال ۶۸۷ آغاز

شده بود تا حدود سال ۷۱۹ ادامه یافته باشد منتهی بصورت منقطع نه پیوسته و مداوم، چنانکه در سطور آینده خواهیم دید؛ و البته مانعی نداشت، و چنین نیز بود، که شیخ بعد از دو سال مجاهدت اولیه به نیابت از مُراد خود برای ارشاد و تعلیم خلق بموطن خویش بازگشته باشد، ولی با این حال هرچندگاه یکبار برای تجدید مراتب ارادت و کسب فیض بخدمت شیخ خود می‌رفت و از آنجا زیارت حج و سیر در وادی قدس و شام و نظایر این اماکن می‌پرداخت و سپس بمركز تعلیم و ارشاد خود باز می‌گشت.

اگرچه نویسندگان احوال علاءالدوله مانند جامی و دولتشاه و خواندمیر و قاضی نورالله و دیگران دربارهٔ ادامهٔ ارتباط وی با دربار ایلخانی بعد از سال ۶۸۷ کاملاً سکوت کرده‌اند ولی چنانکه از سطور آینده روشن می‌شود ارتباط شیخ بادربار ایلخانان، در عین سلوک و ارادتش در خدمت عبدالرحمن اسفراینی و نیز در عین تعلیم و ارشاد در موطن خود، بوجهی که کاملاً معلوم نیست، ادامه داشت زیرا در دیوان او بمداخ و یا اشاراتی بنام بعضی از آخرین ایلخانان بزرگ و وزرای آنان باز می‌خوریم.<sup>۱</sup>

فصیح خوانی<sup>۲</sup> تصریح دارد براینکه انقطاع کلتی علاءالدوله از خدمات درباری

۱ - چنانکه در ایات ذیل اشاراتی به اولجایتو خان محمد خربنده ( خدا بنده ) و سلطان ابوسعید بهادر خان و خواجه نظام الدین یحیی و نظام الملک تاج الدین علی شاه وزیر دیده می‌شود :

خردمند خربنده شاه جهان	بدور تو گردد جهان آبدان
از میان دل و جان کرد علاءدوله دعا	گفت ای شاه مبارک پی دیندار سعید
سال و ماه و شب و روز تو جو عید نوروز	هست فرخنده و زان دست فنا باد بعید
نظام الدوله والدین خواجه یحیی	علاءالدوله می گوید دعایت
نظام الملک تاج الدین علی شاه	نهی بیرون ز خاطر گاه و بیگاه
وزارت و زر باشد شو از آن دور	که تا باشی ز نزدیکان درگاه

در سال ۷۰۵ هجری با اجازه الجایتو خان (۷۰۳-۷۱۶ هـ) امکان یافت. وی در حوادث این سال می نویسد: «باسر رضا آمدن اولجایتو خان خدا بنده محمد باشیخ رکن الملة والدین علاءالدوله احمد بن محمد البیابانکی؛ و بعزلت و فقر قیام نموده انقطاع کلی اورا میسر شد و اولجایتو خان اورا بفقر و درویشی باز گذاشت». در نسخه دیگری از مجمل فصیحی که عبارت آن در ذیل صفحه نسخه مطبوع (یعنی در حوادث همان سال ۷۰۵ هجری) نقل شده مطلب مذکور صریحترست بدین نحو: «انابت فرمودن و استعفا و عزلت گرفتن شیخ رکن الملة والدین احمد بن محمد بن احمد البیابانکی از اشغال و مهمات سلطانی و غضب فرمودن و مبالغه نمودن سلطان محمد خدا بنده چنانچه قریب دو سال شیخ را میسر نشد که باشیخ نورالدین عبدالرحمن الاسفراینی که شیخ اوست ملاقات نماید تا عاقبت سلطان را باسر رضا آورد». ازین عبارت بصراحت معلوم می شود که علاءالدوله با آنکه دست ارادت بشیخ عبدالرحمن اسفراینی داده و طریقت صوفیان را پذیرفته و شاید مراحل از سلوک را نیز پیموده بود لیکن تا سال ۷۰۵ هنوز باز بسته بدیوان ایلخانی و مجبور باطاعت از اوامر ایلخانان در تقلد اعمال دولتی بوده است و انقطاع کلی او از مشاغل دنیوی درین سال اخیر میسر شد.

باین حال بنا بر قرائن دیگری شیخ علاءالدوله تا چند سال بعد از ۷۰۵ در عین انقطاع کلی از اعمال دیوانی هنوز با دربار ایلخانی ارتباط داشته و گاه نیز بدعوت ایلخان در پایتخت می بوده است. در نسخه دیوان او می بینیم که یکی از اشعار خود را در «رمضان سنه تسع و سبعائة فی سلطان آباد» سروده و بنا بر این در سال ۷۰۹ در پایتخت اولجایتو بسر می برده و قاعده باید داستان اجتماع او و شیخ صنی الدین اردبیلی و علامه حلی بر سر یک سفره با سلطان محمد خدا بنده<sup>۱</sup> مربوط بهمین اوقات یعنی بعد از تاریخ انقطاع کلی از کارهای دولتی باشد، و بدین تقدیر قول جامی<sup>۲</sup> که گوید علاءالدوله

۱ - طرائق الحقائق ج ۲ ص ۲۹۲

۲ - نفحات الانس ص ۴۳۹

بعد از سال ۷۲۰ در خانقاه سکاکیه معتکف شد با آنچه گذشت سازگار و روشن می‌گردد. خانقاه سکاکی منسوب بود بشیخ ابوالحسن سکاکی سمنانی که از اصحاب ابوالحسن بسقی شاگرد شیخ ابوعلی فارمدی بوده است.

بعد از انقطاع از عوالم مادی علاءالدوله در ارشاد شهرت بسیار حاصل کرد «و فیض ارشاد او بجائی رسید که جامع جمیع سلاسل متأخرین گردید و گوش زمانه مضمون این رباعی از زبان مبارک او شنید:

هر رند که در مصطبه مسکن دارد      بوی ز من سوخته خرمن دارد

هر جا که مبه گلیم آشفته دلیست      شاگرد مفت و خرقة از من دارد»<sup>۱</sup>

و مورد اعتقاد و احترام پادشاهان و رجال و اکابر زمان گردید چنانکه چون کار اختلاف میان سلطان ابوسعید بهادر و امیر چوپان نویان بالا گرفت و قرار بر جنگ شد امیر چوپان با هفتاد هزار سوار و با سرداران خود از خراسان بجانب عراق تاخت و سر راه خود در سمنان «بخانقاه معارف پناه شیخ رکن الدین علاءالدوله» سمنانی رفته نوبت دیگر در مجلس شریف شیخ با امرا و اعیان عهد و پیمان در میان آورد که از وی روگردان نشوند و از آن حضرت التماس نمود که با پادشاه ملاقات نموده بزال موعظت و نصیحت نایره غضب سلطانی را فرو نشاند تا بار دیگر نسبت باو در مقام عنایت و رعایت آید و جمعی را که در کشتن دمشق خواجه اهتمام نموده اند بوی سپارد، و شیخ رکن الدین علاءالدوله ملتمس چوپان نویان را بشرف اجابت اقتران داده ستوجه اردوی پادشاه جهانیان گشت و بعد از وصول سلطان عالی مقام بتعظیم و احترام شیخ قیام نموده و او را در پهلوی خویش نشاند و بدو زانوی ادب بنشست و شیخ در باب اصلاح جانین و انطفاء نایره نزاع و شبن سمنان بر زبان آورده سعی موفور بتقدیم رسانید تا بار دیگر میان سلطان و چوپان صورت موافقت روی نماید...»<sup>۲</sup>

۱ - مجالس المؤمنین ص ۲۰۰، و نیز رجوع شود بهمین کتاب و همین مجلد ص ۱۷۲

۲ - حبیب السیر ج ۳ ص ۲۱۲

آخرین سالهای عمر علاءالدوله در صوفیاباد سمنان، در محلی یا بنایی که از آن به «برجِ آحرار» تعبیر کرده‌اند، و بهر حال در خانقاهی که خود بنا کرده بود، سپری شد و در همانجا تاهنگام وفات بتألیف کتب و ارشاد مریدان و سرودن اشعار می‌گذراند و در خلال این سنین یکبار بسا ۷۳۲ سفر حج رفت و این آخرین زیارت او از خانه<sup>۱</sup> خدا بود. در اشعار وی چندین بار باسم محلی که نام آن خدادادست باز می‌خوریم<sup>۱</sup> و حتی یکبار او شیخ خود را در غزلی که باشتیاق دیدارش ساخته تعریفاً بدانجا دعوت کرده است<sup>۲</sup>؛ معلوم نیست که شاعر این اسم را برای همان صوفیاباد بکار برده یا برای خانقاه خاص خود که در آن محل ساخته بود؟ بهر تقدیر وفاتش را در برجِ آحرار صوفیاباد نوشته‌اند بتاریخ شب جمعه بیست و دوم ماه رجب سال ۷۳۶ هجری، و چنانکه پیش ازین دیده‌ایم دولتشاه عمر او را درین تاریخ بعدد کامل ۷۷ سال و دو ماه و چهار روز نوشته است؛ و جسد او را در حظیره<sup>۳</sup> عمادالدین عبدالوهاب دفن کردند. فصیح خوانی<sup>۴</sup> شب وفات او را «لیلة الجمعة حادی وعشرین رجب الاصح» نگاشته و این قطعه را که در تاریخ وفات شیخ است نقل کرده<sup>۵</sup>:

- ۱ -

ای که گفتی که خدا داد خدا داد و از آن	نام او کرد خداداد، زهی قول سدید
ای علاءالدوله پیش شاه عشق	نفس تو دعوی عرفان می‌کند
در خدادادی خودی را ترک کن	چون خدا کارت بسامان می‌کند

۲ - در غزلی بمطلع ذیل که در منتخبات اشعار او نقل خواهم کرد:

هر نسیمی که بمن نفعه بغداد آرد	از دم عیسوی ای جان دل من یاد آرد
تا آنجا که گوید:	

بردل و جان تو ابواب فرح بگشاید	ناگهان محمل خود سوی خداداد آرد
--------------------------------	--------------------------------

۳ - مجمل فصیحی ص ۵۰

۴ - همین قطعه را دولتشاه (ص ۲۸۱) و معصومعلی شاه (طرائق الحقائق ج ۲

ص ۲۹۲) و غیره نیز نقل کرده‌اند

تاریخ وفات شیخ اعظم	سلطان محققان عالم
قطب الحق و دین علاء دوله	بر مسند خود نشسته خرم
بیست و دوم مه رجب بود <sup>۱</sup>	اندر شب جمعه مکرم
از هجرت خاتم النبیین	هفصد و بیست و سی و شش هم
بر بوی وصال دوست جان داد	صد جان جهان فدای آن دم

قاضی نورالله شوشتری درباره مذهب شیخ علاءالدوله بحثی مستوفی کرده و زحمات اثبات تشیع او را مانند بسیاری دیگر از بزرگان نیز بر عهده گرفته و درین باره بعضی از آثار شیخ مانند موضوع مقاصد المخلصین و مفضح عقاید المدّعیین ؛ و بیان الاحسان لاهل العرفان ؛ و فلاح استناد جسته و اقوال و ادله‌ی از او در اثبات امامت علی بن ابیطالب ع نقل کرده است<sup>۲</sup>.

بحث در عقاید و نظرهای علاءالدوله در تصوف و عرفان بیرون از حوصله این مختصرست خاصه که با مراجعه بآثار او مانند آنچه ذکر شده و کتبی دیگر از قبیل مطلع النقط و مجمع اللقط ؛ میرآبال فی اطوار سلوک اهل الحال ؛ سلوة العاشقین ؛ مشارع ابواب القدس ؛ العروة لاهل الخلوة این مقصود حاصل خواهد شد . درینجا فقط ذکر این نکته لازمست که او در تصوف معتقد باعتدال و متوجه باجرا و احکام دین و انطباق آنها با اصول تصوف و درین راه سختگیر بود و در مخالفت بامعتقدان وحدت وجود و خاصه با ابن العربی مبالغه داشت و چنین اعتقادی را مُفَضّی بکُفر و ضلالت می‌شمرد و همین سبب میان او و شیخ کمال الدین عبدالرزاق کاشی مکاتباتی بفارسی در همین زمینه مبادله شد زیرا چون شیخ علاءالدوله از اعتقاد کمال الدین عبدالرزاق به اینکه حق «وجود مطلق» است اطلاع یافت زبان بتکفیر وی گشود و همین سبب عبدالرزاق در مکتوبی خواست ضمن اثبات عقیده خود علاءالدوله را بسبب تعصب و سختگیری او

۱ - در طرائق الحقائق ؛ بیست و سوم مه رجب بود

۲ - مجالس المؤمنین چاپ تبریز ص ۳۰۰-۳۰۱

ملا مت کند و علاءالدوله در جوابی که بدو داد باز در ردّ سخن کمال الدین عبدالرزاق اصرار ورزید و در آن تصریح کرد که در حواشی خود بر کتاب فتوحات ابن العربی چون بدین تسبیح رسید که : « سبحان من اظهر الاشياء وهو عینها » سخت براو تاخته و این سخن را « هذیان » شمرده و بپندار خود او را به توبت و انابت برای نجات ازین ورطه<sup>۱</sup> سهمناک که حتی دهریون و طبعیون نیز از آن استنکاف می ورزند، دعوت کرده است. از میان ارادتمندان متعدد علاءالدوله خواجوی کرمانی شاعر معروف مشهورتر از همه هست که ملتی از دوران سلوک را در خدمت وی در صوفیاباد گذرانده و در آنجا معنکف بوده و بنابر مشهور این رباعی را درباره علاءالدوله سروده است :

هر کو به ره علی عمرانی شد      چون خضر بر چشمه حیوانی شد  
از موسسه غارت شیطان وارست      مانند علاء دوله سمنانی شد

و از تربیت شدگان معروف علاءالدوله اخی علی مصری و اخی محمد دهقان و ابوالبرکات تقی الدین علی سمنانی هستند .

جمع آوری دیوان علاءالدوله را به خواجوی کرمانی نسبت داده اند . ازین دیوان نسخه‌ی بخط مناج بن محمد السرای یکی از شاگردان علاءالدوله در کتابخانه ملّی پاریس بشماره<sup>۲</sup> suppl. 1633 نسخ خطی فارسی ملاحظه شد که در بیست و چهارم رمضان سال ۷۳۶ ، دوماه بعد از وفات شیخ علاءالدوله در صوفی آباد خداداد کتابت آن پیاپی رسید و قاعده<sup>۳</sup> باید از روی نسخه اصل استنساخ شده باشد چنانکه همه یادداشت‌های علاءالدوله که درباره بعضی از قطعات اشعار خود و زمان و مکان سرودن آنها نموده در آن منعکس است منتهی متأسفانه بعضی از صحایف آن افتاده و قسمتی از آنها در صحافی مغشوش و جابجا شده است چنانکه صحیفه اول از نسخه با یک قصیده از علاءالدوله آغاز شده و بعد از آن تا ورق می و هشتم دیوانی عبری است و بعد از آن دنباله همان قصیده<sup>۴</sup> صفحه اول ادامه یافته است . و اما قصائد علاءالدوله در پند و تحقیق و عرفان و نعت و حد و غزلها و رباعیهای او تماماً در بیان مقاصد عارفانه شاعر و بعضی از آنها بمناسبت



موقع و مقام سروده شده و قسمتی از اشعارش تاریخ دارد چنانکه بعضی را پیش ازین دیده‌اید و باز برای نمونه یکی دیگر از آنها در اینجا ذکر می‌شود: « هذه صورة واقعة وقت الاشراق يوم الجمعة عاشر ذي القعدة سنة ثلاث وعشرين وسبع مائة »

درآمد دلبرم صبحی برم خوش خوشم در برگرفت آن یار مهوش... الخ  
همه اشعار علاءالدوله متوسط و گاه پایین تر ازین درجه و اهمیت آنها بیشتر از باب انتساب یکی از معروفترین عرفای قرن هفتم و هشتم هجریست. علاءالدوله درین اشعار گاه « علاءالدوله » بتمام حروف و گاه « علاءدوله » و گاه « علا » تخلص می‌کند. از جمله آن اشعارست:

هر که دعویّ راه مردان کرد	جان خود را فدای جاتان کرد
هر که را آرزوی وصلش بود	درد نوشید و ترك درمان کرد
هر که او راه صوفیان برگزید	دل و جان پیششان بفرمان کرد
دود عشق از میان جان برخاست	دل مارا چو داغ هجران کرد
چه دهم شرح آنچه هجرانش	با من خسته پریشان کرد
همه اوصاف خویشی یزدان	جمع فرمود و نامش انسان کرد
تختگاهی نهاد در دل او	نفس را بر درش چو دربان کرد
دور باشی نهاد در دستش	نام آن دور باش شیطان کرد
هر کرا برگزید در عالم	پیرو مصطفی و یاران کرد
ای علاءدوله شکر کن چون حق	کافر نفس را ملهان کرد
وز بدیهای نفس اماره	سگت نفس ترا پشیمان کرد...

\*\*\*

طاعت و مسکنّت شعار منست	ترك و تجرید اختیار منست
در مقام ارادت و تسلیم	عاجزی فخر روزگار منست
نیستی و تحمل و انصاف	در ره مسکنّت شعار منست

لا اُبالی گری و عیاری  
سِر توحید و نَعَتِ شاهِ رُسُل  
تا بیستم میان بخدمت حق  
این سعادت که روح پاکم یافت  
هر که از غیر چون علادوله

\*\*

هر آن جان کر غمش بروی رَقَم نیست  
دلی کز درد او درمان نسازد  
سری کز سِر معنی باخبر شد  
جهان از عکس رویش گشته روشن  
تو محَرَم نیستی محروم از آنی  
حجابِ تُست این هستی موهوم  
چو در دریای وحدت گم نگشتی  
اگر فانی شوی در بحر توحید  
چوباز ار چشم همت بستی از گِل  
بجز همت نیابد راه مقصود  
علا چون همت عالی نداری

\*\*

دلا تا چند زرق و خود نمایی  
بمان هستی قدم در نیستی نه  
منی را در منا قربانِ حق کن  
مُتَابِع باش شرعِ مصطفی را  
گدایی از درِ صاحبِ دلان کن

در بیابان عشق کار منست  
در سخن دُرّ شاهوار منست  
شاهد بخت در کنار منست  
همه از نفس بُرد بار منست  
قَطْع پیوند کرد یار منست

ندیمش در دو عالم جز ندَم نیست  
وجود او بمعنی جز عدم نیست  
در آن گنجایشِ شادی و غم نیست  
اگر ابله نبیند هیچ غم نیست  
رَه نامَحَرَمان اندر حَرَم نیست  
که هرگز نور با ظلمت بهم نیست  
از آنت دُرّ معنی در شک نیست  
عبان بینی که آنجا کیف و کم نیست  
مَقَرّ عزّ تو جز دست جَم نیست  
همای همت آنجا مُتَهَم نیست  
ترا گای بکوبش لاجَرَم نیست

دلت نگرفت ازین زُهدِ ریایی؟  
خودی بگذار گر مردِ خدایی  
اگر خواهی که اندر کعبه آبی  
که تا در هر دو عالم بر سر آبی  
که یابی پادشاهی زین گدایی

چه خوش گنجیست گنج بی نیازی

چه خوش ملکیت ملک بی نوایی! ...

\*\*

غمزه تو غارت جان می کند  
حُسن تو بر ملک دل سلطان چو شد  
آشکارا چون که جانم را ستاند  
در مثنای عاشقی جان از صفا  
نقش چون تسلیم عقل کُل بدید  
ای علاء الدَّوله پیش شاه عشق  
در خدادادی، خودی را ترك کن  
شادمان باش و ز درد دل منال

طُره تو قصد ایمان می کند  
ملک خود را از چه ویران می کند  
بعد ازینش از که پنهان می کند  
هر که عاشق گشت قربان می کند  
کارها جمله بفرمان می کند  
نفس تو دَعوی عرفان می کند  
چون خدا کارت بسامان می کند  
درد را چون دوست درمان می کند

\*\*

ساقیا برخیز و پُر کن جام را  
آتش غم در دل من بر فروز  
می دهم پیغامی ای باد صبا  
گو فلانی می رساند بندگی  
تا ببیند صبحگاهی روی تو

مست کن ابن رندِ دُرد آشام را  
پخته کن از راه لطف این خام را  
سوی جاتان بر زجان پیغام را  
می کند او ترك تنگ و نام را  
لطف کن ، بنا ، ببر آرام را

\*\*

طُره تو هست طرّاری دگر  
دل نهید از گلبن وصلت گلی  
جز گلستان وجودت ، دلبرا ،  
دل ز آزار تو نگزیرد ، بیا  
نخار را در پای جانم می خلی  
چون بینی خسته ام در زیر بار

غمزه تو هست خونخواری دگر  
تا نَزَد در پای جان خاری دگر  
دل ندارد هیچ گلزاری دگر  
بلکه خواهد هر دم آزاری دگر  
تا نگردم گردِ گل باری دگر  
بر سرِ بارم نهی باری دگر

کس ندید اندر جهان عاشقی  
گر زنی هر لحظه ام تیر جفا  
فاش می‌گوید علاءالدوله، نیست  
همجو عشقت هیچ عیاری دگر  
من نگیرم غیر تو یاری دگر  
چون تو دل را هیچ دلداری دگر

\*\*

۱ هر نسیمی که بمن نفحه بغداد آرد  
در کشم کُحَلِ صفت حالی در دیده جان  
دل مظلوم من از جور فراق خون شد  
جانم از آتش هجران تو بگداخت چو شمع  
وز غم و انده هجرانش خلاصی بخشد  
بلبل جان مرا در چمن خرم دل  
خسرو عشق مهرگاه ز شیرین خبری  
ای علاءالدوله ترا شیخ ز بند هجران  
بر دل و جان تو ابوابِ فرح بگشاید  
از دم عیسوی، ای جان، دل من یاد آرد  
خاک پای سگ کویت که بمن باد آرد  
کو نسیمی که ز وصل تو مرا داد آرد  
وقت شد گر قدر او را سوی بغداد آرد  
در حریم شه وصلش خوش و دلشاد آرد  
هر سحرگاه گل وصل تو بفریاد آرد  
خوش بود گر ز سر لطف بفرهاد آرد  
زود باشد که ز لطف و کرم آزاد آرد  
ناگهان محمل خود سوی «خداداد» آرد

\*\*

ای عشق طیب در دمای  
تو آب حیات جاودانی  
سیمرغ هوای لامکانی  
در دیده عقل و چشم ایمان  
جوهر چو صدق تو همچو درّی  
دیوانه عشق را دوا بی  
از کوثر لطف ایزد آبی  
ز آشفته<sup>۲</sup> خاص کبریایی  
مانده کُحَلِ توتیایی  
وین جسم چو مس نو کیمیایی

۱ - این غزل را علاءالدوله برای استاد خود عبدالرحمن اسفراینی که خاتقاهش در بغداد بود، فرستاد.

۲ - «آشفته» را علاءالدوله بجای «آشیانه» آورده و گویا پنداشته بود که شاعر در هرگونه تصرفی در زبان آزادست، و چنین نیست. وی ازینگونه لغزشها یازهم دارد.

همچون عَرَضند جوهر و جسم  
 تو مصدر عالم وجودی  
 مِفْتَاحِ کُنُوزِ علمِ غیبی  
 تو جان و جهانِ ذاکرانی  
 تو چشم و چراغ صوفیانی  
 تو گوهر کانِ قَبْض و بَسْطی  
 در مجلسِ اُنسِ بی‌دلانش  
 برگلبن جانِ صادقانش  
 در ظلمتِ هجر عاشقان را  
 اندوه دل و بلای جانی  
 در عالم راستی بتحقیق

\*\*

ترا جانا سرو سودای ما نیست  
 از آن روزی که دل در عشقت افتاد  
 همه شب تا سحر در کوی عشقت  
 علاءُ الدَّوْلَه می‌گوید که دنیا  
 چورفتند دوستان زین خاکدان خوش  
 دلم را بعد ازین از تابِ هجران

\*\*

هاتف دولت مرا آواز داد  
 هر چه جان از طعمه دل خورده بود  
 بود شهبازی عجب این مرغ دل  
 جانِ قُدسی چون بدیدش در زمان

قایم بتو، چون تو آن مای  
 تو مسطرِ خطِّ استوایی  
 کَشَافِ رُمُوزِ اولیایی  
 مجموعه رحمت و هدای  
 سر دفتر صدق و صفای  
 سرمایه خونی و رجایی  
 مانده شمع با ضیایی  
 تو بلبل مست خوش نوایی  
 از نورِ وصال رهنمایی  
 شیرین اندوه و خوش بلایی!  
 تو عین عنایتِ خدایی..»

و یا از حُسْنِ خود پروای ما نیست  
 بجز خاكِ درت مأوای ما نیست  
 بجز فریادِ واویلای ما نیست  
 خداوندا، که بی تو جای ما نیست  
 ازین پس بودن اینجا رای ما نیست  
 یکی لحظه مَر و سَوْدای ما نیست

هر غ دل را سوی جان پرواز داد  
 از بُنِ سیّ و دو دندان باز داد  
 شاه‌بازش ز آن سبب ره باز داد  
 خویش را در خورد آن شهباز داد

مجلسی بهر عزا خوش ساز داد  
اشک می بارید و تن در گاز داد  
چون ترا شاه جهان آواز داد

نَفْسِ مسکین چون بدانست این سخن  
همچو شمع زرد روی سوخت خوش  
ای علاءُ الدَّولَه وقت باد خوش

\*\*

بسوی گوشه بام تو آم نظر باشد  
اگرچه پیش تو این سخت مختصر باشد  
بگو که مایه درویش این قدر باشد  
بترس از آه غریبان که با خطر باشد  
چونیر ناوکت از جوشتم گذر باشد  
بیاد بر دهم آبِ رُخم اگر باشد  
برون نهی قدم از خویش تا خبر باشد  
که سنگ پیش خورد آنکه بارور باشد

محرگهی چومرا بر درت گذر باشد  
نثارِ خالِکِ سرِ کویِ تو کنم دل و جان  
ولیک عذر من بی نوا بخواه از لطف  
غریب کوی تو آم از درِ خودم بمران  
نَعُوذُ بِاللّهِ اگر آن زمان کنم آهی  
در آتش افکنم این گنج خاکدانت را  
علاءِ دَوْلَه همان به که بعد ازین ناگه  
از آنکه هست درخت تو باردارِ یقین

\*\*

وین جان عزیز از پی سودا برود  
و امروز هر آنکه ماند فردا برود

مگذار که عمرت به تمنا برود  
آنکس که نشست با تو دی دوش برفت

\*

آن چبست زغم که دم بدم نیست مرا  
چون هست غم تو هیچ غم نیست مرا

یک ذره غم عشق تو کم نیست مرا  
با این همه کیمیای شادی غم تست

\*

وین وَجْدُ که می کنیم بازی نبود  
بیهوده سخن باین درازی نبود

این ذوق و سماع ما مجازی نبود  
با بی خبران بگو که ای بیخردان

\*

زین شیوه اگر کمی کند توبه خطاست

دیوانگی و شیفتگی شیوه ماست

مانند تو دلبری نگویند بجاست

گویند مرا که توبه کن از عشقش

\*

سرمایه روزگار از دست برفت  
ای مایه جان چو کار از دست برفت

افسوس که آن نگار از دست برفت  
افسوس و دریغ بعد ازین سودی نیست

\*

آسوده شوم چو او کند بیمارم  
گر در دل خویش باد او بنگارم

من شاد زیم چو او بود غمخوارم  
فارغ گردم من از غم هردو جهان

\*

وز گلبن وصل او گلی باز کنم  
نگذاشت که دیده را ز هم باز کنم

رقم بهوای او که پرواز کنم  
درزد ناگه بچشم جانم خاری

\*

وز محنت هجر حاصلی بنویسم  
کو دست کازو درد دلی بنویسم

گفتم که ز قصه مشکلی بنویسم  
کو دل که بدو حال دلی شرح دهم

\*

ورنه همه عمر مسکنت دیده ماست  
وین عیب هم از چشم ستم دیده ماست

نادیدنت از بخت بشولیده ماست  
نادیدن ما برای نزدیکی نست

\*

وز شوق کنار جان پراز خون نکم  
از بخت بشولیده خود چون نکم

شب نیست که از تو دیده جیحون نکم  
گیرم نکم از تو شکایت لیکن

\*

ز آن به نبود که خاطری شاد کنی  
به زآنکه هزار بنده آزاد کنی

صد خانه اگر بطاعت آباد کنی  
گر بنده کنی بلطف آزادی را

۳۶ - حَسَن دِهْلَوِی<sup>۱</sup>

«سعدی هندوستان» امیر نجم الدین حسن بن علاء سجزی از شاعران بزرگ پارسی گوی هندوستان در قرن هفتم و هشتم هجری و در علو مقام همطراز امیر خسرو دهلوی و همعصر و دوست و معاشر و مصاحب اوست. اسم و نسب او را بهمان نحو که آورده ایم جامی بدرستی آورده است<sup>۲</sup> ولی غالباً او را بجای سجزی «سنجری» نوشته اند و گویا در این مورد نام او را یا خواجه معین الدین حسن سجزی معروف به سنجری که اصلاً از اهل چشت

۱ - درباره حسن دهلوی رجوع شود به :

\* سیر الاولیاء تألیف سید محمد مبارک العلوی الکرمانی، چاپ هند، ۱۳۰۲ هجری

قمری ص ۲۰۸

\* طرائق الحقائق ج ۲ ص ۶۴ - ۶۵

\* نفحات الانس جاسی ص ۶۹۰ - ۶۱۱

\* بهارستان سخن ص ۳۲۵ - ۳۲۸

\* صحف ابراهیم نسخه عکسی

\* سرآة الخیال ص ۴۸

\* ریاض العارفین ص ۳۱۶ - ۳۱۷

\* تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی ص ۲۷۵ - ۲۷۷

\* تاریخ مفصل ایران «عهد مغول» ، عباس اقبال آشتیانی، ص ۵۴۷

\* مقدمه دیوان حسن دهلوی چاپ حیدرآباد دکن، ۱۳۵۲ هجری و منابعی که در

آن نشان داده شده است

۲ - نفحات الانس ص ۶۱۰



ولی ساکن هند و از پیشروان سلسله چشتیه و در همان حال شاعری نیکو بیان و دارای ابیات باحال بوده اشتباه کرده‌اند<sup>۱</sup> در حالی که معین‌الدین چشتی از حیث دوره زندگی مقدم بر حسن دهلوی و نیز مقدم بر دوره مراد او نظام‌الدین اولیاء ولی مانند نجم‌الدین حسن دهلوی وابسته به سلسله چشتیه بوده است ؛ و بهر حال اگر نسبت سجری برای امیر حسن صحیح باشد باید چنین پنداشت که نیاکان وی از جمله مهاجران ایرانی سیستان بوده‌اند ؛ و انتساب او خواه به «سنجر بن ملک‌شاه» و خواه به «سنجر بن مؤید بن آی ابه» و امثال آنان دشوارست زیرا چنانکه خواهیم دید نسبش بسی ازینها بالاتر و والاتر بوده است. بعضی نیز چنین تصور کرده‌اند که این نسبت سنجری ممکن است بصورت تخفیف از نسبت «سنجاری» یعنی اهل «سنجار» اخذ شده باشد<sup>۲</sup>.

تخلص او در اشعار «حسن» بوده و در غالب غزلها و بسی اوقات در قصائد و مثنویهای او تکرار شده است . لقب او را گاه جلال‌الدین و در غالب مآخذ نجم‌الدین آورده‌اند و اسم پدر او را که در بیشتر مراجع «علاء» است در بعض آنها «علاء‌الدین» می‌نویسند . لیکن او خود را در فوائد الفؤاد که بعد ازین خواهیم گفت «حسن علاء سجری (یا سنجری)» خوانده است .

مولد حسن را همه تذکره‌نویسان دهلی نوشته‌اند ولی او خود در یکی از قصائدش بمطلع :

عیدست و اسباب طرب یک یک مهیا داشته می از طراوت کرده گل مجلس مطراً داشته  
که در مدح سلطان علاء‌الدین خلجی سروده درباره خود و مولدش چنین گفته است :  
بنده حسن بین سالومه در طاعت این بارگه از همت والای شه صد گونه آلا داشته

---

۱ - درباره او رجوع کنید به کتاب سیر الاولیا ، چاپ هند سال ۱۳۰۲ هجری قمری

۲ - مقدمه دیوان حسن دهلوی چاپ هند بقلم مسعود علی محوی ص ۱۷

پرورده از فضل ایزدش ارشاد غیبی مرشدش بوده بدایون<sup>۱</sup> مولش دهلیست منشا داشته بنا بر این مسلم است که مولد او بدایون (= بداؤن) و محل تربیت و زندگانی‌اش دهلی بوده و بهمین سبب بدهلوی مشهور شده است. ولادت حسن بنا بر قرائنی که در دست است باید در میانه قرن هفتم (حدود ۳۴۹-۳۵۰) هجری اتفاق افتاده باشد زیرا بنا بر آنچه از اشارات نویسندگان احوالش برمی آید هنگامی که حسن بخدمت شیخ نظام الدین اولیاء رسید سنش از پنجاه متجاوز بود<sup>۲</sup> و بعد ازین تاریخ است که حسن به تنظیم کتاب فوائد الفؤاد از ملفوظات نظام اولیا همت گماشت و چون تاریخ شروع کتاب فوائد الفؤاد سال ۷۰۷ هجری است پس ولادتش لااقل پنجاه و آند سال پیش از تاریخ ۷۰۷ اتفاق افتاده و نیز از آنجا که حسن و امیر خسرو تقارب سنی داشته ولی امیر حسن را نسبت بامیر خسرو تقدّم گونه بی<sup>۳</sup> در سنّ بوده و سال ولادت امیر خسرو ۳۵۱ هجریست پس ولادت حسن در همان تاریخ که گفته ایم یا بمیزان قلیلی پیشتر از آن بود.

در قصیده‌ی بمطلع :

دوش دردی که خامت از جگرم      گویی از دوش باز کرد سرم  
که امیر حسن در حسب حال خود گفته اشاره<sup>\*</sup> صریح به انتساب خود بخاندان رسالت دارد و می گوید :

دَرِ دنیا    سرای بولهیست	من به غیرت ازین سرا بدرم
خانه <sup>*</sup> بولهب چه جای قرار	چون دَرِ مصطفاست مستقرم
قرشی اصل و هاشمی نسیم	کز هوایش برآمد این شجرم

و باتوجه باین اصل است که قبول نسبت «سنجری» که پیش از این بدان اشاره کرده ایم برای امیر حسن سخت دشوار می شود ، ولی این انتساب به خاندان رسالت دلیل تشیع

۱ - یعنی بداؤن

۲ - بهارستان سخن ص ۳۲۶

۳ - ایضاً همان صحیفه

امیر حسن نیست بلکه او صوفی حنفی مذهب یعنی بر مذهب شیخ خود نظام الدین اولیاء بود .

تربیت امیر حسن دهلوی در اواخر عهد سلاطین شمیسه و بلبانیّه انجام گرفت . در این دوره بود که بر اثر حمله مغول عده کثیری از دانشمندان و عالمان دین و صوفیان و ادیبان و شاعران ایرانی نژاد بشمال هندوستان پناهنده شدند و در غالب شهرهای آبادان آن نواحی سکونت گزیدند . این گروه و فرزندان و تبارگان آنان ناشران واقعی زبان و ادب فارسی و فرهنگ اسلامی ایران در هندوستان شدند و در قرن هفتم و هشتم حوزه با رونق تصوف و ادب ایرانی را در هند بوجود آوردند .

درین ایام شمال هندوستان بوجود مردمان معروف و بزرگی از قبیل معین الدین حسن سجزی ، و قطب الدین بختیار کاکی اوشی چشتی ، و شیخ الاسلام فرید الدین ، و سلطان المشایخ نظام الدین اولیای بدائونی دهلوی ، و قاضی محیی الدین کاشانی ، و فخر الدین مروزی ، و کریم الدین سمرقندی معروف به «بیانه» ، و نظام الدین شیرازی ، و سید محمد مبارک علوی کرمانی مؤلف سیرالاولیا ، و پسرانش سید منتجب الدین و سید جلال الدین ، و نیز سید معین الدین سامانه ، برهان الدین بزاز ، نجم الدین دمشقی شاگرد مولانا فخر الدین رازی ، سراج الدین سجزی ، منهاج الدین جرجانی ، رفیع الدین کازرونی ، شمس الدین مزاحی ، رکن الدین سامانه و امثال ایشان مزین بود که اتفاقاً غالب آنان در بدائون ، زادگاه امیر حسن ، و دهلی ، باشندگاه او ، زندگی می کردند .

در چنین دوره درخشانی از عهد استیلای ادب و فرهنگ ایرانی در هندوستانست که دو شاعر جلیل القدر مانند امیر حسن دهلوی و امیر خسرو دهلوی تربیت شدند ، با هم دیرگاهی بدوستی و مصادقت گذراندند و هر دو آثار ارزنده‌ی از خود بیادگار گذاردند .

در بدایت این دوستی شرحی آورده اند که مانند غالب آشناینها و انتباههایی که برای صوفیه تصور کرده و در کتابها ثبت نموده اند ، اندکی غیر عادی بنظر می آید .

گفته اند که حسن دهلوی در ابتدای حال خود در دهلی دکان خبازی داشت، روزی نظام اولیاء و امیر خسرو از برابر دکان او می گذشتند، خسرو حسن را که در کمال زیبایی بود در دکان بدید، نزدیک رفت و گفت نان چگونه می فروشی؟ گفت به زر می فروشم. «امیر خسرو گفت اگر خریدار مفلس باشد مصلحت چیست؟ گفت درد و نیاز عوض زر می ستانم. امیر خسرو از حسن کلام حسن حیران ماند و کیفیت حال بشیخ عرض نمود. بحسب اتفاق در آن زودی حسن ترك دکان کرده بیشتر از اول بکسب کمالات صوری اشتغال نمود و اگرچه در آن وقت بخدمت شیخ مرید نشد اما آمد و رفت می کرد»<sup>۱</sup>. این سخن همچنانکه اشاره کرده ایم از نوع افسانه هایست که درباره انتباه غالب بزرگان تصوف یا شاعران این فرقه جعل می شده و کذب آن از آن بابت روشن است که: «اولاً حسن نسبت بامیر خسرو در شاعری تقدّم گونه ای از حیث زمان داشت زیرا با آنکه حسن را در مدح غیاث الدین بلّبان قصائدیست امیر خسرو درین باره چیزی ندارد<sup>۲</sup> و ثانیاً روایت مذکور با روایت دیگری که از روزگار قدیم درباره کیفیت آشنایی امیر حسن بن علاء با نظام الدین اولیاء شایع بوده سازگاری ندارد. شرح این روایت آنست که: «روزی شیخ [نظام الدین اولیاء] زیارت مزار خواجه قطب الدین بختیار کاکی<sup>۳</sup> بدهلّی کهنه<sup>۴</sup> رفته بود و من (یعنی مولانا شهاب الدین امام از معاصران نظام اولیا که ناقل این روایتست) و مولانا برهان الدین محمد غریب<sup>۵</sup> در رکاب آن جناب بودیم. بعد دریافت

۱ - بهارستان سخن ص ۳۲۵ - ۳۲۶

۲ - ایضاً ص ۳۲۶

۳ - رجوع کنید بهمین کتاب ص ۱۷۵

۴ - در دوره حکومت شمسیه و هلبانیه بر اثر وسعتی که در شهر دهلی حاصل شده بود

در میان آن شهر و شهر غیاث پور سحله جدیدی بنام دهلی نو بوجود آمد و قسمت قدیم را دهلی کهنه گفتند.

۵ - از مریدان و معاصران نظام اولیا

زیارت حضرت خواجه جهت زیارت دیگر مشایخ گذار بر کنار حوض شمسی افتاد ، در آنجا خواجه حسن ولد علای سجزی که عمرش از پنجاه سال متجاوز بود و در مبداء حال باشیخ آشنایی و مصاحبت کلی داشت با جمعی از یاران بشراب خوردن مشغول بود و چون شیخ را بدید پیش آمد و این دو بیت خواند :

سألها باشد که ما هم صحبتیم      گرز صحبتها اثر بودی بکجاست  
زهدتان فسق از دل ما کم نکرد      فسق مایان بهتر از زهد شماست

شیخ چون این سخن بشنید گفت : صحبتها را اثرهاست ، ان شاء الله تعالی روزی<sup>۱</sup> بُود . پس فی الفور دعای شیخ مستجاب گشته خواجه حسن سر برهنه ساخته بر پایش نهاد و از جمیع مناهای توبه کرد و با اتفاق یاران خود مرید گشت و کتاب فوائد الفؤاد که مشتمل است بر احوال شیخ نظام الدین اولیا و حکایاتی که بر زبان آن حضرت جاری شده تصنیف فرمود و بشرف قبول و تحسین سرافراز گشت و امیر خسرو بر آن رشک برده گفت کاش تشریف قبول و تحسین این نسخه و تصنیف آن بمن منسوب گشتی و تمام تصانیف من بنام خواجه حسن گردیدی ...<sup>۲</sup>

بهر حال مسلم است که گرایش امیر حسن دهلوی بتصوف و بخدمت نظام الدین اولیا در سن<sup>۳</sup> کهولت او انجام گرفت یعنی در حدود سال ۷۰۰ هجری و بعد نیست که این گرایش و آشنایی بر اثر دوستی فیما بین حسن و خسرو صورت پذیرفته باشد زیرا چنانکه می دانیم خسرو از بدایت حال خود ، بنا بر سیرت پدر و برادر بزرگ خویش ، با گروه صوفیان آمد و شد و بدانان ارادت بسیار داشت . آثار آشنایی حسن با صوفیان و گرایش با اعتقادات ایشان در غزلها و مثنویهای او مشهودست و همچنین تألیف کتاب فوائد الفؤاد که مهمترین اثر منثور امیر حسن است مربوط می شود ببعده ازین آشنایی که یاد کرده ایم . خدمات درباری حسن دهلوی مدتی پیش از آشنایی او با خسرو دهلوی آغاز

۱ - روزی : نصیب ، قسمت

۲ - تاریخ فرشته ج ۲ ص ۷۳۷ - ۷۳۸

شد و چنانکه میرزا عبدالرزاق مصمصام الدوله گفته است «امیر حسن را نسبت بامیر خسرو تقدّم گونہ بی باشد چه امیر حسن را در مدح سلطان غیاث الدین بَلَبَن (۶۶۴ - ۶۸۶ هجری قمری) قصاید غرّاست و [امیر خسرو را] در مدح سلطان کتر چیزی توان یافت»<sup>۱</sup> ولی مسلم است که بعد از آشنایی دیرگاه با یکدیگر در خدمات درباری اشتراك داشتند و نخست چندگاهی را در مولاتان در خدمت ملک محمد قآن پسر غیاث الدین بلبان بسر بردند ، امیر حسن سمت «دوات داری» شاهزاده را داشت و امیر خسرو سمت «مصحف داری» اورا . چنانکه می دانیم محمد در هجومی که بوسیله مغولان در سال ۶۸۳ به هندوستان شده بود کشته شد و خواجه حسن و امیر خسرو در این گیر و دار با سارت مغولان افتاده و بعد از دوسال رهایی یافته بدلی بازگشتند<sup>۲</sup> و این مصادف بود با آخرین سال حیات سلطان غیاث الدین بلبان .

بعد از ملک محمد بن غیاث الدین که مدایحی از او در دیوان حسن می یابیم ، بیشتر مدایح این شاعر وقف است بر علاء الدین محمد شاه خلجی (۶۹۵ - ۷۱۵) فاتح قلعه دیوگیری که بعدها بدولت آباد معروف شد، و فرزندان و جانشینانش (یعنی عمرشاه و مبارکشاه و خسروشاه که تا ۷۲۰ سلطنت داشتند) و سپس تغلق شاه (اولین پادشاه تغلقیه) (۷۲۰ - ۷۲۵) ؛ و او ظاهراً همراه همین پادشاه اخیر که پایتخت خود را از دهلی بقلعه دیوگیری (دولت آباد ، نزدیک اورنگ آباد) انتقال داده بود، بداتجارت رفت و در دوران محمد شاه پسر تغلق شاه (۷۲۵ - ۶۵۲ هجری) نیز همچنان بخدمت درباری و مداحی اشتغال داشت تا بسال ۷۳۷ یا ۷۳۸ درگذشت و نزدیک دولت آباد در جوار گور عده بی از مشایخ چشت بخاک سپرده شد و بنا بر نقل صاحب بهارستان سخن در آن ناحیه به «حسن شیر» اشتہار یافت .

مولانا ضیاء برنی مؤلف مشہور که نام او در شمار نویسندگان خواهد آمد در کتاب معروف خود تاریخ فیروزشاهی که بسال ۷۵۸ ختم کرده ، و خود از دوستان و معاشران

امیر خسرو دهلوی و امیر حسن دهلوی بوده دربارهٔ او چنین نوشته است: «دوم شاعری از شعرای یگانه در عصر علائی (یعنی علاءالدین محمد خلجی) امیر حسن سجزی بوده است و او را تألیفات نظم و نثر بسیارست و بسلامت ترکیب و روانی سخن آیت بوده است و از بس که غزلهای وجدانی در غایت روانی بسیار گفته است او را سعدی هندوستان خطاب شده بود. امیر حسن مذکور باوصاف و اخلاق مرضیه متصف بوده است و بعزت خداوندان مکارم اخلاق که در لطائف و ظرائف و مجملها و استحضار اخبار سلاطین و اکابر و علماء بزرگ دهلوی و استقامت عقل و زی و زیست صوفیه و لزوم قناعت و اعتقاد پاکیزه و خوش بودن و خوش گذراندن بی اسباب دنیا و تجرد و تفرّد از علائق دنیا همچون او کسی را کمتر دیده ام؛ و سالها مرا با امیر خسرو و امیر حسن مذکور تردد و یگانگی بوده است، و نه ایشان بی صحبت من بتوانستندی بود و نه من توانستمی که بی مجالست ایشان گذرانم، و از محبت من میان این هردو استاد قرابتی شد و در خانهای یکدیگر آمد و شد گرفتند؛ و از نهایت اعتقادی که امیر حسن بخدمت شیخ [نظام الدین اولیا] داشت آنچه در مدت ارادت خود در مجالس شیخ شنیده است عین ملفوظ شیخ در چند جلد جمع کرده است و آنرا فوائد الفوائد نام نهاده، و این فوائد الفوائد او دستور صادقان ارادت شده است. و امیر حسن را نیز چند دیوانست و صحیف به نثر و مثنویات بسیار است، و چنان شیرین مجلس و ظریف و خوشباش و مزاج دان و مؤدب و مهذب بود که مارا راحتی و انسی که به مجالست او می شد از مجالست غیر او نیافتیم»<sup>۱</sup>.

مولانا سید محمد مبارک علوی الکرمانی که از قریب المهدان نظام الدین اولیا بوده در کتاب نفیس سیر الاولیاء در زمرهٔ مریدان و اصحاب نظام اولیا نام حسن و شرحی را در باب او بدین گونه آورده است<sup>۲</sup>: «منهم آن ملک الملوک فضلا و آن بلطافت طبع دلربا یعنی امیر حسن علاء سجزی که غزلیات جگرسوز او از چقمق دلهای عاشقان آتش محبت

۱ - نقل از مقدمهٔ دیوان حسن دهلوی چاپ حیدرآباد دکن

۲ - سیر الاولیا، چاپ هند سال ۱۳۰۲ هجری قمری ص ۲۰۸

بیرون می آورد و اشعار دلپذیر او راحتی بلبلای سخنوران می رساند و لطائف روح افزای او مایه اهل ذوق است و سخن این بزرگ چاشنی شیخ سعدی دارد ، بیتی درین معنی گفته است :

حسن گلی ز گلستان سعدی آورده است      که اهل معنی گلچین آن گلستانند  
و این بزرگ پیوسته میان شعرا متمکن و مبتذل بود و هیچکسی لطیفه و نظمی بیدیه بهتر  
ازو نگفت و پادشاهان و پادشاه زادگان گوش هوش بر لطائف او می داشتند و سر همه  
سعادت‌ها آن بود که در سلک بندگان حضرت سلطان المشایخ [نظام الدین اولیا] منسلک شد  
و بنظر خاص سلطان المشایخ مخصوص گشت . وقتی این بزرگ بخدمت سلطان المشایخ  
آمد و چند عزیز حاضر بودند ، سلطان المشایخ روی مبارک سوی این بزرگ کرد و فرمود  
که این ساعت ذکر فضلا داشتم که تو در آمدی . و از ملفوظات روح افزای سلطان المشایخ  
فوایدی نبشت و عین تقریر سلطان المشایخ بقدر امکان رعایت کرد که امروز آن فوائد  
الفوائد مقبول اهل دلان عالم شده است و دستور عاشقان گشته و شرق و غرب عالم گرفته .  
سلطان الشعرا امیر خسرو رحمة الله علیه بکرات گفتی کاشکی تمامی کتب که عمر در آن صرف  
کرده ام برادر امیر حسن را بودی و ملفوظات سلطان المشایخ که جمع کرده است مرا بودی  
تا من بدان در دنیا فخر و مباهات کردم . و این بزرگ درین عالم مجرد زیست ، در آخر  
عمر در دیوگیر رفت و همانجا مدفن یافت رحمة الله علیه .

نقل قول دو نویسنده مذکور بسبب آن بود که نخستین دوست و معاصر حسن  
دهلوی و دومین بسیار قریب بزمان او و از پیروان همان سلسله چشتیه بوده است که حسن  
از بزرگان آن دسته است . نظیر مطالب مذکور با تغییرات جزئی در شرح حال امیر حسن  
در کتابهای دیگری هم از قبیل میر العارفین تألیف حامد بن فضل الله مخاطب به جلال خان  
و معروف به « شیخ جمالی » و نفحات الانس مولانا جامی و تاریخ فرشته تألیف محمد قاسم  
فرشته و امثال آنها تکرار شده است .

مجموع اشعار دیوان امیر حسن دهلوی متجاوز از نه هزار بیت و شامل قصائد و



غزلها و ترجیعات و ترکیبات و رباعیات و مثنویات است. از بدایع کارهای حسن یکی اینست که بعضی از مدایح خود را بصورت مثنوی‌های کوتاه در بحرهای مختلف ساخته است. بعضی از مثنویهای او نیز حکایات منفرد یا مطالبی است بمناسبت وقایع خاص از قبیل ولادتها، عمارت‌های نو و نظایر آنها.

از میان مثنویهای حسن منظومه‌ی «بهر هزج مسدس مقصور یا محذوفست متضمن ششصد و شش بیت که شاعر آنرا «عشق نامه» نامیده و بیک شب در غره ذوالحجه سال ۷۰۰ هجری پایان برده و در این باب چنین سروده است:

عجت لوح بود و عشق خامه	از آن نامش نهادم عشقنامه
نمودم اندرین چندین تفکر	سواد یکشبه بود این همه دُر
بسال هفصد این در شد نموده	دوشنبه غره ذوالحجه بوده
چو در نظم آمد این ابیات دلکش	شمردم حاصل آمد ششصد و شش

موضوع این منظومه داستان عشق جوانی است از هندوان بدختری و مردن آن دختر و سوزاندن او بمذهب هندوی و سوختن عاشق بر موافقت معشوق. حسن این داستان را که در میان خلق رایج بوده فراگرفت و بنظم درآورد:

نه از خود کردم این افسانه منظوم	که مشهورست این قصه در این بوم
اگر گویی که این گفتن چرا بود	بیان عشق بی دینان خطا بود
بیان عشق کار هر زبان نیست	چو قائل زنده دل باشد زیان نیست

امیر حسن بعد از دوست خود امیر خسرو، بزرگترین شاعر هندوستان در قرن هفتم و هشتم و یکی از شاعران خوب فارسی زبانست. وی اگرچه قصائد متعددی باستقبال از مخنگویان پیش از خود دارد ولی اهمیت و شهرتش در غزلسرائی است. غزل‌های او حاوی مضامین دقیق بسیار است در الفاظ ساده روان، و او درین مثنیوه پیرو سعدی و خرد بدین امر مقرر است و اشاراتی درین باره دارد و گوید:

در خم معنی حسن را شیره نو ریخت عشق      شیره از خمخانه مستی که در شیراز بود

\*

از نظم حسن نوشد دیباچه<sup>۱</sup> عشق آری جلد سخنش دارد شیرازه<sup>۲</sup> شیرازی

\*

حسن گلی ز گلستان سعدی آوردست که اهل معنی گلچین آن گلستانند

\*

گربنوشی دُردی از خمخانه<sup>۳</sup> دُردای حسن داد معنی از می سعدی شیرازی دهی  
و شاید بعلت همین پیروی است که او را «سعدی هندوستان» لقب داده اند<sup>۴</sup>.

جای در بهارستان گفته است که «خواجه حسن را در غزل طرز خاص است، اکثر قافیه های تنگ و ردیف های غریب اختیار نموده لاجرم از اجتماع آنها شعروی اگرچه در بادی الرأی آسان می نماید اما در گفتن دشوار است. بنابراین اشعار وی را سهل ممتنع گفته اند». از سخنان اوست :

ای باز نازه داشته ناز قدیم را	درهم فکنده صد دل نامستقیم را
گر تو برون خرامی با این چنین جمال	از سیر مهر و ماه که پرمد حکیم را
از سر روی و موی تو امروز روزگار	تفسیر کرده آیت امید و بیم را
من هم ز قد و زلف و دهان تو این زمان	دوسینه نقش کردم الف لام میم را
در خالک چند غلطد دُر مرشک من	آخر بحرمت نظری این یتیم را
هان ای حسن ز محنت عشقش جدا مشو	دولت شمار صحبت یار قدیم را

\*\*

چندین چه ناز آموختی آن غمزه <sup>۵</sup> غمّاز را	دل بردی و جان سوختی حدّیست آخوناز را
هر چند هندوی تو ام چون دزدم از لعلت شکر	در هر کین بنشانده ای ترکان تیرانداز را
هرگز نرسد از کسی کعبه نشینان را نشان	مستی که اوقبله کند چون وی بتی طّناز را
غالب نیاید عقل من بر عشق مهر و بیان بلی	حدّ کیوتر کی بود کو صید گیرد باز را

سبحه چه در دستم دهی خرقه چه در پیشم نهی  
سازی که بودای مدعی کردی ازین مجلس برون  
هانای حسن تا زنده ای دل نه بزند ان غمش

باز اهدان نسبت مکن این پیر شاهد باز را  
با تو بهم آتش زخم این مجلس بی ساز را  
چاره نباشد از قفس مرغان خوش آواز را

\*\*

مارا بجز تو در همه آفاق یار نیست  
دامن چو گل سرشک چولاله مژه چو ابر  
روزی بدیده چیم خاک ره ترا  
گفتم ز شاخ وصل تو باری بما رسد  
گفتی برو بکوی دگر کس قرار گیر  
تا آسمان برآورم ایوان آرزو  
ناز تو بیش باشد یا ناله حسن

مشفق تر از غم تو دگر غمگسار نیست  
مارا هوای عشق کم از نوبهار نیست  
شب نگذرد که بر دلم این خار خار نیست  
آوازی از در تو برآمد که بار نیست  
در عهد نامه من و تو این قرار نیست  
لیکن بنای عمر چنین استوار نیست  
این هر دو را که نام گرفتم شمار نیست

\*\*

ای میان مفسدان گنجی ، نگهبان تو کیست  
گر گلی مارا بشارت ده که گلزارت بجاست  
هم تو با شیرینی لب شور بخشی یا نمک  
چشم از عشق دو چشم کافرت خونست آه  
خلق گویی گفت و گو اندر میان افکنده اند  
ای دل از سینه کباب آوردی از دیده گلاب  
ای حسن تا چند خواهی داشت درد دل نهان

آن مایی تو همه اسابگو آن تو کیست  
ور بهشتی هم اشارت ده که رضوان تو کیست  
ای جهانی بر در خود خوانده همخوان تو کیست  
تا گرفتار دو زلف نامسلان تو کیست  
چون تو چوگان بر کشیدی مردم میدان تو کیست  
تو نمی گویی و می دانم که مهمان تو کیست  
هر کرا جانیست می داند که جانان تو کیست

\*\*

ز هر که رایحه روح بخش جود آید  
از آن ترا ز عدم در وجود آوردند  
کسی که قاف قناعت وطن چو عنقا کرد

بر آستان درش شیر در سجود آید  
که از تو مردمی و جود در وجود آید  
بجا دگر بدو عالم سرش فرود آید

گلیم فقر من از اطلس زمانه بهست      بجا برم قصبی را که بوی دود آید  
حسن ز نیک و بد روزگار شکوه مکن      خوشست هر چه که از واجب الوجود آید

\*\*

تا نظر باز گرتی ز گرفتاری چند      جز جگر هیچ نخوردند جگر خواری چند  
دل ما خسته چشم تو شد و تو همه عمر      نشدی رنج به پرسیدن بیماری چند  
چند ازین غمزه زنان بر سر کوی آمدنت      تو مرا کشته شده گیر و چومن باری چند  
صفت نعمت دیدار ترا نشنیدند      طرفه مرغان که فتادند بگلزاری چند  
گر حسن را نظری بر غلط افتاد ببخش      چشم بر عفو تو دارند گنہکاری چند

\*\*

خواهم که بوسم پای تو چند آنکه یابم دست رس      ای صبح دولت یکدمی باد و ستان شو هم نفس  
باز آ و بنشین یک زمان تا بنگرد نظارتی      جمشید هم خوان گدا میمرغ مهان مگس  
از ما چو برگیری قدم گردد وجود ما عدم      ما ذره و تو آفتاب ای تو همه ما هیچکس  
ای خسرو خوبان بران عیشی بشیرینی که من      رفتم چو فرهاد از جهان دست تهی سر پر هوس  
که صومعه سازیم جا که مست را بوسیم پا      فریاد ما را هم ز ما، ما را ز ما فریاد رمس  
فریاد بیچاره حسن هست از جدایی درت      دست عنایت برگشا بشکن برین بلبل قفس

\*\*

نه دل پدید و نه دلبر، نه زر بدست و نه زورم      رها کنید که لختی چو بخت خویش بشورم  
چه مرد عشق ز نخدانش بوده ام من مسکین      بچه فکند در آخر دلالت دل کورم  
نخواستم که دگر ره روم بمجلس مستان      کند گیسوی ساقی کشید و برد بزورم  
بزلف چون حبش او هزار چین چو بدیدم      که از حبش گهی از چین رسید غارت غورم  
پری رخا نو سلیمان دستگاه مرادی      بزیر پای رعونت فرو مال چو مورم  
ز زلف خویش نسیمی بمن رسان گه مردن      که آن فرشته رحمت بس است مونس گورم

حسن چه گفت که ای سر بچیب ناز کشیده بدامن کرم خود مرا بپوش که عورم

\*\*\*

چه فتاد کت نیفتد نظری بسوی یاران  
چه شدت که می نیاری ز سر بزرگواری  
سوی زاهدان عالم خبری برید تا کس  
بتو خوش بود زمانه چو زمین بسبزه تو  
صنما قبا ی گل بین ز صبا دریده دامن  
من و عالمیست چون من بامید تو نشسته  
حسن ار کند گناهی بکرم بیخس اورا  
نخوری غم غربی بطریق غمگساران  
قدیمی بصف یاری گذری بسوی یاران  
بوجود گریه من نکند دعای باران  
ز تو بشکفتد گل دل چو دل گل از بهاران  
چو سر آستین مفلس ز جفای قرض داران  
تو در آی تا بر آید غرض امیدواران  
کرم شهان بیخشد گنه گناهکاران

\*\*\*

شاید اریار کشد پرده بر آن روی چوماه  
گر بداور برم اورا که دلم را بردست  
آب حیوان نستام بدل خاک رهش  
توبه فرمایدم از عشق ، مبادا که کم  
هر یکی از ور فی عشق فرو خواند و نشد  
چه توان کرد اگر رخت بمنزل نرسید  
حسن ار سر طلبند از تو بشکرانه بده  
چه توان کرد در آن روی بدین دیده نگاه  
نبود راست تر از قامت او هیچ گواه  
نور یوسف که بدل کرد بتاریکی چاه  
نیست در مذهب عاشق بتر از توبه گناه  
بحقیقت کسی از سر حقیقت آگاه  
خضر را نیز درین بادیه گم گردد راه  
طالب میر شده ای ذلک من فضل الله

\*\*\*

هر قوم راست راهی دینی و قبله گاهی  
خیزای خطیب برخوان هر خطبه بی که داری  
گر سرو و مه ندیدی با یکدگر موافق  
بندی اگر گشایند از زلف ظالم او  
هر صبح اشک من بین سر بر زده زمزگان  
ما قبله راست کردیم بر سمت کج کلاهی  
رویش نگر چو عیدی ابرو نماز گاهی  
بالاش بین چو سروی بالای سرو ماهی  
از هر نمی بر آید فریاد دادخواهی  
چون شب نمی که افتد بر روی هر گیاهی

یارب نگاه داری چشم و چراغ مارا      گرچه نکرد هرگز در حال ما نگاهی  
قاضی گنوا نجوید در عشق بازی من      داند که نیست حاجت اقرار را گواهی  
عقل حسن چه باشد اندر حضور عشقت      طفل جهان ندیده در پیش پادشاهی

### ۳۷- اَوْحَدی<sup>۱</sup>

شیخ اوحداالدین (با: رکن الدین) بن حسین<sup>۲</sup> اَوْحَدیِ مَراغیِ اصفهانی از شاعران

۱ - درباره او رجوع شود به :

\* نفعات الانس چاپ تهران ص ۶۰۶ - ۶۰۷

\* بهارستان سخن ص ۳۰۷ - ۳۱۰

\* مجمع الفصحا ج ۱ ص ۹۴ - ۹۸

\* حبیب السیر ج ۳ ص ۲۲۰ - ۲۲۱

\* طرائق الحقایق ج ۲ ص ۲۸۲ و ۹۳۹

\* ریاض العارفین ص ۵۴

\* تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی ص ۲۳۲ - ۲۳۸

\* آشکده آذر ص ۵۲ - ۵۴

\* مجالس المؤمنین ص ۲۹۵ - ۲۹۶

\* تذکرة خلاصة الکلام نسخه خطی

\* تذکرة مخزن الفرایب نسخه خطی

\* تاریخ گزیده چاپ تهران ص ۷۱۸ - ۷۱۹

\* خلاصة احوال و منتخب آثار اوحدی اصفهانی ، چاپ مشهد ، تألیف آقای محمود

فرخ با مقدمه مرحوم حسین سرور نقل از شماره ۲ - ۳ سال نهم مجله ارمغان

معروف قرن هفتم و هشتم هجری و از عارفان مشهور عهد خویش است. اسم او را در همه مأخذ همین اجمال که دیده ایم ضبط کرده اند و حتی در تاریخ گزیده فقط تخلص او ذکر شده و اسمش از قلم افتاده است. اسم بالقب اوحدی در عده بی از مأخذ (نفعات الاس - مجالس المؤمنین - بهارستان ...) اوحداالدین و در بعض دیگر رکن الدین و نسبتش نیز در مأخذگاه اصفهانی و گاه مراغی است. علت آنست که پدرش اصفهانی بوده لیکن چون ولادت و وفات شاعر در مراغه اتفاق افتاده و مدتی در آن شهر بسر برده بمراغی اشتہار یافته است.

تخلص او در آغاز کارش « صافی » بود و در بعضی از اشعارش باین معنی باز

#### از صفحه پیش

\* از سعدی تا جامی ( ترجمه جلد سوم تاریخ ادبیات برون ) ، آقای حکمت ، چاپ

دوم ص ۱۸۴ - ۱۸۶

\* فهرست کتابخانه مجلس ج ۳ ص ۲۳۵ - ۲۳۷

\* فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه ج ۲ ص ۲۴۸ بعد و ۶۸۷

\* دانشمندان آذربایجان مرحوم محمد علی تربیت ص ۵۵ - ۵۶

\* فهرست سپهسالار تألیف آقای ابن یوسف ج ۲ ص ۴۸۶ بعد

\* فهرست نسخ خطی کتابخانه ملی پاریس تألیف بلوشه ج ۳ ص ۲۰۵ بعد

\* تاریخ مفصل ایران ( عهد مغول ) تألیف مرحوم عباس اقبال آشتیانی چاپ دوم

ص ۵۴۷ - ۵۴۸

\* مجالس العشاق چاپ هند ص ۷۵ - ۷۷

\* تاریخ ادبیات مرحوم دکتر رضا زاده شفق چاپ تهران ۱۳۲۱ ص ۲۰۳ - ۲۰۷

\* مقدمه دیوان اوحدی بزبان اردو بتصحیح سید یوشع از دانشگاه مدراس

۲ - اسم پدر اوحدی ( یعنی حسین ) بر لوح مزار او ثبت شده است و در مأخذ دیگر

مذکور نیست .

می‌خوریم<sup>۱</sup> لیکن بعد از چندگاهی به «اوحدی» تغییر یافت و او به‌همین تخلص مشهور شد. بعید نیست که علت اتخاذ این تخلص ثانوی ارادت معنوی شاعر به اوحداالدین کرمانی صوفی معروف باشد که پیش ازین بنام وی اشاره شده است، و اما اینکه نوشته‌اند «که وی از جمله اصحاب شیخ اوحداالدین کرمانی است قُدَّسَ سِرُّه»<sup>۲</sup> تنها بدین تأویل می‌تواند درست باشد که کلمه «اصحاب» را در اینجا بمعنی «یاران» و مریدان مستقیم نگیریم و گرنه این معنی با سال وفات اوحداالدین کرمانی (م ۶۳۵ یا ۶۳۶ هـ.) و سال تقریبی ولادت اوحدی (حدود ۶۷۳ هـ.) تعارض دارد مگر آنکه برای اوحداالدین کرمانی عمری درازتر فرض کنیم و تاریخ غیر مشهوری را که برای سال وفات او نوشته‌اند (یعنی سال ۶۹۷)<sup>۳</sup> بپذیریم.

تاریخ ولادت اوحدی را از یک اشاره<sup>۴</sup> وی در «جام جم» می‌توان بدست آورد بدین معنی که آن منظومه را اوحدی در سال ۷۳۳ هجری<sup>۴</sup> تمام کرده و در آن تاریخ شصت

۱ - مثلاً در غزلی بمطلع ذیل که در دیوان اوحدی چاپ هند (دانشگاه مدراس)

ص ۲۲۷ می‌بینیم:

گل در قرق عرق کند از شرم روی تو      صافی به کوچه‌ها و ورا جست و جوی تو  
 قرق نام چشمه و مستزه‌ی در قرب مراغه بود      و شاعر در همه ابیات این غزل تخلص خود  
 یعنی صافی را تکرار کرده است. در دیوان اوحدی مراغی، چاپ تهران ۱۳۴۰ نیز تخلص  
 «صافی» را در دو رباعی (ص ۱۰۱؛ و ص ۱۰۶) ملاحظه می‌کنیم بدین نحو:

برخیز و روان در لب صافی بشگر      تا سرو روان در لب صافی بینم

\*

ای خاک تو آب سبز زار صافی      تابوت تو سرو جویبار صافی  
 تا عمر مراغه بود هرگز نشاند      مانند تو سرو در کنار صافی

۲ - نفحات الانس ص ۶۰۶؛ نظیر این قول را دولتشاه هم دارد، ص ۲۲۲

۳ - تاریخ مفصل ایران (عهد مغول)، عباس اقبال، چاپ دوم ص ۵۴۸

۴ - در بعضی نسخ ۷۳۲



سال داشته‌است<sup>۱</sup> و بدین تقدیر ولادتش مصادف بوده‌است با سال ۶۷۳ هجری .

زندگانی اوحدی در روزگاران نخست از حیات وی در مراغه سپری شد و آنگاه چندی بسیاحت پرداخت . اینکه نویسندگان احوال او نوشته‌اند که وی در ضمن سیاحت بکرمان رفت « و شراب معرفت از دست ابو حامد اوحدالدین کرمانی چشید » همچنانکه گفتیم با حقیقت احوال اوحدی سازگار نیست و بهر حال مسلم است که او تربیت عرفانی خود را هم در آذربایجان آغاز کرد و سپس چندگاهی بسیر در آفاق و انفس و در لحضور مشایخ در بلاد مختلف پرداخت و چند سالی در اصفهان یعنی زادگاه پدرش سکونت گزید و سپس بآذربایجان بازگشت و در آنجا سرگرم ارشاد و نیز نظم اشعار عارفانه خود شد و در شهر مراغه ساکن بود تا در نیمه شعبان سال ۷۳۸ هجری در آنجا بدرود حیات گفت و گورش در کنار آن شهر هنوز باقیست و این عبارت بر آن نقر شده : « هَذَا قَبْرُ الْمَوْلَى الْمُعَظَّمِ قُدْوَةِ الْعُلَمَاءِ أَفْصَحَ الْكَلَامِ وَ زُبْدَةُ الْأَنَامِ الدَّارِجُ إِلَى رَحْمَةِ اللَّهِ تَعَالَى أَوْحَدُ الْمِلَّةِ وَ الدِّينِ ابْنُ الْحُسَيْنِ الْأَصْفَهَانِي فِي مُنْتَصِفِ سَنَةِ ثَمَانٍ وَ ثَلَاثِينَ وَ سَبْعِمِائَةٍ »<sup>۲</sup> و بنابرین اشاره بعضی از نویسندگان احوال او مانند دولتشاه و هدایت درباره وفات اوحدی در اصفهان و دفنش در آن شهر باطل است و همچنین است تاریخ ۶۹۷ که دولتشاه سمرقندی درباره سال وفات او نوشته و تاریخ ۵۵۴ که هدایت در مجمع الفصحا و ریاض العارفین در همین باب ذکر کرده ، و امثال این اقوال .

آثار اوحدی عبارتست از :

۱) دیوان قصاید و ترجیعات و غزلها و رباعیات او که از هشت هزار بیت متجاوز است .

۲) ده نامه یا منطق العشاق که در حدود ششصد بیت دارد و شاعر آنرا با سال ۷۰۴ هجری بپایان برده و درین باره گفته است :

۱ - اوحدی شصت سال سختی دید تا شبی روی نیک بختی دید

۲ - نقل از مقدسه مرحوم وحید دستگردی بر جام جم چاپ تهران ۱۳۰۷ شمسی

بسال ذال و واو از سال هجرت      پایان بردم این درحالِ هجرت  
موضوع این منظومه بیان احوال عاشق و معشوق است که ناز و نیاز عاشقانه خود را در نامه‌هایی که بیکدیگر فرستاده‌اند بیان کرده‌اند. این منظومه را اوحدی بنا بدرخواست و بنام خواجه ونجه‌الدین یوسف بن اَصیل‌الدین ابن خواجه نصیرالدین طوسی ساخته و ازو در منظومه خود چنین یاد کرده‌است :

گرای گوهر دریای شاهی	گزیده میوه باغ الهی
وجیه دین و دولت شاه یوسف	که دارد زینت پنجاه یوسف
نصیرالدین طوسی را نبیره	که عقل از فطنت او گشت خیره
و در دنبال سخن خود درباره تقاضای وجیه‌الدین یوسف چنین آورده‌است :	
چنین فرخنده‌بی با آن مناقب	میان انجمن چون نجم ثاقب
زمن ده نامه‌بی درخواست می‌کرد	زهر نوعی شفیعان راست می‌کرد ...

۳) جام جم منظومه بیست در پنجهزار بیت بروزن و روش حدیقه الحقیقه سنائی غزنوی و بتقاید و استقبال از آن. این منظومه را اوحدی بنام سلطان ابوسعید بهادر خان ساخته و وزیرش غیاث‌الدین محمد را در آغاز آن ستایش کرده و گفته‌است :

در جهان تا که سایه شاهست	جور مانند سایه در چاهست
دو جهان را صلا ی عید زدند	سکه بر نام بوسعید زدند
جفت خورشید شد در ایامش	نام سلطان محمد از نامش
داور داد ده بهادر خان	که نیاید نظیر او بجهان

\*\*

صاحب ابر دست دریا کف	میر عبّاد عبد آصف صف
کار فرمای هفت چرخ مشید	بوالمحامد محمد بن رشید
ملجاء ملت و ملاذ عباد	زبده چار عنصر متضاد

تاریخ اختتام جام جم سال ۷۳۲ یا ۷۳۳ است و شاعر یک سال برای نظم آن صرف وقت

کرده است :

گنج معنی است این که پاشیدم	نه کتابی که بر تراشیدم
چون ز تاریخ برگرفتم فال	هفتصد رفته بود و سی و دو (سی و سه) سال
که من این نامه همایون فر	عقد کردم بنام این سرور
چون بسالی تمام شد بدرش	ختم کردم بلیلة القدرش

جام جم اگر چه پیروی از حدیقه سنائی ساخته شده، ولی از حیث کیفیت نظم مطالب و حتی از باب کیفیت موضوعات نسبت بآن تازگی دارد. چنانکه باید آنرا کتاب جامعی در اخلاق و تصوف دانست. این منظومه عالی، که در عین حال یکی از بهترین منابع تحقیق در اوضاع اجتماعی زمان نیز شمرده می شود، بعد از ذکر مقدمات طویل به سه «دور» تقسیم شده است. دور اول در مبداء آفرینش، دور دوم در کیفیت معاش اهل دنیا و دور سوم در معاش و احوال آخرت. اوحدی درباره این سه دور چنین گفته است :

قسمتی راست کردم مش بسه دور	تا بنوشته بر نباشد جور
دور اول نشاط بخشد و نور	کند از دیده خواب غفلت دور
اندر آید سرت بگفت و بگویی	عالی دیگر تر نماید روی
دومین دور شیر گیر کند	در فنون هنر بصیر کند
راه یابی بآزمایش ها	پرده بر خیزد از غایش ها
در سیم دور چون کنی نوشتش	بنماید نهاد را پوشش
روح را قوت شباب دهد	سر آزو امل بخواب دهد
این سه دور از بسر توانی برد	ره از اینجا بدر توانی برد

دولتشاه درباره این منظومه و اشتها سریع آن چنین نوشته است<sup>۱</sup>: «حکایت کنند که کتاب جام جم را اوحدی در اصفهان نوشته، و در قرب یکک ماه چار صد سواد مستعدان روزگار از آن کتاب برداشته اند، و باوجود حجم اندک آن کتاب را بهای تمام خرید و

فروخت می کرده اند، و آن کتاب در میان مستعدان بسیار مکرم بود ... و الحق آن نسخه در آداب طریقت مستحسن نسخه بیست ... »

سخن اوحدی را ناقدان پیشین همواره به «پُر حالی»<sup>۱</sup> و «غایت لطافت و عذوبت»<sup>۲</sup> و نظایر این اوصاف ستوده اند و باید پذیرفت که او در میان متوسطین از گویندگان زبردست و تواناست. مثنوی جام جم او در عین اشتغال بر معانی بلند بسیار ساده و روان و مطبوع و خالی از تعقید و ابهام است. وی این کتاب را، که حقاً در بیان کیفیت سلوك و شرح حقایق عرفانی است، فقط بهمین معانی مقصور نکرد بلکه در آن مانند یک معلم اخلاق با بیان ساده و روان خود راه و رسم معاش و معاد را بروشنی نشان داد و در همان حال بسیاری از مسائل اجتماعی عهد خویش توجه کرد. ده نامه اوحدی؛ با آنکه بنا بر تصریح شاعر از روی میل او ساخته نشد، از جمله ده نامه های ممتاز فارسی و دارای تازگیهای بسیار در ذکر تمثیلات کوتاه و ایراد غزلهای شیرین و لطیف در مطاوی ابیات مثنوی و در همه حال مقرون بسادگی و رسائی کلام است.

قصائد اوحدی همگی در وعظ و تحقیق و ذکر حقایق اخلاقی و عرفانی است و غزلها و ترجیعاتش که در مرتبه بی بلند از فصاحت و حسن تأثیر کلام و گرمی و گیرندگی است در عین اشتغال بر معانی غنائی و عشقی حاوی نکات عرفانی بسیارست. از اشعار اوست:

علم بالست مرغ جانت را	بر سپهر او برد روانت را
دل بی علم چشم بی نورست	مرد نادان زمردی دورست
علّم علم بر بر این بالا	تا براو چون علّم شوی والا
مهر از پای علم و دانش پی	تا بقیّوم در رمی و بحیّ
نیست آب حیات جز دانش	نیست باب نجات جز دانش

۱ - تذکرة الشعراء چاپ تهران ص ۲۲۶

۲ - نفحات الانس ص ۶۰۶

هر که این آب خورد باقی ماند  
دین بدانش بلند نام شود

چشم او در جمالِ ساقی ماند  
دین با علم کی تمام شود  
(جام جم)

شبِ پروانگی با شمع شد جفت  
که پیش از تجریت چون دوست گیری  
سخن در دوستداری آزمودست  
دل من ز آن کسی یاری پذیرد  
درین منزل نینی دوستداری  
چنین ها دوستی را خود نشایند  
اگر با عقل داری آشنایی

جو آتش در فنادش خویش را گفت  
بنه گردن که پیش دوست میری  
کز ایشان نیز ما را رنج بودست  
که چون از پای اقم دست گیرد  
که گر کاری فتد آید بکاری  
که اندر دوستی یک هفته پایند  
جدایی جوی ازین یاران جدایی  
(ده نامه)

بگل گفتند بلبل بس حقیرست  
بگفتا بللی کاز من زَنَد لاف  
دل صافی تُرا از لشکری به  
نظر کز راستی آید بلندست  
بچالاکِ نظر جوی از بلندان

ترا با او چرا این دار و گیرست  
بَرِ من به زده سیمِ رغ در قاف  
درونی بی نفاق از کشوری به  
برون از راستی خود ناپسندست  
ولی پرهیز کن از چشم بندان  
(ده نامه)

این چرخ گیرد گردِ کواکب نگار چیست  
هان ای حکیم هر چه پرسم ترا بگوی  
پروردگار و نفس بیاید شناختن  
زینسوی لامکان و از آنسوی هفت چرخ  
این طول و عرض چند و زمان و مکان کدام  
این چار عنصر و سه موالید و شش جهت

وین اختر ستیزه گر کینه دار چیست  
تا مُنْکَشِف شود که درین بود و تار چیست  
این نفس خود چه باشد و پروردگار چیست  
پیوند آن دو واسطه کامگار چیست  
این خط و نقطه چون و محیط و مدار چیست  
این پنج وزن و دو درو یک سوار چیست

وین خالك ساكن و فلک بی قرار چیست  
 این بهمن و نموز و خزان و بهار چیست  
 و این طبع و این مزاج و جبال و بحار چیست  
 در یک مکان مناسب گنج و مار چیست  
 وین آدمی بدین صفت و اعتبار چیست  
 چندین هزار پیکر ناپایدار چیست  
 پروردنش بشکر و کردن شکار چیست  
 باز این نزاع و نخوت و این گیر و دار چیست  
 چندین هزار تفرقه در هر کنار چیست  
 زین نقشها ارادت صورت نگار چیست...  
 از بازگشتن این فزع و زینهار چیست  
 مخلوق را درین بد و نیک اختیار چیست...

این جان روشن و تن تاریک را چه حال  
 این وصات و مفارقت جوهر و عرض  
 این قلب و این لسان و سکوت و کلام چه  
 در یک مگس مجاورت نوش و زهر چون  
 اصل فرشته از چه و نسل پری ز که  
 در پای دار این فلک بی گناه کُش  
 آوردنش بعالم و بردن بخاک چند  
 کوس ملوک از لِمَنِ الْمُلُکُ چون پُر است  
 منزل یکی و راه یکی و روش یکی  
 ای نقش بند پیکر معنی بگوی تا  
 از جای آمدن تو اگر واقعی بعقل  
 فرمان که می دهد بمکافات نیک و بد

\*\*

کامی زشی است مهر ترا با ضمیر ما  
 تا خود جواب آن چه رساند بشیر ما  
 دامن که نانبشته بخواند امیر ما  
 کاین نامه ها نه نیک نویسد دبیر ما  
 ما را ز عشق توبه نفرمود پیر ما  
 تا در زمین عشق بیاید نظیر ما  
 روز نخست دایه که می داد شیر ما  
 کاغشته شد به آب محبت خیر ما  
 رقی بُود که دوست شود دستگیر ما  
 شاخ بلند دوست بدست قصیر ما

از ما بکینه سر مکش ای ناگزیر ما  
 ما قصه بی که بود نمودیم عرضه داشت  
 فی فی به پیکر و نامه چه حاجت که حال دل  
 از باد صبحدم خبر ما پیرم نیک  
 ای صوفی ار تو مُنکِرِ عشق بزُهد کوش  
 بس قرنهای سپهر بگردد بدین روش  
 پستان خود به مهر بیالود و دوستی  
 در آب و گل ز آدم خاکی نشان نبود  
 سهل است دستگیری افتادگان و این  
 با خار ساختیم که گل دیرتر دهد

در دل نشیند این سخن دلپذیر ما  
مثنو کز آن تنور برآید فطیر ما

از جان برآمدست ، نباشد شگفت اگر  
ای اوحدی اگر بید بیضا برآوری

\*\*

کاوَل حسن تو و آخرِ ایام منست  
راه عشقت نه بیایِ دلِ در دامِ منست  
بس خرابی کن داین جرعه که در جام منست  
حدّار از پیش بلایی که سرانجام منست  
سخت باریدنِ این ابر که بر بام منست  
دردِ عشق تو که قوتِ سحر و شام منست  
خار شد هر سر موی که بر اندام منست  
هرگز آن نامه نخوانی که درو نام منست  
اوحدی گر بچشد زهر که در جام منست

عشق روی تو نه در خوردِ دلِ خامِ منست  
از تو دارم هوسی در سَرِ شوریده ولی  
مگر م عقل شکبی دهد از عشق آرنه  
من حدّار می کنم از عشق ولی فایده نیست  
آفت میل بهم سایه رساند روزی  
روزگار از دل محنت کش من کم مکناد  
تا قبای تو بر اندام تو دیدم ز حد  
نامه سهل است نبشتن بتو لیکن تو ز کبر  
گردد عاشق شدن و عشق نگردد دیگر

\*\*

چه دیده ها که ز نادیدنت بخون تر نیست  
نظر ز روی تو بردوختن میسر نیست  
بر آستان تو هیچم نماز دیگر نیست  
به هیچ روی مرا باز گشت ازین در نیست  
شب چراغ و بروز آفتاب درخور نیست  
هنوز هیچکسی را تمام باور نیست  
ولی چه فایده چون اوحدی دلاور نیست

چه دستها که زدستِ غمِ تو بر سر نیست  
هزار جامه پرهیز دوختیم و هنوز  
ز شام تا سحر غیر از آن که سجده کنم  
اگر تو روی پیچی و گر بیندی در  
ز چهره پرده بر افکن که بارخ تو مرا  
بهر که بود بگفتم حدیث خویش تمام  
زدست زلف تو دل بازی توان آورد

\*\*

رخت ز گل تم و از آفتاب نام ببرد  
که دیدن تو دل از خواجه و غلام ببرد

طراوتِ رختِ آبِ سمن تمام ببرد  
غلام کیستی ای خواجه پر رویان

همی گذشتی و بر من لب سلامی کرد  
 امام شهر چو محراب ابروی تو بدید  
 حکایت من و زلف تو کی تمام شود  
 بدست هیچ کسی اوحدی نداد زمام

سلامت من مسکین بآن سلام ببرد  
 سجود کرد که هوش از سرانام ببرد  
 که هرچه داشتم از دین و دل تمام ببرد  
 غم تو آمد و از دست او زمام ببرد

\*\*

من که خمارم بمسجدها مده راهم دگر  
 محنت من جمله از عشق است و رنج از آگهی  
 رحم بر مسکین سرگردان بگفتی واجبست  
 ملتی در بسته بودم دیده از دیدار خوب  
 روی گندم گون او با من نمی دانم چه کرد  
 باز نغذانش مرا میل است می دانم که زود  
 هم نبخشودی دلش بر ناله شبهای من  
 اوحدی امسال گر آهنگ رفتن می کند

کان زمان می خوردم و در حال می خواهم دگر  
 باده بی در ده که عظم هست و آگاهم دگر  
 رحمتی بر من که سرگردان و گمراهم دگر  
 صورت او در خیال آمد ز ناگاهم دگر  
 این همی دانم که همچون کاه می کاهم دگر  
 خواهد افگندن بیازی اندرین چاهم دگر  
 گر بگوش او رسیدی ناله و آهم دگر  
 گوسفرد می کن که من حیران آن ماهم دگر

\*\*

منم غریب دیار و تویی غریب نواز  
 بهر کند که خواهی بگیر و بازم بند  
 بر آستین خیال تو می دهم بوسه  
 گرم چو خاک زمین خوار می کنی سهل است  
 درون سینه دلم چون کبوتران بتپد  
 خیال قد بلند تو می کند دل من  
 هزار دیده بروی تو ناظرند و تو خود  
 اگر بسوزدت ای دل ز درد ناله مکن  
 حدیث درد من ای مدعی نه امروزست

دی بحال غریب دیار خود پرداز  
 بشرط آنکه ز کارم نظر نگیری باز  
 بر آستان و صالت چون نیست دست نیاز  
 چو خاک می کن و بر خاک سایه می انداز  
 چه آتش است که بر جان مانهادی باز  
 تو دست کوتاه سن بین و آستین دراز  
 نظر بروی کسی بر نمی کنی از ناز  
 دم از محبت او می زنی بسوز و بساز  
 که اوحدی ز ازل رند بود و شاهد باز



\*\*

اگر بمجلس قاضی نموده‌اند که مستم  
مرا چه سود ملامت ، بیار باده روشن  
اگرچه گوشه گرفتم ز خلق و روی نهفتم  
گمان مبر که بدوزم نظر ز روی تو هرگز  
دلم تعلق اگر با دهان تنگ تو دارد  
هزار بار دلم ریش کرده‌ای بجفاها  
چو محتسب پی رندان می رود بملامت  
ستمگرا چه برآید ز دست من که بریدی  
باوحدی دل من پای بند بود همیشه

\*\*

تا فاش گشت سیر دهان چو قند تو  
محتاج قید نیست که زندانیان عشق  
کشتند در کنار چمن سروها بسی  
گر صد غبار بر دل من باشد از نعت  
ور دیگری ز تیغ جفای تو سرکشد  
کردم فدای تو دل و دین و توان و جان  
از دودت اوحدی سخی دارد ای نگار

\*\*

بنگر بر آن دوا بروی همچون کمان او  
انگشت می‌گزد به تیر کمان چرخ  
گر جان من طلب کند از من دریغ نیست  
گو بوسه‌ی بجان بفروش ، ارزیان کند  
با دشمنان دوست کنم دوستی مدام  
و آن غمزه چو تیر و رخ مهربان او  
زانگشت رنگ داده و انگشتران او  
بشنو ، که این دروغ نگفتم ، بجان او  
دل نیز می‌دهم که نخواهم زیان او  
زیرا که غیرت آیدم از دوستان او

از وی پیرس حال من ای باد صبحدم      باشد که نام من برود بر زبان او  
آنک او بحسن فتنه آخر زمان بود      ناچار فتنه‌ها بود اندر زمان او  
آن موی او بیای کشد گر فروکشی      لیکن به لاغری نرسد در میان او  
گویی طیب خفته ما را خبر نبود      کامشب نخفت تا بسحر ناتوان او  
روزی که جان اوحدی از تن جدا شود      از دوستی جدا نشود استخوان او  
از ذوق شعرهای روانش بسا که خلق      گویند کآفرین خدا بر روان او

\*\*\*

امشب از پیش من ای شیفته دل دور مرو      نور چشم منی ، ای چشم مرا نور ، مرو  
دیگری از نظرم گر برود باکی نیست      تو که معشوق و محبوبی و منظور مرو  
خانه ما چو بهشت است برخسار تو حور      زین بهشت اربتوانی مرو ای حور ، مرو  
امشب از نرگس غمور تو من مست شدم      مست مگذار مرا امشب و غمور مرو  
عاشق روی توأم خسته هجرم چه کنی      نفسی از بر این عاشق مهجور مرو  
دل رنجور مرا نیست بغیر از تو دوا      ای دواي دل ما ، از سر رنجور مرو  
اوحدی چون زوفا خاک مرکوی تو شد      سرکشی کم کن و از راه وفا دور مرو

\*\*\*

هستم بامید تو چون دوش امشب      برآمدنت بسته دل و هوش امشب  
ز آنگونه که دوش در دلم بودی تو      یارب که بینمت در آغوش امشب

\*\*\*

زلف تو اگر فرودو گر کاست خوشست      قد تو اگر نشست و گر خاست خوشست  
پیوسته سخن ز قامت می گویم      زیرا که مرا با سخن راست خوشست

\*\*\*

شمع از سر خود گشت و آزاد بسوخت      بر آتش غم خنده زنان شاد بسوخت  
من بنده شمع که ز بهر دل خلق      ببرد ز شیرین و چو فرهاد بسوخت

\*\*\*

چون دوستی روی تو ورزم به نیاز      مگذار بدست دشمن دهنم باز  
گرسوختنیست جان من هم تو بسوز      ور ساختنیست کار من هم تو بساز

### ۳۸ - حسن متکلم<sup>۱</sup>

تاج‌الدین حسن متکلم از شاعران قرن هشتم و از مداحان سلاطین آل کرت در هرات بود. در باره<sup>۲</sup> زندگانی او اطلاع کافی در دست نیست جز آنچه تقی‌الدین کاشانی در خلاصه‌الشعار آورده است؛ و آنچه دولتشاه و هدایت در باره<sup>۳</sup> وی گفته‌اند بسیار مجمل است. هدایت در مجمع‌الفصحا با استناد بر یک بیت از قصیده‌ی منسوب به حسن متکلم تصور کرده است که او از اعقاب آل سامان بود<sup>۴</sup>، و چون چنانکه خواهیم گفت آن قصیده از حسن نیست پس موضوع اثبات چنین شرف نژادی برای او متنی می‌گردد. منشاء او نیشابور ولی محل تربیت و تحصیلش هرات بود و در همین شهرست که علاوه بر تحصیلات دیگر علوم ادبی و شعری را نزد مولانا مظفر هروی فرا گرفت. این مولانا مظفر هروی از مداحان آل کرت و شاعری دیرپسند و استاد بود چنانکه بقول دولتشاه شاعرانی چون سلمان و خواجو را باستانی نمی‌شناخت و هم بنا بر روایت

۱- در باره او رجوع شود به :

\* خلاصه‌الشعار تقی‌الدین کاشانی نسخه خطی

\* مجمع‌الفصحا هدایت ج ۲ ص ۱۴ .

\* تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی ص ۳۰۱ - ۳۰۲ .

\* تذکرة صحف ابراهیم نسخه عکسی . - مرقوم لہجہ کتاب سلم السموات ص ۴۰ .

۲- منم از نژاد بزرگان سامان      که بودند شایان چتر و سواکب

دولتشاه در آخر عمر دیوان خود را بآب شست و بهمین سبب هم از اشعار او اندکی در دستست. دربارهٔ احوالش دولتشاه<sup>۱</sup> و معین الدین اسفزاری<sup>۲</sup> اطلاعات نسبتاً مشروحی داده‌اند.

تقی‌الدین کاشانی در بارهٔ حسن متکلم نوشته است که او «در وادی علم یگانه» عصر و فرید دهر بوده و در طرز معارف و طریق تحقیق بیان صحیح داشته و در طور حقایق و اهل ذوق برهان بکمال می‌نموده و مشایخ صوفیه و اعیان اهل تصوف بسخن‌وی اعتقاد تمام داشته‌اند. گویند شیخ زین‌الدین ابوبکر تایب‌ادی که یکی از اعیان مشایخ صوفیه و مقتدای ارباب سلوکست گفته که مولانا حسن موضع تجاتی و محل ظهور اسم المتکلمست و لهذا حسن متکلم شهرت کرده و الحق مردی خوش سخن و ذوق‌نور بوده و از انواع علوم بهرهٔ بکمال داشته بتخصیص در علم تصوف و صنایع و بدایع شعری خاصه درین علوم پسندیده. روزگار خود بوده و در آن وادی گوی مسابقت از دیگران ربوده. و او را در علم صنایع شعر نسخه‌یست مرغوب با اسم ملک غیاث‌الدین کرت، و فی الواقع طرز تصنیفش مستعدانه است. گویند در ابتدای جوانی از نیشابور بدارالسلطنه هرات رفت و بتحصیل کالات مشغول گشت و در اثنای تحصیل بر یکی از اکابر زادهای آنجا عاشق گردید... بعد از آنکه در عشق کمال یافته بود چندگاه در خدمت شیخ زین‌الدین تایب‌ادی بر طرز مشایخ سلف مجهود بتقدیم رسانید و بتاریخ سنهٔ احدى و اربعین و سبعمائه (۷۴۱ هجری) بحوار حق پیوست و در حوالی سزار شیخ فریدالدین عطار در نیشابور مدفونست. اما دیوان شعرش می‌گویند قریب بچهار هزار بیت پیدایم شود لیکن تا این آیت مسود این اوراق بمطالعه تمام آن سرافراز نشد و برخی از آن بجهد بسیار پیدا نموده و در این خلاصه مثبت ساخت و الحق شاعری پاکیزه سخن و خوشگوست.»

۱- تذکرة الشعراء ص ۲۹۶ - ۳۰۰ .

۲- روضات الجنات فی اوصاف هدیة هرات چاپ دانشگاه تهران ج ۱ ص ۱۹۷-۱۹۹ .

اینست آنچه از گفتار تقی‌الدین کاشانی در بارهٔ حسن متکلم مستفاد می‌گردد و این مشروح‌ترین سخن است که در بارهٔ آن استاد داریم .

ملک غیاث‌الدین کرت ( ۷۰۷ - ۷۲۹ ) که حسن متکلم رسالهٔ خود را در علم صنایع شعر بنام او نوشته و بنا بر تذکرهٔ صحف ابراهیم مداح و ندیم او بوده ، پادشاه مقتدر آل کرت معاصر ایلخانان بود و اگرچه بعد از وی از رابطهٔ حسن با دربار آل کرت اطلاعی نداریم لیکن بهر حال او معاصر فرزندان ملک غیاث‌الدین یعنی ملک شمس‌الدین ( ۷۲۹ - ۷۳۰ ) و ملک حافظ ( ۷۳۰ - ۷۳۲ ) و ملک معزالدین ( ۷۳۲ - ۷۷۱ ) بوده است و بعید نیست که آنانرا نیز مدح گفته باشد .

در میان اشعاری که تقی‌الدین بنام حسن متکلم ثبت کرده ، و در صحت انتساب آنها بدین شاعر علی‌الاصول تردید داریم ، دو قصیده است که هردو بیک سبک و روش و با کلمات و ترکیبات عربی بسیار و اصطلاحات علمی ( خاصه نجومی ) ساخته شده و لحن بیان در آن با سایر اشعار حسن مغایرت کلتی دارد . قصیدهٔ نخستین که بمطلع ذیل است :

سلام علی دار ام الکواعب      بتان سیه چشم غیر ذوائب

از قصائد مشهور پارسی است که مورد استقبال سلمان در سرودن قصیده‌ی بدین مطلع شده است :

سقی الله لیلاً کصدغ الکواعب      بتان سیه چشم غیر ذوائب

و در همین قصیده است که شاعر بانقصاب خود بسامانیان اشاره نموده است<sup>۱</sup> . این قصیده مسلماً از حسن متکلم نمی‌تواند بود ، زیرا گذشته از مغایرت در سبک و داشتن لحن قصاید قرن پنجم و تأثر مستقیمی که از شیوهٔ سخنوری منوچهری و لامعی در آن ملاحظه می‌کنیم ، در مدح یکی از رجال عهد اول سلجوقیست بنام کمال‌الدوله ابوالرضا فضل‌الله بن

محمد<sup>۱</sup> که تا سال ۴۷۶ هجری در دیوان رسائل سلجوقیان شاغل و از ممدوحان عبدالملک برهانی و پسرش معزی بوده است<sup>۲</sup> و بنا بر قرائن مختلف بعید نیست که قصیده<sup>۳</sup> بایه<sup>۴</sup> مذکور که منسوب بحسن متکلم است از عبدالملک برهانی بوده باشد؛ و درباره<sup>۵</sup> دومین قصیده یعنی قصیده<sup>۶</sup> عینیه<sup>۷</sup> که تنی الدین بنام حسن متکلم ثبت کرده<sup>۸</sup>، بعلت شباهتی که با قصیده<sup>۹</sup> بایه<sup>۱۰</sup> مذکور دارد، همین تردید جاریست.

سایر اشعاری که تنی الدین کاشانی در ذیل غزلیات حسن متکلم نقل کرده تغزلهایی از قصاید و چند رباعی است که بتامی روان و دلاویز و فصیح و بهمه<sup>۱۱</sup> جهات یادآور کلام فصیحای قدیم و از آنجمله است:

آیات خوشدلی همه درشان ما بود	آتش که یار شمع شبستان ما بود
باغ بهشت و چشمه <sup>۱۲</sup> حیوان ما بود	روی جهان فروزو لب جانفزای یار
طاوس قدسیان مگس خوان ما بود	چون روی دوست خوان ملاحبت بگسترد
در آرزوی کلبه <sup>۱۳</sup> احزان ما بود	رضوانا اگر چه باغ بهشتست مسکنش
گر رای یار بر سر پیمان ما بود	در گردن مراد کنم دست آرزو
گر گنج عشق در دل ویران ما بود	ویرانه جای گنج بود پس غریب نیست

\*\*

ای نور رخت پرده<sup>۱۴</sup> خورشید دریده      بر برگ گلت سنبل خود روی دمیده

۱- نگه کردم اندر جهان لطایف	بتخت عمید فریدون مراتب
کمال دول بو رضا کافرینش	بود در خطب زین الفاظ خاطب
سلیمان بساط سکندر محافل	محمد معالی حیدر مناقب . . .

۲- در باره او و خاندانش رجوع شود به وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی تألیف

مرحوم مغفور عباس اقبال آشتیانی، چاپ دانشگاه تهران ۱۳۳۸ شمسی ص ۵۷ - ۶۶

۳- الا یا براق الدجی برق لاسع	که نور تو گشت اندر آفاق ساطع
توضاحک همه ساله و ابریا کی	تو سایر همه روژه و خلق هاجع . . .

باقوت لبّت سلسله بر عقل نهاده  
 مشتاق حدیث چو بنفشه همه تن گوش  
 برطرف گل روی تو آن خال دل افروز  
 هر صبحدی گشته روان همچو غلامان  
 چون زرگس جادوی تو در باغ لطافت  
 با دلشدگان وصل تو دانی چه حدیث  
 صد خار جفای تو مرا در دل بنیشت

هاروت خطت غالیه بر ماه کشیده  
 جویای جمال تو چو زرگس همه دیده  
 چون نقطه‌یی از غالیه بر ماه چکیده  
 در کوکبه حسن تو خورشید جریده  
 کس غمزه خونخوار ندیده نشیده  
 آهوی بلا دیده از دام رմیده  
 هوگز گلی از باغ وصال تو نجیده

\*\*

برده عقل می‌درد غمزه نیم مست تو  
 هست چراغ چشم و دل شعله شمع طلعت  
 صومعه‌ها پراز خروش نیست جز از کرشمه‌ات  
 دل ز گدایی درت سلطنت عظیم یافت  
 بر محک خرد بود نقد دلم درست قلب

آب حیات می‌چکد از لب می‌پرست تو  
 هست کند زلف جان حلقه همچو شست تو  
 میکدها پراز فغان نیست مگر زدست تو  
 گشت بلند مرتبت عقل چو گشت پست تو  
 گر نکند بجان طلب منزلت نشست تو

\*\*

از شکر یار تا نبات برآمد  
 برگ بنفشه نگر که باغ رخسار  
 عقل نظیرش نیافت گرچه فراوان  
 زمزمه عشق پیش شمع جمالش  
 نعره توحید نزد لمعه نورش  
 قامت محراب ابرویش چو عیان شد  
 دفتر حسنش دیر حسن چو بگشاد  
 مصحف عشقش دلم چو کرد زهم باز

جان من از هوش وز نبات برآمد  
 از ظرف چشمه حیات برآمد  
 گرد سراپای کاینات برآمد  
 از همه بت‌های سومنات برآمد  
 از دل عزّی و جان لات برآمد  
 غفل و افغان الصلوة برآمد  
 وجه مرادات را برات برآمد  
 جان مرا آیت نجات برآمد

\*\*

تا نگویی که مرا از تو شکیبایی هست  
نی مپندار که از دوری روی تو مرا  
مکن اندیشه که تا دور شدی از چشم  
ناتوانم ز غمت تا تو گمانی نبوی  
خواندیم بی دل و رسواو نگویم که نیم  
اندرین واقعه بر قول تو انکاری نیست  
کس نگفتست در آفاق که در عالم عشق  
کس ندادست نشان درختن و چین و چگل

با دل غمزده را طاقت تنهایی هست  
راحت زندگی و لذت برنایی هست  
دیده را بی رخ زیبای تو بینایی هست  
که مرا با غم عشق تو توانایی هست  
هرچه گویی ز پریشانی و رسوایی هست  
در من از عیب و هنر هرچه تو فرمایی هست  
مثل من عاشق شوریده سودایی هست  
که بتی چون تو بشیرینی و زیبایی هست

\*\*

از حسن تو دهر گلستانیت  
در کوی تو عقل هرزه گردیت  
هر حلقه ز زلف مشکبارت  
هر غمزه چشم نیم مست  
در هر طرفی ز چین زلفت  
در هر چینی ز حسن رویت  
با یاد جمال جانفزایت

وز بزم تو چرخ سایبانیت  
در وصف تو نطق بی زبانیت  
ماوای دل و جای جا نیست  
بنیاد خرابی جهانیت  
از عنبر و مشک کاروانیت  
از تزهت و لطف بوستانیت  
هر زاویه کعبه امانیت

\*\*

ابروی کمان مثال جانان  
از رونق زلف او برافتاد  
کج کرده کلاه گوشه حسن  
از ساحری دو چشم خون خوار  
بر خاک فگنده سحر هاروت  
دلهای شریف را بحیلت

عرباب دلست و کعبه جان  
قدر گل و قیمت گلستان  
بر تافته طره پریشان  
وز کافری دو زلف فتان  
بر هم زده دار ملک ایمان  
جانهای لطیف را بدستان



انداخته در چَه زَنخْدان  
تا دل گردد زبون و حیران  
پیراسته زلف عنبر افشان

آویخته از کند گیسو  
تا جان گردد اسیر و مدهوش  
آراسته روی عالم افروز

\*\*

غمزه یار در کرشمه و ناز  
عشق او پاره کرد پرده راز  
اهل تقوی قضا کنند نماز  
نرگش چون کند عتاب آغاز  
غمزه اوست مُشرف و غماز  
طره اوست دلبر و طناز  
پای عظم زبس نشیب و فراز  
عشق محرم بود نه عقل مجاز  
همچو شمعیت جمله سوز و گداز  
چاره بی نیست غیر عجز و نیاز

مژده ای عاشقان که آمد باز  
بر مقیمان کنج مستوری  
گر بینند کعبه کویش  
دل بشوید ز جان شیرین دست  
بر دل عاشقان شیدایی  
در گلستان لطف و باغ جمال  
در ره وصل دوست آبله شد  
سوی کاشانه حقیقت وصل  
جان مشتاق من ز آتش دل  
با جفا و عتاب او ما را

\*

وی لب جانبخش تو چشمه حیوان دل  
تا سر زلف تو شد سلسله جنبان دل  
وز سر زلفت پرس حال پریشان دل  
در تو ندارد اثر ناله و افغان دل  
تا لب لعلت کند دارو و درمان دل

ای رخ زیبای تو روضه رضوان دل  
شبهه دیوانگی منصب هر عاقلست  
از خط سبزت بخوان قصه اندوه جان  
لابه بیچارگی پیش تو بیحاصلست  
دردل شیدا بود درد تو چون جان عزیز

\*\*

حلاوت لب تو نیست آب حیوان را  
بماه روی تو تجدید کرد ایمان را

شمایل قد تو نیست سروستان را  
بکفر زلف تو اقرار کرده بود دلم

چو قصد خون مسلمان کند همی آخر  
نصیحتی بکن آن چشم نامسلمان را  
ز چارسوی چمن می دمد نسیم بهشت  
مگر تو شانه زدی زلف عنبر افشان را

\*\*

ای روی تو قبله دل و منظر جان  
سودای تو زینت دل و نور جانان  
در پیچ و خم زلف شکن بر شکنت  
دل بر سر دل فتاده جان بر سر جان

\*

تا چند حدیث زهد و طامات کنم  
تا کی صفت کشف و کرامات کنم  
از مسجد و مدرسه ملالم بگرفت  
وقتست که میلی بخرابات کنم

\*

چون روی تو در دهر دلارایی نیست  
خوشر ز سر کوی تو مأوایی نیست  
گر از تو مرا امید و صلت مرنج  
در هیچ سری نیست که سودایی نیست

\*

ما از می عشق دوست مستیم هنوز  
بر قاعده عهد الستیم هنوز  
بارا ز چه زبی وفایی از ما برگشت  
ما توبه مهرش نشکستیم هنوز

\*

از روی تو تازه نو بهاری دارم  
همچون کثرت بر خود از آن می پیچم  
وز زلف تو خوش بنفشه زاری دارم  
کز موی میان تو کناری دارم

\*

یکچند اسیر نفس ابلیس سرشت  
بودم بکلیسیا و رفتم بکنشت  
در کعبه اخلاص کنون معتکفم  
فارغ ز عذاب دوزخ و ذوق بهشت

## ۳۹ - بدر چاچی

فخرالزمان بدرالدین محمد چاچی از شاعران قرن هشتم هجری است که در هندوستان شهرت یافته و آثار او در ایران رواجی نداشته است. وی خود نام و نسبت خویش را در اشعارش بصورت‌های مختلفی آورده است مانند: «بدر چاچی» و «بدر» و «چاچی» و «فخرالزمان» و از آن اشارات معلوم می‌شود که لقب فخرالزمان را سلطان محمد بن تغلق بوی داده بود<sup>۱</sup>.

ولادت بدر در چاچ، ناحیه‌ی در آنسوی سیحون که قصبه<sup>۲</sup> آن بناکت بوده است، اتفاق افتاد. از کیفیت زندگانی و تحصیلاتش در زادگاه وی خبری نداریم و همینقدر معلومست که او ظاهراً در اوان جوانی به هندوستان رفت و در دستگاه سلطنت امرای تغلقیه که خود بدر غالباً آنانرا «آل بهرام» می‌نامد<sup>۳</sup>، وارد شد و به سلطان ابوالمحمّد محمد شاه بن تغلق (۷۲۵ - ۷۵۲ هجری) اختصاص یافت.

در باره<sup>۴</sup> این محمد بن تغلق پیش ازین در جای خود سخن گفته‌ایم<sup>۵</sup> و می‌دانیم که او پادشاه مقتدری بود که مشکلات فراوانی را که از اطراف برای دولت ممالیکه دهلی

- 
- |   |                                    |
|---|------------------------------------|
| ۱- چاچی که لفظ او شکرافشانتر از منست    | در باغ مدح طوطی نغمت مرای ماست     |
| ز مدحت در دهان اهل معنی                 | زبان بدر چاچی شکر انداخت           |
| بدین در بدر چاچی را سخن شیرین غلاسی دان | اگرچه خسرو عادل کند فخرالزمان ناسخ |
| قمطره شکرست اینکه بدر چاچی گفت          | سیطه در راست اینکه سفت فخر زمان    |
| ۲- قبه چترسیاه آل بهرام این زمان        | بر سر دیوان هفتم طارم کیوان رسید   |
| رخ خورشید ز آن سرخست کاو خورشیدانور را  | تشبه کرد با چترسیاه آل بهراش...    |
| ۳- همین کتاب و همین جلد ص ۲۵            |                                    |

پیش آمده بود با جنگهای ممتد رفع کرد و متصرفات وسیع دولت مسلمان دهلی را حفظ نمود و برای آنکه قسمتهای جنوبی متصرفات آن دولت را در هند بهتر اداره نماید پایتخت خود را بقلعه دیوگیری در ناحیه مرکزی آن سرزمین انتقال داد و آن را دولت آباد نامید<sup>۱</sup>، و هموست که برای تقویت حکومت اسلامی هند بعد از زوال دولت عباسی بغداد دست ارادت بجانب خاندان عباسی مصر که تحت حمایت ممالیک مصری خلافت عباسی را در آن دیار ادامه می دادند، دراز کرد و نخست با ابوالربیع سلیمان بن احمد بن حسن که با لقب المستکنی از سال ۷۰۱ تا ۷۴۰ خلافت می نمود بیعت کرد<sup>۲</sup> و چون او درگذشت بیعت خود را با جانشینش ابوالعباس احمد ملقب به الجاکم (۷۴۰ - ۷۵۳) تجدید نمود<sup>۳</sup> و این بیعتها تا پایان عمر او استوار و برقرار ماند و بهمین سبب او خود را ولی عهد خلیفه و مولی امیرالمؤمنین می دانست و بدین ترتیب حکومت خود را در نزد مسلمانان هند مشروع جلوه می داد<sup>۴</sup> و رسیدن عهد و لوا و منشور خلیفه را برای خود فتوحی می شمرد چنانکه

- 
- ۱- خرابهای قلعه دیوگیری و شهر دولت آباد در نزدیکی اورنگ آباد کتونی باقی است .
  - ۲- بلی چنان حرم آباد آن چنان شاهی است که او متابع امر خلیفه دنیا است
  - ۳- شاه دین احمد ابوالعباس امیرالمؤمنین آنکه از جان بیعت فرمان او بردل نوشت
  - ۴- ولی عهد خلیفه محمد تغلق سولی امیرالمؤمنین سلطان عالم شاه دین
  - که آستان درش آفتاب عز و علامت بجان غلام و بدل چاکرو بتن سولاست
  - که هندوی دراوید چو پادشاه خطاست آنکه آل و دوده عباس را سرد فرست
  - پادشاه شرق و غرب و حاکم بحر و بر است دود شمع یزم او شمع رواق اخضر است
  - خدایگان سلاطین دین جم جمهور بلکه آفتاب مهر و کین روح الملائک چاکرش
  - هم برده آب آبتین هم فردار ریخته

از اشعار بدر این معنی هم مانند مطالب مذکور دیگر چند بار دریافته می‌شود.<sup>۱</sup>  
 سلطان محمد بن تغلق نسبت به بدر بانظر احترام می‌نگریسته است چنانکه او را  
 فخرالزمان لقب داد<sup>۲</sup> و برخوان خویش نشانده و داروی خاص خود را بدو داد<sup>۳</sup> و او را  
 بمأموریت سیامی فرستاد<sup>۴</sup> و در بیماری او را دعا کرد و شفایش را از خدا خواست<sup>۵</sup>.  
 مدت اقامت بدر چاچی در دربار محمد بن تغلق و در هند بدرستی معلوم نیست

۴- از آنجمله است درقصیده‌ی بمطلع :

دوش آن زمان که خسرو زرین قباى خور      در می‌کشید خلعت عباسیان ببر  
 و در قصیده دیگر :

چون از خلیفه شاه را منشور آمد بالوا      شد باز نور والضحی بر فرق طاها ریخته  
 و خسروم فخرزمان خواند ولی هستمرا      لقب آن ماه که در نیمه ما هست تمام  
 یعنی لقب واقعیم « پدر » (= قرص ماه که در وسط همراه تمام و کامل می‌شود ، ماه تمام)  
 است ولی پادشاه مرا فخرالزمان خوانده و لقب داده است .

۳- بنده را شاه بر سر خوان خواند      آنکه اصلش ز نسل جمشیلست  
 گفتش کاحتمال بیمارست      گفت در صحت تو امیدست  
 قرص ما خور که به شوی روزی      بدر فرید ز قرص خورشیدست

۴- این مطلب از قطعه‌ی بر می‌آید که بدین بیت آغاز می‌شود :

خطاب کرد که ای پدر باجمال ملیح      بنیک روز روان شو چورستم دستان  
 و آن مربوطست بمأموریتی که پادشاه او را برای رفتن بقلعه دیوگیری در سال ۷۴۵ داده  
 بود .

۵- خبر بخسرو عالم رسید در ساعت      جواب گفت هنوزش بقا فراوانست  
 هنوز خاک درماش سرمه چشم است      هنوزابر کف ماش آب احسانست  
 دعاش کرد شهنشہ بحق که جان بخشش      شفاش ده که مرا بنده بسامانست  
 ز آب مرحمت خویش بخش برک و نواش      که شاخ گلبن دین را هزارستانست  
 شفاش داد هم اندر زمان خداوندش      که اوکنون بدل و جان غلام سلطانست

ولی چون در یکی از قصائد خود چنانکه دیده‌ایم از بیعت محمد بن تغلق به ابوالربیع سلیمان اشاره کرده پس قاعده<sup>۱</sup> ورود او بدربار محمد شاه در اوایل عهد وی واقع شده بود و نیز از آنجا که در قطعه‌ی از اشعار خویش که درباره<sup>۲</sup> مأموریت خود به قلعه<sup>۳</sup> دیوگیری (دولت آباد) سروده، تاریخ آن را که ماه شعبان سال ۷۴۵ هجری بوده است بتصریح آورده<sup>۴</sup>، پس ناگزیر تا این سال در خدمت محمد بن تغلق می‌زیسته است و از نیروی می‌توان وفات او را در سرزمین هند دانست؛ و چون او کسی دیگر از پادشاهان تغلقیه را نستوده است پس تاریخ وفاتش منحصر است بین دو سال ۷۴۵ و ۷۵۲ هجری که آخرین سال حیات محمد بن تغلق بود.

بدرالدین دیوان خود را در سال ۷۴۵ (= دولت‌شاه) تنظیم کرده و درین باره چنین گفته است:

سال تاریخ عرب «دولت‌شاه» بود بعقد	کآسمان عقد سخنهاى مرا داد نظام
هر یکی دانه ازین در شب افروز بچشم	زر پخته است بزیر شبه و نقره خام
زلف بویاست که بر عارض مه شد زنجیر	زاغ گویاست که بر بال حواصل شدام
همه در عین سوادند چو نور دیده	همه تحریر خیالند کشیده در دام
همه بر روی سحر سایه خورشید افروز	همه در وقت نظر شکر مشکین اندام
همه پیرایه گوشند در انواع سخن	همه گویای خموشند در انواع کلام...
ثبت کرد از اثر مدحت‌شاه نام مرا	صدر دیوان قضا بر سر منشور دوام
خسروم فلخروزمان خواند، ولی هست مرا	لقب آن ماه که در نیمة مامت تمام (= بدر)

ازین دیوان نسخ کم موجود است. در تهران نسخه کتابخانه مجلس شورای ملی بشماره<sup>۵</sup> دفتر ۱۴۰۷۲ و در پاریس نسخه<sup>۶</sup> ناتمام کتابخانه ملی بشماره<sup>۷</sup> suppl. 760 از مجموعه<sup>۸</sup> نسخ

۱- بسال «دولت‌شاه» بود، غره شعبان که سوی مملکت دیوگیر شد فرمان

و «دولت‌شاه» مساویست با ۷۴۵.

خطی فارسی، ازین دیوان ملاحظه شد. نسخه کتابخانه مجلس در حدود ۲۱۰۰ بیت و نسخه کتابخانه ملی پاریس متجاوز از ۱۸۰۰ بیت دارد و آنچه تقی الدین کاشی از اشعار او در خلاصه الاشعار نقل کرده از ۵۰۰ بیت متجاوز نیست. طبعی ازین دیوان بسال ۱۳۰۷ قمری در شهر کانپور هند بتصحیح مرحوم مولوی محمد هادی ترتیب یافته است که از حیث شماره ابیات مساوی نسخه کتابخانه مجلس شورای ملی است و آنرا دیده‌ام. دیوان بدر چاچی مرکبست از قصاید و قطعاتی که جز در چند مورد که متضمن اشاره باحوال شاعرست، باقی همه در مدح محمد بن تغلق و استقبال از قصائد معروف انوری و خاقانی و پیروان مکتب این دو شاعر و مقرون بصنایع و استفاده‌های بسیار از اصطلاحات علمی است. شیوه ترکیب کلام درین اشعار عبارتست از ایراد کلام منتخب جزیل همراه با تشبیهات متعدد و علی‌الخصوص بکار بردن انواع مجاز و استعاره بحد و وفور و بنحوی که سخن استادان معروف پایان قرن ششم را بخاطر ما می‌آورد.

بلوشه در شرحی که بر نسخه دیوان بدر چاچی در فهرست نسخ خطی فارسی کتابخانه ملی پاریس نوشته<sup>۱</sup>، گفته است که بدر چاچی منظومه‌ی بی‌حرم مقارب در ذکر پادشاهی سلطان محمد بن تغلق ساخته و آنرا در سال ۷۴۵ بپایان رسانیده است. گمان می‌کنم که قطعه مذکور از بدر چاچی در باره جمع آوری دیوان خود بسال ۷۴۵ بلوشه را با اشتباه افکنده و تصور کرده باشد که آن ابیات در باره نظم منظومه‌ی خاص بشیوه شاهنامه است، ولی چنین نیست و بدر چاچی بنا بر آنچه می‌دانیم، جز همین دیوان موجود مجموعه شعر یا منظومه دیگری نداشت.

در ذیل این مقال بی‌فایده نیست که گفته شود در تذکرها نام بدر چاچی بندرت آمده است. آنچه در باره او در تذکره مخزن الفرائد دیده‌ام شرح بی‌ارزشی است که مبتنی است بر تخلیط بدر چاچی با بدر جاجری و همین سبب در آن تذکره وی شاگرد

۱ - Catalogue des manuscrits persans par E. Blochet, Vol. III, p.

محمد همگر و مداح شمس الدین صاحب دیوان جوینی دانسته شده است . گمان می‌رود که بلوچه همین تذکره را با سفینه خوشگو اشتباه کرده باشد زیرا در این تذکره اخیر که او دوبار در بیان حال بدر چاچی بدان استناد کرده است ، شرحی در باره شاعر مورد بحث ندیده‌ام . در تذکره صُحُفِ ابراهیم تصریح شده که « بعضی تذکره نویسان بدر چاچی و بدر جاجری را یکی دانسته‌اند » . وی درباره بدر چاچی گوید که : « معاصر و مداح قتلغ یعنی تغلق شاه [بود] ، اشعارش تازه و مغلق و مدونست ، در هندوستان بیشتر بسر برد ، بعهد محمد شاه بن تغلق شاه که در حوالی سنه هفتصد و بیست و هفت فرمان‌روای دهلی بود رحلت نموده » و چنانکه ملاحظه می‌کنید اطلاعات کوتاه وی در باره بدر چاچی چندان دور از صواب نیست و با اندک اصلاح قابل قبول می‌تواند بود .

رضا قلیخان هدایت<sup>۱</sup> اطلاع سودمندی در باره بدر چاچی نداده است جز آنکه اشعار قابل ملاحظه‌ای از دیوان او نقل کرده و او را بحق بدر بار سلطان محمد بن تغلق منسوب داشته است .

اما در خلاصه‌الاشعار تقی الدین کاشی که شرح مفصلی ذیل عنوان « مولای بدر الدین شاشی شروانی » آورده ، این شاعر بایکی از چند شاعری که تخلص بدر داشته‌اند اشتباه شده است و در عین آنکه تمام اشعار منقول در ذیل این نام از بدر چاچی است ، خود او اولاً از اهل چاچ و ساکن شمانخی شروان دانسته شده و ثانیاً بعهد تیمور منسوب گردیده و ثالثاً مرید کمال خجندی و از اقران مولانا کاتبی بشمار آمده ، و بر همین نهج ذکر احوال او از حقیقت دور افتاده است و معلوم نیست چگونه با تکرار نام محمد بن تغلق و چندبار اشاره به « هند » در اشعار منقول مذکور ، تقی الدین متوجه اشتباه خود در سکونت دادن « بدر شاشی » در شروان و شاعری در آن سامان نگردیده . وی در پایان مثنان خود در باره « مولانا بدر الدین » گفته است که بعد از شصت سالگی زیارت حرمین رفت و در بازگشت بشروان سه سال سلامت گذرانید و سپس بصرع و افوه دچار



شد و در زمان بیماری بتنظیم «دیوانی» مشتمل بر سه هزار بیت از غزل و قصاید اشتغال فرمود» تا در سال ۱۷۵۴ درگذشت.

چنانکه درین عبارت ملاحظه می‌شود بدر چاچی بقول تقی‌الدین دیوان خود را مقارن سال ۷۵۴ تدوین کرد و حال آنکه خود شاعر تاریخ مذکور را بسال ۷۴۵ تعیین نموده و علاوه بر آن در دیوان بدر چاچی غزل دیده نشده و تقی‌الدین هم از نمونه‌های غزلهایش جز چند تغزل ناقص چیزی نیاورده است.

اگر بتاریخ ۷۵۴ که تقی‌الدین برای سال فوت بدر چاچی ذکر کرده اعتماد کنیم شاعر مذکور تا دو سال بعد از مرگ محمد بن تغلق زنده بود ولی این امر مستبعد بنظر می‌آید زیرا هیچ قرینه‌ی برای در دیوان او نمی‌توان یافت.

آنچه تقی‌الدین از اشعار بدر چاچی نقل کرده قصیده‌های منتخب او در حدود پانصد بیت و خود مأخذ سودمندی برای تحقیق در اشعار بدر چاچی است. از اشعار اوست:

از نام تو بر کام زبانه شکر افتد	وز بوی تو در گلشن جانها شررافتد
بر یاد تو ناهید اگر چنگک سراید	صد قطب برقص آید و از چرخ درافتد
خورشید چنان مست شد از ساغر مهرت	کا و را خبری نیست که بر بام و درافتد
بهرام ز سهم تو چنان خسته که هر شام	بر چهره او خون جگر را گذر افتد
هر دل که نشد تشنه دیدار وصال	شک نیست که در شعله نار سقرافتد
و آن جان که نشد سوخته آتش مهرت	خاکبست که از تحت ثری زیر ترافتد

۱- این تاریخ در نسخه‌ی از خلاصه‌الاشعار که عکس آن در اختیار منست (ونسخه

اصل مؤلف بتظر می‌آید و در بسیاری از موارد اصلاحات ثانوی او در نسخه مشهودست)، ۸۵۴ نوشته شده و بعد بالای ۸ عدد ۷ افزوده شده و همین نشان می‌دهد که تقی‌الدین در پایان مطالب خود بعد از ملاحظه اشعار بدر که در مدح محمد بن تغلق است یتردید افتاد و تاریخ فوت او را یک قرن بعقب برد و بدین ترتیب خود بخود او را از هم‌عصری تیمور و هم‌قربنی کاتبی منزل ساخت. من در متن تاریخ ۷۵۴ را ترجیح دادم زیرا مسلم است که نظر ثانوی و تصحیحی تقی‌الدین را می‌رساند.

آنها که نظر بر ورق ماه و خورافتد  
 کی میل بخواب آید و مهرش بخورافتد  
 چون آتش وجدش همه در بال و پرافتد  
 ز آن پیش که نه طارم شش رویه برافتد  
 منشق شود این گنبد و آن خشت زرافتد  
 بر طشت زر از دانه عیبر در افتد  
 کآن زلف نه شامیست که گرد سحرافتد؟  
 از کنگره ماه نگونسار درافتد  
 تا سینه خبردار شود بر جگر افتد  
 در عالم ایمان تو صد شورو شرافتد  
 آندم که ترا در قلع می نظر افتد  
 گر عرش خورد تا بابد بی خبر افتد  
 رقصی که کلاه زرش از فرق سرافتد  
 دامن بسر آید ز میانش کرافتد  
 زین قطعه شیرین هوسی برشکرافتد  
 در بحر سخن گریه ازین در افتد

در دایره مهر تو هرگز نشود جمع  
 چون صبح که زدیک نفس از سینه پرسوز  
 هر صبح خطابی کند مرغ سحرخوان  
 کای بدر کلید در عرفان بکف آور  
 اندیش از آن روز که از زلزله صور  
 تا چند ترا از هوس زلف دلارام  
 ز آن زلف پریشان مشوانجم صفت از مهر  
 جادوی سیاهیست که از جنبش بادی  
 ابروش کمانیست که هر تیر کز و جست  
 و آن خال بلایست سیه کز سبب او  
 کام و لب شیرین خودای دوست مکن تلخ  
 در میکده بی رو که یکی قطره ز جامش  
 در نغمه اُطروبه او چرخ زندخوش  
 و بر ابر برد بوی بخارش بسر کوه  
 در مجلس خسرو نه همانا که کسی را  
 چون بدر مدان کامل اندر ره انشاء

\*\*

قلب شد نقد روان ز آن روی در بازار سن  
 مشتری نهاد نقد رایجی دربار من  
 در خروش آید خروس از ناله های زار من  
 صبح را در خنده آرد گریه بسیار من  
 آتش اندر خور زند دود دل افکار من  
 تا چه بازیها کند این بد گهر در کار من

وَجْهَ زَر از روی دارد چشم اولو بار من  
 هندوی کیوان بمن فروخت شادی را از آنک  
 پیش از آن کاین بیضه زرین بیفتد ز آسمان  
 هر سحر مانند شمع از اندکی عمر خویش  
 همچو آه سرد صبح و گریه های گرم شمع  
 با همه مهری که دارد صبح خنجر می کشد

گو برو تا شادمان گردد دل اغیار من  
دانه دانه خون دل از سینه پر نار من  
سر نخواهد تاقت این قدّ کمان آثار من  
کم نگردد حلقه‌یی از جوشن مقدار من  
ریشه‌یی را رَعشه ندهد گوشه دستار من  
کم نگردد یک جوی از دَخلِ استظهار من  
عاشر نه تخته باغ از عشرِ یک انبار من  
نشوه‌یی دیدش رَقَم در دفتر اسرار من  
تر و خشک هر دو کون از حاصل ادرار من  
نه لکن از تنگ های لعل کرد ایثار من  
سبحه آورادشان سِمَطِ دُر اشعار من  
هر مہی سی پاره دید از غیرت انوار من  
طفل ابجد خوان شمارد جان معنی دار من  
جان سرستان حضرت را دل هشیار من  
طوطی سدره نشین از شکر گفتار من  
روز و شب پروانه گردد دبر سرای تار من  
صبح را در خواب مانند خاطر بیدار من  
جان عیسی می نگارد عطسه افکار من  
ذیل لطف کردگار و دست استغفار من

خاکسارم بادپا آب رویم رفته است  
گوروان شو سوی چشم از درد بی آبی مرا  
گو سپر گرد آسمان و گو عطارد تیر شو  
در کمان چرخ گر آتش زند تیر سحر  
صر صر صورار فلک را هفت دامن بردرد  
خرمن ماه ار فرو ریزد ز راه کهکشان  
ربیع ربیع چار ربیع شش جهت را خمس یافت  
عرصه باغ دو عالم را مساحت کرد و هم  
نصف ربیع عشر آمد در ترازوی خرد  
من که در فتوی سبق بردم ز برجیس آفتاب  
قدسیان اندر نماز آیند تا شد دایما  
مُصحف نه جلد با هفت آیت زر ماه را  
عقل کل را در دیرستان اسرار ازل  
از شراب لایزالی دوستانها دهد  
شاهبازان رواق کبریا را زَقّه داد  
من چو شمع از خود سرافرازم چراغ آفتاب  
ز آن سوارها که باشد صادقان را نیم شب  
در سر سودانمای مرغ گِلِ خوارِ قلم  
این دعاوی جمله نامشروع گفتم، زین سپس

۱- عاشر نه تخته باغ یا عاشر نه تخت باغ: یعنی دهمین از نه تخت نشین که مقصود عقل

عاشراست، یعنی عقل فعال که مدیر اسرار فلک مادون قمر است، و نه تخت نشین دیگر عقل  
نه گانه دیگرند. معنی بیت اینست: آنچه عقل فعال در تمام عالم مادون قمر دارد بمنزله خمس  
است که از عشریکه انبار خود بدو داده‌ام، یعنی من همه عالم هستی را بدو باز بخشیده‌ام.

خاک بر سر باد و آتش در جگر گر بعد ازین      این چنین جرأت نماید نفس شیطان سار من  
من کیم آن موی کور حلقه سازد قطره آب      شاهد این حال شد اشک و تن بیمار من  
کترم ز آن مور کور سایه نبود بر زمین      نیست را هستی بود در معرض آثار من  
باد پیا خاک بی آبی بدم گردد جهان      بر در سلطان فروغی یافت کار و بار من  
تا که گشتم بر در حُکمش چو خاتم حلقه پشت      چون نگین زرین بشد بام و در و دیوار من

\*\*\*

تا تنگهای لعل شد بر تختِ مینا ریخته  
بر روی روز از زلف شب مُشک است هر جا ریخته  
در کام دیو هفت سر بین لعبتان سیمبر  
خاک سیه زین غم نگر بر فرق دنیا ریخته  
مه در نسیمِ یک شبه بزاز سیمایی کله<sup>۱</sup>  
یک زرد فوطه ته به هنگام سودا ریخته  
این چنگ بین مصبوغ دَف از بیتِ مطرب در شرف  
بل ماهیِ دان کز صدف گوهر بر اعضا ریخته<sup>۲</sup>  
موی سرِ غولست شب یا مویِ مرغولست شب  
بَل مُشکِ محلولست شب بردشت و صحرا ریخته  
شب زنگی سیمین سرش بچنگانِ روی در برش  
وز زعفرانی معجروش شد آبِ دیا ریخته  
اطفال بین زرین سَلَب در مهدِ مینا خشک لب  
وز مهرشان پستان شب شیرِ مُصفاً ریخته

۱- بزاز سیمایی کله : کنایه از آفتابست .

۲- مقصود از چنگ هلال ، و از دَف آفتاب، و از بیت مطرب خانه زهره است، و شرف مقابل هبوط و مقصود در اینجا موقعی است که آفتاب در برج میزان باشد که زمان اعتدال خریفی است . در نسخ بجای «مصبوغ» «مصنوع» هم دیده شده، فتأمل .

بین زنگی و رومی بهم این دردِ دق و آن دروَرَم  
 وز حلقشان هر صبحدم زین غصه صفرا ریخته<sup>۱</sup>  
 زرین صدف تا در بره است نقره بعنبر همسره است  
 وز ابر دریا پُر دُرست لؤلؤ بهرجا ریخته  
 آن نقطه یاقوت مان چون بر الف گردد روان<sup>۲</sup>  
 اوراق گل بینی از آن بر لوحِ غبرا ریخته  
 چون رومی زرین سپر کرده حمایل در کمر  
 زنگی ز دست این خبر از معده سودا ریخته  
 چون کیش تبر از جرم خور پیش کمان دارد سپر  
 بینی ز شمشیر صحر برق آتش آسا ریخته<sup>۳</sup>  
 آن شاهد تب لرزه دار سرطانش چون سازد نزار  
 آتش شود بر خالکوخار از تَفِّ حُمّی ریخته<sup>۴</sup>  
 آن آهوی آتش نشان شیرش چو گیرد در دهان  
 زرد آب خون گردد از آن در جوفِ خارا ریخته<sup>۵</sup>  
 در چاه زهره ز آفتاب دَلّو زَر آرد ماهتاب  
 تا گردد آبِ التهاب از رویِ گرما ریخته<sup>۶</sup>

- 
- ۱- زنگی: شب ، رومی: روز ؛ روز گرفتار مرض دق است و میکاهد ، شب در حال تورم و افزایش است ؛ و صفرا کنایه از فلق باسدادی است .  
 ۲- مقصود از یاقوت قرص آفتابست و مراد از « الف » در نجوم برج « ثور » است  
 ۳- تیر : عطارد و مقصود از کیش (تیردان) تیر « جوزا » ست که خانه عطارد است ؛ کمان یعنی برج « قوس » .  
 ۴- شاهد تب لرزه دار یعنی آفتاب .  
 ۵- آهوی آتش نشان یعنی آفتاب و مراد از « شیر » برج « اسد » است .  
 ۶- چاه زهره یعنی برج سنبله که خانه عطارد زهره است . برج سنبله موسم باران موسمی هند است .

میزان ز مِهَرِ مِهَرِ زَرِ کافور را با مشکِ تر  
 یک وزن کرده هر سحر زر بی مُحابا ریخته  
 چون دست خورشید کرم جَشیدِ افریدون عَلم  
 آن مردم از خاکِ قدم آبِ مسیحا ریخته  
 مولی امیرالمؤمنین سلطان محمد شاه دین  
 هم بُرد آبِ آبِین هم فرّ دارا ریخته

مطلع ثانی

آمد مَه من بر شفقِ عِقْدِ ثَرِیا ریخته  
 بر لاله از بادامِ تر لؤلویِ لالا ریخته  
 بر لعلِ غلطان زبَقش بر گلِ دوان ده فتدقش  
 وز عنبر افشان زورقش بر خاکِ دریا ریخته  
 بادامِ او بِرکه نشان عُنابِ او بِرکه نشان  
 بَچگانِ رومی و ش از آن هندویِ بینا ریخته  
 گفتم دلت غمگین چرا ماهِ نَوْتِ پُرچین چرا  
 و آن رشته پُروین چرا بر ماهِ رَخشا ریخته  
 گفتا که در بزمِ تَعَبِ من مت عشقت روز و شب  
 تو با دگر کس از طَرَبِ در جامِ صِبا ریخته  
 یاد آراز آن نوشین لبان چون گلِ بخاکِ اندر خزان  
 آن سنبلِ مَرغول سان از روی زیبا ریخته  
 گر بایدت جامِ طرب از ساقی وحدت طلب  
 کآن می شود بی دست و لب در کامِ جانها ریخته  
 و آن باده بی پیانه دان و آن شمع بی پروانه دان  
 در کامِ هر بیگانه دان زر بی مُحابا ریخته  
 می داد بَندم آن صنم و ز سوزِ سینه دَمِ بَدَم  
 بر زعفرانِ آبِ بَقَم از چشمِ شِها ریخته

بگرفتمش دربر چو چنگ من در نوازش او بچنگ  
صد عنبر زنجیر رنگ از زلف در پا ریخته  
گفتم منم بر روی تو آشفته تر از موی تو  
ای هرشب از گیسوی تو چشم ثریا ریخته  
بگریست خُم مریم سیر مَهدِ مسیحش جامِ زر  
خون دلِ مریم نگر در پایِ ترسا ریخته  
جامست عیسی بی گمان کز بهر قوت جسم و جان  
مُرغِ گِلینش از دهان یاقوتِ حمرا ریخته  
شکل حباب از روی می چون بر گلِ رُخسارِ خوی  
می آتش و بر فرقِ وی صد آقچه گویا ریخته  
آن ساغر پروین نشان بر پنج ماه نو<sup>۱</sup> دوان  
هردم شفق را از دهان روز تماشا ریخته  
مائیم بر خاک درت سرگشته تر از عنبرت  
ای آتشِ باد آوَرَت<sup>۲</sup> آبِ رخ ما ریخته  
بر لاله آن سنبل نگر در چنگ زاغی گل نگر  
چون من دوصد بلبل نگر بر شوق آوا ریخته  
خالت بچشم آن کافرست کز جور او مردم نرمست  
یک زنگی آتش پرست آبِ دو لالا ریخته  
نو سرو بالا از شکر قلی نهاده بر دُر  
من پیل بالا سیم و زر بر شاه والا ریخته  
سلطان محمد کز ظفر تیغش گرفته بحر و بر<sup>۳</sup>  
خضم از شبّه<sup>۴</sup> بر طشتِ زر دُرهای بیضا ریخته

مطلع ثالث

ای دست آبِ رویِ یَم از پنج دریا ریخته  
تیغ شرارات ستم بر جانِ آعدا ریخته... الخ

۱- پنج ماه نو: پنج انگشت .

۲- آتش بادآور: لب .

۳- مراد از شبّه در اینجا چشم است .

\*\*

در خنده گلروی مرا پروین بریزد شکرش	در گریه هندوی مرا سیاب ریزد بر زرش
آن نرگس پر نسترن از مهر آن ماه ختن	هندوست سیمین پیرهن بچکان روی دروش
سرو مرا بر گرد مه حلقه زده مار سیه	چون افتد آن مشک دوته بر طرف گلبرگ ترش
آن پسته خندان نگر و آن چشمه حیوان نگر	و آن یخچه پنهان نگر ز آن آتش جان پرورش
در خون نشسته شیرین بر برگ لاله قیرین	از سایه صد زنجیر بین بسته بر اطراف خورش
تاشور افتد در جهان در پسته دارد در نهان	تا تلخ گردد کام جان رسته نبات از شکرش
آندم که زد آن بیوفا بر فرق دل تیغ جفا	کردم دل مجروح را مرهم بمدح داورش
مولی امیرالمؤمنین سلطان عالم شاه دین	بل آفتاب مهر و کین روح الملائک چاکرش

\*\*

پروین ز چه پنهانست در لعل شکر بارش	زنجیر که بست از شب گرد مه رخسارش
از نرگس بینایی آب بقم افشانم	گر سبزه دم دروزی بر صفحه رخسارش
چون فرق سر شانه صد شاخ کنم دل را	گر یکت سرمو بینم از وی شده بزارش
بر آینه مه بین آشفته صف مورش	پیچیده بر آتش بین از دود سیه مارش
آهی که زخم چون صبح آلوده بخون باشد	آندم که پدید آید بر آینه زنگارش
دانم نشود چون گل از بند خود آزاده	گر منبل تر روید بر طرف سمن زارش
یک ذره ز مهر او نقصان نشود بر بدر	آروز که روی آرد بر صبح شب تارش

\*\*

بر ورق لاجورد نقطه خورشید رقم	سوی لب ما میار جز خط جام ای صنم
زاغ سیه تا نهاد بیضه زر در دهان	بلبله را می طپد از سر منقار دم



جام چو ماه تمام شد سوی پروین روان  
کف چو برآمد ز جام جام برآمد بکف  
نقد روان ده بها وز زر قلب آر لعل  
خیز که وقت سحر غمزده را می دهد  
از پی تشنه لبان طامس فلک برکشید  
دوش که قوس هلال چون زه سیمین نمود  
در عوض تاج لعل داد مه از کهکشان  
شب همه شب آسمان آبله رو هندو بیست  
سایه لطف خدا خسرو عالم پناه  
گر نکشیدی ز زنگ زلف تو بر چین حشم  
آتش گویای تست تکیه گه در خشک  
مه بکنند آورد سنبل تو هر زمان  
هست بر اثبات حسن چشم تو نص جلی  
چاه زنخدان تست از لب ما خشک تر  
دیده بدر اختران ریخت ز مهرت چو دید  
شبنه ابروی تو داد بحاجب کمان  
خاصه بعدل شهی کاو بسر تیغ زد

ماه نوش در قفا هم شفقش در شکم  
راست چو زرین صدف سینه پراز قلب یم  
تا دلت از غم رهد خاتم او ساز فم  
می ز خمستان عشق ساقی بزم قدم  
ساغر زرین خور از دهن صبحدم  
گشت پراز گوی زر جیب قبای ظلم  
قطب سیه پوش را جبه زرین علم  
حلقه بگوش از هلال برادر شاه عجم  
ماه ستاره سپاه شاه محمد علم  
ترك تو پیکان ناز آب ندادی بسم  
سنبل بویای تست خم زده گرد بقم  
بخچه پدید آورد آتش تو دمدم  
دارد از آن روی نون بر سر صادی رقم  
چند برد چاه تو آب رخ از قلب یم  
روی تو از خور فزون لعل تو از ذره کم  
تا نزند ترك مست دست بتیغ ستم  
گردن بیداد را چون سر خامه قلم

\*\*

لعلت از خنده شکر از در تر برگیرد  
جز سر زلف تو بر عارضت ای حور سرشت  
دلبر! نرگس شوخ تو به چشم مردم  
چین زلف تو بهر حلقه که مشک افشان شد  
جز عزم از گویه در بر طبق زر گیرد  
ملک فردوس که دیدست که کافر گیرد  
ترك مستی است که هندو بچه در بر گیرد  
ز آتش غم جگر سوختگان برگیرد

ای پر بچه‌ره که بر روی وصال لاله      بر سر آتش‌تر دانه<sup>۱</sup> عنبر گیرد  
ابروی طاق تو پیوسته بیک جفت کمان      بر سر چشمه<sup>۲</sup> خور آهوی عنبر گیرد  
گوشه<sup>۳</sup> ماه فلک را چو خم طره<sup>۴</sup> تو      بدرچم رایت سلطان مظفر گیرد

\*\*\*

ای در دل هر سنگی از مهر تو تأثیری      سر مست هوای تو در صومعه هر پیری  
ظاهر شده بر عاشق در گیرد سر کویت      هر ذره<sup>۵</sup> خاکی را خاصیت اکسیری  
مستان صبح از غم کردند خروش آن دم      کز صبح جمال تو بنمود تباشیری<sup>۱</sup>  
نتوان بفسون بستن مانند پریداران      دیوانه<sup>۲</sup> کویت را در خانه بزنجیری  
هرچند سپر داری از آه دلم می‌ترس      کز سینه<sup>۳</sup> مجروحان هر آه بود تیری  
ای بلبل دل کم شو صید صنم خاکی      کو بر ورق لاله دای نهد از قیری  
چون مار میبچ از غم بر خط سیاه او      کآن قافله<sup>۴</sup> مورست صفها زده بر شیری  
چون مردمک چشمش بینی تو بدان او را      در صورت آهویی<sup>۵</sup> و<sup>۶</sup> جادوی کشمیری  
مرغان الهی را با زقه<sup>۷</sup> روحانی      در دام کجا آرد نفس از پی انجیری  
بدر از جگر خسته خون خورد چهل صالی      تا یافت ز حرف عشق سر رشته<sup>۸</sup> تدبیری

\*\*\*

مقصد ز کاخ و حجره و ایوان نگاشتن      کاشانه‌های سر بفلک بر فراشتن  
گل‌های دلفریب و درختان میوه‌دار      در باغ و بوستان ز سر لطف کاشتن  
ز آنست تا مگر بمراد دل اندرو      یک لحظه دوستی بتوان شاد داشتن  
ورنه چگونه مردم عاقل بنا کند      هرگز عمارتی که بیاید گذاشتن<sup>۲</sup>

\*

بر فرق ماه دامن سبز ردای ماست      در جیب صبح تکه<sup>۱</sup> زرد قبای ماست

۱- مقصود از تباشیر روشنی و نور است . ۲- یعنی : و او .

۳- این قطعه در دیوان ابن یمن نیز دیده شده است .

آن جام زر که بر سر طاس زمرّدست      در گرد هفت دایره گردان برای ماست  
 نه حلقه مدور قلعی نهاد چرخ      سندان حلقه در خلوت سرای ماست  
 چرخ برین که عرش مجیدست نام او      دندان کلید در کبریای ماست  
 آن مشتری که نقد بقا راست مشتری      فراش خاک پای فضای فنیای ماست  
 در صف آن نبرد که مردان خورند درد      شکل هلال نعل مُم بادپای ماست  
 در شاه راه شرع که پایان پذیر نیست      تیرکان چرخ سنان عصای ماست  
 آن هندوی سیاه که مه در کنار اوست      زلف و عذار شاهد زهره لقای ماست  
 و آن در آبدار که بر طشت زر نهاد      عین سرشک دیده دریانمای ماست  
 هر ناوک بلا که بکان قضا گشاد      سهمش بسوی سینه غم آزمای ماست  
 نه سقف پُر جلاجل مینامای چرخ      برگردن جمازه نصرت درای ماست  
 گفتم ز چشم ما مروای آب دیده بیش      گفتا خیال بین لب دریا چه جای ماست  
 چاچی که لفظ او شکر افشانتر از می است      در باغ مدح طوطی نغمت سرای ماست

#### ۴۰ - آمین بلیانی<sup>۱</sup>

شیخ الاسلام امین الدین محمد بن زین الدین علی بن ضیاء الدین یا امام الدین مسعود بن  
 نجم الدین محمد بن علی بن احمد بن عمر بن اسمعیل بن ابی علی الدقاق بلیانی کازرونی

۱- در باره او و خاندانش رجوع کنید به :

\* فردوس المرشدیه فی اسرار الصمدیه تألیف محمود بن عثمان چاپ تهران بتصحیح

آقای ایرج افشار موارد متعدد مختلف، و ترجمه مقدمه فریتزایر که بر چاپ اول کتاب نوشته

معروف به « امین بلیانی » از مشایخ و عارفان مشهور قرن هشتم هجری و از شاعران است که نسخ دیوان او کیاب ولی موجود است . در پایان نسخه‌ی از دیوان او که بعد ازین معرّقی خواهیم کرد ، ناسخ او را چنین معرفی کرده است : « الشیخ الاسلام افضل الاولیاء الکاملین امین الحق والدّین محمد قدّس الله سره العزیز » و این شبیه همان تعریف است که خواجوی کرمانی ازو درین بیت نموده :

حجة الاسلام امین الحق والدّین کز جلال پایه اش برتر ز هفتم طاق خضرا یافتم  
و او خود را در اشعارش « آمین » و گاه « امین بلیانی » نامیده است<sup>۱</sup> و علت اشعار او

#### از صفحه پیش

\* شیرازنامه احمد بن ابی‌الخیر زرکوب ، تهران ۱۳۱۰ شمسی سواردی که دوزیل صحایف بآنها اشاره خواهد شد .

\* شدالازار تألیف معین‌الدین جنید شیرازی ، تهران ۱۳۲۸ ص ۶۲ و حاشیه آن و صحایف متعدد دیگر که از افراد خاندان بلیانی ناسهایی در آن آمده است و مخصوصاً حواشی آن کتاب ص ۴۸۴ - ۴۸۷ .

\* مجمع الفصحاء هدایت ذیل « امین فارسی » ج ۱ ص ۶۷ .

\* ریاض العارفین چاپ تهران ۱۳۱۶ شمسی ص ۳ .

\* صحف ابراهیم نسخه عکسی نگارنده از روی نسخه دانشگاه توپینگن

\* هفت اقلیم چاپ تهران ج ۱ ص ۱۷۷ - ۱۷۸

\* فهرست نسخ فارسی کتابخانه ملی پاریس ج ۲ ص ۱۲۹ - ۱۳۰

\* مجمل فصیح خوافی ذیل حوادث سال ۷۴۰ هجری

\* تاریخ فارسنامه ناصری ج ۲ ص ۲۴۹ - ۲۵۰

\* تاریخ عصر حافظ ، مرحوم دکتر غنی

۱- چنانکه در این آیات :

دارد امین امید که محروم نبود او ز آلائی بی‌دریغ و ز نعمای مصطفی  
و : دل تنگ امین بلیانی - که در او آتشی است پنهانی - مانده اندر مقام ربانی - سربر  
زین دوازده حرف است . و مقصود از « دوازده حرف » لا اله الا الله است .

به « بَلْیَانِی » انتساب او و خاندان اوست به « بَلْکِیَان »<sup>۱</sup> از توابع کازرون . از صاحبان تذکره‌ها امین احمد رازی<sup>۲</sup> او را ذیل عنوان « شیخ امین الدّین » و هدایت<sup>۳</sup> بنام « امین فارسی » نام برده‌اند .

این شیخ الاسلام امین الدین محمد امام طریقت مرشدیه کازرونیّه یعنی پیشوای صوفیانی بود که حلقه ارادت شیخ ابواسحق ابراهیم بن شهریار کازرونی صوفی مشهور (متوفی بسال ۴۲۶ هـ .) را برگوش دل داشتند و چون شیخ ابواسحق به « شیخ مرشد » اشتهار و به « کازرون » انتساب داشت فرقه او را « مرشدیه » و « کازرونیّه » و « مرشدیه کازرونیّه » و پیروان این سلسله را « مُرْشِدِی » می‌خواندند . فرقه مرشدیه در قرن هفتم و هشتم زیاد بوده و در فارس و سواحل خلیج و دریای عمان ، حتی هندوستان ، نفوذ داشته‌اند . در تاریخ فرشته شرحی مستوفی در باره یکی از مشایخ این طایفه بنام « شیخ نورالدین ملک یار پَرّان » آمده است که بدھلی رفته و تکیه و خانقاهی در آنجا برپا داشته بود . او معاصر شیخ فریدالدین مسعود شکرگنج مراد شیخ نظام الدّین اولیاء بود و « او برسم ابواسحاقیان خرّقه زرد می‌پوشید و علمهای زرد داشت و در دیار ایشان یکنوع پنبه است زرد که از آن لباس می‌سازند و او را با شیخ فرید شکرگنج الفت تمام بود فاما شیخ نظام الدّین اولیا بعد از وفات او بدھلی رسیده او را ندیده بود »<sup>۴</sup> و بدین ترتیب نورالدین ملک یار در نیمه اول قرن هفتم در دھلی بسر می‌برد و معاصر ناصرالدین محمود بن شمس الدّین اِلْتَشْمِش بود .

خاندان بَلْکِیَانِی که از اعقاب شیخ ابوعلی دَقّاقِ نیشابوری صوفی مشهور بوده‌اند،

۱- بلیان از قراء کازرون ، نظیر همین اسم را برای یکی از قراء سیان کرج و قزوین

داریم یعنی « ولیان » که عوام آنرا « ولیون » می‌گویند .

۲- هفت اقلیم چاپ تهران ج ۱ ص ۱۷۷

۳- مجمع الفصحا ج ۱ ص ۶۷

۴- تاریخ فرشته ج ۲ ص ۷۲۵ - ۷۲۶

در میان صوفیان مرشدیه اشتهار و اهمیت بسیار داشته و غالب آنان از پیشوایان این سلسله شمرده می‌شده‌اند<sup>۱</sup> و بهمین سبب ذکر آنان در کتابهایی از قبیل فردوس المرشدیه فی اسرار الصمدیه ، و شیرازنامه ، و شد الازار ، و نفحات الانس ، و دررالکامنه ابن حَجَر عسقلانی ، و ریاض العارفین بتکرار آمده است . جدّ این خاندان یعنی ابوعلی حسن بن علی نیشابوری معروف به «دَقّاق» از عرفای بزرگ قرن چهارم (م ۴۰۵ هـ .) است که امام زین الاسلام ابوالقاسم عبدالکریم قشیری دختر او «فاطمه بانو» را بزنی داشت و نسب مشایخ بلیانی به پسرش یعنی اسمعیل می‌پیوندد ولی نمی‌دانیم که این خاندان کی از خراسان بفارس منتقل شد . مهمترین کسی که پیشتر از دیگران در میان اقراد این خاندان شهرت رسید ضیاءالدین یا امام الدین مسعود بلیانی کازرونی است که در سال ۶۵۵ درگذشت . نسب مسعود بلیانی به پنج واسطه به ابوعلی دَقّاق می‌رسید و بقول احمد بن ابی‌الخیر زرکوب<sup>۲</sup> وی «در علوم توحید و کمالِ تَفَرُّد از اکفاء و اقربان بر سر آمده و در فارس به شهامت رأی و معالی قدر و فضیلت ذات متفرد گشت و بعد از نود سال که در طریق تحقیق بگذرانید بشهر سَنَه خمس و خمسین و ستمائة وفات یافت» .

از مه پسر ضیاءالدین (یا امام الدین) مسعود ، اوحدالدین (یا: اصیل الدین) عبدالله بلیانی متوفی بسال ۶۸۳ هجری<sup>۳</sup> در طی مراحل سلوک و تحقیق مقدّم بر دیگران

۱- فردوس المرشدیه چاپ تهران ۱۳۳۳ صحایف ۴۳۵ ، ۴۴۴ ، ۴۴۵ و جزآنهاونیز

رجوع شود بشیرازنامه‌سواردی که بعداً مذکور خواهیم داشت و به شد الازار و به ریاض العارفین ص ۵۲ و غیره .

۲- شیرازنامه، تهران ۱۳۱۰ شمسی ص ۱۴۰ - ۱۴۱ .

۳- شیرازنامه ص ۱۴۰. در نفحات الانس چاپ تهران ص ۲۶۲ تاریخ وفات او ۶۸۶

ذکر شده است .

بود<sup>۱</sup> و بعد از و برادرش زین الدین علی است که ابن ابی الخیر او را « از جمله افاضل ائمه و کبار مشایخ عصر شمرده و وفات او را در سال ۶۹۳ نوشته است<sup>۲</sup> .

شیخ الاسلام امین الدین محمد فرزند همین زین الدین علی بود که بحق مشهورترین فرد از خاندان مشایخ بلقان است . وی از جمله مشاهیر عرفای عصر خود در فارس بود و عده‌ای از بزرگان عرفان و ادب چون خواجو و حافظ بدو انتها واقفنا جستند . تربیت امین الدین زیر دست پدر و علی الخصوص عمش شیخ اوحدالدین (اصیل الدین) عبدالله مذکور، شیخ صوفیان کازرونی، انجام گرفت و با آنکه در سال وفات اوحدالدین عبدالله (یعنی ۶۸۳ یا ۶۸۶) برادرش زین الدین علی در قید حیات بود، امین الدین بوصیت عمش بعد از وفات وی بجایش سمت ارشاد آن سلسله یافت .

امین الدین بسیرت همه اهل طریقت کازرونیّه در پیروی از سرسلسله مرشدیه یعنی « شیخ مرشد ابواسحق کازرونی » مبالغه داشت چنانکه هر بنایی که ساخت بنام او بود و در اشعار خود قصائد عربی و فارسی در بیان مناقب شیخ مرشد یعنی همان ابواسحق کازرونی ترتیب داد و در بعضی از آنها نیز نام « شیخ ابواسحق » را بتصریح آورد و از آنجمله گفت :

حصار امن و امان جان شیخ ابواسحق      ملاذِ عالمیان جان شیخ ابواسحق  
ولیّ حضرت سلطان دین و بحر یقین      فقیر شاه نشان جان شیخ ابواسحق  
و پیدا است که نباید از بابت همعصری امین الدین با امیر شیخ ابواسحق اینجو چنین پنداشت که این شیخ ابواسحق که شیخ الاسلام امین الدین قصائدی در ذکر مناقب او پرداخته همان امیر عشرت طلب ادب دوست است ، امّا اینکه بلوشه در فهرست نسخ فارسی

---

۱- در باره او رجوع شود به شیرازنامه ص ۱۴۰ - ۱۴۱ ؛ و نفحات الانس جاسی چاپ

تهران ص ۲۵۸ - ۲۶۲ .

۲- شیرازنامه ص ۱۴۱ - ۱۴۲ .

کتابخانه ملی پاریس (ج ۳ ص ۱۲۹ - ۱۳۰) پنداشته که «شیخ مرشد» و «شیخ ابواسحق» دوتن از معاصران امین الدین و ممدوحان همزمان وی بوده‌اند، بنا بر توضیحی که داده‌ایم، اشتباه است. نظیر عمل امین بلیانی را در ستایش و ذکر مناقب پیشوای بزرگ طریقه مرشدیه، خواجوی کرمانی پیرو امین الدین، که خود نیز از بزرگان همین طریقت است، کرده است. وی قصیده‌ی در مدح پیشوای طریقت خود دارد بدین مطلع:

زهی سپهر برین متکای بواسحق      فراز کنگره عرش جای بواسحق  
و ترجیعی مسط مانند در همین موضوع سروده و در پایان هر بند این مصراع را تکرار کرده است: «مرشد الدین قدوة الاقطاب ابواسحق را».

ابوالعباس احمد بن ابی‌الخیر زُرکوب شیرازی مؤلف معروف قرن هشتم صاحب کتاب ذیقیمت شیرازنامه که خود از معاصران و مریدان امین الدین بلیانی بوده هر جا که از واسم برده از بزرگداشت و تبجیل تمام نکته‌ی فرو نگذاشته است و نام امین الدین بلیانی را با عناوینی از قبیل «شیخ شیوخ الآفاق» و «شیخ شیوخ جهان» و «مقتدای اهل زمین و زمان» و «مقتدای مشایخ» و «الشیخ الامام وصاحب الکشف والاهام ملک الطریقة عمدة هدايات الطرقات قدوة مشايخ الطبقات سر الله في الارضين سند المجتهدين محي مآثر سيد المرسلين» همراه می‌آورد و درباره او شرحی مستوفی دارد و چون خود از مریدان امین الدین بوده و درك صحبتش کرده و کتابی در لطایف کلمات و عبارات و اشعاری که از او شنید جمع آورده بود طبعاً اطلاعی که درباره مرشد خویش می‌دهد مورد استفاده است. وی از شیخ امین الدین چنین یاد می‌کند: «... امین الملة والدین محمد بن علی بن مسعود... شیخ شیوخ جهان و مقتدای اهل زمین و زمان بوده، طبقات ارباب طلبات و طوایف سُلاک و اهل جذبات را درین عصر ملاذ و ملجاء بغیر آن جناب نمی‌دانستند، و بحسن ارشاد و کمال ارقاد او مزید استظهار و اعتضادی تمام داشتند.



مقدمات متقدمان جهانیان در طی لسان انداخته ، هم در طهارت ذات و کمال ولایت و علو درجات زبده اقران آمده ، و هم در غزارت فضل و لطافت طبع و رجاحت خلق انگشت نمای جهان بوده و هم آوازه کمالیت ذات و صیت حسن ارشاد و بزرگواری او جهانگیر گشته ، درویشان و مریدان او تا بحدود چین و آصفقاع مشرق و طرف دریا تا به سقین و بلغار بحرمت وجود مبارک او معزز و مکرم اند ، و هریک پیشوا و مقتدای جهانی گردیده اند . خرقه طریقت از دست عم بزرگوار اوحالدین عبدالله بلیانی قدس سره پوشیده و در طریق مسافرت حجاز جمعی از اهل الله و ائمه را دریافته و باخلاق و آداب این طایفه تأسی فرموده و این ضعیف بکرات که بشرف صحبت استعاضد نموده ام ، بکلمات و انفاس روح پرورش استفاده کرده ام ، و بسبیل استطراف مسموعات و لطایف کلمات و فوائد از لطائف تفسیر و احادیث نبوی و آثار مشایخ و اشعار در کتابی جمع کرده ام و قدوه افعال و اقوال خود ساخته ام ، و در تاریخ غره رمضان سنه سبع عشر و سبعهائیه در کازرون تلقین ذکر از آن حضرت سندهام و بدان معنی مستظهر و مفتخرم . وفاتش بتاریخ سنه خمس و اربعین و سبعهائیه بوده و در کازرون در خانقاهی که موسوم بآن حضرتست قبر مبارکش اکنون مُقَبَّلِ لِبِ طَلَبِ سالکان و صدیقان روی زمین است .»

غیر از احمد بن ابی الخیر زرکوب ، از معاصران معروف امین الدین بلیانی مرید صادق وی محمود بن عثمان مؤلف فردوس المرشدیه فی اسرار الصمدیه در سیرت شیخ مرشد ابو اسحق کازرونی است که خود از صوفیان مرشدیه و از ارادتمندان امین بلیانی و تاهنگام مرگ در خدمت او بوده است و کتابی جامع و بزرگ در شرح اوصاف و مقاماتش نوشته بود بنام « جواهر الامینیه » که در عصر مؤلف در کازرون رواج داشت و خود تلخیصی از آن ترتیب داده بود تا « مفتاح » کتاب « جواهر » باشد و آنرا « مفتاح الهدایه و مصباح العنایه » نامید و ازین کتاب بنا بر تصریح « فریتز مایر » مصحح کتاب فردوس المرشدیه نسخه‌ای بشماره ۱۶۴۰ در کتابخانه « اسعد افندی » ترکیه موجود است و من متأسفانه آن کتاب را ندیده‌ام و پیداست که مأخذ خوبی برای اطلاع از احوال

امین بلیانی است . کتاب مذکور چنانکه « فریتز مایر » نقل کرده چنین آغاز می شود: «... فهذه سيرة شيخ الاسلام ... امين الحق والدّين محمد بن ... زين الدين علي بن ... ضياء الدين مسعود البلياني ... ثم يقول مؤلف هذه السيرة ... محمود بن عثمان ... اين كتاب انتخابي است از كتاب جواهر الامنية ... ونام اين كتاب نهاده شد بخير مفتاح - الهدايت ومصباح العنايت ... »<sup>۱</sup> كتاب مفتاح الهداية در پانزده فصل است (۱) در تولد (۲) درس قرآن (۳) زندگي (۳) سلسله و تلقين ذكر (۵) شجرة خرقه (۶) توبه دادن (۷) مباني و اصول تربيت (۸) فضائل (۹) وقايع شيوخ صوفيه (۱۰) فوائد و نصايع (۱۱) حكايات واحاديث (۱۲) سؤال و جواب (۱۳) آگاهي امين الدين و ارتباط او با روح شيخ و عماراتي كه بدستور او برپا كرده است (۱۴) مرگ (۱۵) آثار پس از مرگ<sup>۱</sup> . از همین كتاب مفتاح الهداية معلوم می شود كه شيخ الاسلام امين الدين كناني داشته است بنام « بداية الذاكرين » كه طبعاً حاوي دستورها و تعاليمی برای سالكان طريقت بوده است .

شيخ امين الدين از تاريخ وفات عمش يعني از سال ۶۸۳ ( يا ۶۸۶ ) تا سال ۷۴۵ كه تاريخ وفات اوست در كازرون خليفه و جانشين شيخ مرشد ابواسحق كازروني بود و تعليمات او را اجرا می كرد و در پيروي از « شيخ مرشد » مبالغه داشت و حتی در ابنیه و آثاری كه مانند « سقايه » و « مسجد » در كازرون بنام شيخ مرشد احداث كرد سفتهاي را كه تصور می رفت از شيخ مرشد است بكار می بست و محمود بن عثمان شرحی مستوفي درين باب آورده است<sup>۲</sup> . سقايه كه هنوز باقي است حوضی است بزرگ و مدور كه ابزار و لوازم آن از فروش آلات زرینه مادر امين الدين بلياني فراهم شد و امين الدين در بناء آن و همچنين در بناء مسجد از كار مريدان خود استفاده می كرد ولي تمام اراضي مربوط

۱ - از ترجمه مقدمه فریتز مایر كه در آغاز فردوس المرشديه طبع تهران نقل شده است

صفحه شش

۲ - فردوس المرشديه ص ۱۹۴-۱۹۶

و یا خانه‌ها و یا خرابه‌هایی را که برای این دو بنا لازم بود از ثروت خود خریداری نمود و علاوه بر سقایه و مسجد جامع مرشدی، دارالشفای مرشدی، دارالحديث شمسیه، سقایه<sup>۱</sup> مرشدی، دارالعبادین، عمارت خانه<sup>۲</sup> مرشدی، خانقاه علیا را از سال ۷۰۶ تا ۷۳۲ بتدریج بنا کرد و بدین ترتیب ملاحظه می‌شود که ابنیه و آثار بسیار در کازرون برآورد<sup>۱</sup>.

خانقاه علیا که محل تعلیم شیخ امین‌الدین بود در سال ۷۱۰ ساخته شد و در دامن کوهستان شمالی کازرون قرار دارد و اواخر عمر امین‌الدین در آنجا گذشت و این همان خانقاهیست که ابن ابی‌الخیر گفته «موسوم به آن حضرتست»، و گور امین بلبانی هم در آنجاست. خواجه‌ای کرمانی از محل<sup>۳</sup> خانقاه مذکور به «کوه ابراهیم» تعبیر کرده است<sup>۲</sup>. از میان مریدان و همعصران امین بلبانی نباید نام خواجه‌ای کرمانی را از یاد برد. وی از معتقدان امین بوده و در اشعار خود بتصریح و تعریض یاد او کرده و قصیده‌ای غرا در مدح وی پرداخته است<sup>۳</sup> بدین مطلع:

دوش جانرا محرم آسرا و آسری یافتم      لوح هستی خالی از نقش هیولی یافتم  
و در آن قصیده او را بامبالغه بسیار ستوده و اعتراف کرده که گردن تسلیم پیشش نهاده است<sup>۴</sup> و گذشته ازینها در مثنویات خود او را ستایش کرده و بیان کمال اعتقاد خویش درباره<sup>۵</sup> وی پرداخته است.

عیدالله زاکانی شاعر مشهور عهد شاه شیخ ابواسحق و مداح او و شاه شجاع مظفری

۱ - درباره همه این آثار رجوع شود به مقدمه فریتز مایر صفحه هفت - هشت

۲ - زآهم آتش نمرود بفسرد آندم      که در دلم گذرد یاد کوه ابراهیم

رجوع شود به مقدمه دیوان خواجه‌ای کرمانی بتصحیح آقای سهیلی خوانساری ص ۷۰

۳ - دیوان خواجه‌ای کرمانی ص ۷۴-۷۶

- ۴

گر نهادم گردن تسلیم پیشش عیب نیست      زآنکه ذاتش را زهر عیبی معرا یافتم

نیز طبعاً از معاصران امین‌الدین بلیانیست. وی مطایبه‌ی درباره‌ی امین بلیانی و وزیر غیاث‌الدین محمد بن رشیدالدین فضل‌الله دارد که در آن نام شیخ را با عنوان «مولانا» همراه نموده است.<sup>۱</sup>

حافظ شیرازی از جمله معاصران جوان امین بلیانی بوده و دوران کهولت و پیری و شهرت آن شیخ را درک کرده و نظر بارادتی که بخواجه، مُریدِ معتقدِ امین بلیانی، داشته بعید نیست که او هم حلقه‌ی ارادت آن پیشوای صوفیان را بر گوش جان کشیده باشد. در قطعه‌ی معروفی که حافظ در اظهار تأسف بر دوران درخشان ابواسحق اینجو ساخته، از پنج شخص ممتاز عهد او یکی امین بلیانی را دانسته و او را «بقیه‌ی ابدال» خوانده و گشادِ کارهای بسته را منوط بهمت وی دانسته است<sup>۲</sup> و همین نوع تعریف خود نشانه‌ی بارزی از میزان احترام لسان‌الغیب بشیخ‌الاسلامست.

ارتباط امین‌الدین بلیانی با خاندان اینجو جلوتر از دوران قدرت شاه شیخ ابواسحق و از زمان پدرش امیر شرف‌الدین محمود شاه اینجو و برادرش جلال‌الدین مسعود بوده است. چنانکه می‌دانیم محمود شاه در سال ۷۳۶ بفرمان آراپاگان که چندگاهی جای ابوسعید بهادرخان را گرفته بود، کشته شد و سال بعد پسرانش جنازه‌ی او را بشیراز برده در جوار مقبره‌ی شیخ کبیر ابو عبدالله محمد بن خفیف شیرازی دفن کردند. شیخ امین‌الدین درین اوان نامه‌ی در تسلیت به جلال‌الدین مسعود شاه پسر ارشد محمود شاه نوشت و آن نامه را مسعود شاه بقلم جلال‌الدین فریدون عکاشه منشی و شاعر مشهور که صحت انشاء او و سپس برادرش شیخ ابواسحق را داشته است، جواب گفت. متن این نامه که در مجموعه‌ی منشآت فریدون عکاشه مضبوطست نشانه‌ی کمال اعتقاد و احترام مسعود

۱ - لطایف عبید زاکانی، چاپ تهران ۱۳۲۳ شمسی ص ۱۲۹

۲ - :

بعهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق به پنج شخص عجب ملک فارس بود آهاد...  
... دگر بقیه ابدال شیخ امین الدین که یمن همت او کارهای بسته گشاد...

شاه نسبت بشیخ الاسلام و نموداری از مقام بسیار بلند وی در نظر معاصران اوست<sup>۱</sup>.  
 وفات شیخ امین الدین همچنانکه دیده ایم بسال ۷۴۵ هجری اتفاق افتاده و در صحت این تاریخ تردیدی و بجئی نیست، و او را در «خانقاه شیخ امین الدین» یعنی همان خانقاه که خود بنا کرده بود و پیش ازین درباره آن سخن گفته ایم بخاک سپردند.  
 شیخ امین الدین بلیانی، گذشته از مقام معنوی بلندی که داشت و نیز علاوه بر علو مرتبه در عاوم شرعی و در تصوف و عرفان، در سلك شاعران عهد خویش نیز منسلک بوده است. در تذکره‌هایی که یادی از او شده و پیش ازین نام آنها را آورده ایم ابیات بسیار معدودی از او نقل شده است و در ذکر احوالش هم بنهایت اقتصار اکتفا کرده‌اند، در حالی که او از شعرای صاحب دیوان عهد خویش بوده و اینک از دیوانش بندرت نسخی بدست می‌آید. نسخه‌پی که من از دیوان او دیده‌ام در کتابخانه ملی پاریس محفوظست و آن در حاشیه نسخه نبطی کهنی است از کلیات سعدی که بشماره 816 supplément از مجموعه نسخ خطی فارسی در کتابخانه مذکور ثبت شده. متن دیوان سعدی درین نسخه بسال ۷۸۶ و قسمت اول حواشی که بخشی از حقه نظامی است، بسال ۸۱۱ تمام شده و دیوان امین که بعد از آن در حاشیه آمده اگرچه تاریخ ندارد گویا از همان ناسخی باشد که حقه را استنساخ کرده. ازین نسخه حواشی اوراق ۴۵۲ - ۵۰۵ که مجموعاً ۱۰۶ صفحه است، باخط بسیار ریز بدیوان امین الدین اختصاص یافته و در آخر آن چنین آمده است: «تمّ الديوان الشیخ الاسلام افضل الاولیاء الکاملین امین الحق والدین محمد قدس الله سرّه العزیز».

مجموع ابیاتی که در حواشی صحایف مذکور مرقوم افتاده بتخمین نزدیک ۳۰۰۰ بیت از قصائد عربی و فارسی و غزلهای فارسی و عربی و ملمعات و ترجیعات و تربیعات و مثنویات و رباعیات است. از این اشعار، قصائد فارسی آن، متوسط و گاه

۱- متن این نامه را می‌توانید در کتاب «تاریخ عصر حافظ» تألیف مرحوم دکتر غنی

نازل است و شاید بهمین سبب باشد که شهرت و رواجی نیافت. موضوع آنها زهد و توحید و ذکر حقائق عرفانیست لیکن نه بدان مرتبه از علو که در آثار استادان این رشته می بینیم. اما غزلهای امین غالباً مطبوع و روان و دارای افکار بلند و رموز و اشارات دلپذیر عرفانی و معانی دل انگیز و در همه حال شور و حالی از آنها مشهودست. از اشعار اوست :

از عشق نام هست ولی کس نشان ندید	سیمرغ عشق در دو جهان آشیان ندید
سیاح عشق بس که بیمود شرق و غرب	در هیچ گوشه بی اثر کاروان ندید
جان از برای چینه شهباز عشق جست	یک دانه طعمه در همه آفاق و ، آن ندید
سرگشتگان وادی عشق اندرین طلب	جان داده اند و کس اثری ز آن عیان ندید
چرخ کبود پوش هم از شور و شر عشق	صد قرن گشت گیرد و خود از او نشان ندید
ز آوارگان بادیه عشق از انتظار	دلها کیاب گشت و یکی کام جان ندید
کمونین غرق گشت و کس آگه ز عشق نیست	بیچاره دل عجب تر ازین داستان ندید
در عالم وجود و عدم شهنسوار دل	عمری بسر دوید و کنار و کران ندید
از عشق اگر چه دل نه مراد و نه کام دید	جانم ز تیغ عشق خلاص و امان ندید
انوار کاینات ز عشقت و ای عجب	کز غایت ظهور کس آنرا نهان ندید
دل خواست تا بحیله بدوزد قبا ی عشق	سوزن شکست و پا و سر ریمهان ندید
دردا کترین حدیث دل شور بخت ما	جز جور بی کرانه دور زمان ندید

\*\*

ترسا بچه کامد ز درم دوش کجا شد	و آن لعبت جان بخش قبا پوش کجا شد
بر خاک درش خلق جهان حلقه بگوشند	آن ماه و ش سیم بنا گوش کجا شد
آن زلف چلیپای چو زنجیر کجا رفت	و آن نرگس خونریز جفا گوش کجا شد
از قند لبش آب حیات شب وصلی	نامد بلب ما چو می نوش کجا شد

آن بار جفاکیش ستمگر که شب دوش  
صوفی که ز ترسا بچه ترك دل و دین کرد  
آن عارف دلداده که از صومعه بگریخت  
چون خرقه و تسبیح بمیخانه گرو کرد  
دام که شد از حسرت نایافت سیه پوش

\*\*

از آن گرفته‌ام ازدست جان خویش ملال  
چنان ازین غم و حسرت بمانده‌ام حیران  
ز رمزهای تصوف ز نکته عرفان  
نه حاصلیست ازین غم که دل شود خرسند  
درین میانه غرقاب مانده‌ام مدهوش  
ز بس که شیب و فراز فنا بپیمودم  
دلا همان به ازین پس که در بلای فراق  
خیال داشت دلم کاز کند و چنبر عشق  
ز زهد و خرقه سالوس دل ملال گرفت  
بناامیدی ازین در امین نخواهد شد

\*\*

من کیم در راه دین دیوانه‌ی  
نامزای ناتوانی ناکی  
در خرابی زاده‌ی مانده خراب  
بر لب آب زلال از تشنگی  
عشق گنج در خرابی ره نمود  
چون درین محنت ندارم توشه‌ی  
بی دلی افتاده در ویرانه‌ی  
مقلسی نامحرم بیگانه‌ی  
روز و شب اندر مصیبت خانه‌ی  
جان بلب آورده بی جانانه‌ی  
بو که در جنگ آورم دردانه‌ی  
ساختم زانده و غم ترانه‌ی

هر که جانش یالت بویی زین حدیث      شاخ شاخ آید دلش چون شانه‌یی  
می‌بیاید در ره عشق ای پسر      شیرمردی رهروی مردانه‌یی  
چون نه مرد راه عشق آمد امین      شد همه افسون او افسانه‌یی

\*\*

شب بلدای هجران کی شود روز      فغان از هندوی زلفش که پوشید  
دو چشم جادویش از بهر جام      از آن رخسار خوب و زلف تاریک  
بیا ای مطرب و ساقی که ما را      بیا ای زاهد خشک از خلاصی  
ازین سر جوش اگر جای کنی نوش      بفریادم ازین بخت جگر سوز  
زما آن روی چون ماه دلفروز      همی سازند ناوکهای دلدوز  
نمودارست در عالم شب و روز      بیاد وصل او عیست و نوروز  
همی خواهی ز قلاشان دو آموز      زهی فرخنده فال و بخت فیروز

\*\*

آن آفتاب خاور مهان ماست امشب      لعلی که در بدخشان هرگز نشد درخشان  
در بزم گلشن دل فارغ ز آب و زنگل      امشب ز شمع و شامدوز جام و چنگ ساقی  
صد برگ ساز و سامان جمع آمدست زین سان      وین بلعجب خیالی کاندر چنین وصالی  
شادی وصل در جان وز بیم قهر هجران      چون در نفاق و تزویر اسلام رفت برباد  
ای دل اگر امینی چندین چه در کینی      فرخنده بخت میمون در شان ماست امشب  
بی رنج و غصه آسان در کان ماست امشب      رازی که بود مشکل آسان ماست امشب  
روزست مجلس ما ، دوران ماست امشب      برتر ز کفر و ایمان ایوان ماست امشب  
اندوه و درد و آفت در جان ماست امشب      بودن چو بید لرزان برهان ماست امشب  
کافر شدن درین دین ایمان ماست امشب      بدود کن امینی<sup>۱</sup> کو ز آن ماست امشب

۱- امینی بیاه وحدت نه نسبت .



\*\*

مست و خراب گشتن و مدهوش و مبتلا  
 کافر شدن بهر سر بازار بر ملا  
 باز آمدن ز عشوه و طامات و ماجرا  
 بر درج هست و نیست کشتی جدول فنا  
 کُو جرعه‌ی کند همگی قلزم بقا  
 بر خویشتن بخوان همه دم آیت وفا  
 نه صوف می‌خواهند و نه صوفی و نه صفا  
 چندین چه مانده‌ای چو امین اندرین عبا

دستور عشق چیست غم و محنت و بلا  
 در خاک و خون بمردن و بی‌دین و دل شدن  
 ترك سجاده گفتن و سالوس و دل‌ق و صوف  
 ز امرار عشق گر ورق خوانی ای پسر  
 دُرّ ثمین عشق کسی آورد به چنگ  
 از محدث و قدیم برون آی و بعد ازین  
 کم زن دم از تصوف کاندر بساط عشق  
 گامی ز خود برون نه و صد کام دل بیاب

\*\*

ز آنکه هم سیراب نتوان شد ازین موج سراب  
 تا بخوانی آیت بی‌نقشی از امّ الکتاب  
 وقت بیداریست ای دل نیست این هنگام خواب  
 نو بهار و باغ و یار و ساغر و نقل و کباب  
 ساقی و چنگ و گل و مل شاهد و شمع و شراب  
 ورنه اندر طلعت خورشید لایمکن نقاب  
 بالب یار و لب جام و لب جوی و رباب  
 ساقی و جام و می و خم، و اینک افتاده خراب  
 آب حیوان کی یکام آری از آن در خوشاب

جز خرابی نیست لایق اندرین کنج خراب  
 نقش سالوسی ز لوح جان بیاید شست پاک  
 روزگار عمر ضایع شد بتزویر و نفاق  
 هین غنیمت دان که چون شد باز نتوان یافتن  
 فرصتی زین به نیابی، جمع شد یکبارگی  
 بی‌شک اندر چشم جان ماست نقصان ای دروغ  
 منت ایزد را که عهد پیر صوفی تازه گشت  
 پیر نوشانوش وحدت دید و یکسر در کشید  
 گرتو در ظلمات ناکامی بسازی ای امین

\*\*

عاقبت صد عربده آغاز کرد  
 هندو و جادو بهم انباز کرد  
 هر زمانی صد سلاسل ساز کرد

دوش آن ترسا بیچه بس ناز کرد  
 کرد اشارت هم به چشم و هم بزلف  
 چین زلفش بهر مجنونان عشق

کس چه داند کو چه ترك و تاز کرد  
 جعبه تیر بلا را باز کرد  
 کاز جفا آن ماحر غماز کرد  
 گوش جان عاشقان پر راز کرد  
 دید مرگردان عشق، آواز کرد  
 از کند کفر و دین پرواز کرد  
 گه ز لعل و عارضش صدناز کرد  
 عقل عزم جانب درواز کرد

می کشید از صومعه صوفی بدیر  
 نرگس مستش بجادویی و سحر  
 هیچکس در کافرستان این نکرد  
 لبیک لعل او وفاداری نمود  
 هر جا مستی خرابی بی دلی  
 چون دل صوفی درین جام او افتاد  
 گه ز زلفش در پس ظلمت بماند  
 عشق در جانش بسلطانی نشست

\*\*

نیست مرا بیش ازین طاقت غوغای دل  
 تنگ شد از جور یار عرصه صحرای دل  
 حلقه زلفین او مسکن و مأوای دل  
 می کند از مرکشی عزم تماشای دل  
 پیرهن وصل دوست هیچ بیالای دل  
 نیست عجب گر نماید در دل جان جای دل  
 آن گهر شب چراغ از بن دریای دل  
 دیر که شد جان و دل در مر سودای دل  
 خود بدانم که چیست قصد و تمنای دل

آه که آمد بسنگ بار دگر پای دل  
 بود مرا پیش ازین تازه دلی وین زمان  
 گرچه دل آواره شد نیست غمی چون که هست  
 در مری بازار عشق دل شده رسوا و جان  
 جامه صبرم قبا گشت و دریغا که نیست  
 بس که بجان آمدست از غم هجران دلم  
 ز آن شده دل غرق خون تا که بدست آورد  
 بی دل و جان مانده ایم در طلب جان جان  
 نیست امین حاصلی زین دل پر شور و شر

\*\*

در صحن سینه تخم بلای تو کشته ایم  
 بی زحمت وجود و عدم باز گشته ایم  
 وز دامگاه عالم و آدم گشته ایم  
 نه کار بند کفر و نه در دین فرشته ایم

تا نقش عشق بر ورق جان نبشته ایم  
 از خاکدان تن بگلستان جان پاک  
 تریاق نفی و شربت اثبات خورده ایم  
 نه نکته بی ز وحدت و توحید خوانده ایم

بشکسته‌ایم شیشه طامات و قیل و قال  
در درد این حدیث جهان تنگ شد بما  
از شرح عشق زهره گفتن نداشتیم

فرش فنا و نطع بقا در نوشته‌ایم  
چون چشم سوزن شده سرگم چورشته‌ایم  
بر لوح جان خویش غم دل نوشته‌ایم

\*\*

ذرات کون غرقه دریای نور بین  
از ظلمت حدوث پیام قدم برآی  
باز آید از آب و گل بحرم گاه جان و دل  
از هر فنا فنا شو و سر بقا بدان  
راز عصای مومی بشناس و دم مزین  
عشق مجازی کن و دانای عشق گرد  
جان مخزن جواهر اسرار و حدثت  
عالم طفیل جان حریفان این حدیث

وین نقشها طلسم و خیال و غرور بین  
طی کن بساط وحشت و نور حضور بین  
اسرار عشق بنگر و فردوس و حور بین  
بگشای چشم جان و جهان پر سرور بین  
و آفاق سر بسر همگی کوه طور بین  
گل در میان آتش و آب از تنور بین  
در جان تست، جنت و حور و قصور بین  
جانها فدای راه نوردان دور بین

\*\*

گر حلقهای زلف او یکدم شدی مأوی من  
چون ره نبردم سوی او تاباز جویم روی او  
دردا که دل دیوانه شد و ندر جهان افسانه شد  
برزائوی اندوه و غم ز آن سر بحسرت می‌نهم  
شد درد او درمان دل و آزار او سامان دل  
بی مله‌بی بی ملتی کز عشق دارد عنتی  
دارم تمنی از صبا کارد بآیین وفا  
در آرزوی ناوکی ز آن نرگس خونخوار او  
آواره وادی غم یعنی دلم باز آمدی

شاهان روم و هند را رشک آمدی بر جای من  
لابد غبار کوی او شد عبرت ساری من  
هرگز کجا آید بهوش آخر دل شیدای من  
تا بولکم گردد دمی این شور و این غوغای من  
خالی مباد ایوان دل زین درد جان فرسای من  
باید که آرد رحمتی بر این تن تنهای من  
از گرد کویش سرمه‌بی در چشم خون‌پالای من  
آماج پیکان بلا گشمت سر تا پای من  
گریک شکر ز آن نوش لب گشتی شبی بغای من

\*\*

خلوت سرای بی دلان چاه ز خندانش بین  
 کام و مراد عاشقان هم لعل خندانش بین  
 و آن روی شهر آرای او مه در گریانش بین  
 دایم بنفشه و گل مین، زنجیر و زندانش بین  
 صد قرن اندر دور او؛ با خالک یکسانش بین  
 افتاده اندر کوی او سرست و حیرانش بین  
 خون همه مردان دین در خاک ایوانش بین  
 درس فراق آموخته در کوی هجرانش بین

دایم تماشاگاه دل زلف پریشانش بین  
 میخانه شوریدگان هم زرگس مستش نگر  
 آن زلف عنبرسای او و آن زرگس شهلای او  
 چون خط مشکین دیده ای بر آفتاب عارضش  
 دل خستگان جور او جان دادگان هجر او  
 شوریدگان روی او بی پاوسر چون موی او  
 زلفش بریر بند و چین دارد هزاران جور و کین  
 پیران غم اندوخته زین در دوزین غم سوخته

\*\*

بر کام دلم شکر و عنابی بود  
 ایام وصال گوئیا خوابی بود

جانرا ز شراب وصل جُلّابی بود  
 دردا که چو برق آمد و چون باد گذشت

\*\*

هجران و وصال هم نه بازار منست  
 کاندرب شب و روز یار غمخوار منست

اسرار و مقام و حال نه کار منست  
 من مونس و یار درد باشم که هموست

\*\*

افسانه کفر و دین و زنار نبود  
 از هجر و فراق نقش و آثار نبود

آندم که وجود با عدم یار نبود  
 دریای وصال موج میزد شب و روز

\*\*

وز خط غبار رنگ و نیرنگ و فسون  
 تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون

تا سلسله ساختی از آن زلف نگون  
 در پرده عنبرین نهان شد خورشید

\*\*

جور و مستی با دل نغمیده کشم  
 بر ذره استخوان پوسیده کشم

من خار نعت بمردم دیده کشم  
 و آنکه که بمیرم رقم بتدگیت

\*\*

ای دل پس زنجیر چو دیوانه نشین      در دامن درد خویش مردانه نشین  
 زآمدن بیده خود را پی کن      معشوق چو خانگی است در خانه نشین  
 و گویند رباعی آخری را در دامن خرقه خود نوشته بوده است<sup>۱</sup>.

## ۴۱ - خواجوی کرمانی<sup>۲</sup>

نَحْلَبَنَدُ شُعْرًا كَمَالَ الدِّينِ ابوالعطا محمود بن علی بن محمود مُرَشِدِی کرمانی  
 عارف بزرگ و شاعر استاد ایران در قرن هشتم هجریست. نسبت « مُرَشِدِی » را برای

۱- ریاض العارفین ص ۵۳

۲- درباره او رجوع شود به :

\* بهارستان سخن ، چاپ مدراس ، ۱۹۵۸ ص ۳۲۸ - ۳۲۹

\* ریاض العارفین ص ۱۱۶ - ۱۱۸

\* سلم السموات ، چاپ تهران ۱۳۴۰، ص ۱۵ و حواشی مربوط بان

\* مجمل فصیحی حوادث سال ۷۵۰ هجری ( ص ۷۶ ج ۱ نسخه چاپی )

\* تذکرة مرآة الخيال ص ۴۹ - ۵۰

\* مجالس المؤننین چاپ تبریز ص ۴۹۴

\* مجمع الفصحا ج ۲ ص ۱۵ بعد

\* تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی ص ۲۷۷

\* از سعدی تا جامی چاپ دوم ص ۳۰۱ - ۳۱۲

\* تاریخ مفصل ایران در عهد مغول ، اقبال آشتیانی چاپ دوم ، ص ۵۴۸ ←

از حاشیه صفحه پیش

\* لطائف الطوائف ص ۲۷۸

\* تذکره میخانه بتمصحیح آقای احمد گلچین معانی ، تهران ۱۳۴۰ از ص ۷۵ ببعده

\* تاریخ ادبیات ایران ، دکتر رضازاده شفیق ، تهران ۱۳۲۱ ص ۳۱۱-۳۱۸

\* حبیب السیر چاپ تهران ج ۳ ص ۲۹۱

\* فهرست کتابخانه مجلس شورای ملی ج ۳ ص ۶۵۶-۶۵۷ و ۱۹۰-۱۹۳

\* فهرست کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار ج ۲ ص ۱۲۰ ببعده

\* دیوان خواجهی کرمانی بتمصحیح و مقدمه آقای سهیلی خوانساری، تهران ۱۳۳۶

\* روضة الانوار خواجهی کرمانی باهتمام مرحوم کوهی کرمانی ، تهران ۱۳۰۶ ،

با مقدمه مرحوم حسین مسرور

\* احوال و منتخب اشعار خواجهی کرمانی ، سعید نفیسی ، تهران ۱۳۰۷

\* گنج سخن ، دکتر ذبیح الله صفا ج ۲ چاپ چهارم ص ۲۴۷ ببعده

\* آتشکده آذریکدلی بتمصحیح آقای سادات ناصری بخش دوم ص ۶۱۹

\* آثار عجم فرصت الدوله شیرازی ص ۸۲

\* تذکره صف ابراهیم نسخه عکسی متعلق بنگارنده

\* تذکره خلاصة الکلام نسخه عکسی متعلق بنگارنده

\* تذکره مخزن الغرایب نسخه عکسی متعلق بنگارنده

\* حماسه سرایی در ایران ، دکتر ذبیح الله صفا ، چاپ دوم تهران ۱۳۲۳ شمسی

ص ۳۳۵ - ۳۴۰

\* ریحانة الادب ، محمد علی تبریزی خیابانی ج ۱ ، ۱۳۲۴ شمسی ص ۲۳۶ -

۳۹۸

\* سام نامه در دو جلد چاپ بمبئی ۱۳۱۹

\* فهرست نسخ خطی فارسی کتابخانه ملی پاریس ج ۳ ص ۲۰۹ - ۲۱۲

او حاج خلیفه آورده<sup>۱</sup> و این بسبب انتساب اوست بفرقه<sup>۲</sup> مرشدیه یعنی پیروان شیخ مرشد ابواسحق کازرونی چنانکه پیش ازین گفته ایم ؛ و عنوان « نَحْلِبْنَدِ شُعْرَا » که بوی داده شده در غالب مآخذ تکرار گردیده است ؛ و اگر روایت حاج خلیفه را بسند قاطع قبول داشته باشیم باید « خَلَّاقُ الْمَعَانِ »<sup>۳</sup> و « مَلِکُ الْفَضْلِ »<sup>۴</sup> را هم بر القاب او بیفزاییم و لقب اخیر را دولتشاه<sup>۵</sup> هم تکرار نموده است . تخلص او درهمه<sup>۶</sup> اشعارش خواجه است و این کلمه<sup>۷</sup> « خواجه » باید مُصَغَّرِ خواجه بوده و « وَاوِی تَصْغِیر » درینجا برای بیان حُبّ بکار رفته باشد .

نام و نسب و کنیه و لقب خواجه بنابر اَصَحّ روایات همانست که نوشته ایم ولی درباره ی مآخذ بر اثر اشتباه تغییراتی در آنها داده شد و حتی در تذکره<sup>۸</sup> میخانه نام او افضل الدین و در کشف الظنون محمد است لیکن او خود نام خویش را در اشعار خود محمود آورده و بنابراین بحث در این مورد از مقوله<sup>۹</sup> اجتهاد در مقابل نصّ است . در پایان مثنوی گل و نوروز ، خواجه ولادت خود را در بیستم ماه ذوالحجه<sup>۱۰</sup> سال ۶۸۹ قمری هجری ذکر کرده و آن تاریخ را با تاریخ رومی و یزدگردی و جلالی تطبیق نموده است :

شب روز الف از مه شده کاف	فکنده آهوی شب نافه از ناف
رسیده ماه ذوالحجه بعشرین	پیام آورده گردون خشت زرین
ز هجرت ششصد و هشتادونه سال	شده پتجاه روز از ماه شوال
وگر عقدت ز رومی می گشاید	ده افزون بر هزار و ششصد آید <sup>۱۱</sup>

۱- کشف الظنون چاپ استانبول ۱۹۴۱ بند ۷۲۴

۲- ایضاً در همان مورد فوق

۳- ایضاً بند ۹۲۴

۴- تذکره الشعرا ص ۲۷۷

۵- یعنی سال ۱۶۱۰ از تاریخ رومی ، و در بعضی نسخ بجای ده «دو» نوشته اند و درین

صورت تاریخ رومی ۱۶۰۲ است .

ورت خود یزد گردی می دهد دست	یکی را طرح کن از ششصد و شصت <sup>۱</sup>
ور از زیج ملکشاهی سگالی	شده هفده ز دیماه جلالی
دو صد را ضبط کن و آنکه دوشش خواه	که روشن گرددت سال ملکشاه <sup>۲</sup>
ز پیران پرس کاین چندست و آن چون	که از پیر آید این تاریخ بیرون
من از کم عدم برداشتم راه	سمن زار وجودم شد چراگاه
بز کوهی در آن دم بر کر بود	شهنشاه فلک زرین سپر بود <sup>۳</sup>
زحل کو بود طالع را خداوند	ببرج بره بود افتاده در بند <sup>۴</sup>

دولشاه سمرقندی نوشته است که او «از بزرگ زادگان کرمان بوده» است؛ و وی دوران کودکی را در کرمان گذرانیده و سپس بسفرهای طولانی خود به حجاز و شام و بیت المقدس و عراق عجم و عراق عرب و مصر و فارس و بعضی از بنادر خلیج فارس پرداخت و درین سفرها توشه ها از دانش و تحقیق اندوخت<sup>۵</sup>. در پایان سفرهای حجاز و شام و عراق عرب چندگاهی در بغداد باقی ماند و در سال ۷۳۲ یکی از مثنویهای خود را بنام همای و همایون که مدتی پیش آغاز کرده بود بنام سلطان ابوسعید و وزیرش غیاث الدین محمد بانجام رسانید، و بعد از آن چون در سال ۷۳۶ بایران بازگشت، چندی

۱- یعنی بسال ۶۵۹ یزد گردی

۲- یعنی هفدهم دیماه سال ۲۱۲ جلالی یا ملکشاهی

۳- یعنی آفتاب در برج جدی بود

۴- یعنی زحل که در آن هنگام خداوند طالع بود در برج حمل قرار داشت

۵- وی در اشعار خود بارها بسفرهای طولانی خود و یا سبیل بخروج از کرمان و جهانگردی اشاره کرده است و از آنجمله می گوید :

عزم رحیل از دلم آرام برد	مصری کلکم بره شام برد
کرده دلم جان مقدس سبیل	در حرم قدس بیوی خلیل

\*

خرم آن روز که از خطه کرمان بروم	دل و جان داده ز دست از پی جانان بروم ←
---------------------------------	--



پیش از ورودش سلطان ابوسعید ( در همان سال ۷۳۶ ) در گذشته و دور کوتاه ابلخانی  
 ارپاخان و ادامه موقت وزارت غیاث الدین محمد بود لیکن چنانکه می دانیم چیزی نگذشت  
 که ارپاوگان و غیاث الدین محمد هر دو بدست مخالفان بقتل رسیدند و خواجو که  
 « سلطانیه » بی سلطان را لایق اقامت نمی دانست از اقامت در آن شهر منصرف شد<sup>۱</sup>  
 و راه اصفهان در پیش گرفت<sup>۲</sup> و پس از چندی اقامت از آنجا بکرمان و فارس در پناه  
 خاندان اینجو، که درگیر و دارتحکیم وضع خود در آن سامان بودند، رفت و علی الخصوص  
 در دور سلطنت شاه شیخ ابواسحق در ظل عینایت او برفاه گذرانید، در حالی که رقیب  
 او امیر مبارزالدین را نیز مدح می گفت، و بر همین منوال زیست تا بدرود حیات گفت.

از صفحه پیش

\*

ز خانه هیچ نخیزد، سفرگزین خواجو      که شمع دل بنشانند آنکه در سفر بنشست

\*

میل خواجو همه خود سوی عراقست مگر      صبر ایوب خلاصی دهد از کرمانش

\*

چون فلک از راه حجازم براند      دور مخالف بهراقم رساند

بود مرا همچو نسیم بهار      هرزه روی در شب و شبگیر کار

گه ز عجم سوی عرب تاختن      گه به عرب ساز عجم ساختن

\*

خواجو کنار دجله بغداد چتست      لیکن میان خطه تبریز خوشترست

\*

من که در مصر چو یعقوب عزیزم دارم      چه نشینم ؟ ز بی یوسف کنعان بروم

۱- از آن خواجو ازین منزل سفر کرد      که سلطانیه بی سلطان نخواهد

۲- خیز خواجو که درین گوشه نوا نتوان یافت

بسپاهان رو اگر ز آنکه نوا می طلبی

خواجو در منظومه «کمال تامه» که بسال ۷۴۴ سروده از پسر خود بنام «مُجیر الدین ابوسعید علی» نام می برد<sup>۱</sup> و چون در اشعاری که هنگام دوری از کرمان ساخته چندان بار بهجران وی اشاره کرده<sup>۲</sup> معلوم می شود که پیش از خروج از کرمان برای سفرهای چندین ساله خود، تأهل اختیار کرده بود.

ممدوحان خواجو و آنانکه شاعر آثار خود را بدانان تقدیم داشته اینانند :  
از وزرای عهد: خواجه غیاث الدین محمد (م ۷۳۶) وزیر ابوسعید بهادر و پسر خواجه رشیدالدین فضل الله که خواجو در اشعارش او را بسیار ستوده است و چنانکه می دانیم آن خواجه بزرگ دوستدار دانش و ادب و حامی فاضلان روزگار خود بود.  
خواجه تاج الدین احمد بن محمد بن علی عراقی وزیر امیر مبارزالدین که خواجو در مثنوی های و همایون ازو نام برده و بانعام و دستگیری وی اشاره کرده است، و همچنین است در پایان مثنوی گل و نوروز؛ و اشعار خواجو بدستور همین وزیر دانش پرور چندسالی پیش از وفاتش جمع و تدوین شد.

خواجه بهاء الدین محمود یزدی از وزرای آل مظفر. نسب وی بخواجه نظام الملک طوسی می کشید و خواجو مثنوی گوهرنامه را بنام او ساخت.

خواجه شمس الدین محمود صاین وزیر امیر مبارزالدین و شاه شیخ ابواسحق که در پایان حیات بقصد فتح کرمان با امیر مبارزالدین در آویخت و بسال ۷۵۸ بقتل رسید.  
خواجو روضه الانوار را بنام شمس الدین محمود ساخته و در همان حال از شریک او در

هم مرا دلکشای و هم دلبد  
کنیت بوسعید و نام علی  
در هنر بی نظیر دانند  
من دانم و یعقوب فراق رخ فرزند

۱- هم مرا فروزب و هم فرزند  
گرچه هست از سعادت ازلی  
نامداران مجیر خوانند  
۲- ای یار عزیزانده دوری توجهدانی

\*

چو در مصیبت سهراب رستم دستان

سفر گزیدم و بسیار خون دل خوردم

وزارت یعنی تاج الدین احمد عراقی مذکور نیز نام برده و ویرا ستوده است. همین شمس الدین صاین است که خواجو همای و همایون را بعد از اطلاع از مرگ ابوسعید بهادر در پایان منظومه بنام او و پسرش عمیدالملک رکن الدین درآورد درآغاز آن از تاج الدین عراقی هم در آن نام برد.

غیر ازین وزرای معروف، خواجو چندتن از اکابر رجال عهد خود را که در فارس و کومان خدمات دیوانی داشته اند نیز ستایش کرده است.

از پادشاهان عهد خود خواجو سلطان ابوسعید بهادر (م ۷۳۶)، آرپاگان، جانشین ابوسعید (م ۷۳۶)، شیخ حسن ایلکائی سرسلطه آل جلایر (م ۷۵۷) و همسرش دلشاد خاتون، جلال الدین شاه مسعود اینجو (م ۷۴۳) و برادرش شاه شیخ ابواسحق اینجو (م ۷۵۸) و ملک قطب الدین پادشاه هرموز را مدح گفت.

نام چند تن از مشایخ پیش از او مانند شیخ مرشد ابواسحق کازرونی (م ۴۲۶) و شیخ سیف الدین باخرزی (م ۶۵۸) و بعضی از مشایخ و علمای معاصر او مانند شیخ الاسلام امین الدین بلیانی و شیخ علاءالدوله سمنانی نیز در شمار ستوده شدگان خواجو دیده می شود. خواجو باین دو پیشوای اخیر الذکر صوفیه در عهد خود ارادت بسیاری ورزید و اگرچه ظاهراً در مدتی که در خانقاه شیخ علاءالدوله سمنانی اقامت داشته او را ستوده و حتی بنا بر آنچه در احوال شیخ علاءالدوله آمده بگردآوری دیوان او نیز همت گماشته بود<sup>۱</sup>، ولی خود به فرقه مرشدیه اختصاص داشته و از پیروان مستقیم شیخ امین الدین بلیانی بوده است که در باره<sup>۲</sup> او سخن گفته ایم. خواجو بدین شیخ مرشدی ارادت خاص داشت و همچنین بمؤسس طریقه<sup>۳</sup> مرشدیه یعنی شیخ مرشد ابواسحق کازرونی بادیده<sup>۴</sup> تقدیس می نگرست و او را، بهمان نحو که در آثار امین بلیانی دیده ایم، مدح گفت. در دیوان خواجو یک قصیده بمطلع:

۱- رجوع شود بهمین کتاب و همین جلد، ص ۸۰۹.

۲- رجوع شود بهمین کتاب و همین جلد، از ص ۸۶۸ بعد.

زهی سپهر برین متکای بواسحق فراز کنگره<sup>۱</sup> عرش جای بواسحق  
و ترجیع بند کوتاهی با ترجیع «مرشدالدین قدوة الاقطاب ابواسحق را» دارد که نشان دهنده<sup>۲</sup>  
کمال ارادت و اعتقاد خواجو بدوست؛ و امین الدین مرشد و پیشوای خود را در قصیده‌ی  
بدین مطلع ستود:

دوش جان را محرم اسرار آسری یافتم لوح هستی خالی از نقش هیولی یافتم  
و در آن قصیده او را «پیر خود» نامیده<sup>۱</sup> و گفته است که دلش بتعلیمات او زنده شده و  
وی در پیشش گردن تسلیم نهاده و ذاتش را از هر عیبی برهنه یافته است.<sup>۲</sup> و علاوه  
بر این قصیده در چند مورد از غزلها و شوقیات خویش بدو و به بقعه<sup>۳</sup> شیخ مرشدالدین  
اشاراتی دارد و همچنین است در روضه الانوار که ازین مرد و بزرگ و اقباس از انوار  
هدایتشان یاد می‌کند و می‌گوید:

جان من از مرشد دین نور یافت جنت دینم ز امین حور یافت  
تحفه‌ام از عالم بالا رسید خلعتم از حضرت والا رسید<sup>۳</sup>...  
و در مثنوی گل و نوروز نیز از ابواسحق کازرونی و همچنین از شیخ خود، پیشوای

۱- پیر خود را چون ازین ظلمت سرا کردم عبور

شمع جمع روشنان چرخ اعلی یافتم  
حجة الاسلام اسین الحی والدین کز جلال

پایه‌اش برتر ز هفتم چرخ خضرا یافتم...  
۲- گرم دل مرده گشتم زنده دل زو دور نیست

زآنکه در انقاس او اعجاز عیسی یافتم...  
هر غباری کز فضای کوی تکمیلش بخواست

من در او خاصیت کحل مسیحا یافتم  
گر نهادم گردن تسلیم پیشش عیب نیست

زآنکه ذاتش را زهر عیبی معرا یافتم

۳- روضه الانوار چاپ تهران ۱۳۰۶ شمسی بهمت مرحوم کوهی کرمانی ص ۹۸

صوفیان مرشدیه ، یعنی امین الدین بلیانی ، هر دو اسم برده است ، بدینگونه :

زهی در عالم معنی سلاطین	گدای مُرشد الدّیاء والدّین
ابواسحق شمع جمع اقطاب	امام عابدانِ هفت محراب...
... امین ملت و دین شیخ اعظم	مه برج حقیقت کهف عالم...
بین در ملک وحدت تاجداری	بمیدان حقیقت شہواری
ز بُرج بوعلی دقاق ماهی <sup>۱</sup>	وز اقلیم ابواسحق <sup>۲</sup> شاهی

و بدین ترتیب مسلم می شود که خواجو در طریق تصوف ثابت قدم بوده است و از همین جاست که نفوذ افکار صوفیانه و اندیشه های عارفانه را در غالب اشعار اولایح و آشکار می بینیم .

از میان معاصران خواجو ذکر نام حافظ درینجا ضرورتر و لازمتر از همه است زیرا بین این دو استاد بزرگِ همزمان ارتباط نزدیک وجود داشت . خواجو که بسال و تجربت شاعری بر حافظ تقدّم داشت در مدتی که مقیم شیراز بود چون دوستی که سمت رهبری داشته باشد بر اندیشه حافظ پرتو تعلیم انداخته بود و بهمین سبب است که در دیوان خواجه شیراز بسیار ابیات می بینیم که بتقلید یا باستقبال از غزل های خواجوساخته و یا گاه معنی و لفظی از خواجو اقتباس کرده است<sup>۳</sup> تا بجایی که یکی از شاعران قریب بعهد حافظ گفته است :

استاد غزل سعدیست نزد همه کس امّا      دارد سخن حافظ طرز غزلِ خواجو

۱- مقصود امین بلیانی است که از اعقاب ابوعلی دقاق بود . بشرح حالش در همین جلد از ص ۸۶۸ بعد مراجعه شود .

۲- یعنی ابواسحق کازرونی که پیشوای طریقت مرشدیه است .

۳- شاعر دانشمند آقای احمد سهیلی خوانصاری در مقدمه دیوان خواجو شرح مفصل و سودمندی در باره موارد متعدد اقتباسات و استقبالیهای خواجه حافظ از خواجو آورده است . بدان مقدمه از ص ۴۷ تا ص ۵۴ مراجعه شود .

سال وفات خواجور را با اختلاف فراوان در مآخذ مختلفی که پیش ازین در بارهٔ احوال او ذکر کرده‌ایم ثبت کرده‌اند چنانکه نقل همهٔ آنها جز آنکه خواننده را دچار حیرت و ملالت کند نتیجه‌ی دیگری ندارد<sup>۱</sup> و از میان همهٔ آنها بقول «فصیح احمد بن جلال‌الدین محمد خوانی» (۷۷۷ - ۸۴۹) که نزدیکترین کس از نویسندگان احوال‌خواجو بدوران حیات آن شاعرست، اعتماد می‌شود. وی تاریخ وفات خواجور را در حوادث سال ۷۵۰ ذکر کرده است<sup>۲</sup> و این قول سازگارست با سن<sup>۳</sup> شصت و دو سال که برای خواجو ذکر کرده‌اند<sup>۴</sup>. وفات خواجو را فصیح خوانی (ضمن حوادث سال ۷۵۰) در کرمان نوشته و گویا این واقعه در شیراز اتفاق افتاده باشد زیرا گور او در تنگ الله اکبر، شیراز نزدیک دروازهٔ قرآن، واقعست.

آثار خواجو متعدد و کلیات او مفصل و از هر حیث سزاوار دقت و شایان اهمیت است. وی چنانکه از فحوای سخنش در روضه‌الانوار درمی‌یابیم از آغاز جوانی متمایل

۱- این سالها بین ۵۰۳ هجری یعنی یکصد و هشتاد و شش سال پیش از ولادت خواجو تا سال ۸۴۲ یعنی نود و دو سال بعد از تاریخ واقعی وفات شاعر ذکر شده است و از میان آنها آنکه بحقیقت بیشتر از اقوال دیگر نزدیکی می‌جوید تاریخ مذکور در شاهد صادقست یعنی سال ۷۵۳ که سازگارست با قول قاضی احمد در کتاب تاریخ نگارستان، وغالب محققان احوال خواجو بدون توجه بقول فصیح خوانی در «مجل»<sup>۵</sup>، یا بدون اطلاع از آن، بدان اعتماد و استناد کرده‌اند.

۲- رجوع شود به مجمل فصیحی حوادث سال ۷۵۰ هجری.

۳- رجوع شود به تذکرهٔ سیخانه چاپ تهران بتصحیح آقای احمد گلچین معانی ص ۷۹. عجیب است که سلا عبدالنبی فخرالزمانی با توجه به شصت و دو سال سن خواجو تاریخ وفات او را در سال ۷۴۲ نوشته و گویا از ولادت او در سال ۶۸۹ اطلاع نداشته است. برای توضیح افزوده می‌شود که هنگام جمع ۶۲ با ۶۸۹ باید خود سال ۶۸۹ را در نظر داشت و شصت و یک سال از عمر شاعر را بر آن افزوده و در این صورت تاریخ ۷۵۰ که در متن آورده‌ایم درست می‌آید.

بسرودن شعر بود و امید موفقیت بزرگ و کسب شهرت فراوان درین راه داشت<sup>۱</sup> و تا پایان حیات بخلق آثار مختلف خود در نظم و گاهی نثر مرگرم بود . مجموعه<sup>۲</sup> ابیاتی در حدود چهل و چهار هزار بیت است<sup>۳</sup> و از جمله شاعرانیست که هم در حیات او، علاوه بر مثنویهای مدون و رائجش ، بجمع آوری دیوان وی نیز اقدام شد . این اقدام در حیات شاعر بامر تاج الدین احمد بن محمد بن علی عراقی انجام گرفت . تاج الدین احمد از وزرای مشهور و از ادب دوستان بزرگ روزگار خواجو بود که چندگامی ، در اواخر عهد ایلخانی ، وزارت حاکم کرمان ، قطب الدین نیکروز ، را بر عهده داشت و سپس بوزارت امیر مبارز الدین اشتغال جست و بعد از مدتی وزارت عاقبت بفرمان آن امیر شدید البأس گشته شد . بفرمان این وزیر خواجو بجمع آوری و تدوین اشعار و منشآت خود ، بدستاری جمعی از محرران که وزیر بخدمتش گماشته بود ، پرداخت و یکی از ادیبان عصر مقدمه بی بر آن نگاشت و چنین نوشت که وزیر « جمعی را از کتبه ملازم عتبه شریف و مجاور سده<sup>۴</sup> منیفش فرمود تا چون کیرام<sup>۵</sup> بر رة<sup>۶</sup> فی صحف<sup>۷</sup> مکرمة<sup>۸</sup> این مجموعه را

۱- در روضة الانوار ( چاپ تهران ص ۴۳ - ۴۴ ) در ذیل عنوان « حکایت فرشته بی که در صفر سن بخواوب دیده بود » این معنی آمده است . خوابگزاری که خواجوبوی مراجعه کرده بود وی را بشهرت در شاعری نوید داد و گفت :

بلک سخن آن تو خواهد شدن	عقل ثناخوان تو خواهد شدن
تیر حدیث تو بجوزا رسد	نام بلنلت به ثریا رسد

۲- بنا بر محاسبه<sup>۹</sup> زیرین عدد ابیات خواجو در دیوان و مثنویهایش ۴۴۱۷۰ است :

(۱) صنایع الکمال ( ۱۰۷۳۶ ؛ ۲ ) بدایع الجمال ( ۴۴۴۰ ؛ ۳ ) سام نامه ۱۴۵۰۰ یا اندکی کمتر ؛ (۴) همای و همایون ( ۴۴۰۷ ؛ ۵ ) گل و نوروز ( ۵۳۰۲ ؛ ۶ ) روضة الانوار ( ۲۰۲۴ ؛ ۷ ) کمال نامه ( ۱۸۴۹ ؛ ۸ ) کهر نامه ۱۰۲۲ . پیداست که این عدد ۴۴۱۷۰ بیت بنا بر اختلاف نسخ آثار خواجو گاهی بر مراتب از آنچه بود و هست کمتر می شود لیکن آنچه خواجو گفت از آن که گفته ایم چندان کمتر نبوده است .

که روضه‌یست باصناف ریاحین و ازهار معانی مشحون و حدیقه‌یست بانواع لطایف و ثمرات روحانی مکنون و وردیست مطراً بی خار دامن آویز و شهیدیت مصطفی بی نخل شورانگیز، مضبوط و مرتب ساختند و فهرست ابواب و فصول و نسخه‌ارکان و اصولش برین منوال پرداختند. و این دیوان مشتملت بریست و پنجهزار بیت و موسوم به صنایع‌الکمال، و اقسام و اصناف اشعار درین مجلد برین موجب موضوع و مثبت : قسم الاول فی التوحید والنعت والمواعظ والحکم - قسم الثانی فی المدايح والتهانی والمقطعات والمطایبات والاهاجی - قسم الثالث فی الغزلیات وآن مقسومت بر دو صنف : الحضریات والسفیریات - قسم الرابع فی الرباعیات والمعمیات واللفز - قسم الخامس فی المثنویات وآن مشتملت بر دو کتاب همای و همایون و گل و نوروز ...<sup>۱</sup>

در دنبال همین مطالب نویسنده مقدمه صنایع‌الکمال خواجو نوشته که شاعر اساس دیوان دیگری را بنام « بدایع‌الجمال » نهاده است ؛ و آن دیوان هم چنانکه می‌دانیم تنظیم یافته و موجود است .

بعد از ذکر این مقدمه اکنون فهرست آثار خواجو را ذکر می‌کنیم :

۱ و ۲ : دیوان قصائد و غزلیات و مقطعات و ترجیعات و ترکیبات و رباعیات خواجو که همچنانکه دیده‌ایم بدو قسمت « صنایع‌الکمال » و « بدایع‌الجمال » تقسیم شده است. قصائد خواجو در مدح و گاه وعظ و قسمتی در بیان مناقب بزرگان دین است. ۳ - ۸ : شش مثنوی باوزان مختلف که خواجو در سرودن آنها بنظمی و فردوسی نظر داشته و در هر حال استادی و مهارت و قدرت طبع و اندیشه و نیز ابتکار وی در همه آنها آشکار است. شرح آن مثنویها چنین است :

سام‌نامه منظومه‌یست حماسی و عشقی بی‌حرم تقارب مثنی مقصور یا محذوف که مانند همه منظومه‌های مشابه آن بتقلید از شاه‌نامه فردوسی ساخته شده و راجعت بسرگذشت

---

۱ - نقل از دیوان اشعار خواجوی کرمانی بتصحیح آقای احمد سهیلی خوانساری



سام نریمان و عشقها و جنگها و ماجراهای او. ازین منظومه نسخ متعددی موجودست که هیچیک کامل بنظر نمی آید و نسخه چاپی آن (بعبی ۱۳۱۹ شمسی) تقریباً شامل ۱۴۵۰۰ بیت است. بنابر آنچه از بعض نسخ سام نامه برمی آید این منظومه را خواجه بنام ابوالفتح محمدالدین محمود وزیر ساخته یعنی همان کسی که خواجه منظومه<sup>۱</sup> همای و همایون را بنام او درآورده است. تاریخ اتمام این منظومه معلوم نیست.

**همای و همایون** مثنویست عاشقانه در داستان عشق همایون با همای دختر فغفورچین بیحر متقارب که خواجه آنرا بسال ۷۳۲ هجری<sup>۱</sup> در ۴۴۰۷ بیت با تمام رسانید. همای و همایون در چند سال از مدت مسافرت خواجه و خاصه در مدت اقامت وی در بغداد سروده شد و خواجه بتصور آنکه هنگام ورود باذربایجان آنرا بابوسعید بهادرخان تقدیم دارد در آغاز آن منظومه ایلخان و وزیر او غیاث الدین محمد را مدح گفت و چون در ورود خود باردوی ایلخان بامرگ ابوسعید بهادرخان و ایلخانی ارپاخان مواجه گردید بتشویق خواجه تاج الدین احمد آنرا بنام شمس الدین صابین و پسرش عمیدالملک رکن الدین کرد.

**گل و نوروز** منظومه ییست بیحر هرج مسدس مخدوف یا مقصور در عشق شاهزاده بی نوروز نام با «گل» دختر پادشاه روم و مسلماً خواجه این مثنوی را برای نظیره سازی در برابر خسرو و شیرین نظامی سروده است. خواجه در آغاز داستان گوید که این منظومه «بلفظ هندوی بوده و آنرا داستان پردازان بابل بگاہ باستان ترتیب دادند»<sup>۲</sup>. صواب یا ناصواب این سخن می رساند که خواجه این داستان را از جایی گرفته

چو کردم بفال همایون تمام  
که تاریخ این نامه «بذل» است و بس  
زده نیرنگ آن جادوی بابل  
زهرش در ریاض خلد بابی  
درو کنجی نهفته شایگانی ...  
بگاہ باستان این در گشودند ...

۱- من این نامور نامه از بهر نام  
کنم بذل بر هر که دارد هوس  
۲- تصور دیبھی از دیر هرقل  
بلفظ هندوی میمون کتابی  
گزیده داستان باستانی  
ببابل سحر سازانی که بودند

و بنظم آورده است. این داستان منظوم را خواجه در ماه صفر سال ۷۴۲ هجری<sup>۱</sup> در ۵۳۰۲ بیت<sup>۲</sup> ساخته است.

روضه الانوار منظومه بیست از متفرعات بحر سریع<sup>۳</sup> (مفتعلن مفتعلن فاعلن، یا : فاعلان) که خواجه آن را پیروی از منظومه<sup>۴</sup> مشهور مخزن الاسرار نظامی و بر همان سیاق ساخت. این منظومه اندکی بیشتر از دوهزار بیت دارد و شاعر آن را بعد از ذکر مقدمات در بیست مقاله و هر مقاله بی را در یک مقدمه و یک حکایت و استنتاج از آن پرداخته و در آن مقالات مباحثی از اخلاق و عرفان را مطرح کرده و یک جا نیز<sup>۵</sup> وصف حالی رسا از خود، تا آنجا که معتکف در گاه مرشد خویش گردیده بود، آورده است. روضه الانوار بنام شمس الدین محمود صائِن وزیر ساخته شده و خواجه در آن نیز از بنیان گذار طریقت مرشدیه یعنی شیخ ابواسحق کازرونی و از مرشد مستقیم خود امین الدین

:-۱

صفر بود و قمر میزانش در چنگ      شه سیارگان با شیر در جنگ  
بروز جیم و از مه دال رفته      ز هجرت با و میم و ذال رفته  
و گر خواهی که روشن تر بگویم      غبار فکرت از طبع بشویم  
دوشش بر هفصد و سی گشته افزون      پایان آمد این نظم همایون  
(حاصل : ماه در برج میزان و آفتاب در برج اسد بودند در روز سوم ماه صفر سال ۷۴۲)

:-۲

چو این ابیات دلکش را بخوانی      گرت باید که اعدادش بدانی  
«غلام خویش» را با «سرو» و «گلشن»      مکرر کن که گردد بر تو روشن  
(حاصل : غلام خویش ساویست با ۱۹۸۶ ؛ سرو با ۲۶۵ و گلشن با ۴۰۰ و مجموع آنها یعنی ۲۶۵۱ را چون مکرر کنیم ۵۳۰۲ می شود).

۳ - یعنی بحر سریع سطوی مقطوع مکشوف، و یا : سوقوف

۴ - روضه الانوار چاپ تهران ۱۳۰۶ ص ۷۷-۷۸

بکیانی بزرگی نام برده است . این منظومه بسال ۷۴۳ اتمام پذیرفت<sup>۱</sup> .

کمال نامه<sup>۲</sup> منظومه بیست عرفانی در دوازده باب بر وزن سیرالعباد سنائی و پیروی از سیاق آن، مشتمل بر خطاباتی با عناصر و ارواح و عقول و جز آنها در یک هزار و هشتصد و چهل و نه بیت و یا اندکی بیشتر و کمتر (بنا بر اختلاف نسخ) که بسال ۷۴۴ هجری تمام شد<sup>۳</sup>. این مثنوی را خواجو بنام و بیاد پیشوای طریقت مرشدیه یعنی شیخ مرشدالدین ابواسحق کازرونی (م ۴۲۶) آغاز نموده و باسم شاه شیخ ابواسحق اینجو (مقتول در سال ۷۵۸) ختم کرده است .

گوهر نامه<sup>۴</sup> یا گهر نامه<sup>۵</sup> منظومه بیست در یک هزار و بیست و دو بیت<sup>۶</sup> در بحر هزج مدس مقصور یا مخدوف که بسال ۷۴۶ با تمام رسیده است<sup>۷</sup> و شاعر آن را بنام امیر

نقش قصب باز گرفت از حریر

و آمده چون عین نعل هلال ... الخ

دست داده بدست هفت تنان ...

وز کمالیم دری بگشاد

در پس ابرهای سیمایی

رفته در زیر آبگون جوشن

کار این نقش آوری چون نگار

گهر نامه نهادم نام نامه

بدانی همچو خورشید این معانی

بهایش در درج کبریائیست

۱- روز الف بود که والا دیر

جیم زیادت شده بر سیم و ذال

۲- مرشدم در رسید چرخ زنان

نام نظم کمال نامه نهاد

۳- ماه دی بود و چرخ سنجایی

زال زر در هزیمت از بهمن

شد بتاریخ هفصد و چل و چار

۴- چو کردم گوهر افشان نوك خامه

۵- اگر چون مشتری صاحب قرانی

که گوهر نامه ما گر بهائیست

۶- :

چو این ایات مطبوعت پسندست

حسابی از نظام الملك بر ساز

یعنی از نظام الملك (= ۱۱۱۲) لام (= ۴۰) و نون (= ۵۰) را حذف کن .

مبارزالدین محمد و وزیر او بهاءالدین محمود بن عزالدین یوسف که از اعقاب نظام الملک طوسی بود سروده و در مناقب او و پدر و اجدادش هریک فصلی ترتیب داده است [یعنی در مناقب : ۱) نظام الملک قوام الدین ابوالحسن علی طوسی و ۲) تاج الدین ابوالفتح محمود حمیدالملک و ۳) نورالدین قوام الملک مسعود بن حمیدالملک و ۴) فخرالدین احمد بن قوام الملک و ۵) زکی الدین محمود بن فخرالدین احمد و ۶) عزالدین یوسف بن زکی الدین محمود و ۷) بهاءالدین محمود بن عزالدین یوسف یعنی ممدوح خواجو در همین منظومه گهرنامه] و این بهترین موردیست که نسب خاندان نظام الملک طوسی تا اواسط قرن هشتم در آن ضبط و حفظ شده است .

غیر از دیوان و منظومه های مذکور خواجو آثار دیگری دارد بدین شرح :

۱) مفاتیح القلوب که منتخبی است که خواجو از اشعار خویش بنام امیر مبارزالدین در سال ۷۴۷ ترتیب داد . ۲) رساله البادية بنثر در سوانح سفر کعبه که بسال ۷۴۸ پایان رسید . ۳) رساله سبع المثانی در مناظره شمشیر و قلم که بنام امیر مبارزالدین محمد در سال ۷۴۸ تمام شد . ۴) رساله مناظره شمس و سحاب بنثر که بعد از رساله سبع المثانی نوشته شد .

بامطالع در آثار منظوم و منثور خواجو که مجموعه عظیمی از غرر الفاظ و دُرر معانیست بخوبی دریافته می شود که او دوستدار حرفه خویش بوده و عمر خود را درین راه نهاده و همین سبب مورد احترام اقران و معاریف روزگار خود بوده است . وی بنا بر روش ادبای زمان از اکثر علوم مطلع و در بعضی مانند نجوم و هیئت ذیفن بود . علو سخنش در

#### از صفحه پیشی

۷- شب آدینه بود و روز برجیس      سعد آسمان ناظر ز تسدیس

مه تیر و زمه یک نیم رفته      ز هجرت ذال و واو و سیم رفته

یعنی به ترتیب ۷۰۰ باضافه شش باضافه چهل .

۱- درباره این رسالات رجوع شود بمقدمه آقای سهیلی بردیوان اشعار خواجوی کرمانی .

همه جا اعم از قصائد و غزلها و مثنویها و ترکیبات و ترجیعات و مخمّمها و مسمطها قدرت او را در سخنوری نشان می‌دهد. با این حال وی از اقتفاء استادان پیشین امتناعی نداشت چنانکه در قصائد خویش از سنائی و خاقانی و ظهیر و جمال اصفهانی و دیگر شاعران اواخر قرن ششم و آغاز قرن هفتم پیروی کرده و همان لحن و سبک آنانرا در خلق معانی و مضامین دقیق و ایراد آنها در عبارات فخیم و متمایل بدشواری و غالباً با التزام ردیفهای صعب ادامه داده و در مثنویهای خود بر رویهم شیوه نظامی و مثنوی گویان قرن هفتم را دنبال نموده است، ولی این متابعت تنها در شیوه کار است نه در اساس و مبادی آن و نباید تصور کرد که او مقلّد تمام عباری از نظامی است بلکه داستانهای او مطلقاً تکرار داستانهای نظامی نیست. وی در سام‌نامه کوشیده است که دنبال فردوسی رود، و مسلماً خود بعضی خویش در این امر واقف بود<sup>۱</sup>. در غزل همه متبعان از دیرباز خواجو را مقلّد سعدی و حتی «دزد دیوان سعدی» دانسته‌اند ولی حقیقت آنست که او در جزو دسته‌بی از شاعرانست که غزلهای آنان در سلسله تحول غزل میان سعدی و حافظ قرار داشته یعنی آنکه قسمتی از غزلهایش مضامین عرفانی و اندرزی و حکایات را همراه با مضامین عاشقانه و آمیخته با آنها شامل بوده است و این خاصیت را مخصوصاً در غزلهای عالی و منتخب و یک‌دست بدایع الجمال، که در حقیقت روی‌رزمه اشعار خواجو شمرده می‌شود، آشکارا می‌توان دید؛ و در همین غزلهاست که استقلال کامل خواجو در سبک غزل سرایی مشهود می‌شود چنانکه در غالب آنها اصلاً اثر سبک سعدی را نمی‌توان یافت. خواجو در غزلهای خود قوافی و ردیفهای دشوار بسیار بکار برده است و با این حال سخن او در آنها روان و دلپذیر است و شاید همین روانی و دلپذیری در قسمتی از

- 
- |                             |                           |
|-----------------------------|---------------------------|
| ۱- گر از بی‌نوایی نوایی زدم | به بحر سخن دست و پای زدم  |
| سرانجام کردم بدین ناسه ختم  | که فردوسیش هست شهنامه ختم |
| بنزدیک خورشید او ذره‌ام     | بدریای گفتار او قطره‌ام   |
| کشیدم یکی جوی آبش طراز      | لب جو بدان بحر پیوسته باز |

غزلهایش که لحن عاشقانه مؤثری دارد مایه آن شده باشد که برخی از ناقدان سخن او را متبّع غزلهای سعدی و حتی دزد آنها بنامند و گرنه خلاف آنچه گفته‌اند استفاده او از مضامین سعدی چندان زیاد نیست. همین روش خواجو در غزل است که در سخن حافظ بکمال رسید و حتی خواجه شیراز بسیاری از غزلهای خواجو را جواب گفته و عده کثیری از مضامین او را چنانکه گفته‌ایم تکرار کرده و در بسیاری موارد با استقبال او رفته و بعضی از مصراعها و یا ابیات خواجو را با تغییر اندک در غزلهای خود بکار برده‌است<sup>۱</sup> و سبک او در غزلسرای بسیار تحت تأثیر شاه غزلهای خواجو در مجموعه بدایع الجمال که مربوط بدوران کمال آن استادست قرار دارد.

قسمتی از قصائد خواجو در زهد و وعظ و قسمتی در توحید و نعت و بعضی در منقبت معصومین و برخی از آنها باضافه بعضی قطعات او شامل مطالب انتقادی و گاه مطایباتست. خواجو از جمله شاعرانی است که بشیوه نظامی بنظم ساقی‌نامه نیز مبادرت جسته است.

از آثار خواجوست :

نور چشم من ای گزیده پسر	دُرّ درج من ای ستوده گهر
گل باغ دل و چراغ ضمیر	شمع خلوت سرای دیده مجیر <sup>۱</sup>
هم مرا فرّ و زیب و هم فرزند	هم مرا دلگشای و هم دلبند
گرچه هست از سعادت ازلی	کنیت بوسعید و نام علی
نامداران مجیر خوانند	در هنر بی نظیر دانند
لیکن آن دم برآیدت کامی	که بدانش برآوری نامی
چشم مردی بمردی بازست	کار عالم بعلم بر سازست

۱ - درباره نحوه استفاده‌های حافظ از خواجو بجای خود در شرح احوال حافظ سخن خواهیم گفت.

۲ - یعنی ابوسعید مجیرالدین علی که پسر خواجو بوده‌است.

مردمی کن ز علم روی متاب  
 خانه دیده وقف مردم ساز  
 پیرو عقل باش و علم آموز  
 خرد اندوز تا کمی باشی  
 در هنر کوش گرسری داری  
 دانش آموز و سرفرازی کن  
 با خدا باش و خود پرست مباش  
 در جوانی طریق پیران گیر  
 اهل صورت گرت برند از راه  
 شمع دل پیش راه ایشان دار  
 ملک کیخسروان ز پیران جوی  
 راه این قوم را منازل نیست  
 این بزرگان ز کشور دگرند  
 رایتی دیگرست این رایت  
 هر چه جویی برو از ایشان جوی  
 بگذر از ملک و پادشاهی کن  
 خویش را در میان مبین چون شمع  
 سرفرازی ز زبردستی جوی  
 هیچ دانی که کیست دشمنکام  
 اگر از دوستی ترا خبرست  
 تا توانی نوای عشق مساز  
 ورکنی ماغر محبت نوش  
 عشق محمود را ایاز کند

تا شوی قبله اولوالالباب  
 مهر با مردمان واقف باز  
 راحت خلق خواه و روح افروز  
 و رنداری خرد خسی باشی  
 که رسی از هنر بسرداری  
 خاطر افروز و دلنوازی کن  
 می تحقیق نوش و مست مباش  
 تا طریقت روان نهندت پیر  
 مدد از ره روان معنی خواه  
 خویش را در پناه ایشان آر  
 گنج قارون ز کُنج ویران جوی  
 بحر این جمع را سواحل نیست  
 وین سواران ز لشکر دگرند  
 و آیتی دیگرست این آیت  
 و آنچه گویی بیا از ایشان گوی  
 زهد بفروش و پارسایی کن  
 تا شود روشن از تو خاطر جمع  
 ذوق هستی ز ترک هستی جوی  
 آنکه او دوست را نداند نام  
 دوستی پیش دوستان دگرست  
 که ازین ره کمی نیاید باز  
 کسوت عاشقی ز عقل بپوش  
 چشم بلبل بغنچه باز کند

پشه را بال شاهباز دهد  
نتوانی که این قبا پوشی  
سرزبُستانم رای عقل بر آر...  
(از کمال نامه)

ناز را صورت نیاز دهد  
نتوانی که آن قدح نوشی  
برو از این طریقه دست بدار

\*\*

که غزالی که دین را پیشوا بود  
بایوان وزیر عالم افروز<sup>۱</sup>  
بجای خود درش بنشاند و بنشست  
گرفته همچو دولت آشیانه  
چو شاه اختران گشته زرافشان  
هدایا و تحف آورده بودند  
برآمد مبلغ هشتاد تومان<sup>۲</sup>  
امام وقت را انعام فرمود  
ز بخشش کوه و دریا را خبر داد  
وزایشان هیچکس درویش نگذاشت  
که او هشتاد تومان زر ببخشید  
(از گهرنامه)

حکایت کرد آنک او پیر ما بود  
بعزم تنهیت شد روز نوروز  
چو دستورش بدید از جای برجست  
شهان را دید بر آن آستانه  
همه بر صدر صاحب گوهر افشان  
در آن روز آنچه خدمت کرده بودند  
زیاقوت و زر و لعل بدخشان  
خدیبو ملک هرچش در نظر بود  
بتلمیذان او هم سیم و زر داد  
وز آنها یک درم با خویش نگذاشت  
جز او از خواجگان گردون کرا دید

\*\*

ز منبل کِلّه بندِ گلعداران  
چراغ افروز شب خیزانِ بیدار  
تقی بندِ عروسانِ گلستان

الا ای باد گلبوی بهاران  
طیب نرگس مخمور بیمار  
عبیر آمیز عطّارانِ بستان

۱ - مقصود نظام الملک طوسی است

۲ - تومان یعنی ده هزار و البته اینجا مراد ده هزار دینار یا درهم است



بشیر نیک‌پی، پیک مبارک  
بنات بوستان پرورده<sup>۱</sup> تو  
نسیمت همدم مشک تزاری  
چراغ روح را خوشبوی کرده  
تویی برقع گشای چهره<sup>۲</sup> گل  
روان آب گشته روشن از تو  
تورخش باد را چون آب رانی  
نه آخر مرکب جمشید بودی  
یکنعان بوی پیراهن رساندی  
دمی راحت رسان روح ما باش  
چو از آتش دلان می‌آوری باد

زمین را خاک پایت تاج تارک  
دل لاله بدمت آورده<sup>۳</sup> تو  
بر آتش از دمت عود قاری  
ز انقاس مسیحا بوی برده  
گره بند شکنج زلف سنبل  
شده مشکین هوای گلشن از تو  
تو درس چشمه را چون آب خوانی  
هواداری بمرغان می نمودی  
فسون مصر بر یعقوب خواندی  
دوا ساز دل مجروح ما باش  
دل خوش می‌شود، یارب خوش باد  
(از گل و نوروز)

\*\*

خاک کف راه نشینان نجد  
بود شبی غرقه<sup>۴</sup> خون آمده  
هم نفس وحش بیابان شده  
دید کسی از دو جهانش ملول  
گفت بده مژده که لیلی رسید  
سوی سرا پرده<sup>۵</sup> معنی شتافت  
رخش فنا بر سر مجنون براند  
پرده<sup>۶</sup> دل از رخ جان برگشود  
دید در آینه<sup>۷</sup> رخسار دوست

بادیه پیمای بیابان وجد<sup>۸</sup>  
وز حرم عقل برون آمده  
خسته چنگال عقابان شده  
ساخته در کوی تحیر نزول  
قیس چو آوازه<sup>۹</sup> لیلی شنید  
هیچ بجز صورت لیلی نیافت  
او متلاشی شد و لیلی بماند  
چشم حقیقت بجهان برگشود  
نقش رخ خویش و گمان برداوست

گفت که چندان که نظر می‌کنم  
 صورت من بین شده معنی او  
 هستی من هستی او آمده  
 من همه او گشته و او گشته من  
 بلبل شوریده فریاد خوان  
 گفت گراین صورت دلجوی ماست  
 جام نگر گونه مل یافته  
 کوکبه عشق چو گردد روان  
 حُسن چو از پرده برآرد خروش  
 پرده عشاق نوازی خوشست  
 آنکه بر این در جرّمی می‌زند

هیچ شکی نیست که لیلی منم  
 من همه عکسی ز تجلی او  
 مستی من مستی او آمده  
 تن همه جان گشته و جان گشته تن  
 صورت خود دید در آب روان  
 چیست که آن آینه روی ماست  
 باد صبا نکبت گل یافته  
 دبدبه حُسن فتد در جهان  
 زمزمه عشق رماند بگوش  
 آه و سرشک آب و هوای خوشست  
 از دم خواجه نفسی می‌زند  
 (از روضة الانوار)

\*\*

خوشا سرفرازان کوتاه دست  
 مقیمان سیاح و مردان راه  
 سلاطین نشانان خلوت نشین  
 کواکب شناسان بُرج امل  
 صبوحی کشان شراب الّست  
 همه نامداران گم کرده نام  
 همه بختیاران بی تخت و رخت  
 همه غایب و چون جهان در نظر  
 نخورده می و سرگران از شراب  
 نهاده قدم بر سر جان و جسم

بزرگان خرد و بُلندان پست  
 گدایان عامی و خاصان شاه  
 اقالیم گیران عزلت گزین  
 جواهر فروشان درج ازل  
 امیران مأمور و هُشیار مست  
 همه کامرانان نادیده کام  
 همه تاجداران بی تاج و تخت  
 همه ساکن و چون زمان برگذر  
 درون کرده معمور و بیرون خراب  
 کشیده خط تنی در حرف اسم

نه ایوان بیک دم پرانداخته  
 جگر تشنه و غرق آب آمده  
 نوایی نه و گنج در آستین  
 چو سوسن زبان آور اما نخوش  
 مُنزه ز حشمت ولی محتشم  
 فرو خوانده حرف ازل تا ابد  
 فلکشان شرع سَر بارگاه  
 جهان بر دَرِ قصرشان غُرفه‌ی  
 گدایان فارغ ز سلطان و شاه  
 منازل شناسانِ راهِ عدم  
 خدایا چو هستم برین دَرُ غلام

\*\*

بده ساقی آن لعل یاقوت رنگ  
 روان درده آن عین آب روان  
 که آنها که باما نشستند شاد  
 که می‌داند از فیلسوفانِ حَی  
 کدامست جام جم و جم کجاست  
 چو سوی عدم گام برداشتند  
 منه دل بر این گلشن دلگشای  
 درو بستن دل ز دیوانگیست  
 درین دارِ شش در نیایی بکام  
 بده ساقی آن جوهر روح را  
 که دوران چو جام از کف جم ربود

دو عالم بیک داو در باخته  
 زبان بسته و در خطاب آمده  
 سرایی نه و ملک زیر نگین  
 چوبه خوش نفس لیک پشمینه پوش  
 مبرا ز حرمت ولی محترم  
 قلم رانده بر حرف جان و خرد  
 ملکشان گدای دَرِ خانقاه  
 فلک بر سر بامشان شُرفه‌ی  
 امیران ایمن ز خیل و سپاه  
 نرتم نوازانِ بزمِ قِدم...  
 درودم بدیشان رسان والسلام.

که برد از رخ لعل و یاقوت رنگ  
 نه آب روان کآفتابِ روان  
 برقتند و از ما نکردند یاد  
 که جمشید کی بود و کاوس کی  
 سلیمان کجا رفت و خاتم کجاست  
 درین بقعه جز نام نگذاشتند  
 که چون بگذری باز مانی بجای  
 بدو آشنایی ز بیگانگیست  
 مجالِ مجال و مقامِ مقام  
 دوی دل ریشِ مجروح را  
 که داند که جمشید بود ار نبود

بنقد این نفس را غنیمت شمار  
 مه بهمن اینست، بهمن بجاست  
 و یا خرم از بخت فیروز شد  
 بیفگند چرخش ز پیروزه تخت  
 که فردا همان باشد دستگیر  
 بین ای برادر که با خود چه برد  
 چنان کآمدی باز بیرون شوی  
 می آتشی آب حیوانِ جان  
 ازین باز مانی و حسرت خوری  
 قدح گیر و در نیستی هست شو  
 ندا در دهد سوی جانم سروش  
 نیفتد بدین دانه در دامِ کس  
 درِ دردِ نوشان فرزانه کوب  
 بمستی ز هستی خلاصت دهند  
 بنوشی رهایی دهند ز نیش  
 چو از خود برون شد بجانان رسید  
 (از همای و همایون)

چو بنیاد عمرست تا استوار  
 چه بیژن اینجاست، بیژن بجاست  
 که پیروز بر تخت پیروز شد  
 که مانند فیروزِ فیروز بخت  
 کسی را که دست دهد دست گیر  
 شه دادگستر فریدون بمرد  
 تو نیز آنچه کاری همان بدروی  
 بده ساقی آن گوهر کانِ جان  
 که چون بگذرد عمر و چون بگذری  
 اگر هوشمندی برو مست شو  
 که هر دم که مطرب بر آرد خروش  
 که این طُغُرُلِ آبنوسین قَفَسِ  
 رَهِ خَاکِ رُوبانِ میخانه رُوب  
 مگر آب آتش خواصت دهند  
 بجای برون آورند ز خویش  
 که خواجه که در عالم جان رسید

\*\*

ز ماه رخت مهر انور بلرزد  
 ز خجلت سرا پای عرعر بلرزد  
 سرِ دست مانی و آزر بلرزد  
 بچین نافه مشک اذفر بلرزد  
 سرِ سرو و پای صنوبر بلرزد

ز مهر تو ماه منور بلرزد  
 چو شمشاد قدّ تو گردد خرامان  
 و گر نقش روی تو گردد مصور  
 چو زلف تو از باد در جنبش آید  
 صبا چون کند وصف قدّت بیستان

دلم می‌بلرزد چو زلف تو ز آنرو	که مؤمن ز تشویر کافر بلرزد
تم ز آن ز مهر تو در لرزه افتد	که خاک از هوا همچو آذر بلرزد
چو خونریز چشم تو خنجر بر آرد	مرا این دل ریش غمخور بلرزد
ز رویم زَرِ خشک در خون نشیند	ز اشکم دل لؤلؤه تر بلرزد
چرا این تن خسته مردم زجورت	در ایام شاه مظفر بلرزد
محمد <sup>۱</sup> جهانگیر محمود رتبت	که از هیبتش ملک سنجر بلرزد
شه آسمان قدر دریا دل آنک او	ز سهمش همه چین و کشم بلرزد

\*\*

قرطه <sup>۲</sup> زر چاک زد لعبت سیمین بدن	اشک ملامع فشاند شمع مرصع لکن
خیری خور بردمید از دل خارای کوه	مرغ چمن برکشید زمزمه <sup>۳</sup> خارکن <sup>۴</sup>
دانه <sup>۵</sup> گاورم چید باز سپید سحر	داغ گلستان بماند در دل زاغ وزغن
طایر طاووس بال کرد نشیمن بباغ	گلرخ بستان فروز گشت چمان در چمن
طارم شش روزه شد اشک ریاض بهشت	حلقه <sup>۶</sup> پیروزه گشت درج عقیق یمن
ز آتش خور بر فروخت عرصه میدان چرخ	چون ز تف تیغ گیو قلب سپاه پشن
جوهری چرخ چون لؤلؤه لالا خرید	داد زَرِ مغربی در ثمن را ثمن
دهر معربد کشید خنجر نیز از نیام	چرخ مشعبد فشاند سونیش لعل از دهن
زال زَرِ مهر بین از پی دیو سپید	رخش بمیدان کین تاخته چون تهمین
قیصر قصر فلک کرده کین بر حبش	سیف بمانی بدست چون پسر ذی یزن
خیمه <sup>۷</sup> پیروزه گون یافته سیمین مستون	شمسه <sup>۸</sup> زر رشته تاب تافته زرین رسن
یوسف گلروی چرخ رسته ز چنگال گرگ	لیک <sup>۹</sup> بخون کرده رنگ لاله صفت پیرهن

۱ - مقصود امیر مبارزالدین محمد سرسلسله آل مظفر است که این قصیده را خواجو

در مدح او سرود.

۲ - خارکن نام یکی از نغمه‌های موسیقی است.

لشکر جمشید قلب خیل شیاطین شکن	خنجر سرخاب مهر آتش بهرام سوز
مشرقی تیزرو گشته پدید از عطن	محمل سلطان مصر آمده بیرون ز شام
ساغر زرین به چنگ چون صنمی سیم تن	صبح مسیحا نفس از ره بام آمده
چون نبی بثری بوی او یس قرن	سالک دل یافته نکبت روح القدس
ورد زبان ساخته محمدت بوالحسن <sup>۱</sup> ...	انوری خاوری از سر صدق و صفا

\*\*

واموال زنگ بر شه خاور نوشته‌اند	وجه برات شام بر اختر نوشته‌اند
بر باختر موجب لشکر نوشته‌اند	مستوفیان خسرو کشورگشای هند
بر گرد بارگاه مکندر نوشته‌اند	درباب ظلمت آنچه خضر نقل کرده است
بر کارنامه مه انور نوشته‌اند	مضمون روزنامه خورشید خاوری
واللیل بر حواشی دفتر نوشته‌اند	دیوانیان عالم علوی بمشک ناب
والتجم بر صحایف اختر نوشته‌اند	کتابیان رقعہ نویس سواد شام
از شب خطی سیاه معبر نوشته‌اند	بر گرد روی شاهد مشکین عذار چرخ
بر طرف هفت پایه منبر نوشته‌اند	دانی که چیست اینکه خطیبان آسمان
کآنرا برین کتابه معبر نوشته‌اند	یک نکته از مکارم اخلاق مرتضی است

\*\*

ای ترک آتش رخ بیار آن آب آتش فام را  
وین جامه نیلی زمن بستان و در ده جام را

چون بندگان خاص را امشب بمجلس خوانده‌ای  
در بزم خاصان ره مده عامان کالانعام را

---

۱ - مراد حضرت علی بن ایطالب علیه السلام است که این قصیده در منقبت او

خامی چومن بین سوخته و آتش زجان افروخته  
 گر پخته‌ای خامی مکن و آن پخته در ده خام را  
 در حلقه دُردی کشان بخرام و گیسو برفشان  
 در حلقه زنجیر بین شیران خون آشام را  
 چون من برندی زین صفت بدنام شهری گشته‌ام  
 آن جام صافی در دهید این صوفی بد نام را  
 یک راه در دیر مغان برقع بر اندازای صنم  
 تا کافران از بتکده بیرون برند اصنام را  
 گر در گندم می‌کشی شکرانه را جان می‌دهم  
 کآن دل که صید عشق شد دولت شمارد دام را  
 خواجه چو این ایام را دیگر نخواهی یافتن  
 باری بهر نوعی چرا ضایع کنی ایام را

\*\*

و آنجا که نیازست چه حاجت بنمازست	ز آتشکده و کعبه غرض سوز و نیازست
کآن چیز که جز عشق بود عین مجازست	بی عشق مسخر نشود ملک حقیقت
هرگاه که بینم که در می‌کده بازست	چون مرغ دل خسته من صید نگردد
در مذهب عشاق چه محتاج حجازست	آنکس که بود معتکف کعبه قربت
ما بنده آنیم که او بنده نوازست	هرچند که از بندگی ما چه برآید
چون شمع جگر تافته در سوز و گدازست	دایم دل پرتاب من از آتش سودا
کار من دلسوخته از سوز بسازست	می‌سوزم وی سازم از آن روی که چون عود
کوتاه کن ای خواجه که این قصه درازست	حال شب هجر از من مهجور چه پرسی
از مملکت روی زمین روی ایازست	خواجه چه کند بی تو که کام دل محمود

\* \*

می‌کشندم بخرابات و در آن می‌کوشند  
دیگران مست فتادند و قدح ما خوردیم  
باده از دست حریفان ترش روی منوش  
ای که خواهی که زمی توبه دهی مستان را  
مطربان گر جگر چنگ چنان نخواستند  
تا کی از مهر تو هر شب چو شفق سوختگان  
برفکن پرده ز رخسار که صاحب نظران  
بلبلان چمن عشق تو همچون سوسن  
عیب خواجو نتوان کرد که در مجلس ما

که بیک جرعه می‌آب رخم بفروشد  
پختگان سوخته و افسرده دلان می‌جوشند  
که بیاطن همه نیشند و بظاهر نوشند  
با زمانی دگر افکن که کنون بیهوشند  
می‌پرستان جگر خسته چنین نخروشند  
خون چشم از مژه پاشند و بدامن پوشند  
همه چشمند و اگر در سخن آبی گوشتند  
همه تن جمله زبانند ولی خاموشند  
صوفیان نیز چورندان همه دُردی نوشند

\*\*

ساقیان آیم بجام لعل شکر خا برند  
گه بسوی دیرم از مقصوره جامع کشند  
ساکنان کعبه هر ساعت بجست و جوی من  
روز و شب خاشاک روبان در دیر مغان  
گر کنی زنجیرم از زلف مسلسل، عاقلان  
مشک غمازست ورنی کی بشب شوریدگان  
گر بجنّت یا سقر سرگشتگان عشق را  
باد پیمایان که بر آتش زنند از باده آب  
هر شبی دفتر نویسان ورق پرداز شام  
در هوای لعل در پاشت بدامن سائلان  
خاکیان با گریه ما خنده بر دریا زنند  
چون کند خواجو حدیث منظرت، فردوسیان

شاهدان خوابم بچشم جادوی شهاب برند  
گه بمحرابم ز بام مسجد اقصی برند  
از صوامع ره بخلوتخانه ترسا برند  
مست و بیخود دوش بردوش آورندم با برند  
رشک بر دیوانگان بی سرو بی با برند  
از بی دل ره بدان گیسوی مشک آسا برند  
روز محشر از لحد آشفته و شیدا برند  
پیش یاقوت تو آب ماغر صها برند  
از سواد خط سبزت نسخه سودا برند  
هر دم از بحرین چشم لؤلؤ لالا برند  
و آب روشن دم بدم از چشمهای ما برند  
گوهر نظمش ز بهر زیور حورا برند

\*\*



وز دردِ منِ خسته مغان را بفغان آر  
مخمور جگر سوخته را آب روان آر  
پیرانه سرم آگهی از بخت جوان آر  
پیغام از آن نادره دور زمان آر  
اسرار دل سوخته از دل بزبان آر  
پرواز کن و مرغ صراحی بمیان آر  
اورا بمی روح فرا در طیران آر  
باز آی و دلم را خبر از عالم جان آر  
نقل از لب جان پرور آن پسته دهان آر

ای پیر مغان شربتم از درد مغان آر  
مخمور دل افرخته را قوت روان بخش  
تا کی کشم از پیرو جوان محنت و بیداد  
از حادثه دور زمان چند کنی یاد  
ای شمع که فرمود که در مجلس اصحاب  
ساقی چو خروس سحری نغمه برآرد  
چون طائر روحم ز قدح باز نیاید  
رفتی و بجان آمدم از درد دل ریش  
خواجو بصبوحی چومی تلخ کنی نوش

\*\*

گوهری در پایش افکندیم و کانی یافتیم  
راستی را از سهی سروی روانی یافتیم  
بر سر هر شاخ عرعر گلستانی یافتیم  
مرغ دل را هر نفس در آشیانی یافتیم  
هر زمانی خویشان را در مکانی یافتیم  
ظن مبر کز آن بت مهر و نشانی یافتیم  
تا نپنداری که این ره را کزانی یافتیم  
ز آنکه در هر گوشه از وی ناتوانی یافتیم  
هر گیاهی را که دیدیم ارغوانی یافتیم  
هر سرمو بر تن خواجو سنانی یافتیم

ما دلی ایثار او کردیم و جانی یافتیم  
چون نظر کردیم در بستان بیاد قامتش  
با خیال عارض گلرنگ و قد سرکشش  
گرچه چون عنقا بقاف عشق کردیم آشیان  
ترك عالم گیر و عالمگیر شو زیرا که ما  
در جهان بی نشانی تا نیاوردیم روی  
سالمها کردیم قطع وادی عشقش ولیک  
ما نه از چشم گران خواب تو بیماریم و بس  
در گلستان غم عشق تو از خوناب چشم  
چون بیاد تیغ مژگان تو بگشودیم چشم

\*

دل در بدونیک دهر چون باید بست  
وین عیش و طرب که نیست انگار که هست

بر گردش چرخ چون نمی باشد دست  
این محنت و غم که هست پندار که نیست

\*

مستان چو هوای در میخانه کنند      پیمان شکند و عزم بتخانه کنند  
کاشانه بآب چشم ساغر گیل کن      ز آن پیش که از گل تو کاشانه کنند

\*

چون سوز غم تو از جهان برخیزد      از هستی ما نام و نشان برخیزد  
بر خاک سبر کوی تو رفتیم بیاد      تا خود چه غبار ازین میان برخیزد

\*

تا کی چو مسیح دم ز طاعات زنید      یا همچو کلیم لاف میقات زنید  
خیزید و بمی خاک مرا گل سازید      و آنکه ز گلم خشت خرابات زنید

\*

خون شد جگرم ز دل که خون باد این دل      پیوسته چو بخت من نگون باد این دل  
از دست دل از پرده برون افتادم      کز پرده عاقبت برون باد این دل

## ۴۲- عصامی<sup>۱</sup>

خواجه عبدالملک عصامی از شاعران پارسی‌گوی هند در قرن هشتم هجری است که در دربار پادشاهان مسلمان آن دیار در دهلی و سپس در دولت آباد بسمری برده است.

---

۱- در باره او رجوع شود به اشارات مختلف شاعر باحوال خود و نیاکان خود در منظومه فتوح السلاطین که بسال ۱۹۴۸ در مدرسه بتصحیح آقای اوشا ( Usha ) و مقدمه‌یی که بر آن نوشته است ، بطبع رسید .

بنابر آنچه از منظومه مفصل او بنام «فتوح السلاطین» مستفاد می‌گردد وی از خاندانی کهن بوده است که نسب آن یکی از تازیان بنام «عصام» می‌رسیده و بهمین سبب افراد آن خاندان را «عصامی» می‌گفته‌اند و شاعر همین عنوان خانوادگی را بصورت تخلصی برای خود بکار برده است<sup>۱</sup>.

بنا بر ادعای عصامی یکی از نیاکان وی بنام «فخرالملک عصامی» چندی وزارت بنی‌العباس کرد و سرانجام از آنان رنجیده با خیل و اتباع خویش بهند مهاجرت نمود و چون به مملکتان رسید عده‌ای از اتباع او در آن شهر رحل اقامت افکندند و او خود بدلی رفت و بمخدمت شمس‌الدین التمش درآمد<sup>۲</sup> و بادعای نبیره<sup>۳</sup> او بوزارت آن پادشاه رسید. نسب عبدالملک عصامی به پنج پست بهمین فخرالملک عصامی می‌رسید.

فرزندان و نبیرگان فخرالملک عصامی همه بدربار پادشاهان دلی منسوب و در آن شهر ساکن بودند و عبدالملک عصامی در همین شهر ولادت یافت. تاریخ ولادتش را از اشاراتی که او خود در فتوح السلاطین دارد می‌توان مقارن با سال ۷۱۱ هجری دانست زیرا وی در سال ۷۵۱ که تاریخ اختتام فتوح السلاطین است در آغاز چهل سالگی بود. تربیت او در نزد نیایش صدرالکرام عصام که در عهد سلطان غیاث الدین بلبن بمرتبه سپهسالاری رسیده بود، انجام گرفت و عبدالملک همراه نیا در سال ۷۲۶ هجری که بزرگان دولت بفرمان سلطان محمد بن تغلق‌شاه بپایتخت جدید سلاطین اسلامی هند یعنی به دیوگیری (دولت‌آباد) منتقل می‌گردیده‌اند، رهسپار آن دیار شد. نیایش در نخستین منزل بدرود حیات گفت و عبدالملک بدان شهر رسید و همانجا اقامت گزید.

---

۱- عصامی چو اول قلم یرگرفت ز فکرش بدل آتشی درگرفت

(فتوح السلاطین ص ۴)

عصامی شب و روز و بیگاه و گاه همی باش شاگرد ز درویش و شاه

(ایضاً ص ۱۴)

۲- درباره او رجوع کنید به تاریخ فرشته چاپ هند ج ۱ ص ۱۱۷

تا آنکه سلطنت قسمتی از نواحی جنوبی هند و دیوگیری (دولت آباد) به علاءالدین حسن بهمنی منتقل شد (۷۴۸ - ۷۵۹ هجری) و عصای در عهد همین سلطان و بنام او «فتوح السلاطین» را در ماه رمضان سال ۷۵۰ هجری شروع کرد و در پنج ماه یعنی در آغاز سال ۷۵۱ هجری بپایان رسانید و بعد از آن تاریخ دیگر از حال او خبری نیست و چون در منظومه خود چند بار آرزوی زیارت حرم و سکونت در مکه کرده است بعید نیست که بدانجا رفته و همانجا بدرود حیات گفته باشد.

«فتوح السلاطین» منظومه مفصلی است بیحر متقارب در دوازده هزار بیت، از نوع منظومه‌های تاریخی که بتقلید از شاهنامه چندین بار در ادبیات فارسی ترتیب یافته است. موضوع این منظومه فتوحات سلاطین اسلامی در هند و ادامه آن دولتهاست تا عهد ناظم و بهمن سبب بعد از ذکر مقدماتی سخن خود را از ولادت سلطان محمود غزنوی آغاز کرد و بعد از شرح سلطنت اولاد او بذکر سلاطین غوریّه و بیان فتوحات آنان، علی‌الخصوص معزالدین محمد سام و ممالیک اوتاج‌الدین یلدوز و قطب‌الدین آیبک و ناصرالدین قباچه، و بیان سلطنت شمس‌الدین التمش و اخلاف او و سلسله‌های سلاطین دهلی تا محمد بن تغلق‌شاه بتفصیل تمام پرداخته و در پایان سلطنت محمد بن تغلق‌شاه به مقدمات کار علاءالدین حسن که بعد از پیمودن مدارج ترقی در خدمت تغلق‌شاهی به لقب «ظفرخان» ملقب شده بود، تا رسیدن او به پادشاهی دکن اشاره نموده و سپس بذکر قسمتی از وقایع عهد او تا تاریخ نظم کتاب پرداخته و کتاب را بدعای وی و ذکر کیفیت تصنیف آن و شمه‌ای از احوال خود ختم کرده است. زبان شاعر درین منظومه تحت تأثیر لهجه فارسی هند و اشعار او متوسط است و چون ناظم در تنظیم کتاب شتابزدگی داشت ابیات سست در آن کم نیست اما از طرفی دیگر چون بتفصیل وقایع توجه خاص نموده ارزش منظومه از حیث تاریخی و ذکر حوادث هند در زمان دولتهای اسلامی آن دیار زیادست.

سخن بین که ترکیب شد از سه حرف      که گاه بیانست هر یک شگرف  
سرش راز «سین» تا که تاج آمدست      خرد بر درش با خراج آمدست

کمر تاز « خا » بست شاهِ سَخُون  
 ز « نون » تارکابِ فلکِ سایِ اوست  
 شنیدم سخا بود اولِ مَخْنُ  
 ز نقشِ سخا حَرَفِ عِلَّتِ فِتاد  
 شنیدم ز اهلِ سخنِ این مَخْنُ  
 سخن آمد از آسمان بر زمین  
 سخن کز زبانِ خود ناسق است  
 وگرنه بسی مردمِ یاهو گو  
 چو گاو اربود مرد نادانِ خموش  
 دلی را که ذوقِ سخنِ حاصل است  
 جهانی اگر بر سخنور بود  
 سخنگوی چالاک گویِ سخن  
 اگر جایی اندر جهانِ کیمیاست  
 و ر آبِ حیاتیست در خاکدان  
 وگر در جهانست سحرِ حلال  
 سخنگوی تا حی و قائم بود  
 سخن چون سخنگوی گردد رَمیم

شد از قاف تا قاف گاهِ سَخُون  
 ز کا تا به نون در تَه پایِ اوست  
 وز آن پس به تأثیرِ تعلیلِ « کُن »  
 قضا آخرِ « کُن » بجایش نهاد  
 که آمد سخن دُرّ دریایِ « کُن »  
 وزو در شرف شد همان و همین  
 از انسان و حیوان همو فارق است<sup>۱</sup>  
 شد از یاهو گفتن ز گاو ان فرو  
 چه داند کس آهرِ منست یا سروش  
 هم آنست دل و آن دگرها گیل است  
 سخن سنجِ سنجیده دیگر بود  
 بچوگان معنی برد ز انجمن  
 همین طبع موزونست دیگر هبّاست  
 نهفته بهر طبع چالاک دان  
 همین نظمِ خوش هست ، دیگر و بال  
 سخن گفتنش ناملاّم بود  
 شود قیمتی همچو دُرّ بنیم

\*\*

شنیدم چو محمود کشورگشای  
 یکی گمراهی هم ز اقصای هند  
 بگفتا که من رهبری ماهرم  
 مرا گر شهنشاه فرمان دهد

بغزین شد از هند رحلت گرای  
 به پیش آمدش در نواحی سند  
 درین کار الحق عجب ساحرم  
 بفرقم کلاه دلالت نهد

۱- یعنی سخن فارق انسان و حیوانست .

بغزنین سپه را براهی برم  
 چو خسرو از آن هندوی زرق ساز  
 شنیدم همان مرد گمراه را  
 بفرمود آن خسرو نامور  
 غرض چون سپه چند منزل گشت  
 همه وحشت انگیز و مردم شکار  
 جهان در جهان غار در غار بود  
 سرابی که پایان او کس ندید  
 در آن دشت جانانوران بود کم  
 ز طوفان نوح اندر آن تیره دشت  
 شنیدم ز بی بی و بی رهی  
 همان رهبر گمره و عشوه گر  
 بگفتا ازینجا قریبست آب  
 بدین عشوه یک روز و یک شب تمام  
 دگر روز لشکر بجایی رسید  
 نه آبی پدید آمد آنجا نه راه  
 وز آن پس شنیدم که فرمانروا  
 بپرسید از آن غولِ عشوه گرای  
 که مارا چنین یاوه انداختی  
 چو بشنید هندو ز شاه این سخن  
 یقین آنکه بر انتقام مَنات  
 همی خواستم تا شهنشاه را

که راه دوماهه بجاهی برم  
 رهی دید بر قطع راه دراز  
 که چون غول برد او زره شاه را  
 که افواج شه را بود راهبر  
 بیفتاد لشکر بیک تیره دشت<sup>۱</sup>  
 گیاهی نرسته در او جز که خار  
 کران تا کران دشت و کُھسار بود  
 نه دروی بی هیچ مردم رسید  
 بچو غول یا ازدهای دژم  
 زمین کمتر از آب نمناک گشت  
 سپه گشت نومیدوار از بیهی  
 بیامد به پیش شه نامور  
 بفرما که لشکر رود باشتاب  
 همی بود آن غولِ هامون خرام  
 که هرسوی جز کربلائی<sup>۲</sup> ندید  
 شد از تشنگی خسته جمله سپاه  
 طلب کرد آن غولِ گمراه را  
 که دردل چه بودت از آن عشوه رای  
 بتاراج ما حیلہ بی ساختی  
 بگفتا که ای شاه فرخنده فن  
 کمر بستم از کشورِ گوجرات  
 از ایدر فرستم بدارِ بقا

۱- مقصود دشت «تار» از صحاری سوزان هند است.

۲- مقصود مکان بی آبست (۹).

بسی حیلہ کردم کہ در عین راہ  
 چو دیدم کہ من با تو ای نامور  
 بدین حیلہ کردم سپاہت ہلاک  
 چو بر نیت خود شدم کامکار  
 چو ز آن رہبر گمرہ غول خوی  
 بفرمود تا خون او ریختند  
 پس آنکہ بفرمود شاہ جہان  
 کہ امروز خیمہ ہمینجا زنیم  
 مگر راہِ آبی بگردد عیان  
 چو با سرکشان شاہ این قصہ راند  
 چو آن روزِ ناخوش تمامی گذشت  
 جہان گشت تاریک چون پر زاغ  
 شہنشاہ اندر دل شب بخواست  
 در آن شب بر ایوانِ پروردگار  
 کہ از سمت کعبہ در آن تیرہ دشت  
 از آن روشنی مانده شہ در شکفت  
 همان دم سرانِ سپہ را بخواند  
 سپہ چون از آنجا دومیلی گنشت  
 سپہ سوی آن رود آہنگ کرد  
 چو آسودہ شد خلق تشنہ جگر  
 از آن رود چون یک دومیلی گذشت  
 در آن راہ آن شاہِ اختر سعید  
 یلی ہر کہ بتدد دلی بر خدای

بغفلت زخم تیغ بر فرق شاہ  
 بزورِ خصومت نیام ظفر  
 ز بی آیشان سپردم بخاک  
 کنون خواہیم کُش توخواہی گذار  
 شنید این حکایت شہِ ناجوی  
 بشاخِ مُغیلانش آویختند  
 بکشورگشایان و کار آگہان  
 ہمہ بر درِ حق نبایش کنیم  
 کہ لشکر ز بی آبی آمد بجان  
 در آن روز لشکر ہمانجا بماند  
 همان دشت چون دشتِ ظلمات گشت  
 در آن تیرگی گم شد آن دشت و راغ  
 رہ و آب از حضرت حق بخواست  
 نبایش چنان کرد آن شہریار  
 یکی روشنائی پدیدار گشت  
 پس از لطفِ ہادی قیاسی گرفت  
 سپہ سوی آن روشنائی براند  
 یکی رودباری پدیدار گشت  
 وز آن رود خلق آب سیراب خورد  
 سپہ راند ز آن مرحلہ پیشتر  
 یکی شاہ راہی پدیدار گشت  
 ہمی راند تا سر بغزین کشید  
 رہِ راست یابد بہر دوسرای

### ۴۳ - سید عَضُد<sup>۱</sup>

سید عَضُد یزدی متخلص به «عَضُد» از شاعران معروف دوره مورد مطالعه ماست که ازو آثاری در مجموعه‌های اشعار در دست داریم و نامش در ردیف شاعران قرن هفتم و هشتم مانند خواجه و سلمان و جلال طیب و عماد فقیه و امثال آنان آمده است. در میان شاعرانی که نامشان را بعد ازین خواهیم دید یکی «جلال عَضُد» است که پسر همین سید عضدالدین یزدی بوده است. سید عَضُد از عُمّالِ اواخر عهد ایلخانی و متصدی شجنگی فارس بود. وی در سال ۷۱۷ هجری ظاهراً بر اثر ملالت ازین شغل فارس را رها کرد و بوطن خود یزد روی آورد تا در آنجا بماند. سلطان ابوسعید بهادر که این عَمَل را بمنزلهٔ نمرّد سید عَضُد تَلَقّی کرده بود، مبارزالدین محمد و اتابک حاجی شاه بن یوسف شاه اتابک یزد را مأمور بازگرداندن وی بفارس نمود و او چون یارای مخالفت نداشت باردوی ابوسعید شتافت تا از خود دفع شرّ کند. با این حال در کتبی که شرح حال سید عَضُد یا پسرش جلال را نوشته‌اند گفته‌اند که سید عضدالدین یزدی در عهد امیر مبارزالدین بوزارت او رسید و صحت این سخن اصلاً معلوم نیست و گویا بعَلّت مقامات بلندی که داشت تصوّر چنین مرتبه‌یی برای وی شده باشد. در

---

۱- دربارهٔ او علاوه بر مواهب الهی معین الدین یزدی (تهران ۱۳۲۶ ص ۵۱-۵۳)

و جامع مفیدی (تهران ۱۳۴۰ ص ۱۵۲ - ۱۵۴)، بماخذی که در ذیل نام «جلال عضد»، که بعد ازین خواهد آمد، مراجعه کنید زیرا معمولاً شرح حال او و پسرش را باهم می‌آورند.



مونس الاحرار<sup>۱</sup> نام سید عضد همه جا «سید عضد الیزدی» و در یک مجموعه که میگوید و فیلم آن شماره «ف ۲۶۷» در کتابخانه مرکزی دانشگاه مضبوطست نامش «سید عضد صراف» آمده و تصور نمیکنم که این سید عضد صراف که در آن مجموعه در ردیف غزلگویان دیگر قرن هشتم هجری ذکر شده، غیر از «سید عضد یزدی» باشد و در همه اشعاری که در مونس الاحرار و مجموعه مذکور و جاهای دیگر از او دیده شده تخلص «عضد» در پایان آنها آمده و همه غزلها نیز از حیث سبک یکسان و الحق لطیف و مطبوع و فصیح و دل انگیز و نفوذ شیخ اجل سعدی در غالب آنها آشکارست. از سخنان اوست:

از باد صبا زلف تو چون در شکن افتد	فریاد و فغان در دل هر مرد و زن افتد
برهم شکند رونق بازار بیک بار	گر طره شیرنگ تو اندر شکن افتد
خون در شکم نافه شود مشک در آن دم	کز چین دوزلفت خبری در ختن افتد
هم زرد برآید گل و هم سرخ برآید	از شرم تو گریوی تو اندر چمن افتد
هر که لب لعل تو اندر سخن آید	خون در دل سنگین عقیق یمن افتد
در فصل بهار آنکه رخ خوب تو بیند	کی با گل و با لاله و با نسترن افتد
جان با دل سرگشته همی گفت که دلدار	کی با تو محبت زده ممتحن افتد
دل گفت که هم بر من آشفته بیخشد	یک روز چو با حال پریشان من افتد
صد جان بدهد در ره وصلت عضدای دوست	در عشق تو گر کار بجان باختن افتد

\*\*\*

مرا تو قبله جانی چرا روی از تو برتابم  
 مبادا جز خیال طاق ابروی تو محرابم  
 سرشک دیده می آرد دما دم بر سرم طوفان  
 بشوی ای خواجه دست از من [که من] در عین غرقابم

ملامت می‌کند دشمن که رَو بر تاب روی از وی  
 من اندر خود نمی‌بینم که روی از دوست بر تابم  
 خیالست اینکه برگیرم رخ از خاکِ درت روزی  
 و گرچه خاکسار و خوار و سرگردان درین بام  
 بسان رشته تاری شد ز بس بی طاقی جسم  
 از آن سرگشته می‌گردم که دوران می‌دهد تا بم  
 نمی‌گویم بروز آور شبی با من بتهایی  
 خیال روی چون روزت شبی بتهای در خوابم  
 غباری کر عضد خیزد بآب دیده بنشام  
 بر آن درگه چو باد صبحدم گر فرصتی یابم

\*\*\*

خوشا شمیم شمالی که آید از راهش	شمامه‌یی بمن آرد ز خاک درگاهش
مگر نسیم بحر رحمتی کند ورنه	که می‌کند ز من و حال زارم آگاهش
چه ساهاست که سوزد دلم درین سودا	که سر چو شمع بر آرم شبی بنخراکش
شب دراز بمهتاب می‌نهم در پیش	خیال طره شبگون و روی چون ماهش
چه آهها که بر آرم ز سینه برگذرش	چه اشکها که بیارم ز دیده بر راهش
دلم امید بقدر بلند او بستست	چه سود همت عالی و دست کوتاهش
در آن زمان که عضد رخ نهد بخاک لحد	بجان او که بود همچنان هواخواهش

\*\*\*

ز دل هوای تو تا دل بود بدر نرود	که شور عشق تو تا سر بود ز سر نرود
ازین حدیقه که بستان سرای بیناییست	خیال زرگست ای سروخوش نظر نرود

ز لوح خاطر من نقش آرزوی رخت  
 ز سوز عشق تو نبُود شبی که دود دلم  
 حصار دیده بسیلاب خون کم در بند  
 شبی به کلبه ما آی تا دگر همه عمر  
 هوای خاک سرکوبت از دماغ عضد

\*\*

ای باد شرح سرو گل اندام ما بگوی  
 تا مدعی نداند و بیگانه نشود  
 گر مو بمو بحال نداری، ز روی لطف  
 بیمار بود نرگس شوخش برو پیرس  
 وقتی که صحتی بودش تنگ با رقیب  
 روزی اگر بر آن گل سیراب بگذاری  
 با شاه ما حدیث هواخواهی عضد

\*\*

عروس گل چو ز خواب نهار برخیزد  
 صحرگاهان که صبا برزند ریاحین را  
 رواست در قدم سرو ناز و سایه گل  
 سپیده دم چو سمن تازه رو کسی باشد  
 بوقت گل خنک آن عاشقی که وقت صبح  
 چو سوسن از قدح لاله سرگران گردد  
 عضد بموسم گل همچو غنچه می دانست

\*\*

بآب دیده و خونا به جگر نرود  
 بر این مقرر نس فلی حصار بر نرود  
 خیال روی تو باشد کزو بدر نرود  
 شمیم عتبرم از خاک ره گذر نرود  
 به رنج غربت و ناکامی سفر نرود

حال تنش ز زحمت بند قبا بگوی  
 آهسته تر حکایت آن آشنا بگوی  
 یک شمه حال آن سر زلف دوتا بگوی  
 و خوشترست مردمی کن بیا بگوی  
 با او حکایتی ز دل تنگ ما بگوی  
 گو تشنه ای بخون دل ما چرا بگوی  
 آن دم که فرصتی بودت ای صبا بگوی

صبا بمرزش لاله زار برخیزد  
 هزار نعره ز جان هزار برخیزد  
 که از میان ریاحین غبار برخیزد  
 که شاهی چو گلش از کنار برخیزد  
 بیانگ چنگ ز خواب نهار برخیزد  
 بیوی گل ز لب جویبار برخیزد  
 که پرده عاقبت از روی کار برخیزد

بسازِ دَرْدِ صَبوحی کِشان دُردِ آشام  
برقّتِ قَلَح و سوزِ عود و گریهٔ شمع  
بدلنوازیِ خاتونِ بیکرِ حُجرهٔ دَن  
بآتشِ دلِ پر جوشِ برگرفتهٔ خَم  
بآن نفس که ز انقباسِ روحِ بخشِ سحر  
بآن زمان که نداند معنی از می ناب  
که بی تو گر ز قَلَحِ جرعه‌ی چشید عضد

بسوزِ سینهٔ صبح و بخونِ دیدهٔ شام  
بطیبِ عشرتِ مادام و ذوقِ شُربِ مُدام  
بپاکِ بازی می در درونِ خلوتِ جام  
بحرمتِ نفسِ سر بمهرِ بادهٔ خام  
رسد صَبوحِ کَنان را شامه‌ی بِشام  
که سازِ پرده کدامت و راه‌خانه کدام  
حلالِ زاده نیم گر نگفته‌ام که حرام

#### ۴۴ - جلالِ عضد<sup>۱</sup>

سید جلال‌الدین بن سید عضدالدین یزدی معروف به «جلالِ عضد» و متخلص به «جلال» از شاعران نیکو سخن ایران در قرن هشتم هجریست. شرح حال پدرش

۱- در بارهٔ او رجوع شود به :

\* تاریخ یزد، جعفر بن محمد جعفری بتصحیح آقای ایرج افشار، تهران ۱۳۳۸

ص ۲۲ - ۲۳

\* مواهب الهی از معین الدین یزدی، بتصحیح مرحوم سعید نفیسی، تهران

۱۳۲۶ ص ۵۱ - ۵۳

\* لطایف الطوائف فخر الدین علی صفی، بتصحیح آقای احمد گلچین معانی،

تهران ۱۳۳۶ ص ۲۶۱

\* جامع مفیدی از مفید مستوفی بافق بکوشش آقای ایرج افشار، تهران ۱۳۴۰

ص ۱۵۲ - ۱۵۴

سید عَضُد پیش ازین آمده است و پسر این سید عضدالدین یعنی سید جلال الدین که هم از جوانی بشاعری پرداخته بود ، در اوان تسلط چوپانیان و آل اینجو بر فارس در شیراز بسر می برده و در شمار مداحان آنان بوده است و این تاریخ مصادف است با همان ایامی که امیر مبارزالدین برای خود در کرمان و یزد دست و پای امارت و سلطنت می کرد و بنابراین داستانی که در باره جلال عضد در کتابهایی مانند تذکرة الشعراء دولتشاه و جامع مفیدی مفید مستوفی و غیره آمده و مشتمل است بر این مطلب که امیر مبارزالدین در دیدار از یک مکتب خانه جلال را که کردکی خوش ذوق و خوش خط بود دیده و بعد بتوضیح معلم مکتب دانست که او پسر وزیرش سید عضد است و از آن پس بتربیت او همت گماشت ... الخ ، البته صحیح نیست زیرا در آن ایام که امیر مبارزالدین علم سلطنت برافراشته و قدرت یافته و وزیر پیدا کرده بود جلال عضد سرگرم ستایش پیر حسین و شیخ ابواسحق بوده است نه کودک و شاگرد مکتب . بنابراین آنچه تذکرة نویسان درباره او نوشته اند قابل نقل بنظر نمی رسد و اتفاقاً از دیوان خود شاعر هم اطلاع چندانی درباره او بدست نمی آید و حتی شعری که بجلال عضد نسبت داده و گفته اند که در مکتب خانه

از صفحه پیش

- \* مرقوم پنجم کتاب سلم السموات ص ۳۸ و ۲۲۹
- \* مرآة الخيال چاپ بمبئی ص ۵۰
- \* فهرست کتابخانه مجلس شورای ملی ج ۳ ص ۶۵۲
- \* فهرست کتابخانه دانشگاه ج ۲ ص ۲۴۰
- \* تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی چاپ تهران ص ۳۲۸
- \* تذکرة آشکده آذر چاپ بمبئی ص ۲۵۹
- \* تاریخ نظم و نثر در ایران ، مرحوم سعید نفیسی ، ص ۲۰۳
- \* تذکرة صحف ابراهیم ، و جزآننها .

ارتجالاً<sup>۱</sup> در جواب امیر مبارزالدین مظفر ساخته است<sup>۱</sup>، در میان آثار او بنظر نرسید. گذشته ازین در تذکره ها، علی‌الرسم باشتباه، چنین آمده است که جلال عضد از جمله مداحان آل مظفر بوده و این هم صحیح نیست زیرا در دیوان او اثری از مدح آل مظفر نیست بلکه او در مختصر مدایحی که فراهم آورده بیشتر به آل مظفر و آل جلایر پرداخته است.

از دیوان این شاعر که من نسخه‌بی از آن را (بتاریخ ۸۳۹ هـ) دیده‌ام و نسخ آن باز هم موجود است، اطلاع وافی دربارهٔ احوال شاعر بدست نمی‌آید. از جمله این اطلاعات قلیل یکی آنست که او در شیراز سکونت داشت<sup>۲</sup> و به مداحی امرا و پادشاهان آن شهر یا متغلب بر آن شهر اشتغال می‌ورزید و از جمله آن ممدوحانند: امیر پیر حسین پسر امیر محمود بن امیر چوپان پسر عم امیر شیخ حسن چوپانی از سران خاندان چوپانی که در سال ۷۴۰ بعد از انتخاب سلیمان خان از طرف شیخ حسن چوپانی بایلخانی به حکومت فارس انتخاب و مأمور آن سامان شد. در همین اوان فارس در دست پسران امیر محمود شاه اینجو بود و ایشان امیر پیر حسین را بحسن قبول پذیرفتند ولی چون او یکی از افراد آن خاندان را کشت دچار طغیان شیرازیان گردید و در همان سال ۷۴۰ باردو برگشت ولی دوباره فارس و اصفهان را بحوزه تصرف خود درآورد و باز با خاندان اینجو همکاری و دوستی خود را ادامه داد ولی در سال ۷۴۲ بر اثر اتحاد شاه شیخ ابواسحق اینجو و ملک اشرف چوپانی و مخالفت آندو با امیر پیر حسین ناگزیر بسلطانیه گریخت و در آنجا بدست پسر عم دیگرش شیخ حسن چوپانی مسموم شد.

---

۱- چار چیزست که درستگ اگر جمع شود	اعل و یاقوت شود سنگ بدان خاری
پاکی طینت و اصل و گهر و استعداد	تربیت کردن مهر از فلک مینایی
درمن این هر سه صفت هست کنون می‌باید	تربیت از تو که خورشید جهان آرای

۲- در این بیت تعلق خاطر خود را بشیراز اظهار می‌کند:

شیراز از تعدی قاضی خراب شد      این موربین که ملک سلیمان خراب کرد

جلال عضد در مدح امیر پیر حسین مدعیست که هیچکس را پیش از او و غیر از او مدح نگفته و کسی را جز او لایق ستایش ندانسته است.<sup>۱</sup>

دیگر از ممدوحان جلال عضد امیر غیاث الدین کیخسرو برادر شاه شیخ ابواسحق اینجو بوده است که شاعر چند قصیده و از آنجمله ترکیب بندی در مدح او دارد.

دیگر از ممدوحان او شاه شیخ ابواسحق اینجو امیر ادب دوست و شاعر پرور شیرازست که چنانکه می دانیم بسال ۷۵۸ بفرمان امیر مبارزالدین کشته شد. غالب مداح جلال عضد در ستایش همین پادشاهست و چنانکه از اشعار جلال برمی آید او با این پادشاه نزدیک بوده و یکبار روابط آنان بعلتی بترگی انجامیده بود.<sup>۲</sup>

علاوه بر اینها ستایشی از دلشادخاتون همسر شیخ حسن ایلکانی و مادر سلطان اویس هم در اشعار جلال عضد ملاحظه می کنیم و شاعر او را درین اشعار «دلشادشاه» می نامد.

در بنده<sup>۳</sup> پایان حیات جلال عضد اطلاعی در دست نیست و تاریخ وفاتش را نمی دانیم و از آنجا که ازو شعری در ستایش امیر مبارزالدین و اولادش نداریم چنین بنظر می رسد که او پیش از فرار شیخ ابواسحق در برابر امیر مبارزالدین از شیراز (۷۵۴ هجری) و با پیش از قتل آن پادشاه بدفرجام (۷۵۸ هجری) در گذشته و با انزوا اختیار کرده باشد.

از جلال عضد دیوان قصائد و ترجیعات و غزلیها و قطعات و دوبیتی ها و رباعیها باقیست که تا آنجا که من دیده ام در حدود ۱۶۰۰ بیت دارد. شیوه اشعارش در قصائد برنسی

خود سخن جز بمدیح تو کجا درگیرد  
مجرمان هم تکیه بی بر عفو داور کرده اند  
جرم بی حد دیده اند و عفو بی مر کرده اند  
دایم از وصل توام چون حلقه بر در کرده اند  
لیکن از کم التفاتی خلق باور کرده اند

۱- هرگز از بهر کسی مدح نگفتم جز تو  
۲- خسروا در خدمت تقصیر کردم عفو کن  
خسروان ملکه دین شاهان اقلیم کرم  
من که دارم حلقه اخلاص تو در گوش جان  
خود چه حد من که شاه از چون منی رنجش کند

اشعار قصیده گویان آغاز قرن هفتم و سخنش یکدست و منتخب است. وی خود را همپایه انوری و کمال اسمعیل و شاعری مبتکر می‌شمارد و مضامین خویش را غیر مکرر و تازه می‌داند و «طور» یعنی شیوه نظم خود را برتر از «طرز» نظم معاصران می‌پندارد و حتی گاه بسبب کثرت بهاییگی همعصران از شعر اظهار ملالت می‌کند. از اشعار معروف او «قصیده هفت رنگ» وی است که در حقیقت ترکیب بند است که در هر بند آن برای ردیف یکی از رنگها انتخاب شده است بدین شرح: سفید، سبز، زرد، سرخ، بنفش، کبود، سیاه؛ و چنین شروع می‌شود:

یاز از شکوفه گشت فضای چمن سفید      و اطراف دشت گشت زبرگ سمن سفید...  
جلال در غزلهای خود شیوه سعدی را دنبال کرده و گاه همان زبان و لطافت را در این دسته از اشعار خود نشان می‌دهد. تمام غزلهایش منتخب و دلپذیر و حاوی افکار عاشقانه

۱- هر کسی را دهد این دست که نظمی گوید	معنی آرد و با لفظ برابر گیرد
در ثنای تو کسی نام برآرد که چو من	طرزی از نو بنهد ترک مکرر گیرد
تریت فرما و آنکه سخنم بنگر از آنک	خاک از تربیت قیمت جوهر گیرد

\*

سهل مدان نظم من ز آنکه بسش نکته هست	لؤلؤئی از بحر جان گوهری از کان دل
گوهر نظم مرا گوهری در خورست	تا که بجوید گهر زین گهر افشان دل

\*

اگر چه بس سخنگویند امروز اندرین حضرت	که هر یک شهره شهرند اندر خوب گفتاری
مکن با طور نظم من برابر طور ایشان را	که نتوان یافت از لادن نسیم مشک تاتاری

\*

حضرت را گر به مدحت کم صدع می‌شوم	تا نپنداری که طبعم را کلال آمد پدید
لیکن از اشعار بد و از ازدحام شاعران	راستی آنست کز شعرم ملال آمد پدید

\*

چون خرد معنی پاک و لفظ عذیم دید گفت	انوری شد زنده و دیگر کمال آمد پدید
-------------------------------------	------------------------------------



و در عین حال متضمن ذوق صوفیانه و تجلیات اندیشه‌های عرفانیست.

از اشعار اوست :

بفراشت صبحدم علم خاور آفتاب	لشکر براند گرم بهر کشور آفتاب
رم خورد ادم شب از آفاق چون بیست	برنقره خینگیت گردون زین زیور آفتاب
میدان آسمان ز شفق موج خون گرفت	از بس که ریخت خون ز سر خنجر آفتاب
جام جهان نمای بدادش سپهر از آن	مستانه میفتاد بیام و در آفتاب
بر ساز زهره راست همی کرد این غزل	از رشک سوخت بر خود چون مجمر آفتاب
ای برکشیده رایت خوبی بر آفتاب	از ذره هست با رخ تو کمتر آفتاب
این بس که زرد و سرخ بر آید ز خجلت	گر عکس رنگ روی تو افتد بر آفتاب
گر در کلاه گوشه حسنت نظر کند	از طیره بر زمین فگند افسر آفتاب
از عشق خاک کوی تو اندر هوات باد	آینه می نماید از خاور آفتاب
در جستن حیات ز سر چشمه لب	ظلمت گشای گشت چو اسکندر آفتاب
تا خوشه چین خرمن حسن رخ تو شد	بر صابر کواکب شد سرور آفتاب
از روی تو پذیرد مه نور و روشنی	وز رای شاه گیرد زیب و فر آفتاب
اعظم جمال دولت و دین آنکه گویدش	گردون که : ای صغیر ترا چاکر آفتاب
در آسمان رفعت و در برج خاطرش	هم مدغمست گردون هم مضمّر آفتاب

\* \*

دوش چون خورشید رخشان را زوال آمد پدید	بر کنار آسمان شکل هلال آمد پدید
ماه تورا چون بدیدم هر زمانم نو بنو	معنی تاریک روشن در خیال آمد پدید
با خرد گفتم که اندر لُجّه دریای نیل	از غرائب چشمه آب زلال آمد پدید
گوی باشد در خم چوگان و آن صورت بعکس	در خم گوی فلک چوگان مثال آمد پدید
داسِ زرینست کاند مرغزار افتاده است	لاله زردست کز نیل حصار آمد پدید

شعله بر قست زابر نیلگون پیدا شده  
 یا مگر مغرب نشیمن گاه عنقا شد کز او  
 چون خرد این چند معنی کرد از من استماع  
 دوش خسرو حلقه بی درگوش گردون کرده است  
 شاه عادل شیخ ابواسحاق کز القاب او  
 چشمه نورست کز تیه ضلال آمد پدید  
 پیش چشم ناظران ابروی زال آمد پدید  
 گفت واجب شد جوابت چون سؤال آمد پدید  
 زین فلک را اینهمه جاه و جلال آمد پدید  
 ملک و دین را حسن و دولت را جمال آمد پدید

\* \*

چون پریشان می کند آن زلف عنبر بیز را  
 گرز پیش چهره زیبا بر اندازد نقاب  
 و رکند بازوی خود رنجه بخون چون منی  
 پیش از آن کز گریه جانم بر لب آید کوبکن  
 چون بدستم نیست از پیوند او سر رشته بی  
 یک کرشمه گوبکن یا جان مشتاقان خود  
 نابینی شور مد هوشان فرو خوان ای جلال  
 در جهان می افکند آشوب رستاخیز را  
 ترسم آشوب و خش برهم زند تبریز را  
 می نهم گردن بطاعت زخم تیغ تبر را  
 گردوایی می کند، این اشک خون آمیز را  
 می کنم با زلف او پیوسته دست آویز را  
 تا ببیند از دو چشم عاشقان خونریز را  
 در سماع عاشقان این شعر شور انگیز را

\* \*

هر آن نفس که نه بادوست می زنی بادست  
 مگر تو حور بهشتی بدین لطافت و حسن  
 من آن نیم که بسختی زیار برگردم  
 کسی که عیب هوایی کند که نه در سر ماست  
 ز پند خلق زیادت همی شود سوزم  
 توست عهدی آن یار بے وفا بنگر  
 اگر تو تیغ زنی جان خود مهر سازم  
 کسی که دل بتوبست از جفای دهر برست  
 خنک دلی که بدیدار دوستان شادست  
 که این جمال نه در حد آدمی زادست  
 که ترک صحبت شیرین نه کار فرهادست  
 مگر هوای کسی در سرش نیفتادست  
 که نزد آتش ما پند دوستان بادست  
 که جان زما ستد و دل بدیگری دادست  
 که جور دوست چو بردوستان رود دادست  
 که هر که بنده تست از دو عالم آزادست

جلال وقت غنیمت شمار و صحبت یار بنای عمر بین نا چه ست بنیادست

\* \*

بس که جانم ز تمنای رخ یار بسوخت  
من آتش نفس اندر طلبش آه زان  
یکش زمان حسن رخسار پرده برانداخت چومن  
با طیب من دلخسته بگوئید آخر  
دیشب از سر انا الحق خبری یافت دلم  
شیخ چون حالت رندان خرابات بدید  
گر ز پروانه بجز بال نسوزد تف عشق  
آتش شوق که اندر دل مشتاقان بود  
هر چه جز دوست بیازار دل ما بگذشت  
بود عمری که درین بوته همی سوخت جلال

دل هر سوخته برزاری من زار بسوخت  
هر کجا گام نهادم در و دیوار بسوخت  
عالمی را دل و جان از تف انوار بسوخت  
که ز تاب غم هجران تو بیمار بسوخت  
بزد آهی و سرا پرده اسرار بسوخت  
خرقه دعوی خود بر درِ نهار بسوخت  
شمع را بین که سرا پای بیکبار بسوخت  
آتشی بود کز آن دیده اغیار بسوخت  
غیر او بود و هم از گرمی بازار بسوخت  
چاره کار نمی دید و بناچار بسوخت

\* \*

دل از هوای تو دشوار بر توانم داشت  
نه آنچنان ز شراب شبانه سر مستم  
بدین صفت که مرا دیده در توحیرانست  
مرا تنیست چو کاهی و بار غم چون کوه  
ز جان من رمق تا بجاست می کوشم  
سرشک من نه چنانست کاستین یکدم  
ازین هوس که مرا در سرست ظن نبرند  
بترك دین بکنم چون جلال اگر روزی

چگونه خاطر ازین کار بر توانم داشت  
که راه کلبه نهار بر توانم داشت  
قدم ز پیش تو دشوار بر توانم داشت  
گمان میر که من این بار بر توانم داشت  
مگر ز راه خود این خار بر توانم داشت  
ز پیش دیده خونبار بر توانم داشت  
که من سر از قدم یار بر توانم داشت  
ز چین زلف تو ز نثار بر توانم داشت

\* \*

از دوست به دشمن نتوان برد شکایت  
کر یار جفا به که ز اغیار حمایت

شکرست که ما از تو نکردیم شکایت  
 وقتست که بر ما فگنی چشم عنایت  
 بیمار به بیمار و رعیت بر عایت  
 تا پیر طریقت شوم و شاه ولایت  
 روزی بکند سوز دلم در تو سرایت  
 غم در دل من تابچه حدست و چه غایت  
 آهسته که این بادیه را نیست نهایت  
 رنگ رخ و سیل مژه اش کرد حکایت

ور مدعی از جور تو فریاد بر آورد  
 بی جرم بسی جور و جفا از تو کشیدیم  
 ما را به از این دار از آنرو که توان داشت  
 طفل ره عشقم تو مرا بنده خود خوان  
 پروانه جانسوزم و تو شمع دلفروز  
 دانم که ندانی که ز شوق رخ خوبت  
 ای راهرو عشق چنین گرم چه تازی  
 حالی که جلال از همه خلق نهان داشت

\* \*

دل را به بند زلف گرفتار می کند  
 وز حلقه های زلف نگونسار می کند  
 حیفت گل که همدی خار می کند  
 ما خاک آن کسیم که این کار می کند  
 دل رخت می گشاید و جان بار می کند  
 هر بامداد خرقه بیزار می کند  
 مستست و قصد مردم هشیار می کند  
 امروز در کند تو اقرار می کند  
 بیش از سری ندارد و ایثار می کند

شوخی نگر که آن بت عیار می کند  
 مردم بشیوه بی زکمی می برد دلی  
 دشمن دریغ بود که ره یافت پیش دوست  
 انکار عشق بازی ما می کنند خلق  
 دل شد مقیم کویش و جان عازم سفر  
 تا دید شیخ رونق بازار عاشقان  
 جز عقل عاقلان نکند صید چشم تو  
 آن دل که بود منکر شایستگی عشق  
 در خورد دوست نیست نثاری جلال را

\* \*

که حلقه در این کعبه کرده ام در گوش  
 عجب مدار که آب حیات کردم نوش  
 که عاشقان همه مستند و عارفان مدهوش  
 که در حظیره قدس او فتد غریب و خروش

بسر طواف کنم بر در شراب فروش  
 ز جام باده اگر یافتم حیات ابد  
 ندانم این می ناب از کدام میکده بود  
 چنان زبزم طرب بر کشیم نغمه شوق

بعهد عشق تو از عاشقان فغان برخاست  
 بجان همی خرم آیین و رسم رندان را  
 اگر جلال بنالد ز شوق معذورست

بدور گل نشینند بلبلان خاموش  
 خلاف شیوه این زاهدان زرق فروش  
 که هر که بر سر آتش بود بر آرد جوش

\* \*

دارم غم نهانی و پیدا نمی کنم  
 دمی ماه را بروی تو تشبیه کرده ام  
 آخر تو بازده بکرم جان زار من  
 خود دانی اینقدر که دل من تو برده ای  
 در دل بجز هوای ترا ره نمی دهم  
 دیده بقصد خون دلم سعی می کند  
 تا کرده ام تفرج بستان عارضت  
 بحر از کجا و چشم گهر بارم از کجا  
 نادیدم از هوای رخت گریه جلال

با کس حکایت دل شیدا نمی کنم  
 و امروز سر ز شرم بیالا نمی کنم  
 گیرم که من ز شرم تقاضا نمی کنم  
 گیرم که من بروی تو پیدا نمی کنم  
 در سر بجز خیال ترا جا نمی کنم  
 من قصد خون خویش بعمدا نمی کنم  
 دیگر بهیچ نوع تماشا نمی کنم  
 من قطره بی مساوی دریا نمی کنم  
 دیگر حدیث ماه و ثریا نمی کنم

\* \*

دوش جان را در فضای کوی جانان یافتم  
 چون عروج عشق کردم در سماوات صغیر  
 چون دل من در حریم کوی وصلت پانهاد  
 دامن مقصود چون بگرفت دست همتم  
 دوست برقع باز کردو من بدیدم روی او  
 گرچه راه او سراسر خار اندر خار بود  
 جامی از دستش بنوشیدم و ز آن بیخود شدم  
 ای که دایم طالب داروی دردی از طیب  
 با وجود سر ترا سامان نباشد ز آنکه من

کوی او را از صفا جولانگه جان یافتم  
 پای خود بر تارک گردون گردان یافتم  
 اندر آن کو کفرو ایمان هر دو یکسان یافتم  
 هر دو عالم در یکی گوی گریبان یافتم  
 حسن او را ماورای وصف انسان یافتم  
 عارض او را گلستان در گلستان یافتم  
 خویش را در بیخودی خویش پنهان یافتم  
 ترک دارو کن که دردش عین درمان یافتم  
 چون قدم بر سر زدم آنگاه سامان یافتم

\* \*

چه نکهتست ، مگر بوی بوستانست این؟  
 علاج این تن رنجور بی توانست آن  
 عجب که جوشش صفرای عشق افزونست  
 برفت بلبل شیدا چو من بطرف چمن  
 کنون کف من و جام شراب ای زاهد  
 خوشا کسی که بغفلت ز دست نگذارد  
 هرآنکه دید بفصل بهار آه مرا  
 کرا فرستم تا با لبش سخن گوید  
 جلال طرف گلستان و صحبت یاران  
 چه دولست ، مگر روی دوستانست این؟  
 دوی آن دل مهجور ناتوانست این  
 ز اشک دیده که مانند ناودانست این  
 زدست دوست بدستان ، چه داستانست این  
 مراست سود درین گر ترا زیانست این  
 عنان عمر که با باد هم عنانست این  
 گمان برد که مگر موسم خزانست این  
 مگیر سهل سخن را که کار جانست این  
 مده زدست که خود حاصل جهانست این

\* \*

سرگزشتی بشنواز من ، داشتم وقتی دلی  
 دستگیرم بود همچون عقل در هر حالتی  
 از قضا ناگاه دیدم دلبری در رهگذار  
 غمزه مستش بشوخی کرد غارت دل ز من  
 او برفت و دل ببرد و من بماندم مستمند  
 وین زمان عمریست تا این دل برفت از پیش من  
 ای جلال از دل طمع بردار کوشد غرق عشق  
 نیک رایی مقبلی دانش پرستی عاقلی  
 روشنایی بخش همچون شمع در هر محفلی  
 راستی را من ندیدم آن چنان آب و گلی  
 خود نشد جز بی دلی ز آن دلفریب حاصلی  
 در جهان هرگز کمی دیدست ازین سان مشکلی  
 کودل من ، کودل من ، وادل من ، وادلی  
 ز آنکه این دریای بی پایان ندارد ساحلی

## ۴۵ - رُکنِ صاین<sup>۱</sup>

رکن صاین هروی از شاعران مشهور قصیده سرا و غزلگوی در قرن هشتم است. وی در اشعار خود غالباً «رُکن»<sup>۲</sup> و بسیار بندرت «رُکن صاین»<sup>۳</sup> تخلص می‌کند و علی‌القاعده باید رکن (= رکن الدین) اسم او و صاین «صاین‌الدین» نام پدرش بوده و «رکنِ صاین» صورت اضافهٔ ابنی داشته باشد.<sup>۴</sup> رُکن در اوایل قرن هشتم هجری در

۱ - دربارهٔ او رجوع شود به :

\* دیوان رکن صاین چاپ پتیه ، ۱۹۵۹ میلادی بتصحیح آقای پرفسور سید حسن ، موارد مختلف از آن دیوان که در ذیل صحایف نشان داده شده است

\* تذکرة الشعراء دولتشاه ص ۲۶۲-۲۶۳

\* تذکرة صحف ابراهیم نسخهٔ عکسی متعلق بنگارنده مأخوذ از نسخهٔ خطی توینگن

\* خلاصة الاشعار بقی الدین کاشانی نسخهٔ عکسی متعلق بنگارنده مأخوذ از نسخه‌یی که احتمالاً نسخهٔ اصلی خط مؤلف است ، ص ۸۹ یبعد

\* مواهب الهی ، تهران ۱۳۲۶ ص ۱۴۹

\* حبیب السیرج ۳ ص ۲۹۴

\* لطائف الطوائف ص ۲۴۷

\* مرآة الخيال ص ۴۲

\* آتشکدهٔ آذر در ذیل سمنان ، چاپ هند ص ۲۱۷

۲ - مانند: مثال روضهٔ رضوان بچشم همت رکن بجنب قامت تو کمرست از خاشاک و امثال آن که متعددست

۳ - مانند : یک نفس از عشق خالی نیستیم رکن صاین ، تا ز مادر زاده ایم !

۴ - صاین‌الدین از جملهٔ القاب و اساسی رائج در قرن هشتم و نهم بوده است مانند «قاضی صاین‌الدین علی ترکهٔ امفیانی» ! و همچنین بود رکن‌الدین .

هرات ولادت یافت و پس از طی دوران شباب بخدمت خواجه غیاث الدین محمد وزیر درآمد و مقبول خدمت و برکشیده حضرت اوگشت و شهرت خود را در شاعری از آنجا شروع کرد.

تاریخ ورود رکن بخدمت غیاث الدین معلوم نیست ولی بعلمت تعدد قصایدی که در مدح او دارد معلوم می شود که دیرگاهی در ظل عنایت آن وزیر بسر می برده است و بدین تقدیر میبایست آشنایی رکن با غیاث الدین محمد پیش از سال ۷۳۶ یعنی قبل از زوال دولت سلطان ابوسعید بهادرخان بوده باشد و نه آنچنانکه تذکره نویسان پنداشته اند در دوره کوتاه سلطنت ارپاخان (ارپاگاؤن) که از ۱۳ ربیع الثانی تا چهارم شوال سال ۷۳۶ بصوابدید خواجه غیاث الدین سلطنت یافته و سپس بدست طرفداران موسی خان (که او نیز سلطنت کوتاه چند ماهه بی در سال ۷۳۶ داشت) با وزیر خود غیاث الدین بقتل رسید؛ و مسلم است که در یک دوره پنج ماهه سرودن بیست و چهار پنج قصیده در مدح یکی از رجال هم خلاف عادت شاعران مداح بود و هم این همه فرصت جشن و بار و قصیده خوانی در آن مدت برای کسی حاصل نمی شد خاصه در دوره پنج ماهه مذکور که دوره هرج و مرج و عدم ثبات اوضاع و کشاکش رجال دربار ایلخانی با یکدیگر بود. هنگامی که رکن بخدمت غیاث الدین وزیر می پیوست هنوز جوان بود و مرتبت او را در شعر کسی جز خود او نمی شناخت و باتبیدستی و فقر بسر می برد و از وزیر تقاضای تربیت و انعام مینمود و آن وزیر ادب دوست او را از تنگدستی نجات داد و مرتبه بزرگ بدو بخشید و رکن صاین تا پایان حیات آن وزیر در خدمت او بسر می برده و بعد از قتل او که در رمضان سال ۷۳۶ اتفاق افتاده بود، قطعه مؤثری در تأسف بر آن واقعه سرود.<sup>۱</sup> با توجه بآنچه گذشت اکتفاء تذکره نویسان بذکر اینکه ظهور و شهرت رکن

۱- رجوع کنید بدیوان رکن صاین چاپ پتته، ۱۹۵۹ میلادی بتصحیح آقای پرقسور

سید حسن قصاید صفحات ۶۴-۶۷ و ۳-۵ و ۱۵-۱۶ و ۲۴-۲۷ و ۴۴-۴۶ و جز آنها.

۲- رجوع کنید بقطعه مؤثر رکن در دیوان اوصی ۲۴۰.



صاین در دوره<sup>۱</sup> آریاگاون و طغا تیمورخان صورت گرفته اشتباهست و تنها سخن تقی الدین کاشانی است که از میان اقوال قدما حدس ما را تأیید می کند و چون شرحی که تقی الدین در خلاصه الاشعار درباره<sup>۲</sup> رکن صاین، ذیل این عنوان «مولانا رکن الدین هروی» آورده، حاوی نکات مهمی درباره<sup>۳</sup> نسب و نژاد و ابتدای کار این شاعرست، عیناً نقل می شود. وی گوید: «مولانا رکن الدین هروی از اصیل زادگان دارالسلطنه<sup>۴</sup> هراتست و نسب عالی حسّش بامیر حسین تام شخصی منتهی می شود که از اکابر آن دیار بوده و از جمله آن هفده نسل، یا چهل کس علی اختلاف الروایتین، که در قتل عام چنگیز در بلده<sup>۵</sup> هرات باقی ماندند و بغير از آن چند کس که در آن واقعه<sup>۶</sup> هایلّه جان برده اند از مردم هرات کسی دیگر نمانده و لهذا ارباب سیر و اصحاب خبر در طعن و قدح هرویّان می گویند که ایشان را اصالت نسب نیست زیرا که بعد از آن قتل عام قریب بهفت سال که دیاری در آنجا نبود آخر الامر غلامی چند ساکن آنجا گشتند و از ایشان اولاد بسیار بهم رسیده و الحال بیشترین مردم آن ولایت از نسل آن طایفه اند مگر آن جماعت بقیّة السیف که یکی از آنها امیر مذکورست و ازینجهتست که مولانا ماثار الیه در اشعار تخلص<sup>۷</sup> رکن حسینی می کند؟) و اظهار اصالت نسب و پاکی طینت خود می نماید: والحق شرف ذات را با عالم صفات کمال جمع ساخته و در میان شعرا و فضلاء آن زمان بسبب کسب امتداد ظاهری و باطنی علم تفرّد و یگانگی برافراخته .... در بلاغت بی نظیر زمان و در فصاحت فرید دوران بوده و در اقسام شعر از قصیده و غزل و قطعه و رباعی شروع نموده و در طرز قصیده ممتازست و در آن شیوه از تعریف و توصیف بی نیاز، در شناختن و امتیاز شعر مسلم آن زمانست و در سلاست شعر و روانی سخن انگشت نمای اکفا و اقران، ظهورش در زمان سلطان ابوسعید چنگیزی بوده و مداح خواجه غیاث الدین محمد بن خواجه رشید الدین فضل الله همدانیست<sup>۸</sup> که عمارت جامع رشیدی<sup>۹</sup> از آثار خیر اوست، و در مدح او قصاید غرّا دارد و در طرز شاعری

۱ - در اصل: تبریزیست

۲ - مقصود ربع رشیدی است

از اقران خواجه جمال‌الدین سلمان ساوجی و مولانا رکن‌الدین ابهری و ابن‌نصوح شیرازیست. آورده‌اند که چون از خراسان بعراق و آذربایجان افتاد در مجلس وزیر عالیجاه مشارالیه راه یافته و در چند نوبت ملاقات جلیس و ندیم مجلس گشت چنانچه همواره بیدله‌گویی و نکته‌پروری ابواب انبساط بر روی حاضران مجلس وی می‌گشاد و مدایح و محاسن آن وزیر حمیدالخصال رشیدالفعال را در رشته نظم کشیده بر سر بازار اشتهار جلوه می‌داد و جناب خواجه نیز التفات بسیار بوی داشت و از صلوات و انعامات وافر، وی را محظوظ و بهره‌مند می‌ساخت چنانکه گویند وقتی جایزه این قطعه هزار دینار طلا و هزار من غله واسبی و غلامی بوی داد و قطعه اینست :

دستور جهان بخش غیاث دول و دین      ای ذات شریف سبب خلقت آدم... الخ  
 و مولانا با وجود شغل مخالطت و منادمت اکثر اوقات گرفتار محبتی می‌بوده... اما چون مولانا مدتی در ظل حمایت خواجه غیاث‌الدین محمد... بفراغت اوقات گذرانید، ناگاه ایام بدفرجام در مقام حبله و مکر در آمده قضیه منعکس گردید... و بعد از شهادت خواجه مشارالیه و فتور آن در دمان مولانا ناچار از آذربایجان گریخته بعراق و فارس افتاد و مدت‌ها در عراق و فارس سرگردان می‌گشت...»

آنچه تقی‌الدین نوشته با حقایق تاریخی تعارضی ندارد و با اطلاعاتی که از دیوان او بدست می‌آید سازگار بنظر می‌رسد مگر تخلص «رکن حسینی» که من در دیوان شاعر بدان باز نخورده‌ام.

خلاصه آنکه رکن صاین هروی در روزگار جوانی، پیش از پایان عهد ابوسعید بهادر بخدمت وزیر او، خواجه غیاث‌الدین محمد درآمد و مدّاح او شد و قصاید غرّاء در ستایش او سرود و چون بعد از مرگ ابوسعید بهادر (سیزدهم ربیع‌الثانی سال ۷۳۶ هجری) و زوال دولت مستعجل آرپاگاؤن (چهارم شوال سال ۷۳۶ هـ) و قتل خواجه غیاث‌الدین (بیست و یکم رمضان سال ۷۳۶ هـ) اقامت رکن‌الدین هروی در آذربایجان میسر نبود از آن دیار بیرون رفت و چندگاهی در خدمت طغا تیمورخان که از سال ۷۳۶ تا سال ۷۵۳ بادعوی ابلخانی در خراسان و استرآباد حکومت داشت، بسربرد و مورد احترام وی بود

و سیمت معلّمی و پیش نمازی او را داشت .

دولتشاه گوید که رکن الدین صاین « در روزگار طغا تیمورخان تقرّبی زیاده از وصف یافته و منصب پیش نمازی خان بدو متعلّق بوده ، و خان اُمّی بوده و ذوق داشته که چیزی بخواند و همواره مولانا رکن الدین هم صحبت خان بودی . حکایت کنند که شخصی از مولانا رکن الدین پرسید که خان چیزی آموخت ؟ گفت : آره خان<sup>۱</sup> را چیزی آموختن سهل تر است که مرا او را ! یعنی آن مُرده به ازین زنده ! و حال آنکه خان در پس خرگاه این سخن را اصغای نمود ، فی الحال رکن صاین را که از آرکان بود بندگان فرمود ، و مدتی مقید و محبوس بود... »<sup>۲</sup>

رکن بعد از رهایی از قید طغا تیمورخان در تاریخی میان ۷۴۰ و ۷۴۲ بفارس رفت و کوششهای بیوده‌یی برای ستایش امیر جلال الدین مسعود شاه اینجو و سپس امیر پیرحسین چوپانی در مدت امارت‌های ناپایدار و بخت آزماییهای بدفرجام آنان<sup>۳</sup>

۱ - مقصود ارباخان یا ارباگان است که بعد از وفات ابوسعید بهادر مدتی کوتاه ایلخان بود و کشته شد ، بشرحی که در صحیفه پیشین گفته ایم .

۲ - تذکرة الشعراء ص ۲۶۳

۳ - امیر پیرحسین پسر امیر محمود بن امیر چوپان و پسر عم شیخ حسن پسر تیمورتاش ابن امیر چوپان ، در سال ۷۴۰ هجری ، هنگامی که سلیمان خان از اعقاب هولاکو بدستاری شیخ حسن چوپانی بایلخانی برگزیده شده بود ، به حکومت فارس تعیین گردید و مورد استقبال فرزندان محمود شاه اینجو یعنی جلال الدین مسعود شاه و شیخ ابواسحاق ، که فارس درین تاریخ در دست ایشان بود ، واقع شد ولی چون پیرحسین یکی از اینجویان را کشته بود دچار غوغای شیرازیان شد و ناگزیر باردوی شیخ حسن چوپانی بازگشت و در سال بعد باز سمر حکومت بر فارس و یزد و کرمان شد و امیر مبارزالدین محمد را که بر این دونا حیه اخیر حکومت می کرد در مقام خود باقی گذاشت و جلال الدین مسعود شاه را از فارس بیگداد راند و یزودی روابط میان او و امیر مبارزالدین نیز بوخامت گرایید و امیر پیرحسین که بتحریک شیخ ابواسحق در معرض حمله ملک اشرف قرار گرفته بود مصلحت را در ترك داعیه حکومت و پادشاهی

کرد. دربارهٔ جلال‌الدین مسعود شاه یک قصیده<sup>۱</sup> و دربارهٔ پیر حسین دو قصیده<sup>۲</sup> در دیوان رکن دیده می‌شود ولی در مقابل چند قطعه در مذمت و ملامت «پسرتاش» و «تاشی» هم در اشعار رکن می‌بینیم<sup>۳</sup> که اگر مربوط به امیر کیقباد پسر امیر کیخسرو بن محمود شاه اینجو که مادرش تاشی خاتون نام داشت، نباشد باید قاعدهٔ مربوط بهمین پیر حسین نوادهٔ تیمور تاش بوده و شاعر آنها را در هنگام التجا با امیر مبارزالدین محمد و تیرگی روابط وی با پیر حسین ساخته باشد. - بهر حال انقلابات فارس و نابسامانی اوضاع آن دیار پیش از استقرار امیر شیخ ابواسحق، رکن صاین را بر آن داشت که شیراز را ترک گوید و در کرمان بخدمت امیر مبارزالدین محمد پیوندد و بر اثر اختلافی که میان آن امیر و شیخ ابواسحق قائم بود از بدگویی میر شیخ و کسان او در چند قطعه<sup>۴</sup> کوتاهی نکند.

#### از صفحه قبل

فارس دانست و باز باردوی پسر عمش شیخ حسن چوپانی ملتجی شد ولی بخیانت آن مغول زاده در سلطانیه سال ۷۴۲ مسموم گردید.

اما جلال‌الدین مسعود شاه که در برابر هجوم پیر حسین چوپانی از شیراز بی‌خداد در امان شیخ حسن ایلکانی گریخته بود، بدستاری او سلطان بخت دختر دمشق خواجه را بزنی گرفت و در سال ۷۴۳ به همراهی امیر یاغی با سنی از پسران امیر چوپان بفارس بازگشت و در آنجا بخیانت امیر یاغی با سنی کشته شد و یاغی با سنی نیز که در برابر حملهٔ ابواسحق اینجو تاب مقاومت نداشت بمراق نزد ملک اشرف گریخت.

۱ - دیوان رکن صاین ص ۲۰۶-۲۰۹

۲ - دیوان رکن صاین ص ۷۱-۷۷

۳ - دیوان رکن ص ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۴۳، ۲۴۵. در این قطعات رکن چند بار حملاتی سخت بکسی دارد که ازو به «پسرتاش» و به «تاشی» تعبیر می‌نماید و می‌گوید که او دعوی دین عرب و پادشاهی عجم می‌کند ولی زودست که پادشاهیش برباد رود و نیز یکبار از فرار او و ترک داعیهٔ سلطنتش سخن می‌راند

۴ - دیوان رکن ص ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶

خروج از شیراز و در آمدن بخدمت امیر مبارزالدین محمد ظاهر آ در اوایی صورت گرفت که هنوز پیر حسین در فارس بسر می برد و آخرین مساعی بی ثمر خود را برای حکومت بر آن سامان بکار می بست، یعنی پیش از معاودت پیر حسین در سال ۷۴۲ با ذربایجان و مسموم شدنش در سلطانیه ؛ و بعد از آن رکن صاین همواره ملازم درگاه مظفریان بود و خاصه مدتی دراز که از بیست سال تجاوز می کرد در خدمت امیر مبارزالدین محمد (۷۱۸-۷۶۵) بسر برد و در ستایش اوقصیده های متعدد ساخت . معین الدین بن جلال الدین محمد معلم یزدی ضمن بیان داستان زوال قدرت امیر پیر حسین و پیوستن ملازمان درگاه او در کرمان بخدمت امیر مبارزالدین محمد، از رکن صاین نام میبرد و میگوید: «مولانا رکن الدین هروی که از ناظران دُرِّ بلاغت بوفور فصاحت مستثنی و از ناثران زُهرِ براعت بتقدم ذهن و قِاد مخصوص و ممتاز بود، شعری که با شعری محاکات کردی و نظمی که با نظم پروین دعوی مساوات نمودی،

کند تیغ زبان کامکارش در اقلیم سخن صاحبقرانی

بشارت دولت بیدار ملازم آستان سلطنت آشیان گشت، و او را در مدایح حضرت خلافت پناه و مناقب حضرت سلطنت پناه قصاید غرّاست<sup>۱</sup>؛ و بعد ازین باز یکبار دیگر بمدامت آن شاعر دو خدمت امیر مبارزالدین و عرض قصاید «در پایه سریر اعلی» اشارتی دارد<sup>۲</sup>.

مؤسس سلسله امرای آل مظفر در پانزدهم رمضان سال ۷۵۹ در اصفهان گرفتار توطئه دو پسر خود شاه شجاع و شاه محمود و خواهرزاده اش سلطان شاه گردید و چون آن بردِ صرای مبارزالدین اجتماع نمودند و «قصده گرفتن امیر محمد مظفر کردند غیر از رکن صاین هیچکس پیش جناب مبارزی نبود، و چون آن فتنه روی نمود مولانا رکن الدین خود را از آن بالاخانه بیابان انداخته زبان بدشنام و سفاهت بگشاد و روی بگریز آورد

۱ - مواهب الهی، بتصحیح مرحوم سعید نفیسی، تهران ۱۳۲۶، ص ۱۴۹

۲ - ایضاً ص ۱۹۷

و در آن اثنا بر شاه شجاع بگذشت و از غایت خوف و حیرت شاه را نشناخته همچنان ناسزا می گفت. شاه شجاع شمیری برشکمش زد و خدمت مولوی از پای درآمده احشاء و امعاء وی ظاهر گشت، آنگاه شاه را شناخته گفت از برای خدای ترحمی فرمای، شاه شجاع در خنده شده گفت معذور دار که این امر نادانسته واقع شد و جراحان را طلبید تا زخم او را دوخته بمعالجه مشغول شدند و رکن صاین در اندک زمانی صحت یافته ملازمت شاه شجاع اختیار کرد<sup>۱</sup>.

از سال ۷۵۹ تا چند سال دیگر رکن در خدمت جلال الدین شاه شجاع (۷۶۰-۷۸۶) بمربرد و بستایشگری او و دیگر افراد خاندان مظفری سرگرم بود تا بقول میرخواند که خواندمیر ازو در حبیب السیر نقل کرده: «در آن اوان که شاه شجاع به یزد می رفت در یکی از منازل با رکن صاین آغاز مطایبه فرموده کیفیت آن واقعه را بیادش داد و پرسید که چند سال دیگر می خواهی که زنده باشی؟ مولانا گفت ده سال دیگر! و همان ساعت مزاجش متغیر گشته از خرگاه بیرون رفت و چون بنحیمه رسید جان بقابض ارواح سپرد.»  
 با توجه بقول میرخواند گویا این واقعه در سال ۷۶۴ اتفاق افتاده باشد که در آن شاه شجاع در تعقیب شاه یحیی، که یزد را در اختیار گرفته و علم مخالفت برافراشته بود، متوجه جانب یزد گردید و در ابرقوه نزول کرده خواجه قوام الدین وریر را بمحاصره یزد روان کرد تا آنکه شاه یحیی در انقیاد درآمد<sup>۲</sup>. بنابراین قول کسانی مانند تقی الدین کاشی در خلاصه الاشعار<sup>۳</sup> و ابراهیم خلیل خان در صُحف ابراهیم<sup>۴</sup> که این واقعه را مربوط بسال ۷۶۴ دانسته اند صحیح بنظر می رسد و معلوم میشود که رکن پس از زخمی که از شاه شجاع بشکمش رسیده بود با وجود مداوای طیبیان بیش از پنج سال تریست.

۱- حبیب السیر ج ۳ ص ۲۹۴. خواندمیر بتصریح خود این عبارات را از روضة الصفای

میرخواند نقل کرده است.

۲- حبیب السیر ج ۳ ص ۲۹۶ - ۲۹۷

۳- خلاصه الاشعار نسخه عکسی متعلق بمؤلف

۴- صُحف ابراهیم نسخه عکسی متعلق بمؤلف

مجموع اشعار رکن که بطبع رسیده<sup>۱</sup> از قصاید و مقطعات و غزل و رباعی و فردها و مثنوی به ۴۴۲۸ بیت بالغ میشود و گویا مجموع اشعارش اگر استقصائی چنانکه باید بشود ازین بیشتر باشد. قصائد وی همچنانکه در ذکر احوالش دیده‌ایم در مدح پادشاهان و امرا و وزرای وقت است و از میان آنان مشهورتر و مهمتر از همه غیاث‌الدین محمد وزیر و امیر مبارزالدین محمد و پسرش شاه شجاع هستند و علاوه بر آنان رکن امیر پیر حسین چوپانی و جلال‌الدین مسعود اینجو و شاه منصور و بعضی از وزرای آل مظفر را نیز ستوده است. اثر معروف رکن مثنوی ده نامه<sup>۲</sup> اوست موسوم به تحفة العشاق که آنرا بتقلید از ده نامه<sup>۳</sup> اوحدی معروف به منطق العشاق در وصف عشق و راز و نبازی که با معشوق خود در عالم خیال داشته در بحر هزج مسدس مقصور یا محذوف سروده و برسم ده نامه سرایان غزلایی هم در مطاوی مثنویها از زبان عاشق و معشوق آورده و آنرا در ماه شوال سال ۷۵۱ در پانصد بیت بنهایت رسانیده و در پایان آن چنین گفته است:

ز بحر خاطر شوریده هر روز      برون آوردمی در شب افروز...  
 ز هجرت هفصد و پنجاه و یکسال      گشودم چهره‌شان در ماه شوال  
 باندک مدتی کردم تماش      نهادم تحفة العشاق نامش...

رکن در قصاید خود پیرو استادان بزرگ پیش از خود مانند عبدالواسع جبلی و انوری و ظهیر و اثیر، و در غزل صاحب مضامین زیبا و در میانه راه تکامل آن از سعدی تا حافظ است، و نظر بشهرتی که در این نوع از شعر داشته بعضی از غزلهای او مورد استقبال حافظ قرار گرفته است. بر رویهم باید این شاعر را از استادان بزرگ سخن در قرن هشتم و مخصوصاً در قصیده صاحب مقام بلند دانست. وی در گفتار خود از راه بی ذوقی یا ناتوانی در خلق مصامین و معانی دنبال تصنع و تفننهای بی مزه‌ی که هم عصرانش می‌رفتند نمی‌شتابد و ازین روی در سخنش معانی و مطالب بسیار چه در مدح و چه در وصف و گاه در وعظ و یا در معانی غزلی نهفته است. تنها تفنن رکن گاه التزام ردیفهای دشوار بروش شاعرانی

است که پیش ازین نام برده ایم، وهم بروش آن شاعران از استعمال کلمات عربی بسیار و گاه صعب در اشعار خود اِبا ندارد. از اشعار اوست:

<p>ساقیا یکک نفسم بی می و معشوق مدار درده آن مایه شادی، زخوادم بازرهان ای قرابه نفسی گردن اندیشه پیچ ای دل ار کُشته عشقی تن خونین بنمای شیوه غنچه مکن روی مپیچ از غم دوست کتر از یاره نه ای ساعد معشوقی گیر ای همه ساله در آن مانده که از دور فلک گر شمار تو همه عمر چنین خواهد بود طایر روضه قدسی مپر از حرص و هوس مطلب دایره گنبد دوار تویی از بی آنکه شوی دست نشین چون خامه کار و بار تو اگر اندک و گر بسیارست بنه از سر کُله کبر و ره طاعت گیر دست در دست قناعت نه و اندوه غور ضابط مرکز مقصود شوی همچو محیط هیچ شک نیست که بر سطح محک تجرید دوست می خواهی، از هر که بود دیده بدوز همچو دَف ساز کن از دست نهی نعره شوق راه دولت سپر و یاد کن از الفت گل گرد حرص و حسد از صفحه خاطر بستر بی وفایست فلک عشوه ده عهد شکن</p>	<p>که مرا بی می و معشوق دی نیست قرار که بجان آمدم از درد سر و رنج خمار وی صراحی قدری خون دل از دیده بیار وی تن ار خسته شوقی دل پردرد بیار عادت سرو مین سرمکش از صحبت یار کتر از شانه نه ای زلف نگاری بکف آر بانی عمر تو آسان گذرد با دشوار چه خجالت که بروی تو رسد روز شمار جهد کن تا برهی از نفس پنج و چهار چند بیرون نهی از دایره پا چون پرگار چند برخویش پیچی ز غضب چون طومار با تو این اندک و بسیار نباید بسیار کآنچه پنداشته ای نیست بغیر از پندار پای در دامن عزلت کش و اندیشه مدار هیچ اگر بی سرو بی پای شوی دایره وار حاصل هر دو جهان را نبود هیچ عیار بار می جویی، از هر چه بود دست بدار همچو فی راست کن از یاد هوا ناله زار نام محنت مبر و در گذر از وحشت خار در صفا کوش که بر آینه زشت غبار اژدهایست جهان مرد کش مردم خوار</p>
---	---



باده‌بی خور که پشیمان نشوی ای هشیار  
مطربا تاکی ازین قصه، درآ درگفتار  
ساکن کوی توام بیش چنیم مگذار  
مجلس عالی دستور و من و استغفار  
هستی عنصر افلاک و بقای ادوار

چاره‌بی کن که ندامت نبری ای عاقل  
ساقیا تاکی ازین غصه، بده ساغر می  
عاشق روی توام بیش چنانم مپسند  
گرگناهی بجز از عشق تو دارم اینک  
داور دهر غیاث دول و دین که بدوست

\*\*

طیره از آینه عارض تو بذر منیر  
لعل نوشین ترا تنگ شکر طعنه پذیر  
در چمن سرو ز بالای تو دارد نشویر  
نفسی از لب جان بخش توام نیست گزیر  
ورجکایت ز دهان تو کنم خرده مگیر  
بی تو بر کار که خواب خیالت تحریر  
چیست این خواب پریشان دلم را تعبیر  
چون مزاجی که مرکب بود از شکر و شیر  
جز دلم در خم زلف تو مبادا جاگیر  
دیدن روی تو همواره تماشای وزیر  
در بر حشمت او حشمت بهشید حقیر

ای به بند شکن زلف تو خورشید اسیر  
جمع مشکین ترا دست صبا نافه گشای  
بر فلک ماه ز رخسار تو دارد نشویش  
لحظه‌بی بی رخ زیبای توام نیست قرار  
گر شکایت زمیان تو کنم هیچ مگوی  
می کند از هوست نرگس چشم هر شب  
حلقه زلف تو می دید دلم دوش بخواب  
دل زار من و مهر تو بهم ممزوجند  
در خم زلف تو سرگشته دلم جای گرفت  
طاق ابروی تو پیوسته تمنای خرد  
آصف عهد غیاث دول و دین که بود

\*\*

صحن چمن ز روضه فردوس خوشترست  
وز بوی گل دماغ زمانه معطرست  
باد از هوای خاک چمن روح پرورست  
دل را بطبع میل بشکل صنوبرست  
و آنرا چه صورتست که با جان برابرست

تا چشم بوستان بشکوفه منورست  
از رنگ لاله عرصه هامون مزینست  
باغ از نسیم طره شمشاد جانفزاست  
جانرا ز لطف روی بر خساره گلست  
اینرا چه حالتست که بادل مقابلست

شکل سپهر و صورت مهر منورست  
 هر جا که بیر که ییست به از حوض کوثرست  
 هر در شب چراغ که در بحر اخضرست  
 ساقی بیار باده که دوران ساغرست  
 جام جهان نمای می امروز در خورست  
 گوی فروغ طلعت شاه مظفرست  
 کر آفتاب اظهر و از ماه انورست  
 حامی دین ایزد و شرع پیمبرست

اکنون که آب بیر که و عکس گل اندرو  
 هر جا که گلبنی است به از باغ جنت است  
 گوی که در کنار چمن ریخت آسمان  
 مطرب بساز پرده که هنگام عشرتست  
 آواز دلفریب فی امروز لایقست  
 عالم فروغ چهره لاله فرو گرفت  
 شاه جهان مبارز دین مایه خدای  
 مقصود کائنات محمد که تیغ او

\*\*

هزار نافه مشک تثار بگشاید  
 کسی که دیده بروی نگار بگشاید  
 مرا ز دیده در شاهوار بگشاید  
 چو بند سلسله مشکبار بگشاید  
 چومست چشم ز خواب نثار بگشاید  
 بنفشه را که قبا لاله وار بگشاید  
 چو در میان گلستان کنار بگشاید  
 بیوی آنکه یکی از هزار بگشاید  
 اگر نه عاطفت شهریار بگشاید  
 که تیغ او کمر از کوهسار بگشاید  
 ز آب و آتش نیفش شرار بگشاید

صبا چویک گره از زلف یار بگشاید  
 دگر بنفش و نگار التفات نماید  
 بنخنده چون بنماید گهر ز درج عقیق  
 دماغ عقل بدیوانگی شود مایل  
 هزار فتنه زهر گوشه پیش بر خیزد  
 گهی که جامه زن بر کند همی ماند  
 گل از خجالت اندام او بر آید سرخ  
 هزار کار ز زلفش گرفته ام در پیش  
 مرا ز عقده زلفش کجا گشاید کار  
 جهانگشای عدو بند خمر و غازی  
 محمد بن مظفر که در مقام نبرد

\*\*

یا قوت جانفزای تو قوت روان دهد  
 بالای تو خجالت سرو روان دهد

رنگ رخ نو زیب گل و گلستان دهد  
 رخسار تو روایت دور قمر کند

در هر مهی دو هفته کند کسبِ نور ماه  
چون شمع روشنست که پیش رخ تو صبح  
وزهستی میان تو کس را و قوف نیست  
دل را چو از دهان تو کامی نداد دست  
آری بود ز جان گرامی عزیز تر  
خطت هزار نقش زند هر زمان بر آب  
آرام دل ز سنبُل عنبر شکن برد  
از بهر قتل عاشق شوریده چشم تو  
آب رخ تو رونق سرچشمه حیات  
دارای دهر خسرو غازی که ضبط ملک

\*\*

لعل لب نوشین تو آسایش جانست  
دل در هوس زلف تو بی صبر و قرارست  
با باد صبا بوی تو یک روز در آمیخت  
زلف سیه و بار غم و لعل لب تو  
جز دیدن روی تو ندارد نگرانی  
ای عمر عزیز از من دل سوخته مگذر  
بخشای که دور از رخ تو هر صبحی رُکن

\*\*

ارغوان از گل رخسار تو آبی دارد  
سر میچ از من سرگشته چو زلفت که دلم  
چشم مست تو که آشفته گی کارم ازوست  
دل محزون من خسته بی صبر و قرار

تا از کمالِ حسن تو یکشب نشان دهد  
پروانه وار هر نفس از شوق جان دهد  
ما را مگر کمر خبری ز آن میان دهد  
شاید اگر لب لببِ بیای زبان دهد  
هر وعده‌ی که دلبر شیرین زبان دهد  
تا از بنفشه زیب گل ارغوان دهد  
تشویش جان ز نرگس نامهربان دهد  
هر که بغمزه تیر و با پرو کمان دهد  
چون خاک پای خسرو عالی نشان دهد  
از رای پیر و دولت بخت جوان دهد

سودای سر زلف تو آشوب جهانست  
جان در طلب وصل تو بی تاب و توانست  
ز آن روز تن باد صبا جمله روانست  
سودای سرو درد دل و راحت جانست  
تا مردمک دیده برویت نگرانست  
ز آن روی که عمر من و حیف گذرانست  
چون صبح ز بهر رخ تو جامه درانست

سنبُل از طره طرار تو تابی دارد  
دایم از آتش سودای تو تابی دارد  
چون من آشفته بهر گوشه خرابی دارد  
از لب لعل تو امید جوانی دارد

خون دل در قدح شوق مدامست مرا  
حبذا هندوی زلف تو که آن زلف سیاه  
شاید از کام دل رکن بر آری ز لب

\*\*

چشم مخمور تو بگر میل شرابی دارد  
پیش خورشید جمال تو تقایب دارد  
ز آنکه عمر من و حسن تو حسابی دارد

از کوی تو گریه باد صبا در چمن آید  
اهل چمن از سرو چمن دست بشویند  
صد گونه شکست از قد چون سرور روانت  
از شمع چو پروانه نصیب من بیدل  
در وصف دهان تو سخن نیست ولیکن  
چون رکن گریه از عشق تو صدمه بار بمیرم

\*\*

خون در جگر نافه مشک ختن آید  
آرزو که قد تو چنان در چمن آید  
بر قامت شمشاد و قد نارون آید  
در عشق تو که مردن و گه سوختن آید  
آن نیست دهان تو که اندر سخن آید  
بر یاد لب باز روانم بتن آید

یکدم حیات بی تو میسر نمی شود  
تا صورت خیال تو در دیده نقش بست  
چندانکه غمزه تو جفا بیش می کند  
هر جا که می روم همه گفت و شنفت نیست  
در محنت فراق تو جانی همی دهم

\*\*

هرگز خیال زلف تو از سر نمی شود  
خواب و قرار بی تو مصور نمی شود  
یک ذره مهر روی تو کمتر نمی شود  
زیرا که ذکر دوست مکرر نمی شود  
چون دولت وصال میسر نمی شود

ساقیا موسم گل مرده بمیخواران ده  
همه از شوق تو چون چشم خوششت بیمارند  
برو ای صوفی سالوم مکن بیخردی  
گری داری در پای نگاری انداز  
گرچه در مذهب ما باده گناه نیست عظیم  
مدتی شد که گرفتار سر زلف تو ام

وقت عیش است بیا باده بهشیاران ده  
مردمی کن قدحی باده به بهیاران ده  
بستان جام می و خرقه بخماران ده  
وردی داری برخیز و بدلداران ده  
ما بنوشیم ، بیا می بگنهاران ده  
سر آن سلسله روزی بگرفتاران ده

در ره عشق گرفتار چور کنیم ، بیار

سبک آن رطل پراز می بگرفتاران ده

\*\*

کدام دیده که در طلعت تو حیران نیست  
کجاست در همه عالم دلی بمانای  
هزار بار مرا بیش کشت غمزه تو  
رقیب گفت که بگذر ز عشق او ، گفتم  
اگر چه پرده نشین گشتی ای پری رخسار  
ز درد عشق مکن ناله رکن صاین باز

کدام خانه دل کز غم تو ویران نیست  
که پای بسته آن طره پریشان نیست  
هنوز می کشد و همچنان پشیمان نیست  
مرا گزیر ز جان باشد و ز جانان نیست  
خیال روی تو یک دم زدیده پنهان نیست  
که درد عشق ترا هیچگونه درمان نیست

\*\*

گرت ز جاه بود خوابگاه همجو بهشت  
از آن منال که آنرا زمانه پاک گذاشت  
مسافران بقا را چو نیست روی مقام

ورت ز فقر بود فرش خالک و بالین خشت  
بدان مناز که آنرا زمانه پاک بهشت  
دوروزه منزل و آرامگاه چه خوب و چه زشت

\*\*

آن رفت که در جوی طرب آبی بود  
ایام بهار عیش و دوران شباب

یا در سر زلف آرزو تابی بود  
بگذشت چنانکه گوئیا خوابی بود

\*\*

ز آن پیش که از سپهر هرسوده شویم  
جام می و زلف یار آریم بکف

وندل سر فکرهای بیهوده شویم  
تا از غم روزگار آسوده شویم

## ۴۶ - ابن یمین<sup>۱</sup>

امیر فخرالدین محمود بن امیر یمین الدین طغرایی مستوفی بیهقی قرئومندی<sup>۲</sup> مشهور و متخلص به ابن یمین یکی از شاعران معروف ایران در قرن هشتم هجری است. پدرش امیر یمین الدین طغرایی چنانکه دولتشاه گفته مردی فاضل و اصل او ترك بود و بروزگار سلطان

۱ - درباره احوال و آثار ابن یمین رجوع شود به :

- \* مجمع الفصحاء هدايت ج ۲ ص ۲ بعد
  - \* رياض العارفين هدايت ص ۲۷۹-۲۸۰
  - \* آشكده آذر چاپ تهران بتصحيح آقای دکتر سادات ناصری ص ۲۷-۳۹
  - \* بهارستان سخن ص ۲۳۲-۲۳۵
  - \* مجمل فصیحی ذیل حوادث سالهای ۷۴۳ و ۷۶۹ هجری
  - \* مجالس المؤسین قاضی نورالله ص ۵۰۵-۵۰۶
  - \* حبيب السیر ج ۲ ص ۲۸۶
  - \* تذکرة الشعراء دولتشاه ص ۳۰۹-۳۱۱
  - \* روضات الجنات فی اوصاف مدينة هرات چاپ دانشگاه تهران ج ۲ ص ۳۸۳-۳۸۶
  - \* فهرست نسخ فارسی کتابخانه مجلس شورای ملی ، ج ۳ ص ۲۰۴-۲۰۷
  - \* مقدمة دیوان قطعات و رباعیات ابن یمین بتصحيح مرحوم سعيد نفیسی. تهران ۱۳۱۸
  - \* تاریخ مفصل ایران (عهد مغول) ، مرحوم اقبال ، چاپ دوم ص ۴۹۰
  - \* از سعدی تا جاسی ، چاپ دوم ۲۹۱-۳۰۱
  - \* رساله مرحوم غلامرضا رشید یاسمی ، تهران ۱۳۰۴ شمسی
- ۲ - منسوب به « لریوند » قریه یی از ناحیه بیهقی که مرکز جویین بود.

محمد خدا بنده (۷۰۳-۷۱۶) در قصبه فریومد اسباب و املاک خریده و همانجا متوطن شد؛ و علاءالدین محمد فریومدی که بروزگار سلطان ابوسعید و سپس در زمان طغایمورخان سالها صاحب دیوان و وزیر خراسان بود، وی را مشمول عواطف خود داشت. دولت‌شاه اشعاری از یمین‌الدین نقل کرده و نوشته است که «مکاتیب نظم و نثر که امیر یمین‌الدین بفرزندش امیر محمود از روم و خراسان نوشته، و جواب ابن یمین به پدرش، شهرتی عظیم دارد»<sup>۱</sup> و تاریخ وفات او در مجمل فصیحی بسال ۷۲۲ ثبت شده است.<sup>۲</sup>

امیر فخرالدین محمود که در اواخر قرن هفتم در فریومد ولادت یافته بود، در سایه عنایت چنین پدر فاضلی تربیت شد، و هم از جوانی در شمار شاعران و منشیان عهد خویش درآمد و چنانکه خود در مقدمه دیوانش گفته مقام استیفا یافت و بهمین سبب «مستوفی» خوانده می‌شد، و نیز از آنجهت که مانند پدر متصدی تحریر طغرا در آغاز احکام بوده، وی نیز به «طغرائی» اشتهار یافت، چنانکه پدرش نیز بدین عنوان مشهور بود.

ابن یمین منصب استیفاء و تحریر طغراها را در خدمت خواجه علاءالدین محمد فریومدی وزیر خراسان (که در روز چهارشنبه ۲۷ شعبان سال ۷۴۲ در حدود مازندران بردست سریداران کشته شد)<sup>۳</sup> برعهده داشت، و از منشآت او بعضی در نسخه کهن دیوانش که ظاهراً پیش از سال ۹۳۱ هجری نوشته شده، موجود است<sup>۴</sup> و دو نامه از منشآتش نیز بطبع رسیده.<sup>۵</sup>

سالهای نخستین زندگانی ابن یمین در خراسان گذشت و هم در دوران جوانی بتبریز رفت و بدرگاه غیاث‌الدین محمد بن رشیدالدین فضل‌الله وزیر که مجمع ارباب فضل در

۱ - تذکرة الشعراء ص ۲۰۷

۲ - مجمل فصیحی ذیل حوادث سال ۷۲۲ هجری

۳ - مجمل فصیحی حوادث سال ۷۴۲

۴ - فهرست نسخ خطی کتابخانه مجلس شورای ملی، یوسف اعتصامی، ص ۲۰۲؛

و نیز رجوع شود به فهرست نسخ خطی همان کتابخانه ج ۲، ابن یوسف شیرازی، ص ۲۰۶

۵ - مجله آینده سال دوم ص ۲۳۸-۲۴۰

آن زمان بود، پیوست و آن وزیر بزرگوار را مدح گفت ولی کارش در آن شهر استقامتی نیافت چنانکه ناگزیر شد در قطعه‌ای که خطاب به غیاث‌الدین محمد سرود از او اجازهٔ مراجعت بموطن خویش بخواند :

وزیر کشور چارم غیاث دولت و دین      تویی که رای تو صدملک را بیاراید...  
 ضمیر پاک تو چون حال بنده می‌داند      سزد که بنده بذکرش صداع نماید  
 کنون چو کار مرا هیچ استقامت نیست      گوم اجازت رجعت دهی همی شاید  
 علاوه بر این قطعهٔ دیگری در دیوان او هست که نشان از اقامت وی در عراق (مقصود نواحی غربی ایرانست یعنی ماعداً خراسان) و ناامیدی او از اهل آن سامان و تصمیمش بپنازگشت بخراسان می‌دهد. قطعه چنین است :

بزرگان عراقی را بگویند      که چاکر بس که اینجا بی‌نوازیست  
 از اینجا رفتنش سوی خراسان      درین ده روز باشد غایتش بیست  
 گر اصحاب خراسانش بپرسند      که در ملک عراق اهل کرم کیست  
 چو اینجا از کرم نشنید بوی      جواب آنجا چه گوید، مصلحت چیست؟

و ضمناً ازین قطعه نیک برمی‌آید که اقامت او در خارج از خراسان چندان خوش آیند و او از اهل کرم برخوردار نبوده است. در قطعهٔ ذیل شاعر با قناعت خویش در سلطانیه اشاره‌ای دارد و از فحواى این قطعه نیز آمارات اقامتی ناخوش آیند مشهودست :

مخورای ابن یمن غم چو وفات برسد      بحضور عم و خال و پدر و مادر نیست  
 هر وفاتی که بسلطانیه واقع گردد      تویقین دان که بفریومد از آن خوشتر نیست  
 ابن یمن پس از بازگشت بخراسان بیشتر در مَولَد خود فریومد بسمی برد و در همان حال با گروهی از امرا و وزرای عهد خود در جانب شرقی ایران رابطه داشت و آنان را می‌ستود و از آن میان بیش از همه به خواجه علاء‌الدین محمد الفریومدی وزیر خراسان که پیش ازین ذکر او گذشته است، اختصاص داشت و همچنانکه گفته شد در خدمت او منصب استیفا و طغرا نویسی را نیز علاوه بر شاعری دارا بود و این وزیر بعد از زوال دولت ابوسعید بهادر



شش سال دیگر با همان مقام و مرتبه قدیم در خدمت طغا تیمورخان بسربرد و چنانکه دیدیم در سال ۷۴۲ در جنگ میان سربداران و طغاتیموریان که در حدود گرگان و طبرستان رخ داده بود کشته شد. ابن یمین با برادر آن خواجه یعنی خواجه غیاث الدین هندو نیز ارتباط و بوی اختصاص داشت و بعد از زوال قدرت آن خاندان یا همزمان باستایش آن دو بزرگ عده‌ی از امرای خراسان را نیز ستود مانند :

طغا تیمورخان که چندگاهی بادعای ایلخانی بر خراسان و گرگان حکمرانی می کرد (۷۳۶-۷۵۳ هـ) ؛ ملک معزالدین ابوالحسین محمد بن غیاث الدین کرت (۷۳۲-۷۷۱ هـ) ؛ خواجه وجیه الدین مسعود سربداری (۷۳۸-۷۴۵ هـ) ؛ خواجه علی سربداری (۷۴۹-۷۵۳ هـ) ؛ پهلوان حسن دامغانی سربداری (۷۶۲-۷۶۶ هـ) و جانشین او خواجه نجم الدین علی مؤید سربداری (۷۶۶-۷۸۸ هـ) ؛ و درین میان چندگاهی نیز در گرگان بمصاحبت خواجه علاء الدین وزیر سابق الذکر و مدتی در هرات در دربار ملک معزالدین حسین کرت و با در سبزواری در نزد سربداران می گذرانیده و طبعاً شاهد کشاکش های پی در پی امرای خراسان در عهد قوت میان ایلخانان و حمله تیمور بوده و گاه درین کشاکشها و جنگها نیز حضور داشته است و در یکی از همین جنگها یعنی در جنگی که در سیزدهم صفر سال ۷۴۳ میان ملک معزالدین حسین کرت با خواجه وجیه الدین مسعود سربداری در زاوه (= تربت حیدری) اتفاق افتاده و به شکست و فرار خواجه وجیه الدین مسعود انجامیده بود، صف غارت بنگاه امیر وجیه الدین دیوان ابن یمین نیز بغارت سپاهیان آل کرت رفت و گم شد. خواندمیر گرید که ابن یمین درین جنگ « بدست لشکر هرات گرفتار گشت ، چون او را پیش ملک بردند منظور نظر تربت گردانید و بنا بر آنکه دیوان ابن یمین در آن مصاف تلف گشته بود قطعه‌ی در آن باب گفته مُذَبَّل بِمَدَحِ مَلِكِ مَعز الدین حسین ساخت »<sup>۱</sup> و آنگاه ابیات مذکور را نقل کرده است. در مجمل فصیحی

درین باره چنین آمده است<sup>۱</sup> : « منه ثلاث و اربعین و سبعمائة : حرب ملک معزالدین ابوالحسین<sup>۲</sup> محمدکرت باخواجه وجیه الدین مسعود سربدار و شیخ حسن جوری بردست مردم خواجه وجیه الدین مسعود در ثالث عشر صفر و فرار خواجه وجیه الدین مسعود مذکور، و غایب شدن دیوان صاحب مرحوم امیر فخرالحق والدین محمود بن یمین المستوفی القریومی که در حرب مذکور غارت گردید

بچنگال غارتگران اوفتاد و زآن پس کمی زو نشانی نداد

و امیر فخرالدین محمود مذکور از سبزواری قطعه‌ای گفته پیش ملک معزالدین ابوالحسین محمدکرت فرستاد، و القطعة هذه :

گر بدستان بستد از دستم فلک دیوان من	آنک او میساخت دیوان شکر یزدان بامنست
در ربود از من زمانه سلک در شاهوار	لیکن از دردمش نیندیشم چو در مان بامنست
ور ز شاخ گلبن فضل گلی بر بود باد	گلشنی پر لاله و سرین و ربان بامنست
ور تمی شد یک صدف از لؤلؤ لالا مرا	برزگوهر خاطری چون بحر عمان بامنست
قطره‌ای چند از رشاش کلکم ارگم شد چه شد	خاطر فیاض همچون ابر نیسان بامنست
آب شعر عذب من چون خاک اگر بر باد رفت	سهل باشد چشمه سار آب حیوان بامنست
گر چه آمد دل بدرد از گشتن دیوان تلف	ز آن چه غم دارم چو طبع گوهر افشان بامنست
ور ثناء شاه عالم همچو صیت عدل او	منتشر شد در جهان طبع ثناخوان بامنست
گر چه دیوان دگر ترتیب دادم کرد لبیک	حاصل عمرم هباید آندۀ آن بامنست
بی عنایت گریه گردون دون با من چه باک	چون عنایت‌های شاهنشاه دوران بامنست
و چند آنچه طلب کردند دیوان او یافت نشد و او از سفاین بزرگان و از آنچه هر کس را	
بخطربود و آنچه بعد ازین گفت جمع کود، بیت :	

کاشعار پراگنده چو هفت اورنگم مانده پروین بنظام آرد یار<sup>۳</sup>

۱ - مجمل فصیحی ذیل حوادث ۷۴۲

۲ - در مآخذ دیگر بجای ابوالحسین «حسین» ذکر شده است

از آنچه گذشت معلوم میشود که ابن یمن از سال ۷۴۳ با دربار هرات نیز ارتباط یافته و در حقیقت در جستجوی دیوان خود مادیح آل کرت نیز گشت ولی هرگز آن دیوان از دست رفته را نیافت و ناگزیر شد با گرد آوردن اشعار پراکنده خویش از اینجا و آنجا و افزودن اشعاری که بعد از واقعه مذکور ساخته بود دیوانی جدید ترتیب دهد. دیوان جدید ابن یمن که اکنون در دستست بامقلبی که شاعر بر آن نوشته در سال ۷۵۴ هجری فراهم آمده و از قصائد و ترکیب بند و ترجیع بندها و غزلیات و رباعیات و مقطعات مجموعاً در حدود ۱۵۰۰۰ بیت دارد<sup>۱</sup>.

قسمت اخیر از زندگانی ابن یمن در سبزواری و فریومد بقناعت گذشت و اصولاً وی مردی قناعت‌گر و گوشه‌گیر و دهقان پیشه و معتقد بمبانی اخلاقی بود و این معنی از قطعات اخلاقی معروفی که مبروده، و ازین بابت در میان شاعران معاصر خود منفرد شده است، بخوبی برمی آید. این قطعات اخلاقی از روزگار نزدیک با ابن یمن شهرت داشته و بقول خواندمیر «مقطعات بلاغت آیاتش بر الواح ضمایر اکابر و اصاغر مسطور» بوده است<sup>۲</sup>.

سخن او خلاف بسیاری از معاصرانش روان و منسجم و خالی از هر گونه تکلف و خودنمایی و علم فروشی، و بتمام معنی دنالیه سبک ساده‌گویان خراسانی است و در آن بندرت بکلمات غریب و یا ترکیبات دشوار بازی خوریم و این نشان می‌دهد که سخن وی زاده طبع و قریحه و احساسات اوست نه نتیجه اطلاعات و یا تکلفاتی که فضل فروشان روزگار داشته‌اند و مسلماً یکی از علل بزرگ رواج اشعارش همین نکته بوده است و اگر

۱ - ازین دیوان قسمت مقطعات آن بسال ۱۸۶۵ در کلکته و یکبار دیگر با ترجمه

انگلیسی بوسیله رادول E. H. Rodueil و یکبار دیگر در بهوپال هند بسال ۱۸۹۰ طبع شد و نیز طبعی از دیوان ابن یمن بسال ۱۸۵۲ در وینه انجام گرفت و در سال ۱۳۱۸ مرحوم سعید نفیسی مجموعه‌ی از قطعات و مشنوبات و رباعیات ابن یمن را که مجموعاً ۱۳۹ بیت و چند بیت اضافی دیگر دارد با مقدمه‌ی بطبع رسانید.

چه ساختن قطعاتی متضمن اندرز یا طعن و طنز و نظایر این مطالب در شعر فارسی تازگی نداشت لیکن قطعات او بسبب اشتغال بر خصائصی که گفته ایم بیشتر از دیگران برالسنه شعر دوستان جاری گشت؛ ولی ابن یمن همت خود را فقط مصروف بساختن قطعات معروفش نکرد بلکه هم قصیده سرای توانایی بود و هم مثنویهایی دارد که از آن میانه « مثنوی مجلس افروز » بحر خفیف مخبون محذوف یا مقصور است در تحقیق و عرفان ، و مثنوی بی نام دیگری هم درین موضوع بحر هزج مسدّس مقصور یا محذوف ؛ و نیز غزلها و رباعیهای ازو باقی مانده است و دیوان او به سبب پراگندگی و نشتت باید از نسخ مختلف و مأخذی که اینسوی و آنسوی افتاده است بدقت جمع آوری شود . مرحوم مغفور سعید نفیسی تَعَمَّده الله بِرَحْمَتِهِ وَغُفْرَانِهِ ، که الحق از نوادیر روزگار ما بوده ، در گرد آوردن قطعات و رباعیات و مثنویات او کوشش سودمندی کرده است<sup>۱</sup> لیکن باقی اشعارش درخور جمع آوری و نشر و بر رویهم کلیات آثارش شایسته طبع کاملی است . نسخه بی از دیوان او که بشماره دفتر ۱۵۲۳۹ در خزانه کتب مجلس شورای ملی (جزو نسخ خطی) ضبط شده قابل توجه است .

وفات ابن یمن را دولت شاه در سال ۷۴۵ نوشته<sup>۲</sup> و گفته است که «مرقد منور او بفریومد در صومعه والد اوست در پهلوی والد رَوَّح الله روحها وارسل الینافتوحها»<sup>۳</sup> . هدایت در مجمع الفصحا تاریخ وفاتش را نیاورده ولی در ریاض العارفین ۷۴۳<sup>۴</sup> ذکر کرده است در صورتیکه تاریخ درست در گذشت وی آنست که در مجمل فصیحی<sup>۵</sup> ضمن حوادث مال ۷۶۹ همراه قطعه زیرین آمده است :

بود از تاریخ هجرت هفتصد با شصت و نه روز شنبه هشتم ماه جمادی الآخرین

۱ - دیوان قطعات و رباعیات ابن یمن ، تهران ۱۳۱۸

۲ - تذکرة الشعراء ص ۲۱۰

۳ - ایضاً ص ۲۱۱

۴ - ریاض العارفین ، ص ۲۷۹

۵ - مجمل فصیحی ذیل حوادث سال ۷۶۹

گفت رضوان حور را بر خیز و استقبال کن  
از اشعار اوست :

اهل خرد که دُنی فانی طلب کنند  
یا بر کمال مکنت یا اکتساب جاه  
خواهی که دسترس بودت بر مراد دل  
گر آرزوی عزّت جاوید بایدت  
ور بهر سیم و زر پی دنیا همی روی  
پایت مگر بگنج قناعت فرو رود  
ور میل خاطر ت سوی آسایش دلست  
زحمت مکش که روزی خلاقان مُقدّست

\* \*

چون جامه چرمین شرم صحبت نادان  
از صحبت نادان بترت نیز بگویم  
زین هر دو بتردان توشهی را که در اقلیم  
زین هر سه بتر نیز بگویم که چه باشد

\* \*

مرا تایی فانی که در خور بود  
چو دو نان نخواهم نمودن دگر  
من و کُنْج آزادی بعد ازین

\* \*

استاد کارخانه فطرت بهیچ وقت  
چون رستم زمانه بدستان گشاد دست  
افتاد در کشاکش ایام چون کمان

جز بر سه چیز نیست در آن حالشان نظر  
یا بر حصول عزّت این دهر خیره سر  
بشنو بگوش جان زمن این پند معتبر  
بر کن دل از جهان که حیاتیت مختصر  
باری بکوش تا بودت عقل راهبر  
تا در کفّت چو خاک شود بی عیار زر  
پس جان خود مکن هدف ناوِکِ خطر  
آن را بجهد می توان کرد بیشتر

زیرا که گران باشد و تن گرم ندارد  
خویشی که توانگر شد و آزرم ندارد  
با خنجر خونریز دل نرم ندارد  
پیری که جوانی کند و شرم ندارد

بدست آورم از ره دِهَقَتّت  
برای دو نان پیش کس مکن  
زهی پادشاهی زهی سلطنت

از بهر کس بنقش وفا دیهی نیافت  
اسفندیار روی تن از وی امان نیافت  
آنک که او بتیر فکر ت خود موی می شکافت

از هر در کشیدن آزادگان ببند  
نانی نیافت عاقل ازین چرخ سفله طبع  
دنیا بجای دین مطلب کابل هست آنک  
بگریز ازین جهان غنی و ش که پیش ازین  
گردون زخیط ایض و اسود کند بافت  
تا چون تنور سینه بسوز جگر نتافت  
بادشمنان نشست و رخ از دوستان بتافت  
عنقا نه برگراف سوی ازوا شتافت

\* \*

ای دل اگر زمانه بغم می نشاندت  
با دور روزگار نشاید ستیزه کرد  
با ژنده پیل پشه چو پهلوی همی زند  
گر کارِ عاقلی نرود بر ره صواب  
ور جاہلی بمنصب و مالی رسد مگوی  
چون کارها بجهد میسر نمی شود  
گر کار نیک و بد نشود بر مراد او  
بنشین و صبر کن که صبوری دوی اوست  
و آنکس که کرد این مثل خوش برای اوست  
گر جان بیاد بر دهد الحق سزای اوست  
از وی مبین که آن نه ز فکر خطای اوست  
کآن مال و منصب از شرف و عقل و رای اوست  
آن زید از کسی که خرد رهنمای اوست  
داند که هر چه هست بحکم خدای اوست

\* \*

شنیدم که عیسی علیه السلام  
جمال جهان فریبده را  
برین آرزو چندگاهی گلشت  
زنی را در آن دشت از دور دید  
بدو گفت عیسی که تو کیستی  
چنین داد پاسخ که من آن زم  
چو بشنید عیسی شگفت آمدش  
پیوزش در آمد زن آنگاه و گفت  
مسیحا بدو گفت بنمای روی  
بزد دست و برقع ز رخ بر فگند  
تضرع کنان گفت کای کردگار  
چنان کافریدی به چشم در آر  
همی کرد روزی بدشتی گذار  
نه اغیار با او رفیق و نه یار  
چنین دور مانده ز خویش و تبار  
که دادی مرا مدتی انتظار  
مرا گفت با صحبت زن چه کار  
جهانست نام من ای نامدار  
که تا برچه دها ترا شد شکار  
بر او کرد راز نهان آشکار

یکی گننده پیری سیه روی دید  
 بخون اندرون غرقه یک دست او  
 مسیحش پرسید کاین دست چیست  
 چنین گفت کاین لحظه یک شوی را  
 دگر دست حنّا از آن بسته ام  
 چو بردارم این را بقهر از میان  
 شکفت آنکه با این همه شوهران  
 گروهی که کردند رغبت بمن  
 کسانی که بودند مردانِ مرد  
 چو حالم چنینست با شوهران  
 تو نیز ای برادر همین قصه را  
 ز مردی اگر هیچ داری نصیب

\* \*

مرا نام اگر نیک و گر بد بود  
 کسی را بود فخر و عار آر بُود  
 پس از من اگر هر چه باشد رواست

\* \*

سود دنیا و دین اگر خواهی  
 راحت بندگان حق جستن  
 گر درِ خلد را کلیدی هست

\* \*

هر نکته که از گفتن آن بیم گزندست  
 هرگاه که خواهی بتوان گفت و چو گفتی

ملوث بصدگونه عیب و عوار  
 دگر دست کرده به حنّا نگار  
 بگو با من ای قحبه خاکسار!  
 بدین دست کُشتم بزاری زار  
 که شوی دگر شد مرا خواستگار  
 بلطف آن دگر گیردم در کنار  
 هنوزم بکارت بود برقرار...  
 ازیشان ندیدم یکی مردِ کار  
 نگشتند گرد من از ننگ و عار  
 اگر بکر باشم شگفتی مدار  
 همی دار ز این بمن یادگار  
 بدین قحبه رغبت مکن زینهار

چو رفتم از آتم چه فخر و چه عار  
 که ماند ز من در جهان یادگار  
 چو من دامن افشاندم زین غبار

مایه هر دوشان نکوکاریست  
 عین تقوی و زهد و دین داریست  
 بیش بخشیدن و کم آزاریست

از دشمن و از دوست نگه دار چو جانش  
 هر وقت که خواهی نتوان کرد نهانش

\*\*

شب دراز بتاریکی از نشیمن به  
جگر ز آتش حرمان کباب اولی تر  
که از چراغ لایمان بمن رسد تابش  
که از سقابه دوانان کنند سیرابش

\*\*

کسی که باتو نکویی کند چو بتوانی  
وگر بدی کند او را بروزگار سپار  
در استمالت او کوش و در مراعاتش  
که روزگار دهد بهر تو مکافاتش

\*\*

هر کرا در جهان همی بینی  
طالب لقمه ییست، وز پی آن  
مقصد خلق جمله یک چیزست  
اهل عالم بنان چو محتاجند  
گر گدای وگر شهنشاهی است  
در تنگ چاه یا سر چاهیت  
لیک هریک فتاده در راهیت  
پس بنزدیک هر که آگاهیت  
شاه را برگدا چه ناز رسد  
چون گدا شاه نیز نان خواهیت

\*\*

بگذشت سالها که درین درج زر نگار  
نه یک شبه فرود و نه زو یک گهر بکاست  
گر شد نهان بزیر پر زاغ تیره شب  
باز سپید روز مپندار در فناست  
جایی اگر ز غیبت او تیره شد جهان  
جای دگر ز پرتوش آفاق پرضیاست  
وردی بزیر خرقة فرو رفت زاهدی  
این می پرست اوست که امروز در قباست  
هر دم سر از دریچه دیگر برون کند  
گه آب و گاه آتش و گه خاک و گه هواست



گاهی فرشته گاه پری گاه آدمی است  
 گه دیو زشت پیکر و گه حور خوش لفاست  
 هر دم چو نو عروس کند جلوه‌پی دگر  
 گه بر زمین سَهی و گهی بر فلک سُهاست  
 چیزی که هست هست، نه کم می‌شود نه بیش  
 و آن خود که نیست نیست چو سیمرغ و کیماست

\*\*

<p>گر آگاه گردی ز حال مآل          خرد پایمالست در پای مال          چه باقوت و لعل و چه سنگ و سفال          که شهوت ترا می‌کند پایمال          که عقل آفتابی بود بی زوال          اگر حکم دین را کنی امثال          بحال آی و بگذر ز قیل و زقال          که خورشید رایت فتد در زوال          چو شربت توان خورد ز آب زلال          که ماند ترا عقل صاحب کمال          تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فِي كُلِّ حَال</p>	<p>بتابی رخ ای دل ز مال و منال          کسی را که بیش از کفاف آرزوست          ز بهر نهادن اگر عاقلی          تو شهباز قدسی ولیکن چه سود          نشیمن گه از مسابه عقل جوی          تو محکوم هر باطلی کی شوی          چه سازی ز تقلید تحقیق جوی          مکن ذره کردار میل هوا          چه گردی بگرد نَمِ پارگین          اگر در سرت هست سودای آن          بُرُو اقتدا کن باین یمین</p>
---	---

\*

<p>جان از سرِ مستی بخروش آمده بود          از هر طرفی صدای نوش آمده بود</p>	<p>آن دم که خُمِ عشق بجوش آمده بود          روزی که بما کاسه می می‌دادند</p>
---	--

\*

<p>و آن هم تنبوشد که بدو گوید یار          کاه سلی روزگار باید بسیار</p>	<p>مردی که صلاح خود نداند در کار          او را بگذار و خبر ازو چشم مدار</p>
--	--

## ۴۷ - عبید زاکانی<sup>۱</sup>

خواجہ نظام الدین (یا : مجد الدین) عبید اللہ زاکانی قزوینی متخلص بہ «عبید»

۱ - دوبارہ اور رجوع شود بہ :

\* تاریخ گزیدہ حمد اللہ مستوفی چاپ تهران ، ۱۳۲۶ شمسی ، بتصحیح آقای  
عبدالحسین نوائی، ص ۸۰۴ - ۸۰۵

\* کلیات عبید زاکانی با مقدمہ در شرح احوال و آثار عبید بقلم مرحوم مغفور  
عباس اقبال آشتیانی استاد دانشگاه تهران ، طبع تهران ۱۳۲۱ شمسی

\* تاریخ مفصل ایران ( دورہ مغول ) تألیف مرحوم عباس اقبال آشتیانی ، چاپ  
دوم ص ۵۵۰ - ۵۵۲

\* تاریخ ادبیات فارسی تألیف ہرمان اته ، ترجمہ مرحوم دکتر رضا زادہ شفیق ،  
ص ۱۱۸ - ۱۱۹

\* حبیب المیر چاپ تهران ، ج ۳ ، ص ۲۹۱

\* مرآة الخیال چاپ بمبئی ، ص ۵۴

\* آتشکدہ آذر چاپ بمبئی ، ص ۲۲۷

\* تذکرۃ الشعراء دولتشاہ سمرقندی چاپ تهران ، ص ۳۲۲ بعد

\* از سمدی تاجاسی (ترجمہ جلد سوم از تاریخ ادبیات فارسی تألیف ادوارد برون)  
چاپ دوم ص ۳۱۲ - ۳۴۰

\* لطایف عبید زاکانی چاپ استانبول ، ۱۳۰۲ قمری ، با مقدمہ بی کہ ظاہراً بقلم  
مرحوم میرزا حبیب اصفہانی است ، بتصحیح و مقدمہ کوتاہ سیو نرتہ . از روی ہمین چاپ  
طبع بسیار مغلوٹ بدی در سال ۱۳۴۳ در تهران شدہ است .

\* لطایف الطوائف مولانا فخر الدین علی صفی ، چاپ تهران ۱۳۲۶ ، بتصحیح  
آقای احمد گلچین معانی ، ص ۲۲۷ - ۲۲۸ و ص ۳۲۹ - ۳۲۲

\* تقی الدین کاشانی ، خلاصۃ الاشعار ، نسخہ خطی .

شاعر و نویسنده مشهور ایران در قرن هشتم هجریست. علت اشتهار وی به «زاکانی» انتساب اوست به خاندان «زاکانان» که اصلاً شاخه‌ی بود از عرب بنی خفاجه، که بعد از مهاجرت بایران بحدود قزوین رفتند و در آن نواحی سکونت گزیدند؛ و شاید بهمین سبب باشد که سلمان ساوجی او را «روستا زاده» قزوین شمرده است.<sup>۱</sup> ازین خاندان دو شعبه از دیگران مشهورتر بودند: نخست شعبه‌ی که بنا بر نقل حمدالله مستوفی اهل علوم معقول و منقول بودند و دوم شعبه‌ی که حمدالله افراد آن را «ارباب صدور» یعنی وزراء و اصحاب دیوان معرفی می‌کند و می‌گوید که: «صاحب معظم نظام‌الدین عبیدالله زاکانی» ازین شعبه است که «اشعار خوب دارد و رسائل بی نظیر». پس معاصر و همشهری عبید نام و نسب و پیوند و تبار او را معرفی کرده و صفاتی بر ما معلوم داشته است که خواجه عبیدالله پیش از سال ۷۳۰ هجری که سال تألیف تاریخ گزیده است، یا در اوان تألیف آن کتاب، عنوان صاحب معظم داشته و شاعر و نویسنده‌ی بود که آثارش «خوب» و «بی نظیر» دانسته می‌شد و ازین روی قاعده می‌بایست عبیدالله درین تاریخ دست کم در حدود ۳۰ سال داشته باشد و بدین تقدیر ولادتش در پایان قرن هفتم و آغاز قرن هشتم اتفاق افتاده است.

اما حقیقت اینکه او را در مآخذ مختلف با عناوینی از قبیل «صاحب معظم» (تاریخ گزیده) و «خواجه» (تذکره دولتشاه) و «صاحب اعظم» (مقدمه نسخ خطی دیوان عبید زاکانی) نوشته‌اند، معلوم نیست. این عناوین برای کسانی ذکر می‌شد که مقام صدارت یا مقام بلندی در ردیف آن داشته باشند، ولی مطلقاً از وزارت و صدارت عبید اطلاعی در دست نیست و گویا واقعاً هم چنین مقامی نداشته بلکه در دستگاه سلاطین محترم و در شمار مقدمین بوده است چنانکه خود یکجا بچنین حالی اشاره کرده و هنگام مدح شاه شجاع مظفری چنین گفته است:

مرا همیشه سلاطین عزیز داشته‌اند      زابتدای صبی تا باین زمان و اوان  
و این خطاب چنانکه بعداً خواهیم دید بین دو سال ۷۶۶-۷۶۷ هنگامی که شاه شجاع در

کرمان بسمی برده، بآن پادشاه صورت گرفته و بنابراین عبید از دوران صبی تا آن ایام که چند سالی پیش از وفات او بوده در درگاه سلاطین با احترام زیسته و در شمار مقدمین رجال قرار داشته است و شاید بعلت همین عزت و احترام باشد که او را با عناوینی که پیش ازین ذکر نموده ایم، یاد کرده اند.

از آغاز زندگانی عبید اطلاعی نداریم ولی از آنجا که وی بنا بر تصریح حمدالله مستوفی از شعبه ارباب صدور از خاندان زاکانان بوده است پس طبعاً از اوان طفولیت بنحوی تربیت یافت که بتواند در زمره این گروه درآید یعنی مسلماً با خط و ادب و آداب و فنون دبیری و علوم و اطلاعات عمومی که در تمدن اسلامی رایج بود آشنا شده و آنها را با هنر شاعری و نویسندگی همراه داشته است. وی خود می گوید که «از اوان جوانی بمطالعه کتب و سخن علما و حکما اهتمام داشت»<sup>۱</sup> و از آن پس نیز از مطالعه آثار حکمای قدیم و متأخرین باز نمی ایستاد<sup>۲</sup>.

از اشعار و آثار او نیز مراتب اطلاعاتش از علوم زمان و از زبان و ادب عربی<sup>۳</sup> آشکارست و همچنین از نسخی از کتاب الاشجار والاثمار در احکام نجومی تألیف علاء منجم بخاری که بخط عبید موجودست و او آنرا برای استفاده خود در محرم سال ۷۶۷ استنساخ نموده بود<sup>۴</sup>، معلوم می شود که بر علم نجوم وقوف داشته است. دولتشاه<sup>۵</sup> نیز او را «مفخر الفضلا» و مردی خوش طبع و اهل فضل دانسته و گفته است که «در فنون علوم صاحب وقوفست». اما اینکه نوشته است «در روزگار شاه ابو اسحق در شیراز

۱ و ۲ - رساله صد هند، از مجموعه لطایف عبید زاکانی ص ۱.

۲ - در کلیات عبید زاکانی (ص ۳۲) و قسمت اول از رساله دلگشا و موارد دیگر از کلیاتش نمونه هایی از شعر و نثر عربی او را می یابیم.

۳ - این نسخه نفیس در کتابخانه ملی ملک موجود است و مرحوم عباس اقبال آشتیانی شرحی درباره آن در مقدمه کلیات عبید زاکانی ص د - ز آورده.

۴ - تذکرة الشعراء ص ۳۲۲ یبعد

بتحصيل علوم مشغول بودی» مسلماً از جمله اشتباهات جاریه<sup>۱</sup> اوست زیرا بنا بر آنچه بعداً خواهیم دید عید درستی متجاهز از سی و پنج سالگی «از راه دراز» بشیر از رفته بود و مسلماً کسی که در خاندان صدور تربیت یافته بود تا سی و پنج سالگی در زمره<sup>۲</sup> عامیان روزگار باقی نمی ماند.

اطلاعاتی که از حوادث زندگانی عید و کیفیت ارتباط او با معاصرانش در تذکره ها و کتب ادب نقل شده غالباً فاقد ارزش تاریخی و مخلوق رواج و تأثیر است که مطایبات او در نزد آیندگان حاصل کرده بود. مثلاً دولتشاه که قولش درباره<sup>۳</sup> عید مأخذ اطلاع دیگر نویسندگانست درباره<sup>۴</sup> این شاعر نوشته: «گویند نسخه ای در علم معانی و بیان تصنیف کرده بود بنام شاه ابواسحاق و میخواست تا آن نسخه بعرض شاه رساند. گفتند مسخره ای آمده است و شاه بدو مشغول است. عید تعجب نمود که هرگاه تقریب سلطان بمسخرگی میسر گردد و هزالان مقبول و محبوب و علما و فضلا محبوب و منکوب باشند چرا باید که کسی برنج تکرار پردازد و بیهوده دماغ لطیف را بدود چراغ مدرسه کیف سازد؟ بمجاس شاه ابواسحاق نارفته بازگشت و مترنم این رباعی دلنواز شد:

در علم و هنر مشو چو من صاحب فن      تا نزد عزیزان نشوی خوار چو من  
خواهی که شوی قبول ارباب زمن      کنک<sup>۱</sup> آور کنگری<sup>۲</sup> کن و کنگری زن.<sup>۳</sup>»  
شرحی که دولتشاه آورده البته توصیفی بسیار واقعی از عصر زندگانی عید زاکانی و دوره حکومت امرای فاسد آن عهد است اما گویا درباره<sup>۴</sup> عید بصورت تاریخی برای علت نظم همین رباعی جعل شده و بدولتشاه رسیده باشد، همچنانکه درباره<sup>۵</sup> سروده شدن قطعه<sup>۶</sup> ذیل ازو در همان کتاب تذکرة الشعراء می بینیم:

۱ - کنک: اسرد

۲ - کنگری بضم اول و سوم: درپوزگی

۳ - کنکر: بکر اول و سوم نوعی از آلات موسیقی

ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم      کاندر طلب راتب هر روزه بمائی  
رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز      تا داد خود از کهنه و مهر بستائی  
علاوه برین درباره مطایبات عید با جهان خاتون زوجه<sup>۱</sup> وزیر شاه ابواسحق، و  
باسلمان ساوجی شاعر معروف معاصرش نیز مطالبی درینگونه کتب مندرجست که اعاده<sup>۲</sup>  
ذکر آنها بی فایده بنظر می آید.

مجموع اطلاعات کتب تذکره و ادب درباره عید از همین دو سه نکته تجاوز  
نمی کند و بنابراین بهتر آنست که دنباله کار خود را در مطالعه آثار او برای کسب  
اطلاعاتی درباره وی بگیریم: خلاف آنچه دولتشاه گفته و قبلاً آورده آغاز زندگانی  
و تحصیلات عید زاکانی در شیراز سپری نشده بلکه او در تاریخی که بحمدس قریب بیقین  
مصادف با اوایل عهد استیلای شاه شیخ ابواسحق اینجو بر شیراز و پادشاهی او در فارس  
(۷۴۲-۷۵۸) بوده از عراق بفارس رفت و با دلی «گرفتار خطه شیراز»<sup>۱</sup> و «شاهدان  
شیراز»<sup>۲</sup> و با دل بستگی به «نسیم خاک مصلی و آب رکناباد»<sup>۳</sup> در همان دیار رحل اقامت  
افگند. در قصیده‌یی که در مدح رکن الدین عمیدالملک وزیر ابواسحق ساخته گفته است:

۱-:

مرا دلیست گرفتار خطه شیراز      زن بریده و خو کرده یا تنعم و ناز  
(کلیات عید ص ۱۷۰)

۲- ما که زندان کیمه پردازیم      کشته شاهدان شیرازیم  
(کلیات عید ص ۱۰۹)

۳-:

نسیم خاک مصلی و آب رکناباد      غریب را وطن خویش می برد از یاد  
زهی خجسته مقامی و جائفزا ملکی      که باد خطه عالیش تا ابد آباد  
بهر طرف که روی نغمه می کند بلبل      بهر چمن که رسی جلوم می کند شمشاد...  
(کلیات عید ص ۸۹)

کنون دوازده سالست تا ز ملک عراق کشیده اختر سعدم بدرگه تو زمام<sup>۱</sup>  
ودر قصیده دیگر که در مدح ابوالفتح ساخته چنین آورده است :

یمن معدلت پادشاه بنده نواز بهشت روی زمینست خطه شیراز...  
جهاننگشای جوانبخت شیخ ابوالفتح زهی ز جمله شاهان و خسروان ممتاز  
جهان پناها بیچاره را بدین کشور صدای صیت شما می کشد ز راه دراز  
مرا بحضرت اعلیٰ همین وسیله بست که من غریب و شاه جهان غریب نواز<sup>۲</sup>

قدیمترین تاریخی که از اشعار عبید درباره روابط او با دربار شیخ ابوالفتح اینجو بدست می آید سال ۷۴۶ یعنی سال تقریبی جلوس رکن الدین عمیدالملک بوزارت آن پادشاه<sup>۳</sup> و بعد از آن تاریخ ۷۵۱ یعنی سال نظم عشاق نامه بنام اوست . بدین ترتیب عبید جز در سه چهار سال اول پادشاهی ابوالفتح باقی اوقات را در شیراز در خدمت او گذراند و بعد از آن پادشاه ادب دوست و وزیر شاعر و فاضلش رکن الدین عمیدالملک سرگرم بود، و بعد از آن، بر افتادن دولت مستعجل بوالفتح را بدست امیر مبارزالدین محمد و کشته شدن ویرا در سال ۷۵۸ و ویرانی کاخش را، که از سال ۷۵۴ بنا کرده و عبید دو قصیده و دو قطعه درباره آن سروده بود<sup>۴</sup>، به چشم دید و قطعه بی بسیار مؤثر و فصیح در عبرت از عاقبت کار آن پادشاه سرود<sup>۵</sup>.

بعد از آنکه فارس بدست آل مظفر افتاد، عبید تعلق خاطری بامیر مبارزالدین محمد نشان نداد و آن مرد خونریز ریاکار تندخوی را مدحی نگفت بلکه ازین پس چند گاهی سلطان معزالدین اویس جلایری (۷۵۷-۷۷۶) را که در بغداد و تبریز مستقر بوده

۱- کلیات عبید ص ۹۵

۲- ایضاً ص ۲۵. مصراع دوم بیت اخیر تضمن است از بوشکور

۳- مقدمه کلیات عبید زاکانی بقلم مرحوم عباس اقبال آشتیانی ص ی - یا

۴- کلیات عبید قصیده ص ۲۲-۲۵ و ۳۱-۳۲ و قطعات ص ۷۲ و ۷۴

۵- کلیات عبید، ص ۶۸

است در چند قصیده و یک ترکیب بند ستود و ظاهراً مدتی هم در بغداد در خدمت آن پادشاه و در مصاحبت سلمان ساوجی گذرانده<sup>۱</sup>.

سلطنت آل مظفر چنانکه می‌دانیم اندکی بعد از قتل ابوالفتح از دست امیر مبارزه الدین بیرون رفت زیرا پسرانش او را مقید و مغلول و کور کردند و شاه شجاع پسرش از ۷۵۹ تا ۷۸۶ سلطنت کرد و درین مدت چند گاهی از ۷۶۶ تا ۷۶۷ از دست برادرش شاه محمود از شیراز بیرون رفته و سرگرم استیلا بر کرمان بود<sup>۲</sup>. در همین ایام عید که دربار سلطان اویس جلایری را رها کرده و از تنگی معیشت بفرغان آمده بود<sup>۳</sup>، روی بکرمان و بدرگاه شاه شجاع، که خود پادشاهی شاعر و ادب دوست بود، آورد و در قصیده‌ای که در مدح او پرداخت یاد آور شد که همواره در خدمت سلاطین بغزت گذرانده و از او نیز همان چشم تربیت و احسان دارد:

سپیده دم که شهنشاه گنبد گردان	کشید تیغ و بر اطراف شرق گشت روان
بیمن دولت و اقبال شاه بنده نواز	مرا بجانب کرمان کشید بخت عنان ...
جهان پناها من آن کسم که از دل پاک	گشاده‌ام بولای تو در زمانه زبان
مرا همیشه سلاطین عزیز داشته‌اند	ز ابتدای صبی تا باین زمان و اوان
ز حضرت تو همان چشم تربیت دارم	که دیده‌ام ز بزرگان و خسروان جهان <sup>۴</sup>

ازین پس عید پیوسته شاه شجاع را مدح گفت و چون آن پادشاه پس از تنظیم امور کرمان

۱- درباره نخستین ملاقات عید با سلمان ساوجی و کیفیت معاشرت آن دو تذکره‌نویسان اشاراتی دارند که اعاده ذکر آنها لزومی ندارد. بمراجعی که پیش ازین درباره مآخذ احوال عید نشان داده‌ایم مراجعه شود.

۲- حبیب السیر ص ۲۹۷-۳۰۱

۳- عید در قصیده خود (صفحات ۲۹ و ۸۶) از غربی و آوارگی و سختی معیشت سخن می‌گوید که ظاهراً اشاره بهمین ایام دشوار از دوران حیات اوست.

۴- کلیات عید ص ۲۷-۲۸



در سال ۷۶۷ بشیراز بازگشت و شاه محمود را از آنجا راند عید نیز با او بدان شهر رفت و همانجا بود و بعدح شاه شجاع روزگار می گذرانید . آخرین تاریخی که ضمن مدایح او درباره شاه شجاع می توان بدست آورد سال ۷۶۸ هجریست که عید در آن سال قصیده‌یی در تهنیت او بفتح کرمان سرود<sup>۱</sup> ولی گویا بعد ازین تاریخ نیز همچنان مقیم درگاه شاه شجاع بود تا درگذشت .

وفات او را در سال ۷۷۱ و ۷۷۲ نوشته اند<sup>۲</sup> و مسلم آنست که در سال ۷۷۲ حیات نداشته زیرا درین سال پسرش اسحق که نسخه کتاب الاشجار والاشمار بخط عید زاکانی را از پدر بارث برده بود ، انتقال آنرا بعنوان حق الارث بخود برپشت کتاب ثبت نمود و تاریخ « اثنی و سبعین و سبعائه » را درین نوشته خود بصراحت قید کرد<sup>۳</sup>.

آثار عید زاکانی بنظم و نثر هردو باقی مانده است . درباره آثار منشور او بعد ازین سخن خواهیم گفت . اما اشعار وی را بر دو قسم کلی باید منقسم ساخت :

(۱) اشعار مطایبه و هزل (۲) اشعار جدی ؛ و عید درین هردو قسم استادی توانا بود .

اشعار مطایبه و هزل عید همه بقصد عیبجویی و عیبگویی از اندیشه ها و کردارها و گفتارهای معاصران سروده شده است لیکن بی خبران آنها را از جنس هزل و مضحکه پنداشته و بسبب آنها عید را « جهنمی هجاگو »<sup>۴</sup> نامیده اند ، و حال آنکه هجو در آثار عید بندرت یافته می شود و آنچه « هجا » پنداشته شده انتقادیست از مردم فاسد و عنان گسیخته زمان که با آنان جز با همان زبان تند که عید سخن گفته است نمی بایست

۱ - ایضاً کلیات عید ص ۳ - ۴ ؛ و نیز رجوع شود بمقدمه مرحوم اقبال بر کلیات

دیوان عید زاکانی ص « ز »

۲ - این دو تاریخ بترتیب منقول است از شاهد صادق و از تقی الدین کاشانی

۳ - مقدمه مرحوم اقبال بر کلیات عید ص ز - ح

۴ - اشاره است باین بیت از سلمان ساوجی منقول از تذکره دولتشاه سمرقندی ص ۳۲۴

جهنمی هجاگو عید زاکانی مقررست به بی دولتی و بی دینی

روبرو شد. نزدیک سیصد بیت ازین اشعار عبارتست از: یکت ترجیع بند و یکت مثنوی کوتاه و تضمینات و قطعات و رباعیات. در تضمینات، ابیات و قطعات و بیت الغزلها و بیت القصیده‌های معروف فارسی بطریق مطایبه و گاه از راه تمسخر و ریشخند زدن و باز نمودن ریاکاریهای گذشتگان و معاصران تضمین و عندالزوم تحریف شده و گاه نیز باستقبال از آنها اشعار تازه‌ی همراه بامطایبه و هزل ابداع گردیده‌است و کار عبید درین مورد شباهت بسیار بشیوه سوزنی پیدا می‌کند. در میان این اشعار گوناگون که بر شمرده‌ایم گاه عبید از بیان کلمات رکبیک مطلقا ابا و امتناعی نکرده و گویا درین مورد روش سعدی در خیثات در وی تأثیر داشته و او تحت نفوذ آن استاد و استاد مقدم دیگر یعنی سوزنی و گروهی دیگر از ینگونه استادان استعمال کلمات مذکور را در آثار خود دور از عیب و خطا تشخیص داده‌است؛ اما در میان همین اشعار ابیات و قطعاتی که متضمن شوخیهای لطیف و دور از کلمات رکبیک باشد کم نیست و برخی از آنها در نهایت استادی و مهارت بنظم درآمده‌است.

منظومه موش و گربه در میان این مطایبات از همین قسم اخیر یعنی ابیات دور از کلمات رکبیک است و آنرا باید از بهترین منظومهای انتقادی شمرده که بالحنی کاملاً طنز آمیز و همراه با زبان مطایبه و بشیوه قصه پردازان شوخ طبع و با مهارتی عجیب ساخته شده‌است. «موش و گربه» قصیده‌یست در نود بیت<sup>۱</sup> ببحر خفیف در صفت گربه‌ی مزور از سرزمین کرمان و کیفیت ریاکاری و تزویر او در جلب اعتماد موشان از راه توبه و انابه و آنگاه دریدن و خوردن آنها و پیش گرفتن رفتار درشتی که منجر بجنگ سخت میان موشان و گربگان در «یابان فارس» شد و درین جنگ اگرچه در آغاز امر ظفر باموشان بود لیکن عاقبت گربگان پیروز شدند و موشان بیچاره را تار و مار کردند و تحت و تاج و خزانه و ایوان آنان را بیاد تاراج دادند و از میان بردند. تجزیه و تحلیل این قصیده<sup>۲</sup> سراسر طنز درین مختصر امکان ندارد ولی دریادی امر ذهن خواننده متوجه تمثیلی

۱ - باضافه دو بیت الحاقی در آغاز و دو بیت الحاقی دیگر در پایان آن قصیده.

می‌شود که عید از وضع عامه مردم از یکطرف و طبقه قضات و ولات و حکام از طرف دیگر و رابطه آن دو دسته که در حقیقت طبقه محکوم و طبقه حاکم شمرده می‌شده‌اند، درین قصیده کرده و نشان داده است که طبقه محکوم با همه صف آرایها و عصیانهای خود سرانجام چگونه طعمه آن طبقه دیگر می‌گردد و خان و مانش برباد فنا می‌رود.

از جانی دیگر، با مختصر تأملی درین قصیده، می‌توان تصور کرد که مقصود گوینده بیان حال میر شیخ ابواسحق اینجو بود با امیر مبارزالدین محمد مظفری فرمانروای کرمان. این نکته را از آنچه گذشته است دریافته‌ایم که ارادت عید نسبت بشاه شیخ ابواسحق سابقه چندین ساله داشت و بالعکس وی را نسبت با امیر مبارزالدین نه تنها ارادت نبود بلکه جلا و فارس در عهد وی و رفتن بیغداد و تحمل بار فاقه در زمان فرمانروایی او نفرت این شاعر را از امیر مبارزالدین ریاکار، باتوبه معروفش در سال ۷۴۰ هجری<sup>۱</sup> و بیعت ناخوشودنیش با خلیفه عباسی مصر در سال ۷۵۵ هجری<sup>۲</sup> و محتسبی و خم شکنی و تظاهر او بعبادت<sup>۳</sup>، روشن می‌سازد، و در همان حال خونریزی و سفاکی و آدم کشی او بنام ترویج و اجرای احکام دین و امثال این مطالب حدس مذکور را در تمثیل مبارزالدین بگربه عابد ریاکار و خونریز تأیید می‌کند و چنین بنظر می‌رسد که مقصود ازین گربه عابد که باخیل گریگان «دریابان فارس»<sup>۴</sup> سپاه موشان را تار و مار کرد امیر مبارزالدین محمد باشد که امیر شیخ ابواسحق را در فارس مورد تعرض قرار داد و او که با سپاه آراسته به پیشباز لشکریان کرمان آمده بود «بی جنگی پشت بداد»<sup>۵</sup> و بشیر از گریخت و در محاصره

۱ - تاریخ آل مظفر، محمود کتبی، طبع تهران ۱۳۳۵ ص ۱۵

۲ - ایضاً همان کتاب ص ۴۵

۳ - ایضاً ص ۴۱ - ۴۲

۴ - اشاره است بدین بیت از موش و گربه:

در ییابان فارس هر دو سپاه رزم دادند چون دلیران

۵ - تاریخ آل مظفر، محمود کتبی ص ۳۷

مبارزالدین در آمد و بعد از نمدی حصار از آنجا به لرستان و اصفهان فراری شد و در آن نواحی سرگردان بود تا در اصفهان هنگامی که در تنورخانه مولانا نظام الدین پنهان شده بود امیر و در شیراز مقتول گشت و همه نزدیکان و دوستان آن مرد بخشنده<sup>۲</sup> کریم و شاعر دوست درین گیر و دار چند ساله از دم تیغ گذشتند و حتی برجان فرزند ده یا دوازده و سیزده ساله او «علی سهل» نیز نبخشودند و او را کشتند و گفتند که خود مرده است و این جنایت چنان در مردم اثر کرده بود که مقبره آن طفل معصوم را در رودان رفسنجان محل زیارت قرار داده بودند و از آن حاجت می خواستند و مدعی بودند که چند نوبت «نور از آنجا تافته است»<sup>۱</sup>. این مفصل یادآور مجملی است که عبید زاکانی در سرگذشت موشان و برافتادن خاندان پادشاه آنها و تار و مار شدنشان بر دست گریه عابد آورده و گفته است :

موشکان را گرفت و زد بزمین	که شدند بچاک یکسانا
لشکر از یک طرف فراری شد	شاه از یک جهت گریزانا
از میان رفت فیل و فیل سوار	مخزن و تاج و تخت و ایوانا

این کلمه «ایوان» در بیت اخیر که عبید از ویرانی آن سخن می گوید ما را یاد ایوانی می اندازد که شاه شیخ ابواسحق برای خود بنا کرده و چنانکه دیده ایم عبید در چند مورد از دیوان خود آنرا ستوده و بعد از قتل میرشیخ از زوال دولت او و ویرانی آن اظهار تحسّر و توجّع نموده است :

ایوان و قصر جنت و فردوس بر فراشت	دروی نشست شاد و قدح شادمان گرفت
جوشی بزد محیط بلایی بناگهان	ملک و خزانه و پسرش در میان گرفت
تاسوز و گریه که بهم بر زد آن بنا	یا دود ناله که در آن دودمان گرفت
کان بوستان سرای که آیین و رنگ و بوی	خلد برین ز رونق آن بوستان گرفت
اکنون بدان رسید که بر جای عندلیب	زاغ سیه دل آمد و در او مکان گرفت

قصری که برد فرّخی از فرّ او همای سگت بچه کرد در وی وجفد آشیان گرفت..<sup>۱</sup> مسلم است که عید نمی‌توانست ازین واقعه که برای او ماده<sup>۲</sup> و معنای درد آور و تأثر انگیز بود، جز از راه طنز و طعنه در اشعار خود یاد کند و گرنه «محاسب» او را نیز بهانه‌ی از بهانه‌های شرعی هلاک می‌نمود.

اگر این حدس ما درباره<sup>۳</sup> اصل و منشأ داستان موش و گربه<sup>۴</sup> عید درست باشد تاریخ نظم آن قصیده باید بعد از یکی از دو سال ۷۵۴ (فرار ابوالحق از شیراز) یا ۷۵۸ (قتل ابوالحق در شیراز) باشد.

قصیده<sup>۵</sup> موش و گربه<sup>۶</sup> عید بزودی در نزد همه<sup>۷</sup> فارسی‌زبانان شهرت یافت و مدت‌ها در شمار کتب درسی اطفال بود و هنوز هم از قصه‌های شیرین زبان فارسی است که بعضی از ابیات آن بصورت امثال سائره زبان بزبان می‌گردد.

در رساله<sup>۸</sup> «فالنّامه<sup>۹</sup> بروج» از عید که بنثرست در پایان هریک از فالها که بطریق طیب و مزاح نوشته شده یک رباعی آمده، و همچنین است در «فالنّامه<sup>۱۰</sup> وحوش و طیور» که آن هم شامل شصت رباعی است. انتساب مثنوی سنگتراش کوه طور به عید که خود تقلیدی است از حکایت موسی و شبان مثنوی مولوی، مورد تردیدست.

اما اشعار جدید عید که کلیات او را ترتیب می‌دهد مجموعه<sup>۱۱</sup> اشعار است در حدود ۳۰۰۰ بیت مرکب از قصائد و ترکیب‌بندها و ترجیع و غزلیات و مقطعات و رباعیات و مثنوی طولانی عشاق نامه.

قصائد عید غالباً در جواب قصائد استادان مقدم و در مدح پادشاهان و رجال که پیش ازین ذکر کرده‌ایم سروده شده است. اشاره به حوادث تاریخی در آنها کم و دسته‌ی از آنها فاقد نسب یا تشبیب و معمولاً همگی آنها از حیث شماره<sup>۱۲</sup> ابیات متوسطند. ترکیب‌بندهای او هم در مدح است و یک ترجیع زیبا در وصف عشق دارد. غزلهای عید فصیح و دل‌انگیز و درغایت لطافت و غالباً استقبال از سعدی یا متأثر از شیوه<sup>۱۳</sup> گفتار آن استاد

بزرگست ولی موضوع آنها در همه جا عشقِ صِرف نیست بلکه عید موضوعات مختلفی را در آنها بکار برده و در عده‌ی از آنها مطالب مبتکر و تازه‌ی آورده است؛ و همین وضع را نیز در رباعیات متعدد او می‌توان دید.

عُشاقنامه را که مثنویست بیحر هزج مسدس مقصور و مخدوف، عید در هفتصد بیت و در دو هفته سرود و در دوم ماه رجب سال ۷۵۱ پایان برد و در این باب چنین گفت:

بهر طالع و فرخنده تر فال	دوم روز از رجب در نون الف ذال
بنظم آوردم این درد دل ریش	بهر کس باز گفتم قصه خویش
دو هفته هفتصد بکر از عماری	بر آوردم چو خاطر کرد یاری

این مثنوی بنام شاه شیخ ابوالفتح سروده شده و وصف حالی است از خود شاعر و عشقِ جانسوز که در روزگاری داشته و در بدایت حال بوصالی ناپایدار و سپس بفراقی جانگداز انجامیده است. سراسر منظومه به پیام دادن عاشق بمعشوق و جواب فرستادن معشوق بعاشق و یا شرح وصال و دل‌انگیزیهای آن و وصف معشوق و اوصاف طبیعت بمناسبت حال و مقام، و آنگاه به بیان جدایی و احوالی که بر عاشق از آن پس دست داده و ندرهٔ بپند و تسلی عاشق و امثال این مطالب مصروف گردیده و جای جای غزل‌های شورانگیز در مطاوی ابیات مثنوی گنجانیده شده و دو غزل از همام تبریزی و چند بیت از خسرو شیرین‌نظامی در میانهٔ ابیات مثنوی تضمین گردیده است و بر رویهم این مثنوی منظومه‌ی مبتکر و تازه است.

برای درك افكار عید باید آثار او را از دو نظر مطالعه کرد: نخست از نظر مطایبات و هزلیات و دو دیگر از نظر جدی. عبارت دیگر او همان اندازه که شاعر هزل و نقاد است همان میزان هم شاعر است که بجانب اشعار جدی و مخصوصاً بغزل‌های دلچسب شیرین‌توجه داشته است. نخستین مطلب مهمی که در او قابل دقت است تیرگی اوست از تصوف و قلندری که در عهد او امری رایج بود، ولی او بسبب نحوهٔ تربیت و

بعثت آنکه درخاندان صدور و ارباب قلم بزرگ شده بود، طبعاً نمی توانست بدان متمایل باشد خاصه که او مردی تیزبین در امور جامعه بود و طبقات مختلف جامعه عهد خود را بانظر انتقاد می نگریست و عیبهای هر دسته را چنانکه بود تشخیص می داد و بباد استهزاء می گرفت و طبعاً در صوفیه عهد او، چنانکه پیش از او و بعد از او، عیوبی بود و هست که قابل خرده گیری باشد. عبید در ترجیع بندی با این ترجیع :

با مغان باده مغان خوریم      تا یکی غصه زمانه خوریم

که در ستایش عشق و بیان ناتوانی عقل ساخته، اگرچه تقریباً بهمان راهی رفته است که منصوفه می رفته اند، لیکن در یک بند بصوفیان ازرق پوش تاخته و از صوفی بودن تبری نموده و گفته است :

آه ازین صوفیان ازرق پوش	که ندارند عقل و دانش و هوش
رقص را همچو نی کمر بسته	لوت را همچو سفره حلقه بگوش
از پی صید در پس زانو	مترصد چو گربه خاموش
شکر آن را که نیستی صوفی	عیش می ران و باده می کن نوش
خیز تا پیش از آنکه ناگاهی	بر کشد صبحدم خروس خروش
با صبحی کنان درد آشام	با خراباتیان عشو فروش
رو بمیخانه مغان آرم	باده در جام و چنگ در آغوش

با مغان باده مغان خوریم

تا یکی غصه زمانه خوریم

بنابر این اگر گاه در اشعار و خاصه در غزلهای عبید چاشنی از عرفان یا بیم بیشتر از باب اعاده مقالات شاعران معاصر خویش است نه بسبب پیروی از طریقت خانقاهیان، و حتی باید گفت : آنچه از قصائد و غزلهای و رباعیهای جدی او در دست است یا در مدح و مربوط بحوادث عهد اوست و یا در ذکر شوق و شور عاشقانه، چنانکه از غزلهای عاشقانه معهود است. بهر حال عبید در اشعار جدی خود روبروی جامعه و متمتع از

مزایا و منضرر از زیانهای آنست .

اما اگر او را از لحاظ شخصیت ثانویش یعنی طیبیت و مزاح و هزل بنگریم شاعریست که پشت بجامعه دوران خود کرده و آنرا طرد نموده و از جهات مختلف مزاور عیجونی و عیجونی دانسته است . عیند توانا ترین نویسنده و شاعریست که توانست بصورت های گوناگون ، بطن و طنز و بتعریض و تصریح عیب های جامعه فاسد و تباه عهد خویش را با همه طبقات آن بیان کند و از همه شاعران و نویسندگان فارسی زبان هم که بدین کار هست زده اند بهتر و بیشتر از عهده چنین کار دشواری برآید . وی در غالب این انتقادات کاملاً مبتکر است و باهوش سرشار و توانایی کاملی که در نثر و نظم داشته مطالب تازه و ابداعی را با زبانی ساده و فصیح چنان بشیرینی ادا کرده است که هنوز هم دهان بدهان می گردند و غالباً در حکم امثال سائره فارسی هستند . درباره نحوه و علل انتقادات اجتماعی عیند پیش ازین دو سه بار بمناسبت سخن رفته و اعاده ذکر آن مطالب بار دیگر جایز نیست .

شیوه عبید در سخنوری شیرین و دلپسندست . نثر او چنانکه بجای خود خواهیم دید بسیار روان و ساده و وافی بمقصود و خالی از حشو و زوائدست و او در شعر نیز زبانی سلیس و عذب و دور از تعقید و ابهام و در عین حال کلماتی مُتَقَن و منتخب و ترکیباتی مُنَسَجِم و مستحکم دارد که بسخن استادان پابان قرن ششم و اوایل قرن هفتم نزدیکست . در قصیده علاوه بر ابتکارات شخصی غالباً جوابگوی استادان قدیم از قبیل سنائی و انوری ، و در مثنوی خاصه در منظومه عشاقنامه تابع شیوه سخنوری نظامی است و غزلهایش بسیار بلحن فصیح و روان سعدی نزدیک و همان جلوه عاشقانه و رندانه در آنها ظاهرست ولی مضامین آنها بیشتر خاص خود شاعرست و کمتر بمضمونهای معاصرانش شباهت دارد . وی اگرچه در غزلهایش رندی عاشق پیشه و پیمانه کش است اما گاه تمایلی بتحقیق و حکمت نشان می دهد و اگرچه مخالفت خود را با صوفیان ازرق پوش بصراحت اظهار می دارد اما گاه هم در غزلهایش تمایلی بتصوف ازو می بینیم ، ولی همیشه از زهد و خموشی و گوشه نشینی زاهدان



وصوفیان بر حذر و باخوی و رفتار شاعران مدیحه‌گویِ ترانه‌سازِ غزلخوان همراه است .  
بر رویهم باید توجه داشت که نیروی ابتکار در عید زیاد است چنانکه برخی از

آثار او بکلی در ادب فارسی تازگی دارد و آن تازگی را هنوز هم حفظ کرده است. ازوست:

آمد نسیم و ، نکهت گل در جهان فگند	بلبل ز شوق غلغله در بوستان فگند
هم باد نوبهار دل غنچه برگشاد	هم ید سایه بر سر آب روان فگند
شوق فروغ طلعت گل باز آنتی	در جان زار بلبل فریاد خوان فگند
صوفی صفت شکوفه بر آواز عندلیب	رقصی بکرد و خرقة سوی باغبان فگند
رنگ عذار ساقی و تاب شعاع می	آن عکس بین که بر گل و بر ارغوان فگند
حیران بماند سوسن آزاد ده زبان	تا خود که بند خامشیش بر زبان فگند
بر سر نهاد زرگس سرمست جام زر	چون چشم باز کرد و نظر در جهان فگند
باد بهار و مقدم نوروز و بوی گل	آشوب عیش در دل پیر و جوان فگند
چون غنچه لب بمدح شهنشاه برگشاد	ابرش هزار دانه دُر در دهان فگند
بهر نثار دامن زر برگرفت گل	خود را بزم پادشه کامران فگند

\*\*

چو شقه شب عنبر نثار بگشایند	درِ سراجِه نیلی حصار بگشایند
سپهر را تنق زر نگار بر بندند	ز پیش پرده گوهر نگار بگشایند
بزخم تیغ مقیان خطه خاور	ولایت سپه زنگبار بگشایند
شکوفه‌ها که در آن لحظه چشم باز کنند	زبان بشکر نسیم بهار بگشایند
چو غنچه‌ها کمر حسن بر میان بندند	هزار نعره ز جان هزار بگشایند
چو بیدها بدر آرند تیغها ز غلاف	چه خون که از جگر لاله زار بگشایند
بدوق روزه یکساله شاهدان چمن	بجوعه‌های می خوشگوار بگشایند
بلطف خون زرگه ارغوان و شاهد گل	بنوک نشتر سرتیز خار بگشایند
میان باغ خجالت کشند لاله و گل	اگر نقاب ز رخسار یار بگشایند

هوای باغ و شمیم گل و نسیم بهار  
 مجاهزان طبیعت بدست باد صبا  
 ز بهر عرض ثنا و دعای حضرت شاه  
 مدبران فلک را چو کار دربندند  
 گره ز طبع من دلفگار بگشایند  
 هزار نافه مشک تار بگشایند  
 زبان سوسن و دست چنار بگشایند  
 بیمن رای شه کامکار بگشایند

\*\*

دمید باد دلاویز و بوی جان آورد  
 رسید موسم نوروز و یمن مقدم او  
 شکوفه باز بخندید و لطف خنده او  
 نسیم خسته شد و ناتوان و می افتد  
 هزار دستان در وصف روی لاله و گل  
 غلام دولت آنم که بر کنار چمن  
 سپیده دم که صبا بهر شاهدان بهار  
 چه ذره است که بر طره بنفشه فشاند  
 ز شوق بلبل شوریده دل بگل می گفت  
 پیام داد بیاد صحر شکوفه که خیز  
 گل آن زمان بچمن خسرو ریاحین شد  
 جمال دینی و دین آن که رای انور او  
 نوید کوکبه گل بگلستان آورد  
 بسوی هردلی از خرمی نشان آورد  
 نشاط با دل محزون عاشقان آورد  
 ز بس که رخت ریاحین بیومستان آورد  
 هزار نغمه و دستان بدستان آورد  
 نشست و بابت خود دست در میان آورد  
 بعرصه چمن از ابر سایبان آورد  
 چه آب لطف که بر روی ارغوان آورد  
 بیا بیا که فراق مرا بجان آورد  
 بیا که بی تو نفس بر نمی توان آورد  
 که ره بمجلس سلطان کامران آورد  
 شکست درمه و خورشید آسمان آورد

\*\*

نفحات نسیم عنبر بار  
 باز بر یاد می دهد دل را  
 دست موسی است در طلبه صبح  
 ناسخ نسخه صحیفه باغ  
 روی گل زیر قطره شبنم  
 می کند باز جلوه در گلزار  
 شادی بار و عشرت پیرار  
 دم عیمی است در نسیم بهار  
 کرد منسوخ طبله عطار  
 چون عرق کرده عارض دلدار

سبزه مفتون طره سنبل	سرو مجنون شیوه گلزار
غرقه در جوی گشته نیلوفر	زان میان بیدمشک جسته کنار
تا گره زد بنفشه طره جعد	غنچه بگشاد نافه های تار
لاله بشکفت و باده صافی شد	ساقیا خیز و جام باده بیار
فصل گل را بخرمی دریاب	وقت خود را بنای و نی خوش دار
دست در زن بدامن گل و مل	می سرا هر دمی منائی وار
« بعد ازین دست ماودامن دوست	پس ازین گوش ماو حلقه یار »
بر صحن نقره برگشاد تذرو	در چمن نعره برکشید هزار
شد ز آواز طوطی و دراج	گشت از ناله چکاوک و سار
باغ پر پرده های موسیقی	راغ پر لحن های موسیقار
بلبل از شاخ گل بصد دستان	مدح سلطان همی کند تکرار

\*\*

ز سنبلی که عذارت بر ارغوان انداخت	مرا به بیخودی آوازه در جهان انداخت
ز شرح زلف تو موی هنوز ناگفته	دلم هزار گره در سر زبان انداخت
دهان تو صفتی از ضعیفم می گفت	مرا ز هستی خود نیک در گمان انداخت
کمان ابرو پیوسته می کشی تا گوش	بدان امید که صیدی بجا توان انداخت
ز دلفریبی موی سخن دراز کشید	لب تو نکته باریک در میان انداخت
عجب مدار که در دور روی و ابرویت	سپر فگند مه از عجز یا کمان انداخت
ز سر عشق هر آنچ از عید پنهان بود	سر شک جمله در افواه مردمان انداخت

\*\*

دو شم غم تو مُلکِ سُویدا گرفته بود	دو دم ز سینه راه تُریّا گرفته بود
جان ز آرزوی لعل تو در تنگ آمده	دل را ز شوق زلف تو سودا گرفته بود
می دید شمع در من و می سوخت تا بروز	زان آتشی که در من شیدا گرفته بود

از دیده‌ام خیال تو محروم گشت باز  
می‌خواست خرمی که کند در دلم وطن  
صبر از برم رمید و مرا بی‌قرار کرد  
مسکین عید را غم عشقت بکشت از آنک  
کا طرف خانه‌اش همه دریا گرفته بود  
تا او رسید لشکر غم جا گرفته بود  
گویی مگر که خاطرش از ما گرفته بود  
اورا غریب دیده و تنها گرفته بود

\*\*\*

ز کوی یار زمانی کرانه نتوان کرد  
کسی که کعبهٔ جان دید بی‌گمان داند  
مرا بعشوهٔ فردا در انتظار مکش  
ترا که گفت که با کشتگان راه نمت  
به پیش زلف تو برخال بوسه خواهم زد  
فسرده صوفی ما را که می‌برد پیغام  
مرا به مجلس واعظ مخوان و پند مده  
بخواه باده و با یار عزم صحرا کن  
مکن عید زمستی کرانه فصل بهار  
جز آستانهٔ او آشیانه نتوان کرد  
که سجده‌گاه جز آن آستانه نتوان کرد  
که اعتماد بسی بر زمانه نتوان کرد  
اشارتی بسر تازیانه نتوان کرد  
ز ترس دام سپه ترك دانه نتوان کرد  
که ترك شاهد و چنگ و چغانه نتوان کرد  
فریب من بفسون و فسانه نتوان کرد  
چو گل بی‌باغ رود رو بخانه نتوان کرد  
که عیش خوش بچمن بی‌همانه نتوان کرد

\*\*\*

ما سریر سلطنت در بی‌نوابی یافتیم  
سالها دریوزه کردیم از درِ صاحب‌دلان  
همت ما از سر صورت پرستی درگذشت  
پرتو شمع تجلی بر دل ما شعله زد  
صحبت میخوارگان از خاطر ما محو کرد  
پیش ازین در سر غرور سرفرازی داشتیم  
گرچه آسیب فلک بشکست ما را چون عید  
لذت رندی ترك پارسایی یافتیم  
مایهٔ این پادشاهی زان گدایی یافتیم  
لاجرم در ملک معنی پادشایی یافتیم  
این همه نور و ضیا ز آن روشنایی یافتیم  
آن کدورتها که از زهد ربایی یافتیم  
ترك سر کردیم و ز آن زحمت رهایی یافتیم  
از درونهای بزرگان موسیایی یافتیم

\*\*\*

باز در کوی مغان بی سرو سامان شده‌ام  
 من سرگشته درین واقعه حیران شده‌ام  
 مبتلای دل شوریده نالان شده‌ام  
 از پی مصلحتی چند مسلمان شده‌ام  
 کرده‌ام توبه و در حال پشیمان شده‌ام  
 بهتر آنست که من منکر ایشان شده‌ام  
 زین سخن معتقد مذهب رهبان شده‌ام

باز در میکرده سر حلقه رندان شده‌ام  
 نه بمسجد بودم راه و نه در میکرده جای  
 بر من خسته بیچاره ببخشید که من  
 رغبتم سوی بتانست ولیکن دوسه روز  
 بارها از سر جهلی که مرا بود بسپو  
 زاهدان از می و معشوق مرا منع کنند  
 گفت رهبان که عید از پی سالوس مرو

\*\*

ترویز و زرق و سالوس آیین ما نباشد  
 در هیچ شهر ما را کس آشنا نباشد  
 و هر هیچان نباشد بگذار تا نباشد  
 دیوانگان ما را باغ و سرا نباشد  
 در تکیه بی که مائیم غیر از صفا نباشد  
 تسلیم گشتگان را بیم از بلا نباشد  
 بر خاک ره نشینیم گر بوریا نباشد  
 ما را امید گاهی غیر از خدا نباشد  
 در مذهب قلندر عارف گدا نباشد

جوق قلندر انیم در ما ریا نباشد  
 در هیچ ملک با ما کس دوستی نورزد  
 گر نام ما ندانند بگذار تا ندانند  
 شوریدگان ما را در بند زر نبینی  
 در لنگری که مائیم اندوه کس نبیند  
 از محتسب ترمیم وز شمنه غم نداریم  
 با خار خوش بر آیم گر گل بدست ناید  
 هر کس بهر گروهی دارند امید چیزی  
 همچون عید ما را در یوزه عار ناید

\*\*

بگرفت گل جهان و جهان شد یکام گل  
 ناگه چو دید چهره گل شد غلام گل  
 جایی بود مقام که باشد مقام گل  
 بیرون رود ز خانه بعزم سلام گل  
 پیک صبا پیاده رساند پیام گل

بلبل چو خواند خطبه شاهی بنام گل  
 می کرد سرو دعوی آزادی و ز دور  
 ارباب لطف و اهل نظر را درین زمان  
 خوش وقت آنکه بای و معشوق بامداد  
 ای خرم آن زمان که شتابان زگرد راه

فرخنده شد ز دولت گل صبح و شام ما      فرخنده باد روز و شب و صبح و شام گل  
بلبل ز شوق گل سحری نعره برکشید      دیوانه شد عید چو بشنید نام گل

\*\*

از حد گزشت درد و بدرمان نمی رسم      از حد گزشت درد و بدرمان نمی رسم  
گر رهروان بکعبه مقصود می رسند      گر رهروان بکعبه مقصود می رسند  
آنان که راه عشق سپردند پیش ازین      آنان که راه عشق سپردند پیش ازین  
ایشان مقیم در حرم وصل مانده اند      ایشان مقیم در حرم وصل مانده اند  
بوی ز عود می شنود جان ما ولی      بوی ز عود می شنود جان ما ولی  
چون صبح در صفا نفس صدق می زنیم      چون صبح در صفا نفس صدق می زنیم  
در مسکن چو پیرو سلمان نمی شویم      در مسکن چو پیرو سلمان نمی شویم  
همچون عید واله و حیران مانده ایم      همچون عید واله و حیران مانده ایم

\*\*

بنای و فی همه عزم گزشت و می گفتم      بنای و فی همه عزم گزشت و می گفتم  
بآه و ناله کنون دل نهاده ام ، چه کنم ؟      بآه و ناله کنون دل نهاده ام ، چه کنم ؟

\*\*

ای عید این گل صد برگ بر اطراف چمن      ای عید این گل صد برگ بر اطراف چمن  
با وجود گره غنچه و تنگی دل او      با وجود گره غنچه و تنگی دل او  
چون ثبات فلک و کار جهان می بیند      چون ثبات فلک و کار جهان می بیند

\*

آنکه گردون فراشت و انجم کرد      عقل و روح آفرید و مردم کرد  
رشته کاینات درهم بست      پس سر رشته در میان گم کرد

\*

گفتم : عظم ؟ گفت که حیران منست      گفتم : جانم ؟ گفت که قربان منست

گفتم که : دلم ؟ گفت که آن دیوانه در سلسله زلف پریشان منست

\*

نامهر تو آم یردل شوریده نشست  
این غم زدلم نمی نهد پای. برون  
وافتاد مرا چشم بدان نرگس مست  
وین اشک ز دامنم نمی دارد دست

\*

هرچند که درد دل هرخته بسی است  
ز نهار ز کار بسته دل تنگ مدار  
وز دست فلک رشته بگسته بسی است  
در نامه غیب راز سربسته بسی است

\*

هرچند بهشت صد کرامت دارد  
ساقی بده این باده گلرنگ بنقد  
مرغ و می و حور سرو قامت دارد  
کآن نسیه او سر بقیامت دارد

\*

زینگونه که این شمع روان می سوزد  
گر گریه کنیم هردو با هم شاید  
گوی ز فراق دوستان می سوزد  
کاورا و مرا رشته جان می سوزد

\*

ای دل پس ازین آندۀ بیهوده غخور  
جان می ده و داد طمع و حرص مده  
زین بیش غم بوده و نابوده غخور  
غم می خور و نان منت آلوده غخور

\*

دل در پی عشق دلبرانست هنوز  
گفتم که ما و او بهم پیر شویم  
وز عمر گذشته در گمانست هنوز  
ما پیر شدیم و او جوانست هنوز

\*

در کوچه فقر گوشه بی حاصل کن  
در کهنه رباط دهر غافل متشین  
واز گشت حیات خوشه بی حاصل کن  
راهی پیش است ، توشه بی حاصل کن

\*

از کار جهان کرانه خواهم کردن      رو در می و در مغانه خواهم کردن  
تا خلق جهان دست بدارند ز من      دیوانگی بهانه خواهم کردن

## ۴۸ - عمادِ فقیه<sup>۱</sup>

شیخ الاسلام حواجه عمادالدین علی فقیه کرمانی، مشهور به «عمادِ فقیه» و متخلص به «عماد» از شاعران استاد قرن هشتم هجری و از معاصران سلطان ابوسعید بهادر خان و نخستین سلاطین آل مظفر است. لقب واسم و عنوان او بنحوی که ذکر کرده‌ام در پایان

۱ - دربارهٔ او رجوع شود به :

\* تذکرة الشعراء دولتشاه ض ۲۸۲ - ۲۸۴

\* ریاض العارفین ص ۱۸۰

\* حبیب السیر ج ۳ ، ص ۳۱۵

\* مصباح الهدایه بتصحیح آقای جلال همائی ، مقدمه ص ۴۰ - ۴۲

\* طرائق الحقائق ج ۲ ، ص ۳۰۴ - ۳۰۵

\* مجالس المؤمنین قاضی نورالله ص ۲۹۴

\* آتشکدهٔ آذر چاپ آقای سادات ناصری از ص ۶۲۴ بعد (متن و حاشیه)

\* بهارستان جاسی ، تهران ۱۳۰۸ ، ص ۱۱۹

\* تاریخ مفصل ایران (دورهٔ مغول) مرحوم عباس اقبال ص ۵۵۲

\* از سعدی تا جاسی ، چاپ دوم ص ۳۴۰ - ۳۴۴

\* هفت اقلیم امین احمد رازی ، چاپ تهران ج ۱ ، ص ۲۷۵ - ۲۷۷

\* فهرست کتب خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی ج ۳ ، ص ۳۶۰ - ۳۶۳

\* فهرست نسخ خطی فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس ج ۳ ، ص ۲۱۷ - ۲۱۸



نسخه‌ی از دیوان غزلیاتش آمده است که بتاریخ ۷۶۳ هجری در حیات شاعر نوشته شده<sup>۱</sup> و بنابراین بهترین و موثق‌ترین مأخذ درین موردست. عناوین و نعوت عماد فقیه که در مأخذ مذکور آمده و معرف مقام و مرتبه بلند او در شریعت و طریقت و نظر ابنای زمان بدوست، چنینست: «شیخ الاسلام الاعظم قدوة اکابر مشایخ العالم مرشد اعظم السلاطین عماد الملة والشریعة والدين على الفقيه اَدامَ الله ميامین انفاسه الشریفة».

دولتشاه (در تذکرة الشعراء) و جامی (در بهارستان) و غیاث‌الدین خواندمیر (در حبيب السیر) که درباره احوالش اشاراتی قدیم دارند همگی بعلو شأن او اشاره کرده‌اند. دولتشاهی گوید که «مفخر الفضلا وزبدة العلماء والعرفا خواجه عماد فقیه کرمانی قدس الله سره العزیز مرد عارف و عالم و اهل دل بود و از صنایع علم و فضیلتی کرمانست، باخلاق نیکو و سیرت پسندیده در جهان مشهور شده و در روزگار دولت محمد مظفر و اولاد او خواجه عماد فقیه در کرمان مرجع خواص و عوام بودی و همگان بصحبت شریف او مایل بودندی و با وجود علم و تقوی و جاه و مراتب شاعری کامل بوده . . .» و جامی نیز او را «شیخ خانقاه دار» معرفی کرده و همین عبارت را خواندمیر درباره اش تکرار نموده است.

از همه این اشارات بلندی مرتبه و مقام عماد در عهد خویش آشکاری شود ولی معلوم نیست داستان گریه نمازگزار او که منشاء تخیل‌های معروف درباره این استاد گردیده و حتی برخی آن حیوان عابد و «احرام بند»<sup>۲</sup> را موجب ارادت شاه شجاع مظفری نسبت بشیخ دانسته و این ارادت را هم مایه رشک حافظ بر عماد و موضوع یکی از غزل‌های وی شمرده‌اند، از کی شروع شده و چگونه در حبيب السیر راه یافته است<sup>۳</sup> و

۱ - این نسخه بشماره ۱۸۲ در کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار موجود است.

۲ - اشاره است باین عبارت در تذکرة عرفات که: «مشهور است که گریه‌ی داشته

که هنگام نماز چون سایر سریدان احرام بسته اقتدا کردی» (!!).

۳ - خواندمیر می‌نویسد: «گویند خواجه عماد هرگاه نماز گزاردی گریه او شرط متابعت

بهر حال باید آنرا از جمله حکایات و افسانه‌هایی دانست که معمولاً ذهن افسانه‌سازان قرن نهم بهم می‌بافت و در شرح حالی بزرگان علم و ادب راه می‌داد.

در غزل معروف حافظ که در ذکر احوال او خواهیم دید، و خواندمیر آنرا اشاره بحال عماد فقیه دانسته، ذهن خواننده بحکایت معروف کلیله و دمنه و داستان معروف گربه عابد می‌رود که کردارش مثلی است برای بیان سیرت ریاکاران در عمل باغراض خود در جامه زهد و پرهیز، و حافظ در آن غزل نظر بیک صوفی معین یا یک زاهد معلوم نداشت؛ و این نکته هم گفتنی است که بعضی قصه مذکور را بقوام‌الدین عبدالله شیرازی نسبت داده‌اند<sup>۱</sup> و این «قوام‌الدین عبدالله فقیه» معاصر شاه شجاع مظفری و معلم او در تعلیم مختصر این حاجب بود<sup>۲</sup>؛ و محرابی صاحب مزارات کرمان نیز مطلب را اصولاً بگونه‌ی دیگر ذکر می‌کند چنانکه خواهیم دید.

آنچه از کتاب مزارات کرمان تألیف سعید محرابی کرمانی درباره عماد فقیه، زائد بر مطالبی که گفته‌ایم، برمی‌آید<sup>۳</sup> شهرت فراوان عماد در عهد خود، حتی در هندوستان، و ارادت عماد فقیه بمشیر زین‌الدین علی کامویی و نوشتن رسالات متعددیست «در واقعات خود و سلوک و سبب بنانهادن خانقاهی که حال هست و مدفن ایشانست و آن خانقاه در میان محله

#### از صفحه پیش

بجای آوردی و شاه شجاع این معنی را بر کرامت حمل می‌فرمود و پیوسته بقدم اخلاص ملازمت آن جناب می‌نمود. خواجه حافظ که بر این معنی رشک می‌برد این غزل بنظم آورد:

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد      آغاز مکر با فلک حقه باز کرد...

... ای کبک خوش خرام کجاسی روی بایست      غره مشو که گربه عابد نماز کرد!...

۱ - طرائق الحقائق حاشیه صفحه ۳۰۵ از جلد دوم

۲ - حبیب السیر ج ۳، ص ۳۱۵

۳ - رجوع شود به حواشی صفحات ۶۲۴ - ۶۳۴ آتشکده آذر (چاپ آقای سادات

ناصری) و آنچه از مزارات کرمان نقل کرده‌ام از آنجاست.

سر پل دولت آباد واقع است، در مقابل حمام، و معروف و مشهورست»، و نیز چنانکه از آن کتاب برمی آید میان عماد فقیه و جلال الدین شاه شجاع مظفری (۷۵۹-۷۸۶) رابطهٔ مُرادِی و مُریدی برقرار بود و اگر شاه شجاع سالی بکرمان نمی رفت «کتابت ایشان بخواجه می رسیده» و «مقرر بودی شاه شجاع هر ساله یا هر بدو سال بکرمان می آمده و مطمح نظرش صحبت خواجه بوده»؛ و در دنبالهٔ همین مطلب گفته است که چون حافظ نیز بشاه شجاع توجه و علاقهٔ خاص داشته میان او و عماد نفرت و رقابتی در میان بود و حافظ را مسافرت بکرمان و دیدار عماد خوش نمی آمده و غزل معروف خواجه «صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد - بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد...» مولود همین نظر استاد شیرازی بسخنور کرمانیست.

محرابی دربارهٔ مرگ عماد فقیه گفته است که: «سبب فوت خواجه ضریبست که از شیخ محمد کا کوباشیخ محمود ضیاء الدین علی الاختلاف احوال بایشان رسیده و مشهورست». و تاریخ وفات او را دولت شاه در سال ۷۷۳ هجری نوشت و سال ۶۹۳ که آذر در آتشکده و هدایت در ریاض العارفین آورده اند البته غلط است.

عماد در شعر مرتبه‌ی بس بلند دارد. شیخ آذری<sup>۱</sup> دربارهٔ او چنین گفته است:  
«فضلاً بر آنند که در سخن متقدمان و متأخران احیاناً حشوی واقع شده الا در سخن خواجه عماد فقیه که اکابر اتفاق کرده اند که در آن سخن اصلاً فتوری واقع نیست، نه در لفظ و نه در معنی، و از سخن خواجه عماد بوی عبیری آید بمشام هنروران و صاحب دلان، بلکه از بوی جان زیباتر می نماید» و بهر حال مسلم اینست که سخن عماد استوار و منتخب و دور از فتور معنوی و لفظی و متضمن مضامین لطیف و معانی بلند است.

کلیات آثار عماد فقیه مشتمل است بر چند مثنوی و مقطعات و قصاید و غزلهای رباعیات و چند مخمس و مرثیه. مثنویهای او بدین شرح است:

۱- دربارهٔ او رجوع شود به تذکرة الشعراء دولت شاه ص ۴۴۸ - ۴۵۶

۲- نقل از تذکرة الشعراء دولت شاه ص ۲۸۲

۱- صحبت نامه که بنام غیاث الدین محمد بن رشید الدین فضل الله وزیر سلطان ابوسعید

ایلمخانی در آداب طبقات مختلف بیحر متقارب مثنی مقصور سروده شده است .

۲- محبت نامه در هشت باب بیحر هزج مدّس مقصور که در سال ۷۲۲ هجری

ساخته شده و حاوی مناظر اتینست میان روح و بدن و مغناطیس و کاه و کهربا و نخل و نخل

و شمع و پروانه و گل و بلبل و ذره و خورشید و پشه و پیل . این منظومه را عماد بنام تاج الدین

عراقی وزیر سرود .

۳- ده نامه بیحر هزج مدّس مقصور شامل نامه های بشاه شجاع و عده بی از

مشایخ و احبّا .

۴- صفانامه یا مونس الابرار که منظومه یست عرفانی و اخلاقی بنام شاه شجاع در

سه باب . مونس الابرار را عماد در بحر سریع بمال ۷۶۶ هجری با استقبال از مخزن الاسرار

نظامی ساخته است .

۵- طریقت نامه که مثنوی مفصّلی است در حدود ۲۸۰۰ بیت و ده باب بیحر

هزج مدّس مقصور در شرح مبانی تصوّف . این مثنوی را شاعر بنا بر قول خود از

مصباح الهدایه عزالدین محمود بن علی کاشانی (م ۷۳۵) باضافه استفاداتی از عوارف -

المعارف و کتاب التعرّف لمذهب التصوّف ترتیب داده<sup>۱</sup> و بنام امیر مبارزالدین محمد سروده

است . از اشعار اوست :

که بُد خانه پرورد چون ماکیان

جوان دولتی از تژاد کیان

کرانی گزیده ز رنج سفر

نشانی ندیده ز گنج هنر

نه واقف ز درمان نه آگه ز درد

ندیده ز صیف و شتا گرم و سرد

که آتش خورد مرغ هندوستان

شنید از جهان دیده بی خورده دان

ز مصباح الهدایه در تصوف

۱- بنظم آرم کتابی بی تکلف

گزیده سیرت اهل تصوف

کنم نقل از عوارف با تعریف

که باشد جمله راهم فرع و هم اصل ...

در او ده باب و در هرباب ده فصل

نو گویی که باور نکرد آن سخن  
مگر گفت با همدان قریب  
از آن طعنه چون گشت آگاه پیر  
بیگ سال شد سوی هندوستان  
که بردعوی او گواهی دهد  
یکی گفتش ای پیر خردشناس  
کلای چرا آوری بر زبان  
مگوی ای برادر بهر مجلسی  
چو دریا گهر دار و خاموش باش  
عماد ار بندی دهن همچو باز

شدیم که شوریده بی زین دیار  
بذکرش دهان پُرشکر داشتی  
شب از شوق او سوختی شمع وار  
نهال غمش رسته از باغ دل  
میان سرشکش تن ناتوان  
ز طوفان آتش حذر کرده بود  
زدنیا و عقی مرادش همین  
شب رفت ناگه نگارین او  
بپرسید سرگشته خویش را  
چو آواز جانان رسیدش بگوش  
که من کیستم آخر اندر جهان  
مرا نیم جانیت اکنون و بس

برآشت طبعش ز پیر کهن  
که کذب از مسافر نباشد غریب  
برون شد ز مجلس چو از قوس تیر  
بر خسرو آورد مرغی از آن  
بر شه رخ عذرخواهی نهد  
سزاوار تحسین و شکرو سپاس  
که سالی سفر باشدش ترجمان  
حدیثی که باور ندارد کسی  
صدف وار سرتا قدم گوش باش  
شود ناگهت چشم تحقیق باز  
(از : صحبت نامه)

شد از عشق شیرین بسی بی قرار  
خیال رخس در نظر داشتی  
ز دریا گهر ریختی بر کنار  
تنالیده پیش کس از داغ دل  
چو گاهی که افتد بر آب روان  
که آهی ز دل برنیاورده بود  
که با دوست گردد دی همنشین  
برسم عبادت بیالین او  
نهاد از وفا مرهمی ریش را  
برآورد مسکین بی دل خروش  
که آبی تو در کلبه ام ناگهان  
فدای قدومت کنم این نفس

روان نقد جان پیش جانان نهاد

بیوسید پای وی و جان بداد

(از : صحبت نامه)

شنیدم از مَلَكِ خوبیِ پریچهر  
که ذره گفت باخورشید انور  
تویی شمع شبستانِ زمانه  
زوایایِ ملایکِ روشن از تست  
تویی قندیلِ گردونِ معلق  
منورِ طلعتِ مشهورِ آفاق  
من آن گردهم که از راه تو برخاست  
دل سرگشته در مهر تو بستم  
چو بامهرم بود پیوند جانی  
نه آن شخصم که در چشم کس آیم  
سرو پای ندارم چون توان کرد  
دل سرگشته باشد در هوایت  
ز خاکم جذبه مهر تو برداشت  
منم رقاصِ بزمِ چون جنانت  
گاهی گیرد صبا تنگم در آغوش  
گهم گوهر فشاند ابر بر سر  
مرا در مهر تو کای برآمد  
تو یارِ مستِ مهر بی وفایی  
ندانم شب در آغوش که خفتی  
خوشا آنکس که مهانش تو باشی  
چوبشید این سخن خورشیدرخشان

حدیثِ ماجرایِ ذره و مهر  
که ای روشندل پاکیزه گوهر  
گل خوشترنگِ بستانِ زمانه  
خرابِ آبادِ عالمِ گلشن از تست  
چراغِ هفت مشکاتِ مطبّق  
لَوایِ صبحِ تو منصورِ آفاق  
بنورِ رویِ زیبایِ تو پیدا است  
خیالی شد وجود نیست و هستم  
سزد گردهم زخم از مهربانی  
که در کوی حقارت گشت جایم  
دل و رای ندارم چون توان کرد  
بامید و تمنایِ لقای  
بحمدالله مرا محروم نگذاشت  
معلقِ بازِ زرینِ رِسْمانت  
که این از باده مهرست مدهوش  
که هست از عاشقانِ طلعتِ خور  
که با نام تو آم نامی برآمد  
که هر شب می کنی از من جدایی  
بجا باشی و در دست که اقی  
برخ شمع شبستانش تو باشی  
رخش شد سرخ چون لعل بدخشان

ز کینش گرم گشت و گفت کاین کیست  
 من آن شاهم که از تیغ چکد خون  
 نهفته در نقاب آسمانی  
 وطن در عالم علوی گزیده  
 کمی در من نیارد دیدن از دور  
 کسم هرگز بشب جایی ندیدمست  
 هنوز ای ذره از طعنه نخشم  
 ترا در حق من چون این گمانست

که بامهرش میسر شد چنین زیست  
 نهاده زین بر این یکران شبگون  
 عذار لاله رنگ ارغوانی  
 امید از خطه سفلی بریده  
 که دارم دور باشی روشن از نور  
 فلک چون من هم آوایی ندیدمست  
 ز تعیف بد اندیشان برستم  
 ز مهر ار دم زنی لاف زیانست  
 (از : محبت نامه)

بیچاره خسته‌یی که ز دارالشفا و دین  
 از راه و ریج و محنت و بیماریش چه غم  
 بر لوح جان نوشته‌ام از گفته پدر  
 کای طفل اگر بصحبت افتاده‌یی رسی  
 گر در جهان دلی ز تو خرم نمی‌شود  
 بر شیر از آن شدند بزرگان دین سوار  
 یاری جز از خدا نتوان خواستن عباد

قاووره می‌برد بحکیمان ده نشین  
 آنرا که خضر یار و مسیحا بود قرین  
 روز ازل که تربت او باد عنبرین  
 شوخی مکن بچشم حقارت دراو مبین  
 باری چنان مکن که شود خاطری حزین  
 کاهسته‌تر ز مور گذشتند بر زمین  
 یامستعان عونک ایاک نستعین

\*\*\*

غافل منشین ای دل کاینجا خطر جانست  
 خیمه زده‌ام جایی در راه غمش کاینجا  
 این خطه که از میثو بردی بنزاهت گو  
 در حلقه سودایی افتاد دلم کاینجا  
 شوریده دلم هر شب از باد سحر پرمسد  
 از دولت وصل او بس بقعه که آبادان

تن خسته و لب تشنه ره دور و بیابانست  
 تا دیده زدم بر هم سیل آمد و طوفانست  
 بی نور حضور او دلگیر چو زندانست  
 بازار ادب کاسد نرخ هنر اوزانست  
 احوال سر زلفش ، گوید که پریشانست  
 وز محنت هجر او بس خانه که ویرانست

صافی شو اگر مردی صوفی شدن آسانست  
هر زاهد پیدا را صد شاهد پنهانست  
گفت از سر لطف آری مستوجب احسانست

ای بی خبر از معنی صورت بچه آرای  
تنها نه منم عاشقی بر منظر زیبای  
گفتم نظر احسان بر حال عماد افکن

\*\*

از در فاقه نه از کوی غرور آمده ایم  
بسته احرام ز نزدیک و ز دور آمده ایم  
همه پروانه صفت از پی نور آمده ایم  
که ز وادی مقدّس سوی طور آمده ایم  
برنگردیم ازین در که صبور آمده ایم  
تا بدانی که ز غیر تو نفور آمده ایم  
فارغ از ماتم و آسوده ز سور آمده ایم  
نه درین کلبه احزان بسرور آمده ایم  
تا درین روضه به نظاره حور آمده ایم

ما بصیت کرم از ره دور آمده ایم  
کعبه اهل کمالست مقام تو و ما  
شمع رخسار تو آورد بدین مجلس نور  
گر بیابیم اثر نور تجلی چه عجب  
گر بزودی نشود کام دل ما حاصل  
با کسی در دوجهان انس نگیرد دل ما  
نه غم فرقت خلق و نه سر و صلت کس  
نرویم از پی شادی نفسی همچو عماد  
فارغیم از همه خوبان سیه چشم جهان

\*\*

گنجی از ویرانه بی آمد برون  
پیری از کاشانه بی آمد برون  
از زمین پروانه بی آمد برون  
وز حرم بیگانه بی آمد برون  
از میان پیمان بی آمد برون  
نسخه افسانه بی آمد برون  
عاقبت فرزانه بی آمد برون

مستی از میخانه بی آمد برون  
با جوانان تا بصرای رود  
هرجا شمع رخی افروختند  
آشنایی بی ادب در کعبه شد  
رخت زاهد را بهم برزد خرد  
از حکایت های اخوان الصفا  
هرکه رخ در عرصه شاهی نهاد

\*\*

عادت من که بنده ام بندگی است و چاکری

حاکمی از نمی کنی رغبت بنده پروری



در مه و مهر ننگرد هر که تو بنگری دراو  
نقش خیال روی تو هر که شود مصورش  
دیده بدوزم از جهان درمن اگر نظر کنی  
ملک درون اهل دل جمله مسخرت شود  
همچو چراغ مفلسان هیچ نداد برتری  
ملک جهان چه می کند اهل دلی که یافته است  
شکر خدا که شد برون از دل من غم جهان

\*\*

کردم از مقبلی نهفته سؤال  
گفت واقف نه ای که اقبال  
جانب روی او بدست آمد  
کاین قبولت چگونه پیدا شد  
در همه حال چون نهیّا شد  
روی دلها بجانب ما شد

\*

شیرین دهفت که پسته خوانند او را  
قدّ تو که شمشاد ازو گشت خجل  
جز تنگ دلان قدر ندانند او را  
سروست که بر دیده نشانند او را

\*

بر درد درون ناله گواه تو بس است  
گفتی که نکرده ام گناهی هیات  
وین چشم پر آب عذرخواه تو بس است  
طاعت که تو کرده ای گناه تو بس است

\*

لعل تو که سرچشمه نوشش خوانند  
و آن خال که پیوسته قرین لب تست  
جامیست که غارتگر هوشش خوانند  
هندو بیچه شکر فروشش خوانند

\*

هر دم بر دیگری نمی بلید رفت  
چون آب بهر زمین نمی باید شد  
جز پیش هنروری نمی باید رفت  
چون باد بهر دری نمی باید رفت

چشم تو که خون ریختن آیین دارد      اندیشه قتل من مسکین دارد  
هرچند که خفته است و بیمار، ولی      پیوسته گمان بر سر بالین دارد

\*

با مردم نیکت بد نمی باید بود      در پایه دیو و دد نمی باید بود  
مفتونِ معاش خود نمی باید شد      مغرور بعقل خود نمی باید بود

\*

ای از تو هزار کشته در هر کوی      چون روی تو در جهان نباشد روی  
دارد کمر تو با میان پیوسته      سرّی که در آن میان نگنجد موی

## ۴۹- ناصر بخاری<sup>۱</sup>

درویش ناصر یا شاه (خواجه) ناصر بخاری از شاعران بزرگ پارسی گوی در قرن

۱- درباره او رجوع شود به :

خلاصة الاشعار لتقی الدین کاشانی.

تذکرة الشعراء دولتشاه ص ۳۰۳ - ۳۰۶

مرآة الخيال ص ۵۶

ریاض العارفین ص ۲۵۹

لطائف الطوائف ص ۲۷۰ - ۲۷۱

تاریخ نظم و نثر در ایران ص ۲۰۹

صنف ابراهیم نسخه عکسی

هشتم هجری است . با همه شهرتی که دیوان و اشعار او داشته ازو بندرت سخن رفته و آنچه نیز نوشته اند کوتاه و یکسان و از لحاظ اطلاع بر احوال او کم ارزش است و مشروحترین توضیح را درباره او تقی الدین کاشی داده که او را از جمله شعراء صوفیه و « شیر بیشه » فصاحت و چابک سوار میدان بلاغت » و « شاهد منصّه قبول و شایسته خلو تخانه » وصول « دانسته است . مولد او بخارا است و او دوران جوانی را در ماوراءالنهر گذراند و از مشایخ آن کسب فیض نمود و سپس بسیاحت پرداخت و بسیاری از نواحی را دید و می گویند که « در سفرها پیاده رفتی و در خرقة درویشان و لباس فقرای می بوده و از دنیا و دنیوی خود را معرض می نموده »<sup>۱</sup> و چون « در قبه اسلام بلخ کسی را قوت شنیدن سخنان او نبود مشایخ وقت چنان صواب دیدند که وی بدارالسلام بغداد رود و چندگاه بسیر و سلوک مشغول گردد تا بر سخنان وی سکه زده شود .

درباره وصول او ببغداد و کیفیت ملاقات میان ناصر و سلمان ساوجی قول همه آنانکه یادی ازو کرده اند یکسانست و ماحصل کلام آنکه ناصر را در ضمن سیر با سلمان ساوجی که با گروهی از یاران برای تماشای طغیان بهاره دجله آمده بود اتفاق ملاقات افتاد. سلمان ازو پرسید کیستی و از کجایی؟ او گفت که مردی غریب و شاعری از بخارا است . آنگاه سلمان از باب امتحان مصراعی بر او عرض کرد بدین شرح : « دجله را امسال رفتاری عجب مستانه است » و ناصر مصرع دوم را بدینگونه سرود : « پای در زنجیر و کف بر لب ، مگر دیوانه است ! » . سلمان پرسید مگر ناصری ؟ گفت آری . آنگاه او را در کنار گرفت و با عزازو اکرامش پرداخت . شاید این حکایت مجعول از اینجا ناشی شده باشد که سلمان در معرفی ناصر بدربار ایلکانیان بغداد مؤثر بوده است و گرنه از حیث ساختمان حکایت میان آن و حکایتی که در باره ملاقات سلمان و عبید زاکانی آورده اند تفاوت بزرگی نیست ، و گذشتگان ما از جعل این گونه داستانها درباره مشاهیر چندان ابا و امتناع نداشته اند .

بعد از ورود در بغداد ، ناصر مدتی در آنجا رحل اقامت افگند و بدربار سلطان اویس بن شیخ حسن ایلکائی ( ۷۵۷ - ۷۷۶ هـ ) راه یافت و منظور نظر آن پادشاه ادب دوست شاعر نواز گردید ولی بعد از روزگاری بتضریب حاسدان از نظرافتاد چنانکه تا شش ماه سلطان او را بمجلس نطلیلد ولی بعد از آن او را بخشید و دوباره بخدمت خواند .

مدت اقامت ناصر در خدمت سلطان اویس ، خواه در بغداد و خواه در تبریز ، بطول انجامید و او بعد از آن تاریخ از ملازمت استعفا کرد و بادامه سیر و سلوک توجه نمود و بفوز صحبت عارف مشهور شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی فایز شد و در سلک درویشان و صوفیان درآمد و بعد از چندی با کسب اجازه<sup>۱</sup> « ارشاد » بجانب حجاز رفت و در بازگشت چند اربعین برآورد ، و نیز مشهورست که بخدمت علاءالدوله<sup>۲</sup> سمنانی هم رسید و سؤالاتی از او نموده جوابهایی کسب کرد و بار دیگر بسفر حج رفت و درین سفر بدروود حیات گفت . وفات او را بسال ۷۷۳ نوشته اند<sup>۳</sup> و جز این اطلاعی از او در دست ندارم .

ناصر در قصیده و غزل هردو استاد بود و قصیده را بشیوه گویندگان پایان قرن ششم و آغاز قرن هفتم خوب می سرود . غزلهای او بسیار لطیف و پر از مضمونهای تازه و مبتکر و دارای الفاظی منتخب و فصیح است . دیوانش در حدود چهار هزار بیت از قصاید و غزلهای و قطعات و رباعیاتست . موضوع قصایدش بیشتر نعت خداوند و منقبت نبی و ولی و وعظ و اندرز و بعضی از آنها استقبال از قصاید مشهور انوری و ظهیر و دیگر شاعران بزرگ پیشین است ؛ و در برخی از آنها نیز شاعر از ممدوحانی مانند سلطان اویس ، پادشاهی بنام محمد شاه که ممکن است محمد شاه اول از سلاطین بهمنی هند باشد ، و پادشاه یا امیری بنام هوشنگ که صاحب دمشق بود ، اسم می برد و معلوم می شود بعد از

۱- لطائف الطوائف ، بتصحیح آنای احمد گلچین معانی ، حاشیه ص ۲۷۰ بنقل از

ترك بغداد ، و در سفر ثانوی خود بمكّه ، مدتی در دیار شام اقامت داشت زیرا علاوه بر تصریح این مطلب در قصیده‌یی که در ستایش « هوشنگ » مذکور گفته<sup>۱</sup> یکبار دیگر نیز باقامت خود در شام اشاره نموده و در قصیده‌یی از آن دیار به « بخارا » و یاران بخارایی سلام رسانیده است<sup>۲</sup>.

ناصر اخلاقاً مردی آبی‌الطبع بود و دنبال حطام دنیوی نمی‌رفت و در اشعار خود غالباً بفقر خود اشاره می‌کند ولی از آن رنجیده خاطر نیست . دوستدار سیروسفر بود و غالب اوقات خود را بسیاحت در بلاد می‌گذرانید ، در اشعار خویش تمایل خاص بتحقیق و حکمت و وعظ داشت ، باستانی و مهارت فراوان خود در سخنوری می‌نازید ، قصایدش استادانه و قوی و غزلهایش نماینده عواطف و احساسات اوست و بعبارت خود شاعر « ناله » او را بر فلک می‌رساند و همین سبب بسیار روان و لطیف و مؤثر است . در هنر خط مهارت داشت<sup>۳</sup>.

از اشعار اوست :

درویش را که کنج فناعت مسلمست	درویش نام دارد و سلطان عالمست
درم شود ز بهر درم حال آدمی	آری تمام صورت درم چو درهمست
خوش وقت آن گدای که در پیش همتش	ترك کلاه فقر به از افسر جمست
آزاده وار دامن همت فرو فشان	زین خاکدان که شادی او بنده غمست
گر آدمی شکفته نباشد چو گل رواست	دو بوستان دهر که زندان آدمست
پیروزه <sup>۴</sup> فلک که بگوهر نشانده‌اند	دروی نشان حادثه چون نقش خاتمست
روزی ترا بزهر حوادث کند هلاک	گردون حلقه کرده که چون مار ارقست
زین حقه <sup>۵</sup> مدور کحلی <sup>۶</sup> آسمان	دارو طلب مکن که درو درد مرهمست

سلام ما که رساند بحیله سلمی را  
از این کران جهان تا بدان کران برسان  
مثال داد کمال جریر واعشی را

۱- بحیله آمدهام تا دمشق از بغداد  
۲- سلام من بیخا را سحر گهی از شام  
۳- دیر چرخ بخط رقاع من از نسخ

کآن کاس شربتیت که آلوده سمست  
وین جامه کبود فلک بهر مانمست  
صدگونه پای و دست تو در زیر نخست  
یکدم بخویش آ که همه عمر یک دمست  
همدم بجو که همدم تو با تو هم دمست  
ترك امل بگو که عزمت مصحمت  
این جمله هست و پنجه تقدیر محکمست

در دهر اگر بجام مرادی رسی منوش  
معدوم شد وفا و مروت وفات یافت  
ختم در ختمست کار جهان همچو زلف یار  
بر باد رفت عمرو تو از خویش غافل  
فرصت اگر دمیت غنیمت شمار عمر  
تدبیر زاد کن که فنا در ره بقاست  
تدبیر عقل و قوت مردی و مردی

\*\*

چو کوه بر سر تیغ زبان گهر باشد  
اگر بغیر رخ زرد وجه زر باشد  
سنان آه مرا آسمان سپر باشد  
که شربت تو ز خونابه جگر باشد  
که تیر ناله مظلوم کارگر باشد  
امید هست که بر دشمنت ظفر باشد  
که بهتر از تو درین ملک جانور باشد  
که آب را دل شوریده از مقر باشد  
از آن بود که شب و روز در مفر باشد  
زاختلاط بدان نیک بر حذر باشد  
بر آستان خسان همچو خاک در باشد  
سوال کار گدایان بی هنر باشد  
که وجه قوت من از دست رنج بر باشد  
خورای طوطی شیرین سخن شکر باشد  
گر آفتاب هدی را بمن نظر باشد

مرا چو بحر لب خشک و چشم تر باشد  
مرا میاهی دیده سپید باد چو سیم  
گمان مبر که اگر تیر ناله بگشایم  
دلا فرح نتوان یافت خاصه در دوری  
مپوش درع جفا و مکش سنان ستم  
اگر جهاد تو با نفس خود توانی کرد  
مباش غره بسیای خویش چون طاوس  
ز سیر جوی صفا گر لطافتی داری  
رخ منور خورشید مطلع انوار  
کمی که گنج قناعت بکنج عزلت یافت  
چو حلقه هر که بود سخت روی بر درها  
طمع ز کس نکم، از گدائیم عارست  
ثنای هر کس و ناکس برای زر نکم  
بغیر مدح نبی و ولی نخواهم گفت  
نظر کنند ز من وام اختران فلک

پناه و پشت رسالت رسول بار خدای  
شفیع روز قیامت محمد مرسل  
فقیر ملک ستان خاکی فلک پپای  
بهر کجا که رود آفتاب رایت او  
که خلق را بره راست راهبر باشد  
که مهبط ملک و مقصد بشر باشد  
که عرش در ره او خاک رهگذر باشد  
چو سایه دولت جاوید بر اثر باشد

\*\*\*

ملک سخن مراست، که آمد بدآوری  
کانست مرد و نقد سخن اندرو ز رست  
دارم بسی جواهر و جوهرشنام نیست  
من از هنر توانگرم و از درم فقیر  
زین چند دزد لفظ معانی طلب مکن  
اندر بساط نظم پیاده ز اسب و فیل  
عبسی وقت خویشم وین خر طبیعتان  
هر دم که عطر سایم در هاون دوات  
هر صفحی که یافت ز توحید و نعت من  
هر قطعه و قصیده که از من شنید تبر  
هر یک غزل که ناله من بر فلک رساند  
نحسین کنند طبع مرا هر چهار طبع  
هر بیت بی قصور که من کرده ام بنا  
خورشید را که انورنه چرخ گفته اند  
در چشم من نیاید محمود و ملک او  
هر کس بدور خویش بگفتند نیک و بد  
کورا نداد همت من دایم شاعری  
فکرست چون ترازو و عقلست جوهری  
خر مهره می خرنند کنون مردم از خری  
پوشیده جمله هنرم عیب بی زری  
دانی که نیست پیشه قلاب زرگری  
فرزین روند با رخ زرد معصفری  
بانگی زنند بیده چون گاو سامری  
مغز زمانه عطسه زند از معطری  
یک رقع از مرقع خود ساخت مشتری  
پیوست بر بیاض مه از زر جعفری  
زد بر رباب زهره و شد ماه مشتری  
هر گه که او کند رباعی سخنوری  
با او قصور خلد ندارد برابری  
با طبع روشنم توند لاف انوری  
در عنصرم نگنجد تقلید عنصری  
غیر از خدا نبود کمی از خطا پری

\*\*

<p>ورنه غرض از باده نه مستی نه خماریست افسرده دلان را بخرابات چه کارست منزلگه مردان موحد مری دارست بر مرکب بی طاقت روح این همه بارست مهجور ز یارست و پریشان ز دیارست</p>	<p>ما را هوس صحبت جان پرور یارست آتش نضان قیمت میخانه شناسند در مدرسه کس را نرسد دعوی توحید تسبیح چه کار آید و سجاده چه باشد ناصر اگر از هجر بنالد عجبی نیست</p>
--	--

\*\*

<p>روی تو سوی دل و روی دلم سوی تو بود که گل قالبش از خاک سرکوی تو بود عالم عشق متور ز مه روی تو بود عاقبت جبل متینش خم گیسوی تو بود بدعا یاد کن او را که دعاگوی تو بود</p>	<p>در ازل قبله جانم خم ابروی تو بود ملک از نسبت آن سجده بر آدمی کرد صبح فطرت که جهان روشنی مهرنداشت دل که در چاه زنجندان تو از ره می رفت بسر تربت ناصر اگر آبی روزی</p>
--	---

\*\*

<p>وگر گنجد دلم در بر در او دلبر نمی گنجد که زیر پای پیلانست و شیر نمی گنجد که آنجا حضرت شمعست، بال و پر نمی گنجد که من ز آن باده سرمستم که در ساغر نمی گنجد گذرا ز نفس خود کاین سگ بمسجد در نمی گنجد</p>	<p>چنان پر شد دل از دلبر که دل در بر نمی گنجد تو ای صوفی روبه فن بیای خم چه می گردی اگر پروانه عشق در آتش بال و پر می سوز ترا زحمت شدای زاهد که بشکستی سبوی ما اگر بر کعبه وصلش طوافی من کنی ناصر</p>
---	---

\*\*

<p>خبر ز ملک سلیمان و کیقباد دهد بغیر باده نوشین روان که داد دهد</p>	<p>چو گل بوقت سحر گنج زر بیاد دهد مرا که ظلم فراوان کشیده ام ز خمار</p>
--	---

---

۱- همچنین است در اصل . گویا « از نسبت آن » بمعنی « از باب آن ، از یابت آن »



مراد ما همه عشقت و مستی و رندی  
ز کعبتین قضا اینقدر نیامد نقش  
مشو چو سومن آزاده ده زبان ناصر  
زبان سرخ سر سبز را بیاد دهد  
میرد پیر مغنیم تا مراد دهد  
که بتد ششدر امید را گشاد دهد

\*\*\*

عشق آمد و پر شد همه بیرون و درونم  
دیرست که دیوانه‌ام و عاشق سرمست  
موی شدم از بس که بلا بر سرم آمد  
برهم زن ای باد تو آن زلف نگونسار  
ناصر چو بزنجیر سر زلف تو درماند  
در سر همه سودا شد و درد دل همه خونم  
اما بخوابی نه بدبستان که کنونم  
من سقف بلارا مگر از موی ستونم  
تا باز پریشان نشود بخت نگونم  
آوازه در آفاق برآمد ز جنونم

\*\*\*

اگرچه غمزه خوریز تو بلای منست  
جفا ز حد نبری تا دعای بد نکنم  
منم که از تو بصد تیغ برنجام روی  
مرا که در نظرم هر کسی بجای تو نیست  
چه التفات نماید بسلطنت ناصر  
سرشک لعل و زر چهره خونبهای منست  
که آفتاب تو در سایه دعای منست  
چه غم ز تیر ملامت که در قفای منست  
بر آستانه تو هر سگی بجای منست  
اگر رود بزبانت که او گدای منست

\*\*\*

من عاشقم که کعبه نمی‌دانم از کاشت  
زاهد تو در حمایت کردار خویش باش  
عزت نگاه دار که یکد رنگش و حدیثیم  
خاک مرا برندی و مستی سرشته‌اند  
ناصر بهشت نسیه نپرزد بنیم جو  
پروانه را ز آتش دوزخ بود بهشت  
نشیده‌ام که گل درود هر که خار کشت  
در کثرت این همه تلوین خوب وزشت  
بردستش آفرین که مرا این چنین سرشت  
آدم که نقد داشت بیک گنشمش بهشت

\*\*\*

گر قاعده چشم خوش شیه نازست  
مسکین دل سودا زده را جای نیازست

بالای بلند تو مرا عمرِ درازست  
کار من و او تا بسحر سوز و گدازست  
عشاق ترا بیده آهنگ حجازست  
نون والقلم وِرد بهر وقت نمازست  
المنة لله که لب بنده نوازست  
حمود پریشان سر زلف ایازست

لبای چو قند تو مرا جانِ عزیزست  
حال دلم از شمع پرسید که هر شب  
چون کعبه مقصود بجز خاکِ درت نیست  
تا قامت و ابروی تو آم در نظر آمد  
هر چند که چشمان تو عاشق کش و مستست  
ناصر بود آشفته زلف تو عجب نیست

\*\*

هست سوزی کآن بشمی می کشد پروانه را  
چون بروزِ غم نگهدارم من این ویرانه را  
مرغ زیرک خالی از دای نداند دانه را  
زاهدان تسبیح پیاوند و ما پیمانه را  
بستن در هیچ مانع نیست دزدِ خانه را  
خلقِ جان را دوست می دارند و ماجانان را

می کشد عشق تو سوی خود دل دیوانه را  
سیل چشم رفت و ویران کرد بنیاد دلم  
میل خالت دارم و اندیشه ام از زلف تست  
غافل اندر خود نمایی رفت و مادر بیخودی  
دیده گر بندم ز خوبان چون کم تدبیر دل  
ناصر از جانان نخواهد داشتن این جان دریغ

\*\*

هرگز تو کنی یادِ من سوخته بانی  
دور از رخ تو برگ نداریم و نوانی  
تزدیک من از همنفسان غیر صبانی  
غمگین شوی و طاقت غم هیچ ترانی  
دای باشد و می باشد و نمی باشد و مانی  
رقصند حریفان بسر خاک و شمانی  
ما سعی نمودیم بوصل تو قضائی  
تن از تو جدا گردد و دل از تو جدائی

ای یاد تو غایب ز زبان و دل مانی  
ماندیم چو بلبل بجزان ای گل صد برگ  
روز آید و شب بگذرد و جمله شب و روز  
ترسم که اگر درد دل خویش بگویم  
برما چه حسد می بری ای چرخ که بسیار  
بسیار بهار آید و گل برمد از خاک  
معذور همی دار که تقدیر چنین بود  
روزی که رسد تیغ اجل بر سر ناصر

## ۵۰ - سلمان ساوجی<sup>۱</sup>

ملک الشعرا خواجه جمال الدین سلمان بن خواجه علاء الدین محمد ساوجی معروف به «سلمان ساوجی» است که در شعر «سلمان» تخلص می کرد. وی در خاندان نسبه<sup>۲</sup>

۱- دوباره او رجوع شود به :

- \* حبیب السیرج ۳ از ص ۲۳۰ بعد
- \* مجمل فصیحی خواری ذیل حوادث ۷۴۴ و ۷۶۵ و ۷۷۷
- \* مجالس المؤمنین قاضی نورالله ششتری چاپ تبریز ۴۹۸ - ۴۹۹
- \* لطائف الطوائف چاپ تهران صفحات ۲۲۷ - ۲۲۸ و ۲۵۱ - ۲۵۲ و ۲۷۰
- \* تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی صفحات ۱۴۶ و ۲۸۶ - ۲۹۶
- \* هفت اقلیم امین احمد نسخه خطی
- \* آتشکده آذریکدلی چاپ آقای دکتر سادات ناصری ص ۱۱۲۳ بعد
- \* مجمع الفصحاء هدايت ج ۲ ص ۱۹
- \* بهارستان سخن ص ۳۲۰ - ۳۲۳
- \* از سعدی تا جاسی چاپ دوم ص ۳۴۴ - ۳۵۸
- \* فهرست نسخ خطی کتابخانه مجلس ج ۳ ص ۱۶۸ - ۱۷۱
- \* تاریخ ادبیات ایران مرحوم دکتر رضا زاده شفیق ، تهران ۱۳۲۱ ص ۳۲۴ - ۳۲۸
- \* شعرالعجم ، شبلی نعمانی ، ترجمه مرحوم سید محمد فخر داعی گیلانی ، جلد دوم ، تهران ۱۳۲۷ ص ۱۵۰ - ۱۶۴
- \* طرائق العقائق ج ۲ ص ۲۹۷
- \* مرآة الخيال ص ۵۳ - ۵۴

معروفی بهمان آمده بود. پدرش «خواجه علاءالدین محمد ساوجی مرد اهل قلم بوده است»<sup>۱</sup> و «در علم سیاق مهارت تمام داشته و نزد اکابر و حکام مُعْتَزَّز بوده»<sup>۲</sup>. ولادت سلمان در شهر ساوه در اوایل قرن هشتم و در حدود سال ۷۰۹ هجری<sup>۳</sup> اتفاق افتاد و ظهورش در شعر و اشتهارش در این فن<sup>۴</sup>، پس از کسب مقدمات علوم و آموختن آداب دیوانی و علم سیاق، در اواخر عهد ابلخانان و بهنگام وزارت غیاث الدین محمد (م ۷۳۶ هـ) بوده است و سلمان در آغاز کار خود این وزیر ادب پرور را چند بار مستود و قصیده<sup>۵</sup> معروف مصنوع او موسوم به «بدایع الاسفار» در ستایش آن وزیر دانش دوست است و بنابراین چنانکه برخی اندیشیده‌اند وی شاعری را با امارت شیخ حسن جلایر ایلکانی، که استقلال وی از سال ۷۴۰ به بعد بوده است، آغاز نکرد بلکه چندگامی از دوره<sup>۶</sup> جوانی و اوایل عهد شاعری خود را در خدمت غیاث‌الدین محمد وزیر که قتاش در تاریخ

←

\* تاریخ مفصل ایران (عهد مغول)، عباس اقبال، چاپ دوم ص ۵۵۲ - ۵۵۳

\* تنج و انتقاد احوال سلمان ساوجی تألیف مرحوم رشید یاسمی، تهران (بدون تاریخ)

\* کلیات سلمان ساوجی با مقدمه آقای اوستا

۱- تذکرة الشعراء دولتشاه ص ۲۸۶

۲- بهارستان سخن ص ۳۲۰

۳- زیرا در فراقنامه که بایست در حدود سال ۷۷۰ هجری ساخته شده باشد، سلمان به شصت‌سالگی خود اشاره می‌کند و می‌گوید:

کنون سالم از شصت و یک در گشت بساط نشاطم جهان درنوشت

و ۷۰۹ = ۶۱ - ۷۷۰

مرحوم رشید یاسمی در «تنج و انتقاد احوال سلمان ساوجی» (ص ۳ - ۶) چند دلیل اقامه کرده است براینکه ولادت سلمان در دهه اول قرن هشتم بوده و سرانجام با استدلال به بیت مذکور از فراقنامه بهمان سال ۷۰۹ برای تعیین زمان ولادت سلمان رسیده است.

۲۱ رمضان سال ۷۳۶ اتفاق افتاده گذرانیده و او را ستوده است و بعد از آن نیز در ایامی که شیخ حسن ایلکائی بنام حمایت از سلطنت محمدخان از نیره زادگان هولاکو (از سال ۷۳۶ تا ۷۳۸) کار خود را آغاز می کرد سلمان بستایش وزیر محمدخان یعنی خواجه شمس الدین محمد زکریا دخترزاده<sup>۱</sup> خواجه رشیدالدین فضل الله (که بعدها وزارت او پس یافته و تا حدود سال ۷۷۷ زنده بوده است) پرداخت و چند قصیده در مدح او ساخت. از سال ۷۴۰ که شیخ حسن ایلکائی با استقلال سلطنت یافت سلمان خدمت او را اختیار کرد. در باره کیفیت ورود سلمان بخدمت شیخ حسن تذکره نویسان، که در رأس آنان دولتشاه قرار دارد داستانی را جعل کرده و گفته اند «که خواجه سلمان از ساوه عزیمت بغداد نمود و سبب ملازمت او پیش امیر شیخ حسن نویان و دلشاد خاتون آن بود که روزی امیر شیخ حسن تیر می انداخت و سعادت نام غلامی از غلامان او می دوید و تیر می آورد و خواجه سلمان در بدیهه این اشعار گفت و بگذرانید، موافق آن حال:

چو دربار چاچی کمان رفت شاه	نوگفتی که در برج قوس است ماه
دوزاغ کمان با عقاب سه پر	بدیدم بیک گوشه آورده سر
نهادند سر بر سر دوش شاه	ندانم چه گفتند در گوش شاه
چو از شصت بگشاد خسرو گره	برآمد ز هر گوشه آواز زه
شها نیر در بند تدبیر تست	سعادت دوان در پی تیر تست
بمهدت زکس ناله یی برنخواست	بغیر از کمان گر بمیرد رواست
که در عهد سلطان صاحبقران	نکردست کس زور جز بر کمان

و امیر شیخ حسن نویان در بند تربیت خواجه سلمان شد ...<sup>۱</sup> اگر این حکایت را بپذیریم باید چنین بپذیریم که ظهور سلمان در شعرونیز آشنایی او با دربار ایلکانیان چندگاهی بعد از انتقال شیخ حسن ایلکائی از آذربایجان و ورود او به بغداد و انتخاب آن شهر بپایتختی اتفاق افتاده باشد و حال آنکه قاعده آشنایی و ارتباط او با شیخ حسن

ایلکانی از همان حدود سال ۷۳۶ آغاز شده که آن امیر ایلکانی لشکریان ارپاخان را شکست داده و محمدخان را بایلخانی و خواجه شمس‌الدین محمد زکریا را بوزارت او برگزیده بود؛ چنانکه دلشادخاتون را هم که دوسه‌سالی بعد ازین تاریخ به‌مسری شیخ‌حسن درآمده بود، نیز پیش از آنکه همراه شوهر خود بیفداد رود مدح کرده و این ستایشگری را تا پایان حیات آن زن ادامه داده بود.

سلمان در موکب شیخ‌حسن ایلکانی و همسرش دلشادخاتون بیفداد رفت و در آنجا سکونت اختیار کرد و باید گفت که دوران واقعی شهرت و رواج کار خود را در همین شهر گذراند. وی در بغداد سمنی نظیر ملک‌الشعرایی دربار ایلکانی را داشته و بستایشگری شیخ‌حسن ایلکانی و دلشادخاتون و فرزندانشان خاصه اویس سرگرم و خود مغبوط شاعران عهد بوده است و هنوز دوران حیات دلشادخاتون پایان نرسیده بود که بعد از اصرار و ابرام بسیار اجازه سفر بساوه گرفت و بعد از نه‌ماه دوری از بغداد عاقبت بازن و فرزندانش بیفداد باز آمد و باز بخدمت دلشادخاتون راه جست. دلشادخاتون که مرگ او پیش از سال ۷۵۵ هجری اتفاق افتاد، نسبت به سلمان توجه خاص مبذول می‌داشت و به‌مین سبب سلمان در ستایش او قصیده‌های متعدد ساخت و حتی در بسیاری از قصائد که در مدح شیخ‌حسن ساخته آن خاتون را نیز ستوده است.

بعد از سپری شدن روزگار دلشاد و مرگ شیخ‌حسن ایلکانی (۷۵۷ هجری) سلمان بدربار سلطان اویس ایلکانی (۷۵۷ - ۷۷۶ هجری) اختصاص یافت. رابطه سلمان با سلطان اویس از دیرباز، یعنی از دوران شیخ‌حسن و دلشاد آغاز شده بود زیرا شیخ اویس «همواره در علم شعر از خواجه سلمان تعلیم گرفتی»<sup>۱</sup> و شاعر در مطاوی اشعاری که بستایش شیخ‌حسن یا دلشادخاتون اختصاص می‌داد نام اویس را هم از اوان کودکی ذکر می‌کرد و پس از آنکه اویس بمقام سلطنت ارتقاء جست با همان چشم استادی و تقدّم در سلمان نگریست و سلمان قصائد متعدد در ستایش او با در تهنیت فتحها و

پروزیها که دست می‌داد ، سرود و در عهد او از حرمت و ثروت برخوردار بود زیرا چنانکه امین احمد رازی در هفت اقلیم گفته است سلطان اویس « گرد دجلوی او بیشتر از دیگر مداحان برآمد و همگی توجه و التفات را بر صحبت و مجالست او وقف نمود و باب انواع رعایت را بر روی روزگارش برگشود چنانکه از متأخرین هیچکس را آن مکنت و ثروت دست نداد » .

جانشین سلطان اویس پسرش حسین است که از سال ۷۷۶ تا ۷۸۴ سلطنت می‌کرده و با آل مظفر از طرفی و با ترکمانان قره قویونلو از جانبی دیگر در زد و خورد و کشاکش بوده است . سلمان این پادشاه را نیز در چند قصیده مدح گفت .

علاوه بر پادشاهان و شاهزادگان ایلکانی ، سلمان برخی از بزرگان عهد را نیز ستوده است ، از آنجمله است شاه محمود مظفری که چندی بر اثر نزاع با برادر خود شاه شجاع بن امیر مبارزالدین محمد سلطان اویس پناه برد و از او مدد جست و بیاری سپاه او چندگاهی بر فارس استیلا یافت و سرانجام دختر ( یا خواهر ) او را بزی گرفت . برادر شاه محمود یعنی شاه شجاع مظفری نیز که بعد از فوت سلطان اویس و دامادش محمود ، در سال ۷۷۷ یا ذریبایجان تاخته و سلطان حسین پسر سلطان اویس را منہزم ساخته و بر تبریز استیلا یافته بود ، از ممدوحان سلمانست .

در قصائد و قطعات متعددی از سلمان با اشارات مکرر شاعر بدرد چشم و پای او باز می‌خوریم . این دردها که مولود سفرهای پیاپی شاعر همراه ممدوح بود ، دیرگاه بطول انجامید و سرانجام باجارت سلطان اویس منجر بمعدوریت او از سفر در موکب سلطان گردید چنانکه در لشکرکشیهای اخیر سلطان اویس سلمان در بغداد مقیم بود و تهنیت‌های خود را از آن شهر بحضور سلطان می‌فرستاد .

از میان شاعران قرن هشتم هجری کمی را مانند سلمان ساوجی در تمتع وافر از حرفه شاعری نمی‌یابیم . انعامها و احسانهای فراوانی که وی از شیخ حسن و علی‌الخصوص از حامی خود دلشاد خاتون واز شاگرد خویش سلطان اویس یافته وی را محمود اقران

کرده بود. علاوه بر وظایف ثابت و معینی که در دربار پادشاهان ایلکانی داشته در پایان عمر بفرمان اویس اقطاعی در حدود ری و ساوه برای او معلوم گردید و این در اوایی بود که شاعر باندیشهٔ عزلت افتاد و از ملازمت درگاه پادشاهان سر باز زد و چنانکه تذکره نویسان نوشته‌اند «انزوا اختیار نمود»<sup>۱</sup>. و هم بنا بر قول آنانست که در این اوان «سلطان جهت وی در ری و ساوه سیور غالات تعیین فرموده و یکی از قرّیات التماسی خواجه سلمان دبه ایرین<sup>۲</sup> است که در ری دیهی پر آب و زمین است...»<sup>۳</sup> مقصود از این «سلطان» که در عبارت منقول از امین احمد رازی می‌بینیم «سلطان اویس» است لیکن چون چنانکه می‌دانیم سلمان تا پایان حیات اویس و هنگام مرگ او، و پس از آن چندی در عهد سلطان حسین، ملازم درگاه بوده، معلوم می‌شود که پادشاه ایلکانی با وجود اجابت همهٔ متمسکات مالی سلمان از صدور اجازهٔ عزلت و کناره‌گیری او از دربار امتناع ورزیده بود و بهمین سبب سلمان ظاهراً از لذّت انزوا و گوشه‌گیری نتوانست بهره‌ی برگیرد زیرا چنانکه از ظواهر امر و از تصفّح در دیوان او برمی‌آید هنگام مرگ سلطان اویس بسال ۷۷۶ در تبریز بسر می‌برده، و همچنین در دوران سلطان حسین و تسلط چند ماههٔ شاه شجاع مظفری بر تبریز و بازگشت سلطان حسین بدانجا در آن شهر می‌گذرانیده و بدین ترتیب توقف و اقامت او در درگاه سلطنتی در سالهای مذکور بردوام بوده است.

چون در مدت غیبت سلطان حسین از تبریز و استیلای شاه شجاع بر آن شهر، سلمان پادشاه مظفری را مدح گفته بود، در دوران بازگشت پادشاه جلایری بمستقر سلطنت، مغضوب سلطان واقع شد و گویا اعتذار او<sup>۴</sup> مفید نیفتاد و او آخرین سال حیات خود را

---

۱ - هفت اقلیم نسخهٔ خطی

۲ - از قراء بلوک غار است

۳ - هفت اقلیم نسخهٔ خطی



در نوعی انزوای اضطرابی و تهدیدنی گذراند تا در نماز شام دوشنبه دوازدهم ماه صفر سال ۷۷۸ هجری بدرود حیات گفت.

فصیح خوانی<sup>۱</sup> واقعه وفات سلمان را ذیل حوادث سال ۷۷۷ آورده و در هجدهم ماه صفر آن سال دانسته است؛ و دولتشاه<sup>۲</sup> آن را از وقایع سال تسع و ستین و سبعمانه (۷۶۹) ذکر کرده و هدایت<sup>۳</sup> سال ۶۶۹ نوشته است. در مسالی که هدایت آنرا تاریخ وفات سلمان دانسته هنوز آن شاعر ولادت نیافته بود! و آنکه دولتشاه ذکر کرده هفت سال پیش از مرگ سلطان اویس است که سلمان برای او مرثیه ساخته و در پای تابوت او گریسته بود. قول فصیح خوانی اندکی بحقیقت نزدیکتر است اما چنانکه می دانیم در چند ماه اول از سال ۷۷۷ سلمان شاه شجاع را که بر تبریز استیلا یافته بود مدح می گفت و بعد از آن در تمام آن سال سلطان حسین را که از معاودت شاه شجاع بفارس استفاده کرده و تبریز بازگشته بود ستایش می کرد و سرگرم اعتذار از او بود تا مگر مقام از دست رفته را در دربار ایلکانی باز یابد، پس گفتار فصیح خوانی هم درست از کار در نمی آید و می ماند همان دوشنبه دوازدهم صفر سال ۷۷۸ که اول ذکر کرده ایم، و صحت این قول باتوجه بقطعه ذیل که ساخته یکی از معاصران سلمانست بیشتر معلوم می گردد:

از صفحه پیش

۴ - :

خسروا در روضه بزمست که رشک جنت است	بدتی شد تا رمی را نیست راه از هیچ باب
من ز اهل جنت بزم تو بودم پیش ازین	چون شدم بی مویی مستوجب چندین عذاب
خرده بی گر در وجود آمد ز من بر من مگیر	خرده های ذره کی خورشید گیرد در حساب
من حوالت می کنم خشم ترا با لطف تو	خود که جز لطف تواند گفت خشم را جواب

۱ - مجمل فصیحی ذیل حوادث سال ۷۷۷ هجری

۲ - تذکرة الشعراء دولتشاه ص ۲۹۴

۳ - مجمع الفصحاء ج ۲ ، ص ۱۹

محل آیت اعجاز پارسی سلمان  
 که کرد ناطقه پیش دَمَش بعجز اقرار  
 ندید بر سر شاخ گل سخن اصلا  
 بهار طبع چو او عندلیب خوش گفتار  
 طریق شعر باو ختم گشت و بعد از وی  
 بدوخت دست قضا بر در سخن مسمار  
 نماز شام دوشنبه یب از صفر بوده  
 که نقد عمر بیک دم چو صبح کرد نثار  
 «بساط دار قرار» است سال تاریخش  
 چو کرد میل بسوی بساط دار قرار .

مجموع اشعار سلمان محدود یازده هزار بیت از قصیده و غزل و قطعه و ترجیع و ترکیب و رباعی و مثنوی بالغ می شود . او در همه این انواع استاد مسلم بود چنانکه همه ناقدان سخن و سخنوران عهد او و بعد از او بدین حقیقت اقرار داشتند و چه فخری برای او بالاتر از آنکه لسان الغیب شیراز با آن همه توانایی در سخن و با آن مرتبه از سخن شناسی درباره او گوید :

سرآمد فضلالی زمانه دانی کیست  
 جمال ملت و دین خواجه جهان سلمان  
 باینحال از میان انواع مختلف شعر که سلمان طبع خود را بدانها آزمود بتصدیق همه اکابر در قصیده توانا تر بود و اهمیتش مخصوصاً در قصائد شیوایی است که معمولاً در ستایش شاهان و رجال عهد خود سروده و در آنها غالب قصائد معروف استادان مقدم را جواب گفته و بشیوه فصیحی متقدم در تشبیه آنها بتوصیف معشوق و یا مظاهر گوناگون طبیعت همت گماشته و در همگی آنها بنیکوترین بیانی از عهده برآمده است، و اگر از چند قصیده او که بنا بر عادت و میل اهل زمان در آنها شاعر کمال تصنع را بکار برده است بگذریم برویهم زبان او در قصیده هایش فصیح و گویا و رسا و شیوه اش متمایل بسبک سخن شاعران قصیده گوی قرن ششم و آغاز قرن هفتم است. او را بحق می توان خاتم قصیده سرایان بزرگ پارسی زبان خاصه قصیده گویان مداح دانست . در دیوان او بعده بی قصاید زیبا باز می خوریم که در ستایش خداوند و نعت پیغامبر و ائمه است و چنانکه پیش ازین گفته ایم در میان عده بی از شاعران این عهد متداول بود .

از جمله وجوه اشتهار سلمان سرودن قصیده بی مصنوع است بنام بدایع الاسحار در

اوان جوانی یعنی درهمان روزگار که مداحی غیاث‌الدین محمد وزیر می‌کرد. این قصیده را سلمان پیروی از سید ذوالفقار شیروانی و قوامی گنجه‌بی سرود و خود در آغاز آن چنین نوشت: «این قصیده شامل است بر صنایع بدیع و بیان اصول بحور و زحافات و منشعبات آن چنانکه شصت و چهار بحر و قریب صد و بیست صنعت و دوایر سیّته که اوزان شانزده گانه و تفکیک بحور از آن معلوم گردد در آن مندرج است، موشح بقطعه‌بی چند مصنوع که بپای دولت حضرت رفیع و سُدّه منیع مخدوم اهل عالم سلطان‌الوزراء فی‌الامم غیاث‌الدین والدین عون‌الحق و مغيث‌المسلمین محمد ضاعف‌الله جلاله بالتأیید و مدّ عضده بالتأیید ذهن خامد کترین بندگان سلمان بن محمد الساوجی غفرالله ذنوبه ابداع کرده است. اگرچه قضیه:

ما ان مدحت محمداً بمقالتي      لكن مدحت مقالتي بمحمدٍ

بر آن صادق است. امید که در آن حضرت بسمع رضا اصفا افتد صفای صفوت رویت بر یخت آب بهار      هوای جنت کویت بییخت مشک تار...» و چون این قصیده برای غیاث‌الدین محمد (مقتول بسال ۷۳۶) سروده شده است پس قاعده باید در آغاز شباب شاعر و در حدود بیست و شش و هفت سالگی او پدید آمده باشد. دولتشاه سمرقندی درباره این قصیده گوید: «قبل از خواجه سلمان ساوجی کسی در صنعت شعر مثل قصیده ذوالفقار نگفته است... و خواجه سلمان صنعتی چند در قصیده خود زیادت ساخته و گویند که خواجه غیاث‌الدین محمد رشید صاحب دیوان، که خواجه سلمان قصیده خارج دیوان خود را بنام او گفته، چنانکه خواجه سلمان را مدّعا بوده صله آن نداد، خواجه سلمان پیش خواجه غیاث‌الدین محمد گله کرد که صدر سعید الماستری که سید ذوالفقار قصیده مصنوع خود را بنام او کرده او را هفت خروار ابریشم کرم نموده باوجود آنکه او وزیر شروان پیش نبود و خواجه که امروز بدولت صاحب دیوان ممالک ایران و توران است، باوجود آنکه از قصیده من تا قصیده او تفاوت ظاهر و

باهرست و باضعاف آن صنایع و بدایع در آن مندرج است، راضیم که خواجه بعشر عشر آن در حق من کرامت فرماید. خواجه از سخن سلمان طیره شد و گفت از علی بن ابی طالب تا سلمان تفاوت نیز هست، یعنی او را پایه و شرف سیادت هست و ترانه ...»

شیوهٔ سلمان در قصاید او در حدی میانهٔ قدما و متأخرین قرار دارد بدین معنی که در عین اقتضا بقدمای اثر تحول زبان فارسی در قرن هفتم و هشتم در آنها مشهودست و نیز از حیث افکار و مطالب و مضامین گاه بتازگیهای در آنها باز می‌خوریم. بر رویهم سلمان در قصاید خود مُقلِّد پیشینیان است و عدهٔ زیادی از مشاهیر آنان را جواب گفته‌است مانند منوچهری و سنائی و انوری و خاقانی و ظهیر و کمال الدین اسمعیل؛ و بهر حال سخن او استوار و در عین حال روانست. مضامین تازهٔ متعددی که سلمان دارد و التزام ردیفهای گوناگون و صنایع مختلف و امثال این امور، وی را در قصیده‌سرایی بمرحله‌ی می‌رساند که باید او را خاتم قصیده‌گویان بزرگ فارسی، پیش از دورهٔ بازگشت ادبی، شمرد.

سلمان در غزل از جملهٔ شاعران موفق است. فصاحت گفتار و مضمون‌بایی‌های او و آمیختن افکار عاشقانه و عارفانه در غزل باعث شده است که وی در ردیف‌بهترین غزلسرایان قرن هشتم درآید تا بدانجا که التباس بعضی از غزل‌های او با غزل‌های هم‌عصر بزرگوارش حافظ امکان‌پذیرد زیرا گاه این دو شاعر استاد در غزل زبان فصیح زیبا و مضامین پرمعنایی شبیه بیکدیگر دارند و در حقیقت هر دو، گاه و نه همیشه، بیک میزان میراث خوار تحول ژرفی شده‌اند که در غزلسرایی فارسی از اوایل قرن هفتم تا دیرگاهی از قرن هشتم حاصل شده و بسخن استادانهٔ شاعرانی چون خواجه و سلمان و حافظ ختم‌گودیده بود. علاوه بر این وحدت وزن و قافیه و مضامین در عده‌ی از غزل‌های سلمان و حافظ مارا بدین اندیشه می‌افکند که این دو استاد بایکدیگر از راه مکاتبه‌مشاعره‌داشته‌اند. غزل‌های سلمان در بسیاری از موارد صورت‌استقبال از غزل‌های سعدی و در موارد متعدد دیگر چاشنی عرفانی و گاه لحن قلندرانه دارد و در همهٔ آنها زبان استادانهٔ شاعر جالب دقت خواننده است.

آثار سلمان که کلیات دیوان او را تشکیل می‌دهند، غبراز قصیده، مصنوع خارج دیوان او بنام «بدایع الاسحار» که پیش ازین درباره آن سخن گفته ایم، و علاوه بر قصائد (نزدیک ۵۰۰ بیت)، و ترجیعات و ترکیبات و مقطعات و غزلیات و رباعیات. مثنویهای «جمشید و خورشید» و «فراقنامه» است. جمشید و خورشید به بحر هزج مسدس مقصور یا محذوف است که سلمان آنرا در جمادی الثانی سال ۷۶۳ بنام سلطان اویس ساخت<sup>۱</sup> و موضوع آن داستانیست ابداعی در عشق جمشید پسر قغفور چین با خورشید دختر قیصر روم و حوادثی که برای جمشید در راه وصول به عشق رخ داد و قهرمانیها و پهلوانیهای او تا بازگشت به چین و نشستن بر تخت سلطنت.

اما فراقنامه مثنوی است شامل هزار بیت بیحر مقارب مثنی مقصور یا محذوف در ذکر محبت میان سلطان اویس و پیرامشاه پسر خواجه مرجان و مرگ او در گیلان سال ۷۶۹ هجری و فراقی که ازین راه میان اویس و او افتاد. در پایان منظومه شاعر یادی از جداییها که در سرگذشتیهای عاشقانه بی از قبیل لیلی و مجنون و وامق و عذرا و شیرین و فرهاد و نظایر آنها می بینیم کرده و سلطان اویس را ازین راه تسلی داده است.

از اشعار اوست :

ای عید رخت کعبه دل اهل صفارا	هر لحظه صفای دگر از روی تو مارا
تو کعبه خلّی و سر زلف تو حلقه	بگذار که در حلقه زخم دست، خدا را
لبیک زنان بر عرقاتِ سرِ کویت	صد قافله جان منتظر آواز درارا
در مشعرِ زلف تو حرم روحِ قدس را	در موقوفِ کوی تو مقام اهل صفارا
در آرزوی زمزم آتش و ش لعلت	جان هر نفسی برب خشک آمده مارا
امید طواف حرم وصل تو افکند	در وادی غم طایفه بی سرو پارا

۱ - :

که عهد سلطنتش باد متصل بدوام  
منه ثلاث و ستین و سبعمائنه تمام

برسم حضرت سلطان عمر شیخ اویس  
شد این ربیع معانی جمادی الثانی

گفتم مگر آنجا اثری هست دعا را  
 ترکان ختائی نسب حور ابقارا  
 سرمست به محرابِ حرم ترك ختارا  
 بر مست همان به كه نگيرند خطارا  
 ما كوی تو آن كعبه فردوس نما را  
 سلطان فلک رفعت خورشید علارا

رو در خم محراب دوا بروی تو کردم  
 در سایه محراب نظر کرد دلم دید  
 فریاد بر آورد که ای قوم، که ره داد  
 چشمت بکرشمه نظری کرد که تن زن  
 زاهد حرم کعبه گزید از پی فردوس  
 یعنی که حریم حرم حضرت عالی

\*\*

شی عنبرین خال و مشکین ذوائب  
 هوارا بعنبر مُسْتَرَّ جوانب  
 روان در رکاب از کواکب مواکب  
 شب از گوهر شب چراغ کواکب  
 مشارِقِ زُضُوءِ مَصَابِیحِ ثاقب  
 شده ثور طالع ثُرْبَاشِ غارب  
 چو بر خاطر روشن افکار صایب  
 چو بر برگ نیلوفر اَمطارِ ماکب  
 زرنج حوادث ز جَوْرِ نوایب  
 ز بُعْدِ دیار و فراقِ صَواحب  
 ز بازیجهای سپهر مُلَاعِب  
 چرا اختر طالع گشت غارب  
 چرا گشت با من ستاره مُغَاضِب  
 بیخداد در، در بلا و مصائب  
 گرفتارِ قوی و قوی عجائب  
 نه روی دیارم ز طعنِ اقارب

سَقَى اللهُ لَبْلًا كَصُدُغِ الْكَوَابِ  
 فلک را بگوهر مرصع حواشی  
 درفش بنفش سپاه حبش را  
 بر آراسته گردن و گوش گردون  
 مَطَالِیعِ ز نور طَوَالِغِ مُنَوَّرِ  
 شده جبهه ساعد، سعودش مقدم  
 بنات از بَرِ مرکزِ قطبِ گردون  
 شهاب از رخ صفحه چرخ ریزان  
 درین حال من با فلک در شکایت  
 ز فَقْدِ مُرَادِ و جفای زمانه  
 ز ترویرهای جهان مزور  
 فلک را همی گفتم از جَوْرِ دَوَرِ  
 چرا گشت با من زمانه مُخَالِفِ  
 کنون پنج ماهست تا من اسیرم  
 پریشانِ جمعی و جمعی پریشان  
 نه جای قرارم ز جَوْرِ اَعَادِی

مرا هر نفس غُصّه بر غُصّه زائِد  
فلک چون شنید این عتاب و شکایت  
که داری چو درگاه صاحب پناهی  
اگرچه ترا هست جای شکایت  
مشو یک زمان غایب از آستانش  
فلک با من اندر حکایت که ناگه  
قر چهرگان شبستان گردون  
بگو شم رسید از محلّ قوافل  
دل را هوای سفر خاست ناگه  
رهی پیشم آمد که از هیبت آن  
سَمومِ حَموش وزان در صَحاری  
مُزَلْزَلِ زمین از رِیاحِ عَوَاصِفِ  
هوایش ز فرط حرارت بحدّی  
چنان بُد که شمشیر چون قطره آبی  
همی راندم اندر بیابان و وادی  
گاهی بر فرازی که نَعْلِ مَه نَو  
گاهی در نشیبی که اموال قارون  
همه ره در اندیشه تا کی در آید

مرا هر زمان گریه بر گریه غالب  
مرا گفت بس کن که طالّ المَعَاتِبِ  
مَقَرَّ مقاصِدِ مَحَلِّ مَآرِبِ  
ولی هست شکرانه‌ات نیز واجب  
که هر کس که غایب شد او هست خائب  
بر آمد ز کُنه رایت صبح کاذب  
کشیدند رُخ در نقاب مَغَارِبِ  
صَهیلِ مَراکِبِ غَطِیطِ نَجَائِبِ  
شدم چُست بر مرکب عزم راکب  
بینداختی پنجه شیر مُحَارِبِ  
حَمیمِ جَهِیمِش روان در مَشَارِبِ  
مُسْتَرِّ هوا از غُبَارِ غِیَاهِبِ  
که چون موم می‌شد دل سنگ ذایب  
فرو می‌چکید از کف مردِ ضاربِ  
گاهی با آرائِبِ گَهِی با ثَعَالِبِ  
همی سود در دست و پای مراکبِ  
همی برگشت از رکاب رکائبِ  
ز درگاه صاحب ندای مَراحِبِ ...

\*\*\*

پیکر این زَوْرَقِ رِخْشنده بر آب روان  
شکل این زورق مگر برجیست آبی کاندرو  
باد پای آب رفتاری که رانندش بچوب  
معه او بگذراند سنگ خارا را سبک

می‌درخشد چون دو پیکر بر محیط آسمان  
دایما باشد سعود ملک را با هم قران  
آب او را هم رکاب و باد او را هم عنان  
لیک آب خوشگوارش در درون آید گران

ناروا گردد تن او از گرانباری جان  
می رود همواره بر آن راست چون تیر از کمان  
عاشق آبست لیک از آب می جوید کران  
روز و شب بردوش فرش عرش بلقیس زمان  
سایانش ظلّ ممدودست بر بالای آن

آب جان او و هر که آیدش جان در بدن  
او کمان قدّست و تیر اندر کمان دارد مقیم  
دشمن خاکست و هم با خالک می گیرد قرار  
نام خود را جاریه زان می کند تا می کشد  
راست گویی بیت معمورست در زیر فلک

\*\*

بهر گل گوید خوش آمد تادل گل و شود  
این دُم طاووس گردد و آن سرِ بَغا شود  
چون بد بیضاء صبح از جیب شب پیدا شود  
نازل اندامی که چندان خارش اندر پا شود  
باغ چون مینو نماید زاغ چون مینا شود  
از زمستانخانه های زیر بر بالا شود  
اطلس گل زیر و روی جامه خارا شود  
گوشه های باغ از آن پر لؤلؤ لالا شود  
باد چون وامق فدای غنچه عذرا شود  
خط سبزش بر دمد، پیرانه سر برنا شود  
عیش امروزی گذارد در پی فردا شود  
عارفی کو تا ز عینی این چنین بینا شود  
لاله را ساغر چرا پر لاله گون صها شود...

وقت آن آمد که بلبل در چمن گویا شود  
غنچه غنّاج و شاخ شوخ رنگ آمیز گل  
تا سحر مرغ سحر گوید کلیم آسا کلام  
روی گل بر چین شود، چون در نیارد چین برو  
کوه جام لاله گیرد ابر لؤلؤ گسترده  
خسرو ملک فلک بهر تماشای بهار  
کوه را کاندز زمستان داشت از قاقم قبا  
بر کشد آواز ابر و در چکاند از دهن  
رعد چون دعد از هوا نالد بسودای رباب  
زال گیتی را که بهمن داشت در آهن به بند  
روز عیش و عشرتست امروز، محروم آنکه او  
شکل عین عید پیدا شد ز لوح آسمان  
در بهار آمد صبحی فرض اگر نه هر صباح

\*\*

ماهروبی دیدمش چشم و چراغ انجمن  
آبتی در شان او مُتَرَل ز لطف ذوالمین

صحبتی خوش در گرفت امشب میان شمع و من  
دلبری عذرا عذار و شاهی شیرین نژاد



سر بر آرد هر شبی از جیب شمع پیرهن  
لیک او سر رشته بی دارد بکف بر عکس من  
از چه سوزد گرتب محرق ندارد دریدن  
هر شبی بندد بتار رشته تب بر خوشتن  
گر سرش بُرد نشاید سر ز حکمش تافتن  
ورنه ذوالقرنین چون بر ظلمت آرد تا ختن  
پادشاهست و فرازِ تخت زر دارد وطن  
نیست این زردی رفنگ رویش الا از و سَن

ماه رخساری معتبر زلف را ماند که او  
رشته جان من و او هر دو در تابست و تب  
بازبانی پر بخار و با لبی پر آبله  
تب بتار رشته می بندند<sup>۱</sup> مردم لیک او  
آنکه بخشیدش کلاه و بر سرش مقرض راند  
گر نه ضحاکست چون بر کرد سر مارش زدوش  
می کند پروانه ها پر آن بهر جانب ولی  
روز تاشب مرده است و زنده باشد تا بروز

\*\*

کآن سرو ناز را بنشان در کنار ما  
گردی بدامنش مرصاد از غبار ما  
جز در دیار ما مطلب درِ بارِ ما  
صافی شود چو پاک شود رهگذار ما  
در دست ما چون نیست کنون اختیار ما  
ما را چه غم چو یار بود غمگسار ما  
چندین هزار دانه در یادگار ما  
مردم سواد این سخن آبدار ما  
ما در میان سبزه و او در کنار ما

یارب یارب این مژه اشکبار ما  
از ما غبار اگر چه بر انگیخت درد او  
ای دل درین دیار نشان وفا بجوی  
آب روانِ ما ز گلِ ما مکدرست  
یار اختیار ماست ز گیتی ولی چه سود  
غمهای عالم ار همه بر ما شوند جمع  
بحر غم تو داد بسلیمان که گوش دار<sup>۲</sup>  
تا بر سواد مردمک دیده می نهند  
یارب چه خوش بود بھری در میان باغ

\*\*

کس نمی داند بغیر از پیر ما تدبیر ما  
ساقیا می ده که ما خاکیم و می اکسیر ما  
غالباً صورت نبندد بعد ازین تغییر ما

ره خراباتست و درد سالخورده پیر ما  
خاک را خاصیت اکسیر اگر زری کند  
ما که از دور ازل مستیم و عاشق تا کنون

بر من بنوشت خطی از پی تحریر ما  
گو حذر کن زینهار از ناله شبگیر ما  
گر نه آب چشم ما می بود دامنگیر ما  
تا نجنباند نسیم صبحدم زنجیر ما  
وای بر ما گر نبخشی تو بر تقصیر ما  
زودتر، زنهار، کافاست در تأخیر ما

من غلامِ هندو آن سرو آزادم که او  
بر سر زلفش گرای باد سحر بای گذر  
ما بسوز آتش دل عالمی می سوختیم  
ای که می گویی مشو دیوانه زلفش بگو  
خدمتی لایق نمی آید ز ما در حضرت  
گفته‌ای سلمان که من خود را فدایش می کنم

\*\*

ای لعبت ساقی بیار آن جام جان پرداز را  
آن جام نوش انجام را، و آن تلخ شور آغاز را  
مطرب بروی شاهدان برکش دی آواز را  
دمساز عشاقست فی در گوش او گو راز را  
بی آنکه باشد ز آن خبر آن غمزه غماز را  
تا بی نخواهد دادن آن زلف کند انداز را  
ایشان چه می دانند قدر آن نعمت و آن ساز را  
هل تا بمیرد در قدم پروانه جانبا را  
نتوان بگنجشکی رها کردن چنین شهباز را

نقشیت هر ساعت ز نو این دور لعبت بازا را  
چون تلخ و شوری می چشم باری می تادر کشم  
عودی، بر غم زاهدان بنواز یکثره عود را  
چنگست بازاری مگو راز نهفت دل بدو  
ای روشنائی بصر چشم از تو دارم یک نظر  
بامن کند زلف تو ز اندازه بیرون می برد  
ناز و جفای دوستان حیف آیدم بردشمنان  
پروانه پیش یار خود می میرد و خوش می کند  
ترك هوای خود بگو سلمان رضای او بجو

\*\*

راستی ما راستان را راست بینی سود نیست  
گر بظاهر خود چو صبح راستینی سود نیست  
ور دلت با ما نباشد همنشینی سود نیست  
هیچت اندر منصب بالانشینی سود نیست  
در متاع مصر و در دیای چینی سود نیست  
دامن از هر دو جهان تادر نه چینی سود نیست

در مقام راست بینان کج نشینی سود نیست  
صدق باطن تا نباشد شاهد ظاهر ترا  
گر تو با مائی بدل دوری نمی دارد زیان  
گر چو مسند ظاهر خوبست و باطن پر زحشو  
سود مرد تاجر اندر اعتقاد پاک اوست  
مایه هر دو جهان خواهی که گیری در کنار

منفعت درمی طلب در ساتگینی سود نیست  
در زمین بابلت بحر آفرینی سود نیست

کار معنی دارد از صورت چه خیزد مرد را  
آفرین بر بحر شهرت باد سلمان گرچه هیچ

\*\*

زاهد بخرابات مغان آمد و می خواست  
هر دم بنمایند بانگشت ره راست  
کآنجا که تویی قبله ارباب دل آنجاست  
رو بیم کسی ده که امیدیش بفرداست  
تا خلق بدانند که او بر طرف ماست  
با ماض چنین تنگ نشستن زجا خاست  
کاین حسن دل آویز ترا عشق من آرامست  
از جانب دلهای پراگنده شیداست  
حاصل غم عشق آمد و باقی همه سوداست  
بر بود و کنون مانده و مسکین تن تنهاست

از کوی مغان نیم شبی ناله فی خاست  
ما پیرو آن راهروانیم که فی را  
من کعبه و بتخانه نمی دانم و دانم  
ای آنکه بفردا دهی امروز مرا بیم  
خواهیم که بر دیده ما بگذرد آن سرو  
بنشست غمت در دل من تنگ و ندانم  
بسیار مشو غره بدین حسن دلاویز  
جمعیت حسنی که سر زلف تو دارد  
از عقد سر زلف و رقوم خط مشکین  
عشق تو ز سلمان دل و جان و خرد و هوش

\*\*

ز ماه طلعت تو آفتاب می گیرد  
همینکه می نگریم دیده آب می گیرد  
بغایتی که ز مستیش خواب می گیرد  
رخت ز غایت اندیشه تاب می گیرد  
بیاد روی تو جام شراب می گیرد  
که گنج عشق تو جا در خراب می گیرد  
برو دلا که ترا در حساب می گیرد  
که عمرم از پی رفتن شتاب می گیرد

ز آفتاب رخت ماه تاب می گیرد  
دلیر در رخ خوبت نمی توان نگریم  
ز جام باده حسن است چشم شوخ تو مست  
چه نازکی که چو یاد تو می کنم در دل  
ز گل کلاله بر افکن که در چمن لاله  
ز چشم مست تو خود را خراب می بینم  
دل از گرفتن روز حساب می ترسد  
شتاب کردن سلمان بوصل تو ز آنست

\*\*

در ازل عکس می لعل تو در جام افتاد  
 جام را از شکر لعل لبث نُقلی کرد  
 خال مشکین تو در عارض گندم گون دید  
 باد زنار سر زلف تو از هم بگشود  
 عشق بر کشتن عشاق نفاؤل می کرد  
 سوسن اندر چمن آزادی سروت می گفت  
 عشقم از روی طمع پرده تقوی برداشت  
 دوش سلمان بقلم شرح غم دل می داد  
 عاشق سوخته دل در طمع خام افتاد  
 راز سربسته خم در دهن عام افتاد  
 آدم آمد ز پی دانه و در دام افتاد  
 صد شکست از طرف کفر بر اسلام افتاد  
 اولین قرعه که زد بر من بدنام افتاد  
 نارون را ز حسد لرزه بر اندام افتاد  
 طبل پنهان چه زخم طشت من از بام افتاد  
 آتش اندر ورق و دود در اقلام افتاد

\*\*

در خرابات مغان مست و بهم بر زده دوش  
 دیدم از باده نوشین و لب نوش لبان  
 قصه حال پریشان من امشب ز غمت  
 ناصحا پند من بیدل مدهوش مده  
 گر چو شمعت بکشد یار از روی متاب  
 آتش شوق رخت جرعه صفت سلمان را  
 می کشیدند مرا چون سر زلف تو بدوش  
 بزم رندان خرابات پراز نوشانوش  
 بدر ازای سر زلف تو بگذشت ز دوش  
 می بمن ده که ندارم سر عقل و دل هوش  
 و رچو چنگت بزند دوست زدستش غروش  
 آبرو ریخته بر خاک در باده فروش

\*\*

بیم آنست که در صومعه دیوانه شوم  
 من اگر دیرواگر زود بُود، آخر کار  
 وقت کاشانه اصلیت مرا، می خواهم  
 بوی آن سلسله غالیه بو می شنوم  
 تن و جان را چه کنم مصلحت آنست که من  
 گرت ای شمع سر سوختن ماست بگو  
 به از آن نیست که هم با در میخانه شوم  
 با سر خُم شوم و در سر پیانه شوم  
 که ازین مصطبه سرمست بکاشانه شوم  
 باز وقت است که شوریده و دیوانه شوم  
 ترك این هر دو کنم طالب جانانه شوم  
 تا همین دم بفدای تو چو پروانه شوم

من سرگشته سراپا همه تن سرگشتم تا بسر در طلب موی تو چون شانه شوم

\*\*\*

صوفی ز سرِ پیمان شد با سرِ پیمانه  
سودی ندهد توبه زان می که بُود ساقی  
دانی که کند هستی در پایهٔ سرمستی  
در صومعهٔ صوفی دارم سرِ می خوردن  
مارا کشش زلفش در حلقهٔ می خواران  
باشست سرِ زلفش صد دل بجوی ارزد  
بر هم گسَلِ مردم از دست تو زنجیری  
چون شمع سری دارم بر باد هوا رفته  
زاهد بدعا عقی<sup>۱</sup> خواهد دگری دنیا

رخت و یئنه از مسجد آورد بمیخانه  
در دور ازل بر ما پیموده پیمانه  
مردی ز سرِ مستی برخاسته مردانه  
واعظ سرِ خُم واکن بر زبانهٔ سرِ افسانه  
زنار کشان آورد از گوشهٔ میخانه  
ز نهار که فروشی آن دام بصد دانه  
زنجیر بجا دارد پای من دیوانه  
جانی و بخود هیچش پروا نمچو پروانه  
هریک پی مقصودی سلمان پی جانانه

## ۵۱ - عَصَّار تبریزی<sup>۱</sup>

مولانا شیخ شمس الدین حاجی محمد عَصَّار تبریزی از عرفا و علما و شعرای قرن

۱- دربارهٔ او رجوع شود به :

\* منظومهٔ مهر و مشتری سوارد مختلفی که در همین گفتار نشان داده شده است

\* کشف الظنون حاج خلیفه طبع استانبول ، بند ۱۹۱۴ و ۱۹۹۷

\* آشکدهٔ آذر چاپ هند ، ص ۳۱-۳۲ و چاپ تهران ص ۱۳۱-۱۳۲

\* ریحانة الادب ج ۳ ، ص ۸۸

\* هفت اقلیم امین احمد چاپ تهران ، ج ۳ ، ص ۲۲۷-۲۲۹

هشتم هجریست . وی در شعر عَصَّار تخلص می کرده<sup>۱</sup> و زادگاه و محل سکونتش تبریز بوده و از ناروایی بازار سخن در آن شکایت داشته<sup>۲</sup> است . اسم او در مآخذ همه جا تقریباً به همین صورت که ذکر کرده ایم آمده است ، آذر<sup>۳</sup> نام او را «مُلا محمد» ثبت کرده و امین احمد رازی<sup>۴</sup> «مولانا محمد» و حاج خلیفه<sup>۵</sup> «الشیخ محمد آ و احمد العصار التبریزی» ، و در هیچیک از مآخذ نامی از پدرش نیافته ام . مرحوم محمد علی تربیت<sup>۶</sup> و مرحوم سعید نفیسی<sup>۷</sup> نوشته اند که او علاوه بر «عصار» در غزلیات خویش «محمد» نیز تخلص می کند

#### از صفحه پیش

- \* تاریخ نظم و نثر در ایران ، مرحوم سعید نفیسی ص ۲۰۳
- \* دانشمندان آذربایجان، مرحوم محمدعلی تربیت، تهران ۱۳۱۴ ص ۲۷۵-۲۷۶
- \* تاریخ ادبیات فارسی ، هربان اته ، ترجمه مرحوم مغفور دکتر رضا زاده شفیق

ص ۱۸۱-۱۸۲

- \* فهرست نسخ خطی کتابخانه مجلس شورای ملی ، ج ۳ ، ص ۶۹۱-۶۹۲
- \* تاریخ مفصل ایران ( عهد مغول ) ، مرحوم عباس اقبال آشتیانی ، چاپ دوم

ص ۵۵۳

۱- :

بسی ای عصار زین گفتار بسیار	که مستحسن نباشد قول مکتار
تو عصار ز لفظ چرب و شیرین	جهان را پیش کش الفاظ شیرین

۲- :

بتخصیص این سخن در شهر تبریز	که در روی نیست بازار سخن تیز
مثل گر انوری آید درینجا	شود رویش چو قطران در تمنا

۳- آتشکده چاپ هند ، ص ۳۱

۴- هفت اقلیم ج ۳ ، ص ۲۲۷

۵- کشف الظنون بند ۱۹۱۴

۶- دانشمندان آذربایجان ص ۲۷۵

۷- تاریخ نظم و نثر در ایران ص ۲۰۳

و چون من دیوان قصائد و غزلیاتی که گفته‌اند از و باقیست ، ندیده‌ام درین باب بنی یا باثبات سختی نمی‌گویم .

مولانا شیخ محمد عَصَّار علاوه بر شاعری در علوم عقلی خاصه در ریاضیات و فلکیات و نیز در علوم ادبیه متبحر بوده است و چند کتاب در عروض و قافیه و بدیع داشت و رساله‌بی نیز بطرز لغت در علم قافیه نوشت بنام « الوافی فی تعداد القوافی »<sup>۱</sup> که در آوردن قوافی اشعار بکار آید .

وی در تصوف مرید شیخ محمدالدین اسمعیل سیمی<sup>۲</sup>، بود که بعد از عمری طولانی بسال ۷۶۰ وفات یافته بوده است<sup>۳</sup>. این شیخ اسمعیل سیمی غیر از عَصَّار تبریزی عده‌بی از بزرگان اواخر قرن هشتم هجری را تربیت کرد مانند محمد مغربی، رکن الدین خوانی، قاسم الانوار و جز آنان که همه از معاصران عَصَّار تبریزند . عَصَّار در خدمت این پیر مبارک نقس بمراتب بزرگت رسید . سید محمد نوربخش در سلسله الاولیا آورده است که « حاجی محمد العَصَّار التبریزی قَدَسَ اللهُ سِرَّهُ کانَ عالِماً بِعِلْمِ الظَّاهِرِ عَارِفاً بِالْحَقَائِقِ وَرِعاً وَلهُ اشعار فی التصوف تُوفِّیَ بالتبریز سنة ۷۹۲ »<sup>۴</sup>.

دوران زندگانی این شاعر مصادف بود با پایان دوره ایلخانان بزرگ و اغتشاشات بعد از مرگ ابوسعید بهادر و تسلط ایلکانیان بر عراق و امتداد دامنۀ متصرفاتشان بآذربایجان، و در همین روزگار آن بود که عَصَّار اشعار خویش را در تبریزی سروده و مثنوی معروف « مهر و مشتری » را بسال ۷۴۸ یا ۷۷۸ هجری<sup>۵</sup> پایان می‌برده است . پیداست که

۱ - کشف الظنون بند ۱۹۹۷

۲ - سپس قریه‌یست از بلوک « ارونق » از توابع تبریز که در طرف شمال غربی آن واقع شده است .

۳ - درباره او رجوع شود به دانشمندان آذربایجان ص ۳۸-۳۹

۴ - نقل از دانشمندان آذربایجان ص ۲۷۵

۵ - علت آوردن این دو تاریخ اختلافی است که در نسخ مهر و مشتری در مورد تاریخ اتمام آن وجود دارد و در سطور آینده بدین معنی اشاره خواهیم کرد .

ظهور او در شاعری مصادف می‌شد با عهد جلایریان ایلکانی مخصوصاً عهد شیخ اویس (۷۵۷-۷۷۶) و سلطان حسین (۷۷۶-۷۸۴) و سلطان احمد (۷۸۴-۸۱۳)، ولی این امر دلیلی نمی‌شود بر اینکه او زندگانی خود را در دربار این سلاطین گذرانیده و بمدح آنان عمر بسر برده باشد. پس آنچه دربارهٔ احوال او منبئ<sup>۱</sup> از مدح شیخ اویس ایلکانی و گذرانیدن قسمتی از زندگانی خویش در دربار سلطان احمد جلایر نوشته‌اند سزاوار تأمل و شایسته تحقیق بیشتری است. وی خود در آغاز منظومهٔ مهر و مشتری مدعیست که اگرچه یکصد قصیده در مدح ساخته، همهٔ آنها را بر سلاطین ناخوانده گذاشته و همچنان بی آنکه بکسی تقدیم کرده باشد در دیوان خود وارد کرده است<sup>۱</sup>؛ و نیز چنانکه از منظومهٔ مهر و مشتری برمی‌آید تا هنگام نظم آن داستان همه نوع شعر سروده بود مگر مثنوی<sup>۲</sup>؛ و بنابراین پیش از سال ۷۴۸ که سال اتمام مهر و مشتریست شاعری تمام بوده است و ازین روی باید ولادتش در آغاز قرن هشتم اتفاق افتاده و دوران بارآور زندگانش نیمهٔ اول آن قرن بوده باشد.

وفات عصّار را در سال ۷۷۹ و ۷۸۳ و ۷۸۴ و ۷۹۲ نوشته‌اند و صحت هیچیک ازین تاریخ‌ها مسلم نیست.

#### ۱- :

ترا در مدح باشد صد قصیده	که هریک هست زیب صد جریده
بنظم آن ضمیرت در فشانده	بدیوان برده و بر کس نخوانده

و باز چنانکه خواهیم دید در جای دیگری از منظومهٔ مهر و مشتری بهمین معنی اشارهٔ مشروحتری دارد.

#### ۲- :

من این معنی شنیدم از تو بسیار	که گفتی کامل آن باشد در اشعار
که از هر گونه گوهر سفته باشد	تمام اقسام این فن گفته باشد
کنون از هر چه زین معنی دهد دست	بغیر از مثنوی در دفترت هست



اثر مشهور او که مقام مهمی در تاریخ مثنویهای عاشقانه فارسی دارد منظومه معروف به «مهر و مشتری» است که موضوع آن داستان عشق پاك منزّه از لوٹ شهوات جسمانیست میان مهر پسر شاپور پادشاه اصطخر و مشتری پسر وزیر شاپور. بنابراین ادعای عصّار وی این منظومه را بر اثر پیشنهاد یکی از دوستان ساخت زیرا او شاعر را ملامت کرده بود که با آنکه در همه انواع شعر داد سخن داده چرا بمثنویهای عاشقانه توجه ننموده است<sup>۱</sup> و همین سبب عصّار مصمم بساختن منظومه خود شد و موضوع آنرا از عشتهای معمولی بیرون برد و به عشقی که از علت شهوت پاك باشد، یعنی عشق افلاطونی، منحصر کرد<sup>۲</sup>. بدین ترتیب عشق «مهر» و «مشتری» نوعی از دوستی عربی و عمیق و عاری از هواجس نفسانی است که این دو جوان از روزگار کودکی و ایّام تعلّم در دبستان تا پایان حیات نسبت بهم داشتند و برای یکدیگر پاکدلانه جانبازی می نمودند. درین داستان حوادث گوناگون «مهر» پادشاهزاده اصطخر را تا دشت قفچاق و ولایت خوارزم کشانید و او مطلوب خود را که «ناهید» دختر خوارزمشاه بود در آن دیار یافت و از زناشویی آن دو پسری پدید آمد که تخت شاهی را بجمال خود آراست و «مهر» که همزمان با مرگ «مشتری» بهرود حیات گفت با دوست دیرین خود در یکجا بنّاک سپرده شد.

پیدا است که عصّار در نظم این داستان بخسرو و شیرین نظامی نظر داشت ولی در

۱- :

چرا در مثنوی گفتن نکوشی	نزیب چون تو بلبل را خموشی
چه باشد گر کتابی نغز سازی	که دستوری بود در عشقبازی
مگر کاری کنی این بار باری	که باشد از تو زبا یادگاری

۲- :

بیارم لعبتی از پرده بیرون	که گردد بر جمالش عشق مفتون
پس آنگه کردم از راه درایت	ز مهر و مشتری با وی حکایت
از آن عشقی زهر عات معرا	وز آن مهری زهر شهوت میرا...

همان حال می‌خواست ابتکاری نیز از خود در ابداع داستان نشان دهد، و بیاری طبع وقاد از عهدهٔ ایجاد مطالب و مضامین تازهٔ خوبی درین منظومه برآمد که مورد ستایش سخن شناسان مضمون جوی دورانهای بعد قرار گرفت.

اسم این منظومه را عصار مهر و مشتری نگذارده بلکه آنرا «عشقنامه» نام داده بود<sup>۱</sup> ولی بسبب آنکه دو قهرمان اصلی داستان «مهر» و «مشتری» نام دارند این اسم بعدها بدین منظومه داده شد. عشقنامه یا مهر و مشتری را عصار در پنجهزارویکصد و بیست بیت بتاريخ دهم شوال سال ۷۴۸ هجری بپایان رسانیده و درین باره گفته است:

روز واو و دال از ماه شوال	ز هجرت رفته حا و میم با ذال
قریب پنج ساعت رفته از روز	بوقت اختیار و فال فیروز
رسید این نامه نامی باتمام	کشید آغاز این دفتر بانجام
کسی کاین دفتر فرخنده خواند	اگر در خاطرش گردد که داند
که ایات بدیعش را عدد چیست	بگویش پنج آلفست و صد و بیست

اینست آنچه از یک نسخهٔ خطی مهر و مشتری متعلق بکتابخانهٔ ملی پاریس نقل کرده‌ام. از بدیختی شمارهٔ آن نسخه را از هشت نسخهٔ مهر و مشتری کتابخانهٔ ملی پاریس در میان یادداشت‌هایی که از پاریس با خود آورده‌ام نیافتم نمیدانم که آن نسخه کدامیک از این نسخ هشتگانه بود که متجاوز از دو سال پیش از تحریر سطور حاضر (در تهران بتاريخ هفتم بهمن ماه سال ۱۳۵۰ هجری شمسی) خواندم و ایات مورد نظر را از آن یادداشت کردم ولی در صحت یادداشت خود تردید ندارم و در آن نسخه بیت مربوط بتاريخ اتمام عشقنامه همانست که آورده‌ام و آن بحساب ابجدی دهم شوال سال ۷۴۸ است لاغیر. و خوبست

: - ۱

سخن کوتاه کن بردار خامه      رقم زن بر ریاض عشقنامه

\*

معبر کرده از تحریر خامه      عذار دلفریب عشقنامه

که در اینجا یادآوری کنم که یکی از نسخه‌های هشتگانه مذکور و قدیم‌ترین آنها بخط منعم‌الدین ابن ابراهیم الاوحدی است که در تاریخ دوم رجب سال ۸۹۵ هجری استنساخ شده و بعید نمی‌دانم که این همان نسخه باشد که من خوانده‌ام.

باوجود آنچه گذشت از حاج خلیفه بیعد، که در ذیل اسم «مهر و مشتری» تاریخ اتمام آنرا «فی عشر من شوال سنه ثمان و سبعین و سبعائه» قید کرده، همه جا تاریخ اختتام منظومه مذکور را سال ۷۷۸ نوشته‌اند و ممکن است این اختلاف از اینجا ناشی شده باشد که در نسخه حاج خلیفه بجای «حا و سیم با ذال» «حا و عین با ذال» که بحساب ابجدی ۷۷۸ است نوشته باشند.

منظومه مهر و مشتری را یکبار علی بن عبدالعزیز معروف به «ابن اُمّ ولد» متوفی بسال ۹۰۸ بترکی ترجمه کرد و بار دیگر مولی پیرمحمد متخلص به «عزمی» آنرا برای سلطان سلیم ثانی در یک هزار و پانصد بیت شعر ترکی درآورد ولی کار خود را نتوانست تمام کند و پسرش مولی حالتی متوفی بسال ۱۰۳۹ آنرا بیابان برد.

عصار چنانکه در ایات زیرین می‌بینیم شاعری گوشه گیر بوده و بهمدوحان مجازی اعتنائی نداشته و قصاید خود را بیادشاهان عصر تقدیم ننموده و بمدّاحی نگرائیده و تشریف اکابر نپذیرفته و گمنامی را بر شهرت گزیده و بکنج گمنامی خزیده و گهرهای الفاظ خود را برایگان نثار خلائی کرده بود:

زمدوح مجازی دست شسته	بطلوب حقیقی راه جسته
نیسته از گهرهای قصاید	بگردن پادشاهانرا قلابد
بمدّاحی بسی گوهر فشانده	قصاید گفته و بر کس نخوانده
بدلق پارسایی گشته صابر	زدوش افکنده تشریف اکابر
بهرجا شمع سان سر برنکرده	چومبغ از هیچ در سر درنکرده
چو در نهاده بر هیچ آستان سر	نبوده هیچ جا چون حلقه بر در

خُمول نام بر شهرت گزیده  
بحکمت جان خود را کرده مشغول  
گهرهای شب افروز معانی  
ز موج بحر اشعار گهربار  
عروس نظم را برقع گشاده  
معنبر کرده از تحریر خامه  
در آن معنی کتابی کرده انشی  
نکرده آن چنان نظمی مکمل

هم از اوست :

محبو عصّار مهر از طبع مردم  
وفا از صورت بے معنی خلق  
بغریبال فلک بر فرق اینها  
بمهر آنرا که نیکی بیش خواهی  
چواشک آنرا که سازی جای در چشم

\*\*

دلا از علم و حکمت جو تمامی  
که علم آمد بر اهل معانی  
بنزد آنکه زین معنیش برگست

\*\*

چه خوش حال بست روی دوست دیدن  
شراب وصل جانان نوش کردن  
ز دلبر بهر عاشق پرگشادن

بکنج بی نشانے آرمیده  
وزو مرآت دل را کرده مصقول  
فشانده بر خلائق رایگانی  
جهان را کرده پر لولوی شهوار  
بکسوتنهای لایق جلوه داده  
عذار دلفریب عشقنامه  
که کس از ناظمان درّ معنی  
ز عهد رودکی استادِ اول

که گل هرگز ز شورستان نخیزد  
چو از صورت ملایک می گریزد  
قضا جز گرد غداری نبیزد  
بکینت هر زمان بدتر ستیزد  
اگر دستش دهد خونت بریزد

که تا گردی علّم در نیکنای  
عبارت از حیات جاودانی  
یقین بار درخت جهل مرگست

پس از هجران بکام دل رسیدن  
فَرَح را دست در آغوش کردن  
ز عاشق بے خبر از پا فتادن

شدن آشفته و هندوی دلبر  
گهی چون اشک برچشمش نشاندن  
بحسب حال این شه بیت خوش گفت  
بامیدی رسد امیدواری »

چو چین زلف عنبر بوی دلبر  
گه از چشمش گهر در پا فشاندن  
مخنگویی که در معنوی صفت  
چه خوش باشد که بعد از انتظاری

\*\*

چه ماندستی درین حبس ملامت  
چرا چون مجرمان محبوس چاهی  
چو مرغ از آشیان خاک بگذر  
بسوی گلشن علوی گذر کن  
ره معموره قدسی پیمای  
فرود آ در مکان بی مکانه  
بگو برهشت جنت چار تکبیر  
بسه زنجیر چون قندیل ترسا  
ز خط استوا و خط محور  
ز ننگ بت پرستی باز رستی

الا ای یوسف مصر کرامت  
چو هست از عزیزی قدرشاهی  
چو تیر از جوشن افلاک بگذر  
ازین شش گلخن مقلی سفر کن  
ازین مقصوره حسی برون آی  
روان شو سوی شهر بی نشانی  
بنه برهفت دوزخ هفت زنجیر  
چراپی بسته این دیر مینا  
درین دیر مقرنس شکل اخضر  
صلیبی هست، بشکن، چون شکستی

\* \*

که عشق این شهوت و میل بهم است  
کند ملک دل و جانها مسخر  
کند بردار شهوت را بزاری  
که بهر کام باشد نیز دندان  
بود بر کام خود عاشق نه بریار

نگوید هر که اورا دل سلیم است  
چو شاه عشق بی آعوان و لشکر  
هماندم در سیاست گاه خواری  
نباشد عشق جانان لقمه نان  
هر آنکو کام دل جوید ز دلدار

\* \*

جهان جسم است و عشقش جوهر جان  
سلوك عشق را باشد مقامات  
نخستین منزلش کوی ارادت  
پس از وی میل و بعد از وی علاقت  
مودت بعد از آن خلّت که هریک  
هوا آنکه صبا بت پس محبت  
وز آنجا راه بر ایوان عشق است

فلک گوشت و حکم عشق چوگان  
که هریک را بود ز آنها علامات  
کز آن منزل برد ره بر سعادت  
که باشد دالّ بر عین صداقت  
برد دل را بصدر عشق بی شک  
کز ایشان یافت جان ارشاد و قوت  
که در وی مستند سلطان عشق است

\* \*

دلا از جان گذر کن در غم عشق  
بترك سر بگو تا بر سر آیی  
بسر باید که در دریا شتابی  
ز رعنایان جان پرور چه آید  
که چون دریای شوق اوزند جوش  
زهر سو صد هزاران بحر خیزد

که تا یابی گذر بر عالم عشق  
ببند این در مگر ز آن در در آیی  
اگر خواهی که این گوهر بیابی  
درین ره پردلی جان باز باید  
بنوشد بجرهای زهر چون نوش  
اگر او جرعه‌ی برخاک ریزد

## ۵۲ - جلال طیب<sup>۱</sup>

مولانا جلال الدین احمد بن یوسف طیب خوافی معروف به «جلال طیب» از پزشکان و شاعران معروف دربار شاه شجاع مظفری (۷۶۰-۷۸۶) است. دولتشاه او را شیرازی دانسته است و امین احمد اشاره‌ی به مولد و موطن او نمی‌کند و حال آنکه اصل او «خواف» خراسان و محل اقامت و شاید مولدش «شیراز» بوده است زیرا او از یک خانندان بزرگ علم و ادب بود که اصلاً از خواف بوده و در شیراز بمنز می‌برده است. عم جلال طیب یعنی نجم الدین محمود بن صاین الدین الیاس طیب خوافی شیرازی<sup>۲</sup> از دانشمندان معروف شیراز در اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم و بسیار مورد لطف و عنایت خواجه فاضل رشیدالدین فضل‌الله بوده است. نجم الدین محمود مانند بسیاری از افراد خاندان خود بشغل طبابت اشتغال داشت و ریاست بیمارستان اتابکی شیراز با وی بود و علاوه بر این در ادب و علوم شرعی نیز دست داشت و در همه این دانشها تألیفاتی پدید آورد.

جلال الدین، برادر زاده طیب مذکور، نیز در عین اشتغال بشغل طب در ادب عربی و فارسی ماهر و در هر دو زبان استاد بوده است، دولتشاه می‌نویسد که «مولانا جلال

۱ - درباره او رجوع شود به :

\* تذکرة الشعراء دولتشاه چاپ تهران ص ۲۳۲-۲۳۳

\* هفت اقلیم امین احمد رازی چاپ تهران ج ۲ ص ۲۶۵

\* تاریخ نظم و نثر در ایران، مرحوم سعید نفیسی ج ۱ ص ۲۱۳

۲ - تاریخ نظم نظم و نثر در ایران، ص ۱۹۰

طیب شیرازی مردِ اهل بوده و بروزگار آل مظفر در فارس حکیم و طیب بوده، و با وجود حکمت و طبابت شعرنیکومی گفت و علم شعرنیکومی دانست و داستان گل و نوروز را او نظم کرده در شهر سته<sup>۱</sup> اربع و ثلاثین و سبعائه ( ۷۳۴ هـ )، و آن کتاب شهرتی عظیم یافته و در میان مبتدیان و جوانان متداولست، هر چند مثنوی آن خالی از فتوری نیست اما روان و صافست. چنین گویند که مولانا نسیمی نیشابوری در یک ماه بیست نسخه<sup>۲</sup> گل و نوروز نوشته و همین امر نشان دهنده<sup>۳</sup> روح عظیم منظومه<sup>۴</sup> مذکورست.

از بیانی که دولتشاه دارد درباره<sup>۵</sup> آنکه جلال طیب «حقّه<sup>۶</sup> بی مفرّح جهت شاه شجاع بیاورد...» معلوم می‌شود که او همچنانکه مشهورست بطبابت دربار نیز مشغول بوده است.

جلال طیب در شعر غالباً «جلال» و گاه «طیب» تخلص می‌نمود، چنانکه در غزلهای منقول از او خواهید دید. دیوانش موجود است و متجاوز از سه هزار بیت دارد. وی در غزلسرای چیره‌دست بود و علاوه بر غزلهای لطیف تمام فارسی چندین غزل ملمّع خوب دارد.

از تاریخ وفاتش اطلاعی در دست نیست، معلومست که در ۷۳۴ منظومه<sup>۷</sup> گل و نوروز را ساخته و در سال ۷۵۴ سفری بمصر کرده بود. پس مرگش در نیمه<sup>۸</sup> دوم قرن هشتم بود.

از اشعار اوست :

در خلعت او واقعه <sup>۹</sup> من که بگوید	سوز دلِ این سوخته خرم که بگوید
زین دبله <sup>۱۰</sup> غم دبله بآن دوست پیامی	تا کور شود دبله دشمن که بگوید
با آنکه طیب دلِ سودا زدگانست	سوزِ دلم و خستگی تن که بگوید
حال دل من جز من دل خسته نداند	حال دل من پیش تو جز من که بگوید
شرح تن آزرده دل از خار مشقت	با آن گل سیراب بگلشن که بگوید
حال دل آشفته <sup>۱۱</sup> تیره شده <sup>۱۲</sup> من	جز آب دو چشمِ بتو روشن که بگوید



تنها نه جلال از صفت بسته زبانست      گشتست زبان همه الکن، که بگوید؟

\* \*

<p>دوش در چشم ما نیامد خواب دَمْعُ عَيْنِي عَلَى حِمِي وَقْفُ مَرْدُمِي كُنْ كِه مَرْدَمِ چشَمِ خونِ دل بر دَرِ تو می ریزم آخرای نور دیدگان ز چه روی سَر و قَدَّانِ بَسَايَةُ شَمَشَاد سایه طویست و آب حیات ذره وارم ز مهر سرگردان ای طیب این همه سؤال مکن بادب در طریق عشق در آی گر سؤالی از آن حَرَمِ داری</p>	<p>بس که می شد ز چشم ما سیلاب جاریاً سَرَمَدّاً مَدَى الْاَحْقَابِ غرقه در اشک می شود، دریاب اِنَّ هَذَا اَقْلُ ما فی البابِ سَرِ مَرْدُمِ گرفته ای در آب شادمان نوش می کنند شراب ذالِكَ طُوبَى لَهُمْ وَحُسْنُ مَأَبِ آفتابا ز ذره روی متاب که گدا را نمی دهند جواب طُرُقُ الْعَشْقِ كُلُّهَا آدابِ فاسألوهنَّ مِنْ وَرَائِ حِجَابِ</p>
--	--

\* \*

<p>پیام ما که گزارد سلام ما که رساند چو باز می توانم بکوی دوست رسیدن گرم تو در نگشایی دَرَمِ که باز گشاید بناز خفته چه داند میان خیمه چو لیلی من آن نیم که سراز خط آن نگار بیچم چو سر عشق بدانی تو این حدیث بیابی جلال خویشتم خوان که تارسم بجلالت</p>	<p>چو هیچ کس نشناسم که ره بکوی نوداند حدیث چشم پر آیم بگوش او که رساند وَرَمِ تو دوست نباشی ز دشمنم که رهاند که خسته عاشق مجنون چگونه شب گذراند گرم بروز و شب او چون قلم بسر بدواند که سر نماند و در سر هوای دوست بماند گرم تو نام نگویی کَسَمِ بهیچ نخواند</p>
--	---

\* \*

چه در دست این که درمانی ندارد      چه راهست این که پابانی ندارد

خوشا آن سر که سامانی ندارد  
 بعهد عشق فرمانی ندارد  
 هر آن جانی که جانانی ندارد  
 وگر خود در جهان تانی ندارد  
 هر آنکو چون تو سلطانی ندارد  
 بسر بر ماه تابانی ندارد  
 تنی دارد ولی جانے ندارد  
 که چون گل عهد و پیمانی ندارد

سرم شد در سر سامان پرستی  
 خرد در دور دل فرمانروا بود  
 بنزد اهل دل وقتی ندارد  
 گدای خیل تو سلطان وقتست  
 بدرویشی گذارد زندگانی  
 اگر چه سرو سر بر ماه دارد  
 وگر چه ماه دارد صورتی خوش  
 جلال امید در عهدش چه بندی

\* \*

این همه شیفتگان را که کند تدبیری  
 سورت نملِ خطت را که کند تفسیری  
 می کند هر نفس از نقش رخت تصویری  
 گوش دارد بدهانت چو کند تقریری  
 و این مقله نکند بهتر ازین تفسیری  
 کار خیرست درین کار مکن تأخیری  
 نیست ما را بجز اندوه تو دامن گیری  
 از سر زلف تو در پای دلم زنجیری  
 گرتو خواهی بتو بخشد نکند تقصیری

ای ز هر موی تو در پای دلم زنجیری  
 وصف ابروی چو نونِ تو که آرد بقلم  
 نقش بندست خیال تو که در پرده چشم  
 هر که از نقطه موهوم سخن خواهد راند  
 خط بخونم بنوشت اشک و محقق بنوشت  
 گر بر آئی که بیانی و مرا بینی باز  
 نیست ما را بجز از لطف تو دست آویزی  
 سر بدیوانگی آن روز نهادم که فتاد  
 جان که آنرا به بسی سعی نگه داشت طبیب

\* \*

گفتم او را ما دعاگوی توایم ای حورعین  
 اَعْرَضْتَ عَنِّي فَقَالَتِ مَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ  
 گرتو بخوانی و بر برائی بندهام تا زندهام  
 واجبٌ لی امثالُ الامرِ ماذا تأمرین

حَبَّذَا رَوْضَاتُ نَجْدٍ زُرْتُهَا عَهْدَ الصَّبِيِّ  
 رَبْوَةٌ تَجْرِي عَلَى أَرْجَائِهَا مَاءٌ مَعِينٌ  
 بر دَرِ باغ وصالش هاتنی آواز داد  
 هَذِهِ جَنَّاتُ عَدْنٍ فَأَدْخُلُوهَا خَالِدِينَ  
 قصه عشق جلال و داستانِ حُسنِ او  
 تِلْكَ أَنْبَاءُ يَقُولُ النَّاسُ مِنَّا بَعْدَ حِينٍ

\* \*

ای ماه دلفریب که با جان مقابلی  
 دوش از فغان بلبل و صبح از نسیم گل  
 جانم فدای باد صبا باد کو سحر  
 جان در تم برشته مهر تو بسته اند  
 باماه و مشتری رخ خوبت مقابلست  
 از بس که بی دلم من حیران بی خبر  
 دل را بآه و ناله جلا می دهد جلال  
 القلبُ منزلٌ لكَّ في القلبِ فانزِلِ  
 عَيْنِي بِكَتِّ لَذِكْرِ حَبِيبٍ وَمَنْزِلِ  
 جَاءَتْ مِنَ الْحَبِيبِ بِرِيَا الْقَرَنُفْلِ  
 جان بگسلد زن چوتو پیوند بگلی  
 فرخند طالعی که تواس در مقابلی  
 در دل نشسته ای و ندانم که در دلی  
 آینه یست دل که شود ز آه مُنْجَلِ

\* \*

اِذَا نَزَلْتَ بِبَغْدَادَ وَهِيَ دَارُ سَلامٍ  
 شَمَالِ اِكْرَتِ غُبَارِ زَكْوَى دُومِ بِيَارِ  
 اِذَا مَرَرْتَ بِقَبْرِى وَكُنْتُ فِيهِ تُرَاباً  
 چو سبزه سر بر دارم ز خاك و پای تو بومم  
 بِسَهْمٍ لِحَظِّكَ قَتْلَى مَسَرَّتْنِى وَحَيَوْنِى  
 ز آفتاب چه جو بی حدیث مهر چه گوئی  
 جلال خط غلامی بیندگی تو آرد  
 فَقُلْ مَنَازِلَ سَلَمَى عَلَى حِمَاكِ سَلَامِ  
 فدای خاك تو بادا هزار جان گرامی  
 وَجَدْتُ رَائِحَةَ الْوُدِّ مِنْ رَمِيمِ عِظَامِ  
 چو سرو بر سر خاك بناز اگر بخرامی  
 فَإِنَّ عَيْنَكَ رَامَ وَذَاكَ عَيْنُ مَرَامِ  
 مگر که روی چو ماهش ندیده ای بتهامی  
 اِذَا قَبُولُ تُو كَرَّدَ مَبَارَكُ غَلَامِ

\* \*

بدست عاشقان لا اُبالی	بده مافی شراب لایزالی
كَأَنَّ الشَّمْسَ فِي جُوفِ الْهَلَالِ	نَمَوْجَ فِي السَّفِينَةِ بِحَرِّ خَمَرٍ
مبادا جان ما از عشق خالی	مبادا چشم ما بی باده روشن
سَلُّوا عَن مُّقْلَقِ طُولِ اللَّيَالِي	بچشم خفته شب کوتاه نماید
وَعِشْقِي قَدْ تَنَزَّهَ عَن زَوَالِ	همه چیزی زوالی یابد آخر
که جان می بخشی ای باد شمالی	مگر بگذشته ای برخاک کوبش
خَيَالُكَ مُوْنَعِي فِي كُلِّ حَالِ	اگر در آب باشم و در آتش
وما آدری بَمِیْنِ عَن شَمَالِ	ز بی خویشی نمی دانم پس از پیش
وَذَاكَ الْقَلْبُ مِنْ دُنْيَايَ مَالِ	اَرَدْتَ الْمَالَ مَالِ غَيْرُ قَلْبِ
اگر نه دشمن جان جلالی	چرا از دوستی دل برگرفتی

## ۵۳ - مظفر خوافی<sup>۱</sup>

مولانا شهاب الدین مظفر بن آبی ذر خضر وانی خوافی معروف به مظفر خوافی،

۱ - درباره او رجوع کنید به :

\* مجمل فصیح خوافی ذیل وقایع سال ۷۸۱

\* تذکرة الشعراء دولتشاه چاپ تهران ص ۲۹۶ بعد

\* آشکده آذر چاپ هند ص ۱۵۰

\* مجمع الفصحاء هدایت ج ۲ ص ۳۵

\* تاریخ نظم و نثر در ایران ص ۲۰۸-۲۰۹

\* لطایف الطوائف ص ۲۲۲

\* تذکرة مخزن الغرائب در ردیف سیم

از شاعران معروف قرن هشتم هجری و دارای مرتبه‌ی بلند در دانش و ادب بوده و به پادشاهان آل کرت اختصاص داشته و در خدمت آنان در هرات می‌زیسته و بدین سبب به مظفر هروی نیز شهرت داشته است. فصیح خوانی درباره‌ی او شرحی مستوفی نوشته و چنین آورده است: «او مردی عالم حکیم مزاج بود و او را فضل و حکمتی بکمال بود و در مدت عمر خود بیست و هشت قصیده و چند رباعی و قطعه گفته بزمان وفات خود تمام را شسته بعضی از آن اشعار که در حیات او نسخه‌ی آن بدست هر کس مانده بود شهرتی گرفته، و از هر قصیده‌ی مشهور یک دو بیت ثبت افتاد ...» و بعد چند بیت پراکنده از بعض قصاید او را که شهرتی داشت نقل کرده است و بهر حال وصفی که فصیح خوانی از شهرتی خود کرده دلیل قاطع بر بلندی مقام و شهرت اشعار معدود او است.

دولتشاه نام او را ذیل عنوان مولانا مظفر هروی آورده و گفته است که «او را خاقانی دوم گفته‌اند و از متأخران کسی بمنابت او سخن نگفته است» و قصیده‌ی تمام از او در مدح معزالدین حسین کرت نقل کرده که تغزل آن را بعد ازین ذکر خواهیم نمود و هم دولتشاه می‌گوید که مظفر را در مدایح ملوک کرت قصاید غرّاست ... و شعرا و فضلا او را «در تشبیهات و اغراق و خیال خاصّ مسلم می‌دارند» و این حقیقت است زیرا ایاتی از او که بجهت اشتغال بر خیالات دقیق و تشبیهات رابع و مبالغات شاعرانه ممتاز و مشهور بود در خراسان زبان زد ادبا گردیده و در مآخذی که گفته‌ایم نقل شده است.

دولتشاه و آخر در ضمن بیان احوال مظفر بوابستگی و بی‌تکلفی او «از غایت ناپروایی که او را دنیا و دنیایی بوده» اشاره کرده و درین باره حکایتی نیز از او و ملک معزالدین کرت نقل نموده‌اند و از آن معلوم می‌شود که محل سکونت مظفر در یکی از مدارس هرات بوده و مرتبتش چندان بلند بود که پادشاه کرت بدیدار او می‌رفته است.

وفات مظفر خوانی را فصیح خوانی صاحب مجمل فصیحی در ذیل حوادث سال

۷۸۱ هجری آورده و درین بحثی نیست<sup>۱</sup>؛ و بنا بر نقل دولتشاه سمرقندی<sup>۲</sup> «حسن متکلم» شاعر مشهور قرن هشتم شاگرد مظفر بوده است. ابیات ذیل منتخب از قصیده کاملی است که دولتشاه از آثار مظفر خوانی بدست آورده و نقل کرده است:

ای بر سمن از مشک بعمدا زده خالی	مسکین دل من گشت ز خال تو بحالی
از حال من خسته بتر در دو جهان نیست	یا نیست دل آشوب تر از خال تو خالی
قد و دهن و زلف تو و جعد تو دیدم	هر یک ز یکی حرف پذیرفته مثالی
از سیم اتی دیدم و از بسد میمی	وز مشک سر جیمی و از غایب دالی
گفتم که تو خورشیدی و آن بود حقیقت	گفتی که تو چون ماهی و آن بود محالی
مه بدر نماید چو ز خورشید بود دور	من کز تو شوم دور نمایم چو هلالی
ای از بر من دور همانا خبرت نیست	کز مویه چو مویی شدم از ناله چو نالی
در خواب خیال تو بنزدیک من آید	گویم که مرا هست مگر با تو وصالی
بیدار شوم چون تو نباشی بوصالت	عشق تو مرا باز نداند ز خیالی
یک روز بسالی نکنی یاد کسی را	کز هجر تو روزیش گذشتت بسالی
روزی بود آخر که دل و جان بفروزم	ز آن روی که شهری بفروزد بحالی
از قبضه هجر تو شود رسته دل من	وز روضه وصل تو شود رسته نهالی
فرخنده بود روز بشبگیر بر آن کس	کر روی تو و رای ملک بر زده فالی
سلطان ملک قدر معزّ دول و دین	کر جمله ملوکش نه نظیرست و همالی

۱ - مرحوم سعید نفیسی در تاریخ نظم و نثر در ایران ص ۲۰۹ تاریخ وفات مظفر را

سال ۷۶۷ نوشته است و این قول بنظر درست نمی آید.

۲ - تذکرة الشعراء ص ۳۰۱

## ۵۴ - میر کرمانی

میر کرمانی از شاعران غزلسرای قرن هشتم هجریست که در شعر «میر» نخلص می کرد. وی معاصر شیخ اویس جلایر (۷۵۷-۷۷۶ هـ) بوده است. از احوالش اطلاع چندانی در دست نیست ولی نقل اشعارش در مجموعه ها و جنگها دلیل شهرتش در میان شاعران عهدست. وی دومثوی بنام «مجمع اللطایف» در سال ۷۳۲ و «درج اللثالی» در سال ۷۲۶ سرود<sup>۱</sup>. دیوان او را مرحوم سعید نفیسی در حدود هشت هزار بیت نوشته<sup>۲</sup> و من آنرا ندیده ام. این غزل از وصت<sup>۳</sup>:

ای مائی گلرخ بیا جام می گلگون بده	وی عاشق صادق برو تقوی و زهد از سربینه
عشق بتان و زاهدی هرگز نباشد متفق	یا دل بمهر و یان مده یا ترک مستوری بده
از نام نیک و ننگ بد حاصل نگردد کام دل	آری ز کار عاشقان جز باده نگشاید گره
مخمور دُرد عشق را مازد شراب وصل تو	و بنجور دُرد عشق را سودی ندارد سبب و به
آوازه خوی تو چون معروف شد در بحر و بر	و افسانه سودای من مشهور در هر شهر و ده
بر جان میر خسته دل هر لحظه تیر غم خورد	تا ابروی عاشق کُشت دارد کمان کین بزه

۱ - تاریخ نظم و نثر در ایران ص ۲۰۹

۲ - ایضاً همان مأخذ

۳ - نقل از مونس الاحرار چاپ تهران ج ۲ ص ۹۸۳-۹۸۴

۵۵ - مُعین جُوینی<sup>۱</sup>

مولانا معین الدین جوینی از مشایخ و وعّاظ خراسان در قرن هشتم هجری و از جمله نویسندگان و شاعران معروف عصر خود و ادوار بعد از خود بود. وی در اشعار خویش «معین» و بندرت بسیار «معینی» تخلص می کرد و چون «معین» را در مقطع اشعارش بیشتر بکار برده. بهمین سبب درین کتاب بهمین عنوان که با نام او نیز سازگارست، معرفی شده لیکن محققان قدیم و جدید بی آنکه باین مسائل توجه کنند، از دولت شاه بیعد، همه جا او را با لقب شعری «معینی» یاد کرده اند.

شرح احوالش را در مآخذ معدودی که از وی یاد شده باختصار تمام آورده و در آنها بیشتر بذکر کتاب نگارستان او، آنهم نقل از آن، اکتفا کرده اند و شرح نسبتاً مشروح حالش را در تذکرة خلاصة الاشعار تقی الدین کاشی می بینیم. وی درباره معین الدین نوشته است که علامه زمان و مقتدای مشایخ و وعّاظ بوده و در فن تصوّف و تذکیر و دقایق

۱. - درباره او رجوع شود به :

- \* خلاصة الاشعار تقی الدین کاشانی نسخ خطی
- \* تذکرة الشعراء دولت شاه سمرقندی چاپ تهران ص ۲۸۵-۳۷۹
- \* تاریخ مفصل ایران، عهد مغول، از مرحوم عباس اقبال، چاپ دوم ص ۵۲۵
- \* تذکرة مخزن الغرایب ردیف سیم، نسخه خطی.
- \* هفت اقلیم امین احمد رازی چاپ تهران ج ۲ ص ۳۰۵-۳۰۶

Catalogue of the Persian Manuscripts, by Charles Ricu. Volume II,



حدیث و تفسیر نادرهٔ جهان»؛ و از اینجا معلوم می‌شود که معین‌الدین از جملهٔ مذکران و واعظانی بود که معمولاً در قرن ششم و هفتم بر اطلاعات وسیع دینی و ادبی چاشنی عرفان را نیز می‌افزوده‌اند تا سخنی گیرا تر و دل‌انگیز تر داشته باشند.

مولد معین‌الدین یکی از قراء جوین و تربیت اولیه‌اش هم در آن ولایت بوده‌است و بعد از طی مدارج کمال در علم بشاگردی مولانا فخرالدین خالیدی اسفراینی مشهور به فخرالدین بهشتی مؤلف شرح فرایض اختصاص یافت و در تصوف مرید و پیرو خاندان شیخ سعدالدین حمّوی (متوفی بسال ۶۵۰ یا ۶۵۸) گردید. تمام تحصیلات و کسب کمالات و مجاهداتش در دورهٔ جوانی، قریب بیست سال، در خراسان گذشت تا در عهد سلطنت سلطان ابوسعید بهادر (م ۷۳۶) از خراسان بعراق و آذربایجان سفر کرد و محل عنایت خواجه غیاث‌الدین محمد بن رشیدالدین فضل‌الله وزیر قرار گرفت و در همدان اقامت گزید و سپس از آنجا بیغداد و از بغداد بمکه و مدینه رفت و بعد از ادای فرایض بخراسان بازگشت و در وطن مألوف خود ساکن شد و بطریق مشایخ سلف اوقات خود را با صنایع عبادات و طاعات صرف کرد و بکارهای ادبی خود مشغول بود تا آنکه بسال ۷۸۱ در مولد خود بدرود حیات گفت و در مقبرهٔ آبا و اجداد خویش مدفون گشت.

اثر معروف معین‌الدین جوینی کتاب «نگارستان» اوست که بعد ازین دربارهٔ آن سخن خواهیم گفت اما هنر اصلی او شاعری بوده و او علاوه بر قطعات و ابیات فراوان که از خود در نگارستان آورده قصائد و غزل‌های مستقل داشت و تقی‌الدین کاشی از مجموع اشعارش هزار بیت غزل و قسمتی از قصاید را یافته و بخشی از آنها را در خلاصهٔ الاشعار نقل کرده است. قصاید او همه در نعت باری تعالی همراه با مشرب تحقیق و غزل‌هایش پراز مایه‌های عرفانی و از همهٔ آنها عمق اطلاعات مذهبی و عرفانی مذکران صوفی مشرب قدیم آشکار است. ابیات ذیل از منتخب اشعارش که در خلاصهٔ الاشعار آمده انتخاب و نقل می‌شود:

گر بچشم عاشقان بینی جمال خویشان  
من چو مرآت ویم حسن از جمالش برده‌ام  
ساقیا وقتست اگر جای بمستان می‌دهی  
باده‌یی خواهم که بستاند مرا از من تمام  
قطره‌یی ز آن باده کوه طور را صدپاره کرد  
همچو من آشفته‌گردی بر خیال خویشان  
جز جمال او نمی‌بینم مثال خویشان  
کز خماری مانده‌ام اندر ملال خویشان  
تا چو منصور آن زمان یابم وصال خویشان  
عاشق مسکین کجا ماند بحال خویشان

\* \*

چشم بگشای که دیدار خدا جلوه نمود  
آن دلی کز ظلمات بشری یافت خلاص  
باده صافست میندار که رنگین شده‌است  
موج دریای قیدم شبنم امکان بردست  
عشقی پرده‌هی باخت معین بارخ دوست  
دیده شوی کسرو در بند در گفت و شنود  
عکس انوار خداست درو هر چه نمود  
آن زهرنگی جامست که شد سرخ و کبود  
شد نهان غیب و شهادت همه در بحر وجود  
پیش از آن کز من و ما نام و نشان هیچ نبود

\* \*

چنان از روزن دل نور آن دلدار می‌تابد  
از آن از ظلمت تن می‌رهد جانم که هر ساعت  
جمال یار می‌خواهی بذرات جهان بنگر  
مگر تاب آورد مر پنبه شیر تجلی را  
زاستغناش زخم لن‌ترانی می‌خورد موسی  
سخن بشنو معین و غم نخور از آتش دوزخ  
که خورشید جمالش از در و دیوار می‌تابد  
مرا از مطلع دل لمعه انوار می‌تابد  
که هر ذره است مرآت کزو دیدار می‌تابد  
دلی کز عشق دست عقل دعوی دار می‌تابد  
پس انوار تجلی بر که و کُهار می‌تابد  
که موسی را جمال یار اندر نار می‌تابد

\* \*

تا دل نگشت غرقه دریای من عَرَف  
هر کس نهد بخاک درش رخ چو آفتاب  
موسی روح را چه غم از اردهای نفس  
انسان نه این سلاله آب و گلست و بس  
ناورد چون صدف گهر معرفت بکف  
بر تارک سپهر زند پایه شرف  
چون از جناب قدس رسد وحی لاتخف  
در سلیک دُر کمی نکشد مِهَره خَزَف

مپسند کآن بهره شود رایگان تلف  
برکنگره جلال کشیده هزار صف  
لیکن چه چاره گر نرسد تیر بر هدف

سرمایه حیات متاعیست بی بها  
در انتظار مقدمت از نور کبریا  
هر دم معین گشاده ز دل صد خدنگ آه

\* \*

در آتش سوزان غم چندانکه بتوان سوختم  
چون شمع هر شب تا صبح با چشم گریان سوختم  
تا چون درخت موسوی در نار عرفان سوختم  
نه طاق ایوان فلک با چار ارکان سوختم  
اندر قلم آتش زدم اوراق دیوان سوختم

امروز من از عشق او بر نار هجران سوختم  
ای واعظ از دوزخ مراد یگر مترسان ز آنکه من  
انوار ذات مولوی یک شعله زد بر دل قوی  
بگذشتم از انس و ملک آتش زدم در یک یک  
سری ز اسرارم معین میخواست تا شرحی دهد

\* \*

بآن دیده می بیند رخس جان فگار من  
توان بی پرده اش دیدن چو برخیزد غبار من  
همه حسن تو می آید به چشم اعتبار من  
در آخر چون نظر کردم تو بودی دوستدار من  
ولی شد کوه غم آخر حصار استوار من

بهر چشمی که می بیند در آینه نگار من  
غبار چشم می گردد حجاب دیده جانم  
بهر صورت که می بینم بعین اعتبار الحق  
در اول این گمان بردم که من مهر تو می ورزم  
معین را کوه غم بر دل در اول سخت می آمد

\* \*

چون ز تاریکی گذشتم روشنائی یافتم  
تا که چون سرو اندرین بستان روایی یافتم  
ز آنکهی کز دام آب و گل رهایی یافتم  
با چنین قلبی رواج کیمیایی یافتم  
در رخ هر ذره بی نور خدایی یافتم  
در حریم آستان کبریایی یافتم  
گرد این ره را خواص توتیایی یافتم

تا ز خود بیگانه گشتم آشنایی یافتم  
پای بر جا بوده ام با دست کوتاه سالها  
بلبل جانم بیاغ قدس شد دستان سرای  
نقد روی اندود دارم لیک در بازار فضل  
چون به چشم دل نظر کردم بذرات دو کون  
مسند جنت نمی خواهم که منزلگاه خویش  
کحل بینایی معین در دیده خالک راه اوست

\* \*

<p>آتش بود که از نه فلکش دود گذشت نالۀ درد من از نغمۀ داود گذشت گر غم هجر تو اینست ز مقصود گذشت از سرِ ناز بر آن قند می آلود گذشت عاقبت سینه صفا کرد و به بهبود گذشت خشمگین آمد و بی واسطه خشنود گذشت حیف و صد حیف که دیر آمدی و زود گذشت</p>	<p>آه سوزنده که از جان غم آلود گذشت انتظارم بغم و محنت بعقوب رسید دل که مقصود وی از هر دو جهان وصل تو بود مستم از چاشنی آن سخن تلخ که دوش جنگها بود میان دل و تیر تو و لیک لله الحمد که تیرت بدل از شست قضا عمر از آن خواست معین تا گذری بر سر وی</p>
---	---

\* \*

<p>وی در سر من مایه سودا همه تو امروز همه تویی و فردا همه تو</p>	<p>ای در دل من مهر و تمنا همه تو چندانکه درون کار در می نگرم</p>
--	--

\* \*

<p>شادی دلم را که فزاید جز تو ز آن در چشم کسی نیاید جز تو</p>	<p>بر من درِ رحمت که گشاید جز تو از گردِ ره تو سرمه بی ساختم</p>
---	--

## ۵۶ - جهان خاتون

جهان ملک خاتون دختر جلال الدین مسعود شاه بن شرف الدین محمود شاه  
اینجو از شاعران نیمه دوم قرن هشتم هجری در شیراز است که در شعر با اسم خود یعنی  
«جهان» تخلص می کرد چنانکه در پایان غزلهای منقول از او خواهید دید. وی در مقدمه  
دیوان خویش خود را «جهان بنت مسعود شاه» معرفی کرده و بنابراین از بازماندگان

خاندان اینجو در فارس بوده است که نسبت خود را بخواجه عبدالله انصاری می‌کشانیده‌اند.

بزرگ این خاندان یعنی شرف‌الدین محمود از ملازمان امیرچوپان بود که چنانکه میدانیم «کردوجین» دختر آتش خاتون را بنکاح درآورده بود. آتش خاتون دختر اتابک سعد بن ابی بکر بود که در سالهای ۶۶۲ و ۶۶۳ بعنوان آخرین فرد از اتابکان ملغری بر فارس حکومت می‌کرد و دختر او و منگوتیمور که «کردوجین» نام داشت از سال ۷۱۹ هجری از جانب سلطان ابوسعید بهادر حاکم فارس شد و چندین سال درین مقام بود و خدمات بزرگی در عمران فارس کرد.

در عهد حکومت همین کردوجین بر فارس، امیرچوپان یکی از ملازمان خود را بنام شرف‌الدین محمود که وکیل املاک خاصه ایلخانی بود بوزارت فارس و کرمان و یزد و کیش و بحرین فرستاد و او بزودی نواحی جنوبی ایران را از اصفهان تا سواحل و جزایر خلیج در اداره مالی خود گرفت و به «اینجو» معروف گردید و مالی فراوان حاصل کرد و بعد از کردوجین یعنی بعد از حدود سال ۷۲۹ - ۷۳۰ در نواحی مذکور استقلال تمام داشت تا در سال ۷۳۴ معزول و سپس بر اثر طغیان دستگیر و محکوم بقتل شد لیکن بوساطت خواجه غیاث‌الدین محمد وزیر ازمرگ رست و در قلعه طبرک اصفهان محبوس گردید و پسرش جلال‌الدین مسعود بروم نزد امیر شیخ حسن چوپانی حکمران آن سرزمین فرستاده شد و این وضع ادامه داشت تا سال ۷۳۶ که ابوسعید بهادر درگذشت و شرف‌الدین محمود و پسرانش در مدت کوتاه ایلخانی آرپاگاؤن بتبریز بازگشتند و وزیر سایه غیاث‌الدین وزیر در رتق و فتق امور دخالت یافتند لیکن دیری نگذشت که محمود شاه بفرمان آرپاگاؤن کشته شد و دو پسرش جلال‌الدین مسعود و شیخ ابواسحق از تبریز گریختند، نخستین بروم در پناه امیر شیخ حسن رفت و دومین بدبار بکر در پناه امیر علی پادشاه.

جلال‌الدین مسعود شاه که فرزند ارشد محمود شاه بود شرف دامادی غیاث‌الدین محمد وزیر را داشت و بعد از ذی الحجه سال ۷۳۶ که تاریخ انتصاب محمد خان از

نوادگان هولاکو بابلخانی است، تحت حمایت امیر شیخ حسن چوپانی چندی منصب وزارت داشت و باتفاق خواجه محمد زکریا دخترزاده خواجه رشیدالدین فضل الله امور کشور را اداره می کرد و در سال ۷۴۰ هجری بحکومت فارس رسید ولی بزودی از بیم امیر پیر حسین نواده امیر چوپان و متحدش امیر مبارزالدین بیغداد گریخت و در سال ۷۴۳ به همراهی امیر یاغی باستی پسر امیر چوپان بشیراز بازگشت و اندکی بعد در شیراز بدست یاغی باستی کشته شد ولی برادرش ابواسحق انتقام خون او را گرفت و بالاستقلال بر فارس حکومت کرد تا آنکه در سال ۷۵۸ بفرمان امیر مبارزالدین کشته شد.

پس جهان خاتون دختر جلال الدین مسعود شاه و نواده دختری غیاث الدین محمد وزیر است که نیای مادریش رشیدالدین فضل الله وزیر بود و نیای پدریش امیر شرف الدین محمود شاه اینجو، و او مسلماً بعد از کشته شدن پدر در ظل "عنایت عم" خویش شیخ ابواسحق بسر می برد و تربیت می یافت و بعد از غلبه امیر مبارزالدین بر شیراز و قتل میر شیخ در سال ۷۵۸ همچنان در شیراز ماند و در کنار دشمنان خاندان خود بسر برد و حتی باختیار باباضطرار شاه شجاع مظفری (۷۶۰-۷۸۶) را مدح گفت و همچنان در شیراز می زیست تا چنانکه خواهیم دید در اواخر قرن هشتم و مسلماً بعد از سال ۷۸۴ هجری بدرود حیات گفت.

از وقایع حیات جهان خاتون اطلاعات مجملی داریم و از مقدمه بی نیز که او بر دیوان خود (که زیر نظرش نگاشته و تنظیم می شد) نوشته است چندان اطلاعی فراهم نمی آید جز آنکه می گوید: این ضعیفه جهان بنت مسعود شاه گاه گاه قطعه بی برای مشغولی خاطر املا می کرد ولی بعلت قلت و ندرت مخدرات و خواتین عجم درین امر تقلد این عمل را نقص می پنداشت ولی بعد از آن چون معلوم شد که خیلی از خواتین بزرگ عرب و عجم مقلد این عمل بوده اند، مانند پادشاه خاتون و قتلغشاه خاتون، او نیز بدانان تشبه جست. و این پادشاه خاتون زوجه ابا قاحان و گیخاتو خان، و قتلغشاه خاتون همسر اولجایتو خان هر دو از زنان شاعر عهد ایلخانیند.

دولتشاه سمرقندی که درباره جهان خاتون اطلاع مبهمی داشت حکایتی درباره

او و عبید نقل کرده است، بدینگونه: «حکایت کنند که جهان خاتون نام ظریفه و مستعده روزگار و جمیله دهر و شهره شهر بوده و اشعار دلپذیر دارد و از آن جمله این مطلع قصیده اوراست:

مصورِ یست که صورت ز آب می سازد      ز ذره ذره خاک آفتاب می سازد  
و جهان خاتون را با خواجه عبید مشاعره و مناظره است... و گویند که خواجه امین الدین که در عهد شاه ابواسحق وزیر با قدرت و منزلت بوده جهان خاتون را بنکاح خود در آورد و خواجه عبید در آن باب می گوید:

وزیرا «جهان» قحبه بی بی وفاست      ترا از چنین قحبه بی ننگ نیست؟...»<sup>۱</sup>

این «خواجه امین الدین»، شوهر جهان خاتون، که دولت شاه اورا وزیر شاه ابواسحق دانسته همان خواجه امین الدین جهرمی است که ندیم شاه شیخ ابواسحق بوده نه وزیر او زیرا چنانکه می دانیم وزیر ابواسحق «رکن الدین عمید الملک» پسر قاضی شمس الدین محمود صاین بود نه امین الدین جهرمی مذکور، و دادن عنوان وزیر بدو از باب مناحمت شاه و طبعاً دخالت در رتق و فتق پاره بی از امور مملکت بوده است.

مطابقه دیگری از عبید درباره جهان خاتون و زنانه بودن اشعارش در تذکره الشعراء دولت شاه آمده است که از نقل عین آن معذورم و مفهوم آن چنین است که اگر غزلهای «جهان» را روزی بهند برند روح خسرو با حسن دهلوی خواهد گفت که این سخن از شرم زن برآمده است! این اظهار نظر عبید که البته با لحن طعنت ادا شده، درستست زیرا بیشتر غزلهای جهان در ذکر احساسات عاشقانه زنانه اوست و حتی در چند غزل شاعر از مردی بی وفا گله کرده است.

در بعضی از غزلهای جهان از «سلطان بخت» نامی یاد می شود و در بادی امر چنین بنظر می رسد که او معشوق جهان خاتونست یعنی لحن غزل چنانست که خواننده را بچنین تصویری برمی انگیزاند. این سلطان بخت در جوانی در گذشت و جهان خاتون را از فرقت

خویش بخت اندوهناک کرد. خوشبختانه از مطاوی کتب تاریخ باین حقیقت می‌رسیم که سلطان بخت نام آخرین زنی بود که جلال‌الدین مسعود شاه با وی در بغداد ازدواج کرد و او «سلطان بخت خاتون» خواهر دلشاد خاتون، دختر دمشق خواجه بود که جلال‌الدین مسعود پدر جهان خاتون در سال ۷۴۳ در بغداد او را بزنی گرفت و در همان سال بشرحی که دیده‌ایم به‌مراهی یاغی باسقی پسر امیر چوپان بشیر از رفت و بخیانت او در آن شهر کشته شد و سلطان بختِ نو عروس را در فراق خود گذاشت.

از ظاهر امر چنین برمی‌آید که میان جهان خاتون و نامادری او سلطان بخت قواعد و داد مستحکم بود و او که پدر را از دست داده بود در کنار نامادری دلخوش و بدوستی او خشنود بود، لیکن گویا سلطان بخت بعد از کشته شدن شویش چندان نماند و فوت او که تأثیری شدید در جهان خاتون برانگیخته بود موضوع برخی از اشعار وی گردید، از آنجمله است قصیدنی بمطلع ذیل در رثای او:

از آتش غم عشقم بمر برآمد دود      هزار چشمه خونم ز چشمها بگشود  
که در آن گفته است:

بهر که دل بنهادم دلم بسوخت بدرد      بهر که درنگ‌رستم ز چشم من بر بود  
وزید باد فنا و ربود گل ز برم      نماند طاقت و جانم ز خار غم فرسود  
نگار مهوش من نور دیده سلطان بخت      که در زمانه بشکل و شمایل تو (؟) نبود  
برفت و جان جهان را بداغ هجر بخت      وداع کرد و مرا از دود دیده خون پالود  
و در پایان یک غزل گوید:

سلطان بخت من بسر بخت وصل بود      آخر چرا بی‌بخت من اونا گهان برفت  
و دوسه غزل دیگر هم دارد که ظاهراً در همین موضوع است.

یکی از قصائد جهان خاتون در رثای طفل اوست که ناکام جهان را بدرود گفته و مادر داغ دیده را در ماتم گذاشته بود:

گلشن روضه دل سرو گلستان روان      غنچه باغ طرب میوه شایسته جان



طفل محروم شکسته دل پیچاره من کام نادیده بنا کام برون شد ز جهان  
مردم دیده ازو حظّ نظر نادیده ناگه از پیش نظر هم چو پری گشت نهان... الخ  
نکته دیگر درباره احوال جهان خاتون آنکه در نسخه دیوان او که گویا نسخه  
اصل و بشماره: Supplément 763 از مجموعه نسخ فارسی در کتابخانه ملی پاریس  
محفوظست، چند جاکاتب او را با عنوانهایی ازین قبیل یاد کرده است: « ولها عظم الله  
جلال قدرها فی الدولة والسلامة والسعادة » و « ولها خلّدت دولتها » و « ولها خلّدت  
عظمتها فی السعادت والدولت (کذا) »؛ اما ظاهراً اینگونه بزرگداشتها مربوط بدوران  
خوشبختی خاندان اینجو بود و بعد از آن گویا بنا بر آنچه رسم روزگارست، جهان خاتون  
در رنج افتاده بود و چنانکه از مطالعه درباره یی از اشعار او برمی آید از جفای معاندان و  
تهیدستی و بی کسی و درویشی عذاب می کشید. در قطعه نخستین از دو قطعه زیرین رفتار  
خاتونی مورد شکایت و گله جهان خاتونست و در قطعه دومین سخن از جفای معاندان  
می گوید که با وجود قناعت طلبی و عزلت در کنار مدرسه یی خراب و با تطاول درویشی  
و بی کسی و مسکینی دست از آزار او بر نمی داشتند:

بی نَسَق شد جهان ز مردم دون	خاک در چشم مردم دون باد
خاک تونست او نه خاتونست	خاک تون در دو چشم خاتون باد
و آنکه از غصّه جان من خون کرد	دلش از جور چرخ پر خون باد
اخترش تیره باد و طالع نحس	عشرش تلخ و بخت وارون باد

\* \*

بکنج مدرسه یی کر دلم خرابترست	نشسته ام من مسکین بی کس درویش
هنوز از سخن خلق دستگار نیم	بیحر فکر فرورفته ام ز طالع خویش
دلم همیشه از آنروی پر زخونابست	که می رسد نمک جور بر جواحت ریش
مرا نه رغبت جاه و نه حرص مال و منال	گرفته ام بارادت قناعتی در پیش
ندانم از من خسته جگر چه می خواهند	چون نیست با کم و بیش حکایت از کم و بیش

جهان خاتون غیر از شاه شجاع مظفری که گفته ایم سلطان احمد بهادر خان بن شیخ اویس ایلکانی را نیز که از ۷۸۴ تا ۸۱۳ پادشاهی می کرده، مدح گفت و از اینجا معلوم می شود بعد از برافتادن پادشاهی خاندان اینجو (سال ۷۵۸ هجری) لا اقل سی سال دیگر و یا بیشتر از آن زیسته و وفات او مسلماً بعد از سال ۷۸۴ اتفاق افتاده است.

از دیوان جهان خاتون دو نسخه در دست است که هر دو در کتابخانه ملی پاریس محفوظ است. ازین دو نسخه یکی که ظاهراً بامر و تحت نظر جهان خاتون کتابت شده نسخه<sup>۱</sup> suppl. 763 از مجموع نسخ خطی فارسی کتابخانه مذکور است، و نسخه دیگر که از روی نسخه نخستین نوشته شده شماره<sup>۲</sup> Suppl. 1102 از مجموعه نسخ خطی فارسی را دارد. مجموع اشعار جهان خاتون را متجاوز از ۵۵۰۰ بیت می توان تخمین زد<sup>۱</sup>. این اشعار عبارتست از چند قصیده و ترجیع بند و مقطعات و غزلهای متعدد و رباعیهای بسیار. اشعار وی خاصه غزلها و رباعیهای شیرین و عاشقانه و گاه متضمن مدح است. زبانش ساده و اشعارش متمایل بسلاست و بندرت مقرون باشتباهات لفظی ولی فاقد مبالغه کاریهای شاعران استاد و بر رویهم متوسط است. از دیوان اوست:

بر مثال نامه برخود چند پیچانی مرا	چون قلم تاکی بفرق سر بگردانی مرا
چند بفریبی بتقریر و بتحریرم دگر	این چنین نادان نیم آخر تو می دانی مرا
شاهباز وصل ما در دست تو قدری نداشت	کز هوا در دست آوردی بآسانی مرا
ز آتش دل همچو خاکی چند بر بادم دمی	وز دو دیده در میان آب بنشانی مرا
هم ز اول روز دانستم که در سودای تو	حاصل دیگر نباشد جز پریشانی مرا
خاله ره گشتم که آویزم مگر در دامن	تا یکی جانا چو گردد از دامن افشانی مرا
دردم از حد رفت بنشین یکدم ای جان جهان	کاندرین دردم تو درمانی تو درمانی مرا

\* \*

۱ - مرحوم سعید نفیسی آنرا چهارده هزار بیت تخمین کرده است و نمی دانم چرا

(تاریخ نظم و نثر در ایران ص ۲۱۶)

بشکست چشم مست تو جانا خمار ما  
 از آه بی دلان که بر آرند صبحدم  
 دایم خیال قدّ تو در دیده منست  
 از پا در آمدم زغم روی آن صتم  
 دیدم بسی جهان و بگشتم بعشق او  
 گفتم شکار زلف تو گشتم ستمگرا  
 گفتم وفا و مهر نداری چرا بگو  
 کارم خراب از غم و بارم بدل ز عشق  
 بر بود زلف شست تو از دل قرار ما  
 آشفته گشت زلف تو چون روزگار ما  
 زیرا که جای سرو بود در کنار ما  
 نگرفت دست دل شبکی آن نگار ما  
 کس نیست در جهان وفا همچو بار ما  
 گفتا که هست خلق جهانی شکار ما  
 مست فراغی تو ز احوال زار ما  
 روزی نظر فکن تو درین کار و بار ما

\* \*

شوقم بوصل دوست نهایت پذیر نیست  
 خوبان روزگار بدیدم به چشم سر  
 گفنی که در ضمیر نمی آوری مرا  
 هر چند آفتاب جهان تاب روشنست  
 از ترکناز حسن تو جانا دلی که دید  
 شاهان بحال زار فقیران نظر کنند  
 از پا در آمدم ، ز سر لطف دست گیر  
 چشمی که در جمال تو حیران نمی شود  
 برخاک آستان تو سر می نهد جهان  
 ای دوست از وصال تو مارا گزیر نیست  
 آن بی نظیر در دو جهانش نظیر نیست  
 ما را بجز خیال رُخت در ضمیر نیست  
 لیکن چو ماه طلعت تو مستنیر نیست  
 کو در کند زلف سیاهت اسیر نیست  
 توشاه روزگاری و چون من فقیر نیست  
 چون جز امید وصل تو ام دستگیر نیست  
 حقّا که پیش اهل بصارت بصیر نیست  
 ز آنش نظر بجانب تاج و سریر نیست

\* \*

حال دلم چه پر می سرگشته در جهانست  
 تا قدّ آن صنوبر از پیش ما روان شد  
 سرو روان بقدّش نسبت نمی توانم  
 ارزان ببرد از ما دل را به چشم و ابرو  
 حیران کار عشقش فارغ زاین و آنست  
 خون درد دل از فراقش از چشم ما روانست  
 کردن ، چرا که مارا هم روح و هم روانست  
 آخر چه شد که با ما دلدار سرگرانست

دل را نماند طاقت کاهی کشد ز جور  
ای دل حذر بیاید کردن ز غمزه<sup>۱</sup> او  
آخر ز روی رحمت فریاد خستگان رس  
جان هم زهستی خود بیچاره در گمانست  
کآن تیر چشم مستش پیوسته در گمانست  
کز دست دادخواهان درکوی توفغانست

\* \*

دلبر برفت و بردل تنگم نظر نکرد  
بگرفت اشک ماد و جهان سر بسر ولی  
آهم گنشت و بر فلک هفتمین رسید  
دانی که دیده<sup>۲</sup> من مهجور مستمند  
دادم بیاد عمر عزیز و بعمر خویش  
دل با وجود آن لب شیرین همجو قند  
مسکین دل ضعیف جفا دیده<sup>۳</sup> جهان  
وز آه سوزناک جهانی حذر نکرد  
آن بی وفا ز لطف سوی ما گذر نکرد  
وز هیچ نوع در دل سختش اثر نکرد  
بی روی آن نگار نظر در قر نکرد  
یک بوسه<sup>۴</sup> ام نداد که خون در جگر نکرد  
هیچ التفات باز بسوی شکر نکرد  
جز بندگی<sup>۵</sup> یار گزاهی دگر نکرد

\* \*

بسا دلی که بزلف تو پای در بندند  
دلم ببردی و خون جگر خوری تاکی  
نمی رود ز خیالم خیال طلعت دوست  
ز بوستان وفاداری ای مسلمانان  
جواب تلخ شنیدیم از آن لب شیرین  
دل شکسته<sup>۶</sup> بیچاره<sup>۷</sup>، هیچ می دانی  
منم شکسته دلی در جهان و گویندم  
گر از تو باز ستانند در که پیوندند  
مکن مکن که چنین جور از تو نپسندند  
چرا که مهر رخس در دل من آگندند  
مگر که شاخ محبت<sup>۸</sup> ز بیخ بر کنندند  
نمک بریش من خسته دل پراگندند  
که عاشقان رخ همچو ماه او چندند؟  
چرا ز چشم عنایت ترا بیفگندند؟

\* \*

ای صبا بویی از آن زلف پریشان بمن آر  
لب جان پرور او چشمه<sup>۹</sup> حیوان منست  
حالت دیده<sup>۱۰</sup> مهجور ستم دیده<sup>۱۱</sup> بین  
مژده<sup>۱۲</sup> بی ز آن گل سیراب بسوی چمن آر  
شربت<sup>۱۳</sup> آبی ز سر لطف مرا ز آن دهن آر  
ای بشیر دل من بویی از آن پیرهن آر

گل بیستان ملاحت ز صبا روی نمود  
ای مهی سرو بیستان ملاحت بگذر  
نیست جز سوختن و ساختن چاره جهان

\* \*

دردم ز حد گشت و ندارم دوی دل  
شد خان و مان این دل بیچاره ام سیاه  
دل رفت و گشت مونس دلدار و من کنون  
گر آن دل رمیده دگر بار بامش  
دل خون ز راه دیده ما ریخت در غمت  
دل در جواب گفت که خون گو بریز چشم  
دل را گناه نیست همه دیده می کند  
بیگانه گشته ام ز جهان و جهانیان

\* \*

بیا که بی رخ خوبت نظر بکس نکم  
مرا سربست بدرگاه تو نهاده بخاک  
بگو حواله من تا بکی بصبر کنی  
بروز وصل بیای تو گر رسد دستم  
صبا بگوی بگل از زبان بلبل مست  
دلا مرا بجهان تا که جان بود در تن  
هوای کعبه مقصود در دماغ منست  
دلم چو بحر جهانست اگر رقیب خست

\* \*

آن خوشدلی بجا شد و آن روزگار من

بلبل طبع مرا ای دل و دین در سخن آر  
لرزه از قامت خود در بدن نارون آر  
همچو شمع از سر خود بگذرو پاد لرگن آر

از وصل ساز چاره دوی برای دل  
تا گشت شست زلف توجانا سرای دل  
بی بار و بی دلم ، بشنو ماجرای دل !  
دانم که چون دهم بغم او سزای دل  
آخر چه کرد دیده مسکین بجای دل  
کردیده خاست زحمت ورنج و بلای دل  
کو می شود همیشه بغم رهنمای دل  
تا گشت عشق روی توام آشنای دل

بغیر کوی تو جای دگر هوس نکم  
که التجا بجز از تو بهیچکس نکم  
بجان دوست که من غیر یک نفس نکم  
گرم بئیغ زنی روی باز پس نکم  
که من تحمل ازین بیش در نفس نکم  
ز عشق سیر نگر دم ز عیش بس نکم  
براه بادیه من گوش بر جرس نکم  
یقین بدان که ز عالم نظر بخص نکم

و آن قامت چو سرو روان نگار من

از روی مرحمت نظری کن بکار من  
بگرفت اشک دیده من رهگذار من  
یک لحظه غم نمی خوردم غمگسار من  
آشفته همچو زلف تو شد روزگار من  
بشکست چشم مست تو جانانهار من  
هرگز نظر نکرد باحوال زار من

کارم ز دست رفته و بارم زغم بدل  
ز آنرو بکوی دوست گذارم نمی فتد  
غم دامنم گرفته بدست جفا از آنکه  
ای نور هر دو دیده ز هجران روی تو  
بودم زلزل باده تو مست بی خبر  
زاری من گرفت جهانی بهجرو او

\* \*

دل بود سپر تیر بپیکان بگذشت  
بیچاره، ترا درد ز درمان بگذشت

تیر غم هجران تو از جان بگذشت  
چون دید جراحتم طیب دل گفت

\*

وزدیده سرشک خون روانست مرا  
ای هم نفسان چه جای جانست مرا

اسرار تو در دیده نهانست مرا  
چون سربفدای راه عشقت کردم

\*

زدیکت سحر روی بیالین آرام  
در خواب رود، خیالی پندارم!

شبهای دراز بیشتر بیدارم  
می پندارم که دیده بی دیدن دوست

\*

رحمت برین خسته دلریش نبود  
چون موسم گل که هفته بی پیش نبود

روزیت هوای من درویش نبود  
دانی که عنایت تو با بنده چه بود؟

\*

مشکلتر ازین بردل من باری نیست  
ور هست ترا صبر مرا باری نیست

تا بردرت ای دوست مرا باری نیست  
گر نیست ترا شوق مرا باری هست

\*

گویند که زشتت، بهل تا باشد

آن دوست که آرام دل ما باشد

شاید که به چشم کس نه زیبا باشد      تا باری از آن من تنها باشد

\*

گفتم که دگر چشم بدلیز نکنم      صوفی شوم و گوش بمکنر نکنم  
دیدم که خلاف طبع موزون منست      توبت کردم که توبه دیگر نکنم

## ۵۷ - بُرهان بلخی<sup>۱</sup>

برهان از شاعران متوسط پارسی گوی در قرن هشتم هجریست که زندگانش در هندوستان می‌گذشت. لقب و اسم او برهان‌الدین مظفر و اسم پدرش شمس بن علی بن حمیدالدین بلخی است. این خانواده از اعقاب ابراهیم بن ادهم بلخی صوفی نامبردار ایرانی بود و نسب برهان بلخی بهفت واسطه به ابراهیم می‌رسید. پدرش سلطان شمس بلخی در عهد سلطنت محمد بن تغلق (۷۲۵-۷۵۲ هجری) از ممالیک غوریه هند بدلی رفت، و معلوم است که مهاجرت او از خراسان به هندوستان مانند همه مهاجرتهای ایرانیان آن روزگار نتیجه وضع نابسامان ایران بود در عهد ایلخانان مغول؛ ولی او بزودی شهر دلی را ترک کرد و به «بهار شریف» شهرکی در پنجاه میلی جنوب شرقی پتنا رفت و در همانجا به تفر شد و در خدمت مشایخ صوفیه آن سامان درآمد. سلطان شمس بلخی سه پسر داشت بنام مظفر و معزالدین و قمرالدین. مولانا مظفر در بلخ، پیش از مهاجرت پدرش بهند، ولادت

۱ - درباره او رجوع شود به «مجموعه اشعار مولانا برهان‌الدین مظفر شمس بلخی»

چاپ پتنا، ۱۹۵۸ میلادی با تصحیح و مقدمه انگلیسی آقای دکتر سید حسن استاد و رئیس انستیتوی تحقیقات عربی و فارسی دانشگاه پتنا (هندوستان)، و منابعی که در آن نشان داده شده است.

یافت و بعد از ورود به هندوستان مدتها در قید حیات بود. هنگامی که شمس بلخی خاندان خود را به بهار شریف می برد مظفر جوانی درس خوانده و تربیت یافته بود و بعد از ورود به سرزمین بهار در حدود سال ۷۵۵ یا ۷۵۶ در حلقهٔ مریدان شرف الدین احمد بن یحیی از مشایخ آن سامان درآمد و سمت جانشینی او داشت و مدتی نیز در بنگال و چندگاهی در مکه گذراند تا بنا بر اغلب مآخذ در سال ۷۸۸ و بنا بر بعضی اقوال در ۸۰۳ هجری درگذشت و بعد از او برادر زاده اش حسین بن معزالدین بن شمس بلخی بجایش نشست. از مولانا برهان الدین مظفر دیوان اشعار، مجموعهٔ نامها - و رساله‌ی در بدایت و نهایت درویشی باقی مانده و جز اینها کتب و رسالاتی داشته که از میان رفته است. اشعار برهان بلخی از حیث ارزش ادبی متوسط و بیشتر مقصودست بر بیان مطالب عرفانی در صورت غزل‌های عاشقانه یا صوفیانه، و برهان الدین مظفر در همهٔ آنها برهان تخلص می کند. از اشعار اوست:

سرّی میان ما و شما در آلت رفت	و آن سِرّ پیردلی که میدند مست رفت
دی زاهدی که دامن عصمت بدست داشت	امروز چاک کرد و گریبان زدست رفت
بالا گرفت چون بدلم کار عشق نیک	آهسته مستِ عقلِ بد آموزِ پست رفت
هرک او بغیر عشق بسر برد عمر، اگر	صدسال کرد طاعت هم بت پرست رفت
از عشق توبه برهان دیگر حرام باد	سرّی میان ما و شما در آلت رفت

\*\*

دلبران را جمله ناز آورده اند	عاشقان را پاکباز آورده اند
تاسزا کردند وصل دوست را	جانها را در گداز آورده اند
رسته از لا لمعه‌ی از نورِ رب	عاشقانش راه ساز آورده اند
وصل او چون با همه رمزست و راز	عشق جمله رمز و راز آورده اند

\*\*

من جنون را بنده ام از عقل دور	چیت این پندار هستی و غرور
-------------------------------	---------------------------



می زخم طبل جنون درملک عشق      دور دور ای عقل از ما دور دور  
رو زخاکت نورکن و از نور خاک      پس در آب انداز و از خود کن عبور  
پای بند شرع ماندستم دریغ      ورنه کواین شهر و کومن کوشه ور؟..

\*\*

ساقیا جامی که من هم مست و هم دیوانه‌ام      عشق تو باده ست و من آن باده را پیمانه‌ام  
خانمان کردم خراب از مستی و دیوانگی      من کنون بی‌خانمان چون بوم در ویرانه‌ام  
از لب او چاشنی دارد مگر این می که من      چند روزی شد که مست افتاده در میخانه‌ام  
راه عقل و عاقلی بگذار بر بیوه زنان      ساقیا جامی که من در عاشقی مردانه‌ام  
عشق تو افسانه‌ی درگوش جان من دمید      من چنین مدهوش و هم دیوانه افسانه‌ام  
طعنه زد دیوانه‌ی، گفتا که تو «مولا» نه‌ای      گفتم این عشقت، عاری نیست گر «مولا» نه‌ام  
وصل او در عاقلی و عقل هرگز ره نیافت      ساقیا جامی که من هم مست و هم دیوانه‌ام

\*\*

هرم و بود زبان ز برای کلام عشق      گوش است هر مدام برای پیام عشق  
ما چون ز جسم خود بره دوست خاستیم      در گوش ما رسید زهر سوسلام عشق  
در عشق باختیم دل و جان ولی هنوز      شرمند می‌شویم که گیریم نام عشق  
در یک قدم زهر دو جهان پاک بگذرند      مردان بر آورند بهمت چو گام عشق  
بوم هوا خرابه شهوت کند مقر      عنقای همت است که پرد پیام عشق  
ز اقبال شاه عشق گذشتیم از دو کون      آزاد هر دو کون بیايد غلام عشق  
در بحر کون عشق چو انداخت دام را      معبود جان چند فتاده بدام عشق  
برهان چو هستی تو نهنگ عدم ببرد      می‌نوش چون نهنگان دریا بکام عشق

## ۵۸ - جُنید شیرازی<sup>۱</sup>

شیخ الاسلام معین الدین ابوالقاسم جنید بن محمود بن محمد عمّری شیرازی، که در شعر جنید تخلص می‌کند، از کبار علما و وعّاظ شیراز در قون هشتم هجری است. خاندان وی از خاندانهای مشهور شیراز بود که بسیاری از علما و وعّاظ از آن برخاستند. شرح حال بیست و دو تن از رجال این خاندان در کتاب شدّ الازار آمده است. نسب این خاندان به عمر بن الخطاب خلیفه دوم می‌رسید و بهمین سبب افراد این خاندان در نسبت خود عناوین «عمری عدّوی ربّعی قرشی» را می‌افزوده‌اند<sup>۲</sup>. غالب بزرگان این خاندان از زمره مذکّران و واعظان شیراز و دارای مراتب بلند در مقامات علمی و عرفانی، و در نظر خلق منحلّی بزیور حرمت و عزّت بوده‌اند. نخستین کسی از این خاندان که بشیراز رفت و

### ۱- درباره او رجوع شود به :

\* دیوان جنید شیرازی و مقدّمه آن بقلم مرحوم مغفور سعید نفیسی استاد فقید

دانشگاه تهران

\* کشف الظنون حاجی خلیفه چاپ ترکیه ج ۲، ۱۹۴۳ میلادی بند ۱۰۲۸

\* آثار عجم از مرحوم فرصت الدوله شیرازی، بمبئی ۱۳۱۴، ص ۴۶۴

\* مقدّمه شدّ الازار بتصحیح مرحوم محمد قزوینی و مرحوم عباس اقبال آشتیانی،

تهران ۱۳۲۸ شمسی و مواردی از متن آن کتاب که در فهرست آن نشان داده شده است.

۲ - عدوی منسوب است بقبیله بنی عدی بن کعب که شعبه‌یی از قریش بود و عمر بدان قبیله انتساب داشت. ربّعی به ربیعه نامی که از اخلاف عمر بوده و نسب خاندان مذکور بدو می‌رسیده است. این خاندان از باب سکونت اغلب افراد آن در «باغ نو» از محلات قدیم شیراز به «باغنوی» هم مشهور بوده است. رجوع شود به : شدّ الازار، تهران ۱۳۲۸ حاشیه ص ۱۸۳.

متوطن شد زین الدین مظفر بن روزبهان (متوفی بسال ۶۰۳) جد پنجم جنید است که ترجمه حالش در شد الازار (شماره ۱۶۲ ص ۲۲۷ از نسخه چاپی) ذکر شده است. وی در جامع عتیق شیراز مجلس وعظ دأر کرد و این مجلس برای اعقابش باقی ماند چنانکه جنید هم بوعظ و تذکیر خود در آن مسجد اشاره‌ی در اشعار خویش دارد<sup>۱</sup>. جنید در شرح حال همین زین الدین مظفر، نیای خویش، او را از اولاد عمر بن الخطاب ذکر کرده است.

وفات جنید بعد از سال ۷۹۱ و گویا قریب بهمان تاریخ اتفاق افتاد. سال مذکور مؤخرترین تاریخی است که چند بار در کتاب شد الازار تألیف جنید آمده و ظاهراً سال اتمام آن کتاب نیز بوده است. مهمترین اثر جنید همین کتاب است که او آنرا در ذکر مزارات شیراز در هفت قسمت (هر قسمت موسوم است به «نوبت») بزبان عربی تألیف کرده و شد الازار فی حط الاوزار عن زوار المزار نامیده است. مقصود از تألیف این کتاب آن بود که راهنمایی برای زیارت مقابر بزرگانی که در گورستانهای شیراز مدفون بوده‌اند ترتیب داده شود. پس مؤلف گورستانها و مواضع زیارت را به هفت دسته منحصر کرده است تا زیارت کنند هریک را دو یک نوبت از هفت نوبت هفته زیارت کند و درین هفت نوبت ترجمه ۳۱۵ تن از معاریف شیراز که آخرین آنان سعدی شیرازی است با سنین وفاتشان ذکر شده. این کتاب از حیث اشتمال بر مطالب ذیقیمت در تاریخ رجال و آثار آنان، از جمله کتابهای بسیار معتبر و مهم است زیرا مؤلف آن در نیه مطالب خود از کتابها و یا از اطلاعات محلی متفی استفاده کرده است که در صورت فقدان آنها بسی از اطلاعات ما دوباره رجال بزرگ فارس ناقص می‌ماند.

کتاب شد الازار را پسر جنید شیرازی یعنی عیسی بخواهش یکی از دوستان که شاگرد پدرش بود بفارسی ترجمه کرد و آنرا «ملتس الاحباء خالصاً من الریا» نامیده است

و این همانست که به « هزار مزار » یا « هزار و یک مزار » اشتهار یافته و بطبع نیز رسیده است.<sup>۱</sup>

دیوان اشعار جنید شیرازی آنقدر که در دستست، و بهمت استاد فقید سعید نفیسی رحمه الله علیه جمع آوری و طبع شده، یک هزار و پنجاه بیت دارد و مشتمل است بر قصاید و غزلهایی در ذکر معانی عرفانی و تحقیق و زهد و وعظ. غالب این اشعار از حیث لفظ و معنی غنی و گاه جدّاً منتخب و زیباست و از آنجمله است:

من نه امروز خراباتیم و عاشق و مست	که چنین عاشق و مست آمدم از روزا لست
آن حریفم که گرم سر برود در ره عشق	پای بفشارم و بر عشق نبفشام دست
روزی از خانه بیازار روم بادف و چنگ	تا همه خلق بدانند که قلاشم و مست
نام من زشت شد ای خواجه هم از اول کار	چه توان کرد که این شیشه در افتاد و شکست
دلق سالوس که یک بار ز دوش افگندم	بدو صد رشته دگر بار بمن نتوان بست
تا زمستان تو غوغای صبحی برخاست	زاهد از صومعه در کوی خرابات نشست
زاهد دون ز کجا صحبتستان ز کجا	لایق منصب عالی نبود همت پست
در پی صومعه و بند ریا بود جنید	ساکن کوی مغان گشت و از آن بند بچست

\*\*\*

ملک کونین با آوازه نامی نرسد	کام عالم بیر آوردن کامی نرسد
گر تو صد بادیه هر دم بریا قطع کنی	در ره کعبه اخلاص بگامی نرسد
تا گدایی نکنی در ره خمخانه عشق	اندرین بزم ترا دست بجای نرسد
تا سر کوی تو پر زحمت اغیار بود	بتو پنهان ز بر یار پیامی نرسد
طالب زاویه مجذوب نگردد هیات	سالک از نام مجرّد بمقامی نرسد

۱ - در ذیل این مقال لازمست گفته شود که این معین الدین جنید شیرازی را نباید

با صدر الدین جنید شیرازی نواده نجیب الدین علی بن بزغش شیرازی متوفی بسال ۷۹۱ اشتباه کرد که ترجمه احوالش در شد الا زار آمده و باید بدانجا مراجعه نمود.

گر نه استاد خرد مرشد راه تو شود  
لاف آزادی و مردی ز تو چون آید راست  
تادلت ز آتش اندیشه نسوزد چون عود  
چون جنید ار سخت شامل حکمت باشد  
دلت از منزل آن ره بمرای نرسد  
که ز خوان تو گدایی بنظامی نرسد  
هرگز از عطر تو بویی بمشامی نرسد  
مدعی را بحديث تو کلامی نرسد

\*\*

روز ازل که از تن خاکی اثر نبود  
خاص از برای عشق تو در عالم آمدم  
اول تو آم ز خویش خبر دادی ار نه من  
در کاینات اگر چه نظر کردم از هوس  
گفتم درین طریق بجایی رسم ولی  
در کار عشق او دل و جانم زدست رفت  
در چارسوی عشق دویدم بهیچ وجه  
دل خواست تا بحضرت او تحفه‌ای برد  
پنداشت جان که ناله او کارگر شود  
کی محرم حریم وصالش شود کسی  
از سر بدار دست که در بارگاه عشق  
از دولت وصال تو محروم شد جنید

\*\*

بحقارت منگر در من مسکین فقیر  
سلطنت را چه تفاخر که متاعیست قلیل  
گرچه خاکست مرا بستر و خشم بالین  
تا بصحرای فراغت زده‌ام خیمه انس  
که غنی را نبود چاره ز درویش حقیر  
جدا مملکت فقر که ملکیت کثیر  
بچنین ملک ندارم هوس جاه و سریر  
عار دارم ز سر پرده سلطان و وزیر  
صدر ایوان تو و بجمره عود و عبیر  
بیت احزان من و دود چراغ و شب فقر

که مراد وخت پلاس آنکه تراد وخت حریر  
پادشاهان جهان را چه غم از حال فقیر

تو و دیبای منقش من و این کهنه گلیم  
بر جنیدار نکنی چشم عنایت چه عجب

\*\*

آن را که غرق گشت خبر از کران می‌رس  
آلا حدیث توبه و تقوی کز آن می‌رس  
لعلش بیوس و از شکرستان نشان می‌رس  
با لطف او روایت آب روان می‌رس  
حال حریم پادشه از پاسبان می‌رس  
گر اهل دانشی ز سر امتحان می‌رس  
چون واقعی چه حاجت شرح و بیان می‌رس  
شرح جفا و جور جهان از جوان می‌رس  
در دل غمی که می‌گذرانم نهان می‌رس  
ره یاقی بکوی یقین از گمان می‌رس

شوریده حال را خبر عاقلان می‌رس  
ازما می‌رس هر چه توانی ز نیک و بد  
رویش بین و از مه تابان مکن حدیث  
بازلف او حکایت مشک ختن مگوی  
عقل از درون پرده چه داند حدیث عشق  
اسرار عشق او که ندانند هر کسی  
می‌پرسم که چیست تمنای تو ز من  
پیر مسم کشیده شناسد حدیث من  
آن بود آه سینه که راه نفس گرفت  
بگذار خویش را چو بوصلش رسی جنید

\*\*

سیلاب خون ز دیده مردم روان کنم  
گر شمه‌ای ز شرح بهالت بیان کنم  
حاشا که التفات بملک جهان کنم  
در یوزه نیم شب هم ازین آستان کنم  
تا جان خویش در قدم ساربان کنم  
باشد که دست با کمرت در میان کنم  
چون یاد آن کلاله عنبر فشان کنم  
گر من روایت سخنی ز آن دهان کنم  
همچون جنید نام تو ورد زبان کنم

گر من ز سر عشق تو رمزی بیان کنم  
عارف هزار نعره بر آرد ز بیخودی  
گر بر درت مجال گدایی بود مرا  
گر تاج و تخت کسری و خاقان مرا دهند  
یارب نشان ز عمل یارم که می‌دهد  
گشتم در آرزوی کنار تو همچو موی  
مشکین شود مشام دل از بوی زلف او  
آب حیات و شک برد بر حدیث من  
تا در جهان به عشق تو نامی بر آورم

## ۵۹ - حافظ<sup>۱</sup>

خواجه شمس الدین محمد بن محمد بن محمد حافظ شیرازی یکی از بزرگترین

۱- درباره حافظ مقالات و تحقیقات و کتابهای متعدد نوشته اند و حتی عده یی از معاصران آثار و افکارش را بصورت های گوناگون تحلیل کرده و گاه درباره سخنانش بتوجیهات و تاویلات خاص، که برخی از آنها بیشتر نماینده افکار و عقاید نویسندگان آنهاست تا خود حافظ، پرداخته اند. ذکر همه آن گفتارها و دفترها در اینجا میسر نیست و اما از میان منابع متعدد قدیم و متأخر ملاحظه مآخذ ذیل توصیه می شود:

\* مقدمه محمد گلندام جامع دیوان حافظ بردیوان او ( چاپ مرحوم میرزا محمد

خان لزوینی )

\* کشف الظنون حاج خلیفه در ذیل عنوان «دیوان حافظ»

\* هفت اللم امین احمد رازی چاپ تهران ، ج ۱ ، ص ۲۱۱

\* نفحات الانس جاسی چاپ تهران ، ص ۶۱۴

\* آتشکده آذر چاپ بمبئی ، ص ۲۶۵

\* تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی چاپ تهران ص ۲۳۸ - ۲۴۴ .

\* تذکرة میخانه چاپ تهران از ص ۸۴ تا ۹۳

\* ریاض العارفین هدایت ص ۱۸۸-۱۸۶

\* شعر المعجم شبلی نعمانی (ترجمة فخر داعی) ، ج ۲ ، ص ۱۶۵ - ۲۴۵

\* مرآة الخیال ص ۵۱

\* مجمل فصیحی ذیل حوادث ۷۹۲

\* بهارستان سخن ص ۳۳۶ - ۳۴۳

\* حبیب السیر چاپ تهران ، ج ۳ ، ص ۳۱۵

شاعران نغزگوی ایران و از اعظم گویندگان جهان و از «اکابر گردنکشان نظم»<sup>۱</sup> فارسی است. در نسخه‌ی از اسکندرنامه و هشت بهشت و خسرو و شیرین امیر خسرو دهلوی که به ترتیب در بیست و چهارم صفر و ششم ربیع الآخر و سیزدهم جمادی الاولی سال ۷۵۶ هجری بخط شیرین و پخته این استاد بزرگ سخن استنساخ شده است، کاتب خود را همه جا «محمد بن محمد بن محمد الملقب بشمس الحافظ الشیرازی» معرفی کرده<sup>۲</sup> و در اشعار خود «حافظ» تخلص نموده است. در غالب مآخذ نام پدرش را «بهاءالدین» نوشته‌اند و ممکن است «بهاءالدین» علی‌الرسم لقب او بوده باشد. محمد گلندام نخستین جامع دیوان حافظ و دوست و همدرس او نام و عناوین وی را چنین می‌آورد: «مولانا الاعظم، المرحوم الشهید<sup>۳</sup>، مفخر العلماء، استاد نهاریرالادبا، شمس‌الملک والدین محمد الحافظ الشیرازی»<sup>۴</sup>.

#### از صفحه پیش

\* طرائق الحقایق ج ۲، ص ۳۰۵

\* مجالس المؤمنین ص ۲۹۴

\* تاریخ فرشته چاپ هند، ج ۱، ص ۵۷۶

\* لطائف الطوائف چاپ تهران، ص ۲۲۳

\* مآخذ دیگری که در ذیل صحایف همین گفتار ذکر شده است

۱ - این تعبیر مأخوذست از کلام انوری که گویند در تعریض بمعزی گفته بود: «کس

دائم از اکابر گردنکشان نظم - کو و صریح خون دو دیوان بگردنست»

۲ - این نسخه از اشعار امیر خسرو دهلوی در کتابخانه فرهنگستان علوم ازبکستان تاشکند محفوظست.

۳ - معلوم نیست چرا گلندام عنوان «الشهید» را برای حافظ آورده است.

۴ - نقل از کلیات حافظ به تصحیح مرحوم سیرزا محمد خان قزوینی و مرحوم دکتر

قاسم غنی، تهران، ۱۳۲۰، صفحه ق



تذکره نویسان نوشته‌اند که اجداد او اصلاً از کوپای (کوهپایه) اصفهان بوده‌اند و نیای او در ایام حکومت اتابکان سلفری از آنجا بشیراز آمد و در همان شهر متوطن شد. و نیز چنین نوشته‌اند که پدرش «بهاءالدین محمد» بازرگانی می‌کرد، و مادرش از اهل کازرون و خانه ایشان در «دروازه» کازرون شیراز واقع بود.

ولادت حافظ در اوایل قرن هشتم هجری، حدود سال ۷۲۷ هجری در شیراز اتفاق افتاد<sup>۱</sup> و او بسال کوچکتر از برادران خود بود. بعد از مرگ بهاءالدین پسران او پراکنده شدند و شمس‌الدین محمد که خردسال بود با مادر در شیراز ماند و روزگار آن دو به نهدستی می‌گذشت. به همین سبب حافظ همینکه بمرحله تمیز رسید در نانوائی محله بخمیرگیری مشغول شد تا آنکه عشق به تحصیل کمالات او را بمکتب‌خانه کشانید و بتفصیلی که در تذکره<sup>۲</sup> میخانه آمده است وی چندگاهی ایام را بین کسب معاش و آموختن سواد می‌گذرانید.

بعد ازین زندگانی حافظ تغییر کرد و او در جرگه طالبان علم در آمد و مجالس درس علما و ادبای زمان را در شیراز درك کرد و چنانکه محمد گلندام معاصر و جامع دیوان حافظ می‌گوید به تتبع و تفحص در کتب اساسی علوم شرعی و ادبی از قبیل کشاف زحشری و مطالع الانظار قاضی بیضاوی و مفتاح العلوم سکاکی و امثال آنها پرداخت و محمد گلندام خود او را چندین بار در مجلس درس قوام‌الدین ابوالبقا عبدالله بن محمود بن حسن اصفهانی شیرازی (م ۷۷۲ هجری) مشهور به «ابن الفقیه نجم» عالم معروف بقراآت سبع و فقیه بزرگ عهد خود<sup>۳</sup> دیده و غزلهای سخاوش را در همان محفل علم و ادب شنیده بود.

---

۱ - تاریخ وفات حافظ را چنانکه خواهیم دید، در سال ۷۹۲ نوشته و گفته‌اند که در آن هنگام شصت و پنج ساله بود (تذکره میخانه ص ۹۰) و در صورت صحت این قول ولادت حافظ باید در سال ۷۲۶ اتفاق افتاده باشد.

۲ - درباره او رجوع کنید بحاشیه ص ۳۶۳ کتاب «از سعدی تا جاسی» چاپ دوم و به «شدالازار فی حطالوزار عن زوار العزار» ص ۸۴

چنانکه از سخن محمد گلندام درین مورد برمی آید<sup>۱</sup> حافظ در دو رشته از دانشهای زمان یعنی علوم شرعی و علوم ادبی کار می کرد و چون استاد او قوام الدین خود عالم بقراآت سبع بود طبعاً شاگرد هوشمندش در خدمت او بهمین درس اشتغال داشت و در حفظ قرآن با توجه بقراآت چهارده گانه (از شواذ و غیر آن) ممارست می کرد و ازینجاست که خود در اشعار خویش چندین بار بدین اشتغال مداوم بکلام الله اشاره نموده است<sup>۲</sup> و بنا بر تصریح صاحبان تراجم اتخاذ تخلص « حافظ » نیز از همین اشتغال نشأت کرده است ؛ و چون چنانکه می دانیم تحصیل علوم ادبی عربی بعنوان مقدمه<sup>۳</sup> تحصیل علوم شرعی بوده است ، طبعاً حافظ بتحصیلات ادبی خود نیز توجه داشت و حتی بدین رشته از علوم اسلامی همان توجهی را مبذول می نمود که بعلوم قرآنی ، و این نکته نیز از قول محمد گلندام که پیش ازین بدان اشاره کردیم صریحاً دریافته می شود .

شیراز در دوره ای که حافظ تربیت می شد ، اگرچه وضع سیاسی آرام و ثابتی نداشت ، لیکن مرکزی بزرگ از مراکز علمی و ادبی ایران و جهان اسلامی محسوب می گردید و این نعمت را تدبیر اثابکان سلغری فارس ، بنحوی که پیش ازین در ذکر « پناهگاههای فرهنگ ایرانی » مقارن حملات مغولان وصف کرده ایم ، برای شهر سعدی

۱ - رجوع کنید به دیوان حافظ چاپ مرحوم میرزا محمدخان قزوینی ص « قو - قز »

۲ - :

صبح خیزی و سلامت طلبی چون حافظ      هرچه کردم همه از دولت قرآن کردم

\*

عشقت رسد بفریاد ار خود بسان حافظ      قرآن زیر بخوانی با چارده روایت

\*

ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ      بقرآنی که اندر سینه داری

\*

ز حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد      لطائف حکما با کتاب قرآنی

وحافظ فراهم آورده بود . مطالعه مختصری در کتب مربوط بتاریخ شیراز و مزارات آن، از قبیل شدالازر جنیدی و شیرازنامه<sup>۱</sup> ابن ابی الخیر زرکوب ، و نیز مطالعه‌ی در احوال پادشاهان آل سلغر و امرایی که بعد از زوال دولت ایلخانی بر فارس حکومت داشتند (مانند آل اینجو و آل مظفر) ، این حقیقت را بر ما ثابت می‌کند . حافظ در چنین محیطی که هنوز مجمع عالمان و ادیبان و عارفان و شاعران بزرگ بود ، تربیت علمی و ادبی می‌یافت و با ذکاوت ذاتی و استعداد فطری و تیزبینی شگفت انگیزی که داشت میراث خوار نهضت علمی و فکری خاصی می‌شد که پیش از او در فارس فراهم آمد و اندکی بعد از او به قدرت گرایید .

از تفحص در احوال و اقوال حافظ معلوم است که او در اکتساب علوم شرعی یا ادبی قصد ارتزاق نداشت یعنی بعد از تحصیل درین رشته‌ها بعنوان مدرّس و معلّم باقی نماند بلکه ورود در محافل ادبی و عرفانی و معاشرت با عرفا و شعرا و در همان حال تعهد امور دیوانی و «ملازمت شغل سلطان» و «وظیفه خواری»<sup>۱</sup> و رفتن در ظلّ حمایت امرا و وزرا ، هم مورد توجه و علاقه او بوده است .

حافظ از میان امرای عهد خود ، که ستاره هریک چندگاهی می‌درخشید و سپس دست زمان بجانب افولشان می‌کشانید، چندتن را در اشعار خود ستود و با معاشرت و درك محضرشان اشاره کرد مانند ابواسحق اینجو (مقتول بسال ۷۵۸ هـ) و شاه شجاع (م. ۷۸۶ هـ) و شاه منصور (م. ۷۹۵ هـ) ، و در همان حال با پادشاهان ایلکانی (جلایریان) که در بغداد حکومت داشتند نیز مرتبط بود و از آن میان سلطان احمد بن شیخ اویس

#### ۱ - :

رسید مژده که آمد بهار و سبزه دید      وظیفه گر برسد مصرفش گل است و نید  
و نیز رجوع کنید به اشاره‌یی که محمد گلندام به «ملازمت شغل سلطان» درباره‌ی محافظ کرده است . در بعضی نسخ بجای این عبارت «ملازمت بر تقوی و احسان» آمده است .  
والله اعلم .

(۷۸۴ - ۸۱۳ هـ) را ستود؛ و از میان رجال شیراز از خوان نعمت حاجی قوام‌الدین محمد صاحب عبار کلانتر شهر شیراز و وزیر شاه شجاع (م ۷۵۵ هـ)؛ و نیز حاجی قوام‌الدین حسن تمغاجی متوفی بسال ۷۵۴ هـ. متنعم بود و از آندو در اشعار خود یاد می‌کرد. و یکجا هم از سلطان غیاث‌الدین بن سلطان سکندر فرمانروای بنگال که در سال ۷۶۸ هجری بر تخت سلطنت بنگال جلوس کرده بود یاد نموده؛ و علت آن بود که سلطان غیاث‌الدین مذکور بنا بر مشهور مصراعی را طرح کرد بدینگونه «ساقی حدیث سرو و گل و لاله می‌رود» و بحافظ فرستاد تا آنرا تمام کند و حافظ غزلی بمطلع ذیل بدو باز فرستاد:

ساقی حدیث سرو و گل و لاله می‌رود      وین بحث با ثلاثه<sup>۱</sup> غساله می‌رود  
و نام غیاث‌الدین را هم چنانکه گفتیم در پایان آن غزل آورد. این رسم یعنی طرح مصراعی و خواستن اتمام قصیده یا غزل بر آن وزن و قافیه معمول بود و نظایر دیگری هم در تاریخ ادبیات ایران دارد.

در نوبتی دیگر، وقتی شهرت شاعر نوازی سلطان محمود دکنی (۷۸۰-۷۹۹ هـ) پسر علاء‌الدین حسن کانگو بهمنی، و وزیرش میر فیض‌الله انجو بفارس رسید حافظ راغب دیدار دکن گشت و چون این خبر به میر فیض‌الله رسید اسباب سفر او را فراهم آورد و پیغام داد «که اگر باین حدود تشریف شریف ارزانی فرموده مملکت دکن را بوجود فیض بخش خویش رشک فردوس برین گردانند اهالی این دیار شکر قدم میمنت لزوم بجای آورده قرین حصول مطالب و مقاصد روانه شیراز خواهند کرد»<sup>۲</sup>. حافظ از شیراز به «هرموز» رفت و در کشتی محمود شاهی که از دکن آمده بود نشست، «هنوز کشتی روانه نشده بود که باد مخالف وزیده دریا بشورش درآمد، خواجه بیکبار از آن سفر متنفر شده بیاران گفت که بعضی از دوستان را که در هرموز می‌باشند وداع

نکرده‌ام ، ایشان را دیده در ساعت برمی‌گردم !<sup>۱</sup> و بدین ترتیب خود را از بیم سفر دریا رهایی بخشید و آنگاه این غزل را به میرفیض‌الله انجو فرستاد و خود بشیراز رفت :

دی باغم بسر بردن جهان یکسر نمی‌ارزد .      بمی بفروش دلق ما کزین بهتر نمی‌ارزد ...

معروفست که چون میرفیض‌الله انجو این غزل و داستان سفر ناتمام حافظ را بسمع محمود شاه رسانید پادشاه فرمان داد هزار تنگه<sup>۲</sup> طلا بملا محمد قاسم مشهدی که از فضیلتی دولت بهمنی دکن بود دهند تا امتعه<sup>۳</sup> هندی بخرد و برای حافظ برسم پیشکش ببرد .

یکبار دیگر حافظ از شیراز ، یقیناً بقصد انتجاع ، بیزدک در دست شعبه‌یی از شاهزادگان آل مظفر<sup>۴</sup> بود ، رفت ولی زود از اقامت در « زندان اسکندر » خسته شد و در غزلی<sup>۵</sup> بازگشت خود را بفارس بدینگونه آرزو کرد :

دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت      رخت بر بندم و تا ملک سایان بروم .

بدینگونه ملاحظه می‌شود که حافظ مانند هر گوینده متفکری بگوشه‌گیری و تسلیم خود بعوالم تخیلات شاعرانه بیشتر علاقه داشت تا بسیر و سیاحت‌های طولانی ؛ و غیر از سفرهای محقق و محتمل مذکور باقی عمر را در شیراز بسر برد تا روح پاکش قرین ساکنان عالم بالا گشت .

تاریخ وفات حافظ را در قدیم‌ترین مأخذی که درباره احوال او داریم ، یعنی در مقدمه محمد گلندام بر دیوان شاعر ، در نسخ معتبر آن ، سنه « اثنی و تسعین و سبعمائه » ( ۷۹۲ هجری ) نوشته‌اند مگر در کتب از متأخرین مانند آتشکده<sup>۶</sup> آذر و ریاض العارفین رضاقلیخان هدایت و امثال آن که تاریخ ۷۹۱ را ذکر کرده‌اند و ظاهراً مستند آنها در ذکر این تاریخ قطعه‌یی است که در آخر غالب نسخ خطی جدید و یا چاپی دیوان حافظ

---

۱ - تاریخ فرشته ج ۱ ، ص ۵۷۶

۲ - بدین مطلع :

راحت جان طلبم و ز بی جانان بروم

خرم آن روز کزین منزل ویران بروم

دیده می‌شود<sup>۱</sup> و گویا از مقترحات متأخرینست، و حال آنکه از قدیمترین ماده تاریخ وفات او سال «۷۹۲» حاصل می‌شود و آن ماده تاریخی است که محمد گلندام در مقدمه خود آورده و فصیح خوافی نیز آنرا با کسر کردن یک بیت نقل نموده و آن چنین است :

بسال باء و صاد و ذال امجد      ز روز هجرت میمون احمد  
بسوی جنت اعلی روان شد      فرید عهد شمس الدین محمد  
بخاک پاک او چون برگزشم      نگه کردم صفا و نور مرقد

چون ازین قول بگذریم می‌رسیم بقول قاطبه مورخان قدیم که همگی تاریخ مذکور را سال ۷۹۲ نوشته‌اند مانند فصیح خوافی در حوادث همین سال، و جای در نفحات الانس، و غیاث الدین خواندمیر در حبیب السیر و قاضی نورالله ششتی در مجالس المؤمنین و حاجی خلیفه در کشف الظنون؛ و ازین میان فصیح خوافی مانند محمد گلندام معاصر حافظست منتهی بسال بسی جوانتر ازو (زیرا در سال ۷۷۷ یعنی پانزده سال پیش از وفات حافظ ولادت یافت). با این تحقیق بطلان قول دولتشاه سمرقندی نیز که واقعه مذکور را بسال ۷۹۴ منسوب داشته‌است، روشن می‌شود. مدفن او در شیرازست و این سخن مورد تصدیق متقدمین و متأخرین همگی است و در آن بحثی نیست.

بنابر اطلاع محدودی که از زندگانی خانوادگی حافظ داریم او زن و فرزندان داشت. درباره عشق او بدختری «شاخ نبات» نام افسانه‌ای رایجست، و بنا بر همان داستانها حافظ آن دختر را بعد از مزاجت درآورد؛ درست یا نادرست، حافظ در اشعار خود یکجا از فقدان محبوبی در سال ۷۶۴ سخن می‌گوید و این تاریخ با سی و هشت سالگی شاعر مصادف بوده است؛ و ضمناً چند بار در اشعار حافظ باز می‌خوریم باشاراتی که بمرگ

۱ - :

چراغ اهل معنی خواجه حافظ      که شمع بود از نور تجلی  
چو در خاک مصلی ساخت منزل      بجو تاریخش از «خاک مصلی» (= ۷۹۱)

فرزند خود دارد و از آنجمله است این دو بیت :

دلا دیدی که آن فرزانه فرزند      چه دید اندر خم این طاقِ رنگین  
بجای لوح سیمین در کنارش،      فلک بر سر نهادش لوح سنگین

و نیز غزلیست بدین شرح :

بلبلِ خون دلی خورد و گلی حاصل کرد      بادِ غیرت بصلش خار پیشان دل کرد  
طوطی را بنیال شکری دل خوش بود      ناگهش سیل فنا نقش امل باطل کرد  
قرۃ العین من آن میوه دل یادش باد      که خود آسان بشد و کار مرا مشکل کرد  
... آه و فریاد که از چشم حسود مه و چرخ      در لحد ماه کمان ابروی من منزل کرد

و ماده تاریخ ذیل گویا تاریخ فوت آن قرۃ العین و میوه دل حافظ را معلوم می کند :

صبح جمعه بد و سادس ربیع نخست      که از دلم رخ آن ماهروی شد زائل  
سال هفصد و شصت و چهار از هجرت      چو آب گشت بمن حل حکایت مشکل  
دریغ و درد و تأسف کجا دهد سودی      کنون که عمر به بازیچه رفت بی حاصل

حافظ چنانکه گفته ام مردی بود ادیب ، عالم بعلوم ادبی و شرعی و مطلع از دقائق حکمت و حقایق عرفان ، و بالاتر از همه اینها استعداد خارق العاده فطری او بوی مجال تفکرات طولانی همراه با تخیلات بسیار باریک شاعرانه می داد و او جمیع این عطایای ربّانی را با ذوق لطیف و کلام دلپذیر استادانه خود درمی آمیخت و از آن میان شاهکارهای بی بدیل خود را بصورت غزلهای عالی که هر مقلّدی را برانو درمی آورد ، بوجود می آورد .

مطالعه حافظ ، علاوه بر مواردی که گفته ایم ، در ادب فارسی و مخصوصاً در دیوانهای شاعران پارسی گوی بسیار وسیع بود و او کتر شاه بیت و شاه غزلی را در زبان پارسی بی جواب گذارده است ، بهترین غزلهای مولوی و کمال و سعدی و همام و اوحدی و خواجو و نظایر این استادان بزرگ ، و یا بهترین ابیات آنان مورد استقبال حافظ و جوابگویی او قرار

گرفته و درین نبرد آزمایی طولانی هیچگاه و صمت شکست بر جبین اشعار آبدارش ننشسته ، و بدین ترتیب سخن حافظ از جانبی متضمن افکار عمیق حکمی و عرفانی و از جانبی دیگر همراه بامضامین زیبا و باریک شاعرانه و عواطفی است که گاه حدت بسیار دارد ، اما کلام او در همه موارد منتخب و برگزیده و مزین بانواع تزیینات مطبوع و مقرون بذوق و شامل کلماتی است که هریک بحساب دقیق انتخاب و بجای خود گذارده شده و پیش و پس کردن آنها مایه تباهی کلام خواهد شد و با این تفصیل سخن حافظ حاوی همه شرایطی است که در کلام مولوی و سعدی و خسرو دهلوی و حسن دهلوی و سلمان و خواجه و همعصران این دو شاعر اخیر الذکر ملاحظه می کنیم ، باضافه نحوه خاص تفکر او .

علت آنکه حافظ را دنباله‌رو خواجه در شعر معرفی می کنند آنست که وی در مدت توقف خواجه در شیراز ، با آن شاعر محشور بوده و از خلعت او مستفید گردیده است . چنانکه می دانیم دیوان خواجه بنا بر ادوار عمر و شاعری او بدو قسمت متمایز « صنایع الکمال » و « بدایع الجمال » منقسم گردیده است . پخته ترین غزلهای خواجه را باید در قسمت اخیر یعنی در بدایع الجمال جستجو کرد . این غزلهای در مقام مقایسه با غزلهای متعدد خواجه در صنایع الکمال تحول بزرگ سبک خواجه را در غزل ورها کردن شیوه مضامین در کیفیت خلق مضامین نشان می دهد . در غزلهای بدایع الجمال تفکرات عرفانی و حکمی در عبارات غزلهای عاشقانه گنجانیده شده است و بهمین سبب در آنها کمتر از سوز و ساز عاشقان و راز و نیاز آنان اثر می بینیم و برعکس با عارفی پخته و بارویم که نقاوه اندیشه های خانقاهی و مدرسه‌یی را در عبارات شاعرانه بیان می کند . غالب این غزلهای بنظر من در شیراز ساخته شد ، زیرا اواخر عمر خواجه چنانکه می دانیم بیشتر در آن شهر سپری شده و معاشرت حافظ با خواجه و شاید استفاده لسان الغیب از محضر آن استاد در همین مدت جامه عمل پوشیده و مسلماً همین معاشرتها و استفاداتها موجب تأثیر



عمیق شیوه غزل‌های بدایع‌الجمال خواجو در حافظ شده و او را با استقبال‌های پیاپی از آنها برانگیخته است.

تأثر حافظ از شیوه خواجو در غزل‌های بدایع‌الجمال بسیار شدید است، نه تنها شاعر شیرازی کار خود را درین مورد با استقبال و نظیره‌گویی منحصر نساخته بلکه در بسیاری از موارد کلمات و مصراعها و بیت‌های خواجو را نیز ب‌وام گرفته و با اندک تغییر در غزل‌های خود آورده است<sup>۱</sup> مثلاً باین چند مورد محدود توجه کنید:

خواجو گفته است:

گر شدیم از باده بدنام جهان تدبیر چیست      این چنین رفتست از روز ازل تقدیر ما  
و حافظ گوید:

در خرابات معان ما نیز همدستان شویم      کاین چنین رفته است از روز ازل تقدیر ما  
خواجو گفته است:

ایا صبا خبری کن مرا از آن که تو دانی      بدان زمین گذری کن در آن زمان که تو دانی  
و حافظ گوید:

نسیم صبح سعادت بدان نشان که تو دانی      گذر بکوی فلان کن در آن زمان که تو دانی  
خواجو گفته است:

برو ای خواجه که صبرم بدوا فرمای      کاین نه در دیست که درمان‌پذیرد ز حکیم  
و حافظ گفته است:

فکر بهبود خود ای دل زدری دیگر کن      درد عاشق نشود به بمداوی حکیم  
خواجو گفته است:

---

۱ - فاضل محترم آقای احمد سهیلی خوانساری در مقدمه دیوان اشعار خواجو از ص ۷ تا ۵۵ موارد متعدد از استقبالات و اقتباس‌های حافظ را از غزل‌های خواجو نشان داده است. بدانجا مراجعه شود. و نیز نظیر این تتبع را دو سخن شبلی نعمانی می‌بینیم. رجوع کنید به شعر العجم ترجمه مرحوم فخر داعی گیلانی، ج ۲، تهران ۱۳۲۷ ص ۱۸۶ بعد.

خرم آن روز که از خطه کرمان بروم      دل و جان داده ز دست از پی جانان بروم  
وحافظ گوید :

خرم آن روز کزین منزل ویران بروم      راحت جان طلبم وز پی جانان بروم  
خواجو گفته است :

دل صنوبریم همچو بید می لرزد      ز بیم درد فراق تو ای صنوبرِ دل  
وحافظ گوید :

دل صنوبریم همچو بید لرزانست      ز حسرت قد و بالای چون صنوبرِ دوست  
خواجو گفته است :

تا ببینند مگر نور تجلی جمال      همچو موسی آرنی گوی بمیقات آیند  
وحافظ گوید :

باتو آن عهد که در وادی ایمن بستیم      همچو موسی آرنی گوی بمیقات بریم  
نظایر این ابیات و عبارات خواجو که در اشعار حافظ تکرار شده باشد باز هم در دیوان او یافته می شود و این غیر از استقبالهای متعدّدیست که حافظ از خواجو کرد؛ و این شواهد حقیقت دعوی ما را در تأثیر حافظ از خواجو بآسانی بسیار ثابت می کند و بیهوده نیست که از قدیم باز گفته اند که «دارد سخن حافظ طرز غزل خواجو».

اما همچنانکه گفته ام استقبال و استقراض حافظ از دیگر استادان غزل خاصه مولوی و سعدی و سلمان و کمال و حتی تزاری قهستانی هم کم نیست و این نشان می دهد که استاد بزرگ شیراز ضمن مطالعات و تفحصات ممتد خویش در آثار استادان بزرگ مقدم همیشه بسراغ مشهورترین و خوش وزن ترین غزلها و قصاید می رفت و آنها را جواب می گفت و گاه نیز سخنان مشهور گذشتگان را تضمین می نمود :

خیز تا خاطر بدان ترك سمرقندی<sup>۱</sup> دهیم      کاز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی<sup>۲</sup>

۱ - ترك سمرقندی علاوه بر اشاره به معشوق، ایهامی به رودکی سمرقندی نیز دارد.

۲ - از مطلع قصیده معروف رودکی، و دنباله آن چنین است: «یاد یار سهربان آید همی»

\*\*\*

ور باورت نمی کند از بنده این حدیث      از گفته کمال دلیلی ییاورم  
گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر      آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم<sup>۱</sup>  
کمال الدین اسمعیل در قصیده بی گفته است :

بگویم و نکند رخنه در مسلمانی      تویی که نیست ترا در همه جهان ثانی  
کدام پایه در اندیشه نصب شاید کرد      که در مدارج رفعت نه برتر از آتی  
وحافظ گفته است :

بیار باده رنگین که یک حکایت راست      بگویم و نکند رخنه در مسلمانی ...  
کدام پایه تعظیم نصب شاید کرد      که در مدارج<sup>۲</sup> فکرت نه برتر از آتی<sup>۳</sup>  
نزاری قهستانی گفته است :<sup>۴</sup>

باد بهار می وزد باده خوشگوار کو      بوی بنفشه می دهد ساقی گلغذار کو  
وحافظ گوید :

گلبن عیش می دمد ساقی گلغذار کو      باد بهار می وزد باده خوشگوار کو  
نزاری گفته است :

ای آفت جان ترك و تازیك      بی خواب و خور از تو دور و نزدیک

۱ - شعر از کمال نیست بلکه از مسعود سعدست و کمال خود آنرا در تصیده بی تضمین کرده است. رجوع شود به مقدمه دیوان کمال الدین اسمعیل بتصحیح آقای دکتر بحر العلوم، تهران ۱۳۴۸ ص هفتاد و نه - هشتاد.

۲ - در پاره‌یی از نسخ : مسالک ؛ و مسلم است که ایراد « پایه » یعنی پله نردبان برای « مسالک » درست نیست.

۳ - رجوع کنید به مقدمه دیوان کمال الدین اسمعیل بتصحیح آقای دکتر بحر العلوم

۴ - درباره تجع عده‌یی از غزلها و مضامین نزاری بوسیله حافظ رجوع کنید به مقدمه آقای دکتر مجتهدزاده بر دیوان نزاری قهستانی (خطی) .

و حافظ گوید :

ای بسته کمر ز دور و نزدیک      بر خون تمام ترک و تاجیک

نزاری گفته است :

یار با ما نه چنان بود که هر بار دگر      ترک ما کرد، گرفتست مگر یار دگر

و حافظ گوید :

گر بود عمر بمیخانه روم بار دگر      بجز از خلعت رندان نکم کار دگو

و همچنین در موارد دیگر که حافظ غزل‌های خوب نزاری را پاسخ گفته است .

و اما تأثیر اشعار سلمان در حافظ داستانی دیگر دارد، و بعدی شدیدست که پدیده تأثیر اشعار خواجه در حافظ نزدیک می‌گردد . علت این تأثیر آنست که سلمان هم مانند خواجه هم عصری از معاصران حافظ است که احراز استادی او بر ظهور حافظ در شعر تقدّم داشته و مسلماً از جمله مشاهیری بود که چون حافظ در جوانی آهنگ شاعری کرد می‌بایست او را مانند خواجه سرمشق کار خود قرار دهد و بهمین سبب است که حافظ از حیث شیوه بیان در بسیاری از موارد خیلی بسبک سخن سلمان در غزل‌های نزدیک می‌شود تا بجایی که چند غزل از غزل‌های سلمان در دیوان حافظ وارد شده است<sup>۱</sup> و با تتبع در دیوان این دو استاد بمواردی بر می‌خوریم که از کثرت مشابهت سخن آندو، چه در معنی و چه در لفظ، متعجب می‌شویم . سلمان گفته است :

درازل عکس لب لعل تو در جام افتاد      عاشق سوخته دل در طمع خام افتاد

و حافظ می‌گوید :

عکس روی تو چو در آینه جام افتاد      عارف از خنده می در طمع خام افتاد

سلمان گفته است :

جام تمام ز نقل لب تو نقلی کرد      راز سربسته خُم در دهن عام افتاد

---

۱ - درین باب رجوع شود بمقصد دیوان سلمان ساوجی بتصحیح آقای اوستا ، ص

وحافظ می گوید :

غیرت عشق زبان همه خاصان ببرد      کز کجا سر غمش در دهن عام افتاد

سلمان گفته است :

ای دل سرگشته دور غم نماند پایدار      گر غمی پیش آیدت هم بگذرد آن غم محور

وحافظ می گوید :

ای دل غمدیده حالت به شود دل بد مکن      وین سر شوریده باز آید بسامان غم محور

وازیبگونه موارد در دیوان دو استاد چندین بار می توان یافت .

پانچها و استقباهای حافظ از سعدی و همچنین از غزلهای مولوی متعدد دست و فرصت

نقل همه آنها در اینجا نیست زیرا این کار بنسبید اوراق متعدد کشیده می شود؛ و بهر حال

بهمان تفصیل که گفته ام حافظ ضمن تتبع آثار استادان مقدم بر خود بهترین غزلها یا ابیات

یا مضامین آنان را تقلید می کرده و آنها را جواب می گفته، و در نتیجه تأثیری که از آنها

می یافته گاه تقریباً بیت یا مصراعی را با اندک تغییر نقل می نموده است، مثنوی دیوان او بقدری

از ابیات بلند و شاه غزلها و مضامین نو و تعییرات عالی پر است که این تقلیدها و تأثیرها در

میان آنها گم و ناچیز می نماید . علاوه بر این علو مرتبه او در تفکرات عالی حکمی و

عرفانی و قدرتی که در بیان آنها بوجزترین و آراسته ترین و فصیح ترین و خوش آهنگ ترین

عبارات داشته وی را با همه این تأثیرات در فوق بسیاری از شاعران گذشته قرار داده و

دیوانش را مقبول خاص و عام ساخته است؛ و اگر شیخ اجل سعدی را که مضامین عاشقانه

پرتأثیر و بلاغت معجزه آسای او عالمی خاص خود دارد، کنار بگذاریم حافظ در غالب

استقباهای و اقتباسها و نظیره گوئیهای خود بر شاعران سابق برتری یافته و ترکیبات نو و

آهنگ دار او و زبان فصیح و توانایی بی نظیرش در بیان معانی دشوار در بهترین هیأت

۱ - دوست فاضلم آقای دکتر سادات ناصری در رساله مفصلی موارد متعدد استقبال

حافظ را از غزلها و مضامین و عبارات مولوی در غزلهای او ( دیوان کبیر ) نشان داده است و

امید است که بطبع آن توفیق یابد.

اورا بر همه کسانی که دیوانشان را تتبع می کرده برتری و رجحان داده است؛ و گذشته ازین سنخ گفتار و تفکراتش بحدی در شعر فارسی تازه بود که هیچیک از آن تقلیدها و استقبالاتی در کار او نداشت.

این نکته را نباید فراموش کرد که عهد حافظ با آخرین مراحل تحول زبان فارسی و نیز واپسین مدارج تحولات فرهنگ اسلامی ایران مصادف بوده و ازین روی زبان و اندیشه او در مقام مقایسه با استادان پیش از وی بما نزدیکتر و دلهای ما با آنها مانوس تر است. اینست که ما حافظ را خیلی زیاده از شعرای خراسان و عراق درک می کنیم و سخن او را باسانی بیشتری درمی یابیم و طبعاً بیشتر می پسندیم، خاصه که او علاوه بر همه اینها در مخنوری سحراری بی بدیل است و شنونده را با آهنگ ترکیبات لطیف و در همان حال بر طنین خود مسحور می کند و خواه و ناخواه بدنبال خود می کشاند.

از اختصاصات کلام حافظ آنست که او معانی دقیق عرفانی و حکمی، و حاصل تخیلات لطیف و تفکرات دقیق خود را در موجزترین کلام، و در همان حال در روشن ترین و صحیح ترین آنها بیان کرده است. عبارت دیگر او در هر بیت و گاه در هر مصرعی نکته بی دقی دارد که از آن به «مضمون» تعبیر می کنیم. این شیوه مخنوری البته در شعر فارسی تازه نبود ولی حافظ تکمیل کننده و درآورنده آن پسندیده ترین وجه و مطبوع ترین صورتست، و موفقیتی که درین راه برای او حاصل گردید باعث شد که بعد از و شاعران در پیروی از شیوه او در آفرینش «نکته ها»ی دقیق و ایراد «مضامین» باریک و گنجانیدن آنها در موجزترین عبارات، که از یک بیت و گاه از یک مصرع تجاوز نکند، مبالغه نمایند و همین شیوه است که رفته رفته بشیوع سبک معروف به «هندی» منجر گردید.

نکته دیگری که ذکر آن هنگام بیان اختصاصات شعر حافظ لازمست، توجه خاص اوست بایراد صنایع مختلف لفظی و معنوی در ابیات خود و این توجه بحدیست که کمتر بیت از ابیات حافظ را می توان خالی از نقش و نگار صنایع یافت منتهی وی بحدی در سخن نیرومند و در استخدام الفاظ توانا و در بکار بردن صنعتها چیره دست است که

«صنعت» در «سهولت» سخن او اثری ندارد و بعبارت دیگر نقشهای صنایع در پرتو الفاظ عذب و سهل و روان و بسیار استادانه<sup>۱</sup> او از جلوه بازی ماند و میدان را به «سهولت» و «جزالت» می سپارد تا بدانجا که خواننده در یادی امر متوجه مصنوع بودن سخن حافظ نمی شود و این حال در اشعار استادان بزرگ دیگری مانند فردوسی و سعدی نیز مشهودست. حافظ مانند شاعران بزرگ دیگر ایران، هم در ایام حیات خود شهرت یافته و سرعت در اقصای بلاد ایران و حتی در میان پارسی گویان کشورهای دیگر مقبول سخن شناسان گردیده بود و خود نیز بر این امر وقوف داشته است آنجا که گفته:

بشعر حافظ شیراز می گویند و می خندند      سبه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی

\*

حافظ حدیث بحر فریب خوشتر رسید      تا حد مصر و چین و باطراف روم وری

گفتار محمد گُلندام، دوست و معاصر و همدرس لسان الغیب شیراز که درباره<sup>۲</sup> پایه<sup>۳</sup> این شاعر بزرگ در سخنوری نگاشته است میسن این گفتارست. مقدمه<sup>۴</sup> گُلندام شاعر و نویسنده<sup>۵</sup> معاصر حافظ، بردیوان او، که خود از نمونه های زیبای نثر مصنوع فارسی است، از مقام بلند و مرتبه<sup>۶</sup> رفیع حافظ در میان همعصرانش صحبت می دارد. گُلندام حافظ را درین مقدمه<sup>۷</sup> «مولانا الاعظم» و «مفخر العلماء» و «استاد نحریر الادب» می نامد و این عناوین و نعوت تنها برای مردمان عالم و ادیبان بزرگ نام آور می توانست بکار رود، خاصه<sup>۸</sup> که نویسنده آنها را بعد از مرگ حافظ، و بی توقع منافع دنیاوی، بقلم آورده است. وی درباره<sup>۹</sup> سخن حافظ این عبارت را بکار می برد: «اشعار آبدارش رشک چشمه<sup>۱۰</sup> حیوان و بنات افکارش غیرت حور و ولدان است، ابیات دلاویزش ناسخ سخنان سحبان و منشآت لطف آمیزش منسی احسانِ حسان<sup>۱۱</sup>؛ و از این عبارت باسانی می توان نظر سخن شناسان عهد شاعر را درباره<sup>۱۲</sup> وی دریافت. منظور ما در اینجا نقل همه<sup>۱۳</sup> سخنان گُلندام نیست ولی نقل این قسمت را درباره<sup>۱۴</sup> رواج سریع اشعار حافظ، هم در عهد و زمان او، لازم می دانیم که گفته است: «لاجرم رَواحِلِ غزلهای جهانگیرش در ادنی

مدتی باقصای ترکستان و هندوستان رسیده و قوافلِ سخنهای دلپذیرش در اقلّ زمانی باطراف و اکناف عراقین و آذربایجان کشیده ... سماع صوفیان بی غزل شورانگیز او گرم نشدی و مجلس می پرستان بی نُقل سخن فوق آمیز او رونق نیافتی، و نیز این چند کلمه از همان نویسنده راجعست بانتشار سخن حافظ میان خواصّ و عوام<sup>۱</sup> : «مذاقِ عوام را بلفظ متین شیرین کرده و دهان خواصّ را بمعنی مُبین نمکین داشته، هم اصحاب ظاهر را بدو ابواب آشنایی گشوده و هم ارباب باطن را از موادّ روشنایی افزوده.» و مسلماً این مثنویان گلندام و بسیاری دیگر از بیان ستایشگرانه<sup>۲</sup> او درباره<sup>۳</sup> لسان الغیب انعکاسی است از اندیشه<sup>۴</sup> سخن شناسان و نقّادان و ادیبان و ادب شناسان شیراز در پایان قرن هشتم هجری که خود بهترین دلیل ما برای درک مقام بلند حافظ در مثنوی می تواند بود؛ و مسلماً حافظ مانند هر مثنویر سخن شناسی بدین مرتبه<sup>۵</sup> رفیع خویش در شاعری واقف بود و گونه در اشعار خود مفاخره نمی کرد و ببلندی مقام خود در قیال<sup>۶</sup> «سست نظمان<sup>۷</sup>» زمان اشاره<sup>۸</sup> نمی نمود<sup>۹</sup>، و گفته<sup>۱۰</sup> خود را «شکرفشان» صفت نمی داد<sup>۱۱</sup>، و خود را «شاعر ساحر» نمی خواند<sup>۱۲</sup>، و در برابر «شعر تر شیرین» خود توقع نمی نمود که شاهنشاه سرتاپای او را در زر گیرد<sup>۱۳</sup>.

دیوان کَلّبات حافظ مرکب است از پنج قصیده و غزلیات، و مثنوی کوتاهی

۱ - :

حد چه می بری ای سست نظم بر حافظ قبول خاطر و لطف سخن خدا دادست

۲ - :

شفا ز گفته<sup>۱۰</sup> شکرفشان حافظ جوی که حاجت بهلاج گلاب و قند میاد

۳ - :

بدین شعر تر شیرین ز شاهنشاه عجب دارم که سرتاپای حافظ را چرا در زر نمی گیرد

۴ - :

منم آن شاعر ساحر که بافسون سخن ازنی کلک همه قند و شکر می بارم



معروف به «آهوی وحشی»<sup>۱</sup> و «ساقی نامه» و مقطعات و رباعیات .

نخستین جامع دیوان حافظ محمد گلندام است که پیش ازین ذکر او و گفتارش دربارهٔ حافظ آمده است . بنا بر تصریح گلندام حافظ بجمع آوری غزلهای خود رغبتی نداشت ، و با آنکه گلندام در مجلس درس قوام الدین عبدالله بارها از همدرس خویش در اثناء محاوره تقاضای جمع آوری آثارش را نمود با این حال «آن جناب حواله رفع ترفیع این بنا بر نارسائی روزگار کردی و بغیر اهل عصر عذر آوردی تا در تاریخ سنهٔ اثنی و تسعین و سبعمائة و دیمت حیات بموکلان قضا و قدر سپرد و رخت وجود از دهلیز تنگ اجل بیرون برد» .

بنا بر آنچه از ظواهر امر معلومست حافظ صوفی خانقاه نشین نبود و با آنکه مشرب عرفان داشت در حقیقت از زمرهٔ علمای عصر و مخصوصاً در شمار علمای علوم شرعی بود، ولی همچنانکه پیش ازین گفتم از علم خود برای تشکیل مجلس درس استفاده نمی کرد بلکه از راه وظیفهٔ دیوانی ارتزاق می نمود و گاه نیز مدح سلاطین در قصاید و غزلهای و مقطعات خود همت می گماشت و از صلوات و جوایزی که بدست می آورد برخوردار می شد ولی امرا و پادشاهان عهد و محیط زندگانی او چنان نبودند که او را همواره از فوائد بخش دلشاد دارند . دوران شاه شیخ ابواسحق اینجو (مقتول بسال ۷۵۸) عهد بارورتری برای حافظ بود و همین سبب افول ستارهٔ اقبال او شاعر را آزرده خاطر ساخت چنانکه چند بار از واقعهٔ او اظهار تأسف کرد و دو قطعهٔ زیرین را در بیان تاریخ قتل او سرود :

بلبل و سرو و سمن و یاسمن و لاله و گل	هست تاریخ وفات شه مشکین کاکل
خسرو روی زمین غوث زمان بواسحق	که بمه طلعت او نازد و خندد برگل
جمعهٔ بیست و دوم ماه جمادی الاول	در پسین بود که پیوسته شد از جزو بکُل <sup>۳</sup>

---

۱ - الا ای آهوی وحشی کجائی      مرا با تست چندین آشنائی

۲ - حروف بلبل و سرو سمن و یاسمن و لاله و گل مجموعاً ۷۵۷ است و حال آنکه تاریخ

قتل شاه شیخ ابواسحق را معمولاً سال ۷۰۸ نوشته اند .

\*\*

بروز کاف و الف در جادی الاولى      بسال ذال و دگر حا و نون علی الاطلاق  
 خدایگان سلاطین مشرق و مغرب      جمال دینی و دین شاه شیخ ابواسحق  
 میان عرصه میدان خود<sup>۱</sup> بتیغ عدو      نهاد بر دل احباب خویش داغ فراق  
 و غزل مشهور خود را بمطلع :

یاد باد آنکه سر کوی تو آم منزل بود      دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود  
 بیاد او و بیادگار تعلق خویش بخدمت و بلمستگاه او سرود و در پایان آن کار را از تعریض  
 بتصریح کشانیده در بحبوحه دشمنی مبارزین با ابواسحاقیان چنین گفت :

راستی خاتم فیروزه ابواسحاق      خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود  
 دیدی آن قهقهه کبک خرامان حافظ      که زمر پنجه شاهین قضا غافل بود  
 و باز در قطعه دیگر<sup>۲</sup> به ابواسحق و رونق علم در عهد او اشاره نمود ؛ و طبعاً با چنین  
 ارادتی که بشاه شیخ ابواسحق داشت نمی توانست قاتل او را بدیده محبت بنگرد خاصه که  
 آن قاتل مردی درشتخوی و ریاکار و محتسب پیشه بود<sup>۳</sup> و شاعر آزاده<sup>۴</sup> ما هوای دوستی

---

۱ - مقصود «میدان سعادت» شیراز از بناهای شیخ ابواسحق است.

۲ - :

بعهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق      بینج شخص عجب بود ملک فارس آباد...  
 ۲ - امیر مبارزالدین محمد بن مظفر را بسبب سختگیریهایش در امر بمعروف و نهی  
 از منکر «محتسب» لقب داده بودند. از آنجمله پسرش شاه شجاع درباره او که باده فروشی  
 را تحریم کرده بود، گفت :

رفدان همه ترك می پرستی کردند      جز محتسب شهر که بی می مست است  
 و حافظ دوسه بار باین محتسب مزور اشاراتی دارد :

اگرچه باده فرح بخش و باد گل بیزست      بیانگ چنگ سخور می که محتسب تیز است..  
 و : می خور که شیخ و حافظ وقاضی و محتسب      چون نیک بنگری همه تزویر می کنند  
 و : سحر ز هاتف غییم رسید مژده بگوش      که دور شاه شجاع است می دلیر بنوش  
 شراب خانگی ترس محتسب خورده      بروی یار بنوشیم و بانگ نوشانوش  
 و : ای دل بشارتی دهمت محتسب نماند      وز می جهان پراست و بت می گسار هم

اورا نمی توانست بدل زود رنج خویش راه دهد ؛ و عاقبت در قطعه‌ی راجع بواقعهٔ میل کشیدن او بفرمان پسرش شاه شجاع در سال ۷۵۹ بغض خویش را نسبت بآن مرد سفاک آشکار کرد و گفت :

شاه غازی خسرو گیتی پناه	آنکه از شمشر او خون می‌چکید
گه یکک حمله سپاهی می‌گرفت	گه بهوئی قلب کوهی می‌درید
سرور انرا بی سبب می‌کرد حبس	گردنان را بی گنه سر می‌برید
عاقبت شیراز و تبریز و عراق	چون مسخر کرد و قتش در رسید
آنکه روشن بد جهان بینش بدو	میل در چشم جهان بینش کشید

از دیوان حافظ بسبب شهرت و رواج بسیار آن نسخ فراوان در دست است که اغلب آنها در معرض دستبرد ناخمان و متذوقان قرار گرفته کلمات و ابیاتشان دچار تصرف و تغییر شده و یا حتی از غزلهای مشهور دیگران خاصه سلمان اشعاری در آنها راه یافته است؛ و دربارهٔ بسی از ابیات او بسبب اشتغال آنها بر مضامین دقیق میان اهل ادب تفسیرها و تعبیرهای خاص رایج است. شرح جامع دیوان حافظ را «سودی» (متوفی در حدود سال ۱۰۰۰) از فضلالی دورهٔ عثمانیه که اصلاً از اهالی بومنه (واقع در یوگواسلاوی امروز) بود بترکی نوشته و علاوه بر این شرحهای دیگری بترکی از مصطفی بن شعبان متخلص به سروری (م ۹۶۹ هـ) و «شمعی» (متوفی در حدود سال ۱۰۰۰ هـ) از دیوان او ترتیب یافت.

از مطالبی که انحصاراً دربارهٔ دیوان حافظ قابل توجه است موضوع رواج تفاوت بدانت. «قال گرفتن» از دیوان حافظ سنتی تازه نیست بلکه از دیرباز در میان آشنایان بدین دیوان از فارسی زبانان و غیر آنان متداول بود و چون در هر غزلی از آن می‌توان بهر تأویل و توجیه بینی و عبارتی را حسب حال تفاوت کشته یافت، بدین سبب گویندهٔ دیوان را لسان الغیب لقب داده اند. حاج خلیفه چند رساله را که در قرن دهم و پیش از آن دربارهٔ

تفاوت‌لات دیوان حافظ نوشته‌اند یاد کرده است<sup>۱</sup>.

اشعار حافظ، خاصه غزلها و ساقی‌نامه و بعضی از رباعیانش چندان شهرت و رواج دارد که نقل نمونه‌ی از آنها درین مقام بمثابه<sup>۲</sup> بردن زیره بکرمانست. باین حال تیمنا<sup>۳</sup> چند بیتی از او، بنابر سنتی که درین تألیف داریم، نقل می‌شود:

۱ اگر چه باده فرح بخش و باد گل‌بیزست	بیانگت چنگ مخور می که محسب تیزست
صراحی و حریفی گرت بچنگ افتد	بعقل نوش که ایام فتنه انگیزست
در آستین مرقع پیاله پنهان کن	که همچو چشم صراحی زمانه خوریزست
بآب دیده بشویم خرقه‌ها از می	که موسم ورع و روزگار پرهیزست
مجوی عیش خوش از دور باژگون سپهر	که صاف این سرختم جمله دُردی آمیزست
سپهر بر شده پرویز نیست خون افشان	که ریزه‌اش سر کسری و تاج پرویزست
عراق و فارس گرقتی بشعر خوش حافظ	بیا که نوبت بغداد و وقت تبریزست

\* \*

دوش در حلقه ما قصه گیسوی تو بود	تا دل شب سخن از سلسله موی تو بود
دل که از ناولک مژگان تو در خون می‌گشت	باز مشتاق کمانخانه ابروی تو بود
هم عفا الله صبا کز نو پیامی می‌داد	ورنه در کس نرسیدیم که از کوی تو بود
عالم از شور و شر عشق خبر هیچ نداشت	فتنه انگیز جهان غزه جادوی تو بود
من سرگشته هم از اهل سلامت بودم	دام را هم شکن طره هندوی تو بود
بگشا بند قبا تا بگشاید دل من	که گشادی که مرا بود ز پهلوی تو بود
بوفای تو که بر تربت حافظ بگذر	کز جهان می‌شد و در آرزوی روی تو بود

\* \*

۱ - کشف الظنون، چاپ استانبول، ۱۹۴۱ میلادی، ۷۸۳-۷۸۴

۲ - این غزل را حافظ بمناسبت تحریم باده فروشی و سختگیری امیر میارزالدین درنهی از منکرات ساخته و مراد او از «محتصب» همین پادشاهست.

معاشران گره از زلف یار باز کنید  
حضور خلوت انس است و دوستان جمعند  
رباب و چنگک بیانگک بلند می‌گویند  
بجان دوست که غم پرده بر شما ندرد  
میان عاشق و معشوق فرق بسیارست  
نخست موعظه پیر میفروش اینست  
هر آنکمی که درین حلقه نیست زنده به عشق  
وگر طلب کند انعامی از شما حافظ

\*\*\*

گر بُود عمر بمیخانه رسم بار دگر  
خرم آن روز که با دیده گریان بروم  
معرفت نیست درین قوم خدا را سببی  
یار اگر رفت و حق صحبت دیرین نشناخت  
گر مساعد شوم دایره چرخ کبود  
عافیت می طلبد خاطر من ار بگذارند  
راز سربسته ما بین که بدستان گفتند  
هر دم از درد بنالم که فلک هر ساعت  
باز گویم نه درین واقعه حافظ تنهاست

\*\*\*

دل رمیده لولی و شیت شور انگیز  
فدای پیرهن چاک ماهرویان باد  
خیال خال تو با خود بخاک خواهم برد  
فرشته عشق نداند که چیست ای ماقی

دروغ وعده و قَتال وضع و رنگ آمیز  
هزار جامه تقوی و خرقه پرهیز  
که تا ز خال تو خاکم شود غیر آمیز  
بخواه جام و گلابی بخاک آدم ریز

پساله بر کفتم بند تا سحرگه حشر  
 فقیر و خسته بدرگاهت آمدم رحمی  
 بیا که هاتف میخانه دوش بامن گفت  
 میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست  
 بمی ز دل بیرم هول روز رستاخیز  
 که جز ولای تو آم نیست هیچ دست آویز  
 که در مقام رضا باش وز قضا مگریز  
 تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

\*\*

فاش می گویم و از گفته خود دلشادم  
 طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق  
 من ملک بودم و فردوس برین جایم بود  
 سایه طوبی و دلجوئی حور و لب حوض  
 نیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست  
 کوکب نخت مرا هیچ منجم شناخت  
 تا شدم حلقه بگوش در میخانه عشق  
 می خور دخون دلم مردمک دیده سزااست  
 پاک کن چهره حافظ بسر زلف زاشک  
 بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم  
 که درین دامگه حادثه چون افتادم  
 آدم آورد درین دیر خراب آبادم  
 بهوای سر کوی تو برفت از یادم  
 چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم  
 یارب از مادر گیتی بچه طالع زادم  
 هر دم آید غمی از نو بمبارکبادم  
 که چرا دل بجزر گوشه مردم دادم  
 ور نه این سیل دمامد ببرد از یادم

\*\*

دیده دریا کنم و صبر بصحرا فکنم  
 از دل تنگ گنه کار بر آرم آهی  
 مایه خوشدلی آنجا است که دلدار آنجا است  
 بگشا بند قبا ای مه خورشید کلاه  
 خورده ام تیر فلک باده بده تا سرمست  
 جرعه جام برین نخت روان افشانم  
 حافظا تکیه بر ایام چوسهوست و خطا  
 و ندرین کار دل خویش بدریا فکنم  
 کآتش اندر بنه آدم و حوا فکنم  
 می کنم جهد که خود را مگر آنجا فکنم  
 تا چو زلفت سر سودازده دریا فکنم  
 عقده در بند کمر ترکش جوزا فکنم  
 غلغل جنگ درین گنبد مینا فکنم  
 من چرا عشرت امروز بفردا فکنم

\*\*

منم که دیده نیالوده‌ام بید دیدن  
 که در طریقت ما کافرست رنجیدن  
 بخواست جام می و گفت عیب پوشیدن  
 بدست مردم چشم از رخ تو گل چیدن  
 که تا خراب کنم نقش خود پرسنیدن  
 کشش چون بود از آن سوچه سود کوشیدن  
 که وعظ بی عملان واجبست نشنیدن  
 که گرد عارض خوبان خوشست گردیدن  
 که دست زهدفرشان خطاست بوسیدن

منم که شهره شهرم بعشق ورزیدن  
 وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم  
 به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات  
 مراد دل ز تماشای باغ عالم چیست  
 بمی‌پرسی از آن نقش خود زدم بر آب  
 برحمت سَر زلف تو واقفم ور نه  
 عنان بمیکده خواهیم تافت زین مجلس  
 ز خط یار پیاموز مهر بارخ خوب  
 مبوس جز لب ساقی و جام می حافظ

\*\*

یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو  
 گفت با این همه از سابقه نومید مشو  
 از چراغ تو بخورشید رسد صد پرتو  
 تاج کاووس ربود و کمر کیخسرو  
 دور خوبی گذرانست نصیحت بشنو  
 بیدق راند که برد از مه و خورشید گرو  
 خرمن مه بجوی خوشه پروین بدو جو  
 حافظ این خرقه پشمینه بینداز و برو

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو  
 گفتم ای بخت بختیدی و خورشید دمید  
 گم روی پاک و مجرد چو مسیحا بفلک  
 تکیه بر اختر شب دزد مکن کاین عیار  
 گوشوار زر و لعل ارچه گران دارد گوش  
 چشم بد دور ز خال تو که در عرصه حسن  
 آسمان گو مفروش این عظمت کاندرا عشق  
 آتش زهد و ریاضت دین خواهد سوخت

\*\*

وز بستر عافیت برون خواهم خفت  
 تا درنگرد که بی تو چون خواهم خفت

امشب ز غمت میان خون خواهم خفت  
 باور نکنی خیال خود را بفرست

\*\*

نی حال دل سوخته دل بتوان گفت

نی قصه آن شمع چگل بتوان گفت

غم در دل تنگ من از آنست که نیست      یک دوست که با او غم دل بتوان گفت

\*

چشم که فسون و رنگ می بارد ازو      افسوس که تیر جنگ می بارد ازو  
بس زود ملول گشتی از همنفسان      آه از دل تو که سنگ می بارد از آن

\*

ای باد حذب من نهانش می گو      سر دل من بصد زیانش می گو  
می گو نه بدانسان که ملالش گیرد      می گو خنثی و در میانش می گو

\*

گر همچو من افتاده این دام شوی      ای بس که خراب باده و جام شوی  
ما عاشق و رند و مست و عالم سوزیم      با ما منشین اگر نه بد نام شوی

## ۶۰ - شاه شجاع

جلال الدین شاه شجاع بن امیر مبارزالدین محمد پادشاه معروف آل مظفر است که از ۷۶۰ تا ۷۸۶ حکومت می کرد. درباره او نوشته اند که در انشاء شعر ماهر بود و از کودکی باز، یکسب علوم و آداب اشتغال داشت و قوت حافظه اش بدرجه بی بوده که هشت بیت عربی بیک نوبت یاد می گرفت و نظم و نثر عربی و فارسی و مکتوبات و رسائل او در عراق شهرتی داشت، و بنا بر آنچه گفته اند نزد قطب الدین رازی و عضد الدین ایبکی تحصیل کمالات کرده بود. از وی ابیاتی در کتب تاریخ و تذکره ذکر شده و میان او و سلطان اویس جلایر (که او نیز شاعر و در شاعری شاگرد سلمان ساوجی بوده) مکاتباتی بشعر صورت گرفت. آنچه از اشعار شاه شجاع بنظر رسیده متوسط است<sup>۱</sup>.

۱- درباره آن اشعار رجوع شود به تاریخ آل مظفر محمود کتبی ص ۶۲ و ۶۳-۶۴؛ و مواهب الهی ص ۱۰۲ و صفحات دیگر؛ و تذکره الشعراء دولتشاه ص ۳۳۴-۳۳۷ و منابع دیگر.



## ۶۱ - شیخ کجج تبریزی

خواجه محمد بن ابراهیم کججانی تبریزی متخلص به «کجج» عارف و سالک طریقت و از شعرا و علمای بزرگ قرن هشتم در آذربایجان است که در عهد سلطان اویس (۷۵۷ - ۷۷۷ هـ) و پسرش جلال الدین حسین جلایر (۷۷۷ - ۷۸۴ هـ) شیخ الاسلام تبریز و صاحب خانقاه و مورد احترام و اعتقاد مردم بوده است و منصب شیخ الاسلامی تبریز در خاندان او تا عهد امیر تیمور باقی بود. وفاتش بسال ۷۷۸ هجری اتفاق افتاد و او دیوانی از انواع شعر باغزل‌های خوب داشت و اشعار او مشهور بود. از آنجمله است این غزل<sup>۱</sup>:

ما در نعمت بشادی جان باز ننگریم	در عشق تو بهر دو جهان باز ننگریم
خوش خوش چو شمع ز آتش عشق توفی المثل	گر جان ما بسوخت بجان باز ننگریم
اسرار تو ز کون و مکان چون منزّه است	ما تا ابد بکون و مکان باز ننگریم
سود دو کون در طلبت گوزیان شود	ما در طلب بسود و زیان باز ننگریم
چون شد یقین ما که یوی اصل هر گمان	در پرده یقین بگمان باز ننگریم
در کوی تو دو اسبه بتازیم مرد وار	هرگز بمربک و بعنان باز ننگریم
در عشق تو اگر چه کجج بر کنار رفت	ما از کنار تا بمیان باز ننگریم

۱- درباره او رجوع کنید به :

\* تذکرة الشعراء دولتشاه ص ۲۴۵ بهمد

\* دانشمندان آذربایجان ص ۳۱۲ - ۳۱۴

\* تاریخ نظم و نثر در ایران ص ۲۱۳ و ۷۶۲ - ۷۶۴

## ۶۲ - جلال عکاشه<sup>۱</sup>

جلال الدین فریدون عکاشه از مترسلان و شاعران بزرگ قرن هشتم هجری است. وی بدستگاه جلال الدین مسعود اینجو و برادرش شاه شیخ ابواسحق اینجو اختصاص داشته و مجموعه منشآت او در کتابخانه مجلس شورای ملی و دیگر کتابخانهها موجود است. وی در شعر عکاشه تخصص می کرد و در ساختن اشعار بیارسی و تازی و نظم قصاید مصنوع و موشع دست داشت و از آن جمله است دو قصیده<sup>۲</sup> او یکی بنام ربیعیه و دیگر رحیقیه در مدح مسعود شاه اینجو که بر هر یک از آنها مقدمه ای با انشاء مصنوع نگاشت. مطلع های دو قصیده<sup>۳</sup> رحیقیه و ربیعیه<sup>۴</sup> او بترتیب چنین است:

یده ساقیا باده<sup>۵</sup> ارغوانی      فَقَدْ هَزَّ عَطْفِي غَنَاءُ الْغَوَانِي

\*

لاله را از زاله درج درو گوهر کرده اند      حقه<sup>۶</sup> یا قوت گل پر خرده<sup>۷</sup> زر کرده اند

## ۶۳ - شمس الدین کاشانی

از شاعران اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم بود و در حدود سال ۷۳۰ هجری درگذشت. وی منظومه ای در تاریخ مغول سرود که در زمان پادشاهی اولجاایتو خان پایان رسانید و نیز تاریخ غازان خان را بنظم درآورد<sup>۸</sup>.

---

۱ - درباره او رجوع کنید به بحث در آثار و افکار و احوال حافظ، جلد اول، تاریخ عصر حافظ، تألیف مرحوم دکتر قاسم غنی، تهران ۱۳۲۱ شمسی، حواشی صفحات ۳۵ - ۳۷ و ص ۵۰ - ۵۶ و موارد دیگر. و نیز به تاریخ نظم و نثر در ایران، سعید نفیسی، ص ۲۱۴، ۷۶۵.

۲ - تاریخ نظم و نثر در ایران، مرحوم سعید نفیسی ص ۲۱۶؛ و نیز رجوع کنید به حبیب السیرج ص ۳ ص ۱۹۱

## ۶۴ - ابن معین

مولانا فخرالدین یحیی بن معین شیرازی متخلص به «ابن معین» از فضلا و شعرای اواسط قرن هشتم بود. وی غزلهای شیوایی ساخت و از اشعار او در جنگها دیده می‌شود. از آنجمله سه غزل مطبوع از وی در مونس الاحرار (ج ۲ ص ۹۸۶ و ۱۰۳۲) نقل شده<sup>۱</sup>، از اشعار اوست:

<p>چه داند آن منتعم وجود خفته بناز بنالد از غم من وحش اگر رسد سویم مرا چنین که منم دوست هم علاج کند ز بیم آنکه بسوزد قلم ز دود دلم بشرع بر من مجنون نماز واجب نیست کسی نماز نفرماید ای مسلمانان زهی ز فرقه خوبان بشاهدی مشهور درست گشت و حقیقت بنزد ابن معین</p>	<p>که من چگونه بسر می‌برم شبان دراز بسوزد از نفسم مرغ اگر کند پرواز طیب عام چه داند علاج اهل نیاز بدوست نامه دردم نمی‌کنم آغاز که فرق می‌نکنم نام اوز عقد نماز مرا که قبله نمی‌دانم از بهالش باز زمنی ز جمع نکویان بدلبری ممتاز که صبرم از رخ نیکو حکایتیست مجاز</p>
--	--

\*\*

<p>ای بر من از جمال تو هر دم قیامتی زلفت پی کدام نبی گشت معجزی، تابوی زلف غالیه رنگت صبا شنید مائیم در وفا و رضای تو نا ابد ابن معین ز راه حقیقت در آ که نیست</p>	<p>خود صورتی بود بچنین لطف و قامتی؟ رویت پی کدام ولی شد کرامتی؟ آوردش از مجالست گل شامنی هر چند نیست عهد ترا استقامتی در عشق بر طریق مجاز استدامتی</p>
---	--

۱ - تاریخ نظم و نثر در ایران، مرحوم سعید نفیسی، ص ۲۱۷

۲ - نقل از مونس الاحرار ج ۲ ص ۱۰۳۲ و ۹۸۶

## ۶۵ - عرب‌شاه

عمادالدین عرب‌شاه یزدی از دانشمندان و شاعران قرن هشتم هجری است که از احوال او اطلاع کافی در دست نیست، همینقدر می‌دانیم که او معاصر بوده است با شاه یحیی پسر مظفر بن امیر مبارزالدین محمد بن مظفر. پدر این شاه یحیی یعنی شاه مظفر بسال ۷۵۴ هنگامی که پدرش امیر مبارزالدین شیراز را در محاصره داشت در گذشت و از او دو دختر و چهار پسر که یکی از آنان شاه یحیی بود، باز ماندند. شاه یحیی مورد لطف نیای خود و در جنگها با او همراه بود و در عهد سلطنت شاه شجاع (۷۶۰-۷۸۶ هـ.) بعد از چندی حبس بحکومت یزد تعیین شد و با وجود اختلافاتی که دائماً میان شاه شجاع و برادر زادگان برقرار بود، شاه یحیی در قسمت بزرگی از سالهای سلطنت شاه شجاع حکومت یزد را در اختیار داشت و بعد از فوت شاه شجاع در سال ۷۸۶ وارد کشاکشهای جدید خاندان مظفری گردید و در عهد غلبه امیر تیمور ملتی در گیر و دارهای مظفریان روزگار می‌گذرانید تا در سال ۷۹۵ با دو پسر خود سلطان جهانگیر و سلطان محمد و همه مظفریان دیگر بفرمان امیر تیمور کشته شد.

عمادالدین عرب‌شاه با ابن شاه یحیی ارتباط داشته و او و دو پسرش را در مقدمه منظومه مونس العشاق که بزودی معرفی می‌کنم، در دورانی که هنوز پنج سال از حیات شاه شجاع باقی بود، یعنی در عهد حکومت شاه یحیی بر یزد، ستوده است.

منظومه مونس العشاقِ عمادالدین عرب‌شاه در حدود یک هزار بیت است. بر وزن لیلی و مجنون نظامی که عرب‌شاه بنام «شاه یحیی بن مظفر بن محمد» ساخته است. این منظومه نقلی است از رساله فارسی شیخ شهاب‌الدین عمر مهروردی معروف به «مقتول»

و به «شیخ اشراق»، دربارهٔ عشق و کیفیت حدوث و مبادی و مراحل آن بطریق رمز و اشاره، و عربشاه آنرا بامهارتی بسیار و در کلامی استادانه و ممتاز و با آرایش‌های شاعرانهٔ مقرون بدوق، و طبعاً با بعضی شاخ و برگ‌ها که همیشه در نقل از نثر بنظم در کار می‌آید، بنظم آورد و مقدمهٔ نسبتاً مفصلی در حدوستانیش خداوند و نعت رسول و منقبت یاران او و وصف حال خویش و مدح یحیی بن محمد مظفر:

آن ظلّ مدید قدس مرمد      یحیی مظفر محمد

بر آن افزوده و در پایان ستایش او گفته است:

من بنده که با کمال افلاس	دارم ز ضمیر گنج الماس
بر دلدل نظم شهبوارم	شمشیر زبان چو ذوالفقارم
نرسان چو سخنوران دانا	از تیغ زیبان من زبانان
آن به که نهم بوجه احسن	گردن بسکوت همچو سوسن
کز دهشت این مقام احوال	شد لاله صفت زبان من لال

و سپس دو فرزند شاه یحیی (یعنی سلطان جهانگیر و سلطان محمد) را ستوده و شروع بسخن دربارهٔ کیفیت آغاز نظم این رساله نموده و گفته است که در اواسط برج عقرب (میانۀ آبانماه) سال ۷۸۱ هجری آنرا بپایان برده است:

چون زرده سوار سبز میدان	از سنبله تاخت سوی میزان
وز پله بقلب عقرب آمد	آذهم بمثال اشمهب آمد
فراش خزان بیوستان رفت	در سبزه گرفت شاخ زربفت
... کآمد ز نهال نظم بر بار	این تازه ترنج نو پدیدار
اختر چو نمود سازگاری	دوران سپهر کسرد یاری
یک تیر مراد شد هدف گیر	از ترکش عزم من بتدبیر
از طبع لطیف آبدارم	وز نظم چو درّ شاهوارم
رخسارهٔ حسن یافت زیور	شد مَورِدِ حسن حوض کوثر

بگذشته ز هجرت پیمبر      قافین مکررش مکرر  
افکنده ز سال طاویائی      وز ماه برو فزوده زائی  
گلگونه نظم شد مطراً      از چهره این عروس عذرا

ناسخ منظومه در پایان آن چنین نوشته است : « قدتمت الرسالة المنظومة الموسومة بمونس العشاق التي اصلها للشيخ الكامل المحقق شهاب الدين عمر السهروردي المعروف بالمتكول و نظمتها المولى المرحوم عماد الدين عربشاه اليزدي طاب ثراه و نور الله قبر مؤلفها بحمد الله و منته و عونته و حسن توفيقه و سلم تسليمه كثيراً و الحمد لله رب العالمين » . از بکار رفتن عنوان « المولى » درین عبارت و نیز از شیوه بیان عربشاه و اصطلاحات عرفانی که با کمال اتقان استعمال کرده این حدس قوت می یابد که او شاعری ساده و عادی نبوده و در صف بزرگان تصوف و عرفان جای داشته است . وقتی باین نکته برسیم بیاد یکت « خواجه عمادالدین » می افتیم که برادر « شیخ قطب الدین ابراهیم » از مشایخ صوفیه یزد و از معاصران شاه شجاع و شاه یحیی بود و محمد مفید مستوفی<sup>۱</sup> چندبار ضمن بیان حال قطب الدین مذکور از او یاد می کند و از اشاراتش معلوم می شود که آن خواجه عمادالدین و برادرش قطب الدین هر دو در صف مقدم پیروان و یاران شیخ الاسلام شیخ زین الدین علی بن محمود بنیمان مشهور به بابا شیخ علی بیداخوبدی<sup>۲</sup> قرار داشته اند و نیز از آن اشارات معلوم می شود که « خواجه عمادالدین » مذکور سفری به « سمرقند و طرف ماوراءالنهر » کرده بود . البته صرف این تشابه اسمی کافی نیست که ما عمادالدین عربشاه و این خواجه عمادالدین برادر قطب الدین ابراهیم را یکی بدانیم ولی قرائنی هم که ما را بچنین گمانی بیفکنند کم نیست .

چون ایاتی که از منظومه مونس العشاق نقل خواهیم کرد متضمن رموز و اشاراتی است بهتر آن دیده شد که مطالب همان قسمت از مونس العشاق شیخ اشراق هم نقل

۱ - جامع مفیدی ، تهران ۱۳۴۰ ، ص ۸۸ بعد

۲ - ایضاً ص ۹۴ بعد در ضمن بیان احوال شیخ علی بیداخوبدی

شود تا هم فهم مطالب منظوم آسانتر باشد و هم هنر عربشاه در نقل مطالب و میزان تصرفات شاعرانه اش در آنها روشن تر گردد ، و اینک کلام شیخ اشراق :

[ بدانک اولین چیزی که حق سبحانه و تعالی بیافرید گوهری بود تابناک، او را عقل نام کرد که اَوَّلُ ما خَلَقَ الله العقلُ، و این گوهر را سه صفت بخشید : یکی شناخت حق تعالی و یکی شناخت خود و یکی شناخت آنکه نبود و پس نبود، و از آن صفت که بساحت حق تعلق داشت « حسن » پدید آمد که آنرا نیکویی خوانند ؛ و از آن صفت که بشناخت خود تعلق داشت عشق پدید آمد که آنرا مهر خوانند ؛ و از آن صفت که نبود پس نبود تعلق داشت حزن پدید آمد که اندوه خوانند ؛ و این هر سه از یک چشمه سار پدید آمده اند و برادران یکدیگرند . حسن که برادر مهربان است در خود نگرست و خود را عظیم خوب دید، بشاشتی در وی پیدا شد ، تبسمی کرد و چندین هزار ملک مقرب از آن تبسم پدید آمد . عشق که برادر میانین است با حزن انعی داشت ، نظر از وی بر نمی توانست گرفت ، ملازم خدمتش می بود ، چون تبسم حسن بدید شوری در وی افتاد ، مضطرب شد ، خواست که حرکتی کند، بحزن که برادر کهن بود در آویخت و ازین آویزش آسمان و زمین پیدا شد . چون آدم خاکی را بیافریدند آوازه در ملاء اعلی افتاد که از چهار مخالف خلیفه را ترتیب دادند ! ناگاه نگارگر تقدیر پرگار تدبیر برنخته خالک نهاد و صورتی زیبا پیدا شد ، این چهار طبع را که دشمن یکدیگرند بدست این هفت رونده که سرهنگ خاص اند باز دادند تا در زندان مشی جهت شان محبوس کردند چنانکه همیشه خورشید چهل بار گرد مرکز بر آمد، چون اربعین صباحاً تمام شد کموت انسانیت در گردنشان افکندند تا چهار گانه یگانه شدند . چون خبر آدم در ملکوت شایع گشت اهل ملکوت را آرزوی دیدن خاست، آن حال بر حسن عرض کردند که پادشاه بود، گفت اول من یک سواره پیش روم، روزی چند اگر مرا خوش آمد انجام مقام کنم، شما نیز بر پی بیایید . حسن بر مرکب کبر سوار شد و روی بر شهرستان وجود آدم نهاد، جایی خوش و بزمگاهی دلکش یافت، فرود آمد، همگی آدم را بگرفت چنانکه هیچ چیز در

اندرونش نگذاشت. عشق چون از رفتن حسن خبر یافت دست در گردن حزن آورد و قصد حسن کرد، اهل ملکوت چون واقف شدند بیکبارگی بر پی ایشان برانندند. عشق چون بملکت آدم رسید حسن را دید تاج نعره بر سر نهاده و بر تخت وجود آدم قرار گرفته، خواست که خود را در آنجا گنجاند، پیشانیش بدیوار دهشت باز آمد، از پای درآمد، حزن حالی دستش گرفت، عشق چون دیده باز کرد اهل ملکوت را دید که تنگ در آمده بودند، روی بدیشان نهاد، خود را بدو تسلیم کردند و پادشاهی خود جمله بدو دادند و جمله روی بحسن نهادند، چون نزدیک رسیدند عشق سپسالار بود، نقابت بحزن داد، فرمود تا هم از دور زمین بوس کنند زیرا طاقت نزدیکی نداشتند. چون اهل ملکوت را دیده بر حسن افتاد جمله بسجود در افتادند و زمین را بوسه دادند که و سجدا الملائكة کلهم اجمعین. حسن مدتی بود که از شهرستان وجود آدم رخت بر بسته بود و روی بعالم خود آورده و منتظر مانده که ایشان جایی باشند که مستقر عزت ایشان را شاید. چون نبوت یوسف علیه السلام درآمد حسن را خبر دادند، حسن حالی روانه شد، عشق آستین حزن بگرفت و آهنگ حسن کرد. چون نیک درآمد حسن را دید با یوسف در آمیخته چنانکه میان حسن و یوسف فراق نبود؛ عشق حزن را فرمود تا حلقه تواضع بچنانند، از جناب حسن آواز برآمد که کیست؟ عشق بزبان حال جواب داد، بیت:

چاکر پیرت خسته جگر باز آمد      بیچاره بپا رفت و بسر باز آمد

حسن دست استغنا بسینه طلب عشق باز نهاد، عشق با آوازی فصیح این بیت پر خواند، بیت:

بحق آنکه مرا هیچکس بجای تو نیست      جفا مکن که مرا طاقت جفای تو نیست

حسن چون این ترانه گوش کرد از روی مراغت جوابش داد که، بیت:

ای عشق شد آنکه بودی من بتوشاد      امروز خود از توام نمی آید یاد

عشق چون ناامید گشت دست حزن گرفت و روی به بیابان حیرت نهاد و با خود این زمزمه می کرد، الرباعیه:



بروصل توهیج دست پیروز مباد      جز جان من از غم تو با سوز مباد  
 اکنون که در انتظار روزم برسد      من خود رقم کسی بدین روز مباد

چون حزن از حسن جدا ماند عشق را گفت که ما تابودیم در خدمت حسن بودیم و خرقه  
 از وی داریم و پیر ما اوست، اکنون که ما را مهجور کردند تدبیر آنست که هریک از  
 ما رو بطرفی نهم، و بحکم زیارت سفری کنیم، مدتی در لنگدکوب دوران ثابت قدمی نمائیم  
 و سر در گریبان تسلیم کشیم و بر سجاده ملمع قضا و قدر رکعتی چند بگزاریم، باشد که  
 بسمی این هفت پر گوشه نشین که مریبان عالم کون و فسادند بخدمت شیخ باز رسمیم...]

اینک ابیاتی از مونس العشاق عمادالدین عربشاه یزدی که نقل است از مطالب  
 منقول در سطرهای بالاین :

چون حکمت یزدی چنان بود	کآن تیر قضا که در کمان بود
از شصت ازل شود روانه	بر سمت آبد سوی نشانه
دریای قدیم جوش گیرد	موج ابدی خروش گیرد
سازد بجواهر ملمع	نه سقف زمردی مرصع
بندد بسهیل و ماه و پروین	نه قبّه زرنگار آذین
تا صورت مرغزار گیرد	صحنش سر چشمه سار گیرد
هر شب شود این خجسته منظر	چون هیکل رومیان مصور
از نظم جواهر بسایط	سازد تن و روح را وسایط
صنعتی که کند بخورده کاری	در جوف شکوفه زرنگاری
از آب لطیف و جرم اغبر	سازد بت آفتاب پیکر
بر قطره آب سیم سبا	تصویر کند ترنج زیبا
از گل کند آتشین حصاری	وز گل جو شکوفه ناجداری
تا کله کشید روی خوبان	از کبر بر آفتاب نابان
کرده زبتان ماه رخسار	عالم همه چون بهشت آبرار

فریاد ز عاشقان برآید	شور و شغَب از جهان برآید
آن فتنه شود به چشم سرمست	وین بسته بتار زلف چون شست
آن پاره کند ز غم گریبان	وین در فکند پپای دامان
آن در دل شب نهان بزارد	وین وقت سحر فغان برآرد
تا گنج نهان شود هویدا	در هیکل و صورت هیولا
از درج کرم بصنع باهر	یکت در لطیف کرد ظاهر
پس عقل نخست کرد نامش	بخشید ز وصف مستدامش
از معرفت قدیم سیراب	زادراك وجود خود جهانتاب
این آب چو شد ز تاب روشن	و آن تاب ز عکس آب روشن
ز آن آتش عشق شد جهانسوز	زین گوهر حسن عالم افروز
ز آن گوهر حسن تازه تر شد	زین آتش مهر شعله ور شد
زین هر دو لطیف چون خبر یافت	امکان وجود خویش دریافت
دانست که حادثست ذاتش	قایم نبود بدو صفاتش
سر تا قدمش که بُد نیازی	ز اندیشه فتاد در گدازی
کآزرا که بغیر خود نیازست	گر بَدَرِ مُتیر در گدازست
انده شد ازین گداز حاصل	در پهلوی عشق کرد منزل
چون این سه برادر حقیقی	با هم بو ثاق در رفیقی
خوردند زلال زندگانی	از مشرب عذب کامرانی
مانند خضر شدند سیراب	از چشمه زندگی بجُلاب
چون حسن بحال خود نظر کرد	وز خود بحال خود نظر کرد
خود را همه عزّت و بها دید	مُسْتَفَرِّقِ نور کبریا دید
جانش ز نشاط شد طربناک	زد نوبت خرمی بر افلاک
چون لمعه برق در غمای	کرد از سر ناز ابتسامی

نوری شد از آن لطیفه پیدا  
 لَبَّيْكَ زَنَانِ نَهْ صَوَامِعِ  
 آن خنده شهید شور انگیز  
 ز آن خنده شکرین بیکبار  
 شوری ز نهاد او برآمد  
 چون شوق بدید و اضطرابش  
 زد دست و بدامنش در آویخت  
 نه چتر بنفش خسروانی  
 وین جرم مسطح مَدَوَّر  
 از کتَمِ عَدَمِ بامر معبود  
 از عالم جان برآمد آواز  
 دارنده نه سپهر اعظم  
 نقاشِ قضا کشید پرگار  
 نیرنگ بدیع کرد ظاهر  
 تدبیر چهار طبع بیرنگ  
 جمشید سریر سبز افلاک  
 این زرده سوار آتشین سَبَر  
 چون تافت بر او بقال میمون  
 صورنگر جان بدست قدرت  
 تا گشت طَباع در ملاقات  
 افتاد ازین قضیه غفل  
 سُکَّانِ حظیرهای اخضر  
 یکسر هوس نظاره کردند

صد لَمعه ز پرتوش هویدا  
 گشتند پدید از آن لَوَامِعِ  
 زد در دل عشق آتش تیز  
 شد عشق بجان و دل گرفتار  
 آشفته دلش ز پا در آمد  
 در سینه فتاد سوز و تابش  
 وز دیده سرشک خون فروریخت  
 وین هفت درفش کاویانی  
 در حلقه این کبود چنبر  
 گشتند از آن علاقه موجود  
 کز چار طَباع می دهد باز  
 ترتیب خلیفه مکرَم  
 برنخته خاک همچو طَباع  
 بر صفحه نظم آن جواهر  
 دادند بدست هفت سرهنگ  
 می گشت بگرد کعبه خاک  
 می ناخت بگرد این کهن دَیَر  
 چیل صبح مکرَم همایون  
 پوشید درو لباس فطرت  
 با هم بمزاج واحد الذَّات  
 اندر ملکوتِ عالمِ کُلّ  
 ز آوازه آن بدیع پیکر  
 با حُسن پس استخاره کردند

چون حسن که شاه آن حشم بود  
 در گوش گرفت این حکایت  
 من خود بروم تخت تنها  
 کز کشور مستنیر باشد؟  
 بینم که هواش سازگارست؟  
 آنجای دو هفته جای گیرم  
 پس در عقیق شما بتعجیل  
 اندر طلسم عنان بتابید  
 این گفت و بعزم راه برخاست  
 از عالم لامکان سفر کرد  
 بر مرکب کبر یک سواره  
 از خطه جان بیک دومنزل  
 بر عالم گیل چو دیده ورگشت  
 شهری چو بهشت دلگشا دید  
 رفت از در شهر بر تکاور  
 چون پیش رواق منظر آمد  
 بر قصر شهنشهی قدم زد  
 فی الحال بلاد هفت کشور  
 چون عشق زرقتش خبر یافت  
 مکنان فلک بدین بهانه  
 چون انده و عشق هردو باهم  
 دیدند ورا چو آفتاب  
 بر تخت مربع کیان

با تاج و سریر و با علم بود  
 گفتا که سوی آن ولایت  
 و آن ناحیه را کنم تماشا  
 جان پرور و دل پذیر باشد؟  
 آبش بمزاج خوشگوارست؟  
 چون بدر دُجی سرای گیرم  
 بیدا سپرد میل در میل  
 یکباره بدان طرف شتابید  
 صد غلغله ز آن سپاه برخاست  
 بر جاده شش جهت گذر کرد  
 می راند چو شاه صد هزاره  
 آمد بسواد عرصه گیل  
 پیرامن آن دیار برگشت  
 صحرا چوارم طرب فرا دید  
 تا دامن بارگاه و منظر  
 از پشت براق اندر آمد  
 بر منظر خسروی علم زد  
 در زیر نگین گرفت یکسر  
 باغم بهم از قفاش بشتافت  
 گشتند هم از عقب روانه  
 رفتند بدان دیار خرم  
 بنشسته چو مالک الرقاع  
 با تاج و لوای خسروانی

عشق از سرِ شوق خواست فی الحال  
چشمش بچال شه بر افتاد  
دستش بگرفت حزن حالی  
آمد بخود و زهر طرف دید  
خیل ملک اندر آمده تنگ  
فی الحال نهاد رخ برایشان  
ایشان که ورا براه دیدند  
کردند امور خویش تسلیم  
او را همه پادشاه خواندند  
پس عشق بحزن کرد اشارت  
فرمای بدین سپاه یکسر  
بر خاک نهند چهره از دور  
کز ذره کسی نداشته امید  
تا کی خبر آورد بشیری  
شایسته بزم تاجداران

\*

رفتن بر شاه مشتری فال  
وزدهشت آن زها در افتاد  
تا رست ز سطوت جلالی  
پیرامن خویش صف بصف دید  
ارواح رواق هفت اورنگ  
از هیبت حسن دل پریشان  
سرهنگ جناب شاه دیدند  
یکباره بدو برای تعظیم  
در موکب او براه راندند  
کاماده شو از پی وزارت  
تا پیش جناب شاه سرور  
چون سایه به پیش چشمه نور  
نزدیک شدن باوج خورشید  
زدش ز مکان دلپذیری  
در خورد نشست شهریاران

چون رفت بفال سعد میمون  
از مملکت وجود آدم  
بود آن شه شهسوار دایم  
از یوسف مصر چون در آفاق  
و آنجا که شنید گفت و گویش  
چون صورت دلربای او دید  
بر اوج سریر ماه کنعان

تا زان شه خرم همایون  
بر عزم دیار ما تقدّم  
بر مرصد انتظار قایم  
آوازه فگند صنع خلاق  
بشافت سبک بچست و جویش  
با او بوصال در خرامید  
بنشست چو آفتاب تابان

با او چو با اتصال شد راست  
 چون با مه مصر شد مقابل  
 گشت آن مه نومّه دو هفته  
 شده دایره جهان مه تام  
 آن گنج روان پادشاهی  
 فرّ ملکی گرفت ذاتش  
 پس عشق بسوز باز برخاست  
 در جستن شاه راستین باز  
 باز از پی شه بره روان شد  
 می رفت چو برق آتشین پی  
 تا دید ز دور حسن را باز  
 مانند بدیع پادشاهی  
 تابنده چو ماه آسمانی  
 با ماه زمین محبت انگیز  
 فرقی نه میان حسن یوسف  
 از کبر و غرور کرده منظر  
 پس عشق بحزن داد فرمان  
 آمد ز جناب حسن آواز  
 عشق از هوس مقال با او  
 کآمد بدرت بسر دگر بار  
 چون حسن شنید این حکایت  
 کر باد تو خاطر مبرّاست  
 رفت آنکه بیارگاه افلاک

سر تا قدمش ز خود بیاراست  
 خورشید سپهر عالم دل  
 و آن غنچه تر چو گل شکفته  
 تا بنده چو آفتاب در بام  
 شد مظهر پرتو الهی  
 میمون و بدیع شد صفاتش  
 چون آتش و باد راه درخواست  
 غم را بگرفت آستین باز  
 چون باد صبا سبک عنان شد  
 می کرد ره مفارقت طی  
 در جلوه دلبری بصد ناز  
 در صدر رفیع بارگاهی  
 در قرطه سبز پرنیانی  
 هر یک ز دگر گرفته آمیز  
 یک ذره ز غایت تالف  
 قصری ز جلال حلقه بر در  
 کآن حلقه بمسکنت بجنیان  
 کین کیست که می رسد ز ره باز  
 بگشاد زبان حال با او  
 این بی دل خسته جگر خوار  
 گفت از سر کبر بے رعایت  
 ما را بتو این زمان چه پرواست  
 بودی بتو جان من طربناک

سلطان سَرادِق و سریرم  
در حضرت ما مشو ملازم  
چون باد برو چو خاك خاموش  
چون دلبر شوخ بی درنگی  
برگشت ز باغ وصل نومید  
از جور و جفای آن دلارام  
چون مار گزیده ناله می کرد  
... فی الجملة ز جام حسن سرست  
با حزن نهاده رو ز غیرت  
می رفت ز دیده اشك باران  
چون ماند جدا ز حسن اندوه  
با عشق بصد نیاز و زاری  
کای گلشن باغ صبح خیزان  
ما هر دو زیك خجسته اصلیم  
بودیم همیشه هر دو با هم  
با او بهم از قدیم بودیم  
او مُرشد و مقتدای ما بود  
چون نیر نظر فکند ابام  
ما را بفراق کرد تعذیب  
از حضرت شیخ دور ماندیم  
آنست صلاح هر دو بی شك  
بر سمت دگر روانه گردیم  
در دایره ~~هم~~ دَوّار

آزاد ز کار هر حقیرم  
بر عزم رجوع باش جازم  
چون آب مزین ز آتشم جوش  
بر سینه زدش چنان خلدنگی  
لرزنده زیم هجر چون بید  
آتش زده در شکیب و آرام  
بازش بخدا حواله می کرد...  
آمد بگرفت حُزن را دست  
در بادیّه بلا و حیرت  
مانده ابر در بهاران  
غم بردل او نشست چون کوه  
گفت از سرمهر و دوست داری  
وی چشم و چراغ اشك ریزان  
یک گوه راك را دو نسیم  
در خلعت حسن شاد و خرم  
در مجلس او ندیم بودیم  
پیوسته گره گشای ما بود  
از دیده بد بما سر انجام  
سلطان شیوخ بهر تأدیب  
در حسرت آن حضور ماندیم  
در مدت ابتلا که هر یک  
چون مه سفر یگانه گردیم  
گردیم بفرق سر نگونار

گیریم بهر دیار تعلیم	آداب رضا و شرط تسلیم
در معرض جذب هر کندی	ثابت قدمی کنیم چندی
باشد که بکثرت ریاضت	گردیم معدّ استفاضة
در گوشه خانقاه تقدیر	در هم شکنیم بند تدبیر
با حضرت قدس راز گویم	حادثش ز سر نیاز گویم
باشد که بنور قدس اعظم	وز همت هفت قطب عالم
کز خلق زمانه گوشه گیرند	بر ملک مجرّدی امیرند
دایم متحکمند و سلطان	بر هفت سپهر و چار ارکان
گردیم بهمت سرافراز	مقبول جناب پیر خود باز
چون هردو بدین قرار دادند	هر یک دگر فتادند ...

## ۶۶- رُوحِ عَطَّار<sup>۱</sup>

روح الله یا روح الدّین<sup>۲</sup> عطار از شاعران فارسی در قرن هشتم هجری است که

۱ - درباره احوال او رجوع شود به دیوان شاعر که نسخه‌ی از آن در جزء مجموعه‌ی از دیوانهای شعرا (جلال عضد، روحی، خواجه) بشماره ۱۱۸۲ در کتابخانه مجلس شورای ملی موجود است؛ و نیز بتحقیقی که آقای ابن یوسف شیرازی درباره این شاعر و دیوانش کرده است (فهرست نسخ خطی کتابخانه مجلس ج ۲ ص ۶۵۳-۶۵۶). و همچنین مراجعه کنید به تاریخ نظم و نثر در ایران از مرحوم سعید نفیسی ج ۱ ص ۲۰۳.

۲ - علت این تردید در ذکر نام شاعر آنست که او از نام خود فقط به ذکر کلمه «روح» اکتفا کرده و قاعده باید این کلمه هنگام تسمیه یکی از دو صورت مذکور در متن بکار رفته باشد.



دیوانش موجود است ولی شرح احوال او مشروحاً در دست نیست. وی در اشعار خود گاه «روح»<sup>۱</sup> و گاه «روح عطار»<sup>۲</sup> یا «روحی عطار»<sup>۳</sup> تخلص کرده است و از نیروی شاید بتوان گفت که نامش روح الدین یا روح الله و تخلصش روحی بود و او گاه نام و گاه تخلص خود را در اشعار خود بکار می برد و نیز از همین موارد معلوم می شود که «عطار» در ترکیبات مذکور حالت وصفی دارد و نشان دهنده پیشه شاعر است.

محل سکونت و شاید مولد و منشاء «روح» شیراز بود و در دیوانش اشاراتی بدین انتساب می یابیم<sup>۴</sup>؛ و دوران شاعریش مصادف با عهد تسلط خاندان اینجو و آل مظفر بر فارس و بنابراین وی از معاصران خواجو و سلمان و حافظ بود.

در میان اشعار روح عطار قصیده‌ی در مدح اتابک افراسیاب دیده می شود<sup>۵</sup> و

۱ - مثلاً در این ابیات :

روزی بکشد زارم و دانم که نیابد  
ای راحت جان من از روح چو بردی دل

۲ - :

الهی پرتوی از نور اسرار  
روح عطار از غم او قالبی بیجان شد دست

و موارد متعدد دیگر

۳ - :

وقتی که قدم رنجه کنی بر سر عشاق  
زنهار مکن روحی عطار فراموش

۴ - :

روح عطار گراز دیده چنین ریزد سیل  
شیراز از تعدی قاضی خراب شد  
اگر نه چشم عنایت کنی برویم باز

۵ - :

شاه جهان اتابک اعظم که عدل او  
افراسیاب خسرو جمشید مرتبت  
بنهاد رسم آنک نیارد خمار می  
آنک آورد بمجلس اافتخار می...

این اتابک از سلسله اتابکان لر بزرگ<sup>۱</sup> است که از اواسط قرن ششم تا اواسط قرن نهم هجری در کوه گیلویه و بختیاری امروز که به «لر بزرگ» تعلق داشته است حکومت می کردند و در سلسله امارت آنان بنام دو افراسیاب باز می خوریم که نخستین از سال ۶۸۸ تا ۶۹۵ و دومین از سال ۷۴۰ بعد حکومت می کردند و چون روح عطار معاصر حافظ و آل مظفر بود ناگزیر باید عهد دومین افراسیاب را درک کرده باشد ولی نمی دانیم که مدح آن اتابک را از شیراز می فرستاده یا مقیم درگاه وی بوده است.

دیگر از مدوحان «روح» خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار<sup>۲</sup> وزیر شاه شجاع (۷۶۰ - ۷۸۶ هجری) است که در ذی قعدة سال ۷۶۴ بفرمان آن پادشاه کشته شد<sup>۳</sup>.

از اشعار روح عطار تشیع او ثابت می شود، و اشعارش غزل و قصایدی در مدح و منقبت است و چنانکه خواهیم دید از جمله استادانی است که در مسائل ادبی مورد توجه معاصرین و مرجع سؤال و استفتاء بود. توضیح آنکه در دیوان او قطعه بیست در تقاضای حکومت میان سامان ساوجی و حافظ شیرازی که نمی دانیم از کیست، و آن چنین است:

ملوك مملكت نظم و ناقدان سخن      كه باد خاطرشان ايمن از حدوث زمان

۱- درباره این سلسله از پادشاهان رجوع شود به تاریخ مفصل ایران (عهد مغول)، مرحوم عباس اقبال آشتیانی، چاپ دوم ص ۴۴۲-۴۴۸.

۲- :

مگر که ابر یاسوخت گوهر افشانی	زدست زبده آفاق و سرور عالم
قوام دین محمد محمد بن علی	خلاصه دو جهان فخر گوهر آدم
پناه ملک سلیمان مدار اهل زمان	سپهر مجد و معالی محیط عدل و کرم

و مراد از «ملک سلیمان»، چنانکه می دانیم، فارس است.

۳- درباره او رجوع شود به دستورالوزراء غیاث الدین خواندیر، چاپ تهران ۱۳۱۷

ز اهل طبع گروهی مخالفت دارند  
گروهی از فضلا متفق که این بهتر  
بنوک خامه گوه‌ر نثار بحر نما  
وجواب روح عطار اینست :

نموده‌اند چنین مالکان ملک سخن  
باین کمینه که از پیر فکر خویش پیرس  
چو کردم این سخن از پیر عقل استفسار  
یگو که شعر کدامین ازین دو نیکوتر  
جواب داد که سلمان بدهر ممتازست  
دگر طراوت الفاظ جزل حافظ بین  
یکی بگاه بیان طوطی است شکر بار  
ز برج خاطر این ماه نظم رخننده  
درین محاسن اخلاق چون غنبر بار  
یکی بگلشن نظمست سوسن آزاد  
یکی موافق طبع لطیف همچون عقل  
هزار روح فدای دم چو عیبی این

پسِ تراجم اشعار حافظ و سلمان  
جماعتی دگر انکار می‌کنند که آن  
بیان‌کنید کزین دو که را بود رجحان

که کرده‌اند مسخر جهان بتبع بیان  
که نطق حافظ به یا فصاحت سلمان  
که ای خلاصه ادوار وزبده ارکان  
که برده‌اند چنین گوی شهرت از میدان  
بلفظ دلکش و معنی بکرو شعر روان  
که شد بلاغت اورشک چشمه حیوان  
یکی بنظم روان بلبل است خوش الحان  
ز درج فکرت آن لؤلؤ سخن ریزان  
در آن فنون فضائل چودانه در رُمان  
یکی بیباغ لطائف چو لاله نمان  
یکی مناسب چشم شریف همچون جان  
هزار جان گرامی نثار گفته آن

## ۶۷ - ابْنِ نَصُوح<sup>۱</sup>

خواجه فضل‌الله بن نَصُوح شیرازی استاد قرن هشتم هجری در قصیده و غزل

بوده است. وی در اشعار خود «ابن نصوص» تخلص می‌کند<sup>۱</sup> و در کتب تراجم نیز بهین‌گونه شهرت دارد.

ولادتش در اوایل قرن هشتم در خاندانی متمکن در شیراز اتفاق افتاد و پدرش نصوص «از اکابر واجله آن شهر و بوفور عظمت و کثرت جاه ممتاز بود»<sup>۲</sup>. در خلاصه الاشعار آمده که «بعضی گویند مولد آن جناب تبریزست و در آنجا نشو و نما یافته»، علت این تصور آنست که ابن نصوص در اشعار خود فراوان از تبریز یاد نموده و بدان اظهار شوق کرده است<sup>۳</sup> زیرا چنانکه بعد از این خواهیم دید قسمت اعظم عمر او بعد از سفر عراق

#### از صفحه پیش

\* خلاصه الاشعار تقی‌الدین کاشانی نسخه خطی

\* تذکرة الشعراء دولتشاه ص ۲۵۰ باختصار

\* هفت اقلیم ج ۱ ص ۲۱۰ باختصار

\* تذکرة صنف ابراهیم نسخه خطی باختصار

\* مخزن الغرائب نسخه خطی باختصار

#### ۱ - :

هر سرگره ورد اخلاق علی ازبرکنند  
که هست ورد دعای تو مونس جانش  
الا کمی که بر سر هستی نهاد گام

بلبلان گلشن اخلاص چون ابن نصوص  
کمینه بنده دیرینه تو ابن نصوص  
ابن نصوص چون تو ره نیستی نرفت

#### ۲ - نقل از خلاصه الاشعار

#### ۲ - :

کین جسم ناتوان را چندان نگاه داری  
اجزای قالبم را یک یک بدو سپاری

در غربت اربعیرم ای خاک ری امانت  
کز خاک پاک تبریز اینجا رسد نسیمی

\*

مانند بحر کار تو خاشاک پروری

ای خاک پاک خطه تبریز تا یکی

از اوان شباب تا پایان زندگانی، در تبریز گذشته، در آنجا شاعری آموخته و در شاعری نام آور شده و در آن دیار مسکن و مأوی و یار و همدم داشته، اما ولادتش در شیراز و آن شهر شهر و «وطن» واقعی او بوده و او در یک قصیده اشتیاق خود را بدان شهر اینگونه نشان داده است:

حبذا خطه شیراز که دل را همه وقت بمقیاتش ز اندازه برونست اشواق  
اشتیاقم بعزیزان وطن تا حدیست که بود خاطر بعقوب بیوسف مشتاق  
بمشام دلم آن لحظه رسد نغمه روح کآید از جانب شیراز نسیمی بعراق...

خلاصه سخن تنی الدین کاشانی درباره احوال این شاعر چنینست که وی از اوان صبا و طفولیت تا ایام کهولت بنظر تربیت اهل معرفت پرورش یافت و مدتهای مدید در خدمت شیخ رکن الدین علاءالدوله سمنانی تعلیم گرفت چنانکه معروفست که شیخ بسیاری از اسرار این طایفه را که دیگران قوت معرفت آن نداشتند با وی در میان می نهاد و در شأن او می گفت که: صحبت وی در کشف معارف و تبیین حقایق بمرتبه کبریت احرست، چنانچه بهر مسئله و نکته که از من سؤال نمود از هرباب حقایق و دقائق بطریق صواب و سداد بر من جلوه گر شده حقیقت این سخن را تفهیم وی گردانیدم» و حتی شیخ علاءالدوله بنا بر خواهش ابن نصوص رساله بی در «اسرار حالات نبوت» برایش بفارمی نوشت. از مقدمه این رساله چنین مستفاد می شود که ابن النصوص در مصاحبت دوستی بصوفیاباد برای درك خدمت علاءالدوله سمنانی رفت و شیخ که آثار رشد را در جبین او ظاهر یافت

از صفحه پیش

بی آب رو چو قطره بغا کش فروبری

هر گوهر شریف که زاید ز صلب تو

\*

که در نواهی تبریز فتنه و غوغاست  
رهی ز صحبت یاران و از دیار جداست  
که از فراق احبا دودیده جفت بکاست...

از آن زمان فلکم رخت دل بغارت برد  
چهار سال کنون شد که در عراق عرب  
که از وداع اخلا دلم ندیم ندم

بتریتش همت گماشت و بعد از چندی بدرخواست او رساله مذکور را برای «آن فرزند اغنی ابن النصوص» بفارسی تهیه کرد. متن این رساله بتامی در خلاصه الاشعار نقل شده است.

تقی الدین در دنبال این سخنان ظهور ابن نصوص را در شاعری بروزگار دولت سلطان ابوسعید بهادر (۷۱۶-۷۳۶ هـ) دانسته و گفته است که در آغاز کار خود بشاعری توجه نموده در اقسام شعر از قصیده و غزل و مثنوی و رباعی سخن گفته و در نزد سلاطین جلایرته عزت تمام یافت و بعد از مرگ سلطان احمد جلایر از ملازمت سلاطین استعفا جسته قدم در طریقت صوفیان نهاد «و هرگز دیگر کسی او را بدر خانه اکابر و اهالی روزگار ندید». این سخن درست بنظر نمی آید زیرا اگر ابن نصوص بعد از مرگ سلطان احمد جلایر که بسال ۸۱۳ اتفاق افتاده قصد ورود در سلک صوفیان کرده باشد نمیتوانست بخدمت علاءالدوله سمنانی که در سال ۷۳۶ یعنی هفتاد و هفت سال پیش از این واقعه در گذشته بود، در آید و چون مسلم است که او دوره سلوک و ریاضت و حتی کمال خود را در مراحل تصوف در خدمت علاءالدوله طی کرده بنا بر این در عهد سلطان احمد جلایر پیری فرتوت بوده و ممکن است بقصد آمادگی برای سفر آخرت بعد از مرگ آن پادشاه انزوا اختیار کرده باشد.

بهر حال همه نویسندگان احوال ابن نصوص و از آنجمله تقی الدین نوشته اند که ظهور این شاعر در عهد ایلخانی ابوسعید بهادر بود، و نیز نوشته اند که ابن نصوص ده نامه خود را (که اکنون خبری از آن ندارم) بنام وزیر این سلطان یعنی غیاث الدین محمد (مقتول بسال ۷۳۶) ساخت و حال آنکه اولاً در اشعار باقی مانده اش اصلاً نامی از آن سلطان و وزیر او نیست و ثانیاً ابن نصوص در او ان مرگ آن ایلخان و کشته شدن وزیر او شاید هنوز تلمذ در خدمت سلمان ساوجی، استاد خود، را شروع نکرده و در شمار شاعران استاد و سرشناس در نیامده بود.

ظاهراً علت اساسی تصور قدما بر اینکه ابن نصوص غیاث الدین محمد وزیر را

مدح می گفته آن باشد که یکی از ممدوحان این شاعر خواجه غیاث الدین محمد معروف به شیخ کجج یا شیخ کججی است که پیش ازین درباره او سخن گفته ایم ؛ و بعید نیست که ابن نصوح ده نامه خود را بنام همین غیاث الدین محمد ساخته باشد .

ظاهر امر چنین است که ابن نصوح بعد از آنکه اواخر عهد علاءالدوله سمنانی ( متوفی بسال ۷۳۶ ) را درك کرده و ازو آداب طریقت و حقایق عرفان را دریافته بود ، بقصد انتخاب حرفه شاعری در خدمت سلمان ساوجی درآمد . صحف ابراهیم از میان مآخذ موجود درباره ابن نصوح باین امر تصریح دارد و در آن چنین آمده است که « ابن نصوح مسمی بفضل الله ، اصلش شیراز و مسکنش تبریز بود ، مرید علاءالدوله سمنانی و شاگرد سلمان ساوجی است » . ابن نصوح خود نیز در اشعارش بشاگردی سلمان اشاره و بدین امر افتخار کرده و گفته است :

کینه بنده دیرینه تو ابن نصوح	که هست ورد دعای تو مونس جانم
بقسم شعر بر ابنای جنس خود امروز	بس این کمال که استاد بود سلمانم
ز بهر تقویت بنده زنده بایستی	بدور شاه که پاینده باد دورانم

بنابر اطلاعات موجود نخستین ممدوح ابن نصوح از میان سلاطین ، سلطان حسین ابن شیخ اویس ایلکانی بود که از سال ۷۷۶ تا ۷۸۴ سلطنت کرد و در این سال اخیر بخیانت برادرش احمد بن اویس در تبریز بقتل رسید . سلطان حسین آخرین ممدوح سلمان ساوجی استاد ابن نصوح بود و گویا بعد از مرگ آن استاد شاگردش در مداحی جانشین وی گردید و او این ممت را تا پایان عهد سلطان حسین بر عهده داشت و بعد از قتل او در مرثیه اش ترکیب بندی مؤثر ساخته و در آن بر قتل حسین خان تأسف خرده و گفته است :

من پیش او چه بودی اگر مرده بودی	تا قسم مرثیت نشدی رسم مدح خوان
ای زرد رست شد که شکستست مکه ات	ز آنرو که نیست نقش جبینت حسین خان

و در جای دیگر از همین ترکیب برادرش سلطان احمد تهنیت سلطنت گفته است . پس این

ترکیب بند درست در ماه صفر سال ۷۸۴ ساخته شد و تا این هنگام ابن نصوح چند سال بعداحی سلطان حسین مشغول بود و از اینکه با رسم مدح خوانی مرثیه گویی پادشاه نصیب او شده بود خاطری آزرده داشت .

ابن نصوح بعد از عهد سلطان حسین ایلکانی بخدمت خود در دربار آل جلایر ادامه داد و بعداحی سلطان احمد بن اویس (۷۸۴-۸۱۳ هـ) سرگرم بود و چندین قصیده از او در مدح این سلطان باقیست و گویا ، چنانکه تقی الدین گفته است ، بعد از مرگ این سلطان از خدمت درباری کناره جست ، اما نه برای ورود در سلک متصوفه بلکه بقصد انزوا و اشتغال بمعنویات .

ابن نصوح در مدت خدمت در دربار آل جلایر بعضی از وزرا و رجال آن دولت مانند کمال الدین علی وزیر و عبدالرحمن وزیر را که هر دو از وابستگان دولت ایلکانی بوده اند مدح گفت و علاوه بر اینها همچنانکه پیش ازین اشاره کرده ام مدحی از شیخ الاسلام خواجه غیاث الدین محمد تبریزی مشهور به شیخ کجج یا کججانی در اشعار او دیده می شود . این شیخ کجج یا شیخ کججی تبریزی از اکابر عرفا و محققین در روزگار سلطان اویس و پسرانش بود و مرجعیت خاص و عام و خانقاهی بارونق داشت و سلاطین و اکابر معتقد او بودند و تاروزگار امیر تیمور و اولادش منصب شیخ الاسلامی تبریز باخلافت اختصاص داشت . او خود شاعر بود و دولتشاه غزلی را از او نقل کرده است<sup>۱</sup> . ابن نصوح از وی در قصیده خود بدینگونه نام برده است :

قطب گردون کرامات، غیاث حق و دین      که بگرد در عالیش کند چرخ مدار

خواجه شیخ آنکه در آینه رایش مردم      نو عروس تقی غیب نماید دیدار

و چنانکه پیش ازین گفته ام شاید ده نامه<sup>۲</sup> ابن نصوح هم بنام این شیخ سروده شده بود و این ده نامه را تقی الدین و دولتشاه و دیگران ستوده و گفته اند که شهرت داشته و مستعدان می پسندیده اند « وقاعدۀ از جنس ده نامه های بود که در قرن هفتم و هشتم چندین بار بیحر

۱ - درباره او رجوع شود به تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی ص ۳۴۵-۳۴۶



هزج مستس مقصور یا محذوف ترتیب یافت و عادةً دربارهٔ مدارج واحوال عشق و عاشق و معشوق و در نتیجه دارای مبتای عرفانی بود.

از اشعار ابن نضوح برمی آید که عمر او بیشتر در تبریز و بغداد می گذشت و غیر از تبریز هر جا که بوده است همواره هوای آن شهر و بار و دیار خود در سر داشت و ایاتو، درین باره دارد که پیش ازین نقل کرده ایم.

وفاتش را تقی الدین بسال ۷۹۳ در تبریز دانسته<sup>۱</sup> و همین تاریخ و محل فوت نیز عیناً در صحف ابراهیم تکرار و گویا از خلاصه اشعار اخذ شده است. بنابراین ابن نضوح ده سال بعد از مرگ ممدوحش سلطان احمد زنده بود لیکن بعلت انقلاب احوال آل جلایر ظاهراً خدمت درباری را ترك کرد.

ابن نضوح بر عقیده شیعه بود. در ترکیب بندی که ازو در منقبت علی علیه السلام است این بیت را می بینیم:

در امامت خطبه صولت بنام حیدرست در خلافت سکه دولت بنام حیدرست  
و بهر حال ترکیب بند مذکور از هر حیث نماینده اعتقاد صریح شاعر بوصایت و جانشینی داماد پیغامبر است. وی علاوه بر ستایش علی علیه السلام قصیده‌ی شیوا در منقبت حضرت رسول و قصایدی در توحید و وعظ و نیز قصایدی در مرثیه اهل بیت دارد.

دیوانش را تقی الدین کاشی در دست داشته و عدد ایات آنرا چهار هزار تخمین زده بود از قصیده و ترکیب و غزل و رباعی و مثنوی، و آنچه از آنها در خلاصه اشعار نقل کرده محدود یک هزار بیت بالغ می گردد که همه آنها منتخب و استادانه و بشیوه گفتار استادش سلمانست و مانند او هم در قصیده استادی تواناست و هم در غزل شاعری لطیف

۱ - ابن نضوح مسلماً در سال ۷۸۵ زنده بود زیرا قطعه‌ی در مرثیه یکی از یاران دارد

که بدینگونه شروع می شود:

هلال غره دولت نصیر دین محمود

بسال هفتصد و هشتاد و پنج ماه صفر

فرازمرب کب چوین برفت... (کذا)

ازین سراچه خاک کی بعزم باغ بهشت

سخن و نکته پرداز.

از سخنان اوست:

چو برگرفت سراز خواب چشم فتانش  
 بیرگه ریزِ فراق ارجه زرد کرد ورق  
 بنو بهار هوایش امید آن دارم  
 چو دیدمش خط مشکین زیر لب گفتم  
 ز بهر راتب جانها نوشت کاتب صنع  
 بین که در دل من روی او چو آتش زد  
 نوشته اند ز عنبر بگرد کافورش  
 نهفته اند در اطراف درج یاقوتش  
 سواد مملکت دل که بارها غم عشق  
 خراب می کند آن فتنه گر بگوشه چشم  
 اگر مهابت شاهش بگوشه نشانند  
 مغیث دین مه اسلام پادشاه احمد

\* \*

نوشت خامه قدرت ز مشک بر سمنش  
 مرا ز خط چو ریحان او محقق شد  
 بگفتمش چه سباهیست خط مشکینت  
 جواب داد که خونخواره هندویست که هست  
 قدش که غیرت شمشاد و رشک سروسپست  
 ز شرم سرو سرافراز خشک بر جاماند  
 مهی که خوابگاه زرگست نسترش  
 بمجلسی که گهر ریخت درج یاقوتش  
 خطی که کلک قضا زد رقم بنام منش  
 که از بنفشه غباریست گرد نسترش  
 که شد ز راه خطا در حد ختن وطنش  
 ز حد شام بر اطراف روم تاختنش  
 چنان چنان گذری اوفتاده بر چمنش  
 چو ناروایی خود دید پیش نارونش  
 بتی که تکیه گاه سنبلیست یاسمنش  
 بگوشه بی که کین ساخت ترك تیغ و نش

چه شورها که کند پسته شکر شکنش  
 چو برگرفت سر از خواب چشم پرفتش  
 مگر ز آب حیات آفریده اند تنش  
 کسی که طلعت ماهست شمع انجمنش  
 هزار خرده نازك گرفت بر بخشش  
 بچشم مهر در آورده زبده زمش  
 که احمدست علی وار سیرت حسنش

چه سهمها که دهد ابروی کماندارش  
 زمانه کرد بهر گوشه فتنه‌ی بیدار  
 نمیرد آنکه شبی تنگ در برش گیرد  
 چه التفات سوی شمع انجمن دارد  
 چو بادمان بهم غنچه لاف زد، لب او  
 گرفت روی زمین را به حسن چون مه از آنک  
 حسین خلقت احمد شعار حیدر دل

\* \*

ساقیا آب رزان ده که زمان طربست  
 غالب آنست که همشیره بینت العینست  
 سلخ شوال چرا غره ماه رجبست  
 عیوض کوتاهی روز درازی شبست  
 شب که در پای کشان دامن مشکین سلبست  
 گشت معزول و کنون ناظر دار الحسبست  
 همچو ماریست که پیچیدن او در قصبست  
 بچه علت دل باد از خفقان در تعبست  
 لاجرم خاک مرض دارد و در آب تبست  
 هر دوازده خاطر دستور جهان مکنسبست  
 که خطابش ز فلک صاحب عالی نسبست

جیب باغ از گذر باد خزان پر ذهبست  
 آب حیوان که حیات ابدی داده اوست  
 عیش اگر در رمضان بود محرم بر ما  
 روز کوتاه شد اگر می طلبی فرصت عیش  
 بود قواره ز پیراهن کافوری روز  
 پیش ازین عامل بازار چمن بود صبا  
 تا زبان سینه آتش شده پیچان در چوب  
 گرمی مهر چو از طبع هوا بیرون رفت  
 منحرف گشت مزاجات عناصر ز خریف  
 سیم پاشی کف ابر و زرافشانی باد  
 میر آصف کف جم مرتبه عبدالرحمن

\* \*

از تنگنای جسم به صحرای جان خرام  
 چون عهد عمر دولت ده روزه را دوام  
 تا کی چو لالهات همه در دل هوای جام

ای دل درین سراچه خاکی مکن مقام  
 واثق بعمر و دولت فانی مشو که نیست  
 تا کی چو نرگست همه در سرخیال خواب

گه چون عصیر خسته‌ای از پایمالِ عَصَر  
 ز آن بزم نوش باده که ساقی بود مقیم  
 تا کی ابوالفوارسِ عقل تو چون دواب  
 طبعت برنگ سبز از آن میل می‌کند  
 کی سرکشی کند چو عنان باد پای نفس  
 تا چند بهرِ حَقّ بتکلف کنی سجود  
 پیش خدا بروز قیامت بود شفیع  
 فردا ز تاب نار خلاصت بود چو زر  
 از دل بآب توبه فروشوی چرکِ شرک  
 عزّی نباشد آنکه کند سجده پیش لات  
 دل بر رباط کهنه دنیا چه می‌نهی  
 تا کی بنور حسن شود غره چون هلال  
 گر بیژنی زمانه بیچاهت کند بزور  
 گردی ز پشت مرکب چوبین شکار گور  
 گردد زمانه از بُن دندان بکام تو  
 سیمرغ همت چو مگس در هوای نفس  
 مردم بگوش بلبل جانم درین قفس  
 کای عندلیب گلبن بستانسرای قدس  
 پر برگشا ازین قفس تنگ چون هما  
 سر نه چو حلقه بر در آنها که از علوّ  
 آن اختران چرخ که چون ماه می‌کند  
 آفاق کرده زیر پی و پای در گلیم  
 کی سر بتاج و تخت سلاطین در آورد

گه سرگرفته چون خمی از فکرهای خام  
 ز آن جام خواه جرعه که باقی بود مدام  
 در مرتع صفات بهایم کند کُنام  
 کز بوی گل مشام خران را بود زُکام  
 گر بر سرش بدست ریاضت کنی لجام  
 بر خلق تا بسکی بتکبر کنی سلام  
 در خلوت ار بسجده نمایی شبی قیام  
 کار ترا اگر بشهادت بود ختام  
 تا بر تن تو آتش دوزخ بود حرام  
 آنرا که کعبه قبله و قرآن بود امام  
 کی در چنین خرابه مسافر کند مقام  
 آنرا که دور حسن بمانی شود تمام  
 و رستمی سپهر بمیخت کشد چو سام  
 بهرام وار گر بودت خنگ چرخ رام  
 دندان بی نیازی اگر بر کنی ز کام  
 تا کی پرد یگردد سر سفره لثام  
 از طایران سدره نشین می‌رسد پیام  
 چندین ز بهر دانه چرای اسیر دام  
 عنقا صفت ز قاف قناعت برآر نام  
 قطب سپهر زاویه شان را ندید بام  
 نور از چراغ خلوتشان آفتاب وام  
 بدخواه را فگنده سرو تیغ در نیام  
 هر بی‌نوا که بر در ایشان بود غلام

دارد همیشه همچو گهر کار او نظام  
الا کمی که بر سر هستی نهاد گام  
کین خسته را فرصت نصیبی ز لطف عام  
لطف کلیم طبع مرا قوت کلام  
روز ازل بمهره مهر تو چون حمام  
من کرده‌ام بحبل متین تو اعتصام  
کاینست حاجت من شوریده، والسلام

هر کوز سلک حلقه بگوشان آن درست  
ابن نصوص چون تو ره نیستی نرفت  
یا رب بسر سینه خاصان حضرتت  
هر دم ز طور طور معانی عطا فرست  
آن طوطیم که گردن جان شد مطوقم  
گم گشتگان راه تو بر خط باطلند  
بگشای بر رخم در دارالسلام عفو

\* \*

می‌زنند بلبل سودا زده گلبانگ هزار  
تا که شد مجمره گردان چمن باد بهار  
این همه نقش و نگار از قلم نقش نگار  
در دماغ و دل من آرزوی نقش نگار  
اثر عارض گلزار گل عارض یار  
خاصه آن لحظه که گالگونه کند بر رخسار  
راستی آنکه بدین لطف کم افتد بیمار  
نرمکش می‌کند از خواب سحرگه بیدار  
تا در آن خیمه دهد گل بیرش شوکت بار  
سبزه از خوش علفی با سمن ساده عار  
ز آنکه دارد چو سمن لاله عذاری بکنار  
هست در دیده هنوزش اثر خواب نهار  
سرو آزادی خلقت خوش مخدوم کبار  
که بگردد در عایش کند چرخ مدار

تا بر انداخت نقاب از رخ خود باد بهار  
کرده پرغالبه جیب سمن و دامن گل  
باغ پر نقش و نگارست و نبندد صورت  
هوس نقش و نگار چمن نیست که هست  
خوش بود عارض گل دیدن از آثروی که هست  
لاله را خال سیه تنگ بر او می‌آید  
باد بر لاله و گل می‌فتد از بیماری  
می‌رود باد صبا هر سحری بر سر گل  
می‌زنند بهر گل از غنچه صبا خیمه برون  
خوش بر آمد بچمن باز بگردد لب جوی  
سرو خوش بر لب جوپای کشیدست دراز  
گرچه دارد قدحی نرگس رعنا در سر  
سوسن رطب لسان می‌کند آزادی سرو  
قطب گردون کرامات غیاث حق و دین

خواجه شیخ آنکه در آئینه رایش هر دم      نو عروسِ تنّ غیب نماید دیدار

\* \*

سواد خطه بغداد جنة المأواست  
 ز هاب چشمه خضرش ترش حیات ز آب  
 ز شرم چهره این نو عروس هفت اقلیم  
 ریاض مرتقمش نسخ روضه مینوست  
 سواد او همه نورست همچو مردم چشم  
 ز هاب دجله و از خاک رقه شام و سحر  
 حدود دجله ز سرین حلیقه الفردوس  
 کنار آن همه پر گلرخان ساده عذار  
 نسیم گلبن این درشتاست قلب ربیع  
 صفای سیزه این غیرت گل سوریست  
 ز نکبت گل این و شمیم سنبلی آن  
 ز قریان خوش الحان و بلبلان فصیح  
 ریاض دجله بشب سیمگون سطرلابیست  
 نماز شام که گلگونه می کند ز شفق  
 هزار یار بروزی ز نیل بر رخ مصر  
 فرات خواست که از دجله بگذرد در لطف  
 شنیدم از لب شط کای فرات ازین صد نقش  
 ز صوت گردش دولابه ای او هر شب  
 بین که در قصب شکرش چه شیرینیست  
 خلاف نیست که با نخلهای باسقه اش  
 بدین حدیث که گفتم بهشت نیز گواست  
 نسیم باغ بهشتش شامه ای ز هواست  
 نهاده خلد برین بر رخ آستین ز حیاست  
 بیاض مرتشمش رنگ گلشن میناست  
 چه چشمها که بنور سواد او بیناست  
 نسیم سلسله بند و شمال نافه گشاست  
 زمین رقه ز ازهار جنة المأواست  
 میان آن همه پرمطربان زهره نواست  
 فروغ لاله آن در ربیع قلب شتاست  
 نسیم سنبلی آن رشک عنبر ساراست  
 چه مایه عطر که در جیب و آستین صباست  
 بهر مقام که گویی هزار نغمه سراست  
 که اندرو همه اشکال آسمان پیدا است  
 بیچشم اهل نظر شاهدی سمن سیماست  
 نقوش تخته آتش کشیده خط خطاست  
 سحاب گفت که او قطره ای ازین دریاست  
 اگر بر آب زنی آخرت گذر برماست  
 دماغ گردش دولاب رنگ پرز صداست  
 نگر که در رطب نخل او چه برگ و نواست  
 حدیث طوبی از امثال بصره و خرقاست

مرکبت ز سبب بهشت و نارنجش  
 بعینه شجر الاخضرست و نار بهم  
 بشب ز نور شمع سفینها گوی  
 چه پیکرست که چون پیر سالخورده مدام  
 چه حادثه است که زاید بیک شکم صد طفل  
 مگر که بردل او نیز بار گردونست  
 عجب که پیکر او توأمان جوزا نیست  
 هلال اگر چه ازو برترست لیک بعکس  
 ز سهم چوب از آن می دود بسینه چو مار  
 اگر چه کله او از دوار خالی نیست  
 گهی ز بحر چو ماهی فتاده برخشکست  
 بر آب دجله سوادش چنان که در چشم  
 یقی که در سرم از زلف کافرش سوداست  
 ز سوز پسته تنگش دلم مدام دونیم  
 ز راه برد دلم را چو سرو بالایش  
 اگر چه کار دل آشفته می کند زلفش  
 بیاض عارض او در سواد زلف سیاه  
 مراد دیده اگر حسن صورتست ز غیر  
 بعشق روی تو برخیزم از سر دو جهان  
 بیا که موسم عیش و بهار بغدادست  
 چهار سوی چمن را حریر باف ربیع  
 ز غنچه شاخ بسر بر نهاده افسر گل  
 چه مایه سیم که از غنچه در کف سمنست

شمامه به ز ترنجش ز باغ روضه نخواست  
 درخت سبز که نارنجش از میان درواست  
 که بر زمین ز کواکب فتاده عکس سمنست  
 قدش خمیده و سر هم باجتهاد عصاست  
 که در میان جوارى عظیم نادره زاست  
 و گرنه راست چو گردون قدش خمیده چراست  
 که یک تن و دوسرش همچو پیکر جوزاست  
 در آب اگر نگری پرتو از هلالش خاست  
 که بهر راندنش آماده چوبها ز قفاست  
 درون نشنه او را خطر ز استسقاست  
 گهی بسان نهنگش میان بحر شناست  
 بصورت خم ابروی دوست ماند راست  
 فتاده کارم از آشوب زلف او در پاست  
 ز مهر ماه نوش قائم مدام دوتاست  
 کنون بحلقه زلفش اسیر دام بلاست  
 برو مگر که دل را خرابی از بالاست  
 چنانکه پرتو مهتاب در شب بلد است  
 مراد دل ز تو ای نور دیده حسن وفاست  
 ولیک از سر کوی تو بر نخواهم خاست  
 بیا که عهد گل و دور ساغر صهیاست  
 گرفته ز اطلس گلگونه لاله در دیاست  
 ز سبزه کوه پیوشیده کسوت خارا است  
 چه مایه رنگ که از لاله بر رخ صحراست

بوصف مرو صنوبر خرام قامت تو      کنار جسر و لب دجله را هزار صفاست  
ز جسر دجله کمر بسته چون قلم به جای      برای خدمت دست وزیر ابر عطاست  
کمال دولت و دین آصف زمانه علی      که آستان درش آسمان عز و علاست

\*\*

مستم و عاشقم ورندم و شاهد بازم      جرعه نوشان در می‌کده را انبازم  
طوطی عقل پرید از قفس تنگ دماغ      تا چوپشه است بگرد سر خیم پروازم  
مطرب مجلس مسنان اگر این پرده زند      روزی از پرده تقوی بدر افتد رازم  
گر خیال تو شبی حلقه زند بر در دل      رخت بیگانه ازین خانه برون اندازم  
هر شب از درد فراق تو چنان می‌نالم      که مفیان فلک می‌شنوند آوازم  
گفتمش بهر خدا با من بی دل پرداز      تا مگر با تو زمانی غم دل پردازم  
گفت چندانکه کفی عرض نیاز ابن تصوح      نیست ممکن که شود کم سر موی نازم

\*\*

هر دل که سر اسیمه آن زلف دوتا نیست      هیچش خبر از حال من بی مرو پا نیست  
عمریست کرو چشم وفا دارم و چون عمر      عمریست که او بر سر پیمان و وفا نیست  
شرطت مراعات دل ریش غریبان      چونست که این قاعده در شهر شما نیست  
آنها که جهان زیر نگینست چون خاتم      از ساغر کامش لب امید جدا نیست  
حاصل همه اینست که چون ابن تصوحش      جز غم ز جهان حاصل دوران بقا نیست

\*\*

گرچه هستند اسیران فراق تو بسی      در فراق تو ز من سوخته تر نیست کمی  
بهوای گل نوروز بین چون باشد      حال آن بابل عاشقی که بود در قفسی  
محمل دوست چنان رفت بتعجیل که ما      نشنیدیم از آن قافله بانگ جرمی  
همدی نیست مرا در شب هجران چون صبح      کز سر مهر زند با من مسکین نفسی  
تا شدم غرقه دریای فراق مردم      موج خون می‌زند از قلزم چشم آرمی



باز در چنگل شهباز غمت مرغ دلم      آنچنانست که در چنگ همایی مگمی

\*\*\*

عاشق که پی صبر دل و هوش ندارد	چندانکه نصیحت کنیش گوش ندارد
از دولت اتمام بقا نیست تمتع	هر کو صنی چون تو در آغوش ندارد
خامی ز تهادش نبرد آتش دوزخ	هر سینه که از سوز غمت جوش ندارد
در دیده کوتاه نظران قامت شمشاد	زیاست ولی منبل گلپوش ندارد
تائیش غمت در جگر ابن نصوحست	بانیش غمت آرزوی نوش ندارد

\*\*\*

من رند خرابانی میخانه نشیم	تا در تم از جان رمی هست چنینم
از دور ازل عاشقی و رندی و مسنی	نقشیت مصور شده بر لوح جبینم
هر سو که نظر میفگم غمزه ترکیست	پنهان بکمان خانه ابرو بکینم
چون ابن نصوحم نشود مهر تو زایل	از دل نفی تا نفس باز پسیم
و آتروز که چون گرد سراز خاک بر آرم	بر خیزم و بر دامن کوی تو نشیم

\*\*\*

آن بت که غباریست ز ما بر دل پاکش	گر خاک شوم در ره امید چه پاکش
ز آن ترس ندارم که کشد نیغ بخونم	ترسم شود آلوده بخون دامن پاکش
زین پس هوس گوشه نشینی است دلم را	گر غمزه ترکی نکند قصد هلاکش
هر دانه اشکی که جگر گوشه ما بود	بر ره گنر کوی تو کردیم بخاکش
چون ابن نصوح آنکه بود کشته خوبان	از قتل چه اندیشه و از مرگ چه پاکش
آزرا که جگر ز آتش غم سوخت، پس از مرگ	بوی جگر سوخته آید ز مغاکش

\*\*\*

ترا بصومعها چون نمی توان دیدن	بگرد میکرده ها لازمست گردیدن
نشان ز غایت حسنت نمی توان دادن	چنانکه هست رخت را نمی توان دیدن

تویی طیب من ناتوان چرا هرگز  
اگر سرم ببری چون قلم توانم باز  
بظن حاسد و جور رقیب این نصوح  
نمی نهی قدمی بر سرم پرسیدن  
سری ز بهر تو بر دوش بر تراشیدن  
نخواهد از سر کوی تو باز گردیدن

\*\*

قد چو سرو تو بر ما بناز می گذرد  
بآن نیاز که روز قیامتست چه شور  
بناز خفته چه داند که هر شبی تا روز  
بناز قامت او می گشت و دل می گفت  
براستی که چو عمر دراز می گذرد  
که در غم تو براهل نیاز می گذرد  
میان ما و خیالت چه راز می گذرد  
بیار بجده که وقت نماز می گذرد

\*\*

عاشقانی که بروی تو نظر باخته اند  
جز بنقش تو نپرداخته اند اهل خورد  
غالباً غمزه عاشق کش فتنان ترا  
گроз مستوری ما پرده بر افتاد چه شد  
دارم از پرده عشاق نوایی در چنگ  
گوهر خالق از بحر کمال این نصوح  
هر چه غیر تو بود از نظر انداخته اند  
اینهمه نقش دلاویز که پرداخته اند  
بهر آزار دل سوختگان ساخته اند  
چون بدور رخت این رسم بر انداخته اند  
که در آن پرده ام از وصل تو نواخته اند  
گرچه کوتاه نظران قدر تو نشاخته اند

\*\*

پیش ما کعبه بجز خاک سر کوی تو نیست  
من بیوی تو بسی گرد چمنها گشتم  
چه بود مشک که بازلف تو نسبت کنش  
آن چه فتنه است که زلف تو ندارد در سر  
چه کنی میل خم ابروی ترکان ای دل  
گفته ای کاین نصوحم ز دعا گریانست  
قبله اهل نظر جر خم ابروی تو نیست  
نیست یک گلبن خندان که درو بوی تو نیست  
کآن جگر سوخته را قیمت یک موی تو نیست  
و آن چه عشوّه است که در غمزه جادوی تو نیست  
آن کمان را مرو از پی که بیازوی تو نیست  
کیست ای جان که دعا گوی دعا گوی تو نیست

\*\*

ای دوست دلت داد که زارم کشتی      و آنگاه بتیغ انتظارم کشتی  
تا دل بتو دادم جگرم خون کردی      تا جان منی هزار بارم کشتی

\*

با فاقه و فقر همنشینم کردی      بی مونس و بی یار و قرینم کردی  
این مرتبه مقررانِ درِ تست      آیا بچه خدمت این چنینم کردی ؟

## ۶۸ - قُطَبِ عتیقی.

قطب‌الدین عتیقی تبریزی که در شعر «قطب» تخلص می‌کرد، از شاعران قرن هفتم و هشتم است که بندرت غزلهایی از او مانده. حمدالله می‌نویسد که او «غزلهای نیکو دارد»<sup>۱</sup>. از اوست:

من ازین بار که رخ سوی سفر می‌آرم      از دل و دیده خود خون جگر می‌بارم  
جز خدا هیچ‌کمی نیست که داند عالم      همدی نیست که باشد نفسی غمخوارم  
اندرین قافله کس نیست ز من سوخته‌تر      بیم آنست که جان را بقضا بپارم  
کاروان می‌گذرد بر من و من بر سر راه      جان ضعیف از غم هجران و بتن بیمارم  
باز می‌افتم ازین قافله هر ساعت و باز      روی در مسکن آن سر و روان می‌آرم  
حیوان بار کشد روز و شب آساید      من دلسوخته هم روز و شب اندر کارم  
«قطب» را این سخن از سوز جگر می‌آید      بیم آنست که آتش جهد از گفتارم

## ۶۹ - جلال عتیقی

جلال الدین عتیقی تبریزی پسر قطب الدین مذکورست که از شاعران قرن هشتم هجری و از معاصران اولجایتو خان (م ۷۱۶ هـ) و ابوسعید بهادرخان (م ۷۳۶ هـ) بوده<sup>۱</sup> و باخواجه رشیدالدین فضل الله وزیر و پسرش غیاث الدین محمد رابطه داشته است. از اشعار او اندکی باقیست<sup>۲</sup>. این رباعی ازوست :

سودا زده‌ی ز بهر ارباب وطن      دیدم که همی گذشت برطرف چمن  
گفتم که پیام من بجانان که برآد؟      باد سحر از میانه برخاست که من

## ۷۰ - عطار همدانی

زین الدین محمد بن ابراهیم زنجانی همدانی معروف به عطار از شاعران قرن هفتم و هشتم هجری بود که در سال ۷۲۷ هجری بقتل رسید. از وی چهار مثنوی بدین شرح باز مانده است : (۱) مفتاح الفتوح که بسال ۶۸۸ ختم شده و نزدیک ۱۲۰۰ بیت را متضمن است ، (۲) ترجمه الاحادیث ، که ترجمه منظومی است از احادیث نبوی شامل تقریباً دو هزار بیت ، (۳) کنز الحقایق که عدد ابیاتش نزدیک هشتصد است ، (۴) کنز الاسرار که منظومه بیست مختصر و بسال ۶۹۹ تمام شده<sup>۳</sup>. این عطار همدانی که شاعری متوسط است ،

۱ - حبیب السیر ج ۲ ، ص ۲۲۱

۲ - سونس الاحرار ص ۱۱۰۷ و ۱۱۰۹

۳ - درباره او وجوع کنید به تاریخ نظم و نثر در ایران ص ۲۱۸ - ۲۱۹

باشاعر متوسط دیگری بنام عطار تونی<sup>۱</sup> و هر دو با عطار نیشابوری اشتباه شده اند و آثارشان بنام یکدیگر و معمولاً بنام مشهورترین آنان که عطار نیشابوریست مشهور گردیده است.

## ۷۱ - سعدِ بها

سعدالدین بن بهاءالدین از شاعران قرن هشتم هجری معاصر اولجایتو است که در عهد خود اشتهار و معروفیت داشته است.<sup>۲</sup> وی در اشعار خود «سعدِ بها» و گاه «سعد بهایی» تخلص می کرده است.<sup>۳</sup> از اشعار او اندکی در دست و این دو غزل ازوست :

افسوس که معشوق بدست دگرانست	وین عاشق بیچاره بحمرت نگرانست
در مذهب عشاق ز صد مرگ بتردان	هر عمر که بی صحبت جانان گذرانست
مهری که مرا هست بدان ماه سنجگوی	محتاج بیان نیست که چون مهر عیانست
سرو قدش از دیده من دور چرا شد	چون جای سهی سرو روان آب روانست
جانا اگر نیست کین در دل عشاق	پس غمزه و ابروت چرا تیرو کمانست
گفتی که تو رفیق و دگر یار گرفتی	در حق من ای دوست ترا این چه گمانست
گفتی که همان نیست بما میل تو اکنون	شک نیست، همان نیست ولی بهر از آنست
تا بنگر چین صورت زیبای تو دیدست	از حیرت تصویر تو انگشت گزائنست
سرخ لب لب تو ای کان ملاح	از خون دل ماست نه از خون رزائنست

۱ - تاریخ نظم و نثر در ایران ص ۳۲۰. عطار تونی در قرن نهم هجری می زیست.

۲ - حبیب المیرج ۳، ص ۱۹۷

۳ - :

جز آنکه سوزی و سازی چه چاره سعد بها	چه احتراق بود اقتضای کوکب تو
دور از لب و دندان شما سعد بهایی	چون ماهی بی آب شب و روز طپانست

دور از لب و دندان شما سعد بهائی      چون ماهی بی آب شب و روز طپانست  
آن شهره آفاق مگر گشت خرامان      در شهر نگویند چه فریاد و فغانست ؟

\* \*

نبات مصر ندارد حلاوت لب تو      نباشد آب معلق بلطف غبغبِ تو  
سفر چگونه کند مرد عاقل از بیشت      چو هست ماه تو دایم قرینِ عقرب تو  
چو عید و قدر بگویند زیر گل باشد      مرادشان رخ چون روز و زلف چون شب تو  
مدام تشنه بخون پیاله خواهم بود      ز رشک آنکه دمی لب نهاد بر لب تو  
امیر حسن ، اسیران عشق را دریاب      گران بضاعت ازین بیش نیست مکسب تو  
چه موجبست که یکت وعده را وفانکنی      مگر که نیست روا خود وفا بمذهب تو  
جز آنکه سوزی و سازی چه چاره، سعد بها،      چو احتراق بود اقتضای کوکب تو

## ۷۲ - بهاءالدین ساوجی

از شاعران قرن هشتم هجریست که به خواجه تاج الدین احمد بن محمد بن علی عراقی وزیر امیر مبارزالدین محمد بن مظفر اختصاص داشت و ساها در خدمت وی بوده است. از دیوان او نسخه‌ای در کتابخانه مدرسه عالی مهسالار موجود است.<sup>۱</sup>

## ۷۳ - ابن عماد

« ملک الکلام ابن عماد مردی فاضل بوده و اصل او از خراسانست اما در شیراز

۱ - مقدمه دیوان خواجه ، بقلم آقای احمد سهیلی ص ۶۰ - ۶۱

بودی<sup>۱</sup> و حتی بعضی او را شیرازی دانسته و گفته‌اند<sup>۲</sup>. وی از شاعران خوب قرن هشتم هجریست که تذکره نویسان در شرح احوال او بیان مختصری اکثفا کرده‌اند و از تروی اطلاع مبسوطی از او در دست نیست و با این حال منظومه<sup>۳</sup> او بنام روضة المحبین یا ده‌نامه از جماعه<sup>۴</sup> منظومه‌های معتبر و مشهوری است که از اواخر قرن هشتم بعد در میان سخن-شناسان شهرت داشته‌است و اشاره<sup>۵</sup> صریح دولت‌شاه بشهرت این ده‌نامه در عصر مؤلف<sup>۶</sup> خود میسر این نکته‌است.

وی در اشعار خویش «ابن عماد» تخلص می‌کرد<sup>۷</sup> و غیر از مثنوی ده‌نامه که درباره<sup>۸</sup> آن بحث خواهیم کرد «غزلهای پسندیده» داشت<sup>۹</sup>. ده‌نامه<sup>۱۰</sup> او که نام آن «روضه المحبین» است مانند همه<sup>۱۱</sup> ده‌نامه‌های شعرای عهد مغول عبارتست از شرح حال یک عاشق و نامه‌های عاشق و معشوق بیکدیگر و بیان احوال عشق بر همان سیاق ده‌نامه‌های دیگر و آوردن غزلهایی از زبان عاشق و معشوق در مطاوی کلام. ده‌نامه<sup>۱۲</sup> ابن عماد مانند ده‌نامه‌های دیگر ببحر هزج مسدس مقصور ساخته شده است و بنا بر آنچه از گفتار شاعر برمی‌آید گوینده آنرا بصرافت طبع، نه برای ممدوح و نه بنام کسی از معاصران، ساخته است. ده‌نامه<sup>۱۳</sup> ابن عماد یعنی روضة المحبین او شامل ۷۶۰ بیت است که در ربیع الاول سال ۷۹۴ هجری با تمام رسید:

القصة منه ربیع اول این نظم بدیع شد مکمل

۱ - تذکره دولت‌شاه چاپ تهران ص ۳۵۱

۲ - مخزن الغرائب نسخة خطی

۳ - تذکره الشعراء، ص ۳۵۱

۴ - :

در گلستان ثنایت روز و شب ابن عماد با هزار آوا بود مانند بلبل در ربیع و موارد دیگر.

۵ - ایضاً تذکره الشعراء صفحه ۳۵۱

در هفصد و شصت بیت غرّا      چون طُرهٔ دلبران مُطَرّا  
منظوم بسان عِقْدِ پروین      موسوم به روضهٔ المُحَبِّین  
از مدّت هجرت محمّد      رفته نود و چهار و هفصد  
رفت ابن عماد عمر بر باد      زین عمر بیاد رفته فریاد

کلام ابن عماد در این مثنوی متین و استوار و نمونهٔ مهارت و استادی گوینده در سخن است. از این شاعر همچنانکه گفته‌ایم در تذکرة‌های مختلف مانند تذکرةٔ دولتشاه، و مخزن الغرائب و صحف ابراهیم و روز روشن و ریاض الشعراء باختصار تمام یاد شده و وفات او را در سال ۸۰۰ هجری نوشته‌اند. ده نامهٔ ابن عماد با مقدمهٔ مرحوم سعید نفیسی بسال ۱۳۱۴ در تهران بطبع رسید. از اشعار اوست:

بیاد لعل تو چشم ز اشک پر گهرست      گر این نثار ترا لایقست در نظرست  
سخن ز وصل تو گویم تو روی گودانی      مرا نه از تو شکایت ز گردش قرست  
بناز می‌گذرد دوست، خیز ابن عماد      بگیر دامن وصلش که عمر در گذرست

\*\*\*

دردا که دلم اسیر غم شد      اندوه فزود و صبر کم شد  
پشتم چو کمان ابروی تو      از بار غم فراق خم شد  
مسکین دل مستمند زارم      دور از تو ندیم هر ندیم شد  
هم خستهٔ غصه و بلا گشت      هم کشتهٔ محنت و الم شد  
چون طفل نهان زند کسی کاو      در عالم عاشقی علّم شد  
کارم همه صبر و بردباریست      تا شیوهٔ تو همه ستم شد  
بر ابن عماد رحمی کن      کاز دست تو پایمال غم شد

\*\*\*

۱ ای برحمت خلق را در مجمع محشر شمع      پادشاهان جهان حکم مطاعت را مطیع



قدر دین از دولت چون طارم اعلی رفیع  
گوش تو از استماع سرّ ما اوحی سمیع  
پایه اش افزود از آن شد عرصه گاهش بس رفیع  
با همه دانش بود پیر خرد طفل رضیع  
آدم و مین دونه در ظلّ ممدودت جمیع  
پیش گاهی از ریاض گلشن رضوان بقیع  
با هزار آوا بُود مانند بلبل در ربیع  
گر کنی گستاخیش عفو از کرم نبود بدیع

کار کفر از صولت همچون مغالک خالک پست  
دیده ات از کحل مازاغ البصر آمد بصیر  
بر سر کرسی چو پای عرش فرسایت رسد  
پیش علم تو که شد جبریل را آموزگار  
چون بر افرازی لوا در روز حشر آیند جمع  
آمد از یمن جوار روضه ات طوبی لها  
در گلستان ثنابت روز و شب ابن عماد  
در بیان مدحت آورد این معانی را بنظم

\*\*

دل یافت ز عشق روشنائی  
جان دز بر عشق امیدوارست  
جز دانه دل نباشدش قوت  
مفتاح خزینه های جودست  
هم مشرق انجم صفاتست  
از جام بلی مدام مستند  
زین سوز چو شمع بر فروزند  
محمود بُود مقام ایشان  
اینست سخن دگر تو دانی

عشقست طریق آشنایی  
دل در بر عشق پرده دارست  
مرغیست ز آشیان لاهوت  
مصباح زجاجه وجودست  
هم مطلع آفتاب ذاتست  
عشاق خلاصه الستند  
پروانه صفت اگر بسوزند  
جانبخش بُود کلام ایشان  
بی عشق مباش تا توانی

\*\*

وصف رخ و زلف و خال گوی  
مقصود ز ملک کن فکائی  
زین منزل پر بلا چه خواهی  
بر نیک و بد جهان منه دل

تا چند پی خیال پوی  
تو بلبل بوستان جانی  
زین ره گذر فنا چه خواهی  
دل بر کن ازین دور و زده منزل

ای خازنِ گوهرِ امانت	هان تا نکئی دراو خیانت
هرچند ظلّومی و جهولی	در معرض دولتِ قبولی
تا چند بت هوا پرستی	این نیست ره خدا پرستی
روی از درِ خلق با خدا کن	اندیشه این و آن رها کن
دوری تو و گرنه ره بسی نیست	غیر از تو حجاب تو کمی نیست

## ۷۴ - کمالِ خُجندی<sup>۱</sup>

شیخ کمال الدین مسعود خجندی معروف به «شیخ کمال» از مشاهیر عرفا و شعرای

۱ - درباره او رجوع شود به :

\* طرائق الحقایق ج ۲ ، ص ۳۰۷ - ۳۰۸

\* حبیب السیر چاپ تهران ، ج ۲ ، ص ۵۴۸ - ۵۴۹

\* بهارستان معن ص ۲۴۷

\* مرآة الخیال ص ۵۸

\* ریاض الشعراء چاپ دوم ص ۲۱۰

\* تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی چاپ تهران ص ۳۶۳ - ۳۶۸ .

\* نفحات الانس جاسی چاپ تهران ، ص ۶۱۱ - ۶۱۲

\* بهارستان جاسی ، موارد مختلف

\* مجالس العشاق چاپ هند ، ص ۱۵۱ - ۱۵۲

\* مجمع الفصحاء هدایت ج ۲ ، ص ۲۹

\* لطائف الطوائف چاپ تهران ، ص ۲۲۹

\* از سعدی تا جاسی (ترجمه ج ۲ از تاریخ ادبیات برون) ص ۲۳ ،

قرن هشتم هجری است . ولادت او در اوایل قرن هشتم در خُجندِ ماوراءالنهر اتفاق افتاد<sup>۱</sup> و بعد از گذراندن دوران جوانی از آن شهر بسفر حج رفت و هنگام مراجعت در تبریز رحل اقامت افکند و در ظل حمایت سلطان حسین جلایر قرار گرفت و بفرمان او باغ و خانقاهی در « وایانکوه » تبریز برایش ترتیب یافت که در آن سکونت گزید و چون در تصوف کامل عیار و در ارشاد نافذ الکلمه و در زهد و تقوی مشار بالبنان و در شعر و ادب استاد بود بزودی مورد اقبال خلق قرار گرفت و پیروان بسیار و مریدان وفادار از خواص و عوام حاصل کرد و بتبریز دل بست و بیابان و خانقاهی که سلطان جلایری برای او ساخته بود تعاقب خاطر یافت<sup>۲</sup>. اما چنانکه می دانیم وضع آذربایجان بعد از مرگ سلطان اویس ، در دوران سلطان حسین جلایر (۷۷۶-۷۸۴ هجری) و سلطان احمد (۷۸۴-۸۱۳ هجری) پسران شیخ اویس بن شیخ حسن ایلکائی بر اثر کشاکش میان امرا و سرداران جلایری از یکطرف و دست اندازی مظفریان و امرای قبیحاق و ترکمانان از طرف دیگر، سخت آشفته بود . از آنجمله بود نهب و غارت سپاهیان غیاث الدین توقتمش خان فرمانروای قفچاق

از صفحه پیش

\* تذکره هفت اقلیم نسخه خطی

\* آنشکده آذر چاپ بمبئی ، ص ۲۴۶

\* فهرست مدرسه عالی سپهسالار تألیف آقای ابن یوسف شیرازی ج ۲، ص ۶۶۳

\* فهرست کتابخانه مجلس ج ۳ ، تألیف آقای ابن یوسف شیرازی ص ۲۹۰

۱ - وی یکجا به نماز صد ساله خود اشاره می کند و می گوید :

چو دیدم قبله روی تو صد ساله نماز خود به محراب دوا برویت قضا کردم قضا کردم و چون وفاتش چنانکه خواهیم دید در حدود سال ۸۰۳ اتفاق افتاده پس قاعده باید در اوایل قرن هشتم متولد شده باشد حتی اگر تعبیر «نماز صد ساله» او را از تعبیّرات مبالغه آمیز تصور کنیم .

۲ - زاهدان و بهشت جو که کمال وایانکوه خواهد و تبریز

(۷۷۸-۷۹۳ هجری) که در حمله زمستان سال ۷۸۷ بغارت تبریز و اسیر کردن عده‌ای از مردم منجر شد و چندی بعد بفرمان همسر توقتمش خان کمال‌الدین خجندی همراه عده‌ای از معاریف به پایتخت قبحاق یعنی شهر «سرای» هجرت داده شد و او مدت چهار سال طوعاً و کرهاً در آن شهر ماند و مریدان بسیار در آن دیار فراهم آورد و باخواجه عبیدالله چاچی عارف مشهور فرصت ملاقات و صحبت یافت و عاقبت بر اثر نابسامانی اوضاع آن شهر توانست به تبریز بازگردد<sup>۱</sup>. این بار از جانب میرانشاه فرزند تیمور که حاکم آذربایجان بود بگرمی پذیرفته شد چنانکه بنا بر مشهور فرمان داد تا ده هزار دینار وام او را بپردازند و او توانست همچنان مانند ایام پیشین در باغ و لیانکوه بماند و از عزلت و اعتکاف در آن مکان تا پایان حیات برخوردار باشد و در همانجا بمحاکم سپرده شود.

وفاتش را در مآخذ معتبر مانند نفحات الانس جامی و حیب‌السیر و پیروی از آنها در بعض مآخذ متأخر مانند طرائق الحقایق و ریاض العارفین بسال ۸۰۳ هجری نوشته‌اند و دیگر مآخذ که پیش ازین نام برده‌ام از سال ۷۹۲ یا ۷۹۳ تا سال ۸۰۸ ذکر کرده‌اند و مسلماً تاریخهای پیش از سال ۷۹۸ درست نیست زیرا بتصریح جامع دیوانش درین سال حیات داشته و بتازگی از «سرای» بازگشته بود. گویند بعد از مرگ بختجوی مائترکش پرداختند و جز بوریایی که بر آن خفته و خشتی که بر بالین نهاده بود چیزی نیافتند.

شعر کمال همراهست با لطافت کلام و رقّت معانی و دقت در مضمون آفرینی، و اگرچه زندگانی او بیشتر در جانب مغرب ایران گذشته لیکن اثر لجه‌های شرقی ایران در او آشکارست. بنظر ناقدان قدیم علی‌الخصوص جامی مبالغه کمال در دقت معانی و مضامین شعر او را «از سرحد سلامت بیرون برده است» چنانکه سخنش «از چاشنی محبت خالی مانده». این حکومت اگرچه صحیح است اما در همه اشعار کمال صادق نیست

زیرا وی در بسی از غزل‌های خود همه<sup>۱</sup> وجوه لطافت و سلامت سخن را جمع کرده است و بر رویهم چنانکه پیشینیان هم بدین نکته توجه نموده‌اند شعر کمال از لحاظ بکار بردن قوافی دشوار و ردیف‌های مشکل و در عین حال روانی شباهت بسخن حسن دهلوی دارد و همین سبب بود که او را معاصرانش «دزدِ حسن» لقب داده بودند. جای در روضه<sup>۲</sup> ششم از کتاب بهارستان در همین باب چنین گفته‌است: «در ایراد امثال و اختیار بحرهای سبک با قافیه‌ها و ردیف‌های غریب که سهل ممتنع نماند، تنبّع از حسن دهلوی می‌کند اما آنقدر معانی لطیف که در اشعار وی هست در اشعار حسن نیست و آنکه وی را دزد حسن می‌گویند بنا بهمان تنبّع می‌تواند بود و در بعضی دیوان‌های وی این فرد دیده شده است:

کس بر سرِ هیچ رخنه نگرفت مرا      معلوم می‌شود که دزد حسن!

و بعضی عارفان که بصحبت شیخ کمال و حافظ هر دو رسیده بودند چنین فرموده‌اند که صحبت شیخ به از شعر وی و شعر حافظ به از صحبت او. «با تمام این احوال کمال شخصاً پیشه<sup>۳</sup> شاعری نداشت بلکه شعر در نظر او، چنانکه در نظر همه<sup>۴</sup> عارفان، وسیله‌ای برای بیان احساسات و افکار وی و نیز دست‌آویزی برای ارشاد و تربیت بود و این بیت معروف که از کمال نقل کرده‌اند بهترین مبین همین معنی است:

این تکلف‌های من در شعر من      «کَلَمِیْنِ یا حُمَیْرَا» ای منست

اشعار اصلی او غزل‌های ویست که دیوان مفصلی را همراه چند رباعی و قطعه در حدود هشت هزار بیت تشکیل می‌دهد، و نسخ متعدد از آن موجود است و بطبع رسیده. آثارش را نخستین بار یکی از مریدانش، بعد از بازگشت او از سرای تبریز، مقارن سال ۷۹۸ جمع‌آوری کرده و گفته است که آن دیوان شامل اشعار و غزل‌هاییست که پیش از رفتن از تبریز و هنگام اقامت در شهر «سرای» سروده بود.

برای اطلاع از بعضی توضیحات درباره<sup>۵</sup> احوال کمال بآنحذی که نشان داده‌ام

مراجعة شود. از اشعار اوست :

دوش از دَرِ میخانه بدیدیم حرم را  
فرمان خرد بر دل هشیار نوشتند  
ای مست گرافتی بِسَرِ تربت شاهان  
پای ستم از مساحت جان گرد برآورد  
چنگت خبر از راه طرب دادو، ز پیران  
در شیشه اگر می نکنی نیست خیالت  
صبح است کمال و می و آواز خوشِ فی  
مَمی نوش و بین فُسْحَتِ میدان کرم را  
حکمی نبود بر سَرِ دیوانه قلم را  
مشتاق لب جام بیابی لب جم را  
بنشین و بَمی باز نشان گرد ستم را  
بشنو سخن راست، مبین پشتِ بجم را  
لیکن غم بسیار بود دولت کم را  
بر خیز و غنیمت شمرا این یک دوسه دم را

\*\*\*

کدام دل که زدست تو پای در گل نیست  
بفرقت تو آم از زندگی ملال گرفت  
فعیّن است که دارد طبیعت حیوان  
نرفت سبیل مرشکم ز آستان تو دور  
محال عقل تمام است ناصحا باری  
کمال حسن ترا بر تو چون کند روشن  
بغایتی برسد اتصال من با دوست  
چه جَوَر کز نو بر آشفته گان ییدل نیست  
که بی وصال تو از عمر هیچ حاصل نیست  
کسی که روی تو دید و بطبع مایل نیست  
که رفتن از دَرِ دولت طریق سائل نیست  
تو گر نصیحتِ شخصی کنی که قابل نیست  
که هیچ آینه با او چنان مقابل نیست  
که جز کمال کسی در میانه حائل نیست

\*\*\*

زاهدان کتر شناسند آنچه ما را در مرست  
زاهدا دعوت مکن ما را بفردوس برین  
گر براند از خانقاهم پیر خلوت باک نیست  
می روی گلرخان خوردن خوشست اما چه سود  
ما برندی در بساطِ قُرب رفتیم و هنوز  
چون قلم انگشت بر حرفم منه صوفی که من  
فکر زاهد دیگر و سودای عاشق دیگر مرست  
کآستان همت صاحب دلان ز آن بر ترست  
دیگران را طاعت و ما را عنایت رهبرست  
این سعادت زاهدان شهر ما را کترست  
همچنان پیر ملامتگر بیای منبرست  
خرقه کردم رهنِ مستان و سخن درد دفترست

داشت آن سودا که سر در پایت اندازد کمال      سر نهاد و همچنانش این تمنا در سرست

\*\*\*

عَرَافَاتِ عشقِ بازانِ سَرِ کوی یار باشد      بطوافِ کعبه زین در نروم که عار باشد  
چو سری بر آستانش ز سَرِ صفا نهادی      بصفا و مروه ای دل دگرت چه کار باشد  
قدمی ز خود برون نه بریاضِ عشق، کاینجا      نه صداعِ نفحه گل نه جفای خار باشد  
بمعارجِ آنا الحق نرسی ز پای منبر      که سَری شناسد این سِر که سزای دار باشد  
ز می شبانه ساقی قدحی بیار پیشم      نه از آن می که اورا بسحر خمار باشد  
نکند کمال دیگر طلب حضور باطن      که قرارگاه زلفش دل بی قرار باشد

\*\*\*

ما بساطِ نیکنای باز طی خواهیم کرد      خرقه و سجاده رهن نقل و می خواهیم کرد  
نوبهارست و جوانی و اوانِ عاشقی      گر کنون نکنیم تَرکِ توبه کی خواهیم کرد  
گر بزاهد مستی و رندی نمی کردیم فاش      بعد ازین این کارها در پیش وی خواهیم کرد  
زهد و تقوی سر بسر این نام و این آوازه را      در سَرِ آواز چنگ و بانگ نمی خواهیم کرد  
می چولیلی گر شود در شهر ما دشوار یاب      ما چو مجنون جستجویش حتی به حتی خواهیم کرد  
چون بینی نام ما در دفتر زاهد، کمال      آن ورق گردان که ما آن نامه طی خواهیم کرد

\*\*\*

ترا چون چشم خود دیگر بمردم دید نتوانم      دو چشم دیگری خواهم که از غیرت بپوشانم  
ز رشک از دیده خون ریزم گرم در دل فرود آبی      ز دل فریاد برخیزد گرت در دیده بنشانم  
چو از رخ زلف ببردی گستی رشته عمرم      چو بر لب خال بنهادی نهادی داغ بر جانم  
بطاق ابروان خوانم ترا پیوسته پیش خود      بیا ای آیت رحمت به محرابت چو می خوانم  
بخاک پای تو خود چون رسد گلگونِ اشک من      که در ره می فتد هر دم، منش چندا نکه می رانم  
کمال از دوریم گفتی چها بگنشت بر چشمت      چو تورقی دُرِ سیراب رفت از چشم گریانم

\*\*\*

<p>که نیست جز می و شاهد حریف صحبت او          نشسته باشم بر آستان خدمت او          چه فسق و معصیت ما، چه زهد و طاعت او          گناه بنده چه بینی؟ نگر بر حمت او          هنوز هیچ ندانست از حقیقت او          زهی مراتب رند و علوِّ همت او</p>	<p>غلام پیر خراباتم و طبیعت او          در آن زمان که تن من غبار خواهد بود          چون نیست در کف زاهد بضاعت اخلاص          مپوش رخ ز من ای پارسا، بعیب گناه          هزار بار خرد کرد حلّ نکتهٔ عشق          هیچ قبله نباید فرو سرِ آوباش</p>
---	---

\* \*

<p>بهرِ زدنش باد صبا برخیزد          چندانکه نشاند ز پا برخیزد</p>	<p>گر گل نه بخدمت زجا برخیزد          پیش قدِ تو سرو سهی را در باغ</p>
--	--

\* \*

<p>از جای رود چو آب سر و لب جوی          گل هم بپایانچه سرخ می دارد روی</p>	<p>با قامت ای لاله رخ سوسن بوی          پیش رخ تو ز سیلی باد صبا</p>
---	--

\* \*

<p>می گفت بمشک از پریشان سخنی          کاندر غلَطَم که من توام یا تو منی</p>	<p>زلف تو که داشت عادت دل شکنی          من با تو چنانم ای نگار خُشنی</p>
--	--

## ۷۵ - مغربی<sup>۱</sup>

مولانا محمد بن عزالدین بن عادل بن یوسف تبریزی ملقب به «شیرین» از شاعران

۱ - دربارهٔ او رجوع شوع شود به :

\* ریاض العارفین ص ۲۲۳-۲۲۶



متصوفه ایران در قرن هشتم هجری است. سال ولادتش بتحقیق معلوم نیست لیکن چون جامی<sup>۱</sup> و خواندمیر<sup>۲</sup> هر دو نوشته اند که در شصت سالگی بسال ۸۰۹ فوت کرده است پس سال ولادت او مصادف بود با ۷۴۹ هجری. مولد او را روستای «امند» از یلوک<sup>۳</sup> رود قات<sup>۴</sup> تبریز نوشته اند و بعضی مانند هدایت زادگاهش را قریه<sup>۵</sup> نائین دانسته اند چنانکه مرقداور را نیز برخی در محله<sup>۶</sup> سرخاب تبریز و بعضی در اصطهبانات فارس<sup>۷</sup> گفته اند. وی در اشعار خود «مغربی» تخلص می کرد و در سبب اتخاذ این تخلص نوشته اند که: «می گویند که در بعضی سیاحات بدیار مغرب رسیده است و در آنجا از دست یکی از مشایخ که نسبت وی بشیخ بزرگوار شیخ محی الدین بن العربی قدس الله تعالی روحه می رسیده است خرقه پوشیده»<sup>۸</sup> و این انتساب سبب شهرتش بمغربی گردیده است، و این معنی را تقریباً

از صفحه پیش

- \* مرآة الخيال ص ۵۹
- \* بهارستان سخن ص ۳۴۹-۳۵۱
- \* نفحات الانس ۶۱۲-۶۱۴
- \* حبیب السیرج ۳ ص ۵۴۹
- \* طرائق الحقایق ج ۲ ص ۳۰۸، ایضاً ج ۲ ص ۹۹
- \* ریحانة الادب تألیف میرزا محمد علی مدرس تبریزی ج ۴ ص ۵۳-۵۴
- \* لطائف الطوائف ص ۲۲۹-۲۳۰
- \* ارسندی تا جامی (ترجمه ج ۲ تاریخ ادبیات برون) ص ۴۴۴-۴۵۷
- \* مجمع الفصحا ج ۲ ص ۳۰
- \* هفت اقلیم امین احمد رازی در ذیل تبریز، آتشکده آذر و غیره

- ۱ - نفحات الانس ص ۶۱۴
- ۲ - حبیب السیرج ۳ ص ۵۴۹
- ۳ - مجمع الفصحا ج ۲ ص ۳۰
- ۴ - نفحات الانس ص ۶۱۲

همه نویسندگان احوالش تکرار نموده‌اند، با اینحال معلوم نیست که وجه انتسابِ درستی باشد زیرا دربارهٔ مرشدش ازجای بیعد همگی نام اسماعیل سیمی سمنانی از اصحاب نورالدین عبدالرحمن اسفراینی را ذکر نموده‌اند. مغربی با کمال خجندی معاصر و یار و یار تباط بوده و دربارهٔ این موضوع هم در کتب تراجم مطالبی آمده است و بر رویهم از آن چنین برمی آید که میرزا میرانشاه پسر تیمور، والی آذربایجان، چندگاهی مرید مغربی بود و بعد از آنکه با کمال خجندی ملاقات نمود و بمراتب معنوی او پی برد اذادت خود را از مغربی بکمال خجندی منتقل کرد و این امر سبب کذورت مغربی از کمال شد.

مغربی دارای اشعاری بحرّی و فارسی است. قسمت فارسی اشعارش که مرکب است از غزل و ترجیع و رباعی چند بار بطبع رسید. اشعارش بسیار متوسط و غالباً در ذکر معانی عرفانی خاصه بیان وحدت وجود است بتکرار و بدون لطف و دل انگیزی سایر اشعار عرفانی فارسی. هدایت دربارهٔ سخن او گوید: «مذهبش وحدت وجود است و مشربش لذت شهود و بجزیک معنی درهمه گفتارش نتوان یافت، ترجیعات و غزلیاتش همه مشحون بحقایق توحیدست.»

وی غیر از اشعارش رسالات و آثار دیگری نیز دارد که عبارتند از: نزّهة السانیه - مرآة العارفين در تفسیر سورة فاتحة الكتاب - در الفرید فی معرفة التوحید - جام جهان نما در علم توحید و مراتب وجود.

وفاتش را در سال ۸۰۷ و ۸۰۸ و ۸۰۹ و ۸۱۹ نوشته‌اند. تاریخ صحیح همانست که ازجای نقل کرده‌ایم یعنی سال ۸۰۹ هجری و این تاریخ در حبیب السیر هم نقل شده است و مآخذ دیگر بعدها ازین دو گرفته‌اند. از اشعارش است:

در هزاران جام گوناگون شرابی بیش نیست	گرچه بسیارند انجم آفتابی بیش نیست
گرچه برخیزد ز آب بحر موجی بی شمار	کثرت اندر موج باشد لیک آب بیش نیست
چون خطابی کرد با خود گشت پیدا کاینات	علت ایجاد عالم پس خطابی بیش نیست
یک سخن پرسید از خود در جهان جان و دل	جمله ارواح را ز آنرو جوابی بیش نیست

همه را خواندیم، حرفی از کتابی بیش نیست  
در بیابان عدم عالم سرایی بیش نیست  
بر محیط هستی مطلق حبایی بیش نیست  
بر فکن از روی دل بر چون نقابی بیش نیست  
در گذر از وی که خود آخر حجابی بیش نیست

گرچه بسیاری درین معنی کتب مرقوم گشت  
ای که عالم را وجود و آبرویی می نهی  
چیز است عالم ای که می پرستی نشان و نام او  
ایکه هستی تو اندر روی دلبر شد نقاب  
مغربی آمد حجاب راه جانِ مغربی

\* \*

این جوش مگر از خم آن باده فروشت  
وین عتل ندانم که چرا رفته ز هوش  
کاوی خبر و مست و خراب از شب دوش  
و آن کیست که اندر پس این برده بگوش  
این چرخ ندانم که چرا حلقه بگوش  
بر اطلس گردون ز کواکب چه نقوش  
بر درگاه او بس که طیورست و وحوش  
یارب ز چه بادست که در جنبش و جوش

این جوش که از میکده برخاست چه جوش  
این دیده ندانم که چرا مست و خراب  
دل باده بجا خورد ندانم شب دوش  
این کیست که در گوش دل آهسته سخن گوشت  
در گوش فلک از مه نو حلقه که انداخت  
این مهره مهر از چه برین چرخ روانست  
ای همدل جان ره بسلیمان نتوان برد  
ساکن نشود بحر دل مغربی از جوش

\* \*

چه جای غم که شادی هم نگنجد  
اگر همدم نباشد دم نگنجد  
که اینجا وصف بیش و کم نگنجد  
که در وی بانگ زیروم نگنجد  
در او هم سور و هم ماتم نگنجد  
که آنجا عالم و آدم نگنجد  
مگر چیزی که در عالم نگنجد

دلی دارم که در وی غم نگنجد  
میان ما و یار همدم ما  
حدیث بیش و کم اینجا رها کن  
چنان پرگشت گوش از نغمه دوست  
دلی کو فارغست از سور و ماتم  
رسد هرگز بجای آدمیزاد  
زبان ای مغربی درکش ز گفتار

\* \*

آنکس که نهان بود ز ما آمد و مآشد  
سلطان سر تخت شهی کرد تنزل  
آنکس که ز فقر و ز غنا هست منزله  
هرگز که شنیده است ازین طرفه که یک کس  
آن گوهر پاکیزه و آن دُرّ یگانه  
در کسوت چونی و چرائی نتوان گفت  
در گلشن عالم چو سهی سرو و چولاله  
آن مهر سپهر ازلی کرد تجلی

\* \*

و آنکس که ز ما بود و شما ما و شما شد  
با آنکه جزا و هیچ شهی نیست، گدا شد  
در کسوت فقر از پی اظهار غنا شد  
هم خانه خویش آمد و هم خانه خدا شد  
چون جوش بر آورد زمین گشت و سما شد  
کآن دلبر بی چون و چرا چون و چرا شد  
هم سرخ کلاه آمد و هم سبز قبا شد  
تا مغربی و مشرقی و شمس و ضیا شد

ما سالها مقیم دَرِ یار بوده ایم  
اندر حرم مجاور و در کعبه معتکف  
پیش از ظهور این قفس تنگ کائنات  
چندین هزار سال در اوج فضای قدس  
والا تر از مظاهر اسمای ذات او  
بی ما و بی شما و کجا و کدام و کی  
با مغربی مغارب اسرار گشته ایم

اندر حریم محرم اسرار بوده ایم  
بی قطع راه وادی خونخوار بوده ایم  
ما عند لب گلشن اسرار بوده ایم  
بی پرّ و بال طایر و طیار بوده ایم  
بالا تر از ظهور و ز اظهار بوده ایم  
بی چند و چون و اندک و بسیار بوده ایم  
بی مغربی مشارق انوار بوده ایم

\* \*

مرا بخلاوت جان دلبر است پنهانی  
در آن مقام که جانان جمال بنماید  
سریر سلطنت ذات ایزدیت دلم  
ترا بحسن و جمال آن چنانکه ثانی نیست  
کجا برم دل و جان را که در مقام فنا  
ز من تو جمله ربودی و جمله ام گشتی

که هست جان و دلم در جمال اوفانی  
بود مقام دل و جان فنا و حیرانی  
چنانکه عرش مجیدست عرش رحمانی  
مرا به عشق تو هم نیست در جهان ثانی  
تو هم دلی بختیقت مرا و هم جانی  
چو جمله ام تویی اکنون مرا چه می خوانی

تویی مرا عوض جان اگر چه جانانی  
ز عقل من همه اکنون تویی که می دانی  
ز او ندای انا الحق و قول سبحانی

تویی مرا بدّل دل اگر چه دلداری  
ز چشم من همه اکنون تویی که می بینی  
ز مغربی بشنو بعد ازین اگر شنوی

\* \*

خود را بخرابات مغان اندازم  
تا هرچه مرا هست بکُلّ دربازم

خیزم طرب و نشاط و عیش آغازم  
ز آنجا بقمار خانه راهی سازم

\*

مدهوش ز باده است آمده ام  
هم مست روم از آنکه مست آمده ام

من مست و خراب و می پرست آمده ام  
تا ظن نبری که باز گردم هشیار

\*

من آینه روی دلارام توام  
هم جام جهان نما و هم جام توام

من دانه خال و زلف چون دام توام  
پیمانه باده غم انجام توام

\*

نهاده برون ز خویشان گامی چند  
بد نام کننده نکونامی چند

نا برده بصبح در طلب شامی چند  
در کسوت خاصّی آمده عامی چند

## بهره چهارم

### نثر پارسی در دو قرن هفتم و هشتم

#### رواج نثر

قرن هفتم و هشتم هجری از حیث رواج و انتشار نثر پارسی تالی عهد پیش از آن و بلکه از بعضی جهات مهمتر از آنست. از علل بزرگ این امر آنست که ارتباط ایرانیان درین دوره بجهات مختلف با مرکز خلافت اسلامی که در عین حال واسطه العقد ارتباط ممالک اسلامی و محور اصلی تمدن و فرهنگ اسلامی و ادب عربی بوده است، بیش از پیش قطع شد، بدین معنی که بعد از سقوط دولت خوارزمشاهی و گرفتاریهای مختلفی که بر اثر تغلب مغول و تاتار در ایران پیش آمد طبعاً رابطه آن با بغداد، اگر چه پیش از آن ظاهری و کم اثر بوده است، بالمره گسیخت، و چون دوران قراض و سقوط به بنی العباس و بغداد رسید ناگزیر آخرین مرکز رسمی زبان و ادب عربی و مرجع مقدّسی که همه اهل تسنن را بسوی خود و آداب و رسوم و زبان و فرهنگ خود می کشید از میان رفت.

درین گیرودار دین اسلام در برابر حمله مغول و انقلابات و مصائبی که در کشورهای اسلامی بروز کرد، مدتی نسبتاً طولانی، در ایران از رسمیت افتاد و حتی چنانکه پیش ازین دیده ایم مواقعی رسید که در برابر تهدید مخالفان قرار گرفت و چیزی نمانده بود که حتی کعبه نیز ویران و دستخوش عناد کفار گردد. با این حوادث از نفوذ علمای دینی کاسته شد و زبان عربی از رواج و رونق پیشین در ایران افتاد و علی الخصوص بر اثر ویرانی شهرهای

ماوراءالنهر و خراسان و عراق عده فراوانی از مساجد و مدارس که مرکز تعلیم و تعلم زبان و ادب عربی بوده با همه متعلمان خود نابود گردید.

چیزی از شروع این حوادث نگذشته بود که در ایران یک شعبه مستقل از حکومت مغولان تأسیس گردید، ایران مرکز قدرت و حکومت این دسته یعنی ایلخانان شد و باقی متصرفات آنان در ممالک اسلامی زیر طاعت و حکومت این مرکز درآمد و همه حکام و دبیران و مدبران امور در آن نواحی یعنی در عراق و الجزیره و روم از ایران تعیین شدند و یا تحت فرمانروایی صاحب دیوانان و وزیران و عمال دیوانی که ایرانی بوده اند در آمدند و ناگزیر زبان دیوانهای انشاء و رسائل در همه این نواحی پارسی شد و نامه های پارسی جای رسائل عربی را درین نواحی گرفت.

خوشبختی ایرانیان در گیر و دار این حوادث آن بود که مغولان و قبایل دیگری که همراه آنان آمده بودند هیچیک قدرت اداره امور دیوانی و اداری ممالک تابعه خود و سرزمینهای پناور ایلخانی را نداشتند، و حکام اولیه مغول یعنی گرگوز و جتسمور و ارغون آقا، و بعد از آنان هولانگو و جانشینان وی همگی مجبور شدند که از خاندانهای مستوفیان ایرانی برای اداره امور مختلف مملکتی استفاده کنند و همچنین وزارت هریک از ایالات و ولایات و شهرها را بایرانیان واگذارند و حتی امرای مغول و تاتار و سرداران آنان نیز از کارشناسان و کارداران و دبیران ایرانی استفاده کنند. نتیجه این جریان آن شد که نه تنها زبان پارسی و علی الخصوص انشاء رسائل بدین زبان از میان رفت، بلکه احتیاج بدان بیشتر از پیش احساس گردید.

استقلال زبان پارسی در برابر زبان عربی اثر خود را بیش از همه در انشاء رسائل و تألیف کتب در مسائل گوناگون ظاهر کرد چنانکه در این عهد مجموعه های بزرگ از رسائل و منشآت نویسندگان پارسی گوی فراهم آمد که نسخ متعدد از آنها در کتابخانهای جهان موجود است، و نیز تألیف کتب در مسائل مختلف علمی و ادبی بزبان پارسی معمول شد و در بسیاری از مطالب که پیش از آن روزگار تألیف بزبان عربی صورت می گرفت درین

دوره بزبان پارسی انجام شد .

پیداست که وضعی که از اوایل قرن ششم ببعده در ایران و ممالک آسیای مرکزی و هندوستان ایجاد شده بود باین استقلال قطعی زبان و ادب پارسی و جایگزین شدن نثر پارسی در محل نثر عربی یاوری کرد و آن تأسیس دولتهایی در آسیای مرکزی و در ایران بود که هم خلاف ایرانیان با زبان و ادب عربی بستگی تاریخی نداشتند و هم بر اثر احتیاج بزبان پارسی ناگزیر بتقویت آن و استفاده از ایرانیان مشرق بودند مثل آل افراسیاب و ترکمانان سلجوقی و گورخانیان و خوارزمشاهان آل انوشکین و غوریان و ممالیک غوریّه که پیش ازینها بنفصیل درباره همه آنان و تأثیراتی که در نثر زبان پارسی و علی الخصوص نثر و نظم پارسی داشته اند سخن گفته ایم . در دوره این سلاطین مخصوصاً در قرن ششم و آغاز قرن هفتم شاعران عادهً بفارسی سخن می گفته و نویسندگان معمولاً بپارسی انشاء و تألیف می کرده اند و مؤلفان و شاعران عربی گوی بندرت در قلمرو آنها پیدای شدند، و این حالت هرچه بقرن هفتم و بحمله مغول نزدیک تر می شد شدّت بیشتری می یافت تا آنکه حمله مغول و گسیختگی کُلی رابطه بامرکز خلافت بر آن شدّت افزود و تألیف بعربی را منحصر بمطالعی کرد که نگارش آنها بزبان تازی ، بعلمت آمادگی اصطلاحات و تعبیرات ، آسانتر بود و مؤلفان را بدر دسر تحقیق و تجسس تعبیرات و ترکیبات جدید دچار نمی نمود.

همین وضع را هم در آسیای صغیر ملاحظه کرده و دیده ایم که از دوران تسلط سلاجقه در آن ناحیه که تابع سلاجقه بزرگ یعنی تابع خراسان و رجال خراسان بودند ، ترسل و انشاء و تألیف در آن سامان نیز بزبان پارسی معمول شد و هرچه از اوایل قرن ششم با اوایل قرن هفتم نزدیک تر شویم این حالت را در آن سامان قویتر می یابیم و چون حمله مغول انجام گرفت ، بر اثر تجمع عده کثیری از شاعران و مؤلفان ایرانی در آن سرزمین ، آنجا بصورت یک مرکز جدید و بسیار فعال برای زبان و شعر و نثر پارسی درآمد و محل جمع آوری بسیاری از نسخ فارسی اعم از شعر یا نثر گردید چنانکه هنوز بسی از نسخ گرانهای قرن هفتم و هشتم را باید در آن سرزمین جست و جو کرد .



این سوابق، وقتی با عوامل دیگری که پیش ازین گفته ایم همراه شد، رواج پارسی نویسی را در ایران و هندوستان و آسیای صغیر و عراق عرب، بعهد مغول و در تمام قرن هفتم و هشتم، بسیار تسهیل نمود چنانکه بواقع باید گفت: ایران که درگیر و دار حمله مغول و تشکیل و ادامه دولت ایلخانی بزرگترین ضربات سیاسی و اجتماعی را تحمل کرده بود، بر اثر عوامل مساعدی که برایش فراهم آمده بود پیروزیهای بزرگ در زمینه رواج و انتشار زبان و نثر و نظم پارسی نائل گردید و زمینه را برای تأسیس یک فرمانروایی وسیع ادبی و فرهنگی در چند قرن برای خود فراهم کرد.

حمله مغول و تصرف ایران و تشکیل حکومت در این سرزمین باعث گردید که کشور ماعلاماً برای مدتی متمادی یکی از سرزمینهای عربی زبان جدا شود و ارتباطی را که از نخستین قرنهای اسلامی بپس با آنها داشت از دست بدهد و حتی غالباً با آنها در جنگ باشد. این گسیختگی ارتباط هم موجب آن می شد که بازار تألیف و تصنیف بزبان عربی از گرمی بیفتد و بجای آن تدوین کتاب بزبان فارسی از پیش رایج تر گردد و هرچه از تاریخ حمله مغول و مخصوصاً از انقراض عباسیان بیشتر دور شویم بیشتر شاهد قوت این جریان هستیم.

چنانکه بعد ازین خواهیم دید تألیف کتابهای متعددی در تاریخ، که درین عهده چه در هند و چه در ایران و آسیای صغیر معمول بود، باعث شد که بر شماره کتابهای پارسی بسیار افزوده شود و نثر پارسی قوت و رواج بیشتری حاصل کند.

بر رویهم، بنا بر علی که ذکر کرده ایم و اسباب و جهاتی از قبیل آنها، قرن هفتم دوره رواج روز افزون نثر پارسی و عهد تداول قلمی تألیف و تدوین کتابها بزبان پارسی است، و البته فراموش نمی کنیم که عده ای از کتابها درین دوره بزبان عربی نوشته می شد ولی آنها از قبیل کتب تاریخ و ادب و حتی غالب علوم متداول زمان نبود، بلکه بیشتر جنبه کتب درسی و غالباً شرح و تفسیر متون مهم علمی قدیم و یا تلخیص و تنظیم مجدد آنها و یا نوشتن حواشی بر آنها را داشت و تألیفات اساسی جدید که بزبان عربی باشد درین دوره کمتر و علی الاغلب منحصر بمسائلی بود که در حوزه های تعلیم و تعلم علما و منحصر بمحوزه های

تدریس و محل استفاده در مدارس بود و مراجعه بفصل مربوط بوضع علوم در قرن هفتم و هشتم این حقیقت را بر ما روشنتری سازد.

این رواج و توسعه نثر پارسی باعث شد که در عهد مورد مطالعه  
**موضوعات و انواع**  
 ما در همه انواع گوناگونی که مؤلفان پارسی گوی قرن ششم بدانها  
**نثر پارسی**  
 توجه کرده بودند، در قرن هفتم و هشتم نیز آثاری بوجود آید،

منتهی شماره آثار و مؤلفات در زمینه های مذکور در عهدی که بررسی می کنیم خیلی بیشتر  
 و تعداد نویسندگان افزونتر است. درین دوره چنانکه بعد ازین، هنگام ذکر نویسندگان  
 خواهیم دید، در انواع مختلفی از قبیل: ادب، داستانهای قهرمانی، رمانها، قصص و حکایات،  
 تراجم و کتب رجال ادب و تصوف و ارباب سیاسات و علما و حکما، تواریخ عمومی، تواریخ  
 محلی، جغرافیا، تصوف و عرفان، مسائل دینی، منطق، حکمت، ریاضیات و نجوم، موسیقی،  
 اخلاق، فنون ادبی و لغت کتابهای متعدد تألیف شد و علاوه بر این ترسل و انشاء فارسی  
 نیز بعللی که پیش ازین گفتیم درین عهد ترقی داشت.

اگرچه برتنوع آثار منثور پارسی درین عهد نسبت بقرون ششم و آغاز قرن هفتم  
 چندان افزوده نشد لیکن شماره تألیفات نسبتاً افزایش یافت و همین امر خود نشان دهنده  
 توسعه بی بود که نثر پارسی درین دوران حاصل نمود.

تصنیف کتب ادبی درین عهد رواج نسبتاً کافی داشت و در حقیقت دنباله میر  
 خود را در آغاز قرن هفتم طی می کرد. در رأس این کتابها گنجینه لالی سعدی یعنی گلستان  
 او قرار دارد که در همین عهد تقلید خوبی از آن بنام نگارستان بوسیله معین الدین جوینی  
 صورت گرفت و نباید کتاب دیگری را که شرف الدین رامی چندی بعد از سعدی بنام  
 انیس العشاق در بیان مضامین مختلفی که در شعر می آید فراموش نمود که جنبه تحقیقی  
 آن در مسائل ادبی قابل اعتناست. برخی از کتابهای این عهد را که در ظاهر مربوط  
 بمسائل ادبی نیست حقاً باید در شمار کتب ادب قرار داد مانند تاریخ معجم از شرف الدین  
 قزوینی که بیانه نگارش تاریخ قدیم ایران و سیله پی برای اظهار فضل نویسنده بدست

اوداد و همچنین است کتابی مانند الاوامر العلائیه ابن بی و سمط العلی از ناصرالدین منشی و مواهب الهی از معین الدین یزدی که اگر چه موضوع هر سه تاریخ است ولی لحن آنها بتمام معنی انشاء ادبی است و تحت تأثیر مستقیم شیوه مترسلین قرار دارد و پیداست که بسبب اشتمال بر اخبار مهم تاریخی نام آنها را در ذیل کتب تاریخ باید آورد.

نوشتن داستانهای قهرمانی و رمان درین دوره بنا بر اطلاعاتی که داریم، چندان رایج نبود، و مسلماً یکی از مهمترین علل این امر پریشانیهای مردم ایران و درهم ریختن مراکز مهم اجتماع و ثروت در نواحی شرقی آن و از میان رفتن خاندانهای ثروتمند قدیم و امثال این امور است. از آغاز این دوره یعنی اندکی پیش از شروع ابلاغ چنگیز کتاب راحة الارواح (بختیارنامه) دقایق مروزی و در پایان این دوران یعنی درست در اواخر قرن هشتم و اوایل قرن نهم هجری داستان قهرمانی مفصل فیروزنامه (یا قصه فیروز شاه بن ملک داراب) از مولانا محمد بیغمی<sup>۱</sup> در دست است که هر دو را چند سالی پیش از نشر این مجلد بطبع رسانیده ام. موضوع بختیارنامه از موضوعاتیست که باز هم در ادب فارسی مورد توجه قرار گرفته و تحریرهای دیگری از آن ترتیب یافته است و بعد از راحة الارواح قدیمترین آنها که در دست است و آنرا نیز طبع کرده ام مربوط است بسال ۸۰۹ هجری<sup>۲</sup>.

از کتب قصص و حکایات در عهد مورد مطالعه ما کتاب الفرج بعد الشده است. این کتاب را اصلاً قاضی ابوعلی محسن بن علی بن داود التبوخی (م ۳۸۴ ه) به عربی نوشت و نخستین بار نورالدین محمد عوفی آنرا به پارسی در آورد ولی متأسفانه آن ترجمه او با استقلال باقی نماند و اکنون ترجمه دیگری از آن بدست داریم از حسین بن اسعد بن حسین دهستانی

۱ - طبع این کتاب بنا بر اشتباهی که بوسیله ناسخ نسخه منحصری که در اختیار داشتم تحت عنوان داراب نامه انجام شده است (رجوع شود به توضیحاتی که در مجلد اول و دوم از آن کتاب داده ام).

۲ - درباره راحة الارواح و داستان فیروز شاه (داراب نامه) و نسخ جدید بختیارنامه رجوع شود به گنجینه سخن تألیف نگارنده این سطور ج ۱ ص ۵۱-۵۴ و ۵۶-۵۸

مؤیدی که در قرن هفتم می زیست و از خاصان طاهر بن زنگی فریومدی وزیر خراسان بود. کتاب طوطی نامه ضیاء نخشبی هم که بموقع درباره آن سخن خواهم گفت از جمله کتب معروف داستانی این عهد است.

تألیف تراجم و کتب رجال درین دوره رواج داشت. بعد از تذکرة الاولیاء که عطار نیشابوری در پایان دوره مقدم بر عهد مورد مطالعه ما تألیف کرده بود بنام چند کتاب درین زمینه در قرن هفتم و هشتم هجری بازی خوریم مانند فردوس المرشدیه فی اسرار الصمدیه از محمود بن عثمان که مقصورست بر بیان احوال شیخ مرشد ابواسحق کازرونی (م ۵۴۲۶)؛ و سیر الاولیاء که سید محمد مبارک علوی کرمانی معروف به «آمیر خُرَد» خلیفه نظام الدین چشتی دهلوی معروف به «اولیاء» آنرا در بیان احوال مشایخ سلسله چشتیه و نسب خرقه آنان بتاریخ ۸۰۰ هجری تألیف نمود؛ و کتاب صفوة الصفا تألیف ابن بزّاز که بسال ۷۵۹ هجری در بیان مقامات شیخ صنی الدین اردبیلی فراهم آمده است. در بیان احوال وزرا، و عند الاقتضاء بعض خلفا و شاهان، کتاب ذیقیمی درین عهد داریم بنام تجارب السلف از هندوشاه بن سنجر نخجوانی که آنرا بسال ۷۲۴ هجری تألیف نمود؛ کتاب دیگر در همین موضوع نسائم الاسرار فی لطائف الاخبار است از ناصر الدین منشی کرمانی مؤلف سمط العلی للحضرة العلیاء. وی کتاب خود را بسال ۷۲۵ هجری در ذکر وزرای اسلام از خلفای راشدین تا عهد عباسیان و وزرای ایران از عهد سامانی تا دوران ایلخانان فراهم آورد.

در دو قرن هفتم و هشتم، و بتبع آن در قرنهای بعد، بتألیف کتب مشروح در تاریخ عمومی عالم (بنا بر اطلاعات قدما)، و یا تواریخی که بذکر احوال سلسله های محلی مقصورست، توجه خاصی شد. غالباً فضل ابن توجه و علاقه مندی را بخانان مغول نژاد ایران می دهند، در صورتی که هیچیک از آنها، و حتی آن کتابها که مستقیماً درباره خانان مذکور نوشته شده، بابتکار آنان تألیف نشده و معمولاً یا بهمت وزراء بزرگ دوران شان ایجاد شده و یا بعد از آنکه بدست فاضلان روزگار تدوین یافته بر آنها عرضه گردیده و سیمت

قبول یافته است، و از عجایب آنکه غالب این دودسته از کتب مشحونست بذکر مثالب تاتار و مغول؛ و علاوه بر اینها چند کتاب در تاریخ از همین دوره داریم که مطلقاً مربوط بمغولان نیست و یا اصلاً بتشویق آنان فراهم نیامده است.

از جمله کتابهای معتبر در تاریخ عمومی کتاب معروف طبقات ناصری است در ذکر بیست و یک طایفه از انبیاء و خلفا و ملوک عجم تا ظهور اسلام، و ملوک یمن و سلسله‌های سلاطین از طاهریان و صفاریان و سامانیان و دیلمیان و غزنویان و سنجریان و نیمروزیان و ملوک کرد و خوارزمشاهان و غوریان و سلاطین هند و چنگیزیان؛ مؤلف این کتاب قاضی ابو عمرو منهاج الدین بن سراج الدین جوزجانی معروف به «منهاج سراج» نویسنده بزرگ قرن هفتم است که بموقع درباره او سخن خواهیم گفت.

دیگر از نویسندگان کتب معروف در تاریخ عمومی قاضی ناصرالدین بیضاوی دانشمند بزرگ قرن هفتم است که کتاب خود نظام التواریخ را در خلاصه تاریخ عالم بسال ۶۷۴ هجری تألیف کرد و سپس مطالبی تا حدود سال ۶۹۴ هجری بر آن افزود.

از کتب دیگر در تاریخ عمومی کتاب معتبر و مشهور جامع التواریخ است که بعلم اشتمال بر احوال خلفا و سلسله‌های سلاطین ایران و علی‌الخصوص مغولان، و نیز بسبب توجه خاص بخلافت فاطمی و اسمعیلیان و نزاریان و تاریخ مفصل آنان، از جمله کتابهای مستند فارسی است. مؤلف این کتاب خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی وزیر دانشمند ایران در دوره ایلخانان مغول است که کتاب خود را در هفت مجلد بسال ۷۱۰ هجری پایان رسانید.

تاریخ عمومی معروف دیگری که چند سال بعد از کتاب جامع التواریخ تألیف شد تاریخ گزیده است که تألیف آن بسال ۷۳۰ هجری بدمست حمدالله بن ابی بکر بن احمد مستوفی قزوینی انجام گرفت. این کتاب از ذکر احوال پیامبران شروع شده و بسلسله‌های ایرانی تا عهد نویسنده و بیان احوال ائمه سنت و قراء و مشایخ و علمای دین و شعرا و ذکر اخبار قزوین پایان یافته است.

از تواریخ قرن هفتم و هشتم که به ذکر احوال سلسله‌های معین یا حکمرانان محلی مقصور باشد نخست باید تاریخ «جهانگشای» تألیف نویسنده دانشمند علاءالدین عطا ملک جوینی (م ۶۸۱ هـ) را نام برد که در سه مجلد در شرح ظهور چنگیز و احوال او، و تاریخ خوارزمشاهان و حکام مغولی ایران و فتح قلاع اسمعیلیه و شرح جانشینان حسن صباح تنظیم شده و یکی از موثق‌ترین مآخذ تاریخی و از جمله متون دلاویز نثر فارسی است.

ذیل وقایع تاریخ جهانگشای را در کتاب معتبر دیگری، که آنهم از متون معروف نثر فارسی است، یعنی در تجزیة الامصار و تزجیة الاعصار معروف به «تاریخ و صاف» اثر و صاف الحضرة شهاب الدین عبدالله شیرازی، می‌توان یافت. این کتاب حاوی اطلاعات ذبیمتی از وقایع عهد ابلخانان تا دوره اولجایتو (م ۷۱۶ هـ) است.

تاریخ سلسله آل مظفر بالاخص تا حوادث سال ۷۶۶ هجری در کتاب مواهب الهی معین الدین معلم یزدی (م ۷۸۹ هـ) ثبت شده و بعد از آن محمود کبی با محمود گیتی آنرا تلخیص کرده و سرگذشت مظفریان را تا پایان عهد آنان بنگارش در آورده است.

درباره تواریخ محلی از جمله آثار معروف این عهد سمط العلی للحضرة العلیاست که صفاً از آثار مشهور ادبی این دوران نیز شمرده می‌شود. نویسنده این کتاب ناصرالدین منشی کرمانی صاحب کتاب نسائم الاسحار در تاریخ وزراء و ترجمه تتمه صوان الحکمة بنام درة الاخبار و لمعة الانوار است. وی سمط العلی را در شرح تاریخ ملوک قراختائی کرمان و درباره حوادث میان ۶۱۹ و ۷۰۳ هجری نوشته است.

کتاب معروف دیگر این دوران در ذکر تواریخ محلی «شیرازنامه» است از احمد بن ابی‌الخیر زرکوب که در قرن هشتم هجری تألیف شده و حاوی اطلاعات جغرافیایی و تاریخی بسیار سودمندی درباره شیراز و فارس است. - دیگر مزارات شیراز یا هزار مزار است که ترجمه بیست و یک کتاب بسیار مشهور و معتبر شد الازار فی حطّ -

الاوزار عن زوَارِ المزار بعربی . شد الازار را جُنید بن محمود شیرازی شاعر و عالم قرن هشتم در سال ۷۹۱ هجری تألیف کرد و پسرش عیسی آنرا بنام مزارات شیراز بیارسی درآورد .

درباره هرات کتاب سودمندی با انشاء مزین داریم از سیف بن محمد بن یعقوب الهروی مشهور به سینی هروی شاعر و نویسنده قرن هفتم هجری که کتاب خود را با ذکر حمله مغول بر هرات شروع کرده بوقایع سال ۷۲۱ ختم نموده و طبعاً قسمت اعظم از گفتار خود را بشرح وقایع سلسله آل کرت اختصاص داده است .

راجع به اصفهان ترجمه فارسی کتاب محاسن اصفهان تألیف ما فروخی از علمای قرن پنجم که بدست حسین بن محمد آوی بسال ۷۲۹ هجری انجام گرفته ، ازین دوره است .

دنباله نگارش تواریخ محلی در قرن نهم گرفته شده است و همین حال را هم درباره تواریخ عمومی و تواریخ مربوط بسلسله های معین از شاهان ایران در آن عهد خواهیم دید .

نگارش کتاب درباره مسائل تصوف و عرفان طبعاً در قرن هفتم و هشتم ، که از ادوار مهم رواج این اندیشه است ، متداول و مورد توجه بود . در آغاز این دوره کتاب المعارف از مجموعه مجالس و اقوال سلطان العلماء بهاء الدین محمد بن حسین خطیبی بلخی معروف به «بهاء ولد» ( م ۶۲۸ ) فراهم آمد . درین مجالس و مواعظ حقایق عرفان و دین و تفاسیر و تأویلات از آیات قرآنی با بیانی شیوا و دل انگیز مورد بحث قرار گرفته است .

از پسر بهاء الدین یعنی جلال الدین محمد مولوی ( م ۶۷۲ هـ ) شاعر بزرگوار قرن هفتم نیز مجموعه ای از مجالس او و نیز کتابی بنام « فیه مافیه » در دست است که پسرش سلطان ولد فراهم نموده ، و هم ازو مکاتیب فصیحی که در بسیاری از موارد حاوی نکاتی در تحقیق بر مشرب صوفیانست بدست داریم .

هم در قرن هفتم صوفی دیگری از پیروان نجم الدین کبری بنام نجم الدین دایه کتبی در تصوف و عرفان نگاشته است مانند مرصاد العباد، معیار الصدق فی مصداق العشق، مرموزات اسدی، رساله الطیر، که از میان آنها مخصوصاً مرصاد العباد شهرت بیشتری دارد.

شاگرد دیگری از مریدان نجم الدین کبری بنام سیف الدین سعید بن مطهر باخرزی (م ۶۵۹ هـ) شاعر و نویسنده قرن هفتم که نام او را در مجلد دوم ازین کتاب آورده ایم رساله‌ی در عشق و آثار و اشعاری در مسائل عرفانی دارد و نواده اش ابوالفاجر یحیی بن احمد بن سیف الدین باخرزی کتاب سودمندی در باب عقاید و آداب و ادعیه صوفیان و کیفیت و شرایط سلوک آنان نوشته است بنام او را در الاحباب و فصوص الآداب که تألیف آن بسال ۷۲۳ هجری انجام گرفته است.

عارف دیگری بنام عزالدین محمود کاشانی (م ۷۳۵ هـ) کتاب مشهور خود مصباح الهدایه را در همین اوان در ذکر مباحث تصوف و سیر و سلوک و رسوم و آداب صوفیه تألیف کرد که عماد فقیه کرمانی شاعر مشهور آنرا بنظم درآورد.

صوفی معروف دیگر این عهد یعنی شیخ علاءالدوله سمنانی، که شرح احوال او را در شمار شاعران این عهد آورده ایم، دارای چندین اثر بهارسی و عربی در بیان حقایق تصوف و عرفانست که از آن جمله «سرآلبال فی اطوار سلوک اهل الحال» و «سلوة العاشقین» و «العروة لاهل الخلوة» و چند رساله کوچک دیگر به فارسی است و درباره آنها بموقع بحث خواهد شد.

شاعر بزرگ دیگر از زمره صوفیان این دوران یعنی امیر حسینی هروی چند کتاب درباره حقایق تصوف و عرفان دارد مانند تزهة الارواح، وطرب المجالس، و صراط المستقیم.

در مسائل علمی کتابهای مهمی در قرن هفتم و هشتم سیمت تحریر و تألیف یافت که در رأس همه آنها آثار افضل الدین کاشانی و سپس آثار خواجه نصیر الدین طوسی قرار



دارد و همچنین است کتابهای پرارزش علامه قطب‌الدین شیرازی و علامه شمس‌الدین محمد آملی که پیش ازین در همین مجلد درباره آنها سخن گفته‌ایم؛ و همچنین است در موضوعاتی از قبیل سیاست و اخلاق و نیز در مسائل مربوط به علوم و فنون ادبی که یابیش ازین در فصول مربوط به علوم معقول و منقول در قرن هفتم و هشتم درباره آنها سخن رفته است و یا بعد ازین صنف بیان احوال و آثار نویسندگان عهد بدانها اشاره خواهد شد.

از آثار مترسلان این عهد نمونه‌های بسیار در مجموعه‌ها و جنگ‌هایی که در قرن‌های هفتم و هشتم و نهم فراهم آمده است در دست داریم خاصه ارشمس‌الدین صاحب‌دیوان جوینی و برادرش عظاملک جوینی و از مولانا جلال‌الدین بلخی و از خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی و از عین‌الملک عین‌الدین عبدالله ماهروی مولتانی معروف به «عین ماهرو» منشی سلاطین خلیج که بعد از سال ۷۶۴ وفات یافته؛ و از شمس‌الدین محمد بن هندوشاه بن سنجر نخجوانی مشهور به شمس منشی و نظایر آنها که بموقع درباره هریک سخن گفته خواهد شد.

اگر چه در شیوه نگارش این عهد گاه بنجدهایی باز می‌خوریم  
**سبک نثر فارسی** لیکن بر رویهم باید دانست که نویسندگان این دوران شیوه‌های نثر پارسی دوران پیش از خود را ادامه می‌دادند و در همان راه‌های متقدمان پیش می‌رفتند.

چنانکه می‌دانیم از قرن پنجم بعد در شیوه نثر ساده فارسی که پیش از آن داشتیم تغییراتی حاصل شد و مخصوصاً با رواج ترسل بزبان فارسی دگرگونی حاصل کرد، جمله‌ها طولانی‌تر شد و قوالب معینی از عبارات بدست نویسندگان رسائل افتاد که در مورد لازم بکار زدند و برای آنکه هنگام ذکر القاب و عناوین طبقات مختلف اجتماع از پادشاهان تا امرا و وزراء و علما و غیره دچار اشکالی نباشند ترکیبات و جملات خاصی را بتدریج معمول نمودند و در سر مشق‌های رسائل بکار بردند و ازین راه‌ها اندک اندک

بمیزان استفاده از کلمات و ترکیبات عربی افزودند زیرا معتقد بودند که « دلالت تازی تماماًست »<sup>۱</sup>. این روش بهمان نسبت که در انشاء رسائل پیش می‌رفت در انشاء عادی یعنی در نثر ساده متداول زمان هم تأثیر می‌کرد خاصه که بتناسب پیشرفت زمان بنا بر علی که پیش ازین گفتیم در آن دوره بر میزان انتشار زبان عربی در ایران و ورود واژه‌های تازی در پارسی افزوده می‌شد چنانکه نثر ساده در آغاز قرن هفتم با آنچه در آغاز قرن پنجم بود تفاوتی عظیم حاصل کرد و این تحول و تغییر تدریجی همچنان در قرن هفتم و هشتم جریان طبیعی خود را طی می‌کرد.

انشاء مرسَل در قرن هفتم و هشتم بعدی از کتب تاریخ و کتابهای علمی و گاه بکتابهای قصص و حکایات و رمانها و امثال آنها اختصاص داشت. این شیوه نگارش در کتابهای مذکور اگرچه در اصل و اساس همان بود که در دوران پیش داشتیم اما از حیث زبان با آن فاصله بسیار داشت، بدین معنی که بکار بردن لغات و ترکیبات تازی در آنها، مخصوصاً در کتابهای علمی و بعضی از کتابهای عرفانی (مانند مصباح الهدایه) بی هیچ قید و بندی معمول بوده است و مؤلفان نه تنها اصطلاحات و تعبیرات آماده‌ی را که در کتابهای پیش از آنان بزبان عربی آمده بود مورد استفاده قرار می‌دادند بلکه گاه عین عبارات علمی عربی را نیز با اندک تغییر یعنی با بکار بردن روابط فارسی ترجمه می‌کردند و آنرا پارسی تصور می‌نمودند.<sup>۲</sup>

البته درین میان انشاءهای ساده‌تر و دلپذیرتر کم نیست مانند انشاء مناجات سراج در اوایل این دوره و انشاء کسانی چون ابوالفناخر باخرزی و فخر بناکتی و محمد بن علی شبانکاره‌ی و بعضی قسمت‌ها از جامع التواریخ رشیدی و عجائب المخلوقات زکریای قزوینی

۱ - ایضاً دستور دیری، ص ۲۳

۲ - برای نمونه رجوع شود بآنچه از قطب الدین شیرازی در مجلد چهارم گنجینه سخن

ص ۱۱۵ بعد نقل شده که بعضی است درباره « صوت » که اگر آنرا بعربی می‌نوشت البته

بهتر بود.

و تمام آثار افضل الدین کاشانی و مخصوصاً آثار ساده سعدی و نیز نثر دهستانی مؤیدی (اگرچه این آخری گویا در بسی از موارد متأثر از عوفی و یا خود مقتبس از او باشد). گاه در آثار مؤلفان این زمان قطعاتی از نثر گذشتگان را می‌یابیم که بی ذکر نام صاحبان آن آثار عیناً به مؤلفات آنان نقل شده است مانند بعضی از قسمتهای جامع التواریخ رشیدی (مانند آنچه درباره اسمعیلیه و سرگذشت سیدناست) و یا قسمتی از اخلاق محشمی که در آن ترجمه گفتار حکیمان در مرگ فنا خسرو (عضدالدوله دیلمی) آمده و بکلی با انشاء خواجه نصیرالدین طوسی در اخلاق محشمی و اخلاق ناصری و سایر آثار اومتفاوت و از همه آنها کهنه تر و فارسی تر است.

این نوع معامله با آثار متقدمان در ادبیات فارسی تازگی نداشت، پیش ازین بمیزان کتری رایج بود و در قرن هفتم و هشتم بیشتر و بعدها خیلی بیشتر شد و در عهد ما بصورت شگفت انگیزی زیاده تر است و بسا که معاصرانی از عهد ما از معاصران دیگر ما برداشته و بطبع رسانیده و بنام خود منتشر ساخته اند.

حتی در انشاءهای ساده قرن هفتم و هشتم استعمال لغات عربی بحدّ و فور دیده می‌شود منتهی باید دانست که این لغات در قرن هفتم و هشتم با تحوّل بزرگی که زبان پارسی در سده ششم یافته بود، جزء زبان فارسی شده و جای واژه‌های دری را گرفته بود؛ و حتی در قواعد ترکیبی و دستوری زبان فارسی هم در این دوران تغییرات زیادی راه بسته و آنرا از وضعی که در قرن‌های چهارم و پنجم داشت دور کرده بود. پس نمی‌توان با استعمال اینگونه لغات و ترکیبات در آثار نویسندگان آن عهد چنین تصور کرد که انشاء نویسندگان نثر مُرسَل از نهاد و فطرت شیوه نثر ساده دور شد، بلکه آنچه درین میان از فطرت و نهاد اصلی خود دور گردید و تغییراتی پذیرفت زبان دری بود و علل این امر را هم پیش از این ذکر کرده‌ایم.

اما نثر مصنوع درین عهد همان اختصاصاتی را دارد که در پایان قرن ششم و آغاز قرن هفتم داشت و مانند همان دوره در حقیقت و واقع همدوش و هم‌آهنگ با نثر ترسَل

به پیش می‌رفت. قوس صعودی این شیوه تا اوایل قرن هشتم بالا می‌رود و از آن پس آهنگ زوال می‌کند. علت آنست که آثار تعلیم بلغای قرن هفتم تا قسمتی از قرن هشتم مشهودست و از آن پس مانند همه مظاهر فرهنگ و تمدن قدیم بستی می‌گراید. چنانکه می‌دانیم از اواخر قرن ششم شیوه نگارش نثر مصنوع در میان نویسندگان تاریخ هم طرفدارانی پیدا کرد. علت آن بود که مورخان یا از میان مترسلان برمی‌خاستند و یا از بین کسانی که تحت تأثیر تربیت مترسلان بودند. در پایان قرن ششم و اوایل قرن هفتم پزشکی و نویسنده و ادیب معروف یعنی افضل‌الدین کرمانی مشهور به «افضل کرمان» کتابهای «عقد العلی» و «المضاف الی بدایع الازمان» را با نثری منشیانه نوشت (و گویا بدایع الازمان را، که اکنون صورت ساده شده آن بدست آمده، با همین شیوه نوشته بود)، و در آغاز قرن هفتم ابوالشرف ناصح بن ظفر جرفادقانی تاریخ‌یمینی را با اتخاذ همین روش بنثر پارسی مزین ترجمه کرد و سپس نورالدین محمد زیدری نسوی صاحب دیوان رسائل جلال‌الدین خوارزمشاه در انشاء زیبای «نفثة المصدور» رعایت جانب صنایع و آرایشهای مختلف لفظی و معنوی را بحدّ اعلاّی مبالغه رسانید.

نهضتی که در اواخر قرن ششم و آغاز قرن هفتم در نگارش متون تاریخی بنثر مصنوع منشیانه پدید آمده و با موفقیت ادامه یافته بود، بعضی از مورخان قرن هفتم و هشتم را بر آن داشت که شیوه آنان را دنبال کنند و با ایجاد کتبی که اتفاقاً از امتهات کتابهای تاریخی فارسی است، مبادرت جویند و بنیادی نهند که بعد از آنان در عهد تیموریان نیز تا مدتی برجای ماند.

سر سلسله این دسته از مؤلفان کتب تاریخ عطا ملک جوینی (م ۶۸۱ هجری) است که کتاب تاریخ جهانگشای خود را در پاره‌ای از موارد بنثر مزین و شیوایی که گاه تا آسمان شعر اوج می‌گیرد، بنگارش درآورد. با این حال باید پذیرفت که عطا ملک در غالب از موارد نثری معتدل و میانه‌رو و در قسمتهایی از اثر خود شیوه‌ی ساده و روان دارد، و بنابراین چنانکه در بادی امر تصور می‌شود عطا ملک یکجا و در بست تسلیم شیوه مترسلان

نبود بلکه تصنع و تزین کلام برای اوحکم نوعی ذوق آزمایی و سخن آرای داشت .  
اما پیروان عظاملک یعنی کسانی که آثار خود را بعنوان متمم یا ذیلی بر جهانگشای  
نوشته اند بحقیقت و معنی کار استاد چنانکه باید پی نبردند مثلاً ناصرالدین یحیی بن  
عبداللّٰه ترجمان معروف به « ابن البیہ » کتاب الاوامر العالیہ فی الامور العالیہ را مسلماً  
و چنانکه از فحوای سخنش در مقدمه کتاب بنیکی برمی آید بقصد تتمیم فائده کتاب  
جهانگشای و درحقیقت و واقع برای نظیره سازی بر آن نوشت ولی نه تنها نتوانست  
قدرتی را که عظاملک در تحقیق مطالب داشت در خود نشان دهد بلکه از ذوق سلیم آن  
نویسنده استاد هم در اثر خود نتوانست پیروی کند و تصوّر او آن بود که فقط با بکار  
بردن لغات دشوار و مهجور عربی و یا تصنیعات و تکلّفات نامحدود می تواند جای پیشرو  
و ممدوح خود را بگیرد .

و صّاف الحضرة ادیب شهاب الدین عبداللّٰه هم با همه استادی و مهارت و قدرت  
خود در انشاء کلام مصنوع و منشیانه در کتاب « تجزیة الامصار و تزجیة الاعصار » که  
ذیلی است بر جهانگشای جوینی ، چنان مغلوب اطلاعات خویش از ادب عربی شد که  
سخنش نمونه ای از انشاء مُعَقَّد گردید و سبالغه در استفاده از کلمات مهجور عربی گاه او را  
بر آن داشت که یکباره زمام اختیار از دست دهد و تازی گویی را در ضمن سخن فارسی  
برپارسی گویی رُجحان نهد .

در همین دوره مورخان دیگری از قبیلی ناصر منشی در سبط العلّی و سینی هروی در  
تاریخ نامه هرات و شرف الدین قزوینی در تاریخ معجم و معین الدین یزدی در مواهب الہی  
هریک بنحوی شیوہ مورخان متصنّع را در آثار خود دنبال کردند لیکن کسی از آن  
میان نتوانست از توانایی عظاملک درین شیوہ دشوار برخوردار باشد و مطالعه در آثار  
آنان نشان می دهد که همگی آنها انشاء مزین و آراسته پایان قرن ششم و آغاز قرن هفتم  
را با نشانی کاملاً مصنوع و حتی متصنّع و متکلف تبدیل نموده و ازین راه مقدمات  
زوال آنرا فراهم ساخته اند و همین حال را نیز کم و بیش در آثار مترسلین عهد ملاحظه

می‌کنیم .

منشاء جریان تازه<sup>۱</sup> مهمی که از قرن هفتم در نثر مصنوع فارسی پدید آمد و بعد از آن بیش و کم تا عهد قائم مقام فراهانی ادامه یافت، نگارش گلستانست بدست شاعر و نویسنده<sup>۲</sup> بسیار بزرگ ما سعدی شیرازی . وی چند اثر بنثر فارسی دارد که بیشتر آنها از نثرهای ساده بر شیوه<sup>۳</sup> صوفیان و گاه همراه با قسمتهایی از نثر موزونست . اما گلستان هم حاوی قسمتهای مصنوع است و هم ساده و هم موزون باین معنی که سعدی درین کتاب ضمن نثر ساده<sup>۴</sup> استادانه خود هر جا که لازم دانسته است عبارات مصنوع لطیف آورده ولی حق آنست که گلستان و مخصوصاً قسمت جدال سعدی با مدعی را، که دنباله<sup>۵</sup> سبک مقامه نویسان در آن مشاهده می‌گردد ، نوعی از نثر موزون بنامیم و اصولاً ذوق سلیم سعدی وی را بر آن می‌داشت که شیوه<sup>۶</sup> نثر مترسلان را از خشکی و تعقید و آمیختگی شدید با زبان عربی بیرون کشد و بشیوه<sup>۷</sup> نثر موزون که با ذوق فارسی زبانان سازگاری بیشتر دارد نزدیک سازد و از آمیزش این دو سبک شیوه<sup>۸</sup> مطبوع و تازه‌ی پدید آرد . این کار سعدی را باید بمنزله<sup>۹</sup> یکنوع ابتکار و تجدید در نویسندگی تلقی کرد و درین مورد هم همان سعدی مبتکر و صاحب ذوق و متجددی را می‌بینیم که در دیوان قصائد و غزلهایش ملاحظه می‌کنیم .

در باره<sup>۱۰</sup> نثر موزون فارسی پیش ازین در مجلد دوم بتفصیل سخن گفته‌ام . سعدی از شیوه<sup>۱۱</sup> مذکور هم در مجالس پنجگانه<sup>۱۲</sup> خود که یادآور مجالس عارفان پیشین است، پیروی کرده و هم در پاره‌ی از قسمتهای گلستان، و این روش را در آن کتاب خاصه در مقلمه<sup>۱۳</sup> آن، و نیز در «جدال سعدی با مدعی در بیان توانگری و درویشی» ملاحظه می‌کنیم<sup>۱۴</sup>؛ و باید دانست که سعدی درین مورد هم هیچگونه قید مبری ندارد یعنی همانطور که در

۱ - برای ملاحظه نمونههایی از نثر سعدی که در آن شیوه موزون نویسان بعد اعلی

و به‌کاملترین صورت خود شهودست رجوع کنید بمقدمه<sup>۱۵</sup> گنجینه سخن ، ج ۱ چاپ دوم ،

نثر خود هیچگاه بتمامی پای بند صنعت نیست بهمان میزان هم هیچوقت اصراری در آوردن قطعات موزون ندارد بلکه هرجا ذوق سلیم و طبع مستقیم او حکم کرد عبارات منثور خود چاشنی وزن داد و همچنین هرگاه ایراد صنعتی را مایه زیبایی کلام دانست از آن استفاده کرد.

شیوه سعدی در گلستان و در دیگر آثار منثور او چنان مطبوع اهل زمان افتاد که قصب الجلیب حدیثش را همچون نیشکر خوردند و ورقه منشآتش را چون کاغذ زر بردند<sup>۱</sup>، و هرگاه صاحب ذوق با استعدادی بعد از توانایی تقلید استاد را یافت از پی او رفت و اگر چه هیچگاه کسی در شیوه او بدو نرسید لیکن هر کس بقدر وسع و طاقت خود کاری کرد حتی در همین عهد مورد مطالعه ما چند تن از نویسندگان معروف کوشیدند که شیوه او را در آثار خود دنبال کنند یکی عیدزاکانی در لطائف خود و دیگری معین الدین جوینی در نگارستان و سدبگر شرف الدین رامی در انیس العشاق، اما پیروی این هر سه تن از استاد اجل پیروی کامل نیست و شاید هیچیک از آن سه، چنانکه همه کسانی که بعد از ایشان آمدند، توانایی چنین پیروی تام و تمامی را از استاد شیراز نداشتند و یا بسر کار او چنانکه باید وقوف نیافتند.

وقتی که سخن از نثر موزون تمام عیار برود نباید امیر حسینی شاعر و نویسنده معروف را، که پیش ازین شرح حال او را دیده اید، فراموش کنیم. وی در بعض آثار خود خاصه در کتاب مشهورش بنام «زفه الارواح» شیوه خواجه عبدالله انصاری را بتمام و کمال پیروی نمود. درباره این کتاب و فصول بیست و هشت گانه آن بعد ازین سخن خواهم گفت. موضوع کتاب بیان مراحل سلوك و شرایط و لوازم آنست و امیر حسینی با کمال مهارت و استادی این توضیحات دشوار را در نثر موزون و همراه با ابیات و اشعاری از خود گنجانیده است اما باید اعتراف کرد که او نتوانست مانند «پیر هرات» و «هزارستان شیراز» از عهده نگاهداشت جانب «وزن» و «آهنگ»

در کلام خود بر آید و بیشتر بترتیب و تنظیم «اسجاع» در آن اکثفا کرد، با این حال اجزای موزون در نثر او فراوانست مانند این عبارات: «عام را دوزخ رسید خاص را بهشت — عاشق مولا را دید هر دو را بهشت» و «ابلیس بیگانه بود، بهشت را گفتند او را جامده — آدم یگانه بود، درخت را گفتند او را جامده ده» و «تا یکی دهی و دوستانی — گمان مبر که از دوستانی» و امثال آنها.





## بهره پنجم

### پارسی نویسان قرن هفتم و هشتم

پارسی نویسان و مؤلفان قرن هفتم و قرن هشتم هجری متعدد و مختلفند و این معنی فقط با مراجعه سطحی بفهرستهای کتابخانه‌های ایران و خارج از ایران بآسانی دریافته می‌شود. دسته اول ازین گروه عده‌ای از متصوفه و علمای علوم شرعی و ادبی و عقلی هستند که در مسائل مختلف رسالات و کتابهایی بیادگار گذاشته‌اند و ذکر گروهی از آنان در فصلهای پیشین آمده است. دسته دوم مُتَرَسِّلان و مورخان و مؤلفان کتب ادبی و گاه مشایخ و علمایی هستند که آثارشان شهرت و تداول بیشتری دارد، و یا از نویسندگان بزرگ و معروفی که بهر صورت ترجمه حال و ذکر آثارشان لازمست. پس درین «بهره» اضطراراً بدسته دوم توجه و بیان احوالشان اکتفا می‌شود:

#### ۱- صدرالدین حسن<sup>۱</sup>

صدرالدین حسن بن محمد نظامی نیشابوری از مورخان اواخر قرن ششم و اوایل

---

۱ - درباره او رجوع شود به :

قرن هفتم هجریست . وی اصلاً در طریق تصوف قدم برمی داشت و در نیشابور ساکن بود ولی درگیر و دار انقلابات خراسان که در اواخر قرن ششم میان غوریان و خوارزمیان و بقایای حُکام سلجوقیان در آن دیار جریان داشت، آنجا را ترک گفت، نخست بغزنه، در ظل حمایت ملوک شنسبانیه غور رفت و از آنجا بدلی شتافت که در آن هنگام قطب الدین آییک از جانب سلاطین غوری بر آن حکومت می کرد، و این قطب الدین همانست که پس از کشته شدن معزالدین ابوالمظفر محمد غوری در سال ۶۰۲ با استقلال بر قسمت اعظم متصرفات غوریان در هند سلطنت یافت و در سال ۶۰۷ درگذشت و پس از آنکه جانشینش «آرامشاه» چند ماهی بعد از و حکومت داشت جانشین واقعی او و یکی از بزرگترین سلاطین دهلی یعنی شمس الدین التمیمش (م ۶۳۳ هـ) جایش را گرفت .

صدرالدین حسن بعد از ورود بسرزمین هند همچنان در سایه نگاهداشت سلاطین غوری و قطب الدین آییک و مخصوصاً در کثف حمایت و لطف شرف الملک وزیر قرار گرفت و کتاب خود «تاج المآثر» را در تاریخ بنام سلطان محمد و قطب الدین آییک مذکور تألیف نمود و از حوادث سال ۵۸۷ یعنی فتح اجمیر تا حوادث سال ۶۱۴ را در آن آورد .

صدرالدین از عربی شناسانی است که پارسی نویسی را هنرمندی دانست و ازینکه نادانی مردم او را به پارسی گوئی واداشته متأسف بود و کتاب خود را بشیوه مترسلان با انشائی مصنوع و همراه با اطناب و ایراد امثال و اشعار وافر عربی و فارسی بنگارش در آورد . از تاج المآثر نسخ نسبتاً متعدد در دستست .

از صفحه پیش

- \* کشف الظنون حاج خلیفه، چاپ استانبول، بند ۲۶۹
- \* الذریعه جزء سوم، نجف ۱۳۵۷ هجری قمری، ص ۲۰۷
- \* سبک شناسی مرحوم بهارچ ۱ ص ۱۰۷
- \* فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه ج ۲، از ع. منزوی، تهران ۱۳۳۲ ص ۵۱۴

## ۲ - عبدالسلام فارسی

الشیخ ابومسلم عبدالسلام بن محمود بن احمد کازرونی فارسی<sup>۱</sup> از دانشمندان بزرگ، استاد فقها و ادبای شیراز و از جمله شعرا و نویسندگان آن دیار بود. در نسخه‌ی از نسخ ترجمه فارسی اشارات شیخ الرئیس ابوعلی بن سینا که بسال ۱۰۸۲ هجری استنساخ شده و در کتابخانه ملی ملک محفوظست، نام مترجم آن «القاضی الامام الاجل العالم الزاهد الحکیم الورع، ظهیرالدین شمس الاسلام... عبدالسلام بن محمود بن احمد الفارسی» آمده است. وجود این نام در نسخه مذکور تصوّر آتی را که درباره مترجم واقعی اشارات وجود داشت از میان برده است. این قاضی عبدالسلام محمود بن احمد فارسی بطن قوی باید همان ابومسلم عبدالسلام کازرونی باشد که در شدالازار معین الدین جنید شیرازی نام او آمده<sup>۲</sup> و گفته شده است که مردی ادیب و فقیه و شاعر بوده است<sup>۳</sup>. وفات این عبدالسلام فارسی بنابر تصریح معین الدین جنید در ذی الحجه سال ۶۲۶ اتفاق افتاده است. نثر ترجمه اشارات روان و محکم و وافی بعبارات اصل کتابست و چون از عربی به فارسی در می آمد و نیز بسبب آنکه مترجم ناگزیر با استعمال اصطلاحات مختلف منطقی و فلسفی و نقل آنها از اصل عربی به ترجمه خود بود، در مواردی از تأثیر انشاء عربی اصل بر کنار نمانده است و با این حال باید آنرا یکی از متون بسیار خوب فلسفی فارسی بشمار آورد.

۱ - شدالازار، تهران ۱۳۲۸، ص ۴۰۸

۲ - در این باره رجوع شود به بحث آقای احمد سهیلی در شماره دهم مجله مهر سال

هشتم؛ و بنظر آقای دکتر احسان یارشاطر در مقدمه ترجمه اشارات و تنبیهات، چاپ تهران

۱۳۳۲ شمسی، ص ۳۳-۳۵

### ۳ - علی بن حامد

علی بن حامد بن ابی بکر<sup>۱</sup> اصلاً از مردم کوفه بود که در قرن ششم و هفتم هجری می‌زیست. مدتی طولانی از اوایل عمرش در زادگاه وی سپری شد و سپس در عهد فرمانروایی ناصرالدین قباچه رهسپار ناحیه<sup>۲</sup> سند گردید. ناصرالدین قباچه، چنانکه پیش ازینها دیده‌ایم، بعد از وفات قطب‌الدین آبیگ در سال ۶۰۷ هجری یکی از مدعیان جانشینی او بود و مولتان و ولایت سند را تالب دریا در تصرف داشت و عاقبت بر اثر تجاوزات رقیب توانای خود شمس‌الدین التمش که او هم از ممالیک غوری و مدعی جانشینی قطب‌الدین آبیگ بوده، در سال ۶۲۴ هـ بعد از شکست و انحلال خود را درسند غرق کرد. مستقر حکومت ناصرالدین قباچه شهر «اچه» بود و علی بن حامد بعد از جلای وطن بدانشهر رفته در کنف حمایت شرف‌الملک رضی‌الدین الاشعری و پسرش عین‌الملک فخرالدین حسین الاشعری وزیر ناصرالدین قباچه درآمد.

علی بن حامد بعد از توطئه در ناحیه<sup>۳</sup> سند بفکر افتاد تا کتابی را که بعد از فتح سند بدست محمد بن قاسم ثقفی پسر عم حجاج بن یوسف، بوسیله<sup>۴</sup> مؤلف ناشناخته‌یی بعربی تألیف شده بود، از عربی بیارسی درآورد. این کتاب در اختیار خاندان ثقفی سند یعنی بازماندگان فاتح مذکور بود و قاضی اسمعیل بن علی الثقفی قاضی بکهر آنرا از پدران خویش بارث داشت. علی بن حامد در یکی از سالهای بعد از ۶۱۳ هجری از «اچه» مستقر دولت ناصرالدین قباچه به «بکهر» رفت و در آنجا نسخه<sup>۵</sup> عربی مذکور را یافت و آنرا هم در

۱ - در تاریخ نظم و نثر فارسی تألیف مرحوم سعید نفیسی ج ۱، ص ۱۵۱ اسم و نسب

وی «محمد بن علی بن حمید بن ابی بکر» ذکر شده است.

دوره حکومت ناصرالدین قباچه یعنی پیش از سال ۶۲۴ بهارسی درآورد و در مقدمه کتاب آنرا به عین الملک فخرالدین حسین الاشعری وزیر ناصرالدین قباچه تقدیم کرد. این کتاب به «فتحنامه» سند «موسوم است ولی عادة آنرا «چچ نامه» می‌گویند زیرا شروع می‌شود با شرح حال «چچ» که نام یکی از پادشاهان ناحیه غربی سرزمین هند و ولایت سند بود که از برهن زادگی بمقام رانی رسید و حمله مسلمین هند در عهد جانشینان او انجام گرفت.

نثر علی بن حامد درین ترجمه روان و استوار و بر شیوه آثار پارسی نویسان ساده گوی قرن ششم هجری است. درست است که اثر ترجمه از عربی بهارسی در کتاب آشکارست ولی این امر بشیوه پارسی گویی مترجم آسیبی نرسانیده و آنرا منحرف نساخته است. مترجم در دیباچه کتاب بر رسم همه مؤلفان زمان اندکی بیش از متن لغات و ترکیبات عربی بکار برده ولی در متن آن که ترجمه از اصل عربیست چنین حالتی مشهود نیست و نثر او در این قسمت همچنانکه گفته‌ام ساده و روان و با جمله‌های کوتاه و استوار نگارش یافته است.

چچ نامه بسال ۱۳۵۸ هجری قمری (۱۹۳۹ میلادی) بهمت عمر بن محمد داود پوته بمرمایه «مجلس مخطوطات فارسیه» حیدرآباد دکن «در دهلی بطبع رسید.

#### ۴ - مبارکشاه<sup>۱</sup>

محمد بن منصور بن سعید بن ابوالفرج ملقب به «مبارکشاه» و مشهور به «فخر

---

۱ - رجوع شود به: متن و مقسّمه آداب العرب والشجاعة، تصحیح و اهتمام آقای احمد سهیلی خوانساری، تهران ۱۳۴۶ شمسی. و بمقاله آقای نذیر احمد درباره آداب العرب والشجاعة و مبارکشاه، مجله راهنمای کتاب سال ششم شماره ۴، و مقالات متعددی که در آن مقاله راجع به مبارکشاه و آثارش نشان داده شده است.

مُدبّر، از نویسندگان معروف اوایل قرن هفتم هجری است. نیای او «ابوالفرج خازن» بنا بر آنچه مبارکشاه خود گفته در خدمت سلطان ابراهیم بن مسعود غزنوی (۴۵۱-۴۹۲ هجری) مقام و مرتبه خاص و در امور مختلف تصرف داشته و مبارکشاه مدعیست که ابومسلم خراسانی از اسلاف وی بوده است<sup>۱</sup> و اگر چنین باشد باید از جانب مادر بدو منسوب بوده باشد نه از جانب پدر که بدو ازده واسطه به ابوبکر صدیق می‌رسید و او خود نام همه آنان را تا ابوبکر در مقدمه کتاب خویش ذکر کرده است<sup>۲</sup>. چنانکه از سخن مبارکشاه دریافته می‌شود اسلاف او همه اهل علم و ادب و مورد احترام سلاطین روزگار بوده‌اند و او خود در خدمت تاج الدوله خسرو ملک (۵۵۹-۵۸۳ هجری) آخرین پادشاه غزنوی، و سلطان معزالدین محمد بن سام غوری (م ۶۰۲ هجری) و قطب‌الدین آیبک (م ۶۰۷ هـ) نخستین تشکیل دهنده حکومت ممالبک غوری در هند، و شمس‌الدین التتمیش پادشاه مقتدر دهلی (۶۰۷-۶۳۳) با احترام می‌زیسته و بدین ترتیب زندگانش در لوهور (لاهور) و دهلی سپری شده بود و یکبار در حدود سال ۵۶۷ برای فراهم آوردن مآخذ کتاب خود بنام «بحرالانساب» بغزنین سفری کرده و بلاهور بازگشته بود و تا قسمت بزرگی از دوران سلطنت شمس‌الدین التتمیش زیسته و گویا پیش از ختم دوران آن پادشاه (یعنی پیش از سال ۶۳۳) در گذشته است.

ذکر این نکته لازمست که نباید این مبارکشاه غوری معروف به فخرِ مُدبّر را با فخرالدین مبارکشاه بن حسین موورودی اشتباه کرد. فخرالدین مبارکشاه موورودی که بسال ۶۰۲ در گذشته<sup>۳</sup>، از رجال عهد سلاطین غوری و ساکن درگاه آنان بوده و دارای منظومه‌بی‌است در ذکر نسب سلاطین غوری به بحر متقارب که منهاج سراج درباره آن شرحی مستوفی داده<sup>۴</sup>.

۱ - آداب الحرب و الشجاعة ص ۲۶۶

۲ - ایضاً آداب الحرب ص ۱۵

۳ - درباره او رجوع شود به لباب الالباب عوفی چاپ مرحوم سعید نفیسی ص ۱۱۲-۱۱۷

۴ - طبقات ناصری ج ۱ ص ۳۷۶-۳۷۷

در دو مجموعه یکی متعلق به کتابخانه<sup>۱</sup> دانشگاه استانبول که میکروفیلم آن بشماره<sup>۲</sup> (ف ۴۴) در کتابخانه<sup>۳</sup> مرکزی دانشگاه تهران موجود است ، و مجموعه<sup>۴</sup> دیگری از همان کتابخانه که میکروفیلم آن بشماره<sup>۵</sup> ف ۲۴۰ در کتابخانه<sup>۶</sup> مرکزی دانشگاه تهران است ، منظومه<sup>۷</sup> بنام ریحی التحقیق شامل ۱۰۵۶ بیت بنام « مبارکشاه غوری » ثبت شده که گمان می‌رود از مبارکشاه مرورودی مسبق‌الذکر باشد . ازین منظومه نسخ دیگری نیز در دست است<sup>۸</sup> .

و اما از « فخر مُدَبِّر » یعنی مبارکشاه غوری اثرهای زیرین در دست :

(۱) بحر الانساب که مبارکشاه آنرا بنام سلطان معزالدین محمد بن سام فراهم آورده و در دوران حکومت ملک قطب‌الدین آییک با تمام رسانیده و شامل نسب پیغامبر اسلام و یاران او از مهاجرین و انصار و پیغامبرانیست که نامشان در قرآن آمده و شجره<sup>۹</sup> ملوک عرب در شام و یمن و انبار و حجاز و عراق و شعرای جاهلیت و اسلام و سلاطین عجم و خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس و طاهریان و صفاریان و سامانیان و غزنویان و پادشاهان غور ، و جمعا<sup>۱۰</sup> شامل یکصد و سی و شش شجره است . دیباچه<sup>۱۱</sup> این کتاب را سیر دنیسن راس<sup>۱۲</sup> بسال ۱۹۲۷ میلادی در لندن طبع کرده و آنرا باشباه از فخرالدین مبارکشاه مرورودی دانسته است .

(۲) آداب الملوك و كفاية المملوك که نسخه<sup>۱۳</sup>ی از آن در کتابخانه<sup>۱۴</sup> ایندیا آفیس موجود است .

(۳) آداب الحرب والشجاعة که مبارکشاه آنرا بنام شمس‌الدین التمش مذکور نوشته و از جمله<sup>۱۵</sup> کتابهای بسیار مهم فارسی و دارای نثر ساده<sup>۱۶</sup> استادانه<sup>۱۷</sup> بیست . چون در دیباچه<sup>۱۸</sup> این کتاب ضمن بیان عناوین والقباب التمش « ناصر امیر المؤمنین » آمده است باید

۱ - فهرست میکروفیلمهای کتابخانه<sup>۱۹</sup> مرکزی دانشگاه تهران ، ۱۳۴۸ شمسی ، ص



کتاب بعد از سال ۶۲۶ تألیف شده باشد زیرا درین سالست که رسولان دارالخلافة بغداد از جانب المستنصر بالله باتشریفات وافر به ناگور رسیده و در دوم ماه ربیع الاول سال ۶۲۶ بحضور شمس الدین التمش بار یافته هدایای خلیفه را از نظر او گذرانیدند و از آن پس عنوان «ناصر امیر المؤمنین» همراه نام و القاب التمش مذکور شده است<sup>۱</sup> و پیداست که چون این کتاب به شمس الدین التمش تقدیم شده تاریخ تألیف آن مقدم بر سال ۶۳۳ یعنی سال وفات آن پادشاهست.

از آداب الحرب والشجاعة چند نسخه خطی در دست است و آنرا آقای احمد سهیلی خوانساری بسال ۱۳۴۶ در تهران طبع کرده است. موضوع این کتاب ذکر اوصاف مستحسن پادشاهان و فرمانروایان و وزیران و فرماندهان سپاه و آیین جنگ و بحث درباره اسب و صفات آن و شناختن انواع آن و خاصیت هریک از سلاحها و چگونگی لشکر کشی و انواع تعیبه های سپاه و امثال این مطالب است، و نویسنده خواه در مقدمه کتاب و خواه در ابواب سی و چهارگانه آن اطلاعات ذقیمت تاریخی بسیار آورده است. نثر مبارکشاه بسیار روان و استادانه و زبانش پراز عناصر شرقی لهجات ایرانیست و بهمین سبب نسخی که از آن باقی مانده مقرون با شباهات بسیار ناسمخاست.

## ۵ - محقق ترمذی<sup>۲</sup>

سید برهان الدین حسین محقق ترمذی معروف به «سید میر دان» از مشاهیر

۱ - طبقات ناصری ص ۵۲۶ و مخصوصاً ص ۵۲۳-۵۲۴

۲ - درباره او رجوع کنید به :

\* مناقب العارفین چاپ آنکارا ، ۱۹۵۹ میلادی ، ص ۵۶-۷۲

صوفیه<sup>۱</sup> ایران در قرن هفتم هجریست. وی در ابتدای جوانی از ترمذ به بلخ افتاد و در شمار پیروان بهاءالدین محمد بلخی معروف به بهاء ولد<sup>۲</sup> پدر مولانا جلال الدین مشهور به «مولوی» درآمد و چنان در طی مراحل سلوک موفق بود که بقول افلاکی دوره ریاضتهای خویش را چهل روزه پایان برد. فریدون سپهسالار گوید<sup>۳</sup> که بهاء ولد او را به «اتابکی» یعنی لالایی «خداوندگار» یعنی مولوی گماشت و چنانکه می دانیم و در ذکر احوال بهاء ولد و پسرش جلال الدین محمد دیده ایم، بهاء ولد با خاندان خود در حدود سال ۶۰۹ یا ۶۱۰ از بلخ برسم مهاجرت بیرون رفت ولی گویا درین هنگام برهان الدین محقق از بلخ خارج شده و بقول افلاکی به ترمذ معاودت کرده بود و مدتها بعد یعنی پس از وفات بهاء ولد (سال ۶۲۸ هـ) بقونیه رفت و در گذارد حق استاد تربیت پسرش جلال الدین محمد همت گماشت و او را در حجر تربیت و ارشاد گرفت و در تکمیل علوم شرعیه و ادبیه ترغیب بسفر حلب و دمشق کرد و بعد از آنکه او در سال ۶۳۷ بقونیه بازگشت برهان الدین محقق دوباره در کار تربیت او ایستاد و بر ریاضت و مجاهدتش برانگیخت؛ و گویا سخن فریدون بن احمد سپهسالار در اینکه برهان الدین محقق مولوی را بعد از کسب

از صفحه پیش

- \* رساله فریدون بن احمد سپهسالار چاپ تهران، ۱۳۲۵، ص ۱۱۹-۱۲۲
- \* رساله در تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال الدین محمد مشهور بمولوی، مرحوم بدیع الزمان فروزانفر، تهران ۱۳۱۵ ص ۳۸-۴۱
- \* مثنوی ولدی یا ولدنامه چاپ تهران.
- \* نفعات الانس جاسی چاپ تهران، ص ۴۵۸-۴۵۹
- \* معارف برهان الدین محقق بتصحیح مرحوم مفور بدیع الزمان فروزانفر، تهران ۱۳۲۹ و مقدمه آن. - و مراجع دیگر

۱ - درباره او رجوع شود بهمین کتاب، جلد دوم، چاپ چهارم، ص ۱۰۱۹-۱۰۲۲

۲ - رساله فریدون سپهسالار ص ۱۱۹

کمالات صوری به «تحقیق علوم یقینی» رغبت داد راجع به همین زمان باشد. بهر حال تمام مدت ریاضت و تعلّم مولوی در خدمت سید برهان‌الدین نه سال بود (یعنی از ۶۲۹ تا ۶۳۸) و بعد از آنکه سید مولوی را در کار تحقیق کامل و تمام یافت از قونیه به قیصریه رفت و در همان سال ۶۳۸ در آن شهر درگذشت.

اثر مهمی که از برهان‌الدین محقق باقیست کتاب اوست بنام «معارف» و اثر کوچک دیگری بنام تفسیر سوره فتح. سید سیردان در این رسالات بسیاری از مسائل عرفانی را بمناسبت مطالبی که در پیش داشت مورد بحث قرار داده و عقاید خود را بصراحت و سادگی بیان نموده است. معارف مجموعه تقریرات محقق ترمذی است که در مجالس بیان کرده و بشبوه صوفیان جمع آوری شده و از قبیل همان مباحث معارف بهاء ولد و فیه مافیه و مجالس مولانا جلال‌الدین را در آن می‌یابیم، و چون در این بیانات بسیاری از مشکلات مسائل عرفانی حل می‌شده بدین جهت دارای اهمیت و افری از حیث تحقیق در تصوّف و عرفان و وضع خاص آن در آغاز قرن هفتم هجریست.

نثر کتاب ساده و روان و مقرون با بجا زست و چون از مشافهات سید سیردان فراهم آمده طبعاً از هر ساز و پیرایه لفظی برکنارست. در رساله کوچک سید در تفسیر سوره فتح نیز همان روش انشاء متعارف او ملاحظه می‌شود و بعید نیست که این رساله کوتاه نیز از بیانات سید پدید آمده باشد.

## ۶ - شمس تبریزی<sup>۱</sup>

شمس‌الدین محمد بن علی بن ملک داد تبریزی از اکابر مشایخ صوفیه و از پیشروان

بزرگ این قوم در قرن ششم و هفتم هجری است که بسبب تأثیر عظیمی که در جلال الدین محمدرومی داشت، و بعثت آنکه مولوی از راه ارادت خاصی که بوی می ورزید «دیوان کبیر» خود را بنام او موسوم ساخته، شهرتی بسیار در ادب فارسی حاصل نموده است. اسم و نسب درست او همانست که نوشته ام، اما دولتشاه گفته که او را پسر «خاوندشاه جلال الدین» از نژاد کیا بزرگ امید داعی اسمعیلیان دانسته اند و نوشته است که «خاوند جلال الدین از کیش آبا و اجداد خود آبا و تبریزی نمود و دفترها و رسائل ملاحده را بسوخت، و شعار اسلام در قلاع و بلاد ملاحده ظاهر ساخت، و شیخ شمس الدین را بخواندن علم و ادب نهانی به تبریز فرستاد» و باز نوشته است که «صاحب نظم سلسلة الذهب آورده که شیخ شمس الدین را آنکه می گویند که فرزند خاوند جلال الدین که موسوم است به نو-مسلمان، غلط است و او پسر بزاز است از شهر تبریز، و بعضی گفته اند اصل او از خراسانست و پدر او بتجارت به تبریز افتاد و شیخ شمس الدین در تبریز متولد شد».

اینها مطالبی است که در قرن نهم درباره منشأ شمس تبریزی رائج بود و پیدا است

#### از صفحه پیش

- \* مناقب العارفین شمس الدین افلاکی ج ۲، ص ۶۱۴ - ۷۰۳
- \* رساله فریدون بن احمد سیهسالار، چاپ تهران ۱۳۲۵ شمسی، ص ۱۲۲-۱۳۴
- \* نفعات الانس جاسی چاپ تهران، ص ۴۶۴-۴۶۸
- \* طرائق الحقایق ج ۲، ص ۱۴۰-۱۴۱
- \* ولدنامه (منظومه) از سلطان ولد چاپ تهران، ۱۳۱۶ شمسی، ص ۴۱ بعد
- \* رساله در تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال الدین محمد، مرحوم فروزانفر، تهران ۱۳۱۵ شمسی، ص ۵۳ بعد
- \* مقالات شمس تبریزی، بتصحیح و با مقدمه آقای احمد خوشنویس «عماد»، تهران ۱۳۴۹ شمسی.
- \* تذکره دولتشاه سمرقندی چاپ تهران، ص ۲۱۶-۲۱۸

که نسبت دادن او به خاوند (= خداوند) جلال‌الدین حسن بن محمد بن حسن بن محمد ابن کیا بزرگ امید معروف به «نومسلان» (ریاست از ۶۰۷ تا ۶۱۸) باطل است زیرا چنانکه پیش ازین بتفصیل گفته‌ایم<sup>۱</sup> او فقط یک پسر داشت بنام علاء‌الدین محمد (که از ۶۱۸ تا ۶۵۳ ریاست کرد و بی‌رسمیهای عهد او علت العلل برافتادن سلسله صبا حیه بوده است) ، و جز او پسری نداشت؛ و علت آنکه شمس تبریزی را به نومسلان منسوب داشته‌اند معلوم نیست .

تاریخ ولادت شمس‌الدین بصراحت معلوم نیست لیکن بنا بر اشاره صریح جامی می‌دانیم که او در سال ۶۴۲ بقونیه رسید و بنا بر آنچه از مقالات ولد چلبی، که مستند است بر مآخذ قدیم، برمی‌آید در این هنگام شصت سال داشت، پس ولادتش بسال ۵۸۲ هـ . اتفاق افتاد<sup>۲</sup> .

دوره تعلّم و ریاضت و مجاهدت شمس‌الدین محمد در تبریز سپری شد و او در آنجا خدمت چند تن از مشایخ بزرگ زمان را درك کرد مانند شیخ رکن‌الدین سجاسی و بابا کمال جندی و ابوبکر سکه‌باف (یا : زنبیل باف) تبریزی ؛ و در مقالات شمس اشاره به این ابوبکر سکه‌باف یعنی ابوبکر بن اسمعیل تبریزی شده<sup>۳</sup> است ولی گویا شمس بآن تربیت که از پیران مذکور یافته بود بسنده نکرد و در طلب پیران کاملتری دیرگاه بسیر و سفر گذرانید و بخدمت عده کثیری از مشایخ واقطاب رسید و شاید همین علت او را «شیخ پَرّان» می‌گفتند . و بنا بر نقل دولتشاه او را «زر دوز» نیز می‌گفتند و این نشان دهنده شغلی است در خاندان او چنانکه درباره عده کثیری دیگر از رجال علم و ادب اسلامی بوده است .

---

۱ - همین کتاب و همین جلد ص ۱۵۴ پیعد

۲ - استناد بر مقالات ولد چلبی متکی است بر نقل مرحوم مغفور استاد بدیع‌الزمان

فروزانفر از آن . رجوع کنید به رساله احوال و زندگانی مولانا جلال‌الدین حاشیه ص ۴۰

۳ - مقالات شمس تبریزی ص ۹۸

شمس بعد از مدتها سیر و سفر و اقامت و ریاضت در بلادی از قبیل بغلاد و حلب و جز آنها، و مکتب داری در بعضی از بلاد، و کارگری و صرف نظر کردن از مزد و قبول آن، و حضور در مجالس مختلف، هنگامی که شصت سال از عمرش می گذشت در بیست و هشتم جمادی الآخره سال ۶۴۲ بقونیه رسید و در آن شهر ملاقات او با مولوی و دلپاختگی آن شاعر کامل بدو اتفاق افتاد. کیفیت این ملاقات را در کتب تراجم بصورت های مختلف نقل کرده اند که گاه افسانه آمیز بنظر می رسد. همینقدر معلومست که جلال الدین محمد که تا آن روزگار بر منبر و عظم و مسند تدریس فقه تکیه داشت، دست از وعظ و تعلیم باز داشت و با شمس بخلوت نشست و با همه استادی نو آموز گشت، در مجلس سماع نشست و با تغییرات احوال که همه در حکم نشاء شراب حقیقت بود در ساخت و هر چه داشت در قدم پیر در باخت.

این امر بر اهل قونیه خاصه بر مریدان مولانا گران آمد و با شمس بدشمنی و عناد برخاستند چنانکه در شوال سال ۶۴۳ از قونیه بدمشق رفت لیکن باصرار مولانا، که پسرش سلطان ولد را بطلب او فرستاده بود، بعد از پانزده ماه اقامت در سال ۶۴۴ از دمشق بقونیه باز گشت و میان او و مولانا قواعد الفت همچنان مستحکم بود تا آنکه این بار در سال ۶۴۵ بردست عده ای از شاگردان متعصب مولانا، که گویا فرزندش علاء الدین نیز جزو آنان بود، کشته شد و یا بقول دیگر ناپدید گردید چنانکه هیچکس از آن پس از حالش آگاهی نیافت و انجام کارش نامعلوم ماند.

شمس تبریزی صوفی عالم و کامل بود و چون در سفرهای خود حضور بسیاری از مشایخ را درك کرده بود در کار خود پخته و در حال بکمال رسیده بود، با این حال علاقه ای بتألیف و تصنیف نداشت و فقط از وی مجموعه سخنانش بنام «مقالات شمس تبریزی» در دست است که بطبع رسیده و نیز شمس الدین افلاکی ده فصل از معارف و لطائف کلمات او را در مناقب العارفین آورده است.

مقالات شمس مجموعه سخنان شمس الدین تبریزی است که در تربیت و ارشاد و شاید

در مجامعی که داشت بر زبان آورد و شاگردان و مریدانش نوشتند و تدوین کردند، بهمین سبب مقالات شمس حاوی مباحث منظم و مدوئی نیست و غالباً مطالبی که پشت سر هم می‌آیند ارتباط چندانی باهم ندارند. بااین حال نحوه بیان در این مقالات ساده و بسیار روان و مبنی بر شیوه مخاطب است.

## ۷- منهاج سراج<sup>۱</sup>

قاضی ابو عمرو منهاج الدین عثمان بن سراج الدین محمد بن منهاج الدین عثمان بن ابراهیم بن امام عبد الخالق جوزجانی معروف به «منهاج سراج» مورخ نام آور قرن هفتم صاحب کتاب معروف و ذیقیمت «طبقات ناصری» است. خاندان او اصلاً از اهل گوزگانان بود و در عهد امام عبد الخالق جوزجانی که دختر سلطان ابراهیم غزنوی را در حباله نکاح آورده بود بغزنه منتقل شد و جد منهاج سراج یعنی ابراهیم از همین دختر بوجود آمد و بنا بر این منهاج سراج از جانبی بخاندان غزنویان تعلق یافت و خانواده او بسبب همین انتساب از آغاز انتقال بغزنه در امور حکومتی و اداری دخالت داشتند و همین اهمیت را نیز بعداً در عهد سلسله غوریّه حفظ کردند.

---

۱- درباره او علاوه بر موارد متعدد از طبقات ناصری که ذکر اجداد و پدر خود را در آنها کرده و از خود نیز بسیار گفته است، مخصوصاً رجوع شود به شرح حال مفصلی که آقای عبدالحی حبیبی قندهاری از ترتیب داده و در تعلیقات بر طبقات ناصری از ص ۷۲۴ پیعده طبع کرده است. و نیز بلباب الالباب عوفی مواردی که در همین گفتار اشاره خواهد شد؛ و به تاریخ مفصل ایران (عهد مغول) از مرحوم عباس اقبال آشتیالی چاپ دوم، ۱۳۴۱ شمسی، ص ۴۸۳ - ۴۸۵؛ و مقاله مرحوم سعید نفیسی در سالنامه فارس، سال ۱۳۱۷، درباره منهاج سراج.

محل سکونت خاندان مذکور در زمان حیات منهاج الدین عثمان از غزنه به لاهور انتقال یافت و پدر منهاج سراج یعنی سراج الدین محمد بعد از آنکه سلطان معزالدین غوری بسال ۵۸۳ به لاهور مسلط شد از او عنوان قاضی لشکر هندوستان گرفت و او همانست که عوفی ترجمه<sup>۱</sup> حالش را ذیل عنوان «الامام ملک الکلام سراج الدین فصیح العجم ابن المنهاج اللّوهوری» آورده<sup>۲</sup> و گفته است که «مولد او لّوهور بود» و نیز درین عبارت بمنصب وعظ و تذکیر او اشاره می کند که : «چون در قفص منبر طوطی ناطقه او شکرخوار شدی منطقی طوطیان هند پیش الفاظ چون شکر او خوار شدی». از سه رباعی که عوفی ازین سراج الدین یعنی «سیراج منهاج» ذکر کرده این رباعی الحق شایسته نقل است :

آن دل که ز هجر دردناکش کردی      وز هرشادی که بود پاکش کردی  
از خوی تو آگهم که ناگه ناگه      آوازه درافتد که هلاکش کردی

این «سیراج منهاج» مدتی نیز در غزنه و بامیان بود و یک بار بیغداد و دوبار بسیستان، بدربار ملک تاج الدین حرب، رفت و عاقبت در سفری که بنهایتی از غیاث الدین محمد سام بدربار خلیفه الناصر لدین الله می رفت در مکران میان سنین ۵۹۰ - ۶۰۰ درگذشت<sup>۳</sup>.

ولادت منهاج الدین عثمان یعنی «منهاج سراج» در حدود سال ۵۸۹، ظاهراً در فیروزکوه پایتخت غوریان، اتفاق افتاد و دوران کودکی و جوانی او در همانجا گذشت و هم در دوران شباب مشاغل سیاسی و اداری خود را آغاز نمود و از جانب دولت غوریّه سفرهایی بسیستان و خراسان کرد و در زمان حمله چنگیز بر ماوراءالنهر و خراسان در قلعه تولک از قیلاع معروف غور همراه سایر اقارب و بزرگان قوم متحصّن بود و در جنگهای دفاعی شرکت داشت ولی از مهالک بزرگی که برای او و مدافعان دیگر پیش آمد بسلامت جست تا در حدود سال ۶۲۳ هجری بولایت سند رفت و چندی در «اچه»

۱ - لباب الالباب چاپ مرحوم نفیسی، تهران ۱۳۳۵، ص ۲۳۵-۲۳۶

۲ - ایضاً همان کتاب، حواشی مرحوم قزوینی، ص ۶۲۰



و «مولتان» که از منصرفات ناصرالدین قباچه بود سکتی داشت و از طرف آن پادشاه مقام قضای لشکر بدو مفوض بود (یعنی همان سمت که پدرش در لاهور داشت) ولی چنانکه می دانیم بساط قدرت و عمر ناصرالدین قباچه در سال ۶۲۵ برابر غلبه شمس الدین التمش برچیده شد و منهاج سراج درگیر و دار محاصره «اچه» بوسیله شمس الدین التمش، بخدمت او پیوست و همراه او بدلی رفت و از آن پس در حکومت وی و جانشینانش یعنی فیروزشاه و سلطان رضیه و سلطان بهرام شاه و علاءالدین مسعود شاه مقام قضاء کشور و تولیت اوقاف و امثال این مقامات را داشت و با عزت و اکرام بسری برد و در دور سلطنت ناصرالدین محمد بن شمس الدین التمش که از سال ۶۴۲ آغاز شده بود تقریباً بیشتری حاصل کرد چنانکه مدتها منصب قاضی القضاتی کل هندوستان و حکومت دهلی بدو مفوض بود و هم در دوره این پادشاهست که منظومه «ناصری نامه» را در ذکر یکی از غزوه‌های ناصرالدین با هندوان ساخت، و نیز کتاب طبقات ناصری را بنام او تألیف کرد و تا حوادث سال ۶۵۸ را نوشت.

در سال ۶۵۸ عمر منهاج سراج به ۶۹ سال بالغ شده بود و بعد از آن اطلاعی از او در دست نیست و گویا چند سالی بیش نزیسته و در دهلی در گذشته باشد.

از ناصری نامه منهاج سراج فعلاً اطلاعی نداریم و معلوم نیست که موجود باشد اما کتاب ذیقیمتش طبقات ناصری بنامی در دست است و از اُمّهات کتب تاریخ بزبان فارسی و علی‌الخصوص یکی از منابع بسیار مفید و پرارزش درباره اواخر عهد غزنویان و دوره سلاطین غور و ممالیکن غوری در سند و هند و نیز از جمله مأخذ متقن درباره حوادث آغاز دوره مغول بخصوص حوادثیست که در مشرق فلات ایران تا دروازه‌های سند جریان یافته بود. این کتاب تاریخ عمومی عالم است حاوی بیست و سه قسمت که هر قسمت از آن خاص طبقه‌ای از انبیا و خلفا و سلاطین است و قسمت بیست و سوم آن مربوطست بامتیلائی مغول از آغاز تا فتح بغداد، و نثر آن روان و استوار و

بیانش متضمن فوائد سودمند بیشمارست<sup>۱</sup>.

## ۸- محمد زیدری<sup>۲</sup>

شهاب‌الدین محمد بن احمد بن علی بن محمد منشی خرنندزی زیدری نسوی معروف به محمد زیدری یا شهاب زیدری یا شهاب‌الدین نسوی و یا زیدری مطلق، یکی از نویسندگان بسیار معروف و از منشیان بزرگ نیمه اول قرن هفتم هجریست. وی از یک خاندان بزرگ خراسان بود که قلعه‌ای را بنام «خرندز» نزدیک شهر زیدر در اختیار داشت، و چون زیدر از اعمال شهر نسا بود بدین سبب نسبت او را خرنندزی،

۱ - این کتاب را آقای عبدالحی حبیبی استاد دانشگاه کابل در دو مجلد باحواشی و تعلیقات بطبع رسانیده است.

۲ - درباره او رجوع شود به :

اطلاعات فراوانی که زیدری درباره خود در کتابهایش «سیره جلال‌الدین مینکبرنی» و «نفثة المصدور» ذکر کرده است. ترجمه سیرت جلال‌الدین را آقای مجتبی مینوی با مقدمه و حواشی و تعلیقات مطبوع در تهران سال ۱۳۴۴ شمسی چاپ کرده و در مقدمه آن اطلاعات بسیار در ذکر احوال زیدری داده است. و اما کتاب دیگر او نفثة المصدور دو بار در تهران بطبع رسیده و طبع اخیر آن بتصحیح و تعلیق آقای امیر حسن یزدگردی در تهران سال ۱۳۴۳ شمسی صورت گرفته است.

مرحوم میرزا محمد خان قزوینی مقاله سودمند مفصلی درباره زیدری بمناسبت انتشار نخستین طبع نفثة المصدور نوشته و مرحوم عباس اقبال آشتیانی آنرا سال ۱۳۰۸ شمسی در تهران منتشر ساخته و سپس آقای یزدگردی آنرا بتعمای در مقدمه چاپ نفثة المصدور نقل کرده است.

یا زیدری، یا نسوی، یا همه آنها نوشته‌اند.

تحصیلات او در خراسان و شاید در زادگاه او، در علوم مختلف زمان، خاصه در ادب پارسی و عربی و در علم ترمذی و انشاء صورت گرفت، و در او آن جوانی مدنی در خدمت امرای محلی نسا بسر برد و در کشاکش فتنه مغول مدتی در اطراف زادگاه خود سرگردان بود تا عاقبت بسال ۶۲۲ از جانب نصره‌الدین حمزه بن محمد صاحب نسا، که زیدری سمت نیابت او را داشت، مأمور شد تا با هدایای بدرگاه غیاث‌الدین خوارزمشاه که در آن روزگار قدرتی بهم رسانیده و بجای مقابله با مغول سرگرم آزار امرای محلی عراق و برخی از نواحی خراسان بود، برود ولی در راه بقسمتی از قوای سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه باز خورد و چون گمان نمی‌برد که کار غیاث‌الدین نصبحی بگیرد روی بدرگاه مینکبری نهاد و در همدان باردوی آن پادشاه جنگاور پیوست و بخدمت شرف‌الملک جندی وزیر سلطان رفت و نامه و هدایای نصره‌الدین حمزه را بدرگاه خوارزمشاه تقدیم نمود و برای نصره‌الدین منشور ولایت نسا و بعض نواحی مجاور را دریافت اما در همین هنگام خبر یافت که فرستاده غیاث‌الدین مخدوم او را کشت و نیز بکسان و بستگان خود او و اموال و ائقالش ابقاء ننمود و بر اثر این حوادث ناگزیر در اردوی جلال‌الدین باقی ماند و بعد از غلبه او بر آذربایجان دیوان انشاء بدو مفوض گردید.

ازین پس شهاب‌الدین همواره در خدمت جلال‌الدین خوارزمشاه بسر می‌برد و از جمله رجال بزرگ و متنفذ دستگاه او بود و در غالب لشکر کشیهای سلطان حضور داشت و گاهی نیز از جانب او بر سالت و حلّ و فصل اختلافات خوارزمشاه و امرای محلی می‌رفت و همچنان در گزاردن اینگونه خدمات بود تا آنکه در آخرین برخورد سلطان جلال‌الدین با لشکر تاتار بسال ۶۲۸ او نیز مانند مخدوم خویش فرار را بر قرار اختیار کرد و از معرکه جان بدر برد، سلطان تا نزدیکی میافارقین رفت و در آنجا بردست کردی بقتل رسید و زیدری مدتی در بلاد آسیای صغیر و آذربایجان سرگردان بود تا عاقبت در

«میافارقین» نزدیکی الملک المظفر شهاب‌الدین غازی از سلاطین کرد آیتوی رفت و در آنجا کتاب نفثة المصدور را در سال ۶۳۲ پارسى و کتاب دیگر خود را بنام سيرة جلال‌الدین منکبرنی بسال ۶۳۹ بعربى نگاشت و در اوانِ همان سال ۶۳۹ (یا شاید اندکی پیشتر) به حلب رفت و همانجا بود تا در حدود سال ۶۴۷ هجری درگذشت.

کتاب او «سيرة جلال‌الدین منکبرنی» بعربى و شامل اطلاعاتی است دربارهٔ تاتار و مغول و سلطنت سلطان محمد خوارزمشاه و فتنهٔ چنگیز و وقایعی که بعد از آن تا قتل سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه بسال ۶۲۸ رخ داد، و چون این اطلاعات غالباً از مقولهٔ مشهودات عینی نویسنده بود اهمیت بسیار دارد و یکی از بهترین منابع تحقیق در حوادث پایان عهد خوارزمشاهان و اوایل دوران مغول است. این کتاب اندکی بعد از تألیف بدست یکی از منشیان پارسی نویسندهٔ زمان با استادی و مهارت پارسى ترجمه شد.<sup>۱</sup>

کتاب دیگر شهاب زیدری، نفثة المصدور است که از امتهات کتب تاریخ و ادب پارسی شمرده می‌شود. این کتاب را شهاب زیدری چهار سال بعد از اقامت در میافارقین و بعد از اطلاع از عاقبت دردناک کار جلال‌الدین منکبرنی برسم بـث شکوی، و در شرح دشواریهایی که برای سلطان در اواخر عهد او، و خود نویسنده، پیش آمد، و بیشتر در شرح مصائبی که خود تحمل کرده بود، نوشت. انشاء این کتاب بسیار منشیانه و فصیح است و نویسنده در نگارش آن با فراط از زبان و ادب عربی استفاده کرده و با این حال قسمتهایی از اثر او متضمن عبارات فارسی معتدل زیبایی است و نشان می‌دهد که نویسنده در زبان پارسی ماهر و توانا است. زیدری از نویسندگان متصنعی است که در نثر بایراد تشبیهات و استعارات و پاره‌ی از صنایع شعری می‌پردازد و در این راه با چنان توانایی پیش می‌رود که گاه قطعات نثر خود را تا آستانهٔ شعر لطیف می‌رساند و صعوبت

---

۱ - و این همانست که استاد فاضل آقای مجتبی مینوی با مقدمه و حواشی و تعلیقات

آنها بسال ۱۳۴۴ در تهران بطبع رسانید. برای کسب اطلاعات بیشتر دربارهٔ سيرة جلال‌الدین بدان کتاب مراجعه شود.

درک اثر زیبای او ، نفثه المصدور ، بیشتر از این بابت است نه از جهت مبالغه در استفاده از زیان و ادب عربی که طبعاً مولود وسعت اطلاع شهاب الدین محمد از علوم و آداب اسلامی است .

## ۹- افضل الدین کاشانی

این سومین بار است که در مجلد حاضر از و سخن بمیان می آید ، یکبار در ذکر

۱- درباره او رجوع شود به :

\* مجمع الفصحاء چاپ اول ، ج ۱ ، ص ۹۸

\* ریاض العارفین چاپ دوم ، ص ۲۷۴-۲۷۶

\* آتشکده آذر چاپ هند ، ص ۲۴۰-۲۴۱

\* هفت اقلیم نسخه خطی

\* خلاصه الاشعار تقی الدین نسخه خطی

\* کشف الظنون حاج خلیفه چاپ استانبول ، سال ۱۹۴۱ و ۱۹۴۳ بندهای ۱۶۴۰

(ذیل مدارج الکمال) و ۹۳۴ (ذیل ره انجام نامه) و ۷۸۵ (ذیل جاودان نامه) ...

\* مقدمه مرحوم سعید نفیسی بر « رباعیات بابا افضل کاشانی » چاپ تهران ،

۱۳۱۱ شمسی .

\* مصنفات افضل الدین محمد مرتقی کاشانی بتصحیح و اهتمام آقای مجتبی مینوی

و آقای دکتر یحیی مهدوی سالهای ۱۳۳۱ و ۱۳۳۷ ، این مجموعه علاوه بر رسائل بابا افضل

حاوی نامه ها و اشعار او نیز هست .

\* سونس الاحرار و محمد بن بدر جاجرمی چاپ تهران با اهتمام آقای میرصالح طبیبی

ج دوم ۱۳۵۰ شمسی صفحات ۹۷۷ ، ۹۷۸ ، ۹۷۹ و ۱۰۴۰

و پاره‌یی مأخذ دیگر .

حکمای عهد ، و بار دیگر در زمره شاعرانِ زمان واینک در شمار نویسندگان . خواجه افضل‌الدین محمد بن حسن بن حسین مَرّقی کاشانی معروف به « بابا افضل » از مشاهیر حکما و شاعران و نویسندگان ایران در اوایل قرن هفتم هجری است . وی مردی پراندیشه و صاحب طبع مستقیم و ذوق سلیم و وسعت مشرب و مِیعت صدر و در نثر و نظم ، خاصه در نثر ، از جمله رجال مشهور و معروف تاریخ ایرانست . ولادت او در مَرّقی ، قصبه‌ی در پنج فرسنگی کاشان و میانه آن شهر و اصفهان بود . تاریخ ولادتش بصراحت معلوم نیست ولی باید در اواخر قرن ششم اتفاق افتاده باشد زیرا در یکی از نامه‌های خود که در جواب « صاحب سعید مجدالدین عبدالله » تبریزی از وزرای هولاکو که سال ۶۶۱ بفرمان آن خان کشته شده ، نوشته بود<sup>۱</sup> گفته است : « ... دانای نهان و آشکارا آگاه و داناست که این بنده ناتوان شصت سالست تا در ظلمات حیات خود بادیها و عقبها را همی سپرد و منزلها همی شمرد و سرچشمه زندگی خود را همی جوید ... » و اگر فرض کنیم که این نامه در آخرین سالهای حیات خواجه مذکور نوشته شده پس ولادت بابا افضل می‌تواند در پایان قرن ششم اتفاق افتاده باشد و شواهد دیگری نیز درین باره موجودست<sup>۲</sup> ، از آنجمله یک رباعی از میان رباعیات منسوب بخواجه حکایت از عمر هفتاد و دو ساله وی می‌کند :

هرگز دل من ز علم محروم نشد      کم بود ز اسرار که مفهوم نشد  
هفتاد و دو سال فکر کردم شب و روز      معلوم شد که هیچ معلوم نشد

و چون چنانکه خواهیم دید مرگش در سال ۶۶۷ اتفاق افتاد ، اگر تصور کنیم که این رباعی را مثلاً پنج سال پیش از مرگش ساخته باشد باز همان تاریخ تقریبی برای سال

۱ - درین باره رجوع شود بتحقیق مرحوم سعید نفیسی در مقدمه رباعیات بابا افضل

کاشانی ص ۱۱

۲ - رجوع شود باستدلالات مرحوم سعید نفیسی درباره سال ولادت الفضل‌الدین کاشانی

در اواخر قرن ششم در مقدمه رباعیات بابا افضل از ص ۷ بعد

ولادتش بدست می‌آید که پیش‌ازین گفته‌ام.

دربارهٔ احوال افضل‌الدین و چگونگی تحصیلات او اطلاعات صریحی در دست نیست و همینقدر از مطالعهٔ نامه‌های وی معلوم می‌شود که او در مَرَقِ مَوْلِدِ خود منزوی می‌زیسته و سرگرم کار خویش در تألیف رسالات معروفش بوده است و با این حال نظر بشهرتی که کسب کرده بود با بعضی از رجال معروف زمان خود ارتباط و با آنان مکاتبه داشته است؛ و نظر به‌مبنی ابهامی که در احوال او وجود داشته مؤلفان کتب تراجم در ترجمهٔ حالش داستانهای بی‌بنیادی ذکر کرده‌اند مثلاً امین احمد رازی در هفت اقلیم آورده که سلطان محمود بعد از تسلط بر عراق<sup>۱</sup> او را با خود بغزنین برد و بعد بجهس افگند؛ و تقی‌الدین کاشانی در خلاصه‌الشعار و آذر در آتشکده و هدایت در ریاض‌العارفین وی را بعشق دَرزی پسری متهم کردند و باز آذر گفته که سعدی با او ملاقات کرده و نصیرالدین طوسی با وی مکاتبه داشته و حتی هدایت در مجمع‌الفصححا آورده که افضل‌الدین خالوی نصیرالدین طوسی بوده ... و امثال این مطالب که بعضی یقیناً مردود و بعضی دیگر مورد تردیدست.

تاریخ وفات افضل‌الدین کاشانی مانند سایر مطالب مربوط باحوال او مبهم است. حاج خلیفه آنرا در دو مورد از کتاب خود سال ۶۶۷ هجری ذکر کرده<sup>۲</sup> و همین تاریخ را هم صادق بن صالح اصفهانی در ذیل وقایع سال ۶۶۷ آورده است<sup>۳</sup> و همین تاریخ باید صحیح و یانزدیک بصحت باشد و بنابراین دو تاریخ دیگر از سه تاریخی که پیش‌ازین آورده‌ام<sup>۴</sup>

۱ - لشکریان سلطان محمود در سال ۶۲۰ ری را فتح کردند و فرزندش مسعود با کوششهایی که کرده بود تا سال فوت پدرش یعنی ۶۲۱ تنها تا حدود ساوه و اصفهان پیشرفتهایی داشت و عاقبت هم حریف علاءالدوله کاکویه فرمانروای اصفهان نشد.

۲ - کشف‌الظنون بندهای ۵۷۸ و ۱۲۴۰

۳ - شاهد صادق نسخه خطی

۴ - همین کتاب و همین جلد، ص ۲۵۰

یعنی ۶۰۶ و ۷۰۷ هردو باطل است زیرا در صورت اول می‌بایست عمر افضل‌الدین بسیار کوتاه باشد و در صورت دوم سال عمرش بصد و ده تا صد و بیست بالغ گردد. تاریخ دومین همانست که تقی‌الدین کاشی ذکر کرده و بیتی را که گویا بسیار سال بعد از دوران زندگانی بابا افضل ساخته شده باشد شاهد آورده است<sup>۱</sup>، و مرحوم سعید نفیسی با استناد بیک رباعی که پیش ازین درباره هفتاد و دو سالگی افضل‌الدین نقل کرده‌ام سال وفاتش را بعد از ۶۶۴ شمرده است<sup>۲</sup>.

از افضل‌الدین کاشی آثار متعددی بثر پارسی بازمانده است. این کتب و رسالات معمولاً در فلسفه و تصوف و اخلاق است و همه آنها بپارسی شیوایی نوشته شده، بعضی تصنیف نویسنده و برخی ترجمه اوست از آثار پیشینیان، و از آنجمله است:

۱- مدارج الکمال، متضمن بحثی درباره «کمال» و «نقصان» و «کاملان» و «ناقصان» و راه رسیدن نفس آدمی بکمال و نشانه‌های کمال و ذکر فایده و منفعت دانش و آثار آن در کامل کردن نفس آدمی.

۲- ره انجام نامه، متضمن سه گفتار درباره «خود» و وجود و صفات آن - آگاهی و علم - منفعت علم و آگاهی

۳- ساز و پیرایه شاهان پرمایه، که رساله‌ییست در سیاست و در آن از معنی فرمانروا (پادشاه) و «اندر کار مردم و پادشاهی او و یاد کردن آن نشانها که مردم بدان پادشا گردد بر مردم دیگر» و از «نایبان پادشاه» سخن رفته است.

۴- رساله تَفَاحه، ترجمه‌ییست از رساله‌یی که بارسطو منسوب بوده و گویا بدست مؤلفان نوافلاطونی اسکندریه تألیف شده و در دوران ترجمه و نقل علوم عبری درآمده و مشهور شده بود. افضل‌الدین خود در صدر آن می‌گوید: «این ترجمه مقالیتیست

۱- و آن بیت اینست: «تاریخ وفات خواجه افضل از عشق بجوی و عقل

اول» و مجموع «عشق» و «عقل اول» عدد ۷۰۷ است.

۲- مقدمه رباعیات بابا افضل ص ۳۱-۳۲



از آنِ ارسطاطالیس حکیم ، معروف به تَفَّاحه که بوقت وفات املا کرده است .  
 ۵ - عَرَضِ نامه ، متضمن بحثی است مستوفی درباره انواع اعراض که مؤلف آنها را بر چهار دسته عَرَضِ اجسام ، عَرَضِ کنندگان ، عَرَضِ دانسته‌ها ، عَرَضِ دانندگان تقسیم کرده و هریک از آنها را جداگانه در گفتاری مورد مطالعه قرار داده و ملحقی نیز بر آن افزوده است .

۶ - جاودان نامه ، در چهار باب و یک ملحقی که آنرا نویسنده درباره « باز جستن انجام و آغاز خود و آرزوی دانستن حال و کار خویش ازین زندگانی » نوشته است .  
 ۷ - ينبوع الحیاء ، که ترجمه فصل اول از سیزده فصل از سخنان هرمس الهرامسه<sup>۱</sup> است « در معایب و نصیحت نفس » .

۸ - رساله نفس ارسطو .

۹ - مختصری در حال نفس در هفت باب باضافه حواشی و تعلیقاتی بر رساله نفس ارسطوطالیس

۱۰ - منهاج مبین ، که رساله مشروح و بسیار سودمند است در منطق .

۱۱ - مبادی موجودات نفسانی .

۱۲ - ایمنی از بطلان نفس در پناه خرد .

۱۳ - رسالات و تقریرات و فصول مقطعه مختلف که از بعض آنها رسالات کوتاه جداگانه و یا پیوسته وجود دارد و در مطالب مختلف مربوط بحکمت و خلقیات و مسائل علمی است .

۱۴ - مکتوبات .

۱۵ - اشعار .

از رسالات و مکاتیب و مجموعه‌های رباعیات او نسخ فراوان خواه باستقلال و خواه در جُنگها و سفینه‌ها موجود است و قسمتی از آنها بدفعات طبع شده و از میان همه

آنها مجموعهٔ رسالات و مکاتیب و اشعار افضل‌الدین کاشانی است که بسالهای ۱۳۳۱ و ۱۳۳۷ در دو مجلد بسمی و اهتمام آقای مجتبی مینوی و آقای دکتر یحیی مهدوی استادان دانشگاه تهران تحت عنوان «مصنّفات افضل‌الدین محمد مرقی کاشانی» طبع شده و اشعار او را استاد فقید مرحوم سعید نفیسی بسال ۱۳۱۱ طبع کرده است. دربارهٔ ارزش و اهمیت وافر افضل‌الدین کاشانی در حکمت و نیز دربارهٔ شعر او پیش‌ازین در جاهای خود سخن رفته است<sup>۱</sup> و اینکه اعادهٔ سخن در آن مطالب جایز نیست و اما اهمیت خواجه درنثر پارسی بسیارست زیرا او از جملهٔ افراد نادری است که میان علما و حکمای ایران توانسته است مطالب حکمی و عرفانی را در سطوح بالا با روانی کلام و سادگی آن و در همان حال با اصطلاحات و عبارات فارسی ساده و قابل فهم بنگارش آورد. ازین راه خواجه توفیق یافته است که بجای بسیاری از تعیرات و اصطلاحات عربی مفردات و ترکیبات «پارسی» بکار برد اما درین باره تعصبی هم نورزید و هر جا که احساس دشواری و صعوبتی درین باره نمود از تعیرات متداول در میان علما استفاده کرد و نتیجهٔ این کار فراهم آمدن مقدار زیادی از اصطلاحات علمی و فلسفی پارسی و یا متداول در پارسی است که در کمال سهولت و رسایی معنی است.

## ۱۰ - مؤیدالدین خوارزمی

مؤیدالدین محمد خوارزمی از دانشمندان و نویسندگان توانا در اوایل قرن هفتم هجری است. وی چنانکه خود گفته «در عُنْفُوَانِ صِبِّی و رَبِّعَانِ عَمْرٍ ... در کسب و حیا از انواع علوم و جمع و اِقتنای اصناف معارف» روزگار گذرانیده «و چون مدتی

مالک آن طریق و خایض آن مَشَارِع بود از هر نوع نصیبی گرفت و از هر فنّ نصابی حاصل کرد و معالِمِ هر علمی بشناخت و از هر صناعتی بضاعتی ساخت<sup>۱</sup> و پس از آن بتأیید الهی «مُعْظَمَ هَمَّتْ بِرَحَاقِیْ اِلهی و مَعَارِفِ قُدسی مقصور کرد و اکثر اوقاتِ خود در آن مستغرق گردانید و از عواید روحانی و مواید نورانی آنچه بوی می‌رسید فواید و زواید آن از طُتْلَابِ علم دریغ نمی‌داشت و در ارشاد و تعلیم و تلقین و تفهیم ایشان هر تکلّف که ممکن بود تکفّل می‌نمود...»<sup>۲</sup>

بعید نیست که آغاز عمر مؤیدالدین در خوارزم گذشته و این درجات علمی برای وی در همان ولایت حاصل شده باشد؛ و چنانکه از فحوای سخنش درباره فراریان خلاص یافته «کافّة مسلمانان مشرق» دریافته می‌شود<sup>۳</sup>، ممکن است که در حمله مغول و تاتار و یا بقول خود او «فَنَّهُ کُفَّارِ چین» از خوارزم به هندوستان شتافته و در ظِلّ رایتِ ممالیک غوری هند، علی‌الخصوص شمس‌الدین التمش، آسوده باشد.

نخستین اقامتگاه او بعد از ورود بسرزمین هند، «لَوْهُور» (= لاهور) بود و تا سال ۶۲۰ هجری در آنجا می‌گذرانید و طایفه‌ی که بقول او طالب «علم آخرت» بودند در آن شهر از وی «احیاء علوم دین» حجة الاسلام غزالی را می‌آموختند و آنرا «بَابِ حِیْیِی مُسْتَوْفِی وَ جَهْدِی مُسْتَنْصِی، مَرَّةً بَعْدَ اُولِی» براوی خواندند تا در سال مذکور یعنی سال ۶۲۰ عده کثیری از ائمه و مشایخ و اصحاب قلم و ارباب سیف و تبحار و بازاریان بمباحث آن کتاب رغبت نمودند، و این سخنان نشان دهنده نفوذ خاص مؤیدالدین از راه اشاعه افکار غزالی در لاهور است، ولی درین بیان عده‌ی که «نایره حسد در دل ایشان اشتعال پذیرفت» با مؤیدالدین بسنیز برخاستند و قصد او کردند و چون او احوال را بدین منوال یافت دل از اقامت در لاهور برکنند و در همان سال ۶۲۰ بدهلی رفت و بخدمت

۱- ترجمه احیاء علوم الدین چاپ تهران، بهمت بنیاد فرهنگ ایران و تصحیح و کوشش

آقای خدیو جم ۱۳۵۱، شمسی، ص ۱۲-۱۳

۲- ایضاً ص ۸

شمس الدین التمش (م ۶۳۳ هـ) و وزیر دانشمندش نظام الدین ابوسعید محمد الجندی بزرگ خاندان جندی پیوست و بدستور آن وزیر خردمند مأمور ترجمهٔ احیاء العلوم بفارسی شد و آنرا باقلمی شیوا بپارسی نقل کرد و خود هم در پاره‌یی موارد مطالب و فواید و نکاتی برای شرح و توضیح سخنان غزالی بر آن افزود و آنرا بصورتی درآورد که بتواند مورد قبول پیروان دو مذهب حنفی و شافعی باشد و نیز چنانکه گفته «از تکلف عبارت و تنوُّق استعارت و طلب مقارنه و تسجیع و کوشیدن در تجنیس و ترصیع احتراز» نمود «مگر آنکه چیزی بی ارتکاب تکلف و اِقتحامِ تَعَسُّف بر قلم رفته باشد»<sup>۱</sup> و کوشید «که بیشتر الفاظ پارسی باشد مگر جایی که یافته نشده است و اگر یافته شده است مصطلح و متعارف نبوده است و اگر بوده است سلامت و عُدُوبتِ لفظِ تازی نداشته است و از گرانی و استکراهی خالی نبوده ... و اگر داشته است در موازنهٔ آن لفظی بوده است که موقع لفظ تازی در آن خوب تر از پارسی می بود.»<sup>۲</sup>

## ۱۱ - نجم الدین رازی<sup>۳</sup>

نجم الدین ابوبکر عبدالله بن محمد بن شاهاور الاسدی الرازی معروف به «دایه»

۱ - ترجمهٔ احیاء علوم الدین ص ۱۷

۲ - ایضاً ص ۱۸

۳ - دربارهٔ او رجوع شود به :

\* آتشکدهٔ آذر ص ۲۱۶

\* مفتاح السعادة طاش کبری زاده ج ۱ ، ص ۴۵۱

\* نفحات الانس جاسی چاپ تهران ، ص ۴۳۵

و متخلص به «نجم» از مشاهیر متصوفه نیمه اول قرن هفتم و از جمله نویسندگان معروف آن عهد است. وی اسم و نسب و نسبت خود را بهمان نحو آورده است که نوشته ام<sup>۱</sup> و تخلص او یعنی «نجم» گاهی در اشعارش آمده است، چنانکه خواهیم دید. علاوه بر مورد فوق، نجم الدین باز بزادگاه خود (ری) صریحاً اشاره کرده<sup>۲</sup> و گفته است<sup>۳</sup> که متعلقان او در آن شهر سکونت داشتند و در حمله کفار مغول بسی از آنان شهید شدند.

وی در جوانی از ری بخراسان و سپس بخوارزم رفت و در خدمت مجدالدین بغدادی (مقتول بسال ۶۰۷ یا ۶۱۶ هـ.) عارف مشهور و شاگرد شیخ نجم الدین کبری (م ۶۱۸ هـ.) ریاضت و مجاهدت پرداخت. و گویا بعد از کشته شدن پیر و مرشد خویش در خوارزم نماند و از آنجا بخراسان بازگشت و آنگاه بعراق رفت و در آن هنگام که فتنه مغول رخ می داد، در عراق بصری برد و چنانکه خود در شرح وقایع خویش از سال ۶۱۷ بیلد می گوید «در دیار عراق صبری کرد بر امید آنکه مگر شب دیجور این فتنه

#### از صفحه پیش

\* لطائف الطوائف ص ۱۷۰

\* ریاض العارفین ص ۲۴۸

\* مرصاد العباد چاپ تهران، ۱۳۱۲ شمسی- موارد مختلف

\* رساله عقل و عشق، چاپ تهران، ۱۳۴۵ شمسی، با مقدمه مشروح آن بقلم

آقای مجتبی سینوی استاد دانشگاه

\* سبک شناسی مرحوم بهار، چاپ اول ص ۲۰-۲۷

\* تاریخ نظم و نثر در ایران ص ۱۴۰-۱۴۱

\* تاریخ گزیده حمدالله مستوفی، چاپ تهران بتصحیح آقای دکتر نوائی، ص ۶۷۱

۱ - مرصاد العباد، ص ۳۱۰

۲ - ایضاً ص ۹

۳ - ایضاً ص ۱۰ و ۱۱

و بلا را صبح عافیت بدمد و خورشید سعادت طلوع کند ، هرگونه مقاسات شدايد و میحَن نَحْمَل می کرد تا از مَرِ عَوْرَات و اطفال نباید رفت و مُفَارَقَتِ دوستان و مُحِبَّان و تَرَك مَقَرَّ و مسکن نباید گفت . نه روی آن بود که متعلقان را بجمستگی از آن دیار بیرون آرد و نه دل بار می داد که جمله را در مَعْرَضِ هَلاک و تلف بگذارد . عاقبت چون بلا بقایت رسید و محنت بنهایت و کار بجان و کارد باستخوان ، اَلْضَّرُورَاتُ تُبِیحُ الْمُحْظُورَاتِ برمی بایست خواندن ... و تَرَك جمله متعلقان گفتن ... و عزیزان را بیلا سپردن ...<sup>۱</sup>

در این احوال نجم الدین از ری به همدان نقل کرده و در آنجا سکونت گزیده بود تا آنکه در سال ۶۱۸ ، که بلای مغول خراسان و عراق را درهم می کوفت ، نیم شبی با جمعی از نزدیکان و درویشان از همدان بجانب اردبیل روان شد ، و معلوم است که قصد او از انتخاب این طریق مهاجرت بآمیای صغیر بود . اندکی بعد نجم الدین خبر یافت که کُفَّار مغول همدان را محاصره و فتح و قتل عام کردند و متعلقان او را که در شهر ری بودند بیشتر شهید کردند . پس عزم خود را در سفر به « بلاد روم » جزم کرد زیرا بنظر او در آن دیار هم مذهب اهل سنت و جماعت رواج داشت و هم « پادشاه آن دیار از بقیه آل سلجوق و یادگار آن خاندانِ مبارک » بود و چون دعاگویی آن خاندان ، نجم الدین را « از آبا و اجداد میراث رسیده » بود و « حقوق نِعمِ ایشان بر ذمت » وی بوده ، روی بدرگاه سلاجقه روم نهاد و از راه دیار بکر به شهر ( قَبَصَرِیّه = قیساریه ) رسید و در شهر ملاطیه شیخ شهاب الدین عمر بن محمد سُهروردی را زیارت کرد . سُهروردی در این سفر بنا بر تصریح ابن بی بی<sup>۲</sup> از جانب خلیفه الناصر لدین الله بسال ۶۱۷ به تهنیت علاء الدین کیقباد سلجوقی رفته و در راه بازگشت بیفداد بود . نجم الدین گوید که سُهروردی او را بسکونت در روم تشویق کرد و سفارشنامه ای بدو داد و در این معنی بخط شریف

۱ - مرصاد العباد ص ۱۰

۲ - الاوامر العلائیه ، چاپ افست ، آنکارا ۱۹۵۶ ص ۲۲۹

حرفی چند بنوآب حضرت در قلم آورد .

بعد ازین مقدمات نجم الدین رازی بخدمت علاء الدین کیقباد سلجوقی که از ۶۱۶ تا ۶۳۴ سلطنت کرده بود رسید و چنانکه از مقدمهٔ مرصاد العباد بصراحت برمی آید مقبول نظر آن سلطان ادب دوست قرار گرفت و کتاب مرصاد العباد را بوی تقدیم نمود . بعد ازین نجم الدین در بلاد مختلف روم و شام و از آنجمله مدتی در بغداد سکونت کرد و از همین شهر اخیر بود که بهنگام جلوس الظاهر بامرادر سال ۶۲۲<sup>هـ</sup> همراه ابن عطفاف بسفارت نزد سلطان جلال الدین خوارزم شاه رفت<sup>۱</sup> ولی گویا باز بآسیای صغیر معاودت نمود و در غالب بلاد آن بسیر و سیاحت و گاهی اقامت گذراند و از آنجمله مدتی هم در قونیه معاشر و معاصر بزرگانی از قبیل صدر الدین قونوی و جلال الدین بلخی و نظایر آنان بود و عاقبت ببغداد رفت و در آنجا بود تا بسال ۶۵۴ بدرود حیات گفت و در مزار شیخ سرتی سقطی و شیخ جنید بغدادی بیرون شهر بغداد بخاک سپرده شد .

نجم الدین رازی شعر پارسی را متوسط می ساخت و مقداری از اشعار خود را در رسالات خویش آورده و بانتساب بعضی از آنها بخود تصریح کرده است و طبعاً همهٔ آنها لحن عارفانه و واعظانه دارد . تخلص او در شعر همچنانکه گفته ام « نجم » است . از اشعار اوست :

دعوی عشق جانان در هر دهان ننگند	وصف جمال رویش در هر زبان ننگند
نور کمال حسنش در هر نظر نیاید	شرح صفات ذاتش در هر بیان ننگند
عزّ جلال وصلش جبریل در نیابد	منجوق کبریایش در لامکان ننگند
عکسی ز تاب نورش آفاق بر ندارد	فیضی ز فضل جودش در بحر و کان ننگند
سیمرغ قاف عشقش از بیضه چون بر آید	مرغیست کاشیانش در جسم و جان ننگند
یک ذره بار حکمش کونین بر نتابد	یک نکته راز عشقش در دو جهان ننگند ..

۱- مأخوذ از سخن آقای مجتبی سینی در مقدمهٔ رسالهٔ عشق و عقل که خود منقولست

از قول محمد نوی در سیرهٔ جلال الدین مینکبری

<p>در هر مکان نیایی ، در هر زمان نگنجد          ز آنسان شده که مویی اندر میان نگنجد          پنهان چگونه دارم کاندرا نهان نگنجد          این خود محال باشد کاندرا نشان نگنجد          کآن عقل در نیابد و اندر دهان نگنجد<sup>۱</sup></p>	<p>آزرا که بار یابد در بارگاه وصلش          شکرانه چون گزارم کامروز یار با من          گویند راز وصلش پنهان چرا نداری          گفתי ز وصل رویش با ما بده نشانی          نجا حدیث وصلش ز نهار تا نگوئی</p>
--	---

\*

<p>ز اندازه<sup>۲</sup> هر هوس پرستی بیش است          کاری است که تاابد مرا در پیش است</p>	<p>عشقی که دوی جان این دل ریش است          چیزست که از ازل مرا در سر بود</p>
--	--

\*

<p>گاهی چو فلک بلند و گاهی پستم          من ز آن خودم چنان که هستم هستم</p>	<p>که هشیارم ز باده گاهی مستم          که مؤمن کعبه ام گهی کافر دیر</p>
---	---

\*

<p>بیرون ز دو کون ای پسر پایه<sup>۱</sup> ماست          ما «دایه» دیگران و او دایه<sup>۲</sup> ماست</p>	<p>از ما تو هر آنچه دیده ای سایه<sup>۱</sup> ماست          بی مایی ما بکار ما مایه<sup>۲</sup> ماست</p>
---	---

اما مرتبه<sup>۱</sup> او در شعر دون<sup>۲</sup> مرتبه اش در نثر است چه انشاء او در نهایت سلاست و استحکام و همراه با انتخاب کلمات جزیل و فصیح است و اگر چه از آوردن کلمات عربی بوفور و یا از ایراد صنایع و اسجاع در بعض موارد امتناعی ندارد اما سخن او بهر حال ساده و روان و گاه منشیانه و آرامسته و زیبا و دل انگیز است . استشهاد او بآیات و اخبار البته جزو طبیعت کار اوست و ایراد اشعار پارسی و تازی در راه ایضاح مقصود سنت جاریه<sup>۳</sup> صوفیانست و او اگر چه متصنع و آراینده<sup>۴</sup> کلام نیست ولی بسبب مهارت در انشاء و بعلت وسعت اطلاع و پیروی از ذوق سلیم خویش کلامی دارد گاه آرامسته

۱ - منقول از رساله عشق و عقل ص ۹۶-۹۷

۲ - رساله عشق و عقل ص ۸۶-۸۷



ومزین بانواع زینتها وگاه ساده و مقصور بر بیان مقصود، و بهمین سبب از دیر باز سخنش بعنوان نمونه خوبی از انشاء استوار فارسی معرفی شده است.

مهمترین اثر او «مرصادالعباد من المبدأ الی المعاد» است و موضوع آن چنانکه خود گفته «بیان سلوک دین و وصول بعالم یقین و تربیت نفس انسانی و معرفت صفات ربانی» است.<sup>۱</sup> مرصادالعباد بر پنج باب مرکب از چهل فصل تقسیم شده، باب اول در دیباچه و باب دوم در مبدء موجودات و باب سوم در معاش خلق و باب چهارم در معاد نفوس سعدا و اشقیا و باب پنجم در بیان سلوک طوایف مختلف. تألیف این کتاب را نویسنده آن در رمضان سال ۶۱۸ در قیصریه (قیساریه) آغاز کرد و آنرا بروز دوشنبه اول ماه رجب سال ۶۲۰ در شهر سیواس با تمام رسانید و بعلاءالدین کیقباد سلجوقی تقدیم نمود.

اثر معروف دیگر نجم الدین رساله «معیارالصدق فی مصداق العشق» معروف بر رساله عشق و عقل است. این رساله را نجم الدین بعنوان جواب بیکی از یاران نوشته است و سؤال این بود: شرح کمال عشق و شرح کمال عقل چیست، و آیا اختلاف و تضادتی بین آنهاست یا نه؟ و سؤال کننده این نکته را گوشزد کرده بود که هر جا عقل بیشتر و شریفتر باشد عشق برو ثابت تر و ظریف تر است، و نیز گفته بود که عقل قسمی و نوعی از موجودات نیست بلکه «جمله» موجودات است و وجود او راست از آنکه بعقل بر همه اقسام وجود محیط توان شد و هیچ قسم از اقسام موجودات بر عقل محیط نتواند شد. نجم الدین در جواب این سؤال رساله خود را بنثری ساده و بسیار شیوا بر شیوه علما نوشت و بحث را در این مورد باستقصاء رسانید. انشاء او در این رساله از انشاء مرصادالعباد یکدلست تر و روان تر است و نویسنده اشعار زیادی از قصیده و غزل و ترانه که خود سروده بود در این رساله گنجانیده است. گویا نجم الدین خود بدین رساله نامی نداده بود و بهمین سبب آنرا «کمال عشق و کمال عقل» و گاه «عقل و عشق» و گاه «عشق و عقل» و

گاه « معیارالصدق فی مصداق‌العشق » و نظایر اینها نوشته‌اند<sup>۱</sup>.

از نجم‌الدین رسالات و کتب دیگری بهارمی در دست<sup>۲</sup> مانند رساله‌الطیر با انشائی مصنوع ؛ و رساله‌العاشق الی‌المعشوق در شرح گفتار شیخ ابوالحسن خرقانی که « الصوفی غیر مخلوق »؛ و کتاب « مرموزات اسدی در رمز مورات داودی » بنام علاء‌الدین داود شاه بن بهرام شاه پادشاه ارزنجان . این کتاب متضمن ابوابیست در معرفت ، سلوك ، سلوك ملوك ، آیین جهاننداری ، نصیحت و مواعظ ملوك ، تواریخ ملوك از عهد آدم ، وعید ظالم ، کلمات حکما ، امارات قیامت . در آغاز این کتاب نجم‌الدین می‌گوید که در سال ۶۱۸ از راه دیار بکر بیلا در روم رسید و مدت سه سال تازمان تألیف این کتاب در آن حدود بسر برد و در آن موقع در ارزنجان بود . پس تألیف کتاب در سال ۶۲۱ یعنی یکسال بعد از اختتام مرصادالعباد بوده و یا نویسنده در این سال تألیف آنرا آغاز کرده بود . رساله‌ی دیگر از نجم دایه در دستست بتازی بنام منارات السائرین در شرح مقامات عارفان و کراماتشان که در آن بکتاب مرصادالعباد اشاره کرده و گفته‌است که کتاب پارسی مذکور را سی و پنج سال پیش از تألیف منارات السائرین نوشته‌است، و اگر چنین باشد باید تألیف کتاب منارات درست در سال وفات نجم‌الدین یعنی در سال ۶۵۴ انجام گرفته و این آخرین اثر نجم‌الدین رازی بوده باشد .

مطلب مهمی که در ضمن مطالعه آثار نجم‌الدین بدان بازی‌خوریم توجه خاصی است که بنابر سنت بسیاری از صوفیه و علماء عهد خود بتألیف کتب بهارمی برای پارسی‌گویان داشته‌است . در باب اول مرصادالعباد که در حقیقت مقدمه و دیباچه آن کتابست

۱ - این رساله را آقای تقی تفضلی بنام « رساله عشق و عقل » سال ۱۳۴۰ در تهران طبع کرده است .

۲ - درباره این رسالات مراجعه کنید به شرحی که آقای مجتبی‌مینوی استاد دانشگاه ، در مقدمه رساله عشق و عقل ( تهران ، ۱۳۴۵ ) نوشته و در آن نسخ موجود هریک از رساله‌ها و کتابهای مذکور را یا توصیفات عالمانه نشان داده‌است .

گوید : و در بیان آنکه این کتاب را نهادن سبب چه بود خاصه پارسى ، قال الله تعالى  
وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانٍ قَرْمِهِ لِيُبَيِّنَ لَهُمْ ؛ وقال النبي ﷺ  
عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ، كَلَّمُوا النَّاسَ عَلَى قَدَرِ عَقُولِهِمْ . بدانکه اگرچه در  
طریقت کتب مطول و مختصر بسیار ساخته اند و در آن بسی معانی و حقایق پرداخته ، ولیکن  
بیشتر بتازی است و پارسى زبانان را فایده زیاده نیست . رباعی :

با یارِ نَوّارِ غَمِّ کهن باید گفت      با او بزبانِ او سخن باید گفت  
لا تَفْعَلْ وَاَفْعَلْ نکند چندان سود      چون باعجمی کُنْ و مَكُنْ باید گفت<sup>۱</sup>  
و بر رویهم باید گفت که او علاوه بر مقام بلند عرفانی که داشت نویسنده و گاه (مخصوصاً  
در رساله الطیر و در بعضی از مواردِ مرصادالعباد) منشی تمام عیاری است که خوب از عهده<sup>۲</sup>  
ایراد کلام ادیبانه و آمیختن آن بزینتها و آرایشهای منشیانه برمی آید .

## ۱۲ - عراقی

درباره احوال و اشعار عراقی پیش ازین سخن گفته ایم<sup>۳</sup>. وی درنثر فارسی آثاری  
دارد، از آنجمله رساله ییست در ذکر اصطلاحاتی که صوفیه در نظم و نثر بکار می بردند و  
عراقی آنرا به سه « مطلب » منقسم ساخته است . مطلب اول « در کلماتی که اکثر آن  
مخصوص به محبوبست و بعضی از آن متعلق به محب » ؛ مطلب دوم « اسامی که میان عاشق  
و معشوق مشترکست و وارد و در اطلاق اسمی خصوصیت ندارد ولیکن از روی معانی  
گاه خصوصیت گیرد و گاه نه » ؛ مطلب سوم « در کلماتی چند که مخصوص بعاشق و

۱ - مرصادالعباد ص ۷-۸

۲ - رجوع شود بهمین کتاب و همین جلد ص ۵۶۷-۵۸۴

احوال اوست اگرچه بعضی در نوعی بمعشوق تعلق گیرد. این رساله متضمن مقدار زیادی از اصطلاحات است که چون عارفی گرم رو آنرا تدوین کرده طبعاً جوابگوی بسیاری از مشکلات در حل اشارات و کلمات اهل تصوف و عرفان تواند بود.

اثر دیگر عراقی در نثر که شهرت بیشتری دارد کتاب «لمعات» اوست. عراقی در آغاز این رساله می گوید که آنرا در بیان مراتب عشق و برشیوه «سوانح» یعنی سوانح العشاق احمد غزالی نوشته است «تا آینه معشوق نمای هر عاشق آید». عراقی این کتاب را به بیست و هشت «لمعه» تقسیم نموده و موضوع آنرا در «مقدمه» بدین ترتیب بیان کرده است: «در اثنای هر لمعه ای ازین لمعات ایمانی کرده می آید به حقیقتی منزّه از یقین، خواه حبّش نام نه خواه عشق، و اشاراتی نموده می شود به کیفیت سیر او در اطوار و ادوار و سفر او در مراتب استقرار و استبداع و ظهور او بصورت معانی و حقایق و بروز او بکسوت معشوق و عاشق و باز انطواء عاشق در معشوق عیناً و انزوای معشوق در عاشق حکماً و اندراج هردو در سطوت وحدت او جمیعاً ...»

بنا بر همین توضیح و چنانکه از مطالعه در متن کتاب لمعات دریافته می شود موضوع کتاب بحث درباره عشق بمعنی دقیق عرفانی آن و تمام احوال عشق و عاشق و معشوق یا حبّ و مُحِبّ و محبوب و وحدت و انطواء آنها در یکدیگر است.

شیوه نگارش عراقی در این رساله ظاهراً کوچک بسیار استادانه و بهمان روش معهود عرفاست که در کلام خود ظرافت طبع ادبا و شعرا را با علوّ احساسات اهل ذوق و تحقیق درمی آمیزند و ازین دو راه بکلام خود زیبایی و رونق و شکوه خاص می بخشند. نثر عراقی در این رساله از شیوایی و زیبایی در همان پایه است که اشعار آبدار و شورانگیز او قرار دارند: موجز، ساده، فصیح، زیبا، پرمعنی و دلنشین.

این کتاب بر اثر اشتغال بر مطالب عالیه عرفانی چندین بار شرح شده است و آنها عبارتند از: شرح صابن الدّین علی تُرکه اصفهانی (م ۸۳۵ هـ) بنام «الضوء».

۱- در ذکر این شروح از تحقیق مرحوم مغفور سعید نفیسی در مقدمه دیوان عراقی،

شرح شیخ یار علی شیرازی موسوم به «اللمحات فی شرح اللمعات». — شرح برهان الدین عبدالله ختلافی شاعر قرن نهم (م ۸۹۳ هـ). — شرح درویش علی بن یوسف کوکهری قرن نهم هجری. — شرح نورالدین عبدالرحمن جامی بنام اشعة اللمعات که معروفترین شرح لمعات است و جامی آنرا بسال ۸۸۹ هـ. بپایان برده.

### ۱۳- نصیرالدین طوسی<sup>۱</sup>

استاذ البشر و عقل حادی عشر خواجه نصیرالدین ابوجعفر محمد بن محمد بن حسن

۱ - درباره او از منابع و مأخذ متعدد قدیم و جدید می توان استفاده کرد چنانکه ذکر همه آنها سخن را بدرازا می کشاند و بعضی از آنها خاصه تذکرة های فارسی که نام او را آورده اند فاقد مطلب مهمی درباره او هستند. از میان کتب معتبره که شرح حال خواجه در آنها آمده اینها قابل ذکرند :

\* فوات الوفيات ، محمد بن شاکر بن احمد الکلبی ، ج ۲ ، ص ۱۹۰-۱۹۱ میلادی

ص ۳۰۷-۳۱۲

\* شذرات الذهب ذیل حوادث سال ۶۷۲

\* تاریخ گزیده حمدالله مستوفی ، تهران ۱۳۳۶ ، ص ۷۰۵-۷۰۶

\* الذریعة الی تصانیف السیعة ، شیخ آقا بزرگ تهرانی ، مجلدات مختلف

\* ریحانة الادب ج ۱ ، ص ۴۱۶-۴۲۴

\* یادنامه خواجه نصیرالدین طوسی مجلد اول ، تدوین از نگارنده این سطور ،

تهران ۱۳۳۰ شمسی. این یادنامه بناسبت تشکیل کنکرة خواجه نصیرالدین طوسی در سال

۱۳۳۵ تهیه و طبع شد و حاوی مقالات سودمند درباره خواجه نصیرالدین طوسی و احوال و

آثار او از برگزیدگان علماست.

طوسی دانشمند بزرگ و نویسنده معروف و حامی بزرگ علوم و علما در قرن هفتم هجری و از کسانیست که در تاریخ علوم ایرانی و اسلامی مقام بسیار بلندی احراز کرده است. وی بسبب کوششی که در برافراختن کاخِ فرو ریخته دانش در عهد استیلای مغول بکار برده، و با تألیفات ارزنده‌بی که از خود باقی گذاشته، و باتشکیل مرکز علمی مراغه از رصدخانه و کتابخانه و حوزه تعلیم، و باخدماتی ازین قبیل در ردیف اوّل رجال علمی جای گزیده و بی تردید در شمار مردانی درآمده است که ارزش جهانی یافته و مورد احترام همه جوامع بشری قرار گرفته اند. حمدالله مستوفی اصلش را «از جهرود ساوه» یا قم دانسته و نوشته است که «چون مولد و منشأش در طوس بود بدان منسوب شده و خواجه خود در مقدمه زیج ایلخانی گفته است «که از طوسم»، و الکتبی<sup>۱</sup> نیز مولد او را طوس دانسته است و نصیرالدین در آن شهر بنا بر همه روایات بسال ۵۹۷ هجری ولادت یافت. پدرش محمد بن الحسن خود از فقها و علمای طوس بود و نصیرالدین در کتف تربیت او از خردی باز با علوم شرعی و ادبی آشنایی یافت و سپس بتحصیل علوم مختلف عقلی

#### از صفحه پیش

\* احوال و آثار محمد بن محمد بن الحسن الطوسی ملقب به خواجه نصیرالدین،

آقای مدرس رضوی، تهران ۱۳۳۴

\* مجالس المؤمنین قاضی نورالله ششتی

\* تاریخ مفصل ایران از استیلای مغول تا اعلان مشروطیت، جلد اول از حمله

چنگیز تا تشکیل دولت تیموری، مرحوم عباس اقبال آشتیانی، چاپ دوم ۱۳۴۱، ص

۵۰۱ - ۵۰۳

\* همین کتاب و همین جلد صفحات متعدد و مختلف پیشین.

\* کشف الظنون حاج خلیفه در موارد مختلف که ذکر آثار خواجه در آنها آمده

است مخصوصاً ذیل «تجريد الکلام» از بند ۲۴۶ تا بند ۳۵۱

از حکمت و ریاضیات تا طبیعیات پرداخت و در آغاز جوانی برای تکمیل اطلاعات به نیشابور رفت و در آنجا محضر استادان بزرگ خراسان را درک کرد. از استادان او الکُتبی «معین الدین سالم بن بدران مصری معتزلی رافضی» و «کمال الدین بن یونس الموصلی» را ذکر کرده<sup>۱</sup> و حکمت مشاء را نزد «فریدالدین داماد نیشابوری» که نسب تعلیمش به چهار واسطه باین سینا می‌رسیده است<sup>۲</sup> و نیز یکی از شاگردان امام فخر رازی و در خدمت شاگرد حکیم افضل الدین کاشانی بنام کمال الدین محمد حاسب فراگرفت.

هنگامی که واقعه حمله چنگیز رخ می‌داد از عمر نصیرالدین طوسی بیست و دو سال می‌گذشت و چند سالی بعد ازین واقعه بود که او از بد حادثه بقلاع اسمعیلی پناه برد و بخدمت ناصرالدین عبدالرحیم بن ابی منصور محتشم قهستان که خود از دانشمندان عهد بود درآمد و با کرام و احترام پذیرفته شد و بخواهش او کتاب الطَّهَّارَةُ ابوعلی مسکویه را بپارسی ترجمه کرد و آنرا اساس تألیف کتاب اخلاق ناصری قرار داد و سپس بدعوت علاءالدین محمد فرماتروای اسمعیلیان صَبَّاحی بقلعه میمون دز رفت و همچنان طَوْعاً و کَرْهاً در قلاع اسمعیلیان بصری برد تا بعد از غلبه هولاکو خان بر خورشاه سال ۶۵۴ از قید آنان رهایی یافت و بخدمت هولاکو خان پیوست و از آن روزگار ببعد همواره در خدمت او بود و بسبب اعتقادی که هولاکو با حکام نجوی وی داشت انفاس خواجه را در مزاج «خان» تأثیری عظیم بود.

بعد از فتح بغداد خواجه در سال ۶۵۷ از جانب هولاکو مأموریت یافت تا رَصد مراغه را ترتیب دهد و او جماعتی از ریاضیون بزرگ زمان را مانند مؤیدالدین العَرَضی از دمشق و فخر المِراغی از موصل و فخر الخَلَّاطی از تفلیس و نِجْم الدین دبیران

۱ - ایضاً ص ۳۰۷ و ۳۱۰

۲ - فریدالدین شاگرد صدرالدین سرخسی و او شاگرد فرید غیلانی و او شاگرد ابوالعباس

لوکری و او شاگرد بهمنیار و او شاگرد ابن سینا بود. رجوع شود به احوال و آثار خواجه نصیر

طوسی ص ۲ و بهمین کتاب مجلد دوم مبحث مربوط بعلوم عقلی

قزوینی گرد آورد و رصدخانه مراغه را در همان سال آغاز کرد و بامر هولاکو جمیع اوقاف ممالک ایلخانی در اختیار او قرار گرفت. الکتبی می گوید: «وکان له فی کل بلد نائبٌ یستفیلُ الأوقاف ویأخذ عشرها ویحمل الیه لیصرفه فی جامعیات المقیمین بالرصد لَمّا یحتاجُ الیه من الأعمال بسبب الارصاد، وکان للمسلمین به نفع خصوصاً الشیعه والعلویّین والحکماء وغیرهم، وکان یرثهم ویقضى أشغالهم ویحمی اوقافهم وکان مع هذا کلّه فیہ تواضع وحسن ملتقى»<sup>۱</sup>.

از عوائد همین اوقاف ایلخانی بود که خواجه توانست در مراغه یک مرکز علمی بزرگ تشکیل دهد و عالمان بزرگ زمان را که از نواب حداث باینسوی و آنسوی افتاده بودند در آنجا، در پناه ایلخانان، گرد آورد و محبیطی ایجاد کند که محط رجال حکما و علمای عهد گردد و کتابخانه عظیم در آن ترتیب دهد و کتابهایی را که از بغداد و شام و الجزیره و یا از اطراف و اکناف ایران فراهم آمده بود و شماره آنها بنا بر تصریح الکتبی از چهار صد هزار مجلد تجاوز می کرد<sup>۲</sup>، در آن جای دهد. خواجه برای این مرکز علمی و مؤسسات آن یعنی رصدخانه و کتابخانه عظیم گروهی از عالمان و حکیمان روزگار را بخدمت گرفت و اوقافی برای حسن اداره آنها احداث کرد.

نتیجه کار خواجه و همکاران او درین رصدخانه و کتابخانه عظیم تنظیم زیج ایلخانی گردید که از جمله زیجهای معروف و از آثار بسیار مهم خواجه نصیرالدین است. عمر خواجه از این روزگاران بیعد در خدمات علمی گذشت و با وجود تقریبی که در خدمت هولاکو و اباقا، و نفوذی که در آنان و در همه اطرافیان شان داشت، هیچگاه گرد مقامات دنیوی نگشت و از قدرتی که بدست آورده بود برای اشاعه علم و تشویق علما و تربیت شاگردان و تألیف کتابهای گرانبهای خود استفاده کرد. درباره اهمیت مقام اجتماعی و دینی و علمی خواجه در موارد مختلف ازین مجلد



سخن گفته‌ام، از آنجمله است: در صحیفه<sup>۱</sup> ۴۱ که از تأثیر کلتی او در اوضاع زمان و مخصوصاً وضع علوم سخن رفته است؛ و در صحیفه<sup>۲</sup> ۱۳۷ که اهمیت خواجه در عالم تشیع مطرح گردیده؛ و در صحیفه<sup>۳</sup> ۱۵۵-۱۵۷ که شرحی در دفاع از خواجه و تهمت‌هایی که اهل سنت بر او وارد می‌کنند و اهانتی که ادوارد برّون نسبت باین مرد بلند مرتبه کرده است، آمده؛ و در صحیفه<sup>۴</sup> ۲۲۲-۲۲۳ مقام بلند خواجه در تدوین کلام شیعه<sup>۵</sup> اثنی عشر و تألیف کتاب معتبر «تجريد العقائد» یا «تجريد الکلام» و حواشی و شروح متعدد آنان بمورد بحث در آمده؛ و در خلال صحایف ۲۳۱ تا ۲۶۱ چندین بار از تأثیر نصیرالدین در توسعه و ترویج علوم عقلی و کوششهای او برای تحکیم مبانی حکمت مشاء و توسعه علوم ریاضی و تحریرات متعدد او و تألیفاتی که در این زمینه‌ها داشته سخن گفته‌ام و بنابر این هنگام مطالعه در احوال و آثار و عقاید استاذ البشر باید همه آن صحایف مراجعه شود زیرا تکرار آن مطالب در اینجا جایز نیست.

بر رویهم باید دانست که خواجه نصیرالدین طوسی دانشمند جامع الاطرافی بود که بر همه علوم زمان خود احاطه و در غالب آنها تبهر تام و سیمت پیدشوایی و تقدّم بر علمای عهد داشت و علاوه بر این با تقرّبی که نزد ایلخانان یافته بود مقامات دینی و دنیاوی را با هم جمع کرد و از جهات مختلف مورد بزرگداشت معاصران خود قرار گرفت.

وی با تقرّب خود در نزد هلاکو از قتل گروهی از بزرگان عهد خود پیش‌گیری کرد و از آنجمله علاءالدین عطاالملک جوینی را یکبار از مرگ و نیستی رها نمود<sup>۱</sup>. وی مردی کریم و بخشنده و بُردبار و خوش معاشرت و بسیار دان و فروتن و خوش برخورد بود و هیچگاه سخن زشت بر زبان نمی‌آورد. اینها صفاتی است که معاصران او بعد از مرگش درباره او نوشته‌اند<sup>۲</sup>.

۱ - الکتاب ص ۳۰۸

۲ - ایضاً رجوع شود به چند مورد از فوات الوفيات ج ۲ ص ۳۰۸ بعد

وفاتش بسال ۶۷۲ اتفاق افتاد. الکتبی درین باره می‌تویسد: «نصیر از مراغه بی‌غداد رفت درحالی که گروهی بزرگ از شاگردان و یارانش همراه او بودند. چند ماهی در بغداد ماند و همانجا درگذشت و از فرزندان که ازو باقی ماندند صدرالدین علی و اصیل‌الدین حسن و فخرالدین احمد بودند. صدرالدین بعد از پدر وارث غالب منصب‌های او گردید و بعد از مرگ او اصیل‌الدین حسن این مقامات را کسب کرد و همراه غازان بشام رفت و احکامی درباره اوقاف شام صادر کرد و قسمتی از حقوق اوقاف را کسب نمود و همراه غازان بازگشت، و نیابت و حکومت بغداد باو واگذار شد ولی درین سمت بدرفتاری آغاز نهاد و در نتیجه عزل و مصادره و با او بیدی رفتار شد. اما فخرالدین احمد را غازان بسبب خیانتی که در اوقاف روم کرده و بیدادگری که کرده بود بقتل آورد. - مولد نصیرالدین در طوس بسال ۵۹۷ بود و وفاتش در ذی‌الحجه سال ۶۷۲ در بغداد اتفاق افتاد و صاحب دیوان و بزرگان جنازه او را تشییع کردند و درین تشییع جنازه گروه بزرگی حاضر شدند و او را در مشهد امام موسی‌الکاظم بجا سپردند، خدای او را بیامرزد، آمین».

آثار و تألیفات خواجه نصیرالدین را در کلام و حکمت و ریاضیات و موضوعات علوم و غیره پیش ازین ذکر کرده‌ام و درینجا مقصود ذکر آثاری ازوست که در ادب پارسی محلّ اعتنا و توجهست. ازوی آثار خوبی بنظم و نثر پارسی بازمانده است. اشعار او که مجموعاً بمحدود هفتصد بیت بالغ می‌شود در مجموعه‌ها و جنگها پراکنده است و آقای مدرس رضوی در صحایف ۵۴-۶۵ و ۳۳۲-۳۳۶ از کتاب «احوال و آثار خواجه نصیرالدین» آورده و مرحوم سعید نفیسی در مقاله «اشعار فارسی خواجه» که در «یادنامه» خواجه نصیرالدین طوسی» تألیف نگارنده این سطور از صفحه ۳۴ تا ۴۴ طبع شده است، نیز قسمتی دیگر از اشعار منسوب بخواجه نصیرالدین را از مجموعه‌ها و سفینه‌ها گرد آورده است. از آن میان این ابیات انتخاب می‌شود:

هرچند همه هستی خود می‌دانیم      چون کار بذات می‌رسد حیرانیم  
بالجمله بدوڪ پیرزن میانیم      سر رشته بدست ما و ما حیرانیم

\*.

اندر ره معرفت بسی تاختم      و اندر صف عارفان سرافراختم  
چون پرده ز روی دل برانداختم      بشناختم که هیچ نشناختم

\*

زین گوشه ابوان که پرافراشته‌ای      وین خواسته خلق که برداشته‌ای  
چه فایده بد ترا چو نایافته‌کام      بگذشتی و اینها همه بگذاشته‌ای

و از خواجه مجموعه اشعاری در هندوستان تحت عنوان «دیوان قدوة الحکما و زبدة الفضلاء المتقدمین و المتأخرین خواجه نصیرالدین طوسی علیه الرحمه» سال ۱۳۱۴ قمری هجری بطبع رسید و همان را سال ۱۳۱۳ شمسی در تهران تجدید طبع کردند. در ۵۳ صحیفه ازین کتاب منتخباتی از غزلها با تخلص «طوسی» آمده که هیچیک از خواجه نیست بلکه از «طوسی مشهدی» غزل برای معروف قرن نهم است و حتی رباعیاتی هم که در آن مجموعه بنام خواجه نصیر آمده غالباً ازو نیست.

اما آثار منثور خواجه بزبان پارسی متعدد و متنوع و معتبر است. او از جمله علما و حکمایست که بمقتضای زمان بیش از همه بفارسی کتاب نوشت. نثر او درین کتابها بشیوه نثر عالمانه یعنی روان و ساده و در حقیقت زبان رائج دوره اوست و خواجه همه جا در صدد ترجمه ترکیبات و تعبیرات علمی بفارسی نیست بلکه باستعمال آنچه درین ابواب میان علمای عهد رواج داشت اکتفا می‌کرد. با این حال در آثارش ترکیبات فارسی یا تعبیراتی که ترجمه‌های درست و دلپذیری از تعبیرات علمی عربی باشد، کم نیست. از جمله کتابهای اوست:

در منطق: اساس الاقتباس که مفصل‌ترین کتاب منطق بفارسی است و از جمله

بهترین کتب درین بابست مقولات عشر یا قاطیغوریاس.

در حکمت نظری: رساله اثبات واجب - جبر و قَدَر - آغاز و انجام یا « تذکرة » - رساله فی النبی و الاثبات .

در حکمت عملی: اخلاق ناصری که خواجه آنرا بر اساس ترجمه خود از کتاب الطهارة ابن مسکویه تألیف کرد - نصیحت نامه - اخلاق محتشمی که شیوه تألیف در آن با اخلاق ناصری اختلاف دارد .

در ریاضیات و نجوم: رساله در حساب - رساله معینیه در هیئت - حل مشکلات معینیه - شرح ثمره بطلمیوس - مدخل فی علم النجوم - ترجمه صور الکواکب عبدالرحمن صوفی - سی فصل در تقویم - بیست باب در اصطربلاب - زیج ایلخانی .

در مسائل دینی: فصول نصیریّه - رساله در تولا و تبرّا .  
در طبیعیات: تنسوق نامه که رساله بیست درباره معادن و احجار و صفات و خواص هریک از آنها .

گذشته ازینها از خواجه رسالات فارسی متعددی در مسائل گوناگون دیگر بازمانده است مانند معیار الاشعار در عروض فارسی که از جمله کتب قابل توجه در فن شعرست - شرح فتح بغداد بوسیله هولاکو خان که بصورت ذیلی بر تاریخ جهانگشای جوینی افزوده و چاپ شده است - چند رساله در رمل و احکام خانهای رمل . . . - اوصاف الاشراف که رساله جامع بسیار سودمندی است در ذکر احوال و مقامات و سیر و سلوک .

#### ۱۴ - جلال الدین بلخی

از مولانا خداوندگار جلال الدین بلخی رومی مشهور به « مولوی » یا « مُتَلای روم » که شرح حال و معرفی آثار منظومش پیش ازین مذکور افتاده، آثاری معروف بنثر

فارسی باز مانده است که از باب شیوه و سبک خاصّ بیان در آنها ، و هم بسبب آنکه روشنگرِ بسیاری از مشکلات در منظوماتِ مولوی می‌تواند بود ، اهمیت دارد :

اول فیه ما فیه : این کتاب پرارزش مجموعهٔ ملفوظات و تقریرات مولوی است که بهمت یکی از مریدان و یا فرزندش بهاءالدین معروف به « سلطان ولد » فراهم آمده است و گویا این تدوین بعد از وفات مولانا ( ۶۷۲ هـ ) انجام گرفته باشد و طبعاً نامی که بر آن نهاده شده از مولانا نیست و همین سبب است که در نسخ قدیم این کتاب عنوان آن گاه « فیه ما فیه » و گاه « الاسرار الجلالیه » آمده است<sup>۱</sup> . شیوهٔ تدوین کتاب حتی فصل بندی و طرز تنظیم آن بنام و کمال شبیه کتاب المعارف بهاءالدین ولد پدر مولوی است . گاه مطلب بایک واقع یا یک سخن از مولوی ، یا شرح موضوعی که پیش از آن سابقه داشته ، یا تفسیر آیه و حدیثی شروع می‌شود و دنبال آن بمطالب گوناگون پرداخته می‌شود ، و گاه بلامقدمه مطلبی مطرح می‌گردد . عبارت کتاب بسیار روان و زود یاب و روشن است و این نشان می‌دهد که مبنی و مبداء آن بیان ملفوظست نه مکتوب و حال آنکه در مکتوبات مولانا سخن بدین سادگی که می‌بینیم نیست . فیه ما فیه حقّاً متضمن مطالب عالی و بسیار آموزنده و سودمند دربارهٔ حقایق عرفانی و مباحث عالیّهٔ مختلفی است که در محضر مولوی و یا بر اثر تفکرات او پیش می‌آمد و مولانا دربارهٔ آنها توضیحاتی می‌داد . این مجموعه چند بار در تهران و شیراز و هند چاپ شده و آخرین آنها که از همه دقیق‌ترست بهمت و بتصحیح استاد فقیدم بدیع الزمان فروزانفر رحمه الله علیه رحمه واسعة با حواشی و تعلیقات و فهرستها سال ۱۳۳۰ شمسی در شمار انتشارات دانشگاه تهران سیمت انطباع پذیرفته است .

دوم مجالس سبعه : مجموعه بیست از هفت « مجلس » از مجالس مولوی و چنانکه می‌دانیم « مجلس » در اصطلاح صوفیه بیانائی بود که شیخ بر منبری کرد و عادةً بعض

۱ - مقدمه کتاب فیه ما فیه بتصحیح مرحوم مغفور بدیع الزمان فروزانفر صفحهٔ « یا » ،

مریدان آنها را می‌نوشتند و ازین راه است که پاره‌یی از مجالس صوفیه بدست ما رسیده است. مجالس مولانا دارای عباراتی بسیار شیوا و ساده همراه با معانی مختلف عرفانی و توضیح و تفسیر آیات قرآنی بمذاق عارفان است و او در میان سخنان خود بشیوه صوفیان بسیاری از احادیث و امثال و اشعار تازی و پارسی را نیز آورده و ازین راه هریک از مجالس مذکور را با مطالب متنوع همراه کرده است. مجالس سبعة یکبار در استانبول بمعی و اهتمام آقای محمد فریدون نافذ و بار دیگر در آغاز مثنوی مولوی چاپ «کلاله خاور» بسال ۱۳۱۹ شمسی در تهران بطبع رسید.

سوم مکاتیب: یعنی مجموعه مراسلات که تا کنون سه بار در استانبول و تهران طبع شده است و از میان آثار منثور مولوی اصالت آنها طبعاً بیشتر از همه است زیرا منشآت او و بقلم او بی‌تصرف و اسطه‌یست، و با این حال اگر آن نامه‌ها را که معمولاً پادشاهان و وزرا و رجال و مشایخ عهد نوشته است با مجالس او و با فیه مافیه مطابقت کنیم هم سنخ مطالب را در آنها یکسان می‌یابیم و هم شیوه گفتار را با این تفاوت که مکاتیب او نثری آراسته‌تر و امستوارتر دارد.

بر رویهم نثر مولوی مانند نظمش ساده و دلپذیر و بر روش مشایخ صوفیه همراه با ایراد آیات و احادیث و اخبار و اشعار است با این فرق که او بر اثر وسعت اطلاعات خود در دانشهای اسلامی و احاطه بر تفاسیر و احادیث نبوی و احکام شرع، در آوردن آیات و احادیث و اخبار و روایات و اشارات مجمل یا مشروح بدانها در نثر خود خاصه در مکاتیب و مجالس مبالغه کرده و این امر گاه موجب اطاله کلام وی شده است.

## ۱۵- عبدالله حسینی<sup>۱</sup>

عبدالله بن محمد بن قاسم حسینی بلخی از مترجمان قرن هفتم هجریست که ترجمه کتاب فضائل بلخ ازوست. وی نام خود را در ابتدای این کتاب بهمین نحو آورده است و گویا از خاندان نقباء بلخ بود که نسبشان به ابوعبدالله اعرج مبط علی بن ابی طالب ع می‌رسید و از دیرباز در بلخ سکونت و سمت نقابت سادات آن شهر را داشته‌اند. وی بدرخواست یاران مدتی در اندیشه تألیف کتابی در فضائل بلخ بود تا از حسن اتفاق کتابی در همین باب تألیف شیخ الاسلام صفی‌الدین ابوبکر عبدالله بن عمر بن محمد بن داود واعظ بلخی بدست او افتاد. این صفی‌الدین واعظ و محدث در قرن ششم و آغاز قرن هفتم می‌زیسته و کتاب خود را در غره رمضان سال ۶۱۰ تألیف نموده بود و چون عبدالله بن محمد اثر او را درباره فضائل بلخ بدست آورد، آنرا بتشویق حکمران بلخ ابوبکر عبدالله بن ابی‌الفرید البلخی و بنام او بهارمی ترجمه کرد و از کتابت آن در غره ذوالقعدة سال ۶۷۶ در قصبه «کفشگران بلخ» فارغ شد. در این کتاب نخست خلاصه‌ای از تاریخ بلخ آمده و سپس فضایل و شمایل آن ذکر شده و فصل سوم که تمام بقیه کتاب در آن صرف شده مقصور گردیده است بذکر حالات و مقامات هفتاد تن از علما و مشایخ آن شهر و این خود بزرگترین فایده کتاب فضایل بلخ بشمار می‌تواند آمد. از اصل عربی این کتاب فعلاً اطلاعی در دست نیست و ترجمه فارسی آن بسیار روان و با نثری سلیس و پخته تهیه شده است.

۱- درباره او رجوع شود به متن و مقدمه کتاب فضائل بلخ، چاپ تهران ۱۳۵۰

شمسی بمصحیح و تعلیق آقای عبدالحی حبیبی.

## ۱۶ - بیضاوی

قاضی ناصرالدین عبدالله بن عمر بن محمد شیرازی بیضاوی (م ۶۸۵ هـ) که پیش ازین نام و خلاصه احوال او را دیده ایم<sup>۱</sup> از اجله علمای اسلام و علوم شرعیه علی الخصوص تفسیر و کلام است. وی علاوه بر تألیفات مهم خود که در علوم مذکور داشته کتابی بفارسی دارد در تاریخ بنام نظام التواریخ که آنرا بسال ۶۷۴ هـ برشته تألیف کشیده و تا سال ۶۸۳ مطابق بر آن افزوده و گویا بدست نویسنده دیگری تا سال ۶۹۴ اضافاتی بر آن صورت گرفته است. این کتاب شامل خلاصه ییست از تاریخ عالم از عهد آدم تا سال تألیف.

## ۱۷ - عَظَامَلِک<sup>۲</sup>

صاحب - یوان علام الدین ابوالمظفر عَظَامَلِک بن بهاء الدین محمد بن شمس الدین

۱ - همین کتاب و همین جلد ص ۲۱۸ و ۲۲۸

۲ - درباره او مخصوصاً رجوع شود بمقدمه ابن الیبی بر کتاب خود باسم «الاولیاء الملائیه» که بنام عطا ملک و بعنوان ذیلی بر تاریخ جهانگشای او نوشته است، و در آن مقدمه شرح مفصلی در ذکر اوصاف و سجایا و اعمال او آورده و باز در پایان کتاب درین باب تجدید مطلع نموده و شمه یی از مآثر آن مرد بزرگ را بر زبان بنان جاری ساخته است.

و نیز رجوع شود به تحقیق عالمانه دقیقی که مرحوم مغفور میرزا محمد خان قزوینی



محمد بن محمد بن علی جوینی از جمله بزرگترین مورخان و نویسندگان ایرانی در قرن هفتم هجری است. وی از خاندان بزرگ صاحب دیوانان جوینی است که در قرن پنجم و ششم و هفتم همواره متصدی مشاغل بزرگ دولتی بودند و علی الخصوص در دوره تسلط مغول، خواه در عهد حکام بزرگ مغولی که پیش از هولاکو بایران آمده بودند و خواه در قسمتی از دوره ایلخانان قدرت بسیار حاصل کردند. نسب این خاندان بنا بر نقل ذہبی در تاریخ الاسلام به « فضل بن ربیع » وزیر هرون الرشید و پسرش امین، می کشید؛ و از جمله بزرگان این خاندان در قرن پنجم و ششم بهاء الدین محمد بن علی خواهرزاده منتجب الدین بدیع کاتب جوینی ( دبیر و صاحب دیوان انشاء سلطان سنجر ) و دیگر شمس الدین محمد بن محمد بن علی، جد عظاملک مستوفی دیوان سلطان محمد و پسرش جلال الدین خوارزمشاه بوده است؛ و پدر عظاملک یعنی بهاء الدین محمد بن محمد صاحب دیوان ملازم حکام مغول در دوره میان حمله چنگیز و تأموریت هلاکو بایران، و مورد اعتماد کامل آنان و حتی محل عنایت اوگتای قاآن بوده و در امور مختلف دخالت و گاه تأموریت‌های حکومتی بر قسمت‌های بزرگی از متصرفات مغول در ایران داشته و عاقبت در یکی از تأموریت‌های خود بسال ۶۵۱ در اصفهان وفات کرد. وی مردی فاضل و در نظم و نثر فارسی ماهر بود و از او دو پسر در قرن هفتم هجری شهرت بسیار یافتند و در امور مختلف عهد ایلخانان تصرفات عمده کردند نخست شمس الدین محمد صاحب دیوان و دوم همین علاء الدین عظاملک جوینی.

ولادت عظاملک بسال ۶۲۳ هجری اتفاق افتاد و او مانند برادر زبردست پدر چنان تربیت یافت که هم از حوادث سین بکارهای دیوانی پرداخت و در سلک خواص

از صفحه پیش

در مقدمه چاپ تاریخ جهانگشای نموده است و آنچه در متن می آورم تلخیصی از آنست. مرحوم قزوینی در ذیل صحایف خود بکلیه مراجع و مآخذ لازم اشاره فرموده است، رحمة الله علیه.

امیر ارغون آقا که از ۶۴۱ تا زمان ورود هولاگو بایران حکومت منصرفات مغول را درین سرزمین داشت، درآمد و گویا دبیر مخصوص او بود و بهمین سبب در سفرهایی که امیر ارغون بقراقورم پایتخت مغولستان می کرد همراه او بود و درین سفرها اطلاعات فراوان دربارهٔ مغولان و تاریخ چنگیز و جانشینان وی فراهم کرد و همان اطلاعات مؤثق است که مطالب اساسی کتاب معروف او «جهانگشای» را تشکیل داده است.

در اوایل سال ۶۵۴ که هولاگوخان در ایران بود امیر ارغون برای سفر باردوی منکوقاآن برادر هولاگو آماده می شد و پیش از سفر پسر خود «کرای ملک» و «امیر احمد بیتکچی» و علاءالدین عظاملک را برای رتی و فتق امور به هولاگو معرفی کرد و ازین تاریخست که عظاملک در شمار خواص ایلخان درآمد و با او در همهٔ سفرها همراه بود و در فتح قلاغ اسمعیلیه چنانکه پیش ازین گفتیم از هولاگو اجازت یافت که برای ملاحظهٔ کتابخانهٔ صباّحیان به «میمون دز» رود و آنچه را که لایق نگاهداری باشد جدا کند و او هرچه را از مصاحف و نفایس کتب و آلات نجومی رصدخانه یافت استخراج کرد و باقی را که مربوط بکیش اسمعیلیان و بعقیدهٔ اهل آن زمان در زمرهٔ کتب ضالّه بود بسوخت (۱) و چنانکه خود گفته است اطلاعات خود را دربارهٔ وقایع حسن صباّح از کتابی که در همین کتابخانه و موسوم به «سرگذشت سبّدنا» بود فراهم آورد و نیز از همین کتابست که رشیدالدین فضل الله در مجلد دوم از جامع التواریخ ضمن بیان تاریخ اسمعیلیهٔ الموت استفادهٔ کافی برد.

در لشکر کشی هولاگو بجانب بغداد نیز عظاملک، در شمار رجال معروف دیگر، همراه هولاگو بود و یکسال بعد از واقعهٔ فتح بغداد یعنی بسال ۶۵۷ هجری از جانب ایلخان حکومت بغداد و عراق و خوزستان یافت و بیست و چهار سال تمام درین سمت باقی بود و در عهد وی نه تنها خرابیهای بغداد و عراق ترمیم شد بلکه بر آبادیها افزوده شد و مزارع و قراء تازه بی بوجود آمد چنانکه ذهبی در تاریخ الاسلام نوشته است که بغداد در زمان

حکومت عظاملک بسیار آبادان تر از ایام خلفای عباسی گشت و پیداست که درین دوران طولانی بنا بر شیوه نامرضیه‌یی که در دوران مغول وجود داشت گاه دچار سعایت ساعیان و بدخواهان می‌شده و مشکلاتی از قبیل مصادره اموال و حبس برای او پیش می‌آمده است که عظاملک خود همه آنها را در رساله «تسلية الاخوان» ، و رساله دیگری که چون ذیلی بر آن نوشته، آورده است؛ و بهر حال درین سمت باقی بود تا در چهارم ذی‌الحجه سال ۶۸۱ در «موقان» درگذشت. وفات او را در مآخذ مختلف بسال مذکور و بسال ۶۸۰ و ۶۸۳ نیز نوشته‌اند؛ بعد از وفات جسد او را بتبریز بردند و در چرنداب تبریز دفن کردند و بفرمان سلطان احمد تگودار برادر زاده عطا ملک یعنی خواجه هرون بن شمس‌الدین محمد بجای او بحکومت بغداد منصوب گردید.

در رأس آثار عطا ملک جوینی کتاب معروفش «تاریخ جهانگشای» قرار دارد، که در سه مجلد در شرح ظهور چنگیزخان و احوال و فتوحات او، و در تاریخ خوارزمشاهان و حکام مغولی ایران و فتح قلاع اسمعیلیه و شرح جانشینان حسن صباح تألیف شده است. اطلاعات و مطالب این کتاب، همچنانکه گفته‌ام، یا از مشاهدات مستقیم مؤلف و یا از اطلاعات موثق که بدست آورده بود، فراهم آمده و در نهایت اتقان و استحکام است. نثر عظاملک درین کتاب بر شیوه نویسندگی مترسلان است زیرا او خود در خاندان مستوفیان و مترسلان بوجود آمده و بر همان شیوه تربیت آنان خو گرفته بود. اما عطا ملک نویسنده متصنعی است که در عین رعایت جانب صنعت و علاقه بتزین کلام جانب زیبایی سخن و اصالت معنی را نیز فرونگذاشته و حتی در بسیاری از موارد از بابت مراقبت در بیان مطالب تاریخی آموختگی خود را با تصنع و آرایش کلام فراموش کرده و کلام خویش را بشیوه ساده نویسان انشاء نموده است. وی در مطاوی سخن باوردن آیات و احادیث و استناد و یا تمثیل بدانها و ذکر اشعار عربی و فارسی توجه

۱ - رجوع شود بذیل صفحات «نط» و «س» از مقدمه مرحوم قزوینی بر مجلد اول

دارد و با این اوصاف که گفته ایم کتاب « جهانگشای » علاوه بر آنکه در زمره بهترین آثار تاریخی فارسی است از جمله کتب درجه اول ادب فارسی نیز شمرده می شود.

غیر از « جهانگشای » از عظاملک جوینی رساله بی بفارسی بازمانده است بنام « تسلیة الاخوان » که شرحی است از مصائب و مشکلاتی که در سال ۶۸۰ برابر سعایت یکی از مخالفانش بنام مجدالملک یزدی برایش رخ داده و بحبس او منجر شده بود لیکن چون بی گناهییش ثابت شد در رمضان آن سال آزاد شد و سپس رساله مذکور را نوشت و اندکی بعد از نگارش آن رساله دیگری نوشت که بمنزله ذیل رساله نخستین است و نام معلومی ندارد. درین رساله حوادث روزگار خود را بعد از وقایع مندرج در تسلیة الاخوان تا وفات اباقا و جلوس سلطان احمد تگودار بسال ۶۸۰ و قتل مجدالملک یزدی شرح داده و این هر دو رساله در کتابخانه ملی پاریس موجود است و چنانکه می دانیم عظاملک بعد از نوشتن آنها چندگاهی بیشتر زیست تا اثر و یا آثار دیگری بوجود آورد. سبک انشاء تسلیة الاخوان و رساله متمم آن بر همان شیوه جهانگشای است.

## ۱۸ - ابن بی بی

امیر ناصرالدین حسین بن محمد بن علی الجعفری الرغدی مشهور به « ابن البیہ المنجمه » از مورخان و نویسندگان معروف ایرانی قرن هفتم هجری است. اسم او در نسخه اصل « الاوامر العلاءیه » که بعد ازین معرفی خواهم کرد ( صفحه ۱۰ ) همچنین است و نام پدرش نیز در همان نسخه ( ص ۴۴۳ ) « مجدالدین محمد ترجمان » است و در صحت این هر دو مطلب بحثی نیست. اما در مجلد چهارم از گنجینه سخن باشتباه و از روی سهو و غفلت نام او را « یحیی » نوشته ام و آن بر اثر اعتماد و استناد بر نقل « هوتما »<sup>۱</sup> بوده

۱- M. Th. Houtsma, Histoire des Seldjoucides d'Asie mineure d'après l'abrégé de Seldjouknameh d'Ibn-Bibi, Leide 1902, préface.

است که در مقدمه<sup>۱</sup> کتاب سلجوقنامه که خود اختصار است از الاوامر العلائیه نام او را باستناد برگفتار شفیق<sup>۲</sup> ناصرالدین یحیی ضبط نموده است و مسلماً شفیق و او هر دو از نسخه<sup>۳</sup> خلاصه<sup>۴</sup> سلجوقنامه که در دست داشته‌اند پیروی کردند و بنابراین فعلاً این دو ضبط یعنی «حسین» و «یحیی» درباره<sup>۵</sup> نام ابن بی‌بی موجود است.

علت اشتهاش به «ابن البی» انتسابش بود به مادرش مشتهر به «بی‌بی منجمه». این زن دختر کمال‌الدین سمنانی رئیس شافعیه<sup>۶</sup> نیشابور بود و از طرف مادر نسبش به امام محمد بن یحیی فقیه بزرگ خراسان می‌رسید که در فتنه<sup>۷</sup> غزان کشته شد. وی را در علم نجوم مهارتی تمام بود و چون «سهم الغیب در طالع داشت احکام او در قضا و قدر بیشتر موافق می‌آمد و راست بازی خواند»<sup>۸</sup> و از نیروی در دستگاه امرا و سلاطین وقت احترامی بهم رسانده بود چنانکه سلاطین جلال‌الدین منکبرنی او را مقرب و محترم گردانید و هنگامی که کمال‌الدین کامیار از جانب سلطان سلجوق آسیای صغیر بسفارت نزد سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه رفت از حال «بی‌بی» آگهی یافت و دامانش را در بازگشت باطلاع سلطان علاءالدین کیقباد رسانید. وقتی که جلال‌الدین خوارزمشاه نزدیک «آمد» از لشکر مغول فراری و بعد از آن مقتول شد علاءالدین در صدد جستجوی «بی‌بی» برآمد و عاقبت نشان او را با شوهر و خاندان در دمشق یافت و او را بدربار خود خواند و چون در چند مورد احکام درستی از او استماع کرد او را برکشید و شوهرش مجدالدین محمد ترجمان را نیز بمقام دبیری و درجات بلند رسانید چنانکه در صف امرای دولت سلجوق آسیای صغیر درآمد و در مقام خود بود تا در شعبان سال ۶۷۰ درگذشت.<sup>۹</sup>

۱ - Schefer, Quelques chapitres de l'Abregé du Seldjouknameh composé par l'Émir Nassir eddin Yahia

۲ - الاوامر العلائیه ص ۴۴۲، چاپ فاکسیمیل

۳ - مشروح ابن مطالب را در ص ۴۴۲-۴۴۳ الاوامر العلائیه بیاید.

ازین مجدالدین محمد ترجمان گورسرخ جرجانی و از بی بی منجمه دختر کمال الدین سمنانی پسر معروف و مشهور شده است بنام ناصر الدین حسین که چون عنوان «امارت» را از پدر بارث برده بود به «امیر ناصر الدین» معروف بوده است. وی معاصر بود با سلاجقه آسیای صغیر در اواخر ایام آنان و وارث شغل پدر یعنی ریاست دیوان طغرا در آن دستگاه بود. چنانکه می دانیم پدرش مجدالدین محمد ناقسمی از دوره سلطنت غیاث الدین کیخسرو بن قلج ارسلان (۶۶۶ - ۶۸۲) حیات داشت و ناصر الدین حسین دنباله خدمتش را علی القاعده در دوره سلطنت همین پادشاه گرفت و سپس با سلطان غیاث الدین مسعود بن قلج ارسلان که بعد از برادر تا ۶۹۶ سلطنت گونه بی در زیر سلطه ایلخانان مغول داشت معاصر بود و نمی دانیم که عمرش با تمام دوره این پادشاه و روی کار آمدن علاء الدین کیقباد ثانی آخرین فرمانروای خاندان سلجوقی وفا کرده باشد یا نه.

چنانکه می دانیم بعد از آنکه سلاطین سلجوقی روم نسبت به مغولان قبول ایلی کردند، طبعاً شنگان و حکام آنان در کار مملکت روم مداخله داشتند و اگر قدرتی در دست آل سلجوق بود ظاهری و بی پایه بود، مخصوصاً از دوره بی که معین الدین سلیمان بن علی پروانه دیلمی معروف به «معین الدین پروانه» که اصلاً ازوزرا و امرای دستگاه سلاجقه روم بود، فرمان هولاکو و اباقا بحکومت آن سامان منصوب گردید. همین معین الدین پروانه است که در سال ۶۶۶ رکن الدین قلج ارسلان را بدستاری امرای مغول کشت و پسر چهار ساله اش کیخسرو را بجای او نشاند. این معین الدین جاه طلب هم دیری نپایید و در سال ۶۷۵ بر اثر سازش با الملک الظاهر بیبرس و فراهم آوردن علل شکست مغول در واقعه ابلستین، مورد غضب اباقا خان قرار گرفت و با سی و شش تن از نزدیکان خود کشته شد و چنانکه می دانیم و حشیاں تاتار جسدش را پاره پاره کردند و پُختند و خوردند و به اباقا خان نیز سهمی ازین گوشت لذیذ رسید! و بعد از این واقعه بود که شمس الدین صاحب دیوان جوینی مأمور رسیدگی بامور روم گردید.

تصور می‌رود از همین اوان بیه و سایل نزدیکی امیر ناصرالدین حسین بن بی با خاندان جوینی فراهم آمده باشد و او علی‌الخصوص با علاءالدین عطا ملک جوینی ارتباط نزدیک یافت و شاید هم بمقرّ حکومتش بغداد سفر کرد. در نتیجه همین ارادت و تقرب در خدمت عطا ملک جوینی و برادرش شمس‌الدین محمد جوینی است که ناصرالدین اولاً کتاب خود را که در تاریخ سلاجقه روم نوشته بنام علاءالدین عطا ملک «الوامر العلائیه» نامید و ثانیاً در مقدمه کتاب آنرا با شرحی مبسوط از مآثر و مناقب عطا ملک بوی تقدیم داشته و در پایان کتاب نیز بتفصیل از وی و برادرش شمس‌الدین صاحب دیوان و شرف‌الدین هارون پسر صاحب‌دیوان سخن گفته است.

«الوامر العلائیه فی الامور العلائیه» را امیر ناصرالدین حسین در تاریخ سلاطین سلجوقی آصبای صغیر نوشته و بنا بر شرحی که در بیان احوال قانعی طومسی آورده‌ام، و در اینجا از تکرار آن احتراز می‌کنم، مطالب مربوط بدوران غیاث‌الدین کیخسرو اول و عزالدین کیکاوس و علاءالدین کیقباد را از روی سلجوقنامه منظوم قانعی برداشته و حتی قسمتی از اشعار آنرا که بی‌حرف متقاربست از آن نقل کرده و بعد از دوره آنان بعض مطالب را که در زمان اقامتش در آصبای صغیر رخ داده بود تا دوره غیاث‌الدین مسعود بن قلیج ارسلان بر آن افزوده و چنانکه خود در مقدمه گفته است کتاب را بعنوان ذیلی بر جهانگشای جوینی، من باب تکمیل مطالب آن درباره روم، تألیف کرده است و شاید بسبب همین استفاده از سلجوقنامه قانعی باشد که کتاب الوامر العلائیه به «سلجوقنامه» اشتهار یافته است. از این کتاب چندی بعد از تألیف خلاصه‌ای ترتیب یافت و آن خلاصه با اسم مختصر سلجوقنامه نامیده شد و همانست که هُوتسما چنانکه در ذیل صفحه ۱۲۱۳ آورده‌ام بسال ۱۹۰۲ در لیدن بطبع رسانیده است. الوامر العلائیه یعنی متن اصلی سلجوقنامه مذکور یکبار بنامی در آنکارا بسال ۱۹۵۶ بهمت عدنان صادق ارزی طبع شد و بار دیگر قسمتی از آن در یک جلد بتصحیح و اهتمام نجاتی لوغال و عدنان صادق ارزی در آنکارا بسال ۱۹۵۶ بچاپ سربی انتشار یافت.

شیوهٔ انشاء ابن بی بی بسیار متكلفانه است و درستست که او خواسته شیوهٔ نثر عظاملک را دنبال کند ولی چون صاحب ذوق سلیم و طبع و قادی چون او نبود نتوانست مواردی را که او برای آوردن صنایع و یا ترك آنها و توجه بنثر سادهٔ فصیح تشخیص می داد ، بشناسد و از نیروی آثار تکلف از نثر او بسیار مشهودست و همین سبب مبالغهٔ او در استفاده از لغات عربی ، و حتی لغات مهجور ، خسته کننده و گاه ملال انگیزست.

#### ۱۹ - سعدی

دربارهٔ شیخ اجل سعدی شیرازی و آثار منظوم او پیش ازین سخن گفته ام<sup>۱</sup>. وی تنها در صف اول شاعران بزرگ ایران قرار ندارد ، بلکه در نثر هم دارای همان مقام و مرتبه است. اهمیت او در نویسندگی از چند جهت است : نخست آنکه سعدی در نثر مصنوع دنبالهٔ نهضت نویسندگان متصنّع را ، که در اواخر قرن ششم و تمام قرن هفتم بشدت بر کار بود ، نگرفت بلکه سعی کرد با شیوه‌ی خاصی که خود در این سبک ایجاد نمود ، حدّت آن نهضت را در هم شکند و روش میانه‌ی بوجود آورد که هم از دورهٔ حیاتش مقبول خاص و عام قرار گیرد. گلستان سعدی مولود این ابتکار شیخ اجل است که اساس آن بر تهذیب و تربیت نهاده شده و هر باب از مجموعهٔ حکایاتی کوچک تشکیل یافته است. اما سعدی در این کتاب پرارزش و مخصوصاً در دیباچهٔ آن و در قسمتی از آن که موسوم است به جدال سعدی با مدّعی در باب توانگری و درویشی ، بتفصیلی که پیش ازین گفته ام از شیوهٔ نثر موزون نیز هر جا که شایسته می‌دید استفاده کرد و بدین طریق انشاء خود را در عین آنکه در بعض موارد



مصنوعست در مواردی دیگر بصورت نثر ساده فصیح و آراسته بانواع آزمایشهای معنوی نه لفظی در آورد و در پاره‌ی از موارد هم با اوزان هجایی و اسجاعی که جای قافیه را در اشعار می‌گیرد همراه کرد و این استفاده از نثر موزون را در مجالس و رسالات دیگر خود دنبال نمود.

بر رویهم باید گفت که نثر سعدی در اساس و بنیاد مانند شعر او ساده ولی همراه با فصاحتی اعجاز آمیز و اعجاب انگیزست، و حتی باید معترف بود که نثر او هم مثل نظمش سهل ممتنع است. نثری است جذاب، شیرین، دل چسب، آموزنده و سرگرم کننده. نثر ساده و سبلی است که در عین سادگی و سهولت هر نوع صنعت و آرایشی را که نویسنده خواسته است بر تافته و بخوبی تحمل کرده است. صنایع و آرایشهای لفظی سعدی چنان بجای خود آمده که گویی اگر چنین نبود چنان دلپذیر نمی افتاد، و اگر خطا نکنم باید گفت که او در نثر خود شاعرست و در شعر خود اشعّر. اشعاری که در مطاوی عبارات او خواه در گلستان و خواه در آثار منشور دیگر او افزوده شده برای تزیین و خارج از متن کلام شیخ نیست بلکه عادةً دنباله مطلب نثر است و غالباً نمی توان آنها را از نثر جدا کرد و حال آنکه در غالب آثار مصنوع فارسی حال خلاف اینست و عادةً بیشتر اشعار عربی و فارسی بر متن کلام افزوده شده و قابل حذف کردن و دور انداختنست.

آثار منشور شیخ عبارتست از :

(۱) مجالس پنجگانه که بشیوه مجالس صوفیان و مُذَکّران ترتیب یافته و مسلماً تذکیرهای شیخ بر منبر و عظم بوده است و از منسخ مجالسی است که دیگر مذکّران و متصوّفان داشته اند و مجموعه هایی از آنها در دستست. درین رسالات نثر و نظم پارسی یا عربی درهم آمیخته است و اساس آنها بر سادگی نهاده شده و در بسیاری از موارد آثار وزن در نثر آشکارست. استفاده از آیات قرآن و از احادیث و تفسیر و توضیح آنها بر مذاق مُذَکّران صوفی مشرب نیز در این مجالس بسیار دیده می شود.

(۲) رساله در پاسخ صاحب دیوان که متضمن چند سؤال صاحب دیوان شمس الدین محمد

جوبنی و جوابهای شیخ است. جامع کلیات سعدی در مقدمهٔ این رساله شرحی در ذکر علت وجودی رساله داده است. آنچه از کلام سعدی درین رساله می بینیم مقرونست بعبارات بدیع و ظرافتی که از جانب سعدی معهودست.

۳) رساله در عقل و عشق که پاسخ سعدی است، بکسی بنام سعدالدین که از شیخ سؤالی بنظم کرده و در آن ابیات گفته بود: «مرد را راه بحق عقل نماید یا عشق؟» و سعدی اگرچه در جواب بعجز خود اقرار کرده و فرموده است که «راه از بینندگان پرسند و این ضعیف از بازماندگانست» لیکن سؤال را بی جواب نگذاشته و مانند دیگر مشایخ متصوفه در بحث خود عشق را برای وصول بحق بر عقل رجحان نهاده است. شیوهٔ نویسندگی درین رساله اساساً ساده و تا حدی نزدیک بروش نویسندگی شیخ در گلستانست.

۴) نصیحة الملوک که در پاره‌یی از نسخ قدیم «نصایح الملوک» نامیده شده، رساله‌ییست در نصیحت در باب سیاست که سعدی آنرا بخواهش یکی از دوستان توشه و گفت: «در نصیحت ارباب ملوک و مملکت شروع کنیم بحکم آنکه یکی از دوستان عزیز جزوی درین معنی نمئی کرد بفهم نزدیک و از تکلف دور...». این رساله ثری ساده و بسیار فصیح بشیوهٔ استادان قدیم دارد، و البته بنا بر شیوهٔ عام سعدی هر جا که بصرافت طبع وزنی و سیمی و بیئی جای خود را پیدا کرده باشد در آن آمده است اما نه بوفور. نصیحة الملوک متضمن مقداری نصایح و مواعظ است همراه با حکایات کوتاه و در حقیقت آنرا باید دستور مملکت داری شمرد.

در کلیات شیخ بر سالات دیگری باز می‌خوریم که بعضی حکم نامه‌هایی از او دارد مانند نامه‌یی که در موعظت امیر انکیانو حاکم معولی فارس نوشته و بعضی دیگر مانند رساله در تقریر دیباچه و حکایت شمس‌الدین تازی‌کوی و ملاقات شیخ با اباقا که معلوم نیست مستقیماً از شیخ باشد و ظاهراً روایت از دوست و برای کسب اطلاع بیشتر دربارهٔ آنها خوبست که بکلیات شیخ مراجعه شود.

## ۲۰- سراج الدین اُرُموی<sup>۱</sup>

سراج الدین ابوالثنا محمود بن ابی بکر بن احمد الأُرُموی، که نام او را پیش ازین در زمره علمای منطق آورده ایم، از دانشمندان و نویسندگان معروف قرن هفتم هجریست. ولادتش بسال ۵۹۴ در اُورُمیه (= رضائیه کنونی) اتفاق افتاد و همانجا بتحصول علوم پرداخت و سپس چندی درمُوصل و دمشق زیست و بعد از آن باسیای صغیر رفت و در قُونیه سکونت گزید و در آنجا ماند تا بسال ۶۸۲ هـ. در آن شهر درگذشت. وی در منطق و حکمت و فقه و تفسیر و حدیث و علمای مشهور زمان خود بود و بهمین سبب پس از ثوْطُن در قُونیه منصب قاضی القضاة یافت و در این شغل و همچنین در مسند تعلیم موفق و محل

۱- درباره او رجوع شود به :

\* همین کتاب و همین جلد ص ۲۴۳ - ۲۴۴

\* دانشمندان آذربایجان، مرحوم محمد علی تربیت، تهران ۱۳۱۴ ص ۱۷۵ -

۱۷۶ مکرر

\* رساله در تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال الدین محمد مشهور بمولوی،

مرحوم فروزانفر، چاپ اول تهران ۱۳۱۵ ص ۱۳۶-۱۳۷

. \* مناقب افلاکی چاپ ترکیه موارد متعدد مخصوصاً صحایف ۱۶۵ - ۱۶۶ و

۲۷۴ - ۲۷۶ و ۴۱۰ - ۴۱۱ و ۵۹۳ - ۵۹۴

\* مقدمه کتاب لطائف الحکمة بقلم آقای دکتر غلامحسین یوسفی استاد دانشگاه

مشهد، چاپ تهران ۱۳۵۱

\* مآخذ متعدد مختلفی که در مراجع مذکور و در صحایف بعد از همین گفتار بدانها

اشاره شده است مانند طبقات الشافعیه سبکی، رساله فریدون بن احمد سپهسالار و جز آنها

رجوع اکابر و فضلاء زمان بود و بارجال معروف تصوف و علم و ادب که در قونیه گرد آمده بودند مراوده داشت و از آنجمله بعد از آنکه چندی نسبت بمولوی بانکار گذراند سرانجام با او از در مصادقت درآمد و از دوستان وی شد و گویا نفوذ بسیار شدیدی اجتماعی مولوی باعث شده بود که «قاضی القضاة» دست از مخالفت با او بردارد.

وی از پادشاهان سلجوقی آسیای صغیر عهد سلطنت عزالدین کیکاوس ثانی (م ۶۵۵ هـ) و رکن الدین قلج ارسلان رابع (م ۶۶۶ هـ) و غیاث الدین کیخسرو ثالث (م ۶۸۲ هـ) را درك کرد و چنانکه خود تصریح کرده در اواخر سال ۶۵۵ هـ یعنی پایان سلطنت عزالدین کیکاوس خدمت او را دریافت<sup>۱</sup> و کتاب لطائف الحکمة را که مسلماً درین تاریخ تألیف کرده بود بوی تقدیم داشت و رسیدن او بمقام قاضی القضاتی روم که بعدها مورد تأیید ابا قحطان نیز قرار گرفت، طبعاً بعد از تاریخ مذکور است و چنانکه از مطالعه در حوادث آسیای صغیر برمی آید در عهد پادشاهی غیاث الدین کیخسرو که قرامانیان از ارمنستان به آسیای صغیر تاخته و فتنه پی بر اه انداخته و بلاد مختلف را دستخوش غارت کرده و از آنجمله شهر قونیه را حصار داده بودند، سراج الدین هنوز بر کار، و در دفاع از شهر مؤثر بوده است. ابن جوزی در این باره می گوید<sup>۲</sup> «چون جمعی و محمد بک قرامانی را از معاودت پادشاه زاده جهان خبر شد کار جنگ را ساز کردند و با گروه انبوه بر قونیه آمدند و قاصد فرستادند که در شهر باز کنید تا لشکر در آید و بازار کند. قاضی القضاة ملک العلماء سلطان الایمة قدوة الامة شریح الزمان سراج الملة والدين حجة الاسلام والمسلمين ابوالمملوك والاسلاطين ابوالثنا محمود الارموی ادام الله علاه و اطان بقاء که فرید دهر و وحید عصر و قزیه ایام است و در حیات قصب السبق از علماء اوایل و حکماء افاضل در محافل جهان متفق علیه و مشارالیه شده و در جمله فنون علوم سیما در اصولین و منطق و فقه و خلاف بی خلاف سرآمده روزگار و نادیده اعصارست و از

۱ - لطائف الحکمة ص ۶

۲ - الاوامر العلائیه چاپ آنکارا ۱۹۵۶، ص ۷۰۰ - ۷۰۱

تصانیف و توالیف او امثالِ اَماجیدِ مستفید و اَعاظِمِ اکابرِ مقتبس اند، ساکنان شهر را بردفع و قمع ایشان تحریض فرمود و در آن باب فتوی داد و خویشان بر باره رفت و در روی ایشان تیر کشید. چون این خبر بمسامع خدیو اعظم دستور معظم صاحب دیوان عالم<sup>۱</sup> اعز الله نصره رسید بخدمت پادشاه روی زمین فرمان روای مشرق و مغرب ایلخان جهان زیدت عظمته قُصّاد فرستاد و از قاضی القضاة سراج الملة والدین شکرها نبشت، درباره<sup>۲</sup> او سیورغامیشی تازه<sup>۳</sup> بی اندازه فرمودند و یرلیغ همایون بقاضی القضاتی ممالک روم بنام او نفاذ یافت ...»

بهر حال همچنانکه گفتیم تمام مدت اقامت سراج الدین در قونیه همراه با عزّت و احترام و ارتباط با دستگاه حکومت و با رجال و معاریف آسیای صغیر بوده و علاوه بر همه اینها مجالس درس او همیشه دایر بود و طلاب علوم از محضر او برخوردار داشتند و او باتمام این احوال از تألیف و تصنیف در فنون منطق و اصول و خلاف و فقه و اخلاق و نظایر آنها غافل نبود و مانند غالب علمای زمان بتألیف کتب درسی یا تلخیص کتب متقدمین که جنبه<sup>۴</sup> تعلیم یافته بود، و یا شرح بعضی از آنها سرگرم بود و پیش ازین درباره آثار مهم او سخن رفته است<sup>۵</sup> و مقصود در اینجا اشاره است به کتاب پارسی او بنام لطائف الحکمة<sup>۶</sup> که سراج الدین آنرا در دو «قسم» نوشته است. قسم اول در «علم و معرفت» که خود به هفت باب تقسیم می شود و در این ابواب به موضوع «علم» و انواع و فواید آن و اثبات وجود واجب و بحث در صفات او و حکمت در خلق موجودات و اثبات نبوت توجه شده و در حقیقت نوعی از مباحث کلامی و حکمی در آنها مورد تحقیق قرار گرفته است. در «قسم دوم» مؤلف بیعضی از مباحث سه گانه اخلاق (یعنی تهذیب نفس و تدبیر منزل

۱ - یعنی صاحب دیوان شمس الدین محمد جوینی

۲ - همین مجلد ص ۲۴۳ - ۲۴۴

۳ - این کتاب بهمت بنیاد فرهنگ ایران و بتصحیح و تحقیق آقای دکتر غلامحسین

یوسفی بطبع رسیده است، تهران ۱۳۵۱

وسیاست‌مُذُن) توجه کرده و بهمین سبب آنرا «حکمت عملی» خوانده است و توضیحاتی که دربارهٔ پادشاهی و شرایط آن و موضوع خلافت و اخلاق ملوک و آداب رعایا و بت بآنان داده قابل توجه است. در مطاوی مطالب حکمی و اخلاقی مذکور بسیاری از امثال و اشعار و حکایات بعنوان شاهد بکار رفته است. شیوهٔ نگارش سراج‌الدین ساده و روان و از باب تفهیم مسائل علمی بزبان ساده قابل فهم شایان توجه است.

از سراج‌الدین اثر مهم دیگری بپارسی داریم بنام «مجل الحکمة»<sup>۱</sup> که نسخی از آن در دست است<sup>۲</sup>. این کتاب پرارزش که شایستهٔ طبع و توزیع است ترجمه‌بی همراه با تلخیص است از رسائل اخوان الصفا. در پایان نسخهٔ این کتاب متعلق بدانشگاه تهران نوشته شده است «ترجمه اخوان الصفا و خُتلان الوفا بترجمه علامه علماء الاسلام سلطان القضاة والحکام وکل علوم الاولین والآخرین سراج‌المللة والدين الأرموی...»<sup>۳</sup> و شیوهٔ تحریر مترجم در این کتاب همانست که در لطایف الحکمة دیده‌ایم.

## ۲۱ - عزیز نسفی<sup>۴</sup>

عزیز‌الدین بن محمد نسفی یکی از مشاهیر عرفای قرن هفتم هجری و از مریدان و

۱ - پیش ازین در «مختصری در تاریخ تحول نظم و نثر فارسی» حدس زده بودم که مجمل‌الحکمة در عهد تیمورگورکان ترتیب یافته است و اینک آن اشتباه اصلاح می‌شود.

۲ - فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، آقای دانش پژوه، ص ۲۴۴۵

۳ - شاید همین انتساب در نسخ دیگری هم تکرار شده باشد.

۴ - دربارهٔ او رجوع شود به :

\* کشف‌الظنون حاج خلیفه، چاپ استانبول بند ۱۸۰۵ - ۱۸۰۶

پیروان معروف سعدالدین حموی (یا حمویه ، یا حمو) (۵۸۶-۶۴۹ هـ) عارف بزرگ و متفقد او آخر قرن ششم و نیمه اول قرن هفتم است. منشا او شهر نخشب (نسف) بود و از آنجا ببخارا رفت و تا ماه رجب سال ۶۷۱ آنجا بود و چون همه کسانش در فتنه های پیانی کشته شده بودند از ماوراءالنهر بخراسان و بعد از چندی باصفهان و از آنجا بشیراز مهاجرت نمود و سپس در ابرقوه سکونت اختیار کرد و همانجا بدرود حیات گفت.

وفاتش را حاج خلیفه در سال ۵۳۳ نوشته و این بکلی باطل است زیرا در این صورت می بایست عزیز نسفی که مرید سعدالدین حموی بود پنجاه و سه سال پیش از ولادت مراد خود در گذشته باشد! سنین دیگری هم در این مورد آورده اند از آنجمله بلوше تاریخ ۶۶۱ را ذکر کرده و مرحوم سعید نقیسی یکبار وفات او را در سال ۶۱۶ دانسته (و این مسلماً اشتباه است) و بار دیگر گفته است که از سال ۶۸۰ بعد در ابرقوه ساکن شده و پیش از سال ۷۰۰ در گذشته است و از آنجمله نوشته است که کتاب «انسان الکامل» را در سال ۶۸۰ در شیراز پایان رسانیده است. فرار او را از ماوراءالنهر بخراسان، بعضی مانند هدایت در مجمع الفصحاء نتیجه حمله مغول و مربوط به سال ۶۱۶ می دانند.

از آثار معروف او بفارسی یکی منازل السائرین (غیر از منازل السائرین خواجه عبدالله انصاری) و دیگر مقصد الاقصی؛ و کشف الحقایق؛ و اصول و فروع؛ و میداء و معاد؛ و کشف الصراط؛ و انسان الکامل در ۲۲ جزء است؛ و او برخی از رسائل و

از صفحه پیش

\* مجمع الفصحاء هدایت ج ۱، ص ۳۴۰ و ریاض العارلین

\* ریعانة الادب ج ۴، ص ۱۹۱

\* E. Blochet, Catalogue des manuscrits persans., tome 1er, p. 62-63

\* تاریخ نظم و نثر فارسی، مرحوم سعید نقیسی، تهران ۱۳۴۴ صفحات ۱۱۱-۱۱۲

کتابهای خود را بدرخواست سید تاج‌الدین ابرقوهی درکوه ابراهیم ابرقوه تألیف کرده و شیوه نگارش در همه آنها ساده و نثر عزیزالدین همه جا فصیح و زیباست .

عزیزالدین نسفی شعر فارسی را نیز خوب می‌سرود . این رباعی را از او نقل می‌کنیم :

کس در کف ایام چو من خوار مباد      محنت زده و غریب و غمخوار مباد  
نه روز و نه روزگار و نه یار و نه دل      کافر بچنین روز گرفتار مباد !

## ۲۲- صدر<sup>۱</sup>

صدر از منشیان بلیغ آسیای صغیر در قرن هفتم هجری است . وی اسم و نسب خود را در مقدمه<sup>۲</sup> روضة الکتاب که بعد ازین معرفی خواهیم کرد چنین آورده است : « ابوبکر بن الزکی المتطبب القونوی الملقب بالصدر<sup>۳</sup> » و بنا بر همین اشارت ، مولد و مقام اصلی او شهر قونیه ، مرکز حکومت سلجوقیان روم بود ، ولی چنانکه از مطالعه در منشآت او برمی‌آید در شهرهای دیگر آسیای صغیر نیز اقامتهای داشته و شاید بأمور پرتیهای موقت دیوانی در آن بلاد سرگرم بوده است .

وی از علوم و معارف زمان خود مطلع بود و از آن میان مخصوصاً در طب و ادب و انشاء و ترسل مهارت یافت . ذکر « المتطبب » دنبال اسم او و همچنین اشاراتی که

۱ - درباره او رجوع شود به « روضة الکتاب » بتصحیح و تحشیه میر و دود سید یونسی ،

چاپ تبریز ، ۱۳۴۹ و بحث مشروح مصحح کتاب درباره شرح حال و آثار نویسنده که در مقدمه کتاب مذکور آمده است .

۲ - روضة الکتاب ، ص ۴



در منشآت او ملاحظه می‌کنیم<sup>۱</sup> مسلم می‌دارد که وی طیب بود ولی معلوم نیست که درین کار مداومت ورزیده و آنرا بمنزله شغل دائم بکار برده باشد، زیرا از مطالعه در آثار او معلوم می‌شود که بکارهای دیوانی و خاصه تعهد شغل دبیری سرگرم بوده است. وی خود در مقدمه<sup>۲</sup> روضة الکتاب شرح داده است که در زمان کودکی و عنفوان شباب قسمتی از روزگار خود را بتحصیل کتب عربیت صرف کرده بود و ترسلات تازی و پارسی و اشعار و لطایف فضلای گذشته را از نظر گذرانده و بخدمت استادان آن فن<sup>۳</sup> زانو زده و از مشکلات فن<sup>۴</sup> ترسل آگاه گشته بود و علی‌الخصوص در نزد امیر بدرالدین یحیی بن زکریا شاگردی و خدمت نموده و زیر دست آن دانشمند و شاعر مترسل توانا بیار آمده بود. این امیر بدرالدین یحیی از مشاهیر رجال دستگاه سلاجقه روم و از دوستداران و ارادتمندان مولانا جلال‌الدین رومی بود و بنا بر تصریح ابن بیبی در الاوامر العالیه خاندانش پیش از انتقال به «روم» در گرگان متوطن و از اعقاب فخرالدین اسعد گرگانی ناظم منظومه ویس و رامین بوده است.

وفات «صدر» را حاج خلیفه، ذیل نام روضة الکتاب، سال ۷۹۴ (به رقم نه به حرف) نوشته و گویا این عدد اصلاً ۶۹۴ بوده است زیرا در پایان نسخه روضة الکتاب بخط مؤلف که اکنون در کتابخانه «ایل خلق» ترکیه محفوظ است «صدر» اختتام کتابت آن نسخه را در «اواخر رمضان المبارک سنة سبع و سبعین و ستمائة» یعنی (۶۷۷) نوشته و کسی که در ۶۷۷ کتاب نوشته غیر ممکن است که تا یکصد و هفده سال دیگر زنده مانده باشد. علاوه بر این تمام وقایعی هم که در منشآت صدر بدانها اشاره شده مربوط بقرن هفتم و زمانهای نزدیک بتاریخ اتمام کتاب اوست<sup>۲</sup>.

مهمترین اثر «صدر» کتاب «روضه الکتاب و حقیقه الالباب» اوست. او خود در مقدمه<sup>۳</sup> این کتاب می‌گوید که از روزگار جوانی بر شیوه دبیران نامه‌هایی که بیشتر از

۱ - روضة الکتاب ص ۱۵۴ و ۱۵۶ - ۱۵۸ و ۹۶

۲ - آقای سید یونسی سال فوت «صدر» را میان ۶۸۳ - ۶۹۰ حدس زده است

مقوله نامه‌های اخوانی بود می‌نوشت و از پیش‌نویسهای آنها بعضی باقی می‌ماند و جماعت دوستان از «صدر» توقع داشتند که مجموعه‌ی از آنها ترتیب دهد و او از آن مسودات تألیفی کرد و مقدمه‌ی بر آن افزود و آنرا «روضه‌الکُتّاب وحديقة‌الآلباب» نام نهاد و در مقدمه کتاب گفت: «بیشتر اشعار که در طیّ این مکاتبات مدرجست از قریحه خویش در سلک عبارت کشیدم» و از این اشعار بعضی پارسی و بیشتر آنها عربیست. انشاء صدر در این نامه‌ها بتمام معنی بر شیوه مترسلان قرن هفتم نگارش یافته و دارای همان خصائص نثر ترسل و نثر مصنوع است که پیش ازین شرح داده‌ام و باید اذعان داشت که صدر بخوبی از عهده انشاء نامه‌های خود بر طریقه مترسلان بزرگ برآمده و نامه‌های او همه آراسته و زیبا و خوش عبارت و نشان دهنده اطلاعات وسیع نویسنده از ادب عربی و فارسی است.

نسخه کتاب دیگری بنام «ریحانة الکُتّاب فی رسائل الاصحّاب» نیز به «صدر» نسبت داده شده است<sup>۱</sup> که مجموعه‌یست از مکاتیب مترسلان مختلف.

## ۲۳- قطب‌الدین شیرازی<sup>۲</sup>

علامه قطب‌الدین محمود بن ضیاء‌الدین مسعود بن مصلح کازرونی شیرازی دانشمند

۱- روضه‌الکتاب صفحه بیست و پنج از مقدمه

۲- درباره او بماخذ مختلفی می‌توان مراجعه کرد که از اهم آنهاست: الدرر الکامنه عسقلانی، طبقات الشافعیة سبکی، تاریخ الاسلام ذهبی، کشف‌الظنون حاج خلیفه و غیره و به مقدمه آقای سید محمد مشکوة استاد محترم دانشگاه تهران بر کتاب درة التاج لفرقة.

بزرگ ایران در قرن هفتم هجریست . پدرش ضیاءالدین مسعود ( م ۶۴۸ ه ) پزشک و مدرس طب در بیمارستان مظفری شیراز و در همان حال از بزرگان فرقه سهروردیه بود و قطب‌الدین محمود بسال ۶۳۴ در آن شهر ولادت یافت و هم از خردی باز در نزد پدر و عم خود شروع بتحصیل طب کرد و در ده سالگی بر دست پدر خود خرقة تصوف پوشید و چندی بعد خدمت نجیب‌الدین علی بن بزغش شیرازی صوفی مشهور اختیار کرد و ازو نیز خرقة گرفت و چون بچهارده سالگی رسید پدرش درگذشت و او بجای پدر در بیمارستان مظفری سمت کحالی یافت و چند سالی بعد شروع بتحصیل قانون نزد استادان معروف عصر خود در شیراز و قرائت شروح قانون خاصه شرح امام فخررازی بر آن کتاب کرد و در همان حال شغل پدری را ادامه می‌داد و بعد از آن چندی نزد نجم‌الدین کاتبی قزوینی تلمذ کرد و آنگاه بمرآغه در خدمت خواجه نصیرالدین طوسی رفت و علم هیئت و اشارات ابن سینا را در محضر آن استاد جلیل تلمذ نمود و نیز بیاری او بحل مشکلات قانون توفیق یافت و پیش از فوت خواجه طوسی مراغه را ترک گفت و بخراسان و عراق عجم و بغداد و روم سفر کرد و در قونیه ماند و بخدمت صدرالدین قونیوی رسید و ازو علوم شریعت و طریقت را فراگرفت و سپس بقضاء روم منصوب شد و در عین تصدی شغل قضا بتدریس و تألیف هم اشتغال داشت و از آنجمله کتاب التحفة الشاهیة را در آنجا نوشت و در سال ۶۸۱ از جانب سلطان احمد تگودار بر مسالت نزد سلطان قلاوون الالئی رفت و بعد از این سفر بشام و از آنجا به تبریز سفر کرد و بکار خود در تصنیف و تألیف

#### از صفحه پیش

الدباج ، چاپ تهران ۱۳۱۷ - ۱۳۲۰ و مخصوصاً به التحفة السعدیه که آخرین کتاب بزرگ قطب‌الدین است و او آنرا در شرح کلیات ابن سینا ، دو ماه و نیم پیش از فوت خود نوشت و آقای مشکوة در حواشی مقدمه درة التاج تمام گفتار علامه شیرازی را درباره احوالش از آن نقل کرده ؛ و نیز رجوع شود به حبیب‌السیر ج ۳ ص ۱۱۶ و مجمل فصیحی ذیل حوادث سال ۷۱۰ ، و روضات الجنات ص ۷۲۲ ( چاپ دوم ) و غیره .

ادامه داد تا در روز یکشنبه هفدهم رمضان سال ۷۱۰ در آن شهر وفات یافت و در مقبره<sup>۱</sup> چرنداب تبریز در جوار قاضی بیضاوی مدفون شد. صاحب تاریخ فناکفی در تاریخ وفات او گفته است:

روز یکشنبه قریب عصر سال ذال و یا یا و ز ا بگذشته در تبریز از ماه صیام روح پاک قطب‌الدین محمود شیرازی برفت سوی فردوس برین با صد هزاران احتشام قطب‌الدین شیرازی از دانشمندان جامع و بزرگ عهد خود بود و عده‌ای از رجال معروف علم و دانش قرن هفتم و هشتم در خدمت او شاگردی کرده‌اند که از جمله بزرگترین آنان یکی قطب‌الدین رازی بویه<sup>۲</sup> (م ۷۶۶ هـ)<sup>۱</sup> و دیگری نظام‌الدین اعرج<sup>۳</sup> بودند که نام و آثار آنان را پیش ازین دیده‌ایم. وی مردی نیک‌خوی و جوانمرد بود، در جامه صوفیان می‌زیست، شطرنج نیک می‌باخت و رباب را بمهارت می‌نواخت.

ازو تصنیفات متعدد باقی مانده است که پیش ازین در چند مورد از فصل مربوط بعلوم در قرن هفتم و هشتم نام آنها را آورده‌ایم<sup>۴</sup> و همان موارد طبعاً ما را در درک مقامات بلند علامه شیرازی در دانشهای مختلف یآوری می‌کند؛ اما درینجا مقصود ما معرفی او در شمار نویسندگان پارسی‌گوی قرن هفتم و هشتم است. اثر معروف فارسی او کتاب *دُرّة التاج لِغُرّة الدُّباج* معروف به «انموذج العلوم» است که پیش ازین<sup>۵</sup> درباره آن در شمار کتابهایی که در موضوعات علوم نوشته‌اند، سخن گفته‌ام. این کتاب را قطب‌الدین بخواجه<sup>۶</sup> «امیر دُباج» (یا: دوباج) پادشاه اسحاق‌وند گیلان تألیف کرد و این امیر شمس‌الدین دُباج همانست که در سال ۷۰۶ فرمانرواییش بر اثر لشکرکشی سلطان محمد خداپنده اولجایتو بگیلان برافتاد. بنابراین تاریخ تألیف کتاب پیش ازین سالست.

۱ - همین کتاب و همین مجلد ص ۲۴۴-۲۴۵

۲ - ایضاً همین کتاب و همین مجلد ص ۲۷۳

۳ - ایضاً صفحات ۲۴۰-۲۴۱ و ۲۴۳ و ۲۵۶ و ۲۷۱ و ۲۷۶-۲۷۷

۴ - همین مجلد ص ۲۴۰-۲۴۱

قطب‌الدین در تألیف این کتاب از مهمترین مأخذ قدیم در هرفنی از فنون دوازده گانه کتاب استفاده کرد و پیش از شروع بیحث درباره فنون مذکور نخست مقدمه‌یی بعنوان «فاتحه» آورده و در آن درباره فضیلت علم و تعلیم و حقیقت علم و تقسیم علوم بحکمی و غیر حکمی (دینی و غیر دینی) و تقسیم هریک از آنها سخن گفته است و این «فاتحه» از لحاظ آشنایی با اندیشه قدما درباره تعریف علم و تقسیمات علوم ارزش بسیار دارد. بعد از این مقدمه «ملاقطب» پرداخته است بتوضیحات عالمانه کافی درباره هریک از علوم و شرح میاخذ آنها و بدین ترتیب کتابی که فراهم آورده صورت گنجینه‌یی از علوم پیدا کرده و بهبود یافته است که «طلاب قدیم آنرا» «آنان» «ملاقطب» می نامیده‌اند.

نثر این کتاب چنان زیر نفوذ کتب عربی در فنون مختلف علوم قرار دارد که در برخی موارد باید آنرا یکنوع فارسی مأخوذ از عربی شمرد. ترکیبها و تعبیرها و اصطلاحهای علامه قطب‌الدین درین کتاب همه جا مستقیماً از همانها که در حوزه‌های علمی و کتابهای مربوط بوده گرفته شده و مطلقاً کوششی در استفاده از معادلهای فارسی آنها بکار نرفته و علت آنست که در زمان مؤلف اذهان دانشمندان بامتون عربی علوم چنان خو گرفته بود که احتیاج بداشتن مفردات یا مرکبات فارسی برای اصطلاحات علمی نزد کمی احساس نمی شد.

از آثار دیگر قطب‌الدین شیرازی بفارسی یکی تحفه شاهی و دیگر نه‌ایه الاحراک است که هر دو در علم هیئت نوشته شده و دیگر رساله‌یی در هیئت و نجوم بنام اختیارات مظفری. علاوه بر اینها مکاتیبی نیز از «ملاقطب» در دست و شیوه انشاء او، هرجا که تحت نفوذ مستقیم کتب علمی قدما و دانش مدرسه‌یی خود نباشد ساده و بروش منشآت اهل علم است.

## ۲۴- ابوالقاسم کاشانی<sup>۱</sup>

جمال الدین ابوالقاسم عبدالله بن علی بن محمد کاشانی مؤلف و مورخ معروف قرن هفتم و هشتم هجری است که تا قسمتی از اوایل قرن هشتم در قید حیات بود. وی از یک خانedan هنرمند بود که غالب اعضاء آن در کاشی کاری ماهر و استاد بوده‌اند و خود جمال الدین هم بنابر آنچه از اثر او عرائس الجواهر (از ص ۳۳۸ به بعد نسخه چاپی) برمی‌آید درین فن صاحب اطلاع بوده است ولی با آنکه حتی برادرش یوسف بن علی هم این شغل را ادامه داده بود، عبدالله کارهای دیوانی و مشاغل ادبی و علمی را برپیشه آبا و اجداد رجحان داد و بخدمت سلاطین ایلخانی در آمد و از جمله منشیان متعددی بود که زیر دست خواجه رشیدالدین فضل الله وزیر بکار تألیف و تدوین تاریخ اشتغال داشته و با این حال بعد از آنکه خواجه در سال ۷۱۸ بقتل رسید کفران نعمت کرده و در مقدمه کتاب تاریخ اولجایتو، که گویا برای گنج‌انیده شدن در کتاب جامع التواریخ مأموریت نهیه آنرا داشته،

۱ - درباره او رجوع شود به :

\* مقاله مرحوم عباس اقبال که در ضمیمه کتاب عرائس الجواهر از صفحه ۷۰۳ تا ۲۶۲ چاپ شده است.

\* مقدمه و تعلیقات و توضیحات آقای ایرج افشار در نسخه مطبوع کتاب عرائس الجواهر و نفائس الاطائب.

\* مآخذی از قبیل تاریخ گزیده و کشف الظنون و غیره که در مقاله مرحوم اقبال و تحقیقات آقای ایرج افشار بآنها اشاره شده است.

\* تاریخ نظم و نثر در ایران، مرحوم سعید نفیسی صفحات ۱۰۱ و ۷۲۳-۷۲۴

و بعد از قتل خواجه بنام خود منتشر ساخته ، مدّعی شد که همهٔ جامع التواریخ از دست و خواجه کار او را دزدیده است (!) و مقصود خود را بدین عبارت آورده که : «دستور ایران خواجه رشیدالدین کتاب جامع التواریخ که تألیف و تصنیف این بیچاره بود بدست جهودان مردود بر رأی پادشاه عرضه کرد» و بهمین سبب هم با ایجاد تغییراتی در جامع التواریخ کتاب تازه‌ی بنام «زبدۃ التواریخ» ترتیب داد .

از آثار ابوالقاسم کاشانیست : (۱) زبدۃ التواریخ مزبور که نسخی از آن موجود است و وقایع مذکور در آن بسال ۷۰۰ هجری ختم می‌شود . (۲) تاریخ اولجایتو که در سال ۷۱۸ با قریب بآن تألیف و در تهران بتصحیح مهین همبلی بسال ۱۳۴۸ طبع شده . (۳) عرایس الجواهر و نفایس الاطایب که تألیفی است در بارهٔ شناخت احجار و املاح و خوشبویه‌ها که مؤلف آنرا بسال ۷۰۰ حلیهٔ تألیف بخشید . این کتاب بهمت آقای ایرج افشار در تهران بسال ۱۳۴۵ طبع شد .

## ۲۵- علاء منجم

علی شاه ابن شمس الدین محمد بن قاسم درغانی خوارزمی بخاری معروف به «علاء منجم» یا «علاء بخاری منجم» از منجمان و مؤلفان قرن هفتم هجریست . اصل او از خوارزم بود و پدرش که چهاردهمین نسل مضراب جهانگیر خوارزمی از یاران ابومسلم خراسانی است بشغل استیفاء آشنایی و اشتغال داشت و در عهد مغول بکار تجارت سرگرم و دائم در سفر بود . مادرش از بازماندگان خاندان سامانی بود که چنانکه از گفتار علاء برمی‌آید هنوز در قرن هفتم نام و نشانی داشتند . وی در ضمن احوال خود می‌گوید که مصادف با واقعهٔ «تارانی»<sup>۱</sup> دوازده ساله بود و چون واقعهٔ تارانی در سال ۶۳۶ رخ داده بود پس

۱- مقصود «محمود صانع غربال» است که مردی بود از سه فرسنگی بخارا، از دیه تاراب

علاء منجم سال ۶۲۴ ولادت یافت. وی قسمتی از دوران کودکی خود را در سفرها بسر برد و عاقبت در بخارا بفرار گرفتن علوم نگارده شد چنانکه تا بیست و دو سالگی سرگرم تحصیل بود و بعد از آن در خدمت بزرگان و شاهان راه یافت و تا چهل و یک سالگی بردانش و اطلاع خود می افزود ولی چنانکه می گوید چه در ماوراءالنهر و چه در عراق روزگار خوشی ندید. در رمضان سال ۶۸۸ بامید زیارت کعبه از شهر همدان بیرون رفت و بین سالهای ۶۷۹-۶۹۱ کتاب معروف خود «اشجار و اثمار» را در نجوم برای وزیر محمد بن احمد شاه بن مبارک تبریزی و دو فرزند او که نزد وی علم می آموختند نوشت، و نیز کتاب دیگری بنام «احکام الاعوام» دارد که آنرا با استفاده از آثار ابومعشر بلخی و عبدالجلیل سجزی و ابوالحماد غزنوی و کوشیار درباره تسیرات و احکام نجومی سال ۶۹۰ هجری تألیف کرد. این مجموع اطلاعاتی است که درباره او موجود است. از هردو کتابش که نام برده ایم نسخی در دست و هردو بیارمی است و از جمله نسخ کتاب الاثمار یکی نسخه بیست از کتابخانه ملی ملک مورخ سال ۷۶۷ هجری بخط عبیدالله زاکانی شاعر بزرگ قرن هشتم که از نفائس آثار مخطوط محسوب می گردد. علت آنکه علاء منجم این کتاب را «اشجار و اثمار» نامیده آنست که مؤلف هر فصلی از آنرا شجره و هر شجره پی را بچند ثمره تقسیم نموده است.<sup>۱</sup>

#### از صفحه پیش

که بنا بر قول عظاملک جوینی سال ۶۳۶ در ماوراءالنهر خروج کرد و دعوتی مبتدعانه براه انداخت. درباره او و احوالش رجوع کنید به جهانگشای جوینی چاپ مرحوم میرزا محمدخان قزوینی ج ۱ ص ۸۵-۹۰

۱ - درباره او رجوع شود به فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران جلد سوم بخش دوم، نگارش آقای دانش پژوه ص ۸۱۸-۸۱۹ و ۸۳۱-۸۳۳؛ و درباره نسخه‌یی که بخط عبید از کتاب اشجار و اثمار موجود است رجوع کنید به مقدمه مرحوم عباس اقبال آشتیانی بر «کلیات عبید زاکانی» صفحه د - ز



## ۲۶- دهستانی مؤیدی

مولانا حسین بن اسعد (یا: سعد) بن الحسین الدهستانی المؤیدی نویسنده و مترجم اواخر قرن هفتم هجری است. وی اسم و نسب خود را در مقدمه ترجمه کتاب الفرج بعد الشدة بهمین نحو آورده است. از حال او اطلاع کافی در دست نیست ولی از مقدمه‌یی که بر ترجمه الفرج بعد الشدة نوشته روشن می‌شود که او معاصر و مورد حمایت عزالدین طاهر فریومدی وزیر خراسان در عهد ایلخانان بود. خواجه عزالدین طاهر فریومدی از عهد حکومت امیر ارغون آقا بعد متصرف اعمال دیوانی خراسان بود و چنانکه می‌دانیم امیر ارغون آقا از حکامی است که در فترت میان حملات چنگیز و مأموریت هولاکو بر نواحی مفتوحه مغول در ماوراءالنهر و ایران حکومت داشتند و او از سال ۶۴۱ باین سمت معلوم شد و تا عهد هولاکو در مقام خود باقی بود و بنا بر این خواجه عزالدین طاهر از همین اوان بدولت مغول در خراسان خدمت می‌کرد و بنا بر نقل فصیح خوانی در ذیل حوادث سال ۶۶۳ در عهد ایلخانی اباقاخان سمت وزارت خراسان بر عهده او گذارده شد و بعد از وی منصب وزارت خراسان بخواجه وجیه‌الدین زنگی بن طاهر رسید که وفاتش را فصیح خوانی در ذیل حوادث سال ۷۱۹ آورده است.

مولانا حسین بن اسعد دهستانی معاصر همین خواجه عزالدین طاهر و شاید هم پسرش وجیه‌الدین زنگی بود و بنا بر این زندگانی او در نیمه دوم قرن هفتم مسلم است و او کتاب ترجمه قرآن بعد از شدت را بنام خواجه عزالدین ترتیب داد.

کتاب الفرج بعد الشدة را اصلاً قاضی ابوعلی محسن بن علی بن داود التنوخی (م ۳۸۴ هـ) بعربی نوشته و نورالدین محمد بن محمد عتقی آنرا پیارسی در آورده

بودا ولی از ترجمه مذکور اثری در دست نیست مگر آنچه از آن که علی الظاهر در کتاب جوامع الحکایات نقل شده است .

دهستانی دومین کسی است که کتاب مذکور را به فارسی درآورد . وی کتاب خود را «جامع الحکایات» نامید و همچنانکه گفتیم این ترجمه را به عزالدین طاهر بن زنگی فریومدی تقدیم داشته و بعد از شرح مستوفایی که درباره «دستور اعظم صاحب السیف والقلم منبع الجود والکرم مالک رقاب الأمم ... مرکز العز والعلاء عز الدنیا والدین علاء الاسلام والمسلمین المخصوص بعناية رب العالمین طاهر بن زنگی الفریومدی ...» داده چنین نوشته است که چون اهل زمانه او که بشدت و بلا مبتلی بودند در کنف عنایت و حمایت وزیر مذکور از مصائب نجات یافته بدولت و فراغت و آسایش رسیده اند ، رأی ارباب و اصحاب هنر بر آن قرار گرفت تا مجموعه‌یی از نظم و نثر پرداخته گردد و تا در مُستقبل روزگار کسانی که بمحنی و شدتی گذشته وقوف یابند و ثوق ایشان بکرم ایزد سبحانه و تعالی در امید گشایش آن شدت مضاعف شود . پس باتفاق تألیف چنین کتابی را به «حسین بن اسعد بن الحسین الدهستانی المؤیدی» حواله کردند و او برای تهیه مطالبی که شایسته چنین تألیفی باشد مدتی رنج برد تا در اثناء این جستجو بر مجموعه‌یی بلغت عرب تصنیف ابوالحسن علی بن محمد المدائنی که مجموعاً از پنج ورق بیش نبود دست یافت . موضوع آن کتاب احوال کسانی بود که «بشدت و بلائی مبتلی بوده اند و بعد از آن آن غم بشادمانی و آن سختی بآسانی بدل گشته است» ، و اسم آن مجموعه «الفرج بعد الشدة والضیقة» بود ، و علاوه بر این بکتابهای متفرق دیگری که دارای مطالبی از همین قبیل بود مراجعه و حکایاتی بر آن اضافه کرد «و آنچه ابوالحسن علی المدائنی در مجموعه خود از حکایات آورده بود و آنچه از کتب متفرقه در تواریخ یافت ، با اشعاری که در آنها بود به فارسی نقل کرد و از خود نیز ابیاتی بر آنها افزود و در آخر هر حکایت نیز نتیجه‌یی را که از آن بدست می‌آمد اضافه کرد «و اشعار عربیه و

فارسی از گفتنهای خود ملایم آن فصل، ثبت کرد « و این مجموعه را جامع الحکایات فی ترجمه الفرَجِ بَعْدَ الشَّدَّةِ والضَّیْقَةِ نام نهاد . »

آنچه از گفتار دهستانی برمی آید آنست که با او بکتاب ابوعلی تنوخی دست نیافت و با همان کتاب را که تنها « پنج ورق » از آنرا یافته بود به ابوالحسن المدائنی نسبت داد و سپس از کتب متفرق دیگر حکایاتی را در همان زمینه بر مطالب پنج ورق مذکور افزود؛ و من گمان می کنم از میان این « کتب متفرقه » یکی همان ترجمه پارسى نورالدین محمد عوفی از الفرَجِ بَعْدَ الشَّدَّةِ باشد که علی الظَّاهِر دهستانی قسمتهایی از آنرا برداشته و بکتاب خود آورده و حقیقت حال را از خواننده پنهان داشته است .

جامع الحکایات دهستانی مشتمل بر سیزده باب و هرباب شامل چندین حکایت مفصل و دلپذیر است که ارتباط معنوی با موضوع باب دارد . مثلاً باب اول درباره گشایش کارها بعد از نویسی و محنت بیاری جستن از قرآنست و حکایاتی که درین باره ذکر شده ، و باب دوم مشتمل است بر ذکر جماعتی که محنت و بلا کشیدند و عاقبت بنعمت و آسانی رسیدند ... نثر جامع الحکایات ساده و روان و خالی از تکلف است ولی اشعاری که دهستانی بترجمه یا بابتکار خود ساخته و در کتاب آورده غالباً سست و کم مایه بنظر می رسد و در میان آنها کمتر بایات خوب دلپذیر می توان باز خورد .

## ۲۷- ناصر مُنشی<sup>۱</sup>

ناصرالدین بن خواجه منتجب الدین عمده الملک یزدی کرمانی معروف به « ناصرالدین

۱ - دوباره او رجوع شود به :

منشی کرمانی، از مورخان و نویسندگان بزرگ قرن هفتم و هشتم هجری است. پدرش خواجه منتجب الدین عمده الملک یزدی در آغاز کار در خدمت اتابکان یزد سمت کتابت داشت و سپس بر اثر اختلافی که میان آنان افتاده بود مصلحت خود را در خروج از یزد دید. پس چندی بماوراءالنهر رفت و در آنجا بحضور سلطان قطب الدین محمد پیوست و در رکاب او بسال ۶۵۰ روی بکرمان نهاد و بعد از فوت سلطان قطب الدین بسال ۶۵۵ کار خود را در سلطنت سلطان مظفر الدین حجاج و نیابت سلطنت قتلغ ترکان زوجه سلطان قطب الدین ادامه داد و همچنان در دستگاه قراختائیان بود تا در حدود سال ۶۷۵ درگذشت.

پسر منتجب الدین یعنی همین ناصر الدین مورد بحث ما هنگام فوت پدر هفت ساله بود و ازیتروی تحت تربیت عم خود شهاب الدین ابوالحسن علی یزدی که بقول ناصر منشی «در متانت علوم و تبحر در فنون معقول و منقول و فروع و اصول مشار» به بود، قرار گرفت چنانکه «عم» و استاد و مخدوم و مربی او بود. شهاب الدین ابوالحسن که بعد از مهاجرت از یزد در کرمان استقرار یافته بود بمشاغل دیوانی توجهی نداشت اما برادر او یعنی عم دیگر ناصر منشی موسوم به نصیر الملک ظهیر الدین محمود از اصحاب دیوان بود و بعد از مرگ خواجه منتجب الدین پدر ناصر منشی عهده دار منصب وی گردید و همین نصیر الملک بعد از آنکه برادر زاده اش ناصر الدین بسن رشد رسید او را در خدمات دیوانی دستگاه قراختائیان وارد کرد و او در مدارج ترقی سیر می نمود

از صفحه پیش

\* حبیب السیر چاپ تهران ج ۳ ص ۲۶۹ (اشاره مجمل)

\* کشف الظنون حاج خلیفه چاپ استانبول ج ۲، ۱۹۴۳ میلادی، بند ۱۰۰۲

\* سمط العلی للحضرة العلیا، چاپ تهران ۱۳۲۸ بسعی و اهتمام مرحوم عباس

اقبال، سوارد مختلفی که نویسنده سخنی از خود بیان آورده است

\* مقدمه سمط العلی چاپ مذکور از مرحوم عباس اقبال آشتیانی رحمه الله علیه

تا چنانکه خود نوشته است<sup>۱</sup> وزیر پادشاه خاتون یعنی فخرالملک نظام‌الدین محمود «روزی بخدمت پادشاه خاتون عرضه داشت که چگونه شاید که رخسار جمال دیوان و بارگاه تو از مشاطگی قلمِ معنی‌نگار و بنانِ گهربار پسرِ عمده‌الملک منتجب‌الدین که امروز در بسط‌انسرای فصاحت سخن سرایی بی‌حشوست، نهالی به ثمار هنر بارور که از مشربِ عذابِ فضایل و صدارت برچمنِ مفاخر بلاغتش نماونتشوست، عاطل ماند؟ عرضه داشت آن خواجه بی‌همال در آن حضرت جمال مؤثر آمد و مرا در عنفوانِ شباب و ریعانِ عمر بطلید و بدید و از نصابِ هنرم پرسید و برگزید و پسندید و دیوان رسائل و انشاء ببندد حواله فرمود و آن خواجه بزرگ که بر مَوایدِ کرم ربّانی با اولیا و صدیقان شریک باد و از سرایِ عیقاب و ثوابِ دور و نزدیک، در تقویت و تربیت بکوشید. بنا بر این، ناصرالدین هم بسال ۶۹۳ در عنفوانِ شباب بمرتبهٔ بلند صاحب دیوانی رسائل رسید اما از بخت بد او پادشاهی پادشاه خاتون بر اثر اختلافات قراختانیان با یکدیگر در نپائید و «چون این تفویض در ذنابهٔ دولت بود و شب بسحر رسیده حاصلی و طایلی کرامند و فایده و عایدی تمام» ندید بلکه بعد از قتل صفوة‌الدین پادشاه خاتون در سال ۶۹۵ و نصب مظفرالدین محمد شاه قراختانی بسلطنت کرمان، ناصرالدین از کار برکنار شد و گویا آنقدر شغل مشخصی نداشت تا آنکه سلطان محمد خدابنده اولجایتو خان در سال ۷۰۳ قطب‌الدین شاه جهان را از پادشاهی کرمان عزل کرد و ناصرالدین محمد بن برهان را بجای او گماشت، و ناصر منشی هم در همین اوان شغل دیوانی خود را از سر گرفت و در سال ۷۱۵ بخدمت «ایسن قتلغ نویان» از امرای بزرگ اولجایتو و ابوسعید بهادر بیوست و سمط‌العلی را در اواخر سال ۷۱۵ بنام او شروع کرد و پس از یکماه در آغاز سال ۷۱۶ بانجام رسانید و بعد در حدود سال ۷۲۰ هجری در دوران حکومت قطب‌الدین نیک‌روز (پسر ملک ناصرالدین محمد بن برهان مذکور) بر کرمان

تمه‌ی برسمط‌العلی افزود و از آن پس گویا در خدمت وزرای ایلخانان درآمد. بود زیرا در حدود سال ۷۲۵ نسائم‌الاسحار را بنام نصره‌الدین صاین وزیر و در سال ۷۲۹ - ۷۳۰ درّۃ‌الانخبار را بنام خواجه غیاث‌الدین محمد وزیر نوشت و درین اوان ظاهراً سنّش از شصت سال متجاوز بود.

ناصرالدین حقّاً از منشیان زبردست روزگار خود بود. نثر او استادانه همراه با کلمات منتخب و فصیح است و اگرچه مفردات و ترکیبات عربی در آن زیادست اما همه آنها بجای خود نشسته و نشانه‌ی از بیابگی گوینده در استعمال آنها مشهود نیست. با این حال باید ناصر منشی را از سردستانان نویسندگان دانست که در قرن هفتم و هشتم بتصنّع در سخن و بکار بردن انواع تزینات در آن مشتاق بودند و شیوه او در اساس و بنیاد همانست که در نزد همه منشیان متصنّع می‌بینیم با اختلافات بیش و کم که وجه امتیاز هریک از آنها از دیگرانست. از ناصر منشی سه کتاب معتبر باقی مانده است (۱) سمط‌العلی (۲) نسائم‌الاسحار (۳) درّۃ‌الانخبار

### سِمَطُ الْعُلَى لِلْحَضْرَةِ الْعُلَیَا: این کتاب در ۷۱۵ هجری تألیف شده و موضوع

آن تاریخ «سلطانان قراختای» یعنی سلاطین قراختایی کرمانست که نخستین آنان سلطان نصره‌الدین براق حاجب از حاجبان سلطان محمد خوارزمشاه بود که بعد از پریشانی کار خوارزمشاه بر کرمان مسلط شده و در آن بساط سلطنت گسترده بود. ناصرالدین منشی تاریخ خود را از سلطنت براق حاجب آغاز کرده و تا پایان سلطنت سلسله قراختایی یعنی تا عهد قطب‌الدین شاه جهان (۷۰۲-۷۰۳) را که منجر بانقراض سلسله قراختایی و تعیین ناصرالدین محمد بن برهان از طرف اولجایتو بحکومت کرمان شده، کشانیده و سپس در سال ۷۲۰ تمه‌ی بر آن کتاب افزوده است.

### نَسَائِمُ الْأَسْحَارِ مِنْ لَطَائِمِ الْأَخْبَارِ: کتابیست در تاریخ وزراء که اگرچه

نام مؤلف آن بصراحت معلوم نیست ولی بنا بر دلائل شاید از ناصرالدین منشی

باشد<sup>۱</sup>. نسائم الاسعار بعد از مقدمه مؤلف در تقدیم کتاب به خواجه نصره الدین عادل نسوی معروف به صاین وزیر که در سال ۷۲۴ و ۷۲۵ سمت وزارت سلطان ابوسعید را داشته ، از شرح و زرای خلفای راشدین آغاز یافته و بشرح وزارت تاج الدین علیشاه (م ۷۲۴ هـ) ختم شده است . انشاء ناصرالدین درین کتاب روان و پخته و خالی از تصنع است مگر مقدمه آن که بر رسم دیباچه های غالب کتب با انشاء مزین نگارش یافته . این کتاب بعدها مورد استفاده سیف الدین حاجی عقیلی در تألیف آثارالوزراء قرار گرفته است .

دُرَّةُ الْاَخْبَارِ وَلُحْمَةُ الْاَنْوَارِ: این کتاب ترجمه بیست از کتاب «تَیْمَةُ صِوَانِ

الحِکْمَةِ» از ابوالحسن علی بن زید بیهقی که پیش ازین درباره او سخن گفته ایم<sup>۲</sup> و ناصر منشی آنرا از عربی بنام خواجه غیاث الدین وزیر در حدود سال ۷۲۹-۷۳۰ پارسه درآورد و شرح حال چهارتن (شهاب الدین سهروردی مقتول - امام فخر رازی - خواجه نصیر طوسی - خواجه رشیدالدین فضل الله) را بر آن افزود . این کتاب بسال ۱۳۵۱ هجری قمری در لاهور چاپ شد و شیوه انشاء آن به کتاب سمط العلی شباهت دارد .

## ۲۸- سیفی هروی<sup>۳</sup>

سیف بن محمد بن یعقوب هروی متخلص و معروف به «سیفی هروی» از شاعران

۱ - رجوع کنید بمقدمه مفصل آقای جلال الدین محدث بر کتاب نسائم الاسعار چاپ

دانشگاه تهران ، ۱۳۳۸

۲ - همین کتاب ، مجلد دوم چاپ پنجم ، ص ۹۹۲-۹۹۶

۳ - در باره او رجوع شود باطلاعاتی که از تاریخ نامه هرات ، چاپ کلکته ، ۱۹۴۳

میلادی ، و از مقدمه همان چاپ از آقای پرنسور محمد زیرالصدیقی برسی آید .

و نویسندگان مشهور خراسان در قرن هفتم و هشتم هجریست. ولادتش بسال ۶۸۱ هجری در هرات اتفاق افتاد و این مصادف بود با حکومت سلسله آل کرت در آن شهر و در ناحیه غور. سینی تحصیلات خود را در همان شهر انجام داد و در ادبیات فارسی و عربی تبحر یافت و از معارف اسلامی توشه فراوان اندوخت و ریاضیات و نجوم را نیز نزد حکیم سعدالدین منجم غوری آموخت و در همان احوال از کسب مهارت در شعر فارسی نیز غافل نشست تا بوسیله استاد خویش حکیم سعدالدین مذکور به ملک فخرالدین کرت که درباره وی ضمن بیان احوال ربیعی فوشنجهی سخن گفته‌ام، درآمد و او را در قصاید و قطعات متعدد ستود، چون ملک فخرالدین، بعد از آنکه با بی‌مهری اولجایتو و با لشکر کشی «دانشمند بهادر» بجانب هرات مواجه شد، ناگزیر گشت که هرات را رها کند و بقلعه امان‌کوه برود و یکی از سرداران خود را بنام «جمال‌الدین محمد سام» بجای خود بگمارد، دانشمند بهادر در مقابل دفاع مردانه محمد سام کشته شد و اولجایتو پسر دانشمند بهادر یعنی «بوجای» و سرداری دیگر بنام امیر یساول را مأمور سرکوبی محمد سام کرد و سردار دلیر غوری باز مدتی در برابر آندو مقاومت نمود و عاقبت نیز او را بنامردی و ترور که شیوه مغولان در جنگهای دشوار بود، از میان بردند (۷۰۶ هجری).

سینی دلاوریهای محمد سام را در منظومه‌ی بیبحر متقارب که متجاوز از بیست هزار بیت داشت و به «سامنامه» موسوم بود، بنظم کشید. این مثنوی را بخط خوب نوشته و بتصاویر آراسته بودند ولی از بدبختی او بعد از گرفتاری محمد سام، سینی را نیز جزو اتباع و اشیاع او دستگیر کردند و حکم قتل او را صادر نمودند و او بتضرع و ابتهال ازین بلیه رست و با این حال مدت‌ها محذول و منکوب بود و با آنکه بعد از واقعه محمد سام و فوت ملک فخرالدین (۷۰۶ هـ) ملک غیاث‌الدین کرت بسلطنت نشست (۷۰۷-۷۲۹ هـ) ولی سینی را تا سال ۷۱۷ بخدمت نپذیرفت و درین سال بسبب تألیف کتابی در علم آداب بنام «مجموعه غیاثی» او را مورد عنایت قرار داد و بعد از آن مأمور تدوین کتابی در تاریخ هرات از آغاز عهد چنگیزخان کرد و او کتاب مذکور را در سال



۷۲۱ هجری با تمام رسانید و تا حوادث همان سال را ذکر کرد . این کتاب همانست که بنام « تاریخ نامه هرات » یا « تاریخ هرات » معروفست و بسال ۱۹۴۳ میلادی در کلکته باهتمام پرفسور محمد زبیر الصدیق بطبع رسید .

سینی در تألیف کتاب خود علاوه بر اطلاعات شخصی و محلی و اسناد و مدارک دولتی که در دستگاه آل کرت موجود بود از مأخذ مهمی که پیش از او تألیف شده بود مانند کرت نامه منظوم ربیعی قوشنجی و طبقات ناصری منهاج سراج و تاریخ جهانگشای جوینی و جامع التواریخ رشیدی؛ و تاریخ هرات تألیف ابونصر عبدالرحمن بن عبدالجبارفاهی (م ۵۴۶ هـ) استفاده کرد ، و بنا بر همین علل و جهات کتاب او بصورت سند معتبری در آمد که بعدها مورد استفاده مورخان مختلف قرن نهم قرار گرفت .

سینی در چند فصل اول کتاب خود از تاریخ هرات در روزگار گذشته و از حمله جنگیز تا تشکیل سلسله کرت سخن گفته و باقی کتاب را بذکر وقایع عهد سلاطین کرت اختصاص داده است . انشاء او از نمونه های خوب نثر فارسی است ، نثر کتاب غالباً ساده و در پاره ای قسمت ها بنحو اعتدال همراه با صنایع لفظی و در بسیاری موارد همراه با اشعار فارسی و عربیست و بهمین سبب حاوی اطلاعات ادبی سودمندی نیز هست . درستست که از اشعار فراوان سینی مجموعه ای باقی نمانده و جز همین کتاب « تاریخ نامه هرات » فعلاً چیزی از او در دست نیست ، لیکن در جای جای تاریخ او برخی از ابیاتش ثبت شده است که قسمتی از آنها بازمانده هایی از قصائد و قطعات او ، و چند بیت بیبحر متقارب ظاهراً از سامنامه اوست ، و ابیاتی نیز بعضی از وی در کتاب آمده و همه این اشعار نشان می دهد که او شاعری متوسط بوده است .

## ۲۹- هندوشاه

هندوشاه بن سنجر بن عبدالله صاحبی نخبجویی از منشیان معروف و از مؤلفان قرن هفتم و هشتم است. تحصیلات وی در مدرسه<sup>۱</sup> مستنصریه<sup>۲</sup> بغداد انجام شد و درین باره خود اشاره صریح دارد<sup>۱</sup> و نیز گویا نزد شمس الدین محمد الکیشی از فضلاء قرن هفتم درس خوانده بود<sup>۲</sup> و علاوه بر این در موارد مختلفی از کتاب خود (تجارب السلف) بنام بعض معاصرین خود که با آنان ارتباطی داشته است، اشاره می کند.

برادر هندوشاه یعنی سیف الدوله امیر محمود در جزو حواشی خاندان جوبنی بصری برد و ملتی حکومت کاشان را از قبیل آنان داشت و هندوشاه خود چندی بنیابت از برادر در آن شهر حکمرانی می نمود چنانکه ضمن بیان حال «خواجه انوشروان ابن خالد» از وزرای معروف خلفا و سلاجقه می گوید: «در کاشان مدرسه<sup>۳</sup> نیکو ساخت و کتابهای بسیار بر آن مدرسه وقف کرد و املاک همچنین... و در سنه<sup>۴</sup> اربع و سبعین و ستمائه که این ضعیف، وهو مصنف الكتاب، حکومت کاشان داشت بنیابت برادر خویش مرحوم سیف الدوله امیر محمود عفی الله عنه، آن مدرسه و کتابخانه معمور بود»<sup>۳</sup> و ازین سخن معلوم می شود که نیابت او از جانب برادر در حکومت کاشان بمال ۶۷۴ و حدود آن تاریخ بوده است.

گذشته ازینها، هندوشاه مدتی از عمر خود را نیز در دستگاه اتابکان لر بزرگ

۱ - تجارب السلف چاپ مرحوم عباس اقبال آشتیانی، تهران ۱۳۱۳ شمسی ص ۳۴۷

۲ - ایضاً ص ۲۰۰

۳ - ایضاً ص ۲۰۱

گذرانید و ازین سلسله معاصر بود با تائبک نصره الدین احمد بن یوسف شاه (۹۶۵-۷۳۰ هـ) و کتاب تجارب السلف خود را بنام او تألیف کرد .

تألیف کتاب بسال ۷۲۳ - ۷۲۴ هجری انجام گرفت و هندوشاه در شرح حال انوشروان بن خالد که در چند سطر پیش ذکر او را آورده ام ، و دربارهٔ مدرسه و کتابخانه بی که او در کاشان بنا کرده و تا سال ۶۷۴ آبادان بوده گوید : « اکنون که ماه محرم است سنهٔ اربع و عشرين و سبعمائه ، شنیدم که آن مدرسه خراب شد و کتابخانه برافتاد و چون اشاره باین سنه تقریباً در اواخر کتاب صورت گرفته و آن هم در آغاز آن سال ، پس معلوم می شود که در سال ۷۲۳ تألیف کتاب آغاز شد ، و در محرم ۷۲۴ هنوز کار مؤلف ادامه داشت و با احتمال قریب بیقین در همین سال قسمت کمی از کتاب که باقی مانده بود با تمام رسید .

موضوع کتاب تجارب السلف تاریخ خلفا و وزراء اسلام است تا انقراض خلافت عباسی ، و هندوشاه آنرا با استفادهٔ مستقیم از الفخوری یعنی « مُنْبِیَةُ الْفُضَلَا فی تواریخ الخلفاء والوزراء » تألیف صفی الدین ابن الطقطقی ترتیب داده با این تفاوت که قسمتهایی از آنرا حذف کرده و مطالبی از کتب معروف دیگر عربی و فارسی بر آن افزوده و بدین ترتیب کتاب بسیار سودمندی که حاوی اطلاعاتی ذیقیمت است بوجود آورده است ، و او خود در مقدمهٔ کتاب خویش بکلیهٔ این مطالب بشرح و تفصیل اشاره نموده است .

انشاء هندوشاه درین کتاب ، حتی در مواردی که ترجمه از متن عربیست ، مقرون بسلاست و روانی و سهولت است و خلاف همعصرانش هیچگونه آثار تکلف در سخن او مشهود نیست . کتاب تجارب السلف را مرحوم عباس اقبال آشتیانی استاد فقیه دانشکدهٔ ادبیات تهران بسال ۱۳۱۳ با مقدمه طبع کرد .

شمس منشی صاحب کتاب دستور الکاتب فی تعیین المراتب و کتاب صحاح الفرس پسر همین هندوشاهست و بجای خود دربارهٔ او سخن خواهم گفت .

### ۳۰- امیر حسن علاء سجزی

درباره<sup>۱</sup> او ذیل عنوان «حسن دهلوی» پیش ازین سخن گفته<sup>۱</sup> و دیده ایم که او خود را در کتاب فوائد الفؤاد «حسن علاء سجزی» خوانده است و باز در همان مقال حدس زده بودیم که گرایش امیر حسن به خدمت نظام الدین اولیاء باید در حدود سال ۷۰۰ و در سن کهولت او انجام گرفته باشد. این حدس را مطالعه فی فوائد الفؤاد که نخستین مجلس آن مربوطست به یک شنبه سوم ماه شعبان سال ۷۰۷ تقویتی می کند. این کتاب فوائد الفؤاد که اکنون درباره<sup>۲</sup> آن سخن می گویم در همان مرتبه از اهمیت و ارزش است که دیوان اشعار امیر حسن دهلوی، و ازینجاست که آنرا در شمار آثار مهم منشور زمان ذکر می کنم. در همان اوراق مربوط بشرح حال حسن دهلوی اشاراتی باختصار درباره<sup>۳</sup> منشاء تألیف فوائد الفؤاد آمده و گفته شده است که اساس این کتاب بر مملووظات سلطان المشایخ خواجه نظام الدین اولیاء بداوئی نهاده شده و امیر حسن در آغاز آن گفته است که «این جواهر غیبی و این زواهر لاریبی از خزانة تلقین و نهانخانه<sup>۴</sup> یقین خواجه<sup>۵</sup> راستین ملکة الفقراء و المساکین شیخ نظام الحق<sup>۶</sup> و الشرع و الهدی والدین جمع کرده می آید و آنچه از آن شمع جمع ملکوت بسمع می رسد چه عین لفظ مبارک او و چه معانی آن بقدر فهم مختصر خود نبشته می شود و این مجموعه را چون دلهای دردمندان ازو فایده های گیرند فوائد الفؤاد نام کرده شده<sup>۲</sup> و چنانکه از فحوای همین عبارت و مطالعه در کتاب دریافته می شود امیر حسن آنرا اندک اندک با یادداشت کردن مطالبی که از پیشوای خود شنیده است

۱ - همین کتاب و همین جلد از ص ۸۱۷ ببعد

۲ - نقل به اختصار از آغاز فوائد الفؤاد، لاهور ۱۹۶۶ میلادی.

فراهم نموده چنانکه اولین مجلس آن مورّخ است بتاریخ شعبان سال ۷۰۷ هـ. و آخرین مجالس مربوطست بماهیهای صفر و ربیع الاول و ربیع الآخر و رجب و شعبان سال ۷۲۲ هـ. و تاریخ ختم کتاب هم بیستم شعبان همین سال است چنانکه مؤلف خود در آخر آن گفته :

چون به فصد فرود بیست و دو سال بیستم روز از مه شعبان  
از اشارات خواجه جمع آمد این بشارت ده فتوح جنان  
شیخ ما چون محمد آمد نام حسن اندر ثنائی او حسان  
و چون وفات خواجه نظام الدین اولیا در سال ۷۲۵ هـ. اتفاق افتاده پس فوائد الفوائد ملفوظات  
اورا تا اواخر عمرش شامل است .

فوائد الفوائد در پنج جلد و هر جلد منقسم است بر چند مجلس و هر مجلس دربارهٔ یک یا دو سه مسأله از مسائل مهم عرفانیست که نظام اولیا در آن باره سخنانی گفت و برای توضیح سخنان خود اشاره بآیات و احادیثی کرد یا از مشایخ بزرگ و بعضی حکایات دیگر شواهدی بر زبان آورد . جلد اول سی و چهار مجلس دارد ، و جلد دوم سی و هشت ، و جلد سوم هفده ، و جلد چهارم شصت و هفت ، و جلد پنجم سی و دو . پس مجموع مجالس مجلدات پنجگانهٔ این کتاب یکصد و هشتاد و هشت است .

فوائد کتاب بسیار زیاد و نظم مطالب و حسن سلیقه در ترتیب و تبویب ملفوظات در آن شایان توجهست . فواید این کتاب بیشتر در اشتمال آنست بر بسیاری از مباحث تصوّف و تأویل و توجیه آنها و توضیح اصطلاحات متداول میان صوفیان با پختگی و کمالی که در پایان قرن هفتم و اوایل قرن هشتم داشت ؛ و نیز چنانکه گفتیم این کتاب میتواند مأخذ خوبی برای مطالعه و تحقیق دربارهٔ احوال بسیاری از مشایخ بزرگ تصوّف و شعراء صوفیه و همچنین رجال و بزرگان دیگری که مخصوصاً در قرن هفتم و هشتم می زیسته اند و بالاخص بزرگان و رجال دو فرقهٔ سهروردیهٔ مولتان و چشتیهٔ دهلی باشد .

انشاء کتاب فصیح و خالی از نقص و متضمن زبانی گویا و روشن و روان است و بهترین هیأت زبان پارسی دری را بدان صورت که در آغاز قرن هشتم در هند شایع

بود ، نشان می‌دهد .

مطلب مهمی که می‌توان از مطالعه<sup>۱</sup> مستمر<sup>۲</sup> در فوائدالفراد دریافت طریق تعلیم و ارشاد مشایخ است در خانقاهها ، یعنی اینکه «شیخ» با خاصان خود چگونه مطالب را در میان می‌گذاشت و چگونه آنان را با توضیح مطالب و با ایراد تمثیلات و حکایات بحقایق تصوف آشنا می‌کرد و تربیت می‌نمود .

این کتاب با چاپ انتقادی خوبی بهمت آقای محمد لطیف ملک و با مقدمه و حواشی و فهرس بخط نستعلیق خوش بسال ۱۹۶۶ میلادی در لاهور بطبع رسید و مستحق<sup>۳</sup> آنست که درباره<sup>۴</sup> آن تحقیق دقیقی بدان صورت انجام گیرد که بتواند مبسّس عقاید و آراء نظام‌الدین اولیاء بداوئی گردد زیرا چنانکه می‌دانیم این مرد بزرگ از باب تربیت عدّه<sup>۵</sup> زیادی از مشایخ و علما و مؤلفان و شاعران پارسی‌گوی هندوستان بر ما حقوق فراوان دارد .

### ۳۱- رشیدالدین فضل‌الله<sup>۶</sup>

خواجهر رشیدالدین فضل‌الله بن عمادالدوله ابوالخیر نواده<sup>۷</sup> موفق‌الدوله<sup>۸</sup> همدانی است ، و این

۱- درباره<sup>۹</sup> او می‌توان منابع مختلف مراجعه کرد از آنجمله است :

\* مجمل قصیحی موارد مختلف متعدد که در فهرست کتاب بدانها اشاره شده است

(چاپ آقای سید محمود فرخ)

\* حبیب‌الصیر چاپ تهران ، ج ۳ ، موارد مختلف و از آنجمله ص ۱۹۲ بعد و

۱۹۹ - ۲۰۱

\* نحاتم الاسعار من لطائف الاخبار ، بتصحیح آقای محدث ، تهران ۱۳۳۸ ص

۱۱۴ - ۱۱۴

موفق الدوله از معاصران خواجه نصیرالدین طوسی است که با او در قلاع اسمعیلیه بسر می‌برد و بعد از تسلیم شدن قلاع مذکور در سال ۶۵۴ بخدمت مغول پیوست و از آن هنگام ببعده او و خاندانش شهرت یافتند و این اشعار تا پایان عهد غیاث‌الدین محمد وزیر (۵۷۳۶هـ) امتداد داشت و باین ترتیب ملاحظه می‌شود که بزرگان این خاندان با تمام دوره ایلخانان مغول همزمان و در قسمتی از آن دوره صاحب قدرت و تصرف تام در امور بوده و بهمین سبب نیز خدمات بسیار مهمی علی‌الخصوص بدانش و ادب و احیاء آثار و ایجاد ابواب البیر انجام داده‌اند. تاریخ ولادت خواجه صریحاً معلوم نیست و بنابر آنچه او خود در کتاب بیان الحقایق گفته در سال ۷۱۰ هجری شصت و دو سال قری داشت و

#### از صفحه پیش

- \* آثار الوزراء سیف‌الدین عقیلی، تهران ۱۳۲۷ ص ۲۸۴ بعد
- \* دستور الوزراء خواندیر، تهران ۱۳۱۷ ص ۳۱۵ - ۳۲۱
- \* تاریخ گزیده حمدالله مستوفی، چاپ تهران ۱۳۲۶ - ۱۳۳۹ مخصوصاً از ص ۶۰۴ بعد در مواردی که مصحح کتاب در فهرست آن نشان داده است.
- \* از سعدی تا جاسی (ترجمه ج ۲ تاریخ ادبیات پرون) ص ۹۵ - ۱۲۵
- \* سبک‌شناسی، مرحوم بهار، ج ۳ چاپ دوم ص ۱۷۰ - ۱۷۹
- \* تاریخ مفصل ایران (عهد مغول) مرحوم عباسی اقبال چاپ دوم ص ۴۸۸ - ۴۹۰
- \* مجموعه‌یی تحت عنوان «رشیدالدین فضل‌الله همدانی وزیر، طیب و مورخ ایرانی» که بمناسبت انعقاد مجلس تحقیقی و علمی درباره احوال و آثار او سال ۱۳۴۸ انتشار یافته و محتوی چند مقاله مفید درباره خواجه است.
- \* جامع مفیدی ص ۱۴۴.
- \* مجموعه «مکاتبات رشیدی»، لاهور ۱۹۴۵ که محتوی اطلاعات کثیر درباره خواجه است.

و بنابراین تاریخ تولدش سال ۶۴۸ هجری بود<sup>۱</sup>.

پدرش عمادالدوله ابوالخیر پزشک بود، و رشیدالدین جوانی را در تحصیل فنون مختلف خاصه علم طب گذرانید و از عهد ایلخانی اباقاخان بعنوان طبیب وارد دستگاه ایلخانی شد و بتدریج در امور اداری و دیوانی نفوذ و دخالت یافت تا آنکه در سال ۶۹۷ هجری بعد از آنکه صدرالدین احمد زنجانی معروف به «صدر جهان» باتهام تصرف در اموال از وزارت معزول و بعداً در همان سال کشته شد، سعدالدین محمد مستوفی ساوجی بحکم غازان خان بصاحب دیوانی و رشیدالدین فضل الله بنیابت او معلوم گردید و مقرر گشت که به همراهی یکدیگر ممالک ایلخان را اداره کنند و این دو تا پایان سلطنت غازان خان (۷۰۳هـ) همچنان با یکدیگر در اداره امور کشور سهم بودند و تا هشت سال از آغاز سلطنت اولجایتو خدابنده نیز وضع بهمان منوال گذشت تا در سال ۷۱۱هـ سعدالدین ساوجی بر رسم دیگر وزیران دولت ایلخانی شربت شهادت نوشید و جای او به تاج الدین علیشاه داده شد و قرار بر آن نهادند که امور معاملات دیوانی بر عهده تاج الدین و امور مشورتی و تدبیر ملک با رشیدالدین باشد و تاج الدین او امر خواجه رشیدالدین را اطاعت کند و بدین ترتیب ازین تاریخست که رشیدالدین در وزارت و صاحب دیوانی مرتبه اولی یافت.

ازین پس خواجه شروع باحیاء آثار سابق و انشاء قوانین تازه و تعیین حکام جدید نمود و مقام و مرتبه بلند خویش را تا پایان عهد اولجایتو (۷۱۶هـ) همچنان حفظ کرد و در آغاز عهد ابوسعید بهادر نیز در مقام خود باقی بود تا در جمادی الاولی سال ۷۱۸ بر اثر تحریکات تاج الدین علیشاه و مخالفت بعضی از امراء مغول در هفتاد و سه سالگی کشته شد.

رشیدالدین فضل الله از جمله بزرگترین رجال تاریخ ایران است و او را حتماً باید

۱- رجوع شود بمقاله آقای مجتبی مینوی که در مجموعه «رشیدالدین فضل الله همدانی»

که در حاشیه صفحه پیشین بدان اشاره کرده ام، نقل شده است.



در ردیف وزراء درجه اول تاریخ ایران در تمام ادوار آن قرارداد. او تنها وزیری مدبر نبود بلکه مَحیی آثار پیشینیان و بانی آثار جدید و مؤلف نامدار و مورخ کم نظیر و دانشمند گرانمایه و نویسنده فاضل و مرد بزرگوار بود و علاوه بر آنکه در گاهش ملجاء و مآب اهل علم و هنر بود، و در بسیاری از نواحی ایران و ممالک ایلخانی مدارس و مساجد و دارالسیاده ها و کتابخانه ها و موقوفات احداث کرد، خود نیز قسمتی بزرگ از عمر گرانهارا در جمع و تدوین و تألیف گذرانید و ازین راه آثار متعددی فراهم آورد که همگی آنها بنسخ مختلف از مجموعه های رسائل و کتب و یا رسالات منفرد در ربیع رشیدی، که از مستحذات خود او بود و از مجموعه مؤسسات خیریه تشکیل می یافت، گرد آمده و نسخه هایی از آنها در ممالک پراکنده بود و اگرچه در غارت و تخریب ربیع رشیدی که بعد از قتل او و نیز بعد از کشتن پسرش خواجه غیاث الدین محمد صورت گرفت آن آثار نیز در معرض تفرقه و غارت درآمد با این حال قسمتی از آنها باقی و روشنگر کوششهای آن مرد بزرگ در احیاء معالم علم و ادب است.

ربیع رشیدی محله ای بود در جوار تبریز شامل مؤسسات مختلف از مسجد و مدرسه و خانقاه و دارالشفا و دارالسیاده و گنبدی برای مقبره بانی و کتابخانه ای که بهمت خواجه رشیدالدین ساخته شده و موقوفات فراوان از قراء و مستغلات داشت و در آنجا عده ای از علما و متصوفه و طلاب علوم سرگرم کار بودند، و این خود یک نمونه از آثار خیر آن مرد نامدار بود. در ربیع رشیدی بفرمان خواجه همه آثار متعددی را استنساخ کرده و نگهداری نمودند و علاوه بر آن آنچه را که تألیف کرده بود از فارسی، عربی و از عربی بفارسی ترجمه و کتابت کرده بودند و از آنها نسخه هایی بیلاد فرستاده شده بود.

دوره مصنفات و مؤلفات رشیدالدین فضل الله جامع التصانیف رشیدی یا المجموعه الرشیدیه نامیده می شد و اینک از مجموعه آن آثار مختلف چند تا باقیست در مسائل مختلفی از قبیل مباحث دینی و تفسیر و کلام و طب و فلاح و تاریخ و داروشناسی و غیره. از این کتب و رسائل است: توضیحات رشیدیه (شامل نوزده رساله درباره مسائل کلامی

و دینی و عرفانی) - مفتاح التفسیر - رساله سلطانیه - بیان الحقایق - جامع التواریخ - مکاتیب یا مکاتبات رشیدی که از میان همه آنها بمطالعۀ مختصری درباره دو کتاب اخیر بسبب اهمیت تاریخی و ادبی آنها می پردازیم :

جامع التواریخ رشیدی کتاب مفصلی است در تاریخ مغول و تاریخ عمومی که در یکی از جامع ترین نسخ آن یعنی نسخه کتابخانه سلطنتی ایران دارای مواد و مطالب ذیل است : کتاب اول مشتمل بر مقدمه بی در ذکر احوال آدم و فرزندان او در دو قسم : قسم اول در ذکر ملوک فرس از زمان گیومرث تا عهد یزدگرد شهریار ؛ قسم دوم در ذکر پیامبر اسلام تا آخر عهد خلافت عباسی . - کتاب دوم شامل تاریخ غزنویان و سلجوقیان و خوارزمشاهان و سلاطین چین و ماچین و تاریخ بنی اسرائیل و تاریخ آفرنج ( فرنگ ) و احوال سلاطین هند . بر این دو جلد ذیلی اضافه شده است هم از رشیدالدین در تاریخ اترک تا زمان غازان خان . مرحوم ادوارد برون در تاریخ ادبیات خود ( مجلد سوم ) پیشنهاد کرده بود که این کتاب در هفت مجلد طبع شود و این نظر او برای نظم دادن بمطالب مختلف و بسیار مهم جامع التواریخ البته درستست ؛ و بهر حال فعلاً آنچه از جامع التواریخ موجود و مشهور و متداولست دو مجلد باضافه ذیلی از آنست . تألیف این کتاب اصلاً بامر غازان خان آغارشد . وی خواجه را مأمور کرد تا تاریخی از قوم مغول و حکومتش ترتیب دهد و خواجه با کسب اطلاعات کتبی و شفاهی که در دسترس او بود شروع بکار کرد و بعد از فوت غازان بامر اولجایتو مأمور اتمام کار خویش و تکمیل آن گردید و آنرا بنا بر شرحی که دیده ایم تنظیم نمود و بسال ۷۱۰ پایان برد . قسمت اصلی و مهم کتاب جامع التواریخ جلد اول آن یعنی « تاریخ مبارک غازانی » است که دارای اطلاعات بسیار مهم درباره طوایف مغول و تاتار و عشایر و شعب آنها و خانات و خانزادگان مغول است و آنچه مربوط بدوره غازانست نیز منحصر و مأخذ اصلی کلیه اخباریست که بعداً درین باره تحریر شده است .

و اما مکاتبات رشیدی یعنی منشآت و مناشیر و رسائل او مجموعه فرمانها و نامه ..

هایست که وی بفرزندان و عمّال و علما و مشایخ عهد خویش نوشته و بهمت کسی بنام «محمد آبرقوهی» که ظاهراً از حواشی و نزدیکان خواجه یاپسرش غیاث الدین محمد بوده، جمع آوری شده است. انشاء خواجه درین مکتوبها بر شیوه مترسلان آراسته بصنایع و اتّباع و آیات و اخبار و امثال و اشعار عربی و پارسی است، در بعضی از نامه ها بیشتر و در برخی کمتر و گاه برخی از قسمتهای رسائلش بسیار بسادگی می گراید، و مطالعه آنها مخصوصاً از باب فواید تاریخی که دارد بسیار سودمندست. شیوه انشاء خواجه در تاریخ او بر رویهم ساده ولی متغیر است یعنی در آنجاها که با تاریخ مغول و تاتار و ایلخانان و نظایر این مطالب کار دارد اثر کلمات و ترکیبات و اصطلاحات مغولی در نثر او آشکارست و آن قسمتها که از ماخذ قدیم درباره سلسله های غزنوی و خوارزمشاهی و اسمعیلیه الموت و نظایر این موارد استفاده شده تأثیرات شیوه تاریخ نویسان قدیم در آنها هویداست و در باقی قسمتها انشاء ساده قرن هشتم پیداست و زبان آن همان اختصاصاتی را دارد که پیش ازین درباره زبان فارسی در قرن هفتم و هشتم گفته ایم. پس اگر از بعضی تفوذهای ترکی و مغولی در نثر او که برای وی و همدورگانش اضطراری بود، بگذریم نثر رشیدالدین بسبب سادگی و استحکام آن قابل توجه است و این رعایت جانب سادگی و روانی کلام حتی در منشآت او، که می بایست برسم اهل زمان تماماً با انشاء مصنوع مزین نگارش یابد، گاه ملاحظه می شود چنانکه مکتوبهایش گاهی در حدّ وسطی از انشاء مرسل و مصنوع قرار دارد.

### ۳۲ - فریدون سپهسالار

فریدون بن احمد معروف به «سپهسالار» از نویسندگان اواخر قرن هفتم و نیمه اول قرن هشتم هجری است. وی نام خود را در دیباچه رساله مشهورش که در شرح احوال جلال الدین محمد بلخی معروف به مولوی نوشته بهمان نحو بیان کرده است

که نوشته‌ام<sup>۱</sup>. فریدون از پروان و نزدیکان مولوی (م ۶۷۲هـ) بوده و چنانکه خود مدعی است مدت چهل سال از عمر خویش را بادبگیر اکابر زمان در مصاحبت مولانا گذرانید<sup>۲</sup> و از جمله «متأخران اصحاب» او بود<sup>۳</sup> و اگر این عدد ۴۰ را از ۶۷۲ که سال رحلت «خداوندگار» است بکاهیم عدد ۶۳۲ بدست می‌آید یعنی آنکه ارادت فریدون به «خداوندگار» از سال ۶۳۲ هجری آغاز شد و چون از فحوای عبارت فریدون در همین مورد<sup>۴</sup> تقریباً چنین برمی‌آید که او در روزگار جوانی سعادت این تشرّف حاصل کرد، پس قاعده<sup>۵</sup> باید در حدود ۶۱۰ - ۶۱۵ هجری ولادت یافته باشد.

وی مدتی بعد از وفات مولانا یعنی چندگاهی بعد از سال ۶۷۲ بتألیف کتابی در شرح احوال او مبادرت کرد. از آغاز کار فریدون در تدوین ترجمه<sup>۶</sup> احوال «خداوندگار» اطلاع صریحی در دست نیست جز آنکه او خود در دیباچه<sup>۷</sup> کتاب می‌گوید که بعد از وفات مولانا یکی از یاران بدو گفت «نزدیک شد که تمامت پیران و عزیزان که جمال زیبای آن حضرت را مشاهده کرده‌اند بکلی روی در پرده<sup>۸</sup> غیب کشند و آثار و کرامات و اخباری که بعین‌الیقین مشاهده کرده‌اند قید ناکرده و بر سائل نپرداخته عالمی را محروم گذارند...»<sup>۹</sup> و بهمین سبب او را بتألیف کتابی درین زمینه دعوت کرد. پس فریدون تألیف کتاب خود را مدتی دراز بعد از وفات مولانا که طبقه<sup>۱۰</sup> متأخران اصحاب او بیک بیگ بدار بقا می‌شتافتند آغاز نمود و این باید مثلاً مصادف با اواخر قرن هفتم یا اوایل قرن هشتم بوده باشد یعنی در دوره<sup>۱۱</sup> جانشینی حسام‌الدین چلبی که از ۶۷۲ تا ۶۸۴ بود یادر

۱- رساله فریدون بن احمد سپهسالار چاپ تهران، ۱۳۲۵ شمسی، ص ۴.

۲- ایضاً ص ۶.

۳- ایضاً ص ۷.

۴- «چنین گوید اقل‌العید... که از اول عهد صبا سجت و اخلاص این طایفه در دل و جان این ضعیف اثر عظیم داشت تا عاقبت باد سعادت بوزید و این ضعیف و فقیر حقیر را بیارگاه مقدس حضرت خداوندگارم... باز رسانید...»

۵- رساله سپهسالار ص ۷.

اوایل خلافت سلطان ولد که از ۶۸۴ تا ۷۱۲ بطول انجامید و بعبارت دیگر فریدون سہسالار کتاب خود را در دوران پیری و در اواخر ایام حیات خویش بتحریر درآورد؛ و اگر قسمتهای اخیر رسالہ سہسالار را که مربوط بذکر خلفای بعد از سلطان ولد (یعنی چلبی عارف و چلبی عابد) است از او بدانیم و الحاقی اضافی بشماریم، فریدون سہسالار ناگزیر در تاریخ اتمام کتاب در حدود یکصد و ده سال عمر داشته است زیرا آخرین تاریخی که در کتاب او آمده سال ۷۱۹ یعنی سال وفات چلبی عارف است، ولی الحاقی بودن قسمتهای اخیر رسالہ فریدون سہسالار بنظر من حتمی است چه ذکر دوران سلطان ولد و پسران او در این کتاب بانهایت اختصار و بیرون از روش فریدون سہسالار صورت پذیرفته و مانند آنست که کسی خواسته است مطالب مربوط باین جانشینان را بر مطالب دیگر بیفزاید تا کتاب بنظر او تمام و کامل باشد، و ازین روی اطلاعات خود را فهرست وار بر کتاب اضافه کرد. گذشته ازین فریدون سہسالار در آغاز کتاب خود غرض از تألیف آنرا بیان احوال و مقامات خداوندگار جلال الدین محمد ذکر کرده و بتصمیم خود مبنی بر ذکر احوال خلفای او اشاره‌ای ننموده است؛ و بہر حال نظر مرحوم سعید نفیسی بر اینکه رسالہ فریدون سہسالار بین سالهای ۷۱۹ و ۷۲۹ تألیف شده محل تردید و تأمل است.

رسالہ فریدون سہسالار مانند کتاب مناقب العارفین افلاکی از جمله کتب بسیار مهم در بیان احوال پیشروان سلسلہ مولویہ است و چون گذشته از بیان احوال مولانا بہ بسیاری از حوادث و نیز بعدہ‌ای از معارف آسیای صغیر در قرن ہفتم اشاراتی در آن کتاب دیدہ می‌شود آنرا باید از جمله مآخذ بسیار مهم در تاریخ تصوف و علوم و آداب شمرد. اصطلاحات و تعبیرات صوفیانہ کتاب و شرح و تفسیر آنها بسیار، و توضیح بسیاری از کلمات و ابیات مولانا درجائی جای آن مکرر است. انشاء کتاب استوار و استادانہ و باقتضای زمان ہمراہ با استفادہ فراوان از کلمات و ترکیبات و عبارات عربیست.

### ۳۳- کریم آقسرائی

خواجه کریم الدین محمود بن محمد آقسرائی از مؤلفان پارسی نویسنده آسیای صغیر در قرن هشتم هجری و از منشیانیست که در امور دیوانی شرکت داشت و متقلد اعمال سلطانی بود. وی در تاریخ ۷۲۳ کتابی موسوم به «مسامرة الاخبار و مسایرة الاخیار» بنام امیر تیمورتاش نویسنده پسر امیر چوپان نویسنده که از آغاز سلطنت ابوسعید بهادر بیکمیرانی آسیای صغیر تعیین شده بود، نوشت و چنانکه خود گفته آنرا بچهار اصل تقسیم کرد تا در این اصول چهارگانه دربارهٔ وضع تواریخ و تاریخ اسلام از هجرت پیغامبر تا انقراض خلافت عباسی، و تاریخ سلاجقه و تاریخ خواقین مغول و سلاطین روم و امراء و اصحاب مناصب در عهد آنان، و حوادثی که خود در دورهٔ ملازمت مشاغل دیوانی شاهد آنها بوده است، سخن گوید ولی آنچه اکنون در دست است و شاید همان باشد که مصنف بتألیف و اتمام آن توفیق یافت، مربوط است بحوادث عهد سلاجقه از آغاز تشکیل دولت سلجوقی، و ذکر سلاجقهٔ ایران و سلاجقهٔ روم و حوادث عهد آن خاندان تا دوران غلبهٔ مغول، و قبول ایل و ادامهٔ حکومت اسمی آنها.

آخرین وقایع مذکور در این تاریخ مربوط است بسالهای اول سلطنت سلطان ابوسعید (۷۱۶ - ۷۳۶ هـ). و حکومت امیر تیمورتاش در آسیای صغیر و وصف معدلت او و اقداماتی که در آن دیار کرده بود. این کتاب بسال ۱۹۴۳ در آنکارا بتصحیح آقای عثمان توران با مقدمه‌یی بترکی طبع شده است. مسامرة الاخبار با عبارات منشیانهٔ معتدلی نوشته شده و نویسندهٔ آن خواسته است که شیوهٔ عظاملک را در اثر خود پیروی کند، و عبارات او استوار و یکدست و آراسته به امثال و اشعار پارسی و تازی، و کتابش از حیث اشتغال بر اطلاعات وافر دربارهٔ سلاجقهٔ روم و حوادث آسیای صغیر در عهد

آنان ، و ذکر رجال و معاریف آن دیار در مطاوی اخبار و حوادث ، از جمله مآخذ بسیار سودمند فارسی است .

آقسرائی شعر فارسی نیز می سرود ، ایاتی از اشعار خود را در مسامرة الاخبار آورده و از آنجمله است این دو قطعه :

کام دل آن برآرد که برای صلاح ملک	بیرون نهد ز دایره کام خویش گام
و آن کو چو کرم پيله تند گرد خویشتن	سازد همان تنیده بر اندام خویش دام
مست هوای نفس چه داند که عاقبت	درد سرست بیهده خاصیت مدام <sup>۱</sup>

\* \*

در ملک حرص وعده طلسمی است بی اساس

در دست وعده عشوه چراغیست زود میر

خواهد که دل ز دست طمع جان برد و لیک

چون سر بر آورد شودش عشوه پای گیر<sup>۲</sup>

از لطایف کار کریم آقسرائی در نگارش تاریخ آنست که برای بسیاری از حوادث مهم مخصوصاً قتل یا مرگ رجال بزرگ ماده تاریخهای مشهور را نقل کرده است .

### ۳۴ - شرف الدین قزوینی

شرف الدین فضل الله حسینی قزوینی ادیب و شاعر و منشی معروف قرن هفتم و هشتم هجری است . محمد بن بدر جاجومی او را با عناوین « الامام الفاضل افتخار شعراء المتأخرین »<sup>۳</sup>

۱- مسامرة الاخبار ص ۲۶۴

۲- ایضاً ص ۲۲۷

۳- سونس الاحرار ج ۱ صفحه «ض»

در مجموعه خود یاد کرده و این نشانه شهرت است که شرف‌الدین بعد خود در شاعری داشته است و حال آنکه در روزگاران بعد شهرتش بسبب اثر منشور معروف اوست بنام «المعجم فی آثار ملوک المعجم» که بعد ازین درباره آن سخن خواهم گفت .

این «شرف‌الدین فضل‌الله» غیر از «عزالدین فضل‌الله» پدر و صاف‌الحضرة است که ذکرش خواهد آمد و اینکه بعضی او را پدر و صاف‌الحضرة شمرده‌اند بر اثر اشتباه این دو «فضل‌الله» با یکدیگر است در صورتیکه یکی از این دو لقب «عزالدین» دارد و اهل شیراز است (= پدر و صاف‌الحضرة) و دیگری لقب «شرف‌الدین» و از اهل قزوین است ؛ و او همانست که اکنون درباره‌اش سخن می‌گویم . عزالدین فضل‌الله پدر و صاف در سال ۶۹۸ در گذشته و این تاریخ چهل و دو سال پیش از تاریخ فوت شرف‌الدین فضل‌الله ، که مورد بحث ماست ، بوده و بنابراین هیچ نسبتی بین آن دو وجود نداشته و شرف‌الدین فضل‌الله چنانکه برخی پنداشته‌اند پدر و صاف نبوده و اصلاً با او نسبتی نداشته و تنها از معاصران او و در تخلص «شرف» با وی شریک بوده است .

ولادت شرف‌الدین فضل‌الله قزوینی در حدود سال ۶۶۰ هجری در قزوین اتفاق افتاد و در سال ۷۳۲ که در دشت اوجان بتوسط خواجه غیاث‌الدین محمد بخدمت اوجایتو راه یافته و با خواجه بتبریز آمده هفتاد و اند سال داشته است<sup>۱</sup> . شرف‌الدین بعد از کسب فضائل مدنی در خدمت وزرای ایلخانان و چندگاهی نیز در درگاه اتابک نصره‌الدین احمد لُر (۶۹۵ - ۷۳۰) از امرای معروف فضلویه یا لُر بزرگ می‌زیست و از مدد و جان معروف او همان اتابک مذکور و خواجه غیاث‌الدین سابق الذکر و خواجه شمس‌الدین حسین بَغّال از وزرای عهد او بوده‌اند . وفاتش در حدود سال ۷۴۰ هجری اتفاق افتاد .

مهم‌ترین اثر شرف‌الدین قزوینی کتاب «المعجم فی آثار ملوک المعجم» است که آنرا بنام اتابک نصره‌الدین درباره تاریخ ایران قدیم از گیو مرث‌نا نوشروان با انشائی مصنوع



ومزین ، همراه با لغات مهجور عربی و اشعار تازی و پارسی و لحنی کاملاً منشیانه نوشت و مقصودش از نگارش این کتاب تنها تهیه یک متن ادبی مصنوع بوده است و از نیروی کتاب را هیچگونه ارزش تاریخی نیست . کتاب المعجم بسبب اشتغال بر نکات ادبی و مطالب فراوانی که در انشاء مترسّین مورد استفاده بود دیرگاه جزو نمونه‌های انشاء مصنوع و مشکل پارسی در مکاتب و مدارس ایران و هند تدریس می‌شد .

اثر دیگر شرف‌الدین فضل‌الله کتایبست بنام «الترسل النصرتیه» که بعد از سال ۷۲۷ هجری بنام اتابک نصره‌الدین مذکور در فن انشاء و ترسل نوشته است .

شرف‌الدین فضل‌الله در قصاید خود غیاث‌الدین محمد و شمس‌الدین بَغّال و اتابک نصره‌الدین و امثال آنانرا مدح می‌کرده و در شعر «شرف» تخلص می‌نموده است . از اشعار او در جُنگها و مجموعه‌های اشعار مقداری پراکنده است و از آنجمله قصیده‌ی مصنوع است که شرف‌الدین آنرا پیروی از قصیده مشهور جمال‌الدین محمد بن ابوبکر قوامی مُطَرّزی موسوم به «بدایع الاسحار فی صنایع الاشعار» سروده و «نُزهةُ الآبصار فی معرفة بُحورِ الاشعار» نامیده است بدین مطلع :

از اعتدال نسیم صبای عنبر بار      عروس گل بخرامید سوی صُفّه بار<sup>۱</sup>  
و آن قصیده مؤشّح طولانی است در مدح شمس‌الدین حسین بَغّال که از مجموعه کلماتی در هر چهار یا پنج بیت آن یثنی بیکی از اوزان عروضی بیرون می‌آید . محمد بن بدر جاجرمی یک غزل مُلَمّع نیز از «شرف» نقل کرده که ارزش آن فقط در تلمیع آنست و لا غیر .

۱- تمام این قصیده در مونس الاحرار جاجرمی نقل شده است ، چاپ تهران ج ۱ صفحه

۳۵- وَصَافُ الْحَضْرَةِ<sup>۱</sup>

ادیب شهاب‌الدین (یا: شَرَفُ الدِّین) عبدالله بن عزالدین فضل‌الله شیرازی ملقب به «وَصَافُ الْحَضْرَةِ» و متخلص به «شَرَف» و مشهور به «وَصَاف» از ادبا و مورخان و شاعران معروف قرن هفتم و هشتم هجری است. پدرش عزالدین فضل‌الله که در قحط فارس بسال ۶۹۸ درگذشت از اُعمال دولتی ایلخانان در فارس بود و او همانست که با «شرف‌الدین فضل‌الله قزوینی» سابق‌الذکر چنانکه دیده‌ایم اشتباه شده است. پسر عزالدین فضل‌الله یعنی شهاب‌الدین یا شرف‌الدین در حدود سال ۶۶۳ هجری در شیراز ولادت یافت و تحصیلات خود را در همان مرکز بزرگ ادبی پایان برد و سپس مانند پدر در شمار اُعمال دیوانی دولت ایلخانان در فارس درآمد و از خواص خواجه صدرالدین احمد خالیدی زنجانی نایب‌امیر طغاجار حاکم فارس گردید و این مرد بزرگ که سرانجام وزارت گیخانوخان یافت بر شهاب‌الدین عبدالله حقوق خدمت داشته و ادیب شهاب‌الدین نیز او را مدایح بسیار گفته و علاوه بر آن با خاندان رشیدالدین فضل‌الله وزیر نیز ارتباط یافته و مغرور لطف و احسان خواجه بزرگ رشیدالدین قرار گرفته بود.

۱- درباره او رجوع شود به :

\* حبیب‌السیر چاپ تهران ج ۳ ص ۱۹۷

\* موارد مختلف از کتاب تاریخ و صاف

\* تاریخ مفصل ایران (عهد مغول)، عباس اقبال، چاپ دوم، ص ۴۸۶-۴۸۷

\* سبکشناسی، مرحوم بهار، ج ۲ چاپ دوم، تهران ۱۳۳۷، ص ۹۹-۱۰۳

\* گنجینه سخن، چاپ دوم، ج ۱ ص ۹۹ و ج ۴ ص ۲۳۹-۲۴۰

\* از سعدی تا جامی (ترجمه از ج ۳ تاریخ ادبیات تألیف ادوارد برون) چاپ دوم

ص ۹۲ - ۹۴ و غیره.

وصّاف از سال ۶۹۹ هجری یعنی از حدود سی و شش سالگی بقصد تنمیع فوائد کتاب جهانگشای جوینی و تحریر ذیلی بر آن شروع بنوشتن کتاب معروفش «تجزیة الامصار و ترجیة الاعصار» کرده و خود در دیباچه کتاب بدین نکته اشاره نموده است و گویا می‌خواست برای آن کتاب که ارزش ادبی خاصی یافته بود نظیری ترتیب دهد و درین مورد درست همان کاری را کرد که ابن‌البیّی در تألیف «الاوامر العلائیة» نمود و مثل او در پیروی از استادش بزرگ و توانا چون عظاملک در سنگلاخ تصنّع در افتاد و نتوانست از عهده تقلید از انشاء استادانه جوینی برآید.

موضوع کتاب تجزیة الامصار بیان وقایع تاریخ ایلخانان ایران و تاریخ ماوک و امرای اطراف از سال ۶۵۶ تا ۷۲۸ هجری یعنی تا نیمی از عهد سلطان ابوسعید بهادر است. شروع بتألیف این کتاب همچنانکه گفتیم از سال ۶۹۹ هجری بوده و قسمت اول کتاب در ماه رجب سال ۷۰۲ در یکی از منازل فرات بر راه شام توسط خواجه رشیدالدین فضل‌الله و خواجه سمدالدین محمد سارجی بعرض غازان خان رسید و مورد قبول خان قرار گرفت و بعد از دوره غازان خان یکبار دیگر کتاب مذکور که بیشتر از نصف آن نوشته شده بود در محرم سال ۷۱۲ بخدمت سلطان اولجایتو محمد خدا بنده در سلطانیه عرضه شد و مؤلف کتاب مورد لطف سلطان و وزیرش خواجه رشیدالدین فضل‌الله قرار گرفت.

در تجزیة الامصار (تاریخ و صّاف) که با ذکر اطلاعاتی در باره قاتانان مغول شروع شده اصل مطلب از وضع بغداد در عهد المستعصم و سرگذشت او با هلاکو آغاز گردیده و اطلاعات بسیار سودمندی درباره ایلخانان و معاصران آنان از سلاطین و وزراء تا تاریخی که گفته‌ایم در آن آمده و ضمناً در باره دودمان سلغری و وضع فارس تا زمان مؤلف و اتابکان لر و وقایع جزیره هُرموز و سلاطین دهلی و احوال ملوک مصر و امثال این مطالب اطلاعات سودمند و ذقیقی در کتاب مذکور افتاده است. کتاب تاریخ و صّاف در پنج مجلد تنظیم یافته و از اختصاصات آن یکی احتواء کتابست بر بسیاری از

مطالب درباره وضع اجتماعی عهد مؤلف و انتقاداتی که از اوضاع نابسامان مردم عهد خود در زیر چنگال عمّال ایلخانی برشته تحریر درآورده است .

سبک انشاء و صّاف الحضرة درین کتاب کاملاً مصنوع و همراه با مبالغات شگفت انگیز در استفاده از مفردات و ترکیبات و امثال و اشعار عربی و ایراد لغات مهجور دشوار و ذکر اخبار و احادیث و آیات و بکار بردن انواع صنایع در کلام است . مبالغه و صّاف در این کارها بدرجه بیست که گاه عنان اختیار از دست او بدررفته و ناگهان از پارسی گویی بتازی نویسی افتاده است . درمست که ادیب شهاب الدین عبدالله و صّاف در فنون ادب و علی الخصوص در ادب عربی تبخّر بسیار داشت ولی مهارت او هیچگاه دلیل چنان زیاده رویهای دور از سداد نمی توانست بود تا بجایی که زیاده روی در تصنع و پرداختن به اطناب مُیل در بسیاری از موارد کتاب موجب دیربلی مطلب و ملالت خواننده ، اگرچه با اینگونه منشآت آموخته و معتاد هم باشد ، گردد . اما این کتاب همه عیب نیست بلکه هنرها نیز در آن مکتومست و از آنجمله اشمال آنست بر بسیاری از نوادر لغات و ترکیبات فارسی و بسی از اشعار رافع و قطعات زیبای منثور و منظوم . استحکام عبارات و توانایی و صّاف در شیوه نویسنده و نوبستگی مخصوص بخود نیز از جمله محاسن کتاب است و بالاتر از همه اینها مطالب بسیار مهم و سودمند دستِ اوّل که در تاریخ و صّاف آمده آنرا در ردیف اوّل کتب تاریخ عهد ایلخانان جای داده است .

و صّاف را باید در انشاء مصنوع مزین فارسی خاتم استادان قدیم دانست و او فی الحقیقه درین شیوه بغایت قُصوای آن رسید چنانکه تجاوز از آن حدّ دیگر برای فارسی زبانان ممکن نبود و او گویا چنین قصدی را هم در کار خود داشت . اگر سعدی در سهولت و روانی و ایجاز کلام در گلستان و دیگر منشآتش بمرتبه ای رسید که تجاوز از آن امکان ندارد همشهری او در طرف دیگر قضیه بحدّی انجامید که پای از آن فراتر نتواند نهاد .

توانایی و صّاف در کار خود ، و پیشرفت تا آخرین مدارج تصنع در نثر موجب

آن گردید که تجزیه‌الامصار در قرنهای متأخر همواره بعنوان نمونهٔ اعلای نثر مصنوع در تعلیم ادب و انشاء فارسی بکار می‌رفت .

وَصَافِ الحُضْرَةِ علاوه بر مقام بلند خود در نثر متکلف مصنوع در شعر عربی و فارسی نیز دست داشته و بسیاری از ابیات و قطعات و قصاید خود را در کتاب خویش ذکر کرده است و پیدا است که شعرا و نیز بروش شاعرانِ متصنّع نزدیکتر بود . وی در شعر «شرف» تخلص می‌نمود .

### ۳۶ - ابوالمفاخر باخرزی<sup>۱</sup>

از بن نویسندهٔ فاضل درین کتاب ، هنگام مطالعه در تصوف و آداب آن ، بسیار سخن گفته و چند بار نیز قطعاتی از سخنان او نقل کرده‌ام . وی ابوالمفاخر یحیی پسر برهان‌الدین احمد بن ابوالعالی سیف‌الدین سعید باخرزی است . جدش سیف‌الدین باخرزی از مشایخ بزرگ اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم بود که پیش ازین دربارهٔ او سخن گفته شد<sup>۲</sup> . یکی از پسران این سیف‌الدین یعنی برهان‌الدین احمد در دوران حکومت قراخانیان بر کرمان بدانجام هاجرت کرد و بارشاد پرداخت و همانجا درگذشت و مدفون شد و ابوالمفاخر یحیی فرزند او بعد از مدتی اقامت در کرمان و بسیاری سفرها که بخراسان و عراق و آذربایجان و شام و روم و مصر کرده بود ، بسال ۷۱۲ بیخارا معاودت نمود و در آنجا رحل اقامت افگند و در همان شهر بسال ۷۳۶ هجری درگذشت و در مزار جدش سیف‌الدین مدفون شد . وی قبول سلوک در تصوف را از زیر دست پدر خود آغاز کرد و آنگاه نزد مشایخ

۱- در بارهٔ او رجوع شود بمقلمهٔ آقای ایرج انصاری بر او واد الاحباب و فصوص الاداب

جلد دوم تهران ۱۳۴۵ شمسی .

۲- همین کتاب ج ۲ ص ۸۵۶-۸۵۸ .

دیگری در خراسان و آذربایجان بمجاهدت پرداخت و دامنه کار خود را درین طریقه تا بمغرب کشانید و چندبار از مشایخ خرقة گرفت و نتیجه این همه کوشش او آن شد که با کثر طریقتها آشنا شد چنانکه هم بشیوه کبرویه معرفت داشت و هم بروش مهرورديه، و هم کتب مشایخی را که هنوز با طریقه علمی در تصوف آشتی نکرده بودند خواند و هم آثار معروف ابن العربی را که بزرگترین بنیان گذار تصوف علمی در اسلام است، و علاوه بر اینها در ادب و علوم شرعی نیز تبحر داشت و فی المسائل تنها در علم حدیث و تفسیر بقول خود «شست و اند شیخ محدث و مفسر» را در قاهره و بلاد شام و روم و عراق و آذربایجان و کرمان دریافت و بقدر امکان نزد هریک کتب در حدیث و تفسیر خواند؛ و با توجه باین کوششها معلوم می شود که ابوالفناخر مردی عالم و متبحر در علوم شرعی و طریقتهای صوفیه بوده است.

اثر مهم ابوالفناخر کتاب مشهورش «اوراد الاحباب و فصوص الآداب» است در دو قسمت که خود موضوع هر قسمت را در مقدمه کتاب بدین نحو شرح داده است:

«القسم الاول فی بیان فصوص الاوراد و الاوقات و العبادات و اساس امر المریدین... و شجرة خرقة المشایخ و المقامات المراقبة... و بیان ان العقل محجوب عن الله تعالى...»

و القسم الثانی فی فصوص آداب الصوفیه و عقاید و اخلاق و معیشت و لباس و سماعهم و صحبتهم مع الحق و الخلق و شرایط الشیخ و المرید و ما یجب علیها و آداب الخدم فی انواع الخدمات و الحمام و آداب المسافر وقت السفر و القدوم و آداب الخلوة و الاربعینة و ترتیب الرياضة و المجاهدة» و مؤلف آنرا در ماه ذوالحجه سال ۷۲۴ هجری با تمام رسانیده و در تألیف آن از مأخذ مختلفی که خود در پایان هریک از دو مجلد کتاب نام برده استفاده کرده است. مجلد دوم این کتاب را آقای ایرج افشار در سال ۱۳۴۵ در جزو انتشارات دانشگاه تهران بطبع رسانید و من از هر دو مجلد پیش ازین سخن گفته و مطالبی نقل کرده ام.

نثر این کتاب روان و طبیعی و شیوه بیان نویسنده در آن ساده است و نقل اخبار و احادیث و آیات و نیز آوردن اشعار عربی و فارسی در مطاوی عبارات تنها برای توضیح مطالب یا اثبات آنها و امثال این مقاصد است نه بقصد تزیین عبارات.

۳۷ - عزالدین محمود<sup>۱</sup>

عزالدین محمود بن علی کاشانی از دانشمندان و عارفان مشهور ایران در قرن هفتم و هشتم هجری است. حاج خلیفه در کشف الظنون لقب او را یکجا «عزالدین» و جای دیگر «کمال الدین» نوشته و جای آنرا «عزالدین» آورده و قول راست همینست. وی در تصوف شاگرد و پیرو شیخ نورالدین عبدالصمد اصفهانی مقیم نطنز، و با کمال الدین عبدالرزاق کاشانی (م ۷۳۶ هـ) صاحب شرح منازل السائرین همدرس بوده است. جای اجازه نامه بی از عزالدین محمود نقل کرده است که او در آن خود را شاگرد نورالدین عبدالصمد مذکور دانسته و گفته است که عوارف المعارف شیخ شهاب الدین سهروردی را از این استاد و از ظهیر الدین عبدالرحمن بن علی بن بزغش (م ۷۱۶ هـ) روایت کرده است و آندو از نجیب الدین علی بن بزغش و او از خود شیخ شهاب الدین سهروردی، و مطالعه در همین قول خود برای اطلاع از نسَبِ تعلیم وی کافیت. وفاتش بسال ۷۳۵ اتفاق افتاد.

جای ده بیت از اشعار او را که معانی عمیق عرفانی دارد نقل کرده است و آثار معروفش یکی شرح قصیده تائیه ابن فارض موسوم به «کشف الوجوه الغری لمعانی نظم الدر» است، دیگر «مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة» که یکی از کتب مهم فارسی در شرح اصول و مبانی تصوف است و عزالدین محمود در تألیف آن بیشتر بکتاب

۱- در باره او رجوع شود به :

\* نفحات الانس جامی چاپ تهران، ص ۴۸۱ - ۴۸۲

\* کشف الظنون حاج خلیفه ستونهای ۲۶۶ و ۱۷۱۱

\* مقدمه مصباح الهدایة بتصحیح آقای جلال الدین همائی چاپ تهران.

عوارف المعارف شیخ شهاب الدین مهروردی نظر داشته است. مصباح الهدایه در ده باب و هر باب آن در ده فصل است و اگر چه مؤلف آنرا برای کسانی نوشت که از زبان عربی اطلاع ندارند لیکن نثر کتاب بشدت بامفردات و ترکیبات و جمله های طولانی و اشعار عربی آمیخته است. پیدا است که قسمتی از این آمیختگی معلول آمیزش کلی زبان فارسی تا عهد مؤلف بازبان عربیست و قسمتی نتیجه آنکه تألیف کتاب در واقع جنبه استفاده از یک متن عربی داشت، و طبعاً آرایشگریهایی که مؤلف در نثر خود کرده مستلزم اشعار عربی بود و غالب جمله های مفصل عربی نقل قول است. اما مواردی از مصباح الهدایه را می توان یافت که انشاء آن سادگی و روانی بیشتر و آمیزشهای کمتری از آنچه دیده ایم دارد و اگر از این مطالب بگذریم کتاب را بسبب اشتمال بر مبادی و مسائل اساسی تصوف و عرفان و نظمی که در توضیح و تبیین آنها بکار رفته، کتابی بسیار مهم و معتبر در تصوف و عرفان می یابیم خاصه که مؤلف مردی فاضل و جامع در اغلب علوم عهد خود و معتقد بصحت و اتقان مطالب بوده است. این کتاب چنانکه در شرح احوال عماد فقیه کرمانی دیده ایم، بدست آن شاعر فاضل بشعر فارسی درآمد.

### ۳۸ - فخر بناکتی

سید<sup>۱</sup> ابوسلیمان فخرالدین داود بن تاج الدین ابی الفضل محمد بن محمد بن داود البناکتی، ملقب به «فخر بناکتی» از مؤلفان و شاعران قرن هفتم و هشتم هجریست. حاج خلیفه<sup>۲</sup> نام و نسب او را «فخرالدین محمد بن ابی داود سلیمان بن ابی سلیمان داود البناکتی»

۱- انتساب او بغاندان رسالت از اینجا معلوم می شود که وی برادرش نظام الدین علی

بناکتی را سه بار با عنوان «سید» آورده است (تاریخ بناکتی، چاپ تهران، ص ۴۶-۴۷).

۲- کشف الظنون ستون ۹۲۵ ذیل نام روضة اولی الالباب



نوشته است ولی استناد ما بر قول خود فخر بناکتی است که در آغاز تاریخ خود خویش را «ابوسلیمان داود بن ابی الفضل محمد بن محمد بن داود البناکتی» نامیده و یکجای دیگر<sup>۲</sup> «ابوسلیمان داود الملقب بفخر البناکتی» و جای دیگر «فخر بناکت»<sup>۳</sup> معرفی کرده است. پدرش امام تاج الدین ابوالفضل محمد البناکتی از علمای علوم شرعی بود و پسرش درباره<sup>۴</sup> او چنین گفته<sup>۵</sup> : «والد این ضعیف امام تاج الدین ابوالفضل محمد البناکتی در کتاب میسور در شرح مصابیح آورده است که . . .» و چند سطر بعد دو بیت از «والد» خود در ذکرا سماوی حرّم پیغامبر نقل کرده است. کتاب مصابیح که فخر بناکتی اسم آنرا آورده همان مصابیح السُّنة بغوی عالم شرعی معروف قرن ششم است که چندین بار شرح شده و یکی از آن شرح ها بنام «میسور» از تاج الدین ابوالفضل مذکور است<sup>۶</sup>. و اما فخر بناکتی پیشه<sup>۷</sup> شاعری داشت و چنانکه خود گفته<sup>۸</sup> مورد مرحمت و رأفت غازان خان بوده و آن خان او را «به ملک الشعرائی سیورغامیشی» فرموده بود و اشعاری را از خود در تاریخ خویش آورده است که از مطالعه<sup>۹</sup> آنها معلوم می شود در قصیده گویی متوسط بود. دولت شاه<sup>۱۰</sup> که او را در شاعری دارای مرتبه<sup>۱۱</sup> عالی دانسته یک غزل از وی نقل کرده است که او در آن «فخر بناکتی» تخلص نموده است و آن غزل اینست :

باز این عتاب جانان با ما چراست گویی      پیمان و عهد ایشان باد هواست گویی

۱- تاریخ بناکتی چاپ تهران بکوشش آقای دکتر جعفر شعار، ۱۳۴۸ شمسی، ص ۱

۲- ایضاً ص ۶۵

۳- درین بیت (تاریخ بناکتی ص ۴۶۶) :

چون منم فخر بناکت کمترین مداح شاه      روز و شب از جان و دل شرعا و عقلا مدح خوان

۴- ایضاً ص ۸۶ - ۸۷

۵- آقای دکتر شعار بتقل از یادداشت های آقای مجتبی سینی وفات این تاج الدین

ابوالفضل را در سال ۶۸۲ نوشته است. رجوع شود بمقدمه تاریخ فخر بناکتی.

۶- تاریخ بناکتی ص ۴۶۵

۷- تذکرة الشعراء چاپ تهران ص ۲۵۱ - ۲۵۲

این دلبری و شنگی بی موجبی نباشد  
رویی بدین ملاححت قدّی بدین ظرافت  
بیمار عشق جانان درمان نمی پذیرد  
با بیدلان تلطف عیبی نباشد ای جان  
هر شام در مشام آید نسیم زلفش  
فخر بناکتی را ارزان چرا فروشی  
و این سرکشی و شوخی باز از بجاست گویی  
امروز در زمانه آبا کراست گویی  
یک دم جمال محبوب او را دواست گویی  
با عاشقان ترحّم بهر خداست گویی  
همراز و همدم او باد صباست گویی  
ای خواجه رایگان بین خصم آشناست گویی  
وفات فخر بناکتی در سال ۷۳۱ اتفاق افتاده است<sup>۱</sup>.

برادر این فخر بناکتی «سید نظام الدین علی بناکتی» از مشایخ متصوفه و مورد اعتقاد غازان خان بود و غازان خان در سال ۶۹۹ که بعزم جنگ با مصریان از فرات عبوری کرد بخدمت سید نظام الدین در تبریز فرستاد «و استمداد همت طلّید ، و سید نظام الدین علی در بیست و یکم ماه رجب» سال مذکور در گذشت<sup>۲</sup>. فخر بناکتی از برادر خود ایانی دنبال مطلب فوق نقل کرده و ماده تاریخی را نیز که در تاریخ وفات او ساخته بود آورده . اثر مهم و معروف فخر بناکتی کتاب مشهورش «روضة اولی الالباب فی معرفة التواریخ والانساب» است که به «تاریخ بناکتی» شهرت دارد . حاج خلیفه نام این کتاب را «روضة اولی الالباب فی تواریخ الاکابر والانساب»<sup>۳</sup> آورده و گفته است که «الْفَهْ بِالْهَمْزِ السَّلْطَانُ ابْنُ سَعِيدٍ بِهَادِرْ خَانٍ فِیْ اَحْوَالِ مَلُوكِ خَطَاوِ فِیْ اَوْصَافِهِمْ» ولی موضوع کتاب چنانکه از تَصَفُّحِ آن دریافته می شود تاریخ عمومی عالم است از خلقت آدم تا جلوس سلطان ابوسعید خان و مؤلف دنباله وقایع را تا سال ۷۱۷ هجری که آغاز دوره سلطنت ابوسعید است کشانیده و آنرا چنانکه خود در آغاز کتاب گفته از جامع التواریخ رشیدالدین فضل الله وزیر تلخیص کرده و با مجاز باز نموده است . گفتار حاج خلیفه درینکه

۱- کشف الظنون چاپ استانبول ، ستون ۹۲۵

۲- تاریخ بناکتی ص ۴۶۲

۳- کشف الظنون ستون ۹۲۵

فخر بناکتی کتاب مذکور را «بالتماس سلطان ابوسعید» نوشته با سخن مؤلف که آغاز کار خود را در تألیف کتاب «بحکم برلیغ» سلطان اسلام غازان خان «گفته مغایر است. وی هم در آغاز کتاب گفته است کار خود را در تاریخ بیست و پنجم شوال سال ۷۱۷ هجری که ایام دولت سلطان ابوسعید بود پایان برد و کتاب را در نه «قسم» تنظیم نمود و درین نه قسم از تاریخ انبیا شروع کرده بذکر ملوک فرس، تاریخ اسلام تا انقراض خلافت عباسی، سلاطین ایران در عهد اسلامی، تاریخ یهود، تاریخ نصارا، تاریخ هُنود و صُور اقالیم و ذکر ممالک هندوستان و پادشاهان ایشان، و تاریخ ختا، و تاریخ مغول تا سلطان ابوسعید پرداخت و همانطور که گفته شد خلاصه‌ی از جامع التواریخ ترتیب داد و چون از رجال دربار ایلخان بود اطلاعاتی فراهم آورده بر کتاب خود اضافه کرد و ازین راه سند معتبری بر اسناد تاریخی دوره ایلخانان افزود. نثر تاریخ بناکتی ساده و روان و عاری از هر گونه تزیین و آرایش است.

### ۳۹ - معین الدین جوینی

درباره مولانا معین الدین جوینی واحوال و اشعار او پیش ازین سخن گفتیم<sup>۱</sup>. اثر معروف او بنثر فارسی کتاب مشهور نگارستان است که بتقلید از گلستان شیخ اجل سعدی در عهد سلطان ابوسعید و وزیرش غیاث الدین محمد نگارش یافته و بنام مُراد معین الدین یعنی سعد الدین یوسف حمّوی آراسته شده و مشوّقش در تصنیف این کتاب پدرش بوده است. معین الدین نگارستان را بسال ۷۳۵ با تمام رسانید و آنرا بهفت باب منقسم ساخت:

(۱) در مکارم اخلاق (۲) در صیانت و پرهیزکاری (۳) در حسن معاشرت (۴) در عشق

۱- رجوع شود بهمین مجلد ص ۱۰۴۱-۱۰۴۵ و نیز رجوع شود به گنجینه سخن ج ۴

و محبت ۵) در وعظ و نصیحت ۶) در فضل و رحمت ۷) در فواید متفرقه - هریک از این ابواب همراه با حکایات کوتاه است که نویسنده بشیوه سعدی در آنها نثر و نظم را درهم آمیخته و همان شیوه شیخ را در انشاء بکار برده و اگرچه قوت گفتار و قدرت سعدی را در ایجاز و مهارت او را در ایراد کلام منسجم فصیح ندارد ولی تامیازی توانسته است آثار قدّم آن استاد توانا را در طریق دشوار انشاء بیابد و توفیق در پیروی از آن شناسای راه حاصل کند. سخن معین الدین در غالب موارد این کتاب سهل و روان و بندرت آمیخته با بعضی لغات دشوار عربیست. غیر از ابیات و قطعات کوتاه فارسی گاه نیز ابیات عربی در کتاب آمده و بتناسب ابواب مسائل اجتماعی یا اخلاقی و عرفانی در مطاوی کلام ذکر شده و بعضی نکات تاریخی نیز در آن مندرج گردیده است. قسمی از این کتاب در هندوستان بطبع سنگی چاپ شده است. دولتشاه می گوید<sup>۱</sup> که مشایخ بحرآباد کتاب نگارستان را پیشکش الغ بیگ گورکان کردند، بوقتی که سلطان مشار الیه در محل یورش عراق بزیارت اکابر بحرآباد آمده بود، و پادشاه فرمود تا کُتاب آن کتاب را نوشتند بخوبترین خطی و تکلّفی، و دائماً آن کتاب را مطالعه فرمودی و پسندیده داشتی و آن کتاب در ماوراءالنهر شهرتی عظیم یافته، اما در خراسان کم بدست می آید و الحق نسخه بی مستعدانه است. معین الدین جوینی کتاب دیگری دارد بنام احسن القصص که در شرح سوره یوسف و داستان یوسف و زلیخا نوشته است.

#### ۴۰ - شبانکاری

محمد بن علی بن محمد بن حسین بن ابی بکر الشبانکاری<sup>۲</sup> شاعر و مورخ قرن هشتم هجری و از مداحان خواجه غیاث الدین محمد بن رشید الدین فضل الله است. ولادتش در حدود

۱- تذکرة الشعرا چاپ تهران ص ۳۸۰

۲- این سلسله نسب منقول است از کشف الظنون حاج خلیفه ستون ۱۵۹۸

سال ۶۹۷ هجری در ولایت شبانکاره فارس اتفاق افتاد و او بعد از کسب کمالات شاعری پیشه کرد و قصایدی در مدح خواجه غیاث الدین محمد می سرود. وی در سال ۷۳۳ یعنی سه سال پیش از تاریخ وفات سلطان ابوسعید بهادر خان شروع بتألیف کتابی در تاریخ کرد بنام مجمع الانساب و آنرا در سال ۷۳۶ آماده تقدیم بخدمت سلطان نمود و بهمین قصد در اختیار خواجه غیاث الدین محمد نهاد. در این اوان سلطان ابوسعید در گذشت و انقلاب احوال دولت ایلخانی آغاز شد، و چنانکه می دانیم اندکی بعد، در همان سال، خواجه غیاث الدین بقتل رسید و ربیع رشیدی بغارت رفت و کتاب شبانکاری درین میان مفقود شد و بهمین سبب شبانکاری دوباره دست بتألیف آن یازید و این بار آنرا بسال ۷۴۳ بانمام رسانید و وقایع مربوط باواخر عهد ابوسعید را نیز بر کتاب افزود.

از مجمع الانساب آنچه مربوط به پیش از عهد مغولست خلاصه ییست از کتب متقدمین لیکن آنچه راجع بدوران مغول و ایلخانان ایران خاصه عهد ابوسعیدست، و همچنین اطلاعات مربوط بملوک فارس و شبانکاره و هر موز تاز و غالباً از جمله اطلاعات دست اول و نثر کتاب در همه موارد ساده است.

## ۴۱ - عبید زاکانی

درباره احوال خواجه عبیدالله زاکانی قزوینی پیش ازین در ضمن بیان احوال شعرا سخن گفته شد و نیز اهمیت او را در ادبیات انتقادی بموقع مورد بحث قرار داده ایم. اینک اشاره‌ی مختصر به آثار منشور او لازمست:

مهمترین اثر منشور او رساله «اخلاق الاشراف» است. این اسم را عبید در برابر اسم کتاب معروف خواجه نصیرالدین طوسی بنام «اوصاف الاشراف» آورده است ولی پیدا است که انتخاب چنین اسمی برای رساله عبید از باب طعنه و تسخر بوده است

زیرا مقصود عبید درین رساله فی الواقع بیان مفاسد و مقابیح اخلاق و اوصاف رجال روزگار او بود که الحق بیشتر آنان از اراذل جهان بودند نه از افاضل دوران. عبید درین کتاب خود نخست مقدمه‌ی در بیان این نکته آورده است که اشراف حقیقی کیستند و اوصاف آنان چه باید باشد و در پایان این مقال گفته است که از زمان آدم صنی<sup>۱</sup> تا روزگار نویسنده «اشراف بنی آدم بمشقت بسیار و ریاضت بکمال فضائل اربعه که آن حکمت و شجاعت و عفت و عدالت است سعی بلیغ بتقدیم رسانیده‌اند» و آنگاه بتوضیح این حقیقت پرداخته است که رجال و بزرگان عهد او که هم خود را «بر کلیات امور معاش و معاد گماشتند سنن و اوضاع سابق در چشم تمیز ایشان خوار و بی پایه نمود، و نیز بواسطه کُرورِ زمان و مُرورِ اَوان اکثر آن قواعد اندراس پذیرفته است، احیای آن اوضاع برخاطر خطیر و ضمیر منیر این جماعت گران آمد، لاجرم مردوار پای همت بر سر آن اخلاق و اوضاع نهادند و از بهر معاش و معاد خود این طریق که اکنون در میان بزرگان و اعیان متداول است... پیش گرفتند»<sup>۱</sup> و آنگاه بذکر اینکه «اخلاق قدما» که در زمان او «منسوخ» شده بود چه و اخلاق اکابر روزگار وی که «مختار» بود کدامست، پرداخته در هفت باب «مذاهب منسوخ» و «مذاهب مختار» را بیان کرده است. باب اول در «حکمت» و باب دوم در «شجاعت» و باب سوم در «عفت» و باب چهارم در «عدالت» و باب پنجم در «مخاوت» و باب ششم در «حلم و وفا» و باب هفتم در «حیا و صدق و رحمت و شفقت». پیداست که درین بابها مذاهب منسوخ آنست که در کتب اخلاق ذکر شده و خوی ستوده بزرگان پیشین بود و کتب فلاسفه و حکما و صاحبان ادیان همگی محتوی دستورهای مؤکد درباره آنها بوده است و مذاهب مختار عبارت از مفاسد و رذایل و نامردمیا و اندیشه‌های ناپاکی که در دوران حیات نویسنده رواج داشت و اشراف روزگار و بزرگان عهد غالباً بدان صفات رذیله متصف بوده‌اند. و این ابواب هفتگانه در حقیقت هفت آینه روشن و تمام نمای اوصاف نکوهیده مردمی است که در دوران

وحشت زای چنگیز بلاریز و اخلاف او وفرت میان دوره ایلخانان و حمله تیمور لنگ می زیسته و بدلائل و جهاتی که پیش ازین گفته شد بانواع رذایل و مفسد تن در داده و خوی گرفته و حتی آن رذایل و مفسد را تا دیرگاه برای اخلاف خود باقی گذاشته بودند .

رساله دیگر عید موسومست به « ریش نامه » که رساله بسیار لطیف خوش مضمونست و در آن نثر و نظم بهم در آمیخته و مطالب بالطافت کلام و مضمون آفرینی های نویسنده همراه شده است . اگرچه مطالب این رساله ظاهراً مقرون بشوخی و بذله گویی درباره ریش و منافع و مضار آنست ولی در حقیقت ذمّی است از غلامبارگی و عوامل این مفسده نفرت انگیز که در عهد نویسنده رواج بسیار داشت و خود مُرده ریگی ننگ آور بود از یک رذالت اخلاقی که از حدود قرن چهارم و پنجم هجری ، مخصوص در عهد حکومت غلامان و قبایل زرد پوست در ایران شیوع یافته و ریشه دوانیده بود . این رساله گذشته از تصویر زیبایی که از انشقاق طرفی از خانه و بیرون آمدن شخصی بنام « ریش الدین ابوالمحاسن » دارد متضمن چند حکایت ظریف درباره ریش و معایب آن و نظایر این مطالب است و مصراعها و بیت هایی که در رساله آمده غالباً از جمله امثال سائره فارسیست .

رساله دیگر « صد پند » است که عید آن را در سال هفتصد و پنجاه هجری نوشت و در آغاز آن گفت که در آن اوان رساله بی را که افلاطون برای شاگرد خود ارمسطو نوشته و خواجه نصیرالدین طوسی آنرا بزبان پارسی در آورده و با چندین نامه علی الخصوص پند نامه انوشیروان همراه کرده بود ، مطالعه کرد « و بر آن ترتیب پند نامه بی اتفاق افتاد از شائبه ریا خالی و از تکلفات عاری » و درین پند نامه که متضمن صد پند است باز بهمان شیوه معروف خود انتقادات خویش را در پرده طعنه ها بیان کرده و معایب و مفسد همعصران را بکنایه و اشاره مورد عیبجویی قرار داده است .

اثر معروف دیگر عید « رساله دلگشا » است که مفصل ترین و بهترین اثر منشور عید و از حیث اهمیت در ردیف رساله اخلاق الاشرافست . این رساله و بهتر بگوییم

کتاب را عید بدو قسمت کرده: قسمت اول عربی و قسمت دوم پارسی، و این هر دو قسمت متضمن مقدار زیادی حکایات کوتاه است که عید در آنها شوخ طبعی و بذله گویی ادیبانه خود را با بعضی نکات انتقادی همراه کرده است. بعضی از این حکایات ابتکاری و عده‌بی از آنها از جمله نکات تاریخی است و مقداری هم لطیفه‌هاییست که یا از رجال معروف قرن هفتم و هشتم حکایت شده و یا بدانها نسبت یافته است. در پاره‌بی از این حکایات بذله‌گویی بانقادهای تلخ و گله‌آمیزی بدل شده که از نابسامانی اوضاع زمان حکایتها می‌کند.

در رساله «تعریفات» عید سعی کرده است دسته‌هایی از طبقات اجتماع عهد خود را با اوصاف و عادات رذیله‌بی که داشتند معرفی کند. در فصل اول یک عده از مسائل عمومی تحت عنوان دنیا و مافیها و در فصلهای ۲-۱۰ آنچه متعلق به: ترکان و اصحاب ایشان، قاضی و متعلقات کار او، مشایخ و مایته‌لقی بهم، خواجگان و عادات ایشان، ارباب پیشه، شراب و متعلقات آن، بنگ و لواحق آن، کلخدایی و ملحقات آن، حقیقت مردان و زنانست، سُخریه و طنز و طعن «تعریف» شده است. این تعریفات در حقیقت انتقادهای نیشخندهای تلخیص همراه با تعریض و کنایه.

«تعریفات مُلّا دو پیازه» نظیر «رساله» تعریفات «است و با «ملحقات» خود و نیز چند سطر که «از کتب افرنجیه نقل شده» در حقیقت دنباله همان رساله و بر همان شیوه و طرز فراهم آمده است.

بی تردید عید زاکانی درین رساله‌های مقرون بطنز و تسخر و طعنه و انتقاد مبتکرترین و نیرومندترین کسی است که در نوع انتقادی ادبیات فارسی بدو باز می‌خوریم. وی درین انتقادهایم بیان شیرین و نمکین دارد و هم طعنه‌های زهر آلود خود را که به شکر سُخریه و شوخی و هزل اندوده، متوجه همه طبقات اجتماع زمان خویش کرده و هیچیک از آنها را معاف و مُستثنی نهموده است.

مجموعه رسالات انتقادی عید بوضع بدی یکی دوبار در استانبول (سال ۱۳۰۳)



و تهران (سال ۱۳۳۳) بطبع رسیده و پراست از غلط‌های فاحش و حق آنست که آنها را کسی با طبع انتقادی دقیق منتشر سازد.

## ۴۲ - شمس‌الدین آملی

علامه شمس‌الدین محمد بن محمود آملی که پیش ازین نامش در فصل مربوط بوضع علوم در قرنهای هفتم و هشتم آمده، از جمله کبار علما و محققین این عهد بوده و بسبب تألیف مهمی که در ذکر موضوعات علوم بزبان فارسی کرده اهمیت بسیار دارد. وی آثار دیگری مانند شرح کلیات قانون و شرح کلیات ایلاق در طب و شرح مختصر ابن حاجب نیز دارد. مذهبش تشیع بود و با علمای اهل سنت مباحثاتی داشت و بعلمت تقریبی که او را در خدمت اولجایتو خدابنده ورشیدالدین فضل‌الله وزیر بود میان اهل زمان مرتبه و مقامی داشت و مدرّسی مدرسه سلطانیه بر عهده او مقرر گردیده بود. وی از اهل آمل طبرستان بود و برای تحصیل علوم خدمت استادان مختلف را در چند شهر درک کرد و سپس در عهد اولجایتو محمد خدابنده (م ۷۱۶ هـ) و سلطان ابوسعید (م ۷۳۶ هـ) همچنانکه گفتیم مدرّس مدرسه سلطانیه شد و بعد از مرگ پادشاه اخیر الذکر و اختلال امور آذربایجان چندی در سیاحت بلاد گذرانید تا بعهد فرمانروایی شاه شیخ ابواسحق بشیر از رفت و همانجا متوطن شد و بتدریس و تألیف پرداخت.

از تاریخ وفاتش صریحاً اطلاعی در دست نیست و گویا بعد از سال ۷۵۳ که سال تألیف شرح کلیات قانون ابن سیناست اتفاق افتاده و بعضی همان سال را تاریخ وفات او شمرده‌اند. اثر بسیار معروف شمس‌الدین آملی که از جمله کتب معتبر فارسی شمرده می‌شود کتاب نفائس الفنون فی عرائس العیونست در باره شرح موضوعات علوم. این کتاب حکم دائرة المعارف جامع و مفصّلی در علوم قدیم دارد که شمس‌الدین آملی آنرا با نهایت

تبخر و دقت نوشته و در همه ابواب چنانکه باید از عهده کار دشوار خود برآمده و مطالب غامض علمی را با انشائی درست و متقن بصراحت و روشنی ادا کرده است . انشاء علامه آملی درین کتاب بشیوه عمومی منشآت علمای علوم معقول در قرن هفتم و هشتم است یعنی اصطلاحات و تعبیرات و نحوه توضیح مطالب در آن بهمان صورتیست که در کتب علمی زمان که عربی نوشته می شده است ملاحظه می شود ، همان شیوه‌یی که در آثار خواجه نصیرالدین طوسی و علامه قطب‌الدین شیرازی هم می بینیم .

تألیف این کتاب را مؤلف بسال ۷۳۶ هجری آغاز نموده و بعد از سال ۷۴۲ آنرا بنام شاه شیخ ابواسحق اینجو بانجام برده و در قسمت تاریخ آن ذیل وقایع را تامرگ سلطان ابوسعید بسال ۷۳۶ امتداد داده است . نفائس الفنون متضمن بحث در هفتاد و پنج علم از علوم آوائل و هشتاد و پنج علم از علوم عهد اسلامی است و تاکنون سه بار طبع شده است .

علامه آملی بفارسی و عربی شعر می گفت و در مقدمه نفائس الفنون بعضی از آنها را بمناسبت آورده . در همین مقدمه بکیفیت تحصیل خود در آنحاء و أرجاء بلاد اشاره کرده و بانثر منشیانه بلیغی کیفیت توجه خود را بتألیف نفائس الفنون « که خلاصه مطالب اولوالالباب و نقاوه مآرب هر شیخ و شاب . . . » است « بوجهی که مفید خاص و عام و مطلوب طوایف انام باشد » شرح داده و گفته است که اگرچه میخواست آنرا « بالقباب صاحب‌دولتی » مزین گرداند لیکن « در عرصه کسی نبود شایسته آن » تا قرعه این فال بنام جمال‌الدین ابواسحق بن محمود شاه « اینجو » زدند و او « نیز این نوباوه حدیقه فکر را . . . وسیله ساخته متوجه بارگاه سلطنت پناه شد » و آنرا بدان پادشاه دانش دوست ادب پرور تقدیم کرد .

شمس‌الدین محمود پیش از شروع ببحث در باره اقسام علمی که نام برده ایم مقدمه‌یی مشتمل بر سه فایده ترتیب داد « یکی بیان شرف علم ، دوم تقسیم علوم ، سیم در ترتیب کتاب » و آن « فایده » که در تقسیم علوم است با آنکه بکوتاهی پرداخته شده

برای شناخت نظر قدما درباره علوم و تقسیمات آن سودمند بنظر می آید. بعد از این مقدمه شمس الدین بیحس درباره «علوم اواخر»، متضمن هشتاد و پنج علم که آن بررسی و شش فن نهاده شده و سپس درباره «علوم اوایل متضمن هفتاد و پنج علم که آن بررسی و سه فن نهاده شده» قیام کرده و هر «فن» را بفصولی تقسیم نموده است.

### ۴۳ — حمدُ الله مُستوفی<sup>۱</sup>

حمدُ الله (یا: حمد)<sup>۲</sup> بن تاج الدین ابی بکر بن حمد بن نصر مستوفی قزوینی از مشاهیر مورخان ایران و از مؤلفان و شاعران قرن هشتم هجریست. وی از یک خانندان کهن مستوفیان قزوینست که نسبت آن به حرّ بن یزید زیاحی می کشید و جدّ چهاردهم او فخرالدوله ابو منصور کوفی در سال ۲۲۳ هجری با سپاهیانی بحکومت قزوین منصوب و مأمور شد و از آن پس خاندانش در همان شهر باقی ماند و افراد آن بوراثت مدتها متصدی حکومت قزوین بودند تا آنکه در دوره تسلط غزنویان بر عراق با سمت استیفا در آن

۱- درباره او رجوع شود به:

\* مقدمه آقای دکتر عبدالحسین نوائی بر تاریخ گزیده چاپ تهران ۱۳۳۶ شمسی

\* تاوخی مفصل ایران (عهد مغول)، عباس اقبال، چاپ دوم ص ۵۲۲

\* از سعدی تاجاسی چاپ دوم ص ۱۲۵ - ۱۴۲

\* همین کتاب و همین مجلد ص ۲۸۱

\* حبیب السیر، چاپ تهران ج ۳ ص ۲۲۱

\* اشارات حمدالله مخصوصاً در موارد مختلف از تاریخ گزیده او

۲- این اسم در پاره‌یی از نسخ قدیم تاریخ گزیده «حمد» و در بعض دیگر «حمدالله»

ضبط شده و بهرحال ضبط ثانوی فعلاً مشهور و متداولست.

شهر ادامه حیات دادند و از آن پس همین عنوان مستوفی را حفظ کردند. پدر حمدالله و خود او نیز با همین عنوان مستوفی در دستگاه ایلخانان خدمت می کرده اند و حمدالله شخصاً از حواشی خواجه رشیدالدین فضل الله بوده و بعد از او همچنان سمت خود را در کارهای دیوانی حفظ کرده بود و ابناء اعمامش نیز مانند او درینگونه خدمات امرار حیات می کردند و برادرانش زین الدین محمد و امین الدین نصرالله و فخرالدین فتح الله متصدی مشاغل دولتی و صاحب ثروت و دستگاه بوده اند و چون استیفاء و تصدیی مشاغل مهم دیوانی مستلزم داشتن تعلیمات کافی در ادب و تاریخ و اطلاعات عمومی بوده پس افراد این خاندان هم عادهً از چنین تربیت پرمایه‌یی برخوردار می داشتند و این نکته مخصوصاً با توجه مختصر باحوال و آثار حمدالله آشکار می شود.

حمدالله از آغاز جوانی بنا بر سیرت آباء و اجداد بخدمات دیوانی اشتغال داشت و سفرهایی به تبریز و بغداد و شیراز و اصفهان برای ادای وظایف دیوانی و شغل استیفاء خود کرد و در سال ۷۱۱ از جانب رشیدالدین فضل الله بحکومت و استیفاء قزوین و اهر و زنجان گماشته شد و همچنان در مشاغل مهم خود باقی بود تا در سال ۷۱۸ بعد از قتل خواجه رشیدالدین فضل الله در شمار ملازمان خواجه غیاث الدین محمد در آمد و در عهد وزارت او نیز با احترام بسر می برد اما بعد از سال ۷۳۶ که سال قتل خواجه غیاث الدین است از زندگی وی اطلاع کافی بدست نداریم ولی حیات او تا سال ۷۴۰ که سال تألیف کتاب *نزهة القلوب* است مسلم است. وفاتش بعد از سال ۷۴۰ هجری اتفاق افتاده و گورش در محلی واقع در مشرق قزوین باقیست.

از حمدالله مستوفی سه اثر معتبر باز مانده است :

(۱) تاریخ گزیده که آنرا بسال ۷۳۰ هجری در خلاصه تاریخ عالم بنام خواجه غیاث الدین محمد به پایان برد. این کتاب در تاریخ عمومی و تاریخ اسلام و تاریخ ایران تا عهد مؤلف است و در پایان آن دو فصل یکی در تاریخ علما و شعرای عرب و عجم و دیگری در تاریخ قزوین و ذکر تراجم رجال آن شهر بر کتاب افزوده شده که اهمیت

خاص از باب اطلاع بر احوال رجال علم و ادب دارد. حمدالله در تألیف این کتاب از چندین مأخذ مهم استفاده کرده. این کتاب در یک مقدمه و شش باب نوشته شده و اطلاعاتی که درباره تاریخ ایران از دوره استیلای مغول و سلسله‌های معاصر آن قوم تا زمان مؤلف در آن آمده مخصوصاً قابل توجه و استفاده است. ازین کتاب یک چاپ فاکسیمیل بسال ۱۹۱۰ در سلسله کتب اوقاف گیب و یک چاپ مصحح در تهران بسال ۱۳۳۶ بهمت آقای دکتر عبدالحسین نوایی شد. ترجمه خلاصه‌ی از آن بانگلیسی همکاری ادوارد برون قسمت مربوط باحوال شعرای ایران را ازین کتاب جداگانه در سال‌های ۱۹۰۰ - ۱۹۰۱ بانگلیسی ترجمه و در مجله انجمن پادشاهی انگلیس منتشر کرد.

(۲) دومین کتاب منشور حمدالله *نزهة القلوب* اوست در جغرافیا که در باره آن در همین مجلد (ص ۲۸۱) سخن گفته شد. تألیف این کتاب بسال ۷۴۰ هـ. پایان یافته و اجزاء آن تاکنون بتفاریق چاپ شده است.

نثر حمدالله چه در تاریخ گزیده و چه در *نزهة القلوب* ساده و بی‌پیرایه و تنها موقوف بر ذکر مطالبی است که در اختیار نویسنده بود و قدرت او در انشاء از مقدمه‌هایی که بر دو کتاب خود نوشته دریافته می‌شود.

(۳) در سال ۷۳۵ هجری حمدالله یک اثر معروف خود را بنظم جامه کمال پوشانید و آن منظومه معروف «ظفرنامه» است ببحر متقارب. وی چند سال مشغول نظم این کتاب بود و در مقدمه تاریخ گزیده که پنج سال پیش از اختتام ظفرنامه تمام شده بود گفته «چون احیاناً شعری شکسته بسته اتفاق می‌افتد درین علم هوس نظم می‌بود که از اول عهد مصطفی صلی الله علیه و سلم تا این زمان مبارک تاریخی منظوم مرتب گرداند و از آن پنجاه و چند هزار بیت گفته شد، اگر توفیق رفیق گردد به هفتاد و پنج هزار

خواهد رسانید و بالقباب همایون و نام‌نای مخدوم و مخدوم‌زاده جهانیان لازال قصر عمره عامراً و عمر خصمه قاصراً مُوشَح گرداند، اما چون آن منظوم هنوز از صورت مواد بکسوت بیاض منتقل نگشته عجالة الوقت را موجزی منشور که بالحقیقة مجمل این فن است ترتیب داده . . . »<sup>۱</sup> از اینجا معلوم می‌شود که او چند سال پیش از ۷۳۰ که تألیف تاریخ گزیده است سرگرم نظم ظفرنامه بوده و چنانکه در یک مورد از ظفرنامه گفته این مدت طولانی به پانزده سال برمی‌آمده است :

کشیدم درین پانزده سال رنج      بگفتم سخن پانزده بار پنج

یعنی پانزده بار پنج هزار بیت که مساویست با هفتاد و پنج هزار بیت، و بدین ترتیب آنرا در همان میزان از ابیات که پیش‌بینی کرده بود ( یعنی در هفتاد و پنج هزار بیت ) بسال ۷۳۵ پایان برد و گفت :

درین نامه از هفتصد و چند سال      بگفتم حکایت ز هرگونه حال  
سخن شد بهر صد ده اندر هزار      بهفتاد و پنج آمد آنرا شمار

و نام آنرا هم در منظومه چنین معرفی کرده است :

ظفرنامه کن نام این نامه را      بدین تازه کن رسم شهنامه را

ظفرنامه به سه قسمت منقسم شده و هر قسمت موسومست بیک کتاب یا یک «قسم». کتاب نخستین در تاریخ عرب و موسومست بقیسم اسلامی، و کتاب دوم در تاریخ عجم و موسومست بقیسم احکام، و کتاب سوم در تاریخ مغول و بنام «قسم سلطانی است» :

کتاب نخستین ز کار عرب	پدید آمده نکتهای عجب
باسلامی آنرا لقب آمده	چو اسلام از اهل عرب آمده
کتاب دوم شرح حال عجم	درو گشته پیدا ز بیش و ز کم
با احکام آنرا نهادیم نام	چو بر حکم دین آن دُول شد تمام
کتاب سیوم آمده از مغول	فروزنده چون از چمن برگ گل

چو دارد بسلطانِ دین انتساب	بسلطانی آمد بر آنرا خطاب
بگفتم سخن پانزده بار پنج	کشیدم درین پانزده سال رنج
مغول سی هزار آمد اندر شمار	عرب بیست و پنج و عجم بیست هزار

حمدالله دربارهٔ اتمام کتاب ظفرنامه و تاریخ آن چنین می گوید :

ز هجرت شده هفصد و سی و پنج	بر از رنج این نامه ام بود گنج
ز اسکندری از هزار این زمان	چل و چار و ششصد فزون سالیان
ز شه یزدگردی دو بر هفتصد	فزون گشته شد رهنمایم خرد
کتاب ظفرنامه کردم تمام	ز ما بر پیمبر درود و سلام

یعنی نظم کتاب در تاریخ ۷۳۵ هجری قمری و ۱۶۴۴ اسکندری و ۷۰۲ یزدگردی بآخر رسید. نسخهٔ این کتاب در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا موجود و چنانکه از شرح فوق معلوم می شود ارزش تاریخی آن قابل توجه است.

#### ۴۴ - شمسِ فخری<sup>۱</sup>

شمس الدین بن مولانا فخرالدین سعید فخری اصفهانی معروف به شمس فخری از شاعران و نویسندگان مشهور قرن هشتم هجری است. پدرش فخرالدین سعید فخری از شاعران و ادبای معروف زمان خود بود و شمس در کتاب معیار جمالی با استفادات خود از او و نیز بآثار او زیاد اشاره می کند. وی در مقدمهٔ معیار جمالی می گوید که «در سنهٔ ثلاث عشر و مبعثه که عنفوان شباب و ریّعان حدائث بود...» و بنابراین باید ولادتش

۱- در بارهٔ او رجوع کنید به تاریخ مفصل ایران (عهد مغول) ص ۲۲۵؛ و تاریخ

نظم و نثر در ایران ص ۱۴۸-۱۴۹؛ و مقالهٔ آقای دکتر صادق کیا در مقدمهٔ لغت نامه دهخدا

در اواخر قرن هفتم اتفاق افتاده باشد و بنابر آنچه از همان مقدمه برمی آید وی در سال ۷۱۳ به لرستان سفر کرد و در آنجا بافضلاً بحث عروض و قوافی نمود و سپس بخواهش آنان مختصری در فن عروض و قوافی تألیف کرد موسوم به «معیار نصرتی» بنام انا بک نصره الدین احمد (۶۹۵ - ۵۷۳۰ هـ)، ولی توقف او در آن دیار چندان طولانی نبود و از آنجا در دوران وزارت خواجه غیاث الدین محمد بعراق بازگشت چنانکه در سال ۷۳۲ در قم سکونت داشت و در همین شهر بود که قصیده معروف خود را بنام مخزن البحور و مجمع الصنائع مشتمل بر پنجاه و پنج بحر و هر بحر متضمن صنعتی از صنایع حدائق البحر و طواط، بنام خواجه غیاث الدین ساخت، و بعد از آنکه خواجه در سال ۷۳۶ هجری بقتل رسید وی چندگاهی در اصفهان که خود در آتش ناامنی می سوخت انزوا اختیار کرد و سپس از آنجا بشیراز رفت و بخدمت شاه شیخ ابواسحق اینجو درآمد و بسال ۷۴۴ کتابی در چهار فن عروض، قوافی، بدایع الصنائع و لغت فرس بنام او تألیف کرد و آنرا «معیار جمالی و مفتاح ابواسحاق» نامید و «مجموع اشعار و ابیات شواهد این چهار فن بنام یا لقب یا کنیت این شاه... موشح گردانید چنان که در مجموع این چهار کتاب هیچ شعر بیگانه از اشعار متقدمان و متأخران نیست الا چند بیت معدود که ضرورت استشهاد را آورده شد...».

#### ۴۵ - امیر حسینی سادات

پیش ازین درباره او و احوال و اشعارش سخن گفته ام<sup>۱</sup>. از وی آثاری بشرفارسی باقی مانده و از آنجمله است:

ترهه الارواح در بیان مطالب عرفانی که حسینی آنرا بسال ۷۲۹ هـ. بانجام رسانیده



و خود نام آنرا در این بیت آورده :

در آن ساعت که می کردم تمامش نهادم نزهة الارواح نامش

کتاب نزهة الارواح از بیست و هشت فصل ترتیب یافته است بدین شرح :

(۱) مبداء سلوک (۲) معرفت سلوک (۳) مقامات سالک (۴) نصیحت سالک (۵) بدو خلقت (۶) وحدت (۷) تجرید سالک (۸) قاعده طریقت (۹) کمال استغناء (۱۰) آغاز فطرت (۱۱) اختلاف حالات (۱۲) بیان دل (۱۳) تصفیه دل (۱۴) دیباچه عشق (۱۵) حقایق عشق (۱۶) حیرت عشق (۱۷) بیان نفس (۱۸) مخاطبت نفس (۱۹) معاملات (۲۰) اجتهاد (۲۱) صحبت و متابعت (۲۲) ترك خلق (۲۳) صبر و تسلیم (۲۴) کشف معانی (۲۵) ارشاد و انتباه (۲۶) اشارت اهل طریقت (۲۷) نهایت این طریق (۲۸) ختم کتاب . - در فصل « ختم کتاب » حسینی خود می گوید که کتاب را در « منه احدی و عشرين و سبعمائة » با تمام رسانید .

شیوه نثر نزهة الارواح همان شیوه نثر موزون و مسجع است که پیش ازین درباره آن سخن گفته و نمونه های آنرا در عهد مورد مطالعه خود ذکر کرده ایم منتهی باید دانست که در نثر امیر حسینی از قوت این سبک نسبت بسابقین کاسته شده است . نزهة الارواح را عبدالواحد ابراهیم حسینی بلگرامی شرح کرده و کتاب خود را در ۹۸۵ پایان برده است . امیر حسینی آثار منشور دیگری نیز دارد مانند روح الارواح و صراط المستقیم که موضوع همه آنها تحقیقات عرفانیست .

## ۴۶ - افلاکی

شمس الدین احمد افلاکی عارفی ابن آخی ناطور از نویسندگان و مؤلفان متصوف قرن هشتم هجریست . وی از جمع صوفیان مولویه بود و بسبب آنکه مرید خاص چلبی

جلال الدین فریدون معروف به «امیر عارف» یا «چکّی عارف» پسر بهاء الدین محمد ابن جلال الدین محمد مولوی بود، به «عارفی» شهرت داشت زیرا پیروان و مریدان چکّی عارف مذکور بدین نام معروف و منسوب بوده اند و بهر یک از آنان «عارفی» گفته می شد.<sup>۱</sup>

افلاکی از اهالی شهر «سرای» در آسیای صغیر بود. تنها اطلاعی که از نام پدرش داریم از قول «ثاقب دّده» مؤلف «سفینه مولویه» است که نام پدرش را آخی ناطور ضبط کرده<sup>۲</sup> و از اینجا می توان دریافت که پدر افلاکی از دسته قتیان آسیای صغیر بود که هریک از آنان با عنوان «آخی» معنون و مشهور بود و بسیاری از آنان بسبب تقارب تعلیماتی که با متصوفه داشتند در شمار صوفیان درمی آمدند و از جمله آنان یکی حسام الدین چکّی بود که بفرقه مولویه پیوسته و از نزدیکترین شاگردان و مریدان مولوی شده بود، و بعید نیست که خود شمس الدین هم چنین وضعی در بدایت حال خود داشته بوده باشد. بهر حال پدر افلاکی در شهر سرای «مردی بود بزرگ و مُذَکَرِیگانه» و صاحب ضیاع و عقار و کتابخانه<sup>۳</sup>، و شمس الدین خود مدتی بعد از سال ۶۹۰ بقونیه رفت و در آنجا نزد سراج الدین مثنوی خوان<sup>۴</sup> و زین الدین عبدالمؤمن توقاتی<sup>۵</sup> و نظام الدین ارزنجانی<sup>۶</sup> که همگی از اجلّه پیروان مولوی و فرزندان او بوده اند، شاگردی کرد و در خدمت خاندان مولوی جزو سرسپردگان و مریدان معتقد و از جمله «مثنوی خوانان» بود<sup>۷</sup> که کارشان،

---

۱- مناقب افلاکی بتصحیح تحسین یازجی، آنکارا سال ۱۹۵۹ و ۱۹۶۱ میلادی

ص ۹۹۰.

۲- رجوع کنید به مقدمه آقای تحسین یازجی بر مناقب افلاکی صفحه ۷-۶.

۳- مناقب العارفين ص ۹۳۱.

۴- ایضاً ص ۲۷۲.

۵- ایضاً ص ۵۵۹.

۶- ایضاً ص ۸۹۸.

۷- ایضاً ص ۹۵۴.

خواه بر مرقد مولانا وخواه در جمع درویشان مولویه، خواندن مثنوی بآهنگ خاص، شاید توضیح معانی ابیات آن، بود ولی او علاوه بر این سمت در زمره 'تزدیکان جلال الدین چلبی عارف و مورد عنایت وی بوده و خدمت خاص او را بر عهده داشته و در سفر و حضر ملازمت درگاه می کرده است<sup>۱</sup> و بعد از وفات چلبی عارف بسال ۷۱۹، چلبی عابد (م ۷۳۹) و شیخ واجد (م ۷۴۲) رانیز خدمت می نموده است. قسمتهای اخیر عمر افلاکی، خاصه بعد از مرگ چلبی عارف، بیشتر در ملازمت تربت مولانا و جمع آوری اطلاعات درباره خاندان مولوی می گذشت<sup>۲</sup> تا آنکه در آخر ماه رجب سال ۷۶۱ هجری در قونیه وفات یافت و در جوار تربت مولانا بجاك سپرده شد و بر سنگ قبر او که در جوار تربت یافته شده چنین نوشته است: «الله الباقی، انتقل من دار الفناء الى دار البقاء الصّدر الکبیر والحبر الخبیر فرید دهره وحید عصره المرحوم المغفور الافلاکی العارفی تغمّده الله بغفرانه يوم الاثنين آخر رجب من سنة احدى وستين وسبعائه»<sup>۳</sup>.

کار مهم افلاکی از دوران حیات چلبی عارف آغاز شد و آن جمع آوری اطلاعات درباره مولوی و خاندان اوست که از حدود سال ۷۱۸ بفرمان اولو عارف مذکور آغاز شد و تا سال ۷۴۲ ادامه داشت و ازین راه کتابی فراهم آمد که حاوی اخبار دست اول درباره مشایخ سلسله مولویه و متضمن شرح احوال و کرامات آنان در ده فصل است یعنی در آن بترتیب درباره بهاء الدین و لّد و برهان الدین محقق ترمذی و جلال الدین محمد و شمس الدین تبریزی و صلاح الدین زرکوب و چلبی حسام الدین معروف به «ابن انخی ترک» و سلطان و لّد (بهاء الدین محمد) و چلبی امیر عارف و چلبی امیر عابد و دیگر اولاد و اخلاف مولوی اطلاعاتی داده شد و کتابی که از این راه فراهم آمد بمناقب العارفین موسوم گردید.

۱- مناقب العارفین ص ۸۴۴، ۹۸۹، ۹۳۰، ۹۳۱، ۹۹۰ و غیره و غیره.

۲- ایضاً ص ۹۷۰.

۳- نقل از مقدمه آقای تحسین یازجی بر مناقب افلاکی.

مناقب افلاکی دارای انشاء سلیس و روان و نشان دهنده نفوذ قاطع و شدید زبان و ادب فارسی در قرن هشتم در آسیای صغیر و میان ساکنان باسواد و درس خوانده آن سرزمین خاصه در میان سلسله های صوفیه و علی الاخصّس میان فرقه مولویه است که پیشوایشان از تحت نشینان ملک سخن فارسی بود. بیان افلاکی در همه جای مناقب در عین استادی و در همان حال که نشان دهنده اطلاع وافر او از عربیت است، ساده و دوراز پیرایه های لفظی است. وی بندرت و بر حسب اتفاق گاه اسجاع و یا صنعت های سهل الوصولی بکار می برد اما گویا قصد او ازین کار مطلقاً توجه بتصنّع نبود بلکه از مقوله استعمال عبارات متداول در موارد خاصی از قبیل ذکر نعوت و اوصاف و مقامات بزرگان بود و پیدا است که دیباچه کتاب او را نباید در این بحث وارد کرد زیرا بنا بر روش غالب مؤلفان متضمن عبارات مصنوعی است که عادة در دیباچه های کتب بکار می بردند.

در مناقب افلاکی بمقدار زیادی از تعبیرات و ترکیبات فارسی یا عربی که در فارسی، خاصه فارسی متداول در آسیای صغیر، معمول بوده است، و نیز بمقدار زیادی از ترکیبات و اصطلاحات خانقاهی و عرفانی، و همچنین با اصطلاحاتی که درباره طبقات درباری و اجتماعی معمول بوده است، بازی خوریم که مطالعه آنها خالی از فایده نخواهد بود. آقای تحسین یازیجی مصحح مناقب افلاکی فهرست خوبی از این دسته های مختلف مفردات و مرکبات کتاب مذکور ترتیب داده و در پایان نسخه چاپی آن بطبع رسانیده است.

اما اهمیت بیشتر مناقب العارفین در اطلاعات سودمند است که درباره مولوی و پدر و مربیان و جانشینان او می دهد که همچنانکه گفته ام از جمله اطلاعات دست اول درین ابواب است.

از چند مورد در کتاب مناقب العارفین چنین برمی آید که افلاکی شعر متوسطی نیز می ساخته است<sup>۱</sup>.

## ۴۷ - محمود بن عثمان<sup>۱</sup>

محمود بن عثمان از مؤلفان و نویسندگان قرن هشتم هجری و از صوفیان مُرشدیه<sup>۲</sup> فارس یعنی از پیروان شیخ مرشدالدین ابواسحق کازرونی صوفی معروف قرن چهارم و پنجم هجری (م ۴۲۶ هـ) است. مَوْلِد وی بدرستی معلوم نیست ولی چنانکه از موارد مختلف کتاب او بنام فردوس المرشدیه مسلم می‌شود بیشتر در کازرون بسر می‌برد و بعید نیست که از مردم همان شهر بوده باشد. محمود بن عثمان از معتقدان و پیروان شیخ امین‌الدین محمد بلیانی (معروف به امین بلیانی) متوفی بسال ۷۴۵ هجری بود که شرح حال او را پیش ازین آورده‌ایم. محمود باین شیخ ارادت تام می‌ورزید و تا پایان حیاتش بخدمتگزاری وی قیام می‌نمود.

اثر معروف محمود بن عثمان کتاب مشهور اوست بنام «فردوس المرشدیه فی اسرار الصمدیه» در شرح مقامات شیخ ابواسحق کازرونی. اطلاعات محمود بن عثمان درین کتاب مبتنی است بر کتاب دیگری تألیف خطیب امام ابوبکر محمد بن عبدالکریم از پیشروان فرقه مُرشدیه که در حدود سال ۵۰۲ هجری درگذشت.

محمود بن عثمان کتاب مذکور را اساس کار خود در تألیف فردوس المرشدیه قرار داده و در حقیقت ترجمه آنرا در کتاب خود نقل کرده است و خود در این باب گوید: «و آنچه در سیرت عربی خطیب امام ابوبکر محمد بن عبدالکریم بن علی سعد رحمه الله علیه

---

۱- درباره او رجوع شود به مقدمه فریتز مایر (Fritz Meier) بر کتاب فردوس المرشدیه

چاپ لایپزیگ و ترجمه آن بفارسی از آقای کاوسی جهاننداری در مقدمه چاپ تهران بسال

۱۳۳۳ شمسی، بهمت آقای ایرج افشار.

آورده است. تمامی درین کتاب یاد کرده شود بخیر، ان شاء الله؛ و اگر مقدم و مؤخری باشد از برای ترتیب کتاب تفاوت نکنند<sup>۱</sup> و در همانحال می گوید که «در سیرت شریفه چند ابیات و اشارات که از لسان مبارک شیخ قدّس الله روحه العزیز بیرون آمده است بلفظ کازرونی همچنان آورده بودند در بعضی سیرت، و بسیار کس از فهم صورت آن حرف بی بهره می شدند و بمعنی آن نمی رسیدند، خاصه کسانی که نه از کازرون بودند. بنده کمینه عاقل خاتمه الله تعالی بالخیر بچند نوع واجب دید که آنرا شرحی بیاید...» پس فردوس المرشدیه در حقیقت و واقع پارسی شده کتاب سیرت شیخ ابواسحق کازرونی عربی و بعضی کتب دیگر در سیرت اوست که گویا آنها هم عربی بوده اند و محمد بن عثمان از مجموع اطلاعاتی که از آنها بدست آورد با افزایش مطالبی از خود کتاب خویش را در چهل باب ترتیب داده و آنرا بنا بر آنچه خود تصریح کرده درسته ثمان و عشرین و سبعمائه (سال ۷۲۸) هجری تألیف نموده<sup>۲</sup> و بشیوه ساده و بی آنکه پیرامن هیچگونه آرایش و پیرویشی گردیده باشد پیروسی راه راست در آورده است.

ارزش فردوس المرشدیه تنها از جهت اطلاع بر احوال یکی از مشایخ بزرگ تصوف و اقوال او نیست بلکه از باب اطلاعات سودمند تاریخی و اجتماعی و نیز از بابت نمونه هایی که از لهجه قدیم کازرون و اشعار هجایی آن بجا می دهد، و نظایر این مسائل، هم خالی از فایده نیست.

چند سالی بعد از تألیف کتاب فردوس المرشدیه بر اساس تألیف خطیب امام ابوبکر ترجمه جدیدی از کتاب عربی اخیر الذکر به پارسی ترتیب یافت بنام «مرصد الاحرار فی سیر مرشد الابرار». مترجم این کتاب علاء بن سعد بن محمد الکازرونی بود که نسخه ترجمه خود را بخط خویش در جمادی الآخر سال ۸۳۰ بپایان رسانید و اگرچه انشاء آن قدری آراسته تر و دشوارتر از انشاء فردوس المرشدیه است ولی مطالب آن بر رویهم بامطالب

۱- فردوس المرشدیه، چاپ تهران ص ۵.

۲- ایضاً ص ۳۴ - ۳۵.

کتاب اخیر یکسانست جز آنکه علاء بن سعد مقدمه‌ی در باره زندگی صوفیه و اصول عقاید آنان نوشته و خانم‌ی نیز در بیان کرامات شیخ ابواسحق بعد از وفات بر کتاب افزوده است.<sup>۱</sup>

عمود بن عثمان بعد از تألیف (با ترجمه و تلفیق) کتاب فردوس المرشدیه بنا بر خواهش یاران انتخابی از آن کتاب ترتیب داده و نام آنرا انوار المرشدیه فی اسرار الصمدیه نهاده است. این منتخب در سی فصل است که از آن نسخی موجود است<sup>۲</sup> و ترجمه‌ی نیز بترکی از «محمد بن احمد شوقی» بسال ۹۶۱ هجری از آن ترتیب یافت<sup>۳</sup>.

تألیف دیگر عمود بن عثمان کتاب مفصلی بود بیارسی بنام «جواهر الامینیه» در شرح حال و مقامات شیخ الاسلام امین الدین محمد بلخی مراد عمود بن عثمان که نظر بتفصیل خلاصه‌ی از آن بوسیله مؤلف تهیه شد بنام مفتاح الهدایه و مصباح العنایه که در دست است<sup>۴</sup>. تألیف این کتاب بسال ۷۴۷ یعنی نزدیک بیست سال بعد از تألیف فردوس المرشدیه انجام گرفت. این کتاب در پانزده فصل تألیف شده است و در آن شرح احوال امین الدین از تولد تا مرگ و کراماتش بعد از مرگ آمده است<sup>۵</sup>. از مجموع اطلاعاتی که در باره عمود بن عثمان باقی مانده است چنین برمی آید که وی تا سال ۷۴۷ و ظاهر آ چند سالی بعد از آن در قید حیات بوده است و از آن پس اطلاعی از او نداریم.

۱- درباره این کتاب رجوع شود به ترجمه مقاله ا. ج. آربری درباره فردوس المرشدیه که بقلم آقای منوچهر ستوده ترجمه و در مقدمه فردوس المرشدیه چاپ تهران از صفحه «چهل و پنج» بعه طبع شده است.

۲- رجوع شود به مقدمه فردوس المرشدیه چاپ تهران صفحه چهارده و صفحه پنجاه و نه.

۳- ایضاً ص چهارده.

۴- نسخه‌ی ازین کتاب در کتابخانه اسعد افندی بشماره ۱۶۴۰ موجود است.

۵- درباره این دو کتاب اخیر رجوع شود به مقدمه فردوس المرشدیه از فریتز مایر صفحه پنج و شش.

## ۴۸ - شیخ علاءالدوله سمنانی

دربارهٔ این عارف کامل و متنفذ قرن هفتم و هشتم و احوال و آثارش پیش ازین بتفصیل تحقیق شده است<sup>۱</sup>. وی آثار متعددی بنثر فارسی و عربی دارد. از جمله آثار عربی او یکی مطلع النقط و مجمع اللقط است در تفسیر بعضی از سور قرآن بشیوهٔ عرفا که به عربی تألیف شده؛ دیگر مشارع ابواب القدس و مراتع اصحاب الانس در مسائل کلامی و عرفانی؛ و دیگر مناظر المحاضر للناظر الحاضر دربارهٔ واقعهٔ غدیر خم؛ و حواشی بر فتوحات ابن العربی و غیره. اما از میان آثار متعدد او بهارسی یکی رسالهٔ «سر البال فی اطوار سلوک اهل الحال» است که شیخ آنرا بسال ۷۰۱ تألیف نمود. دیگر رساله ییست موسوم به سلوه العاشقین و دیگر رساله یی دربارهٔ مکاشفات و دیگر کتاب العروة لاهل الخاوة و الجلوة که در حکمت الهی بمشرب عرفاست و شیخ آنرا بسال ۷۰۱ تألیف نموده و در آن مباحثی را از قبیل اثبات وجود حق تعالی و موضوع عالم صغیر و عالم کبیر و ابطال قول بوحدت وجود یا حلول یا تناسخ و اثبات نبوت و بحث دربارهٔ افراط قائلین ببحر و تفريط قائلین بقدر و نظایر این مسائل مطرح ساخته است، در فصل اول از باب ششم این کتاب شیخ اطلاعاتی در بدایت احوال خود داده است. شیخ رساله یی برای ابن نصوح شاعر معروف که پیش ازین ذکر او گذشته به فارسی دارد که تقی الدین قسمت اعظم آنرا در خلاصه الاشعار ضمن بیان حال ابن نصوح نقل نموده است. انشاء شیخ در همهٔ این رسالات بسیار ساده و روان و مقصور بر بیان مقاصد عرفانی است و لا غیر.



#### ۴۹ - محمود شبستری

در باره<sup>۱</sup> شیخ محمود شبستری و آثار منظوم او پیش ازین سخن گفتیم<sup>۱</sup>. از مهمترین کتب او بشر فارسی یکی کتابیست بنام «مرآة المحققین» که یکبار بسال ۱۳۱۸ هـ. در مجموعه‌ی موسوم به عوارف المعارف در تهران طبع شد و از آن نسخی نیز در دست است. نثر رساله ساده و روان و از نوع نثرهای ساده علمی است و در هفت باب تنظیم شده؛ باب اول در بیان نفس طبیعی و نباتی و حیوانی و انسانی - باب دوم در صورت موجودات - باب سوم در بیان واجب و ممکن و ممکن - باب چهارم در بیان آنکه حکمت در آفرینش چیست - باب پنجم در بیان مبدء و معاد - باب ششم در برابر کردن آفاق و انفس - باب هفتم در تطبیق آفاق و انفس.

دیگر از آثار منشور او ترجمه<sup>۲</sup> منهاج العابدین غزالی است و دیگر رساله<sup>۳</sup> شاهد و دیگر رساله<sup>۴</sup> حق الیقین فی معرفة الله و العوالم که مشتمل است بر هشت باب: باب اول در ظهور ذاتی حق و بیان مقام معرفت او - باب دوم در ظهور صفاتی او و بیان مقام علم او - باب سوم در مظاهر و مراتب آن و بیان مبدء - باب چهارم در وجوب وحدت واجب تعالی - باب پنجم در ممکن الوجود و کثرت - باب ششم در تعیین حرکت و تجدّد تعینات - باب هفتم در حکمت تکلیف و جبر و قدر و سلوک - باب هشتم در بیان معاد و بیان جبر و حقیقت فنا و بقا<sup>۲</sup>.

۱- همین کتاب و همین جلد ص ۷۶۳-۷۷۱.

۲- درباره<sup>۳</sup> آثار منشور شبستری مخصوصاً رجوع شود به از سعدی تاجاسی (ترجمه جلد

سوم تاریخ ادبیات برون) از آقای علی اصغر حکمت چاپ دوم ص ۱۹۲ - ۱۹۴.

## ۵۰ - ضیاء برّنی

ضیاء الدین بن مؤید الملک رَجَب برّنی مورخ و نویسنده معروف هندوستانست که بسال ۶۸۴ ولادت یافت و از ابتدای جوانی بمیل و علاقه پدرش که ازدودمانی بزرگ بود دست ارادت بسطان المشایخ نظام الدین اولیاء داد و در خدمت او مقام و مرتبتی تمام یافت<sup>۱</sup> و در سایه همین صوفی عالقدر بود که با امیر خسرو دهلوی و امیر حسن دهلوی دوشاعر بلند مرتبه هندوستان آشنایی حاصل کرد و غالباً در مجالس انس ایشان حضور داشت تا در سنین کهولت بدربار سلاطین دهلی راه جست و از حواشی و نزدیکان سلطان محمد بن تغلق (۷۲۵-۷۵۲ هـ) در اواخر عهد او گردید<sup>۲</sup> و بعد از مرگ آن پادشاه در خدمت جانشین او جلال الدین فیروزشاه (۷۵۲-۷۹۰ هـ) باقی ماند<sup>۳</sup> و از عنایات آن دو پادشاه بمال و مکنّت بسیار رسید لیکن بنا بر توضیح سید محمد بن مبارک علوی «چون عمر او بهفتاد و اند سال کشید از دولت سلطنت فیروزشاه بالتماس مایحتاج او که بدور رسید گوشه گرفت» و هر چه داشت ایشار نمود چنانکه «وقت نقل دانگ و درم با خود نداشت بلکه جامه های تن نیز بداد»<sup>۴</sup>. وی مسلماً تا ۷۵۸ که سال اتمام تاریخ فیروزشاهی است زنده بود و پس از آن «فتوحات فیروزشاهی» را نوشت و بعد از آن دیری نماند.

چنانکه از عبارت سید محمد بن مبارک العلوی مستفاد می شود ضیاء برّنی تألیفات خود را همه بعد از هفتاد و اند سالگی یعنی بعد از ترك خدمات درباری انشاء کرد. تألیفاتی

۱- سیر الاولیاء، چاپ هند ص ۳۱۳.

۲- تاریخ فرشته ج ۱ ص ۲۵۷.

۳- ایضاً ص ۲۷۱.

۴- سیر الاولیاء ص ۳۱۳.

که از مشهور بود «ثنای محمدی» و «حسرت نامه» و «عنایت نامه» و «مآثر سادات» و «تاریخ فیروزشاهی» و غیره بود و آنچه از و مانده یکی «اخبار برمکیان» است که ترجمه ییست از کتاب عربی ابوالقاسم محمد طایفی . - دیگر «تاریخ فیروزشاهی» است در ذکر حوادث دوران سلاطین دهلی از سال جلوس غیاث الدین بلکین (۶۶۲ هـ) تا ششمین سال از سلطنت جلال الدین فیروزشاه (یعنی ۷۵۸ هـ) که آنرا ضیاء بقصد تألیف ذیلی بر طبقات ناصری مینهاج سراج تدوین کرد و این کتاب از مآخذ بسیار مهم تاریخ سلاطین دهلی است . - دیگر «فتوحات فیروزشاهی» است که بعد از تاریخ فیروزشاهی در ذکر سلطنت جلال الدین فیروزشاه مذکور تألیف شد .

در باره او نوشته اند که «مقبول خاص و عام بود و لطافتی بی حد و ظرافتی بی اندازه داشت و در هر مجلسی که این بزرگ بودی گوش هوش همه بر لطایف روح افزای او بودی . مجمع اللطایف و جامع الحکایات بود و از صحبت علما و مشایخ و شعرا نصیبی کامل داشت و همتی بلند . . . »<sup>۱</sup>

## ۵۱ - ابن بزّاز

درویش توکلی بن اسمعیل بن حاجی محمد (یا حاجی توکلی) معروف به ابن بزّاز از پیروان صدرالدین موسی (۷۳۵-۷۹۴) پسر و جانشین شیخ صنی الدین اردبیلی است . وی در شرح مقامات شیخ صنی الدین کتابی مشروح نوشته بود بنام المواهب السنّیه فی مناقب الصفویّه که آنرا سال ۷۵۹ هجری با تمام رسانید و در آن مطالب بسیار سودمند است در بیان احوال سر دودمان صفویّه و نیز درباره تمام مطالب اجتماعی و ادبی دیگری که طبعاً بمناسبت چنین موضوعاتی بمیان می آید و منشاء اطلاعات سودمندی برای تحقیق در

اوضاع زمان می گردد . نثر کتاب بسیار روان و زیبا و بشیوه متقدمین است و چون بسیار مشروح بود شخصی بنام ابوالفتح حسینی بامر شاه طهماسب صفوی آنرا اصلاح و تهذیب کرده و نسخه‌ی جدید از آن ترتیب داده است که اکنون رایج است و یکبار در بمبئی بسال ۱۳۲۹ هجری قمری طبع شد .

## ۵۲ - ضیاء نخشبی<sup>۱</sup>

خواجه ضیاءالدین نخشبی متخلص به نخشبی یا ضیاء نخشبی از نویسندگان و

۱- درباره او رجوع شود به :

Rieu, Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum, t.

II, p. 740-741.

E. Blochet, Catalogue des manuscrits persans, t. 1er, p. 71-72.

\* اخبارالاخیار فی اسرار الابرار ، عبدالحق محدث دهلوی ، ص ۱۰۴ .

\* تاریخ مفصل ایران (عهد مغول) ، عباس اقبال آشتیانی ، چاپ دوم ، ص ۵۲۸

\* تاریخ نظم و نثر در ایران ، سعید نفیسی ، ص ۱۸۵ .

\* فهرست کتب خطی کتابخانه آستان قدس رضوی جلد هفتم (۱) تألیف آقای احمد

گلچین معانی ص ۱۳۲-۱۳۵ .

\* تاریخ ادبیات فارسی ، تألیف هربان اته ، ترجمه دکتر رضا زاده شفق ، چاپ

تهران ۱۳۲۷ ص ۲۲۵ و بعضی مقالات و ترجمه‌ها در باره طوطی‌نامه که در صفحه ۲۲۶

همین ترجمه نشان داده شده است .

\* یکی از مقالات آقای محمد جعفر محبوب استاد دانشمندی عالی در سلسله

مقالات «داستانهای عامیانه فارسی» درباره افسانه گلرین و کتاب طوطی‌نامه در مجله سخن

شماره هفتم از سال یازدهم .

شعراء معروف قرن هشتم است که ازو آثار نسبة زیادی در دست داریم. وی اصلاً از مردم نخشب یا نسف (نزدیک سمرقند) بود و از آنجا در روزگار جوانی به هندوستان رفت و در شهر بداون سکنی گزید و بسال ۷۵۱ درگذشت. ضیاء نخشی زبان سانسکریت را فراگرفته و توانسته بود بعضی از کتب را از آن زبان پیاری در آورد و با آنها را منشاء برخی از تألیفات خود قرار دهد. ارتباط او از میان سلاطین مسلمان هند با پادشاهان خلجی بوده و بعضی از تألیفاتش بنام قطب الدین مبارکشاه خلجی (۷۱۷ - ۷۲۱ هـ) است. نخشی مردی زهدپیشه و صوفی مشرب بود و در بعضی از آثار او نشانهایی از افکار صوفیانه دیده می شود. از آثار او است:

(۱) سِلَکِ سُلُوک که از یکصد و پنجاه بند یا قسمت پدید آمده و هریک از آنها معنون به «سلک» است. اولین آنها درباره بعضی از مسائل تصوف و باقی در شرح صفات و خصائل صوفیان و نیز مشتمل بر حکایات مشایخ و کلمات آنان است. همه این قسمتها کوتاه و بعضی از آنها مقصور بر چند سطر است.

(۲) طوطی نامه. این کتاب که از جمله داستانهای معروف در ادبیات فارسی است اصلاً مأخوذ است از ادبیات سانسکریت و در مبداء از هفتاد افسانه پدید می آمد و بنا بر آنچه ضیاء نخشی می گوید دانشمندی پیش ازو آنرا پیاری مصنوع متکلفی در آورده بود و عبارت او چنان دشوار بود که خواص هم از آن بهره مند نمی توانستند شد و یکی از بزرگان زمان نخشی را مأمور کرد که آنرا کوتاهتر و پیراسته تر سازد و او بعد از آرایش و پیرایش و اصلاح و تهذیب و انتخاب مجموعاً پنجاه و دو داستان را برگزید و باییت و اشعار آراست و طوطی نامه نخشی ازین راه پدید آمد و در سال ۷۳۰ هجری پایان یافت چنانکه نخشی خود گفت:

ز هجرت هفتصد و سی بود آن شب      که این افسانه کردم مرتب

از آن افسانه در خواب خوش خفت      ضیاء نخشی کافانه می گفت

موضوع این کتاب سرگذشت زنیست خجسته نام که شویش طوطی گویا و رازدان

داشت. شوی بسفر رفته وزن شیفته جوانی از شاهزادگان شده و هر شب آهنگ رقتن بخانه او می کرد لیکن طوطی او را تا بانگ خروس بافسانه بی سرگرم می داشت تا شوی از سفر باز آمد. طوطی حقیقت حال را بدو گفت و او زن را از زیور حیات عاری ساخت. پس ساختمان این کتاب داستانی شباهت گونه بی با هزار افسانه (= الف لیلة و لیلة یا هزار و یک شب در دورانهای جدیدتر) دارد یعنی تشکیل یافته است از داستانهای منقطع که محور همه آنها یک مقصود اصلی یعنی بازداشتن داستان شنو از ارتکاب عملی است که داستانگزار مانع آنست، و باز هم ازین باب بی شباهت به مختارنامه نیست.

از طوطی نامه نسخ نسخه متعددی در دستست و چندبار نیز به چاپ رسیده و تصرفات نسخ، مانند همه متون داستانی فارسی، در نسخ آن بسیار است، و آنرا محمد داراشکوه متخلص به قادری فرزند شاه جهان (م ۱۰۶۹ هـ) تهذیب و تلخیص کرد و آن متن یا ترجمه انگلیسی بوسیله گلاوین<sup>۱</sup> یکبار در کلکته بسال ۱۸۰۰ و بار دیگر در لندن بسال ۱۸۰۱ میلادی منتشر شد و نیز از متن اصلی سانسکریت و متن نخستین ترجمه ها و تلخیص ها و انتخابهایی بانگلیسی و ترکی و هندی ترتیب یافت.<sup>۲</sup>

(۳) کلیات و جزویات که مجموعه بیست از مقالات آمیخته از نثر و نظم درباره جسم آدمی بعنوان بهترین و زیباترین مخلوقات الهی و نشانه بی از عظمت او جلّ شأنه. این کتاب به چهل بخش تقسیم شده و هر یک از آن بخشها «ناموس» نام دارد و نویسنده در هر یک از آن «ناموس» ها یکی از اعضاء آدمی را شرح داده است و همین سبب است که گاه این کتاب را «چیل ناموس» (= چهل ناموس) و در بعضی نسخ «ناموس اکبر» می نامند. این کتاب به قطب الدین مبارک شاه تقدیم و بنام او نوشته شده است.

(۴) داستان «گلریز» کتابی است در سرگذشت معصوم شاه و دختری بنام نوشابه، که از جمله کتب بسیار معروف ضیاء نخشی شمرده می شود و بثری آراسته باشعار و

Gladwin - ۱

۲- در این باب رجوع کنید به تاریخ ادبیات دکتر اته، ترجمه فارسی ص ۲۲۶.

احادیث و اخبار نگارش یافته و طبعی از آن با مقدمه انگلیسی بسال ۱۹۱۲ در کلکته انجام گرفته است .

۵) لذّة النساء که کتابیست در کیفیت تمتع مردان از زنان و خالی از جهات عفت، که بعید نیست نخشی آنرا بمیل و دستور بعضی از امراء زمان نوشته باشد . ازین کتاب نسخه‌هایی در ایران و خارج موجود است .

۶) دیگر از آثار ضیاء نخشی «عشره مبشره» است، و نثر او در همه این آثار تمایل بصنعت و آرایش عبارات واستشهاد باشعار وامثال و آیات و اخبار دارد .

ضیاء نخشی شعر فارسی می‌سروده و قسمتی از اشعار خود را در کتب خود، خاصه کلیات و جزویات آورده است و همچنانکه گفته‌ام درین اشعارگاه «نخشی»<sup>۱</sup> و زمانی «ضیاء نخشی»<sup>۲</sup> تخلص می‌کرده است .

### ۵۳ - میر سید علی همدانی<sup>۳</sup>

امیر سید علی بن شهاب‌الدین بن میر سید محمد حسینی همدانی معروف به «علی ثانی»

- |                                    |                          |
|------------------------------------|--------------------------|
| ۱- نخشی خیز و یا زمانه بساز        | ورنه خود را نشانه ساختست |
| عاقلان زمانه می‌گویند              | عاقلی با زمانه ساختست    |
| ۲- ضیاء نخشی گر پرگناهست           | ولیکن آب چشمش عذرخواهست  |
| ۳- درباره او رجوع شود به :         |                          |
| * نفحات الانس ص ۴۷                 |                          |
| * حبیب السیر ج ۲ ص ۵۴۲             |                          |
| * ریاض العارفین ص ۱۷۸              |                          |
| * مجالس المؤمنین ص ۲۰۱ پی‌بعد      |                          |
| * طرائق الحقایق ج ۲ ص ۳۰۲-۳۰۳      |                          |
| * تاریخ نظم و نثر در ایران ص ۱۹۵ . |                          |

از عرفای بزرگ و مشهور قرن هشتم است. ولادتش بسال ۷۱۳ در همدان اتفاق افتاد. پدرش از حکام وقت و در دستگاههای دیوانی صاحب مقام بود ولی سید علی عمرخود را صرف تحقیق در حقایق کرد و نزد عده‌ای از مشایخ بزرگ مانند شرف‌الدین محمود ابن عبدالله فرغانی و تقی‌الدین علی دوستانی و علاءالدوله سمنانی بمجاهدت و مطالعت پرداخت و مدتی را نیز در سفرهای طولانی خود بسر برد تا عاقبت به هندوستان رفت و در سال ۷۸۱ در کشمیر اقامت گزید و در خدمت سلطان قطب‌الدین بن علاءالدین خلجی (م ۷۸۶هـ) رتبت و مکانت خاص یافت و خانقاهی در علاءالدین پوره کشمیر پی افگند که گویا بعد از او بدست پسرش سید محمد با تمام رسید و در سال ۷۹۷ وقف شد. و اما میر سید علی خود بسال ۷۸۶ درگذشت و در ختلان بخاک سپرده شد. میر سید علی در نثر پارسی و عربی دست داشت و اشعاری نیز بیارسی می‌سرود و رسائل فراوان در مسائل عرفانی و اخلاق و سلوک تألیف کرد مانند ذخیره الملوك، مرآة الثائبین، رساله منامیه، انتخاب منطق الطیر، ده قاعده، رساله وجودیه، رساله ذکریه، رساله عقبات، رساله آداب سفره، فتوت نامه، واردات غیبیه، سیر الطالبین، شرح فارسی قصیده نخریه میمیه ابن فارض (ابو حفص عمر بن فارض متوفی بسال ۶۳۲ هـ)، رساله درویشیه، شرح فصوص الحکم، و غیره.

## ۵۴- معین‌الدین یزدی<sup>۱</sup>

مولانا معین‌الدین علی بن جلال‌الدین محمد یزدی معروف به «معلم» از دانشمندان

۱- درباره او رجوع شود به :

\* مقدمه مواهب الهی، چاپ تهران ۱۳۲۶ بتصحیح و اهتمام مرحوم مغفور

سعید نفیسی و برخی از موارد در متن آن کتاب مخصوصاً صحایف ۱۱، ۱۲، ۱۴، ۱۶، ۱۸،



و نویسندگان معروف قرن هشتم هجری است. پدرش مولانا جلال الدین محمد از جمله علمای عهد خود و از ملازمان امیر مبارزالدین محمد بوده است و معین الدین بعد از کسب مقدمات علوم ملتی در خدمت قاضی عضدالدین ایچی که پیش ازین ذکر او آمده است تحصیل کرد و دوسه سال در خدمت وی مفتاح العلوم سکاک و شرح اصول ابن حاجب و کشف زنجیری و شرح کتابهای مواقف و جواهر را در اصول و کلام خواند و بهمین سبب است که او را یکجا «استاد» خود خوانده<sup>۱</sup> و جای دیگر<sup>۲</sup> بتفصیل بیشتری گفته است که «از آثار سعادت که این ضعیف را میسر شد آنکه دوسه سال شرف ملازمت در مگانه فضل و بخشش دریافتم و از بحر بی کران علومش بقدر استعداد خویش اغتراف نموده اقسام مفتاح العلوم و بعضی از شرح مفصل ابن الحاجب از جانب رفیعش استفاده کردم و شطری وافی از کشف و شرح اصول و مواقف و جواهر بقرائت جمعی از مشاهیر علما استماع کردم».

معین الدین پس از کسب کمالات در نتیجه شهرت و تقریبی که پدرش پیش از وی

→

۱۹، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۱۴۰، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۲۱۱، ۲۴۳، ۳۱۲ و غیره که بعضی از آنها در ذیل صحایف اشاره خواهد شد.

\* جامع مفیدی از محمد مفید مستوفی بانقی، چاپ تهران ۱۳۴۰ بتصحیح آقای

ایرج افشار ص ۲۲۹-۲۳۰

\* تاریخ یزد تألیف جعفر بن محمد جعفری، چاپ تهران ۱۳۲۸ شمسی بتصحیح

آقای ایرج افشار ص ۷۸ و ص ۲۰۴-۲۰۷

\* تاریخ جدید یزد، چاپ یزد سال ۱۳۱۷ شمسی ص ۱۳۰-۱۳۱

\* تاریخ مفصل ایران... (عهد مغول)، عباس اقبال آشتیانی، چاپ دوم

ص ۵۲۷

\* گنجینه سخن از مؤلف این کتاب، ج ۴، تهران ۱۳۵۰ ص ۳۱۲-۳۱۳

در نزد امیر مبارزالدین داشت، و نیز بمعرفی یکی از امرای دربار مظفری بنام امیر اختیار-الدین حسن قورچی، از سال ۷۴۴ در یزد بخدمت سلسله آل مظفر درآمد و بکرمان رفت و در آنجا بسال ۷۴۵ مجلس درسی دائر کرد و بهمین سبب به «معلم» مشهور گردید. ازین پس معین الدین همواره مورد محبت امیر مبارزالدین و پسرش شاه شجاع و در بیشتر سفرها با ایشان همراه بود و گاه نیز مأموریت‌هایی بوی محول می گردید.

در سال ۷۵۵ بسفر جج رفت و در بازگشت بامر امیر مبارزالدین محمد بتدریس دارالسیاده‌یی که پادشاه مظفری در یزد ساخته بود، مأموریت یافت و بعد از آن بشرحی که خواهیم دید از حدود سال ۷۵۷ ببعد مقدمات تألیف کتاب مواهب الهی را فراهم کرد و همچنان در خدمت آل مظفر بصری برد تا در سال ۷۸۹ بدروود حیات گفت.

مهمترین اثر معین الدین یزدی کتاب مشهور اوست بنام مواهب الهی یا مواهب الهیه. این کتاب در شرح تاریخ سلسله آل مظفر است و چون مؤلف آن همشهری و ملازم مؤسس این سلسله و مورد علاقه آن پادشاه و پسرش شاه شجاع و از رجال متنفذ دربار آنان و غالباً در سفرها همراه ایشان بود، طبعاً اطلاعاتش درباره این سلسله در زمره اطلاعات دست اولست. تألیف کتاب مواهب الهی در حقیقت از سال ۷۵۷ آغاز شد. درین سال که معین الدین در رکاب امیر مبارزالدین باصفهان می رفت از باب امتحان فصلی در تاریخ خاندان مظفری نوشت و آنرا بنظر امیر مبارزالدین رسانید و چون پذیرفته آمد بتألیف کتاب همت گماشت و آنرا در سال ۷۶۶ یعنی یک سال بعد از فوت امیر مبارزالدین بنام شاه شجاع تمام کرد و تا حوادث همین سال را در آن گنجانید. مواهب الهی از جمله کتابهای تاریخ است که با انشاء مصنوع و مزین بنگارش درآمده و نویسنده آن در رعایت جانب تصنع و تکلف راه مبالغه پیموده و ازین راه اثر خود را جانشین جهانگشای جوینی نموده است؛ اما مبالغه او در تصنع و تطویل مطالب هیچگاه به تاریخ و صاف نمی رسد و حتی باید گفت که استادی و مهارتش در انشاء نیز بی پایه دو استاد اخیر الذکر نیست. مواهب الهی بعداً در قرن نهم اساس تألیف دیگری در تاریخ آل مظفر

گردید، بدین معنی که مؤلفی بنام محمود کتبی (یا: گیتی) آنرا تلخیص کرد و بقیه وقایع دوران آل مظفر را تا پایان عهد آن سلسله بر کتاب افزود و ازین راه کتاب ملخص و جامعی در تاریخ آل مظفر پدید آورد. معین الدین در مواهب الهی بکتاب دیگری بنام اساس السلطنة در تاریخ آل مظفر اشاره می کند<sup>۱</sup> که گویا کتابی مفصل درین باب بوده است. از معین الدین کتاب دیگری در دست است و آن ترجمه ییست از «كشف النصائح الایمانیة و كشف الفضایح البونانیة» از شیخ شهاب الدین ابو حفص عمر بن محمد سهروردی عارف مشهور (م ۶۳۲ هـ) که بسال ۷۷۴ هجری برای شاه یحیی، پیش از آنکه بسطنت برسد، از تازی به پارسی گرداند. - رساله بی نیز بنام «زهوة السرور» از و در دست است که بسال ۷۵۷ در تهنیت و صلت شاه شجاع با دختر امیر سلطان شاه نوشت<sup>۲</sup>.

## ۵۵- شمس منشی

شمس الدین محمد بن هندو شاه بن سنجر بن عبدالله صاحبی نخجوانی از مؤلفان و نویسندگان معروف ایران در قرن هشتم هجریست. ذکر احوال پدرش هندو شاه مؤلف تجارب السلف پیش ازین آمده است<sup>۳</sup> و اما پسر او شمس الدین محمد مانند پدر از نویسندگان مشهور و از مترجمان نامبردار و بهمین علت به «شمس المنشی» معروف بوده است. درباره تاریخ ولادتش بصراحت اطلاعی نداریم ولی چون در سال ۷۶۷ که سال اختتام کتاب دستور الکاتب است، چنانکه خود صریحاً گفته، هفتاد و سه ساله بود، پس ولادتش بسال ۶۸۴ هجری اتفاق افتاد، و از آنجا که بعد از دوران سلطان اویس جلایری

۱- مواهب الهی ص ۱۴.

۲- مقدمه مواهب الهی ص ۱۲-۱۳.

۳- همین کتاب و همین جلد ص ۱۲۴۲-۱۲۴۳.

(م ۷۷۷هـ) اطلاعی از ونداریم پس باید پیش از تاریخ وفات آن پادشاه یعنی پیش از سال ۷۷۷ هـ. در گذشته باشد.

وی هم از عهد جوانی، پس از کسب اطلاعات در فنون ادب و ترسل، در خدمت سلاطین زمان راه جست چنانکه بنا بر قول خود او «ایشان بمبالغت تمام او را از بقاع و بلاد طلبیده بتقلد دیوان انشاء که متعین<sup>۱</sup> او را دانسته امر فرموده اند»<sup>۱</sup>؛ و از آنجمله مدتی در خدمت سلطان ابوسعید بهادر خان و وزیرش غیاث الدین محمد وزیر می گذرانیده و مورد احسان و بزرگداشت بسیار از جانب آن دو بزرگ بوده و هم بدستور خواجه غیاث الدین بتصنیف کتابی در انشاء و ترسل مأمور شده بود ولی بعلت کثرت اشغال نتوانست در این راه توفیقی یابد<sup>۲</sup> ولی همین اشاره مسلم می دارد که قصد تألیف کتابی در ترسل و انشاء پیش از سال ۷۳۶ که سال مرگ ابوسعید و تاریخ قتل خواجه غیاث الدین محمد است برای شمس منشی حاصل بوده و او در آن روزگار بجمع آوری اطلاعات برای تصنیف کتاب مشهور خویش اشتغال داشته است.

پس از زوال دولت جانشینان هولاکو، شمس منشی مدتی در انتظار استقرار اوضاع متشتت ایران بود تا سرانجام بعد از آنکه سلطان اویس (۷۵۷-۷۷۷هـ) تبریز را از چنگ امرای اوزبک بیرون کشید و پایتخت خود را در آن شهر مستقر ساخت، خدمات قدیم را از سر گرفت و در همان سال کتاب خود را در انشاء و ترسل با تمام رسانید و بنام سلطان اویس در آورد و بدو تقدیم کرد، در حالی که پیری او را دریافته و سنین عمرش بهفتاد و سه سال رسیده بود<sup>۳</sup>، و این همان کتابست که بنام «دستور الکاتب فی تعیین المراتب» اشتهار دارد. با توجه باین مقدمات مسلم می گردد که کار تألیف کتاب مذکور باید بعد از سال ۷۵۹ که سال استیلای سلطان اویس بر تبریز است، و پیش از سال

۱- دستور الکاتب فی تعیین المراتب، سکو ۱۹۶۴ میلادی، ص ۲۴.

۲- ایضاً ص ۲۴-۲۵

۳- دستور الکاتب ص ۲۴.

۷۷۷ که سال وفات آن پادشاهست، اتمام پذیرفته باشد. امّا تاریخ صریحتری را در این مورد فقط می‌توان از پایان نسخه‌ی از کتاب دستورالکاتب متعلق بکتابخانه کورولو در استانبول که بسال ۷۹۸ هجری استنساخ شده است بدست آورد<sup>۱</sup>. در پایان آن نسخه از قول شمس منشی چنین نقل شده که وی مسوده کتاب را در دوم ماه رجب سال ۷۶۱ هجری پایان برد و بسال ۷۶۷ در تبریز تصحیح نمود و پاکنویس کتاب یعنی نسخه نهایی آن را در بیست و چهارم رجب همان سال ترتیب داد. عبارت منقول از شمس منشی در پایان نسخه ذیقیمت مذکور چنین است: «قال المصنف طاب ثوابه تمام شد سواد کتاب دستورالکاتب فی تعیین المراتب بردست مصنفش الفقیر الی الله الغنی المغنی محمد بن هندوشاه المشتهر بشمس منشی غفرالله له ولوالدیه واحسن الیهما والیه در ثانی رجب مرجب عمت بر کته لسنة احدى وستین و سبعمائة، و تصحیح یافت در سبع و ستین و سبعمائة بدارالملک تبریز و اتمام این بیاض در بیست و چهارم رجب سال مذکور اتفاق افتاد...»

موضوع دستورالکاتب، همچنانکه از نام آن برمی آید، بحث درباره ترسل و انشاء و قواعد دبیری و نمونه نامه‌هاست بر حسب مراتب اشخاص. او خود در دیباچه کتاب می‌گوید که چون معاصرانش منشآت او را ملحوظ نظر گردانیده و ترتیب مجموعه‌ی از آنها را از وی خواستار شده بودند، ناگزیر با همه مشکلات و عوائق که در راه او بود، بدین کار دست یازید و آنرا در یک مقدمه و دو «قسم» و «خاتمه» مرتب گردانید. مقدمه کتاب در بیان کیفیت این کتاب و شرط شروع متأمل در آن و ذکر موضوع علم انشاء و ذکر منشیان و چند حکایت که مناسب آنست بالوازم و لواحق آن، و قسم اول در مکاتبات و قسم دوم در احکام دیوانی؛ و خاتمه در وصیت و شرطی چند که مصنف را بامتأملان این کتابست، و ذکر التزامات و بیان خواص این کتاب. اهمیت کتاب دستورالکاتب نه تنها در اشتمال بر نمونه‌های زیبایی از نامه‌های گوناگون است، بلکه بیشتر

۱- رجوع شود به حاشیه صفحه XXIII از مفسد دستورالکاتب چاپ مسکو. نسخه

مذکور «از نسخه‌ی کی منقول بود از اصل مصنف نقل کرده شد.»

در احتواء بر اطلاعات فراوانیست در بارهٔ تشکیلات دیوانی و طبقات اهل دیوان از ملوک تا وزراء و کُتّاب و عمّال و حواشی پادشاه و القابی که برای هر دسته از آنها وجود داشت و طرز خطاب با آنها و امثال این موارد، و همچنین در ذکر آداب نویسندگی و شرائط آن. عبارات شمس منشی واقعاً منشیانه و استوار و بنابر عادت همهٔ مترسلانِ مصنوع و مُتکَلّف و همراه با مفردات و ترکیبات و اشعار عربی و آیات قرآنی و احادیث نبوی و امثال آنهاست. ازین کتاب نسخِ نسبتاً متعدّد موجود است و یکبار بسال ۱۹۶۴ در مسکو بچاپ رسید.

کتاب دیگر شمس منشی صحاحُ الفُرس است که بعد از لغت فرس اسدی قدیمترین کتاب لغت فارسی است. صحاح الفرس را شمس منشی بسال ۷۲۸ هـ. بعهد وزارت خواجه غیاث الدین محمد در شهر تبریز تألیف کرد تا تکمیلی بر لغت فرس اسدی باشد و نیز صورت صحیح لغات فرس در آن بیاید. وی در مقدمهٔ کتاب گوید «بعد از آنکه در تصحیح لغات و جمع کتب که درین فن ساخته اند مبالغه نمود و نسخه های درست و معتمد علیها حاصل کرد، هم درین معنی شروعی پیوست و آن مقدار لغات که متداولست و حکیم اسدی نیاورده بود . . . درین مجموع مثبت گردانید و بشواهد اشعار بلغا و روابط اشعار شعرا و فصیحای عجم مؤکّد و مستحکم کرد و بعد از اتمام این جمله را بکتاب صحاح- الفرس موسوم کرد . . .»<sup>۱</sup>

## ۵۶- اولیاء الله

مولانا اولیاء الله آملی از مورخان و مؤلفان قرن هشتم هجری است. وی خود در

۱- نقل از مقالهٔ صحاح الفرس بقلم آقای عبدالعلی طاعتی منقول در جلد مخصوص

مقدمه<sup>۱</sup> کتاب خویش موسوم به تاریخ رویان اشاره<sup>۲</sup> صریح دارد بر آنکه مولدش شهر آمل بود و بعد از حوادث سال ۷۵۰ هجری «جلای وطن مألوف و فراق از مسکن معهود خود واجب شمرد»<sup>۳</sup> و به رویان (کجور) روی نهاد و در آنجا خدمت استندار فخرالدوله شاه غازی بن زیار بن کیخسرو (سلطنت از ۷۶۱ تا ۷۸۰ هـ) از سلسله پادوسپانان رویان را دریافت و همانجا بزیست و در همان دیار بتألیف کتاب خود تاریخ رویان پرداخت و آن را در محرم سال ۷۶۴ با تمام رسانید و در تألیف آن کتاب علاوه بر فوائدی که از تاریخ طبرستان ابن اسفندیار برگرفت از مشاهدات و اطلاعات شخصی خود نیز بسیار استفاده کرد؛ و بعد نیست که صمیمه<sup>۴</sup> بی که بر تاریخ طبرستان ابن اسفندیار نوشته شده و حاوی وقایع بعد از سال ۶۱۳ تا سال ۷۶۰ هجریست از همین اولیاء الله آملی باشد. نثر کتاب تاریخ رویان ساده و روان و خالی از هرگونه تکلفی است که در بیشتر کتب تاریخ در قرن هفتم و هشتم ملاحظه می کنیم؛ و اهمیت کتاب از باب اشتغال بر اطلاعات سودمندی درباره<sup>۵</sup> مازندران و رویان خود امری لایح و واضحست.

## ۵۷ - ابن ابی الخیر زرکوب

معین الدین ابوالعباس احمد بن شیخ الاسلام شهاب الدین ابی الخیر حمزه<sup>۶</sup> زرکوب شیرازی از دانشمندان و مؤلفان قرن هشتم هجریست. وی اسم و نسب خود و پدرش را چندبار در کتاب معروفش «شیرازنامه» (چاپ تهران، ۱۳۱۰ شمسی) بهمین نحو که گفته ام ذکر کرده است و علت اشتهار او و دیگر افراد خاندانش به زرکوب آنست که جدّ اعلای او یعنی شیخ الاسلام عزالدین مودود بن محمد بن معین الدین محمود (۵۶۲- ۵۶۶ هـ) به «زرکوب» اشتهار داشته و اعقاب او همگی این عنوان را حفظ کرده بودند.

۱- تاریخ رویان، بتصحیح آقای منوچهر ستوده، تهران ۱۳۴۸ ص ۵.

جلد این عزالدین مودود یعنی معین الدین محمود از اشراف اصفهان بود و عزالدین مودود هم که خود بسال ۵۶۲ در اصفهان ولادت یافته بود بسال ۵۷۷ همراه پدرش ابوالفضل محمد بشیراز انتقال یافت و آنجا زبردست شیخ روزبهان بن ابی نصر از کبار مشایخ فارس تربیت یافت و بعد از وفات او مدتی در خدمت و مرافقت شیخ اوحدالدین کرمانی و شیخ رکن الدین سجاسی بسر برد و چندی از محضر شیخ شهاب الدین سهروردی کسب فیض کرد و در عهد سلطنت اتابک ابوبکر بن سعد بشیراز بازگشت و در نزد او تقرّب و تمکّن یافت تا در سال ۶۶۳ در صدویک سالگی درگذشت و در خانقاه خود مدفون گردید<sup>۱</sup> و پسرش سراج الدین حسین نیز که از جمله کبار افاضل و ائمه عصر خود بود یکسال بعد از مرگ پدر در سال ۶۶۴ درگذشت<sup>۲</sup> لیکن مشیخت و امامت همچنان در خاندان زرکوب باقی ماند چنانکه پدر این ابی الخیر زرکوب یعنی شیخ الاسلام شهاب الدین هم از جمله مشایخ زمان خود بود و نزد علی بن بزغش شیرازی تعلیم یافت و چون میان خاندان روزبهان و خاندان زرکوب بعلت موصلت قرابت سببی وجود داشت و ابن ابی الخیر خود دخترزاده سعدالدین محمد بن مظفر روزبهان (۶۲۷-۶۸۱ هـ) بود، طبعاً از جانب مادر نیز نسبش بمشایخ متصوّفه می پیوست، و بهمین سبب است که او را نیز در میان صوفیه عهد خویش می یابیم، و چنانکه خود گفته است<sup>۳</sup> سر تعظیم بر آستان شیخ امین الدین بلیانی که پیش ازین درباره احوالش سخن گفته ایم<sup>۴</sup>، سوده و مدتها از عمر خود بشرف صحبت او استماع نمود. و کتابی «بسیل استطراف مسموعات و لطایف کلمات و فوائد از لطایف تفسیر و احادیث نبوی و آثار مشایخ و اشعار» که بر زبان امین بلیانی رفته بود، ترتیب داده و در تاریخ غره رمضان سال ۷۱۷ هـ. در کازرون تلقین ذکر از او ستّده و بدان معنی

۱- رجوع شود به شیرازنامه چاپ تهران ۱۳۱۰ شمسی، ص ۱۱۷-۱۲۰

۲- ایضاً ص ۱۳۵.

۳- ایضاً ص ۱۴۷

۴- رجوع شود به همین مجلد ص ۸۶۸-۸۸۶



مستظهر بوده و بعد از مرگ امین بلیانی که سال ۷۴۵ اتفاق افتاده بود زنده بوده و کتاب شیرازنامه خود را نیز بعد ازین تاریخ تألیف کرده است .

علاوه بر این ، ابن ابی الخیر ، نام عده یی دیگر از استادان خود را در علوم شرعی و ادبی ذکر کرده و اسامی آنان را در طبقه ششم ائمه و مشایخ آورده و کتبی را که نزد هریک از آنان فرا گرفته نیز یاد نموده است<sup>۱</sup> و ازین توضیحات دریافته می شود که عمر ابن ابی الخیر در تحصیل علوم ادبیه و شرعیّه و تصوف گذشته بود .

با مطالعه احوال ابن ابی الخیر و معاصران و مشایخ و استادان و اقربای او مسلم می شود که دوران حیاتش از دو دهه آخر از قرن هفتم تا اواسط قرن هشتم امتداد داشته است .

وی در فارس سفرهایی کرده و مدتی نیز در بغداد بسر می برده و چنانکه از مقدمه شیرازنامه بتفصیل مستفاد می شود علّت تألیف « شیرازنامه » او سکونت در بغداد و بختی بود که میان او و یکی از مصاحبان درباره رجحان شیراز یا بغداد بر یکدیگر در گرفت و چون مصاحب او برای اثبات سخنان خویش کتابی در ذکر بغداد بدو نشان داده بود او بتقلید از آن بتألیف « شیرازنامه » پرداخت و آن را که در بیان تاریخ شیراز و ذکر بقاع و مشایخ و علما و ائمه و سلاطین آن دیار و حاوی اطلاعات بسیار سودمندی در این ابوابست بنام حاجی قوام الدین حسن تمغاجی متوفی بسال ۷۵۴ هجری تألیف کرد . این حاجی قوام همانست که در دیوان حافظ چندبار نام او را می بینیم و از آنجمله خواجه قطعه ذیل را در رثاء او ساخت :

سرور اهل عتائم شمع جمع انجمن	صاحب صاحبقران حاجی قوام الدین حسن
سادس ماه ربیع الآخر اندر نیمروز	روز آدینه بحکم کردگار ذوالمنن
هقصد و پنجاه و چار از هجرت خیر البشر	مهر را جوزا مکان و ماه را خوشه وطن
مرغ روحش کو همای آشیان قدس بود	شد سوی باغ بهشت از دام این دار عن

و چون آخرین تاریخی که در شیرازنامه می‌بینیم سال ۷۴۵ (تاریخ فوت امین‌الدین بلیانی) است و ضمناً کتاب بنام قوام‌الدین حسن (م ۷۵۴ هـ) تألیف شده پس تألیف شیرازنامه بین ۷۴۵ و ۷۵۴ اتفاق افتاده است.

علاوه بر شیرازنامه، ابن‌ابی‌الخیر کتابی در دو مجلد در شرح سلطنت شاه شیخ ابواسحق شیرازی (مقتول سال ۷۵۸ هـ) تصنیف کرده و «بشرف عرض» رسانیده بود<sup>۱</sup>؛ و باز از جمله تألیفات او «عمدة التواریخ» بود<sup>۲</sup> که گویا مطالب دیگری غیر از شرح سلطنت شاه شیخ ابواسحق در آن آمده بود؛ و نیز چنانکه پیش‌ازین دیده‌ایم تشرّف بخدمت شیخ امین‌الدین بلیانی او را بتألیف کتابی در شرح اقوالش برانگیخته بود و بنابراین ابن‌ابی‌الخیر زرکوب چند اثر داشت که از آن میان تنها «شیرازنامه» بمان رسیده که در حدّ خود از جمله کتب بسیار سودمند است.

مقدمه شیرازنامه انشائی بلیغ و مترسّلاته دارد و بنا بر شیوه مترسّلاتان از ایراد مفردات و مرکبات وافر عربی و اشعار تازی و پارسی و آرایش مبالغه‌آمیز کلام در آن کوتاهی نشده است لیکن باقی کتاب که مصروف بر ذکر حوادث و وقایع و بیان احوال رجال شیرازست انشائی ساده دارد و جز در مقدمه احوال رجال، هنگام ذکر اوصاف و مقاماتشان که توجه خاص بایراد اجتماع شده، تمایل بسیار بآوردن صنایع در آن قسمت از کتاب دیده نمی‌شود، و بر رویهم ارزش شیرازنامه از حیث انشاء بسیار کمتر از اهمیت تاریخی و آرج کتاب بسبب اشتمال بر اطلاعات ذقیقت آنست.

۱- شیرازنامه ص ۸۰

۲- ایضاً همان صحیفه

## ۵۸ — عَینِ ماهِرو<sup>۱</sup>

عین‌الملک مولتانی مشهور به «عَینِ ماهِرو» از رجال بزرگ سیاست و از منشیان معروف پارسی‌گوی هند در قرن هشتم هجری است. وی در منشآتش غالباً خود را «عَینِ ماهِرو» و بندرت «عَین» و گاه «ماه‌رو» می‌نامد اما علت‌اشتهار (و شاید انتساب) او به ماه‌رو معلوم نیست ولی سبب تسمیه<sup>۲</sup> او به «عَین» آنست که ضمن خدمات درباری خویش بلقب «عَین‌الملک» ملقب گردیده و تلخیص همان لقب را عنوان ادبی خود قرار داده است. این نکته را نیز نمی‌دانیم که علت انتسابش به «مولتان» تولد در آن شهرست یا سکونت ممتد در آن، ولی این نکته روشن است که او از جمله ایرانیانی بود که خود با خاندانش بهند هجرت کرد و در آن سرزمین، و بحسب قریب‌بیقین در «مولتان»، سکونت گزید زیرا خود او در ضمن منشآت خویش به «تاجیک» بودن خود اشاره دارد<sup>۳</sup> و چنانکه می‌دانیم در این مورد مقصود از «تاجیک» ایرانیانست که در برابر ترکان مهاجر بهند قرار داشته و جمعاً تشکیل‌دهندگان حکومت‌های مسلمان هند بوده‌اند.

بر رویهم از مطالعه احوال عین‌الملک چنین معلوم می‌شود که او قسمت اعظم از نهد شباب خود را در مولتان بسر برده و در آن دیار شهرتی حاصل نموده و در آغاز کار خود «الف‌خان» نامی را که ظاهراً برادر علاء‌الدین خلج بوده خدمت می‌کرده و

۱- درباره او به‌متن و مقدمه منشآتش که بهمت آقای پرقسور عبدالرشید بسال ۱۹۶۵

میلادی در لاهور تحت عنوان «انشای ماه‌رو» چاپ شده است، مراجعه کنید و همچنین بموارد مختلف از تاریخ ضیاء برنی که در آن مقدمه اشاره شده و نیز به مواردی از تاریخ فرشته که در ذیل صحایف بدانها اشاره خواهیم کرد.

۲- انشای ماه‌رو ص ۸۰

ازین راه در دوران سلطنت علاءالدین محمد خلج (۶۹۵-۷۱۵ هـ) وارد خدمت در دستگاه حکومت سلاطین دهلی گردیده و در شمار رجال متنفذ عهد او درآمد، و از همینجا معلوم می‌شود که شهرت و اهمیتش از اوایل قرن هشتم هجری بپس دست داده بود و بهمین سبب است که ضیاءالدین برّانی نام او را در ردیف بزرگان دوره علاءالدین خلج آورده و چه او و چه محمد قاسم فرشته مؤلف تاریخ فرشته، وی را در شمار رجال و سرداران بزرگ و متنفذ دوران قطب‌الدین مبارکشاه (۷۱۶-۷۲۱ هـ) ذکر نموده‌اند. در عهد قطب‌الدین مبارکشاه مذکور «چون حادثه گجرات قوی شده بود و پادشاه قطب‌الدین تسکین آن فتنه را اهمّ دانسته عین‌الملک ملتان را که از سرداران معتبر علایی بود و همیشه بخدمات بزرگ تعیین می‌شد بالشکر آراسته بدفع فتنه گجرات نامزد کرد و او بدانجا رفته با آن مردم که مایه فتنه و فساد بودند جنگ کرده ایشان را بشکست و نهر و اله و سایر بلاد گجرات را بتجدید در ضبط آورده زمینداران آن دیار را مطیع و منقاد ساخت»<sup>۱</sup> و همچنان در تمام مدت سلطنت قطب‌الدین مبارکشاه در مقام خود باقی بود تا فتنه خسروخان در سال ۷۲۱ هجری پیش آمد. خسروخان که از غلامان مقرب مبارکشاه بود بر ولی نعمت خود قیام نمود و وی را بابسی از بازماندگان سلاطین خلجی طعمه شمشیر کرد و عده‌ای از رجال بزرگ درگاه او را مقید ساخت و از آنجمله بود عین‌الملک ملتان بود که خسروشاه او را «بجبر پیش تحت بازداشت»<sup>۲</sup> و سپس بر منصب او افزود و او را «عالم خان» و «امیرالامرا» کرد<sup>۳</sup> و بهمین علت بود که در جنگ میان خسروخان و «غازی ملک» که بخونخواهی قطب‌الدین مبارکشاه برخاسته بود، عین‌الملک با خسروخان همراه و همگام بوده است ولی «در شبی که صباحش جنگ می‌شد عین‌الملک ملتان از او (یعنی از خسروخان) جدا شده راه مندو پیش گرفت و این معنی سبب

۱- تاریخ فرشته، ج ۱ ص ۲۲۰

۲- ایضاً ص ۲۲۷

۳- ایضاً ص ۲۲۸

دل شکستگی خسرو خان شده سراسیمه گشت»<sup>۱</sup>.

این «غازی ملک» همانست که بعد از قلع و قمع خسرو خان در سال ۷۲۱ هجری با عنوان «غیاث الدین تغلقشاه» به سلطنت نشست و چون عین الملک در جنگ مذکور از ادامه همکاری با خسرو خان امتناع کرده بود توانست مقامات خود را در دستگاه سلطنتی دهلی حفظ کند و در عهد غیاث الدین تغلق (۷۲۱-۷۲۵ هـ) بمنصب بالاتری برسد و حکومت «اوده» و «ظفرآباد» بدو محول گردد.

عین الملک در عهد حکومت محمد بن تغلق (۷۲۵-۷۵۲ هـ) همچنان در حکومت اوده و ظفرآباد باقی و اقطاع دار آن نواحی بود و «با برادران خود آنجا می بود»<sup>۲</sup> و چون محمد بن تغلق بر اثر مشکلات مملکتی و قحط و غلای دهلی ناگزیر بکنارگشتن انتقال یافته و در محلی که به «سرکدواری» موسوم ساخته بود اقامت گزید، عین الملک پیوسته غله و خواربار واقعه بدانجا و بخدمت سلطان می فرستاد «چنانکه در آن مدت که سلطان آنجا می بود از نقد و جنس مقدار هشت لک تنکه بخدمت سلطان فرستاد و سلطان را نسبت باو اعتقاد تام پیدا شده بر حسن کفایت او آفرین خوانده»<sup>۳</sup> و در همین اوقات بود که مردی بنام «نظام مائین» در «کره» طغیان کرده خود را «سلطان علاء الدین» نامید و «عین الملک با برادران خویش برو لشکر کشیده او را دستگیر نمود و سرش بریده نزد پادشاه فرستاد»<sup>۴</sup>.

با آنکه سوابق مودت میان عین الملک و سلطان محمد از راههای مذکور فراهم شده بود در سال ۷۴۶ واقعه بی رخ داد که بعضیان عین الملک و جنگ او با سلطان منجر گردید. شرح واقعه چنین بود که «چون پادشاه را خدمات عین الملک مستحسن افتاده

---

۱- تاریخ فرشته ص ۲۲۹

۲- ایضاً ص ۲۱۷

۳- ایضاً همان صفحه

۴- ایضاً همان صفحه

بود در مقام عنایت شده خواست که اورا مع خیل و متابعان بدولت آباد فرستاده مهم ورنکل نیز با و رجوع نماید و قتلغ خان را بحضور طلبد . عین الملک خود را بدست توهم سپرده بفکرهای دور و دراز افتاده با خود اندیشید که قتلغ خان استاد خود را که تمام مملکت دکن را بوجه احسن ضبط کرده و از حسن سلوک رعیت آن حدود را مطیع و متقاد گردانیده است بی تقریبی اورا از دکن عزل نمودن و مرا بجای او بدان جانب فرستادن معنی ندارد . البته اراده و مقصد پادشاه آنست که بدین طریق مرا ازین حدود برکنده ضایع سازد، و اتفاقاً در آن اثنا جمعی از نویسندگان بخیانت منسوب گشته بودند و پادشاه حکم قتل ایشان کرده بود و ایشان ببهانه گرانی از دهلی برآمده به اوده و ظفرآباد رفته خود را در حمایت عین الملک انداخته بودند و او خاطر سلطان را ازین رهگذر بر خود متغیر می یافت، درین وقت بجز تمرّد و عصیان چاره ندید . علم طغیان برافراخت و بحسب ظاهر بموجب حکم سلطان لشکر و برادران خود را از اوده و ظفرآباد طلبید و ایشان هنوز در راه بودند که عین الملک شبی از سرکدواری برآمده به لشکر و برادران پیوست و در آن زودی برادرانش اعلام جسارت برافراشته با چهار هزار سوار بحوالی سرکدواری آمدند و تمام فیلان و اسپان سلطان را که در صحرائی چریدند پیش انداخته بالشکرگاه خود بردند . پادشاه سر اسیمه گشته لشکر امرده و سامانه و کول و برّان را طلب داشته خواجه جهان نیز خود را بالشکر دهلی بخدمت رسانید . پادشاه ترتیب افواج نمود و عین الملک و برادرانش از آب گنگ عبور نموده مقابل پادشاه فرود آمدند بخیال آنکه چون خلق از پادشاه متفراند شاید بدیشان پیوندند . روز دیگر فوجها آراسته در صحرائ قنوج بایستادند . سلطان از خیرگی ایشان در غضب شده خواست که آنها را علف سیوف گرداند ، خود سوار شد و عین الملک و برادران او ازین خبر دست و پاگم کرده بعد از اندک تلاش روی بگریز نهادند و عین الملک زنده دستگیر شده و شهرالله برادرش زخم دار بآب گنگ فرورفت و برادر دیگر در معرکه کشته شد و برخی با اسب و سلاح نیز در آب غرق گشتند .

سلطان فرمود که در ذات عین‌الملک هیچ شرارت نیست ، مردم او را برین داشته بودند . پس او را پیش طلبید و اسب و خلعت داده عملهای بزرگ حواله نمود.<sup>۱</sup>

اینها اطلاعاتی بود که از زندگانی سیاسی عین‌الملک ماهر و در دست و نشان می‌دهد که او در عهد خود مصدر امور و وقایع مهم بود و در ردیف بزرگترین رجال درباری زمان قرار داشت . از مجموعه منشآت او نیز اطلاعات سودمندی در باره خدمات اداری و درباری وی برمی‌آید مثلاً معلوم می‌شود که وی ملتی عهده‌دار حکومت مولتان، یعنی زادگاه خود ، بود و در نظم امور آن سامان و ترمیم خرابیها کوشش بسیار کرد و طاغیان آن دیار را در ربه طاعت آورد از جمله اشاراتی که بدین موضوع دارد یکی اینست : «سال سوم است که این کهتر در دیار ملتان است، همه ظاهر و باطن خود را برای اصلاح امورات دیار موقوف ساخته است و بجهت و طاعت در پیوسته ، اما چون کار این دیار چه از عسرت وجوه دخل و فترات انصار و اعوان و چه از سبب تمرد و خرابی زمین از جهت افلاس رعایا و دهاقین . . . از دست رفته بود . . . حالیا بتدریج دست می‌دهد و اندک اندک انتظام می‌پذیرد . . . »<sup>۲</sup>

بهر حال عین‌الملک مدتی طولانی هم مصدر امور مهم بود و هم از منشیان بزرگ و ادبای زمان خود شمرده می‌شد، و نظری بمجموعه منشآت وی و ارتباطی که با جماعتی از مشایخ و رجال علم و ادب زمان خود در هندوستان داشته این نکته را آشکار می‌سازد . شیوه عین‌الملک در تحریر منشآتش همان شیوه عمومی مترسلان فارسی زبانست یعنی بکار بردن کلام مصنوع و مقرون بایراد امثال و اشعار عربی و فارسی و استفاده بی‌قید و بند از لغات و ترکیبات وافر تازی ؛ و میزان تسلط او در بیان مطالب خود برزبانی چنین دشوار از مترسلان ایرانی هم‌عصر او کمتر نیست .

## ۵۹ - شرف الدین رامی<sup>۲</sup>

ملک الشعراء مولانا شرف الدین حسن بن محمد تبریزی معروف به «شرف الدین رامی» از شاعران و نویسندگان معروف قرن هشتم هجریست. زندگانی وی بیشتر در خدمت آل جلایر گذشت و از آن خاندان بدربار سلطان معزالدین ابوالفتح اویس بهادر خان (۷۵۷-۷۷۶هـ) پسر شیخ حسن ایلکانی اختصاص داشت و سپس بشاه منصور آخرین پادشاه آل مظفر (م ۷۹۵هـ) پیوست و ملک الشعراء او شد و گذشته ازین دو پادشاه بعض رجال عهد خود و از آنجمله فخرالدین محمد ماستری<sup>۲</sup> وزیر شروان را نیز مدح می گفته است. شرف الدین رامی در شعر باسم خود یعنی «شرف» تخلص می کرد و در

۱- درباره او رجوع شود به :

\* تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی چاپ تهران ص ۳۴۴

\* کشف الظنون حاج خلیفه بند ۱۹۸

\* دانشمندان آذربایجان ، مرحوم محمدعلی تربیت ، تهران ۱۳۱۴ شمسی ص

۱۸۹-۱۹۱

\* مقدمه کتاب انیس العشاق (چاپ تهران ۱۳۲۵ شمسی) از مرحوم عباس اقبال

آشتیانی

\* گنجینه سخن ، از مؤلف این کتاب ، ج ۴ چاپ اول ۱۳۵۰ شمسی ص ۳۲۸-۳۲۹

\* فهرست نسخ خطی فارسی کتابخانه مجلس شورای ملی ج ۳ ص ۱۲۳-۱۲۴

\* فهرست کتابخانه مدرسه عالی سیپهسالار ج ۲ ص ۴۳۷-۴۳۸

\* فهرست کتب خطی کتابخانه آستان قدس رضوی جلد هفتم (۱) ص ۲۱۱

۲- ماستری نسبتی است به «ماستر» از قراء نراهان. فخرالدین ماستری که در تاریخ

گمنام مانده در عهد خود مدوح عده‌یی از شاعران و مشوق آنان بوده است.



قصیده و غزل توانا و بنا بر عادت شعرای همعصر خود بسرودن قصاید مصنوع متماثل بوده است. دولتشاه درباره او گوید: «شیخ عارف آذری علیه الرحمه در کتاب جواهر الاسرار قصیده‌بی از قصاید مولانا شرف الدین رامی را ایراد می کند که تمامی صنایع و بدایع شعر در آن قصیده مندرج است. . . . تمامی قصاید و مقطعات او متین و مصنوع است و مستعدانه. . . » و در غزل نیز توانا بود و از اشعارش علاوه بر آنچه همراه بانثراوی بینیم ابیاتی از قصیده و غزل باقی مانده و از آنجمله است این غزل:

ندانم از چه سبب چشم یار عین بلاست	که زلف و خال خوشش دام و دانه دل ماست
دلم همیشه ز مهر دهان او تنگست	قدم زابروی پیوسته اش همیشه دو تاست
شنیده ام که بسائی شبی بود یلدا	بت مرا ز چهره و هر مهی دوشب یلداست
رهین آن لب لعل که بنده اش لؤلؤست	غلام آن خط سبزم که عنبرش لالا است
به پیش سنبل پرچین عنبر افشانش	ز مشک اگر سغنی گویم آن حدیث خطاست
چو موی او شب عمرم بسر رسید و هنوز	سر از خیال سر زلف او پر از سوداست
شرف بوعده خوبان بیاد نتوان رفت	که هر نفس که زدی بی نگار باد هواست

وفات شرف الدین رامی را در سال ۷۹۵ نوشته اند<sup>۲</sup> و در صحت این قول تردید است.<sup>۳</sup>

شرف الدین رامی بتحقیق در صنایع شعریه یا بحث در مسائل مربوط بشعر علاقه داشت و دواثر منثور او هم در همین مسائل است. نخست کتاب انیس العشاق است که شرف الدین آن را بنام شیخ اویس ایلکانی نوشت و موضوع آن ذکر تشبیهاتی است که هنگام بیان اوصاف معاشیق بکار آید و شرف الدین ضمن بیان این تشبیهات اشعاری از شاعران استاد نقل کرده و در موارد لزوم بحث هایی نیز نموده است. - دوم کتاب حقائق الحقائق که پیش ازین درباره آن سخن گفته ام و آن نیز بنام شیخ اویس ایلکانی نگارش

۱- تذکرة الشعراء ص ۳۴۴

۲- دانشمندان آذربایجان ص ۱۹۱

۳- مقدمه انیس العشاق صفحه (د)

یافته و موضوع آن شرح حدائق السحر رشید و طواط و تبدیل شواهد و اشعار آن با شعار پارسی رائج در روزگار شارح است. حدائق الحقایق شامل دو «قسم» است: قسم اول در شرح گفتار رشید و طواط در حدائق السحر که به پنجاه باب منقسم گردیده است و قسم دوم در ذکر اصطلاحات متأخران در ده باب.

## ۶۰ - میر خُرد

سید محمد بن سید نورالدین ابوالقاسم مبارک بن سید محمد علوی کرمانی معروف به «میر خُرد» از یک خانندان معروف و متنفذ هند بود. جدّ اعلای او از کرمان به هند آمد و نخست در مولتان سکونت گزید و از آنجا بخدمت شیخ فریدالدین شکر گنج (م ۶۷۰) از مشایخ بزرگ چشتیه هند رفت و در صف مریدان او درآمد و با نظام الدین اولیاء (م ۷۲۵) که بعداً جای فریدالدین شکر گنج را گرفت معاشرت یافت و در هند بسر می برد تا بسال ۷۱۱ درگذشت. از و چهار پسر ماند که مهتر آنان سید نورالدین مبارک مرید نظام الدین اولیاء بود و او نود سال در عزت و رفعت بزیست تا بسال ۷۴۹ درگذشت و پسر این سید نورالدین، سید محمد معروف به «میر خُرد» است که مرید شیخ نصیر الدین اودهی معروف به «جراغ دهلی» (م ۷۵۷ هـ) جانشین نظام الدین اولیاء بود و در میان بزرگان فرقه چشتیه هند شهرت و مقام بلند داشت<sup>۱</sup>. وی از معاصران سلطان جلال الدین فیروز شاه تغلقی (۷۵۲ - ۷۹۰ هـ) بود و کتاب سیر الاولیاء را چنانکه خواهیم دید بنام او تألیف کرد. وفاتش را در سال ۷۹۰ نوشته اند<sup>۲</sup>.

۱- درباره همه این مطالب رجوع کنید بشرحی که «میر خُرد» درباره اجداد و اعمام

و بنی اعمام و برادران خود در سیر الاولیاء از صفحه ۲۰۸ تا ۲۲۰ می دهد

۲- این سنه مأخوذ است از کتاب تاریخ نظم و نثر فارسی، مرحوم سعید نفیسی ص ۷۵۹

اثر بسیار مهم او کتاب «سیرالاولیاء فی محبة الحق جلّ و علا» در شرح احوال مشایخ چشت، مخصوصاً خواجه قطب الدین بختیار کاکی و فریدالدین شکرگنج و نظام الدین اولیاء و یاران و خلفاء آنانست و در ضمن حاوی اطلاعات سودمندی درباره بعضی از رجال ادب مانند امیر خسرو و امیر حسن دهلوی و ضیاء برنی و امثال آنان و متضمن نکات مفید در مطالب تاریخی است و در باب ششم تا دهم این کتاب مطالب مشروحی درباره مبانی اعتقادات صوفیه آمده است.

سیرالاولیاء بنثر روان و عبارات درست و منسجم نگارش یافته و نویسنده اشعار بسیاری بمناسبت در ضمن عبارات خود نقل کرده و از آنجمله آیات و رباعیها و قطعاتی از خود آورده است. این کتاب یکبار بسال ۱۳۰۲ هجری قمری در دهللی بطبع رسید.

\* \* \*

پارسی نویسان قرن هفتم و هشتم، اعمّ از ادبا و علما و متصوفه و مورخان همچنانکه در آغاز این «بهره پنجم» گفته ام، بسیارند و تا آنجا که میسر بود نام گروهی از آنان را با آثارشان در صحایف گذشته آورده ام و با این حال عده زیاد دیگر مانده اند که اشاره اجمالی بنام بعضی آنان دور از فایده نیست و از آن گروهند:

۶۱- طاهر بن محمد خانقاهی (شیخ الاسلام ابونصر... مغربی سرخسی) از عرفای اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم، مؤلف کتابی بنثر شیوای فارسی بنام «گزیده» و کتابهای «خلاصة السلوك» و «تحفه»، که همه در تصوف و عرفان نوشته شده است.

۶۲- صدرالدین قونبوی (محمد بن اسحق م. ۶۷۳) که پیش ازین نام او را آورده ایم<sup>۱</sup>

صاحب تالیفات متعددی به عربی و فارسی است ، از آنجمله است (تبصرة المبتدی و تذكرة المنتهی) در عرفان پارسی که از یک مقدمه و سه مصباح و یک خاتمه تشکیل یافته است . حاج خایفه نوشته است<sup>۱</sup> که در پشت بعضی از نسخ این کتاب آمده که از « شیخ ناصرالدین محدث » است .

۶۳- شمس الدین دُنیسری (محمد بن قاضی شیخ امین الدین ابوالکلام ایوب بن ابراهیم) از اهل دُنیسر شهری نزدیک ماردین که آنرا قوج حصار هم می گفتند . شمس الدین کتابی در علوم مختلف منطق ، ریاضی ، فواید نجومی و هندسی ، نگاهداشت تندرستی ، زهرها و دفع مضرت آنها ، علم جواهر ، علم قرآست ، عجایب زمان ، خواص و منافع دسته‌بندی از موجودات ، علم فلاح و امثال آنها نوشت که می توان آنرا نوعی از کتب موضوعات علوم دانست . اسم این کتاب « نوادر التبادر لتحفة البهادر » است و چنانکه مؤلف خود در خاتمه کتاب گفته آنرا در بیست و ششم رمضان سال ۶۸۲ پایان برد . انشاء کتاب از نوع منشآت علمی یعنی ساده و سهل و اهمیت علمیش بیش از ارزش ادبی آنست<sup>۲</sup> .

۶۴- اسمعیل بن محمد تبریزی از علمای قرن هفتم بود که در خدمت اتابک یوسف شاه بن آلب ارغو (۶۷۲-۶۸۸ هـ) از اتابکان لر بزرگ بصری برد و چند کتاب در حکمت بزبان پارسی نوشته مانند رساله حیوة النفس و رساله نصیریته .

۶۵- قطان غزنوی (ابونصر محمد . . .) از مؤلفان اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم

---

۱- کشف الظنون ، چاپ استانبول ، بند ۳۳۷-۳۳۸

۲- این کتاب بمال ۱۳۰۰ بکوشش آقای محمدتقی دانش پزوه و آقای ایرج افشار در

تهران طبع رسید .

هجری مؤلف کتابی در ذکر سیرت حضرت رسول است بنثر فارسی روان بنام سراج-القلوب .

۶۶- نصیرالدین سیواسی (محمد بن ابراهیم رَمَال مُعَزَّم) از پارسی نویسان مقیم آسیای صغیر (بیشتر در آق سرا و قیساریه) معاصر غیاث الدین کیخسرو ثالث (۶۶۶-۶۸۱ هـ) از سلاجقه روم . وی کتابی در علوم خفیه دارد بنام دقایق الحقایق که بسال ۶۷۰ هجری تألیف کرد ، و منظومه‌ی بنام مونس العوّارِف در ذکر معجزات پیامبر و معراج او که بسال ۶۷۱ بنام غیاث الدین کیخسرو سرود .

۶۷- قطب الدین بختیار کاکی (ابن کمال الدین احمد بن موسی کاکی اوشی) از مشاهیر عرفا و مشایخ چشتیه هند است . وی در اوش از توابع فرغانه بسال ۵۸۲ ولادت یافت و بهندرفت و دست ارادت بمشایخ فرقه چشتیه داد و بمقامات بلند رسید تا آنجا که خلیفه معین الدین سجزی شد و فریدالدین شکر گنج که خود از مشایخ معروف چشتیه است مرید و جانشین او بود و کتاب «فوائد السالکین» را در ذکر مقامات او نوشت . وفاتش در ۶۳۴ در پنجاه و دو سالگی اتفاق افتاد . قطب الدین شعر فارسی می ساخت و کتابی دارد در ذکر مناقب و ملفوظات مُرادِ خود معین الدین سجزی بنام «دلیل العارفین» که سالیانی پیش در لکنه و بطبع رسید .

۶۸- بدر نخشبی بدرالدین نخشب رومی ، اصلاً از اهل نَخشَب (نَسَف) ماوراءالنهر نزدیک بسمرقند بود . وی مؤلف کتابیست در انشاء بنام «التَّرْمِیْلُ الی التَّوَسُّلِ» که در اول ذی الحجه سال ۶۸۴ تدوین کرد .

۶۹- شهاب الدین ابوسعید کرمانی از مورخان قرن هفتم هجری مؤلف کتابی بنام تاریخ

شاهی در احوال قراخانیان کرمانست .

۷۰- **مَجْدِ خَوَافِی** در نظم و نثر پارسی استاد بود و علاوه بر مجموعه اشعار ترجمه منظومی از جواهراللغه زَمَخْشَرِی و کتاب دیگری بنام کنزالحکمه دارد . مجدکتابی بتقلید از گلستان سعدی و بر همان شیوه نوشته است موسوم به «رَوْضَةُ الْخُلْد» و آن را بسال ۷۳۳ به پایان رسانید و بار دیگر در سال ۷۳۷ در آن تجدید نظر کرد .

۷۱- **شرف الدین ابراهیم بن صدرالدین ابو محمد روزبهان ثانی** ابن شیخ فخرالدین احمد ابن شیخ روزبهان بَقْلِی شیرازی ، از علما و وعّاظ شیراز در قرن هفتم و اوایل قرن هشتم هجریست که کتاب «تحفة العرفان فی ذکر سیدالاقطاب رُوزْبِهَان» را در حدود سال ۷۰۰ هجری<sup>۱</sup> در یک مقدمه و هفت باب نوشت<sup>۲</sup> . نثر کتاب روان و فصیح و یکدست و کتاب حاوی اطلاعات ذیقیمت درباره مقامات و اقوال و اشعار روزبهانست .

۷۲- **نجم الدین محمود بن صاین الدین شیرازی** از معاصران و نزدیکان خواجه رشیدالدین فضل الله (م ۷۱۸ هـ) و پسرش خواجه غیاث الدین محمد (م ۷۳۶) صاحب چندین اثر عبری و فارسی است مانند لطایف الرشیدیّه بنام خواجه رشیدالدین، و «غیاثیه» باسم خواجه غیاث الدین ، و تحفة الحکما و غیره .

۷۳- **عبدالجلیل یزدی** (ابن نظام الدین یحیی بن عبدالجلیل) از منشیان زمان آل مظفر و معاصر شاه شجاع (م ۷۸۶ هـ) بود . وی مؤلف کتاب روان فصیحی است باسم «تواریخ

۱- می گوید که کتاب را ۹۴ سال بعد از وفات روزبهان نوشته ، و چون وفات روزبهان در سال ۶۰۶ بوده پس تألیف کتاب در سال ۷۰۰ انجام گرفته است .

۲- کتاب مذکور در سال ۱۲۴۷ شمسی بکوشش آقای محمدتقی دانش پژوه در تهران

آل برمک» که پدرش آنرا آغاز کرد و او در محرم سال ۷۶۲ پایان برد .

۷۴- حسین بن محمد حسینی علوی از منشیان قرن هشتم است که در اصفهان مقیم بود و کتاب محاسن اصفهان تألیف مفضل بن سعد مافروخی را که در قرن پنجم به عربی نوشته شده بود در حدود سال ۷۳۰ به فارسی ترجمه کرد .

۷۵- شمس سیراج (شمس الدین بن سراج الدین بن عفیف الدین) از نویسندگان و مؤلفان فارسی هند است که در دربار جلال الدین فیروز شاه تغلقی (۷۵۲-۸۷۹۰) می زیست و کتابی بنام تاریخ فیروز شاهی نوشت که تألیف آن دو سال بعد از فوت فیروز شاه یعنی بسال ۸۰۱ با تمام رسید ، و این غیر از تاریخ فیروز شاهی ضیاء الدین برّانی است . از این کتاب در کتب تاریخی هند و از آنجمله در تاریخ محمد قاسم قرشته استفاده شده است .

# فهرست عام

اعلام تاریخی و جغرافیایی و اماکن  
و اسامی کتب و فرق و اقوام





## فهرست اعلام تاریخی\*

### آ

آرامشاه: ۱۱۶۴ .	آبی : رش به <sup>۱</sup> عزالدین آبی
آزیری (آ.ج): ۱۴۸۸ .	آپولونیوس پرگاسی: ۲۶۲، ۲۶۹، ۲۷۰
آق بك: ۶۶ .	آدم: ۹۳۹، ۱۰۹۶، ۱۰۹۷، ۱۱۶۱
آقبوقای جلاير: ۳۸ .	۱۲۰۹، ۱۲۷۱ .
آقسرایي: رش به کاتب آقسرایي	آدم صفی: رش به آدم
آقسنقر: ۲۱۳ .	آذر بیگدلی: ۳۴۷، ۳۹۴، ۴۱۰، ۴۱۶
آلتون خان: ۵۰ .	۴۵۸، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱
آنکیل دوپرون: ۴۳۶ .	۵۲۵، ۵۴۸، ۵۸۹، ۶۸۴، ۶۸۸
آی ابد: ۸۱۸ .	۹۸۸، ۱۰۲۳، ۱۰۳۸، ۱۰۷۰
آیدین صایلی (دکتر...): ۲۶۰ .	۱۱۸۴ .
	آریستارخس: ۲۶۴ .

### الف

۶۵۴، ۶۵۸، ۶۶۲، ۶۶۴، ۶۶۵	اباقاخان: ۱۶، ۱۷، ۲۱، ۳۴، ۴۱، ۶۵
۶۶۶، ۸۰۱، ۱۰۴۷، ۱۲۰۱، ۱۲۱۳	۶۶، ۸۱، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۱
۱۲۱۵، ۱۲۱۹، ۱۲۲۱، ۱۲۳۴	۳۵۴، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۳۰، ۵۳۱
۱۲۴۹ .	۵۴۸، ۵۴۹، ۵۶۰، ۵۷۵، ۵۷۶
ابراهیم «ع»: ۱۸۳ .	۵۹۸، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۹، ۶۲۶

\* در کار تهیه و تدوین فهرست اعلام این کتاب دوست ارجمندم آقای سید محمد ترابی با این بنده همکاری داشته است. ذ. ص.

شماره هایی که با حروف سیاه نشان داده شده مواردیست که شرح احوال کسی در بین صحایف آمده است .

۱ - رش به : یعنی «رجوع شود به» .

- ابراهیم امین الشورابی (دکتر...): ۱۶۰ ،  
 ۰۱۷۶  
 ابراهیم بن ادهم بلخی: ۲۸۱ ، ۱۰۵۶  
 ابراهیم بن امام عبدالخالق جوزجانی: ۱۷۶ ، ۰  
 ابراهیم بن یزرجمهر بن عبدالغفار همدانی  
 فراهانی: رش به فخرالدین ابراهیم عراقی.  
 ابراهیم خلیل خان: ۹۴۳ ،  
 ابراهیم دده شاهی قونیوی: ۴۶۵ ، ۴۶۶  
 ابراهیم قوام فاروقی: ۲۸۷ ،  
 ابقلاوس: ۲۶۴ ،  
 ابش خاتون: ۱۹ ، ۴۱۰ ، ۴۱۱ ، ۶۰۳ ،  
 ۰ ۱۰۴۶  
 ابقای: رش اباقاخان.  
 ابلیس: ۱۱۶۱ ،  
 ابن آوی: رش به حسین بن محمد آوی  
 ابن ابی اصیبعه: ۱۱۳ ، ۲۳۵ ، ۲۵۶ ،  
 ابن ابی الحدید: رش به عزالدین عبدالحمید  
 بن ابی الحدید.  
 ابن ابی الخیر زرکوب: رش به احمد بن ابی الخیر  
 زرکوب.  
 ابن ابی صادق: ۲۷۶ ،  
 ابن اخی ترک: رش به حسام الدین چلبی.  
 ابن اسفندیار: ۱۳۰۴ ،  
 ابن الاثیر: ۵۵ ، ۵۶ ، ۵۹ ، ۸۱ ، ۱۱۹ ،  
 ابن البدیع بندهی: ۲۴۴ ،  
 ابن البیسی: ۴۹۴ ، ۴۹۵ ، ۴۹۶ ، ۴۹۷ ، ۴۹۸ ،  
 ۴۹۹ ، ۵۰۰ ، ۵۰۱ ، ۵۳۴ ، ۶۵۴ ،  
 ۱۱۴۸ ، ۱۱۵۸ ، ۱۱۹۱ ، ۱۲۰۹ ،  
 ۱۲۱۳ ، ۱۲۱۴ ، ۱۲۱۵ ، ۱۲۱۶ ،  
 ۱۲۱۷ ، ۱۲۲۱ ، ۱۲۲۶ ، ۱۲۶۰ ،  
 ابن البیسی المنجمه: رش به ابن البیسی  
 ابن الجوزی: ۵۹۱ ، ۵۹۳ ، ۵۹۴ ،  
 ابن الحاجب: رش به ابن حاجب  
 ابن الخطیب (محمد بن ابراهیم خطیب زاده):  
 ۲۰۶ ، ۲۳۰ ، ۲۵۶ ،  
 ابن الشحنة (محب الدین ابوالولید محمد بن  
 محمد ترکی حلبی): ۲۹۶ ،  
 ابن الصائغ دمشقی (شمس الدین محمد بن  
 حسن): ۲۲۶ ، ۲۸۷ ،  
 ابی الصقر اسمعیل: ۲۶۹ ،  
 ابن الصلاح: ۲۱۹ ،  
 ابن الطقطقی: ۱۳۷ ، ۱۴۱ ، ۱۵۸ ، ۱۵۹ ،  
 ۰ ۱۲۴۴  
 ابن العالمه (نجم الدین احمد بن الفضل): ۲۷۷ ،  
 ابن العدیم: ۴۵۳ ،  
 ابن العربی: رش به معیی الدین ابن العربی.  
 ابن العلقمی: ۱۵ ، ۱۲۰ ، ۱۲۱ ، ۱۳۵ ، ۱۳۶ ،  
 ۱۳۷ ، ۱۳۸ ، ۱۴۰ ، ۱۴۱ ، ۱۶۱ ،  
 ۰ ۲۲۱  
 ابن الفقیه نجم: ۱۰۹۶ ، ۱۰۹۷ ،  
 ابن الفوطی: ۲۰۷ ، ۲۰۸ ، ۲۰۹ ، ۵۸۶ ،  
 ۵۸۸ ، ۵۸۹ ،  
 ابن القف (امین الدوله ابوالفرج یعقوب بن  
 اسحق کرکی): ۲۷۷ ،  
 ابن الکبیر: رش به یوسف بن اسمعیل خویی ،  
 ابن المعمار بغدادی ابوعبدالله محمد بن ابی  
 المکارم: ۱۷۷ ،  
 ابن الناقد: ۱۳۵ ،  
 ابن الندیم: ۲۶۳ ، ۲۶۹ ،  
 ابن النصوح: رش به ابن نصوح.  
 ابن ام قاسم (حسن بن قاسم مرادی): ۲۸۸ ،

این ام ولد: ۱۰۲۸ .  
 این بابویه: ۲۴۴ .  
 این بزاز: ۱۱۴۹، ۱۲۹۲-۱۲۹۳ .  
 این بشیر: ۲۳۸ .  
 این بطوطه: ۱۸۴، ۲۰۷، ۲۰۹، ۳۱۰ .  
 ۲۱۱ .  
 این بهاء (تاج الدین بن بهاء الدین جاسی): رش  
 به پوربهای جاسی .  
 این بی بی: رش به ابن البیسی .  
 این جوزی: رش به ابن الجوزی .  
 این حاجب (جمال الدین ابوعمر و عثمان بن  
 عمر مالکی): ۴۷، ۲۲۳، ۲۳۸، ۲۸۸ .  
 ۲۹۱، ۲۹۶، ۹۸۷، ۱۲۹۸ .  
 این حجر عقلانی: ۲۳۲، ۷۹۸، ۸۰۰، ۸۷۱ .  
 ۱۲۲۷ .  
 این خسرویه: رش به ابوحامد احمد بن خسرویه  
 این خطیب: رش به ربیعی پوشنگی  
 این خطیب فوشنج: رش به ربیعی پوشنگی  
 این خلدون تولسی: ۱۱۹، ۲۰۵، ۲۰۷ .  
 ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۹۴ .  
 این خلکان: ۶۰، ۲۸۲ .  
 این داود: ۲۲۶ .  
 این راهویه ارجانی: ۲۶۷ .  
 این رجب برلی: رش به ضیاء الدین ابن رجب  
 برلی  
 این زهر محلی (عزالدین ابوالکرم حمزه بن  
 زهره حلبی): ۲۲۲، ۲۳۱ .  
 این سینا: ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۴۹، ۲۵۳، ۲۵۴ .  
 ۲۵۶، ۲۷۰، ۲۷۴، ۵۷۰، ۱۱۶۵ .  
 ۱۲۰۰، ۱۲۲۸، ۱۲۷۴ .  
 این شهر آشوب: ۲۲۲ .

این طاوس: ۱۴۰، ۱۴۱، ۲۲۱، ۲۲۴ .  
 ۲۲۶ .  
 این طیب: ۲۷۶ .  
 این عطف: ۱۱۹۲ .  
 این عقیل (ابومحمد عبدالله بن عبدالرحمن):  
 ۲۸۸ .  
 این عماد: ۱۱۲۷-۱۱۳۱ .  
 این فارض (شرف الدین ابوحفص عمر): ۱۷۰،  
 ۱۲۶۴، ۱۳۹۷ .  
 این فوطی: رش به ابن الفوطی  
 این فهد حلی: ۲۲۲ .  
 این کثیر دمشقی: ۲۱۹ .  
 این کمال الدین احمد بن موسی کاکی اوشی:  
 رش به قطب الدین بختیار کاکی اوشی پشته  
 این کمال پاشا: ۲۵۴ .  
 این کمونه (عزالدوله سعد بن منصور): ۲۵۴ .  
 این مالک: ۲۳۸، ۲۸۸ .  
 این مسکویه: رش به ابوعلی مسکویه  
 این معطی یحیی بن عبدالمعطی: ۲۸۸ .  
 این معین: ۱۰۹۲ .  
 این میثم بحرانی (کمال الدین علی): ۲۳۱ .  
 این لمصوح شیرازی: ۲۹، ۳۳۶، ۹۳۹ .  
 ۱۱۰۸-۱۱۲۴، ۱۲۸۹ .  
 این نظام الدین یحیی بن عبدالجلیل: رش به  
 عبدالجلیل یزدی .  
 این نفیس (یا: ابن النفیس): رش به ابن  
 نفیس قرشی .  
 این نفیس قرشی (علاء الدین ابوالحسن علی  
 بن ابی الحزم): ۲۷۴-۲۷۵ .  
 این هشام نحوی (جمال الدین ابومحمد عبدالله  
 بن یوسف): ۲۹۲ .

این همگر: رش به مجدهمگر.

ابن هندوشاه نخجوانی (شمسالدین محمد

بن هندوشاه بن منجر): ۲۸۷، ۲۹۸،

۱۱۵۴، ۱۲۴۴، ۱۳۰۵-۱۳۰۳.

این یمن: رش به ابن یمن فریودی.

ابن یمن فریودی: ۳۲، ۳۱۸، ۳۳۳، ۳۴۱،

۹۵۱-۹۶۲.

ابن یوسف شیرازی: ۲۳۲، ۲۸۶، ۴۴۸،

۶۰۰، ۷۵۲، ۸۳۲، ۹۵۲، ۱۱۰۵.

۱۱۳۲.

ابن یونس: ۲۳۸.

ابو احمد ابدال چشتی: ۱۷۵.

ابواسحق ابراهیم بن شهریار کازرونی: رش

به شیخ ابواسحق ابراهیم بن شهریار

کازرونی.

ابواسحق ابراهیم بن علی شیرازی: رش به شیخ

ابواسحق شیرازی.

ابواسحق ابراهیم بن محمد سویی: ۲۷۵.

ابوالبرکات تقی الدین علی سمنانی: رش به تقی

الدین علی سمنانی.

ابوالحسن المدائنی: رش به (ابوالحسن علی بن

محمد المدائنی)

ابوالحسن الهیضم: ۱۰۶.

ابوالحسن بستی: ۸۰۶.

ابوالحسن بن احمد آیوردی: ۲۴۶.

ابوالحسن خارقانی «خرقانی»: ۱۸۸، ۱۹۲،

۱۱۹۵.

ابوالحسن علی بن زید بیهقی: ۱۳۴۰.

ابوالحسن علی بن محمد المدائنی: ۱۲۳۵،

۱۲۳۶.

ابوالحسن عبدالرحمن صوفی: ۳۷۱.

ابوالحسن علی بن احمد النسوی: ۲۶۳.

ابوالخطاب خسرو شاه بن حسن: رش به

خسرو ملک.

ابوالخیر ناصرالدین عبدالله بن عمر بیضاوی

فارسی: رش به قاضی بیضاوی.

ابوالربیع سلیمان ابن احمد بن حسن: رش به

ابوالربیع سلیمان المستکفی.

ابوالربیع سلیمان المستکفی: ۱۲۶، ۸۵۳،

۸۵۵.

ابوالرضا حسین ماسطیری: ۳۳.

ابوالسعادات عفیف الدین عبدالله بن اسعد

یافعی: ۲۲۰.

ابوالشرف ناصح بن ظفر جوفادقانی: ۳۰۷،

۱۱۵۷.

ابوالعباس احمد (خلیفه): رش به الناصر

لدین الله.

ابوالعباس احمد الحاکم: رش به احمد بن

حسن الحاکم

ابوالعباس احمد بن المعتمد بالله: ۲۶۵.

ابوالعباس احمد بن خلیل خویی: رش به

شمس الدین خویی

ابوالعباس فضل بن حاتم النیریزی: ۲۶۷.

ابوالعباس لوکری: ۱۲۰۰.

ابوالعطا کمال الدین محمود بن علی کرمانی:

رش به خواجوی کرمانی.

ابوالفتح اسکندری: ۲۷۴.

ابوالفتح بستی: ۵۵۹.

ابوالفتح حسینی: ۱۲۹۳.

ابوالفتح سجدالدین محمود وزیر: ۸۹۸.

ابوالفرج بن (ابن) الجوزی: رش به ابن الجوزی

ویه: ۵۹۱، ۵۹۴.

ابوالفرج خازن: ۱۱۶۸.

ابوالفضل احمد بن ابی سعد الهروی: ۲۶۸.  
 ابوالفضل احمد بن محمد میدالی: ۲۹۰.  
 ابوالفضل برهان الدین نسفی: رش به برهان الدین نسفی.  
 ابوالفضل بن کوشک: ۳۷۴.  
 ابوالفضل خطیب کازرونی: ۲۱۸.  
 ابوالفضل فخرالدوله دابو: رش به الملك المعظم ابوالفضل فخرالدوله دابو.  
 ابوالفضل محمد (پدر عزالدین مودود): ۱۳۰۵.  
 ابوالفضل محمد بن خالد القرشی: ۲۹۸.  
 ابوالقاسم اعور زوزلی: رش به شجاع الدین ابوالقاسم اعور زوزلی.  
 ابوالقاسم فردوسی: رش به فردوسی.  
 ابوالقاسم کاشانی: ۱۲۳۱، ۱۲۳۲.  
 ابوالقاسم محمد طایفی: ۱۲۹۲.  
 ابوالحامد غزنوی: ۱۲۳۳.  
 ابوالحامد محمد فرغانی: رش به سیف فرغانی.  
 ابوالمعالی اربلی (بدرالدین محمد بن احمد): ۲۷۳.  
 ابوالمعالی علی بن عمر بن علی کاتبی قزوینی: رش به نجم الدین دیران.  
 ابوالمفاخر باخرزی: رش به ابوالمفاخر یحیی باخرزی.  
 ابوالمفاخر یحیی باخرزی (کبروی): ۱۴۳، ۱۶۷، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲.  
 ۱۱۵۳، ۱۱۵۵، ۱۲۶۲-۱۲۶۳.  
 ابوالمکارم رکن الدین علاء الدوله احمد بن محمد بن احمد ییبالکی سمنانی: رش به علاء الدوله سمنانی.  
 ابوالوفاء بوزجانی: ۲۶۷.  
 ابوبکر (خلیفه اول): ۱۴۵، ۴۵۰، ۱۱۶۸.  
 ابوبکر المعتضد: ۱۲۶.  
 ابوبکر بن اسمعیل تبریزی: رش به ابوبکر سله یاف.  
 ابوبکر بن الزکی المتطبب القونوی الملقب بالصدر: رش به صدر.  
 ابوبکر بن سعد بن زنگی: رش به اتابک ابوبکر بن سعد.  
 ابوبکر بن محمد بن نصر قزوینی (پدر حمدالله ستوفی): ۲۸۱.  
 ابوبکر پسر المستعصم: ۱۳۵، ۱۳۶، ۶۹۴.  
 ۱۶۱.  
 ابوبکر سله یاف تبریزی: ۴۵۴، ۱۱۷۴.  
 ابوبکر صدیق: رش به ابوبکر خلیفه اول.  
 ابوبکر عبدالله بن ابی الفرید البلخی: ۱۲۰۸.  
 ابوبکر عبدالله بن عمر بن محمد بن داود واعظ بلخی: رش به صفی الدین ابوبکر عبدالله بن محمد بن داود واعظ بلخی.  
 ابوبکر قطبی اهری: ۵۹۹.  
 ابوبکر قفال چاچی: ۲۴۶.  
 ابوجعفر خازن خراسانی: ۲۶۷.  
 ابوحامد احمد بن خسرویه: ۲۸۱.  
 ابوحامد عبدالعزیز بن عبدالواحد گیلی: رش به رفیع الدین گیلی.  
 ابوحامد محمد بن علی بن عمر سمرقندی: رش به نجیب الدین سمرقندی.  
 ابوحسان: ۳۶۹.  
 ابوحفص عمر بن فارض: رش به ابن فارض ابوحنیفه: رش به اسام ابوحنیفه.  
 ابودوانیقی: ۱۴۵.

۲۶۸.  
 ۲۹۰.  
 رش به برهان الدین نسفی.  
 ۳۷۴.  
 ۲۱۸.  
 رش به الملك المعظم ابوالفضل فخرالدوله دابو.  
 ۱۳۰۵.  
 ۲۹۸.  
 رش به شجاع الدین ابوالقاسم اعور زوزلی.  
 رش به فردوسی.  
 ۱۲۳۱، ۱۲۳۲.  
 ۱۲۹۲.  
 ۱۲۳۳.  
 رش به سیف فرغانی.  
 ۲۷۳.  
 رش به نجم الدین دیران.  
 رش به ابوالمفاخر یحیی باخرزی.  
 ۱۴۳، ۱۶۷، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲.  
 ۱۱۵۳، ۱۱۵۵، ۱۲۶۲-۱۲۶۳.  
 رش به علاء الدوله سمنانی.  
 ۲۶۷.

ابوسعید ابی‌الخیر: ۱۸۵ ، ۱۸۸ ، ۲۸۰ ، ۴۲۷ .  
 ابوسعید بهادرخان: ۱۶ ، ۱۷ ، ۲۵ ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۲۹ ، ۳۰ ، ۳۱ ، ۳۶ ، ۴۶ ، ۴۷ ، ۴۹ ، ۶۵ ، ۹۷ ، ۱۵۲ ، ۲۰۹ ، ۲۱۳ ، ۲۱۴ ، ۲۱۵ ، ۲۴۴ ، ۲۶۰ ، ۳۲۶ ، ۳۲۷ ، ۳۴۱ ، ۳۵۳ ، ۳۵۵ ، ۶۶۶ ، ۶۸۶ ، ۶۸۷ ، ۶۸۸ ، ۸۰۴ ، ۸۰۶ ، ۸۳۵ ، ۸۷۷ ، ۸۸۹ ، ۸۹۰ ، ۸۹۱ ، ۸۹۲ ، ۸۹۸ ، ۹۲۱ ، ۹۳۷ ، ۹۳۸ ، ۹۳۹ ، ۹۵۲ ، ۹۵۳ ، ۹۸۵ ، ۹۸۹ ، ۱۰۲۴ ، ۱۰۴۳ ، ۱۰۴۶ ، ۱۱۱۱ ، ۱۱۳۵ ، ۱۲۳۸ ، ۱۲۴۰ ، ۱۲۴۹ ، ۱۲۶۷ ، ۱۲۶۸ ، ۱۲۷۰ ، ۱۲۷۴ ، ۱۲۷۵ ، ۱۲۸۱ ، ۱۳۰۱ .  
 ابوسعید حسن بن حمین یبھقی: ۲۲۲ .  
 ابوسعید علی بن خواجوی کرمانی: رش به سجیرالدین ابوسعید علی بن خواجوی کرمانی .  
 ابوسلیمان داود بن ابی‌الفضل محمد بن داود البناکتی: رش به فخر بناکتی .  
 ابوسهل کوهی: ۲۶۳ .  
 ابوسهل سیحی: ۲۷۶ .  
 ابوهبدالله محمد بن ابی‌الکاکرم معروف به ابن‌العمار بغدادی: رش به ابن‌العمار بغدادی .  
 ابوعبدالله مقدادی سیوری‌حلی: ۲۳۱ .  
 ابوطالب مکی (امام المتین): ۲۰۲ .  
 ابوطاهر بن محمد: ۲۰ .  
 ابوطاهر خاتونی: ۲۸۰ .

ابوعبدالرحمن سلمی: ۲۱۹ .  
 ابوعبدالله اعرج سبط علی بن ابیطالب: ۱۲۰۸ .  
 ابوعبدالله خفیف: رش به شیخ ابوعبدالله خفیف .  
 ابوعبدالله محمد بن ابی‌بکر بن عثمان هروی: رش به اماسی هروی .  
 ابوعثمان الدشقی: ۲۶۷ .  
 ابوعلی حسن بن علی نیشابوری (دقاق): ۸۷۰ ، ۸۷۱ .  
 ابوعلی دقاق نیشابوری: رش به ابوعلی حسن بن علی نیشابوری (دقاق) .  
 ابوعلی سینا: رش به ابن‌سینا .  
 ابوعلی شقیق بن ابراهیم: ۲۸۱۰ .  
 ابوعلی فارسی: ۸۰۶ .  
 ابوعلی محمد بن علی بن داود التنوخی: رش به قاضی ابوعلی محمد بن داودالتنوخی .  
 ابوعلی سکویه: ۱۲۰۰ ، ۱۲۰۵ .  
 ابومحمد دیلمی (حسن بن ابی‌الحسن): ۲۲۲ .  
 ابومحمد عبدالله بن عبدالرحمن عقیل: رش به ابن‌عقیل .  
 ابومحمد مشرف‌الدین صلح بن عبدالله بن مشرف‌السعدی شیرازی: رش به سعدی .  
 ابوسلم خراسانی: ۱۶۱ ، ۱۶۸ ، ۱۲۳۲ .  
 ابوسلم عبدالسلام بن محمود بن احمد کازرونی فارسی: رش به عبدالسلام فارسی .  
 ابوسلم هبدالسلام کازرونی: رش به عبد‌السلام فارسی .  
 ابومعشر بلخی: ۲۷۳ ، ۱۲۳۳ .  
 ابومنصور اسفهازاری: ۲۱۳ .  
 ابونصر حوائجی: ۶۰۳ ، ۶۰۶ .

ابوسعید ابی‌الخیر: ۱۸۵ ، ۱۸۸ ، ۲۸۰ ، ۴۲۷ .  
 ابوسعید بهادرخان: ۱۶ ، ۱۷ ، ۲۵ ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۲۹ ، ۳۰ ، ۳۱ ، ۳۶ ، ۴۶ ، ۴۷ ، ۴۹ ، ۶۵ ، ۹۷ ، ۱۵۲ ، ۲۰۹ ، ۲۱۳ ، ۲۱۴ ، ۲۱۵ ، ۲۴۴ ، ۲۶۰ ، ۳۲۶ ، ۳۲۷ ، ۳۴۱ ، ۳۵۳ ، ۳۵۵ ، ۶۶۶ ، ۶۸۶ ، ۶۸۷ ، ۶۸۸ ، ۸۰۴ ، ۸۰۶ ، ۸۳۵ ، ۸۷۷ ، ۸۸۹ ، ۸۹۰ ، ۸۹۱ ، ۸۹۲ ، ۸۹۸ ، ۹۲۱ ، ۹۳۷ ، ۹۳۸ ، ۹۳۹ ، ۹۵۲ ، ۹۵۳ ، ۹۸۵ ، ۹۸۹ ، ۱۰۲۴ ، ۱۰۴۳ ، ۱۰۴۶ ، ۱۱۱۱ ، ۱۱۳۵ ، ۱۲۳۸ ، ۱۲۴۰ ، ۱۲۴۹ ، ۱۲۶۷ ، ۱۲۶۸ ، ۱۲۷۰ ، ۱۲۷۴ ، ۱۲۷۵ ، ۱۲۸۱ ، ۱۳۰۱ .  
 ابوسعید حسن بن حمین یبھقی: ۲۲۲ .  
 ابوسعید علی بن خواجوی کرمانی: رش به سجیرالدین ابوسعید علی بن خواجوی کرمانی .  
 ابوسلیمان داود بن ابی‌الفضل محمد بن داود البناکتی: رش به فخر بناکتی .  
 ابوسهل کوهی: ۲۶۳ .  
 ابوسهل سیحی: ۲۷۶ .  
 ابوهبدالله محمد بن ابی‌الکاکرم معروف به ابن‌العمار بغدادی: رش به ابن‌العمار بغدادی .  
 ابوعبدالله مقدادی سیوری‌حلی: ۲۳۱ .  
 ابوطالب مکی (امام المتین): ۲۰۲ .  
 ابوطاهر بن محمد: ۲۰ .  
 ابوطاهر خاتونی: ۲۸۰ .

ابونصر عبدالرحمن بن عبدالجبار قاسی: ۱۲۴۲ .  
ابونصر قاسی: رش به ابونصر عبدالرحمن بن  
عبدالجبار قاسی .

ابونصر فراهی ( بدرالدین محمد بن ابوبکر  
بن حسین فراهی سنجرى ): ۲۸۴ .

ابویحیی زکریای انصاری : رش به شیخ  
الاسلام ابویحیی زکریای انصاری .

ابویوسف شامی ( محمد بن یوسف ): ۲۱۸ .  
ابویوسف یعقوب بن غنائم: رش به السامری  
ابی الفلاح عبدالحی بن العماد: ۲۴۷ .

اتابک (فرزند شمس الدین محمد صاحب دیوان):  
۴۲، ۴۱ .

اتابک ابش خاتون: رش به ابش خاتون .  
اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی: ۱۸ ، ۱۹ ،  
۹۸ ، ۹۹ ، ۱۰۶ ، ۴۱۱ ، ۵۲۶ ،  
۵۲۷ ، ۵۲۸ ، ۵۸۹ ، ۶۰۲ ، ۶۰۳  
۶۰۶ ، ۱۳۰۵ .

اتابک افراسیاب: ۱۱۰۶ .  
اتابک اوزبک بن اتابک محمد جهان پهلوان:  
۱۵۵ ، ۳۴۷ ، ۳۹۵ .

اتابک حاجی شاه بن یوسف شاد: ۹۲۱ .  
اتابک سام: ۲۰ .  
اتابک سعد بن زنگی: ۱۸ ، ۹۸ ، ۹۹ ، ۳۸۷ ،  
۳۸۸ ، ۴۱۱ ، ۵۸۹ ، ۵۹۰ ، ۵۹۲ ،  
۵۹۳ ، ۶۰۲ .

اتابک سعد بن زنگی بن مودود سلقی: رش  
به اتابک سعد بن زنگی .

اتابک شمس الدین: ۲۰ .  
اتابک عزالدین: ۲۱۳ .  
اتابک قیماز: رش به قیماز .

اتابک محمد بن سعد بن ابوبکر بن سعد بن  
زنگی: ۹۸ ، ۵۲۶ ، ۶۰۳ ، ۶۰۶ .  
اتابک مظفرالدین ابوبکر بن سعد بن زنگی :  
رش به اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی  
اتابک مظفرالدین اوزبک: رش به اتابک  
اوزبک بن اتابک محمد جهان پهلوان  
اتابک مظفرالدین زنگی بن مودود: ۶۴۶ .  
اتابک مظفرالدین سلجوق شاه بن سلقی: ۶۰۳ .  
اتابک نصره الدین احمد بن یوسف شاه: رش  
به نصره الدین احمد بن اتابک یوسف  
شاه .

اتابک نصره الدین احمد لر: رش به نصره  
الدین احمد بن اتابک یوسف شاه .  
اتابک هزارسپ: ۲۰ .

اتابک یوسف شاه بن الب ارغون: ۱۳۱۷ .  
اتابک یوسف شاه لر: رش به یوسف شاه .  
اثیر اخسیکی: ۳۱۹ .

اثیرالدین ابهری (مفضل بن عمر بن مفضل  
ابهری سمرقندی): ۲۴۷ ، ۲۵۴-۲۵۵ ،  
۲۷۹ .

اثیرالدین اخسیکی: رش به اثیر اخسیکی .  
اثیرالدین اومانی: ۳۱۸ ، ۳۴۶ ، ۳۴۷ ،  
۳۸۷ ، ۳۹۴ - ۴۰۸ ، ۶۶۲ ، ۹۴۴  
اثیرالدین عبدالله اومانی: رش به اثیرالدین  
اومانی .

احسان یارشاطر: ۱۱۶۵ .  
احمد آتش: ۶۳۰ .  
احمد افلاکی: ۱۷۶ ، ۴۵۸ ، ۴۵۹ ، ۴۶۰ ،  
۴۶۴ ، ۴۶۸ ، ۴۶۹ ، ۴۷۱ ، ۴۸۷ ،  
۴۸۸ ، ۴۹۳ ، ۴۹۴ ، ۵۷۴ ، ۷۰۵ .



۸۹۴ ، ۸۹۷ ، ۹۰۱ ، ۱۱۶۵ ، ۱۱۶۷  
 . ۱۱۷۰ ، ۱۰۷۴ ، ۱۱۲۷ .  
 احمد علی خیرآبادی: ۵۶۸ .  
 احمد غزالی: ۵۷۷ ، ۱۱۹۷ .  
 احمد کیشی: ۵۳۵ .  
 احمد گلچین معانی: ۳۴۶ ، ۳۸۹ ، ۴۴۹ ،  
 ۵۴۶ ، ۵۶۸ ، ۶۶۰ ، ۸۸۷ ، ۸۹۵ .  
 . ۹۳۵ ، ۹۹۷ ، ۱۲۹۳ .  
 احمد منزوی: ۲۳۲ .  
 احمد سنیری: رش به شرف الدین احمد سنیری .  
 احمد همگر: ۵۲۳ ، ۵۲۴ ، ۵۲۵ .  
 اخی جوق: ۳۰ .  
 اخی علی مصری: ۱۷۲ ، ۸۰۹ .  
 اخی محمد: ۶۵۹ .  
 اخی محمد دهقانی: ۱۷۲ ، ۸۰۹ .  
 اخی ناطور: ۱۲۸۲ ، ۱۲۸۳ .  
 ادوارد برون: ۱۶۰ ، ۳۲۶ ، ۵۵۱ ، ۷۳۱ ،  
 ۱۲۰۲ ، ۱۲۵۱ ، ۱۲۷۸ .  
 ادیب عبدالله وصاف الحضرة: رش به وصاف  
 الحضرة .  
 اربلی: رش به بهاء الدین اربلی .  
 اریا خان: رش به اریا گاون .  
 اریا گاون: ۱۶ ، ۲۵ ، ۸۷۷ ، ۸۹۰ ، ۸۹۲ ،  
 ۸۹۸ ، ۹۳۷ ، ۹۳۸ ، ۹۳۹ ، ۱۰۰۷ ،  
 . ۱۰۴۶ .  
 اریا گون: رش به اریا گاون .  
 اریه خان: رش به اریا گاون .  
 ارتق: رش به امیر ارتق .  
 اردای ویراف: ۳۳۸ ، ۵۰۹ ، ۵۱۰ ، ۵۱۱ ،  
 . ۵۱۴ .

۷۰۶ ، ۷۰۷ ، ۱۱۷۱ ، ۱۱۷۵ ،  
 . ۱۲۲۰ ، ۱۲۵۴ ، ۱۲۸۲-۱۲۸۵ ،  
 احمد الابهری: رش به سیف الدین احمد الابهری  
 احمد بن ابی الخیر زرکوب: ۸۶۹ ، ۸۷۱ ،  
 ۸۷۲ ، ۸۷۳ ، ۸۷۴ ، ۸۷۶ ، ۱۰۶۸ ،  
 . ۱۱۵۱ ، ۱۳۰۴-۱۳۰۷ .  
 احمد بن الظاهر باسرا لله: ۱۲۵ .  
 احمد بن حسن الحاکم: ۱۲۵ ، ۱۳۶ ، ۸۵۳ .  
 احمد بن حسین الکاتب: ۲۱۳ .  
 احمد بن خواجه لصیرالدین طوسی: ۲۶۰ ،  
 . ۱۲۰۳ .  
 احمد بن عبدالجلیل سگری: ۲۷۳ .  
 احمد بن محمود قانعی طوسی: رش به قانعی  
 طوسی .  
 احمد بن موسی: ۲۶۶ .  
 احمد بن موسی خیالی: ۲۳۰ .  
 احمد بن یحیی: رش به شرف الدین احمد بن  
 یحیی .  
 احمد بن یوسف طبیب خوانی: رش به جلال  
 طبیب .  
 احمد بیستون: ۵۸۷ ، ۶۰۷ .  
 احمد تبریزی: ۳۲۶ .  
 احمد تگودار: رش به سلطان احمد تگودار .  
 احمد حنبل: رش به امام احمد حنبل .  
 احمد خالیدی زنجانی: رش به صدرالدین  
 احمد خالیدی زنجانی .  
 احمد خوشنویس: ۱۱۷۳ .  
 احمد رمزی: ۴۵۰ .  
 احمد سهسالار: ۱۱۷۱ .  
 احمد سهیلی خوانساری: ۹۳ ، ۸۷۶ ، ۸۸۷

اسکندر : ۵۸ ، ۳۲۹ ، ۳۳۵ ، ۷۸۴ ، ۵۱۱ ، ۳۳۵  
اسکندر ثانی: رش به سلطان محمد خوارزمشاه  
اسلام شاه: ۱۶۴ .

اسمعیل بن علی الثقفی: رش به قاضی اسمعیل  
بن علی الثقفی .

اسمعیل بن محمد تبریزی: ۱۳۱۷ .

اسمعیل سیسی سنائی: ۱۱۳۹ .

اسیری: رش به شمس الدین محمد بن علی-  
لاهیجی .

اصیل الدین (مدوح اثیر الدین اومانی): ۴۰۰ .  
اصیل الدین حسن بن خواجه نصیر الدین  
طوسی: رش به حسن بن خواجه نصیر  
الدین طوسی .

اصیل الدین عبدالله بلیانی: ۸۷۱ ، ۸۷۲ .  
اصیل الدین محمد بن مظفر عقیلی: ۲۱۵ .  
اعوروزنی: رش به شجاع الدین ابوالقاسم  
اعور زوزنی .

افتخار الدین کرمانی: رش به ملک افتخار  
الدین کرمانی .

افصح التکلمین ابومحمد شرف الدین مصلح  
بن عبدالله بن شرف السعدی شیرازی:  
رش به سعدی .

افصح التکلمین سعدی: رش به سعدی .  
افضل الدین بن ناما وراخونجی: ۲۳۸ ، ۲۴۴ .  
افضل الدین کاشانی: رش به بابا افضل .

افضل الدین کرمانی: ۱۱۵۷ .

افضل الدین محمد بن حسن مرقی کاشانی:  
رش به بابا افضل .

افضل الدین مسعود کاشانی: ۱۴۷ .

افضل کرمان: رش به افضل الدین کرمانی .  
افلاطون: ۱۲۷۲ .

اردشیر بن کینخوار باوندی: رش به حسام الدوله  
اردشیر بن کینخوار باوندی .

اردشیر پاپکان: ۵۰۹ ، ۵۱۱ .

اردشیر خاضح: ۵۶۸ .

اردوقیا: ۸۰۰ .

ارسطاطالیس: رش به ارسطو .

ارسطو ۲۴۲ ، ۲۵۲ ، ۱۱۸۵ ، ۱۱۸۶ ،  
۱۲۷۲ .

ارشیدمس: ۲۶۲ ، ۲۶۳ ، ۲۶۹ .

ارغون آقا: ۱۴ ، ۳۵۴ ، ۶۶۲ ، ۱۱۴۴ ،  
۱۲۱۱ ، ۱۲۳۴ .

ارغون خان: ۱۶ ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۴۲ ، ۴۵۰ ،  
۸۱ ، ۱۱۱ ، ۱۱۵ ، ۱۱۶ ، ۱۱۷ ،

۱۱۸ ، ۱۳۱ ، ۳۸۷ ، ۵۱۹ ، ۵۷۶ ،  
۶۰۴ ، ۶۲۶ ، ۶۶۳ ، ۷۱۵ ، ۷۱۷ ،

۷۹۹ ، ۸۰۰ ، ۸۰۱ .

ارغون شاه: ۳۲ .

ارسوی: رش به تاج الدین محمد بن حسین  
ارسوی .

ارسوی: رش به سراج الدین محمود ارسوی .

استاذ البشر: رش به نصیر الدین طوسی .

استالین پل: ۳۹ .

استدار فخرالدوله شاه غازی بن زیار بسن  
کیخسرو: ۱۳۰۴ .

اسحق بن حنین: ۲۶۲ ، ۲۶۳ ، ۲۶۴ ، ۲۶۶ ،  
۲۶۷ ، ۲۶۹ .

اسحق بن عبید زاکانی: ۹۷۰ .

اسدی (صاحب لغت فرس): ۱۳۰۳ .

اسعد افندی: ۱۲۸۸ .

اسفزاری: رش به معین الدین اسفزاری .

افلاکی: رش به احمد افلاکی .  
 اقبال شرابی: رش به شرف الدین اقبال شرابی .  
 اقلیدس: ۲۶۳، ۲۶۶، ۲۷۱ .  
 اکبر: رش به سعد اکبر .  
 اکتای: رش به اوکتای قا آن .  
 امام الشهید: رش به حسین بن علی «ع» .  
 الامام ملک الکلام سراج الدین فصیح العجم  
 ابن المنهاج اللوهوری: رش به سراج  
 الدین محمد (پدر منهاج سراج) .  
 التمش (شمس الدین): رش به شمس الدین  
 التمش .  
 التنوخی: رش به قاضی ابوعلی محسن بن  
 علی بن داود التنوخی .  
 الجزری محمد بن محمد: ۳۱۷ .  
 الحاکم: رش به احمد بن حسن الحاکم .  
 الخونجی: رش به افضل الدین بن قاناور  
 الخونجی .  
 الدمشقی: رش به ابوعثمان الدمشقی .  
 الراشد بن المسترشد: ۱۲۵ .  
 السامری ابویوسف یعقوب بن غنائم: ۲۷۷ .  
 السبکی: ۲۲۰، ۲۲۵، ۱۲۲۰، ۱۲۳۷ .  
 السوزنی: رش به سوزنی سمرقندی .  
 الشیخ الاسلام افضل الاولیاء الکاسلین امین  
 الحق والدین محمد: رش به امین بلیانی .  
 الشیخ الحکیم سراج الدین قمری: رش به  
 سراج قمری .  
 الصدیقی: رش به پرفسور محمد زبیر الصدیقی .  
 الصفدی: رش به صلاح الدین الصفدی .  
 الظاهر بالله: رش به الظاهر بامر الله .  
 الظاهر بامر الله: ۱۱۹، ۱۲۵، ۱۳۵، ۱۴۱،  
 ۱۱۹۲ .  
 الغ بیک گورکان: ۱۲۶۹ .  
 الغ خان: ۱۳۰۸ .  
 الفناری: رش به شمس الدین الفناری .  
 القزونی جلال الدین: رش به جلال الدین  
 القزونی .  
 الکتبی: رش به محمد بن شاکر بن احمد الکتبی .  
 الکندی: ۲۶۴، ۲۶۶ .  
 الکیشی: رش به حکیم شمس الدین محمد  
 بن احمد کیشی .  
 اللخمی: ۲۳۸ .  
 العاهانی: رش به محمد بن عیسی العاهانی .  
 المتوکل: رش به محمد المتوکل .  
 المحتسب (جمال الدین ابوالفرج عبدالرحمن):  
 رش به ابن الجوزی .  
 المدائنی: رش به ابوالحسن علی بن محمد  
 المدائنی .  
 المستعصم بالله: ۱۵، ۶۴، ۱۲۰، ۱۲۴،  
 ۱۲۵، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۶۰، ۲۷۲ .  
 ۲۷۹، ۳۹۶، ۳۹۷، ۶۰۶، ۱۲۶۰ .  
 المستعلی بالله (ابوالقاسم احمد): ۷۳۵ .  
 المستکفی: رش به ابوالربیع سلیمان المستکفی  
 المستنصر بالله: ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۳۵،  
 ۱۴۱، ۷۳۵، ۱۱۷۰ .  
 المصطفی لدین الله: ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۶ .  
 المعتصم بالله: ۲۶۵، ۲۶۶ .  
 المعتضد: رش به ابوبکر المعتضد .  
 المعتمد: ۲۶۹ .  
 الملك الصالح اسمعيل: ۲۵۶ .  
 الملك الظاهر یبیرس بندقداری: ۱۱۱، ۱۲۵،  
 ۵۷۵، ۱۲۱۵ .

افلاکی: رش به احمد افلاکی .  
 اقبال شرابی: رش به شرف الدین اقبال شرابی .  
 اقلیدس: ۲۶۳، ۲۶۶، ۲۷۱ .  
 اکبر: رش به سعد اکبر .  
 اکتای: رش به اوکتای قا آن .  
 امام الشهید: رش به حسین بن علی «ع» .  
 الامام ملک الکلام سراج الدین فصیح العجم  
 ابن المنهاج اللوهوری: رش به سراج  
 الدین محمد (پدر منهاج سراج) .  
 التمش (شمس الدین): رش به شمس الدین  
 التمش .  
 التنوخی: رش به قاضی ابوعلی محسن بن  
 علی بن داود التنوخی .  
 الجزری محمد بن محمد: ۳۱۷ .  
 الحاکم: رش به احمد بن حسن الحاکم .  
 الخونجی: رش به افضل الدین بن قاناور  
 الخونجی .  
 الدمشقی: رش به ابوعثمان الدمشقی .  
 الراشد بن المسترشد: ۱۲۵ .  
 السامری ابویوسف یعقوب بن غنائم: ۲۷۷ .  
 السبکی: ۲۲۰، ۲۲۵، ۱۲۲۰، ۱۲۳۷ .  
 السوزنی: رش به سوزنی سمرقندی .  
 الشیخ الاسلام افضل الاولیاء الکاسلین امین  
 الحق والدین محمد: رش به امین بلیانی .  
 الشیخ الحکیم سراج الدین قمری: رش به  
 سراج قمری .  
 الصدیقی: رش به پرفسور محمد زبیر الصدیقی .  
 الصفدی: رش به صلاح الدین الصفدی .  
 الظاهر بالله: رش به الظاهر بامر الله .  
 الظاهر بامر الله: ۱۱۹، ۱۲۵، ۱۳۵، ۱۴۱،  
 ۱۱۹۲ .

- الملك المظفر سيف الدين قطز : رش به  
الملك المظفر سيف الدين قدوز.  
الملك المظفر سيف الدين قدوز: ۱۱۱، ۱۱۲  
۱۱۲، ۶۲۵ .  
الملك المظفر شهاب الدين غازي: ۱۱۸۱ .  
الملك المعظم ابوالفضل فخرالدوله دابو:  
۶۹۰ .  
الملك المعظم عيسى: ۲۳۶ .  
الملك المنصور سيف الدين قلاوون: ۱۱۱ .  
الملك الناصر: رش به الملك الناصر محمد  
بن قلاوون.  
الملك الناصر صلاح الدين داود بن الملك  
المعظم: ۲۳۶ .  
الملك الناصر محمد بن قلاوون: ۱۱۲، ۱۲۶ .  
المنطقي: رش به سيف الدين عيسى بن داود-  
المنطقي.  
الموفق: ۲۶۹ .  
الناصر لدين الله ابوالعباس احمد: ۱۱۸، ۱۱۲  
۱۱۹، ۱۲۲، ۱۳۴، ۱۳۵، ۲۰۷ .  
۵۹۳، ۱۱۷۷، ۱۱۹۱ .  
النيريزي: رش به ابوالعباس فضل بن حاتم  
النيريزي.  
الواحدی: رش به امام ابی الحسن الواحدی  
المفسر.  
الهروي: رش به ابوالفضل احمد بن سعد  
الهروي.  
الهندي: رش به شيخ صفی الدين الهندي.  
الهي بخش هندي: ۴۶۷ .  
امام ابوالقاسم رافعي: رش به امام رافعي-  
قزويني.  
امام ابوحنيفه: ۱۴۸، ۶۳۷ .
- امام ابوحنيفه نعمان ثابت : رش به امام  
ابوحنيفه .  
امام ابی الحسن الواحدی المفسر: ۲۱۹ .  
امام الدين يعنى : ۱۵۸ .  
امام احمد حنبل : ۵۹۴ .  
امام اكمل الدين بايرتي : ۲۲۳ .  
امام الدين مسعود بلياني كازروني : رش به  
مسعود بلياني كازروني .  
امام المشككين : رش به فخر رازی .  
امام تاج الدين ابوالفضل محمد البناكتي :  
۱۲۶۶ .  
امام جواد «ع» : ۱۴۱ .  
امام دوازدهم: رش به مهدي صاحب الزمان  
«ع» .  
امام رافعي قزويني ابوالقاسم عبدالكريم بن  
محمد : ۲۲۵، ۲۷۹ .  
امام زين العابدين علي بن حسين «ع»: ۱۴۳ ،  
۱۷۳ .  
امام فخر الدين محمد بن عمر رازی : رش به  
امام فخر رازی .  
امام فخر رازی: ۲۲۳، ۲۳۹، ۲۴۴، ۲۴۷،  
۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۴۵۱ ،  
۵۷۰، ۶۸۴، ۸۲۰، ۱۲۰۰، ۱۲۲۸ .  
۱۲۴۰ .  
امام محمد بن يعنى: ۱۲۴۱ .  
امام محمد غزالي: ۲۲۵، ۱۱۸۸، ۱۱۸۹ .  
۱۲۹۰ .  
امام موسى كاظم «ع» : ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۱ .  
۱۲۰۳ .  
امام ناصر الدين طبرزي خوارزمي: ۲۹۰ .  
امام نور الدين خوارزمي: ۱۰۹ .

۳۶-۳۸ ، ۴۹ ، ۲۱۷ ، ۲۴۵ ، ۲۹۱ ،  
 ۲۹۵ ، ۳۰۶ ، ۳۱۷ ، ۳۴۴ ، ۳۶۵ ،  
 ۸۵۷ ، ۸۵۸ ، ۹۵۴ ، ۱۰۹۰ ، ۱۰۹۳ ،  
 ۱۱۱۳ ، ۱۱۳۳ ، ۱۱۳۹ ، ۱۲۲۳ ،  
 ۱۲۷۲ .

امیر تیمورتاش : رش به تیمورتاش .  
 امیر تیمور گورکان : رش به امیر تیمور .  
 امیر جلال الدین سمود شاه اینجو : رش به  
 جلال الدین سمود شاه .  
 امیر چوپان نوین : ۲۸ ، ۴۶ ، ۳۵۵ ، ۸۰۶ ،  
 ۱۰۴۶ ، ۱۰۴۷ ، ۱۰۴۹ ، ۱۲۵۵ ،  
 امیر چوپان نوین : رش به امیر چوپان نوین  
 امیر حسن جلایر : ۲۸ ، ۲۹ ،  
 امیر حسن دهلوی : رش به حسن دهلوی .  
 امیر حسن چوپانی : رش به امیر شیخ حسن  
 چوپانی .  
 امیر حسن علاء سجزی : رش به حسن دهلوی  
 امیر حسن یزدگردی : ۱۱۷۹ ،  
 امیر حسن چوپان : ۲۹ ، ۳۰ ،  
 امیر حسن قزوینی : ۲۲۶ ،  
 امیر حسن گورکان : ۲۸ ،  
 امیر حسینی : رش به امیر حسینی هروی .  
 امیر حسینی سادات : رش به امیر حسینی هروی .  
 امیر حسینی هروی : ۳ ، ۱۷۶ ، ۳۳۱ ،  
 ۵۷۳ ، ۵۷۴ ، ۷۵۱-۷۶۳ ، ۱۱۵۳ ،  
 ۱۱۶۰ ، ۱۲۸۱-۱۲۸۲ ،  
 امیر مکیم عماد الدین یوسف لطفعلوی : رش به  
 عماد لر  
 امیر خرد : رش به حید محمد مبارک علوی-  
 کرمانی .  
 امیر خسرو دهلوی : ۲۴ ، ۱۷۵ ، ۳۲۳ ،

امام هشتم «ع» : رش به علی بن موسی-  
 الرضا «ع» .  
 اماسی هروی : ۳۳۶ ، ۳۵۳ ، ۴۱۰ ، ۵۳۱ ،  
 ۵۴۶-۵۵۷ ، ۵۵۹ ، ۵۶۱ ،  
 امیدی تهرانی : ۳۳۵ ،  
 امیر ابوالفضل فخرالدوله دابویه : رش به  
 فخرالدوله دابویه .  
 امیر ابونصر منصور بن عراق : ۲۶۸ ،  
 امیر احمد بیتکچی : ۱۲۱۱ ،  
 امیر اختیار الدین حسن قورچی : ۱۲۹۹ ،  
 امیر ارتق : ۴۹۵ ،  
 امیر ارغون : رش به ارغون آقا  
 امیر المؤمنین علی «ع» : رش به علی بن-  
 ابیطالب «ع» .  
 امیر امام جلال الدین علی بن الحسن الرندی :  
 ۵۴ ،  
 امیر انکیانو : ۶۰۹ ، ۱۲۱۹ ،  
 امیر ایرنجین : ۳۵۵ ،  
 امیر بدرالدین یحیی (سلک الادب) : رش به امیر  
 بدرالدین یحیی بن زکریا .  
 امیر بدرالدین یحیی بن زکریا : ۴۸۸ ، ۱۲۳۶ ،  
 امیر بوقا : ۴۳ ، ۸۱ ،  
 امیر بهاء الدین احمد بن محمود قانع طوسی :  
 رش به قانع طوسی .  
 امیر پیر حسین بن امیر محمود بن امیر چوپان :  
 ۲۶ ، ۹۲۶ ، ۹۲۷ ، ۹۲۸ ، ۹۴۰ ،  
 ۹۴۱ ، ۹۴۲ ، ۹۴۴ ، ۱۰۴۷ ،  
 امیر پیر حسین چوپانی : رش به امیر پیر حسین-  
 بن امیر محمود بن امیر چوپان .  
 امیر ترغای : ۳۷ ،  
 امیر تیمور : ۱ ، ۲۵ ، ۲۸ ، ۳۱ ، ۳۲ ، ۳۵ ،

- رش به چلبی عارف.  
 امیرعلی: ۳۰، ۳۲، ۱۴۷.  
 امیرعلی پادشاه: ۱۰۴۶.  
 امیرعلی شیرلودی: ۴۵۸.  
 امیرغیاث الدین الحسینی: ۲۱۵.  
 امیرغیاث الدین علی عقیلی: ۲۱۴.  
 امیرغیاث الدین محمد: ۴۶.  
 امیرفخرالدین ابوبکر ابونصر حوائجی: رش به ابونصر حوائجی.  
 امیرفخرالدین ابی بکر: رش به ابونصر حوائجی.  
 امیرفخرالدین دابو: رش به صدرکیرامیرفخر-الدین دابو.  
 امیرفخرالدین محمود بن امیریمین الدین طغرای مستوفی بیهقی فریوسدی: رش به ابن یمین فریوسدی.  
 امیرکیخسرو بن محمود شاه اینجو: ۹۴۱.  
 امیرکیقباد بن امیرکیخسرو بن محمود شاه - اینجو: ۹۴۱.  
 امیرلاچین: رش به امیر سیف الدین محمود دهلوی.  
 امیر مبارزالدین محمد: ۹، ۲۰، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۱۳، ۸۹۰، ۸۹۱، ۸۹۶، ۹۰۱، ۹۲۱، ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۲۸، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۴، ۹۶۸، ۹۶۹، ۹۷۲، ۹۷۳، ۹۸۹، ۱۰۰۸، ۱۰۴۷، ۱۰۸۳، ۱۰۸۵، ۱۰۹۳، ۱۱۲۷، ۱۲۹۸، ۱۲۹۹.  
 امیرمحمد بیگ: ۶۰۳.  
 امیرمحمد مظفر: ۹۴۲، ۹۸۶.  
 امیرمحمود بن امیر چوپان: ۹۲۷.  
 امیرمحمود شاه اینجو: رش به محمود شاه اینجو.
- ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۵، ۳۸۴، ۶۰۰، ۷۷۱-۷۹۸، ۸۱۷، ۸۱۹، ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۲۵، ۸۲۶، ۱۰۴۸، ۱۰۶۵، ۱۰۷۳، ۱۲۹۱، ۱۳۱۶.  
 امیردانشمند: ۴۹۵.  
 امیردباج: ۱۲۲۹.  
 امیردوباج: رش به امیردباج.  
 امیررکن الدین میرآب: ۴۱۰.  
 امیر روحانی: ۱۰۱.  
 امیرسلطان شاه: ۱۳۰۰.  
 امیرسید علی بن شهاب الدین بن میرسید محمد حسینی همدانی معروف به علی ثانی: رش به امیرسید علی بن شهاب بن محمد همدانی.  
 امیرسید علی بن شهاب بن محمد همدانی: ۱۷۲، ۱۲۹۶-۱۲۹۷.  
 امیرسیف الدین خوارزمی: ۱۶، ۲۲۸.  
 امیرسیف الدین محمود دهلوی: ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۴.  
 امیر شرف الدین محمود شاه اینجو: رش به محمود شاه اینجو.  
 امیر شرف الدین مظفر: ۲۷.  
 امیرشیخ ابواسحق: رش به شامشیخ ابواسحق اینجو.  
 امیرشیخ حسن چوپانی: ۲۴، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۹۲۷، ۱۰۰۶، ۱۰۴۶، ۱۰۴۷.  
 امیرشیخ حسن نویان چوپانی: رش به امیرشیخ حسن چوپانی.  
 امیرشیرعلی خان لودی: ۴۴۹، ۵۶۸، ۵۸۵.  
 امیرطغاجار: ۴۵، ۱۲۷، ۱۳۵۹.  
 امیرعارف (جلال الدین فریدون پسرسلطان ولد):

- امیر منگوجک : ۴۹۵ .
- امیر ناصرالدین ابوالحسن خسروین امیر سیف  
الدین محمود دهلوی : رش به امیر خسرو  
دهلوی .
- امیر ناصرالدین حسین بن بی بی : رش به ابن-  
البی .
- امیر ناصرالدین حسین بن مجدالدین محمد -  
ترجمان : رش به ابن البی .
- امیر ناصرالدین حسین بن محمد بن علی الجعفری  
الرغدی : رش به ابن البی .
- امیر نجم الدین حسن بن علاء مسجزی : رش به حسن  
دهلوی .
- امیر نوروز : ۶۵ ، ۴۶ ، ۱۲۶ ، ۱۳۲ ، ۶۷۳ .
- امیر وجیه الدین مسعود سربداری : ۳۰ ، ۳۲ .
- ۹۵۴ ، ۹۵۵ .
- امیر ولی : ۳۰ ، ۳۲ .
- امیر هاشمی کرمانی : ۷۸۸ .
- امیر هوشنگ : ۹۹۷ ، ۹۹۸ .
- امیر یاغی باستی : ۲۶ ، ۳۰ ، ۹۴۱ ، ۱۰۴۷ .
- ۱۰۴۹ .
- امیر یحیی الدین سرتضی قمی : ۳۴۷ .
- امیر یساول : ۳۴۱ ، ۱۲۴۱ .
- امیر یمن الدین طغرائی مستوفی بیهقی قریوندی :  
۹۵۱ ، ۹۵۲ .
- اسین (فرزند هارون الرشید) : ۴۰ ، ۱۲۱۰ .
- اسین احمد : رش به اسین احمد رازی .
- اسین احمد رازی : ۴۰۸ ، ۴۱۶ ، ۵۲۵ ، ۵۵۸ .
- ۵۶۸ ، ۵۸۵ ، ۶۴۵ ، ۶۴۶ ، ۶۶۰ .
- ۶۸۱ ، ۶۸۳ ، ۶۸۶ ، ۶۸۷ ، ۷۴۵ .
- ۷۹۸ ، ۸۷۰ ، ۹۸۵ ، ۱۰۰۸ ، ۱۰۰۹ .
- ۱۰۲۳ ، ۱۰۳۲ ، ۱۱۸۴ .
- اسین الدوله عبدالرزاق : ۳۱ .
- اسین الدین بلیانی : رش به اسین بلیانی .
- اسین الدین تبریزی : ۱۰۰ .
- اسین الدین نصرالله (برادر حمدالله مستوفی) :  
۱۲۷۷ .
- اسین بلیانی : ۱۷۲ ، ۸۸۶-۸۸۸ ، ۱۲۸۶ ،  
۱۲۸۸ ، ۱۳۰۵ ، ۱۳۰۶ ، ۱۳۰۷ .
- اسین فارسی : رش به اسین بلیانی .
- انکیانو : رش به امیر انکیانو .
- انگه خان : ۵ .
- انوری : ۲۸۰ ، ۳۱۹ ، ۴۰۲ ، ۴۱۹ ، ۵۳۱ ،  
۵۶۳ ، ۶۱۱ ، ۶۳۱ ، ۶۳۳ ، ۶۹۱ ،  
۸۵۶ ، ۹۲۹ ، ۹۴۴ ، ۹۷۷ ، ۹۹۷ .
- ۱۰۱۳ ، ۱۰۶۵ .
- انوری ایوردی : رش به انوری .
- انوشکین : رش به انوشکین غرچه .
- انوشکین غرچه : ۱ ، ۷ .
- انوشیروان ابن خالد : ۱۲۴۳ ، ۱۲۴۴ .
- انوشیروان بن قباد : رش به کسری انوشیروان -  
بن قباد .
- انوشیروان خان : ۱۶ .
- اوجای : ۶۵ .
- اوحدالدین بن حسین اوحدی سراغی اصفهانی :  
رش به اوحدی سراغی .
- اوحدالدین عبدالله بلیانی : ۸۷۱ ، ۸۷۲ ،  
۸۷۴ .
- اوحدالدین کرمانی : ۱۷۱ ، ۲۸۰ ، ۴۲۷ ،  
۷۵۴ ، ۷۳۳ ، ۸۳۴ ، ۱۳۰۵ .
- اوحدالملة والدین ابن الحسین الاصفهانی : رش  
به اوحدی مراغه ای .
- اوحدی : رش به اوحدی مراغه ای .
- اوحدی مراغه ای : ۳ ، ۹۴ ، ۱۷۲ ، ۱۸۱ ، ۱۹۱ ،

اولجایتو: رش به سلطان محمد خداپنده -  
اولجایتو.  
اولیاء الله آسی: ۶۸۱، ۶۸۹، ۱۳۰۳-۱۳۰۴.  
اوسانی: رش به اثیرالدین اوسانی.  
اهری: رش به ابوبکر قطبی اهری.  
اهلی شیرازی: ۵۲۰.  
ایکک: ۱۲۶.  
ایرج افشار: ۲۰۴، ۸۶۸، ۹۲۵، ۱۲۳۱.  
۱۲۳۲، ۱۲۶۲، ۱۲۶۳، ۱۲۸۶، ۱۲۹۸.  
۱۳۱۷.  
ایسن قتلغ نویان: ۱۲۳۸.  
ایگی: رش به عضدالدین ایجی.  
ایناالجق: ۹، ۷.  
اینجو (ایرغیاث الدین کیخسرو): ۲۷.

۱۹۵، ۳۱۳، ۳۲۳، ۳۳۱، ۳۳۳.  
۵۷۳، ۵۷۴، ۷۵۴، ۸۳۱-۸۴۴.  
۱۰۷۲، ۹۴۴.  
اودهی: رش به شیخ نصیرالدین اودهی.  
اوزون حسن ترکمان: ۳۲۶.  
اوستا: ۱۰۷۷.  
اوشا: ۹۱۵.  
اوطولوقوس پیتانی: ۲۶۳، ۲۶۴.  
اوطوقیوس: ۲۶۲، ۲۶۳.  
اوطوقیوس عسقلالی: رش به اوطوقیوس.  
اوگای قآن: ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۸، ۴۰.  
۵۲، ۶۳، ۱۰۷، ۱۰۸، ۳۵۴.  
۱۲۱۰.

## ب

بایدو: رش به بایدو خان.  
بایدو خان: ۱۶، ۴۶، ۶۵۸.  
بایدوسکرچی: ۸۰۰.  
بایزید بقطاسی: ۱۹۲، ۴۷۱.  
بایسنقر: ۷۷۹.  
ببس الرومی: رش به پاپوس.  
بحرالعلوم (دکتر حسینی): ۳۴۶، ۳۴۷.  
۱۰۷۶.  
بخت نصر: ۵۷، ۹۷.  
بختیار احمد: ۳۷۶ (متدرج در شعر).  
بختیار کاکی اوشی چشتی: رش به قطب الدین  
بختیار کاکی اوشی چشتی.  
بدر اسحق: ۱۷۷.  
بدرالدین ابوعبدالله: ۲۸۸.  
بدرالدین التستری: ۲۲۳.  
بدرالدین بن عمر جاجرمی: رش به بدر جاجرمی.

بابا افضل (افضل الدین محمد بن حسن مرقی  
کاشانی): ۲۵۰-۲۵۲، ۴۲۶، ۴۲۷.  
۴۲۸، ۴۳۳، ۴۳۴، ۱۱۵، ۱۱۵۶.  
۱۱۸۲-۱۱۸۷، ۱۲۰۰.  
بابا حسن سرخابی: ۷۶۷.  
بابا شیخ علی بیداخویدی: ۱۰۹۵.  
بابا فرج تبریزی: ۷۶۷.  
بابا کمال خجندی: رش به کمال خجندی.  
بابولال: ۱۷۷.  
باتو: ۱۱۰.  
باخرزی: رش به ابوالمفاخر باخرزی.  
باخرزی: رش به سیف الدین باخرزی.  
بارادین ج، گ: ۷۳۲.  
بارتلمی: ۵۰۹.  
بایجو: ۱۲۱، ۱۵۱، ۴۵۶.



- برکای: ۶۵، ۱۱۰، ۱۱۱.
- برماوی شافعی: رش به شمس الدین محمد  
برماوی شافعی.
- برسکی (یحیی بن خالد): رش به یحیی بن خالد  
برسکی.
- برهان الدین ابوالفضل نسفی: رش به برهان  
الدین نسفی.
- برهان الدین احمد بن ابوالمعالی سیف الدین-  
سعیدباخرزی: ۱۲۶۲.
- برهان الدین بزاز: ۸۲۰.
- برهان الدین عبدالله ختلاتی: ۱۱۹۸.
- برهان الدین محقق ترمذی: ۱۰۰، ۱۷۱، ۱۷۴،  
۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۷۰۷.
- ۱۱۷۰-۱۱۷۲، ۱۲۸۴.
- برهان الدین مظفر بن شمس بن علی بن حمید  
الدین بلخی: رش به برهان بلخی.
- برهان الدین نسفی: ۲۴۷، ۲۵۴.
- برهان الدین محمد نسفی: رش به برهان الدین  
نسفی.
- برهان الدین نفیس بن عوض کرمانی: ۲۷۵،  
۲۷۸.
- برهان بلخی: ۱۰۵۶-۱۰۵۸.
- بشار سرغزی: ۳۳۴.
- بطلمیوس: رش به بطلمیوس کلودیوس  
(القلوژی).
- بطلمیوس کلودیوس (القلوژی): ۲۶۸، ۲۷۰.
- بغداد خاتون: ۲۸، ۲۹.
- بغدادی: رش به بهاء الدین بغدادی.
- بغراخان: ۷۸۱.
- بغوی: ۱۲۶۶.
- بلغاری: رش به شیخ حسن بلغاری.
- بدرالدین شاشی شروانی: رش به بدرچاچی.
- بدرالدین قزوینی: ۱۰۰.
- بدرالدین محمد بن ابوبکر بن حسین فراهی  
سجزی: رش به ابونصر فراهی.
- بدرالدین محمد بن احمد اربلی: رش به ابوالمعالی  
اربلی.
- بدرالدین محمدچاچی: رش به بدرچاچی.
- بدرالدین مسعود بن بدر بن شجاع الدین: ۴۰۰.
- بدرالدین نخشی رومی: رش به بدرنخشی.
- بدرالدین یحیی (ملک الادب): رش به امیربدر-  
الدین یحیی.
- بدران مصری: ۱۲۰۰.
- بدرچاچری: ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۳۹، ۴۳۷،  
۵۲، ۵۳۱، ۵۴۶، ۵۵۸-۵۶۷،  
۵۹۸، ۶۶۲، ۶۶۷، ۸۵۶، ۸۵۷.
- بدرچاچی: ۳۲۰، ۶۱۳، ۸۵۲-۸۶۸.
- بدرزرکشی: ۲۲۳.
- بدرنخشی: ۱۳۱۸.
- بدیع الجمال (شاهزاده خانم): ۲۷۸.
- بدیع الزمان: ۱۸۷.
- بدیع الزمان فروزانفر: ۱۷۰، ۱۷۱، ۴۴۸،  
۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۴، ۴۶۴،  
۴۶۵، ۴۶۹، ۴۷۰، ۵۹۶، ۷۰۵،  
۱۱۷۱، ۱۱۷۳، ۱۱۷۴، ۱۲۰۶،  
۱۲۲۰.
- بدیع جوینی: رش به مستجب الدین بدیع کاتب  
جوینی.
- براق حاجب: ۲۲، ۶۵۸، ۱۲۳۹.
- براق خان: ۶۵.
- بردی بیگ: ۳۰.

بلوشه: ۲۹۸، ۳۴۶، ۸۳۲، ۸۵۶، ۸۵۷، ۸۷۲، ۱۲۲۴

بلیانی: رش به امین بلیانی.

بلیتاس: رش به پلینیوس

بنی شاکر: رش به بنی موسی.

بنی منجم: رش به بنی موسی.

بنی موسی: ۲۶۶، ۲۷۰.

بوجای: ۳۲۷، ۱۲۴۱.

بوعلی سینا: رش به ابن سینا.

بوقاتیمور: ۱۳۸.

بولهب: ۸۱۹ (سندرج در شعر).

بویه: رش به قطب الدین محمد رازی بویه.

بهاء الدین (پسر مولوی): رش به سلطان ولد.

بهاء الدین احمد بن محمود قانع طوسی: رش به قانع طوسی.

بهاء الدین اربلی: ۱۴۱.

بهاء الدین بغدادی: ۳۰۷.

بهاء الدین جوینی: رش به بهاء الدین محمد بن شمس الدین محمد جوینی.

بهاء الدین رازی: ۵.

بهاء الدین زکریای مولتانی: رش به شیخ بهاء الدین زکریای مولتانی.

بهاء الدین ساوجی: ۱۱۲۷.

بهاء الدین صاحب دیوان جوینی: رش به بهاء الدین محمد بن شمس الدین محمد جوینی.

بهاء الدین کرمانی: ۲۹۶.

بهاء الدین محمد (پدر حافظ): ۱۰۶۵، ۱۰۶۶.

بهاء الدین محمد (پدر مولوی): رش به بهاء ولد.

بهاء الدین محمد بلخی: رش به بهاء ولد.

بهاء الدین محمد بن جلال الدین محمد: رش به سلطان ولد.

بهاء الدین محمد بن حسین خطیبی بلخی: رش به بهاء ولد.

بهاء الدین محمد بن شمس الدین محمد بن علی جوینی: رش به بهاء الدین محمد بن شمس الدین محمد جوینی.

بهاء الدین محمد بن شمس الدین محمد جوینی: ۴۲، ۱۲۰۹، ۱۲۱۰.

بهاء الدین محمد بن علی جوینی: ۱۲۱۰.

بهاء الدین محمد جوینی: ۱۳، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۹۶، ۹۷، ۲۷۱، ۵۳۴، ۵۳۰.

بهاء الدین محمد صاحب دیوان جوینی: رش به بهاء الدین محمد جوینی.

بهاء الدین محمد بن عزالدین یوسف: ۹۰۱.

بهاء الدین محمود یزدی: ۸۹۱.

بهاء الدین مولتانی: رش به شیخ بهاء الدین زکریای مولتانی.

بهاء الدین نقشبند: ۱۹۲، ۲۰۳.

بهاء الدین نقشبندی: رش به بهاء الدین نقشبند بهاء الدین ولد: رش به بهاء ولد.

بهاء الدین یعقوب تبریزی: رش به شیخ بهاء الدین یعقوب تبریزی.

بهاء ولد: ۱۰۰، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۴، ۳۰۶.

بهرام پژدو: رش به بهرام پژدوی بیژن آبادی کرمانی.

بهرام پژدوی بیژن آبادی کرمانی: ۳۳۷، ۳۳۸، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸.

بهرام گور: ۷۸۵.

بهمن: ۴۰۲، ۴۰۴ (سندرج در شعر).

خوارزمی.	بهمن اشافند: ۴۳۶.
بیرا شاه: ۱۰۱۴.	بهمن کریمی (دکتر...): ۶۶، ۴۵، ۳۹.
بیژن: ۹۴، ۴۱۴، (سندرج در شعر).	بهمنیار: ۱۲۰۰.
بیستون: رش به علی بن احمد بن ابی بکر بیستون.	بیانه: رش به کریم الدین سمرقندی.
بیستون (فرزند زرین کمر بن جستان بن کیکاوس): ۳۵.	بی بی صفیه: ۶۸۶.
	بی بی منجمه: ۴۹۷، ۱۲۱۴، ۱۲۱۵.
	بیشکچی خوارزمی: رش به سیف الدین بیشکچی.

## پ

پسر همگر: رش به مجد همگر.	پاپوس (بیس الروسی): ۲۶۷.
پلینیوس (بلیناس): ۲۷۹.	پادشاه خاتون: ۲۲، ۵۲۰، ۶۵۸، ۱۰۴۷.
پوپ: ۵۰۹.	۱۲۳۸.
پوربهای جامی: ۳۱۲، ۳۵۳، ۳۵۶، ۶۶۰-	پرفسور احمد آتش: رش به احمد آتش.
۶۷۱، ۷۱۸.	پرفسور سید حسن: ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۴۴.
پورسینا: رش به ابن سینا.	۱۰۵۶.
پهلوان حسن سربداری: ۹۵۴.	پرفسور عبدالرشید: ۱۳۰۸.
پیر حسین: رش به امیر پیر حسین بن امیر محمود ابن امیر چوپان.	پرفسور محمد باقر: ۵۶۸.
پیر محمد عزمی: ۱۰۲۸.	پرفسور محمد زبیر الصدیقی: ۱۲۴۰، ۱۲۴۲.
پیرهند: رش به زین الدین پیرهند.	پرفسور محمد شفیع: ۱۴۷.
پیغامبر (لقمیر): رش به محمد ص	پرفسور نجاتی لوغال: ۴۹۵.
	پژدو: ۵۰۶، ۵۰۷.

## ت

تاج الدین ابوالفتح محمود حمید الملک: ۹۰۱.	تاج الاسلام امیر شاه بن تاج الدین معتز: ۲۷۱.
تاج الدین ابوالمکارم: ۳۶۶، ۳۷۱، ۳۷۲.	تاج الدوله خسرو ملک: ۱۱۶۸.
۳۷۷.	تاج الدوله زیار: ۳۵.
تاج الدین احمد (بن محمد بن علی) عراقی:	تاج الدوله شاه کیخسرو: ۳۴.
۸۹۱، ۸۹۲، ۸۹۶، ۸۹۸، ۹۸۹، ۱۱۲۷.	تاج الدوله یزدگرد بن شهریار بن اردشیر: ۳۴.
تاج اندین بن بهاء الدین جامی (معروف به ابن بهاء): رش به پوربهای جامی.	تاج الدین آوجی: رش به سید تاج الدین آوجی.
تاج الدین حرب: رش به سلک تاج الدین حرب.	تاج الدین ابراهیم زاهد گیلانی: رش به شیخ زاهد گیلانی.
تاج الدین حسن شکلم: رش به حسن شکلم.	تاج الدین ابرقوهی: ۱۲۳۵.

۷۳۹ ، ۷۹۸ ، ۸۴۴ ، ۸۴۵ ، ۸۴۶ ،  
۸۴۷ ، ۸۴۸ ، ۸۵۶ ، ۸۵۷ ، ۸۵۸ ،  
۹۳۶ ، ۹۳۸ ، ۹۳۹ ، ۹۴۳ ، ۹۶۳ ،  
۹۷۰ ، ۹۹۵ ، ۹۹۶ ، ۱۰۴۱ ، ۱۰۴۲ ،  
۱۱۱۰ ، ۱۱۱۱ ، ۱۱۱۳ ، ۱۱۱۴ ، ۱۱۸۲ ،

۱۱۸۴ ، ۱۱۸۵ ، ۱۲۸۹ .

تقی‌الدین محمد حسینی کاشانی : رش به تقی-  
الدین کاشی .

تقی اوحدی : ۳۸۷ .

تقی تفضلی : ۱۱۹۵ .

تککش : ۳۳ ، ۱۱۸ ، ۱۱۹ ، ۵۱۸ .

تکله : ۲۰ .

تگودار اغول : ۶۵ .

تلمذ حسین : ۴۴۹ ، ۴۶۵ ، ۴۶۶ .

تموجین : ۴ .

توقمش خان : رش به غیاث‌الدین توقمش خان .

توقیتی خاتون : ۱۱۴ .

تولوك : ۴۶۶ .

تولی خان : ۱۴ .

تیمور : رش به امیر تیمور .

تیمورتاش لوین : ۲۶ ، ۲۹ ، ۳۵۵ ، ۹۴۱ ،

۱۲۵۵ .

تیمورخان : ۳۷ .

تیمورقان : ۳۹ .

تیمورکورگان : رش به امیر تیمور .

تیمورلنگ : رش به امیر تیمور .

تیمورملک : ۶۴ .

تاج‌الدین خویی : ۱۰۰ .

تاج‌الدین عراقی : رش به تاج‌الدین احمد عراقی .

تاج‌الدین علی : ۴۱۸ .

تاج‌الدین علی‌شاه تبریزی : ۴۶ ، ۲۱۲ ، ۳۵۵ ،

۱۲۴۰ ، ۱۳۴۹ .

تاج‌الدین محمد بن حسین ارموی : ۲۲۳ .

تاج‌الدین یلدوز : ۹۱۷ .

تارابی : ۶۴ ، ۱۲۳۲ .

تاشی : ۹۴۱ .

تاشی خاتون : ۹۴۱ .

تحسین یازیچی : ۴۴۸ ، ۱۲۸۳ ، ۱۲۸۴ ،

۱۲۸۵ .

تربیت : رش به محمد علی تربیت .

ترکان خاتون : ۶۰۳ ، ۶۵۸ ، ۱۲۳۷ .

ترك الله (خواجه) : ۷۷۷ ، ۷۷۹ .

ترمدی : رش به برهان‌الدین محقق ترمذی .

تغاجار : ۵۱ .

تغلقشاه : رش به غیاث‌الدین تغلقشاه .

تفتازانی : رش به سعد تفتازانی .

تقی‌الدین السبکی : رش به السبکی .

تقی‌الدین دادا : رش به شیخ الاسلام تقی‌الدین

دادا .

تقی‌الدین علی دوستالی : ۱۲۹۷ .

تقی‌الدین علی سمنالی : ۱۷۲ ، ۸۰۹ .

تقی‌الدین کاشانی : ۳۴۶ ، ۳۵۲ ، ۳۵۳ ،

۳۵۴ ، ۳۵۵ ، ۳۵۶ ، ۳۶۲ ، ۳۶۳ ،

۳۶۴ ، ۳۶۸ ، ۳۶۹ ، ۳۷۲ ، ۳۷۳ ،

۳۷۵ ، ۶۶۰ ، ۶۶۶ ، ۷۳۱ ، ۷۳۳ ،

## ث

ثاقب دده : ۱۲۸۳ .

ثاوذوسیوس : ۲۶۴ ، ۲۶۵ .

ثابت بن قره‌الحرانی : ۲۶۳ ، ۲۶۵ ، ۲۶۶ ،

۲۶۷ ، ۲۶۸ ، ۲۶۹ .

## ج

۱۵۵، ۱۵۶، ۴۶۰، ۷۳۵، ۷۳۶،

۱۱۷۳، ۱۱۷۴.

جلال الدین حسین بن احمد خطیبی: ۴۵۰.

جلال الدین حسین جلاير: ۱۰۹۰.

جلال الدین سیورغتمش: ۵۲۰، ۵۲۱، ۶۵۸.

جلال الدین شامشجاع بن امیر مبارز الدین محمد:

رش به شاه شجاع.

جلال الدین شاه مسعود اینجو: رش به جلال

الدین مسعود شاه.

جلال الدین صدیقی دوانی: ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۴۵.

جلال الدین طیب شیرازی: رش به جلال طیب.

جلال الدین عتیقی تبریزی: رش به جلال عتیقی.

جلال الدین علی بن حسن الرندی (امیر امام):

رش به امیر امام جلال الدین علی بن الحسن-

الرندی.

جلال الدین عکاشه: رش به جلال الدین فریدون

عکاشه.

جلال الدین فریدون: رش به اسیر عارف.

جلال الدین فریدون عکاشه: ۸۷۷، ۱۰۹۱.

جلال الدین فیروز شاه: ۲۴، ۷۸۲، ۱۲۹۱.

۱۲۹۲، ۱۳۱۵، ۱۳۲۰.

جلال الدین فیروز شاه تغلق: رش به جلال الدین

فیروز شاه.

جلال الدین فیروز شاه خلجی: ۷۷۶.

جلال الدین محدث: ۱۲۴، ۱۲۴۷.

جلال الدین محمد بلخی: رش به سولوی

جلال الدین محمد بن بهاء الدین محمد بلخی:

رش به سولوی.

جلال الدین محمد معلم هزدي: ۹۴۲.

جاخط: ۶۹۲.

جارالله زمخشری: رش به زمخشری.

جالینوس: ۲۷۵، ۲۷۶.

جاسی (عبدالرحمن): ۱۶۹، ۱۷۶، ۴۵۳،

۴۵۴، ۴۶۳، ۵۸۸، ۵۹۵، ۵۹۷،

۷۵۳، ۷۵۴، ۷۷۹، ۷۸۸، ۷۹۹،

۸۰۱، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۱۷، ۸۲۵،

۸۲۷، ۹۸۶، ۱۰۷۱، ۱۱۳۲،

۱۱۳۴، ۱۱۳۸، ۱۱۳۹، ۱۱۷۴،

۱۱۹۸، ۱۲۶۴.

جانی بیگ: ۳۰.

جرفادقانی: رش به ابوالشرف قاصح بن ظفر

جرفادقانی.

جعفر بن محمد جعفری: ۹۲۵، ۱۲۹۸،

جعفر شعار: ۱۲۶۶.

جفتای: ۱۱، ۱۳، ۶۶، ۱۰۸.

جلال: رش به جلال عضد.

جلال الدوله اسکندر: ۳۵.

جلال الدین (پسر رشید الدین فضل الله همدانی):

۳۵۵.

جلال الدین احمد بن یوسف طیب خوانی:

رش به جلال طیب.

جلال الدین القزوينی (محمد بن عبدالرحمن):

۲۲۵.

جلال الدین چلی عارف: رش به چلی عارف.

جلال الدین خوارزمشاه: رش به جلال الدین

منکبرنی.

جلال الدین حسن بن محمد بن حسن بن محمد -

بن کیا بزرگ امید (لومسلان): ۱۵۴،

- جلال الدین مسعودشاه: ۲۶، ۸۷۷، ۸۹۲، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۴، ۱۰۴۵، ۱۰۴۶، ۱۰۴۷، ۱۰۴۹، ۱۰۹۱.
- جلال الدین مسعودشاه بن شرف الدین محمودشاه: رش به جلال الدین مسعودشاه.
- جلال الدین منکبرنی: ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۸، ۲۰، ۲۲، ۴۰، ۵۱، ۵۲، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۱۱۸، ۱۲۰، ۳۴۷، ۴۰۹، ۴۹۷، ۶۸۶، ۶۹۱، ۱۱۵۷، ۱۱۸۰.
- جلال الدین نوسلمان: رش به جلال الدین حسن بن محمد بن حسن بن محمد بن کیا بزرگ امید.
- جلال الدین همایی (استاد...): ۴۵۱، ۴۴۸، ۷۰۵، ۹۸۵، ۱۲۶۴.
- جلال خان: رش به حامد بن فضل الله.
- جلال خواری: ۲۸۰.
- جلال طیب: ۲۸۰، ۹۲۱، ۱۰۳۲-۱۰۳۷.
- جلال عتیقی: ۱۱۲۵.
- جلال عضد: ۹۲۱، ۹۲۵-۹۳۵.
- جمال اصفهانی: رش به جمال الدین اصفهانی.
- جمال الدین ابواسحق بن محمود شاه اینجو: رش به شاه شیخ ابواسحق اینجو.
- جمال الدین ابوالفرج عبدالرحمن المحتسب: رش به ابن الجوزی.
- جمال الدین ابوالقاسم عبدالله بن علی بن محمد کاشانی: رش به ابوالقاسم کاشانی.
- جمال الدین ابوعبدالله محمد بن عبدالله طائی: رش به ابن مالک.
- جمال الدین ابومحمد عبدالله بن یوسف: رش به ابن هشام نحوی.
- جمال الدین ابونصور حسن بن یوسف بن مطهر حلّی: رش به علامه حلّی.
- جمال الدین احمد: ۲۲۱.
- جمال الدین اردبیلی (محمد بن عبدالغنی): ۲۹۰.
- جمال الدین اصفهانی: ۵۱۸، ۶۱۱، ۹۰۲.
- جمال الدین خضر طارسی: ۱۸۷.
- جمال الدین دستجردانی: ۴۶، ۸۰۰.
- جمال الدین سلمان بن خواجه علاء الدین محمد ساوجی: رش به سلمان ساوجی.
- جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی: رش به جمال الدین اصفهانی.
- جمال الدین عثمان کردی اشنوی: رش به ابن حاجب.
- جمال الدین عبدالرحمن بن الجوزی: ۵۹۳.
- جمال الدین فرارزین یوسف: ۳۷۹.
- جمال الدین قرشی (ابوالفضل محمد بن عمر بن خالد): ۲۸۵.
- جمال الدین قشتمر: ۱۲.
- جمال الدین کاشی: رش به حسن کاشی.
- جمال الدین گیلی: ۱۷۱، ۱۷۴.
- جمال الدین محمد بن ابوبکر قواسی مطرزی: ۲۹۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۱۲۵۸.
- جمال الدین محمد بن علی: ۳۶۳.
- جمال الدین محمد بن محمد الاقرایی: ۲۷۵، ۲۹۴.
- جمال الدین محمد سام: ۳۲۷، ۳۲۸، ۱۲۴۱.
- جمال الدین یوسف اردبیلی: ۲۲۵.
- جمال الدین یوسف بن حاتم عاملی: ۲۲۱-۲۲۲.

- جمری قرامانی: ۱۲۲۱ .  
 جمشید ( پسر قففور چین ): ۱۰۱۴ .  
 جنتمور: رش به چنتمور .  
 جنید: رش به جنید بغدادی .  
 جنید بغدادی: ۱۱۹۲ ، ۴۷۱ .  
 جنید ( بن محمود ) شیرازی: ۵۸۴ ، ۶۰۰ ، ۸۶۹ ، ۱۰۶۳ - ۱۰۵۹ ، ۱۰۶۸ ، ۱۱۵۲ .  
 جوجی خان: ۱۱۰ ، ۶۵ ، ۱۱ ، ۵ .  
 جورماغون: ۱۲ ، ۲۳ ، ۶۱ ، ۶۳ ، ۶۴ .  
 جوهری فارابی: ۲۸۵ .  
 جوینی ( عطاسلک ) : رش به عطاسلک جوینی .  
 جهان بنت سعود شاه: رش به جهان خاتون .  
 جهان خاتون: ۹۶۷ ، ۱۰۴۵ - ۱۰۵۶ .

## ج

- چاچی: رش به ابوبکر قفال چاچی .  
 چاچی: رش به بدر چاچی .  
 چچ: ۱۱۶۷ .  
 چراغ دهلی: رش به شیخ نصیرالدین اودهی .  
 چغینی ( محمود بن محمد بن عمر ): ۲۷۴ ، ۲۷۷ .  
 چلبی جلال الدین فریدون معروف به اسیر عارف: رش به چلبی عارف .  
 چلبی حسام الدین: رش به حسام الدین چلبی .  
 چلبی عابد: ۱۲۵۴ ، ۱۲۸۴ .  
 چلبی عارف: ۷۰۶ ، ۱۲۵۴ ، ۱۲۸۲ ، ۱۲۸۳ .  
 چنتمور: ۱۳ ، ۴۰ ، ۱۱۴۴ .  
 چنگیز: ۲ ، ۳ ، ۴ ، ۵ ، ۶ ، ۷ ، ۸ ، ۹ ، ۱۰ .  
 ۱۱ ، ۱۲ ، ۱۳ ، ۱۴ ، ۲۱ ، ۲۳ ، ۳۰ .  
 ۳۳ ، ۳۸ ، ۳۹ ، ۵۰ ، ۵۱ ، ۵۲ ، ۵۳ .  
 ۵۴ ، ۵۶ ، ۶۰ ، ۶۳ ، ۶۴ ، ۶۸ .  
 ۶۹ ، ۷۱ ، ۷۲ ، ۷۵ ، ۷۸ ، ۸۲ .  
 ۹۷ ، ۹۸ ، ۱۰۱ ، ۱۰۲ ، ۱۰۳ ، ۱۰۴ .  
 ۱۰۶ ، ۱۰۷ ، ۱۱۳ ، ۱۱۷ ، ۱۱۹ .  
 ۱۲۲ ، ۱۲۳ ، ۱۵۶ ، ۱۶۱ ، ۱۶۲ ، ۱۶۳ .  
 ۹۳۸ ، ۱۱۵۱ ، ۱۱۷۷ ، ۱۱۸۱ .  
 ۱۲۰۰ ، ۱۲۱۰ ، ۱۲۱۱ ، ۱۲۱۲ .  
 ۱۲۳۴ ، ۲۲۴۱ ، ۱۲۴۲ ، ۱۲۷۲ .

## ح

- حاتم طائی: ۱۶۸ ، ۴۲۰ .  
 حاج ( حاجی ) خلیفه: ۲۲۰ ، ۲۲۹ ، ۲۳۰ ، ۲۳۲ .  
 ۲۳۹ ، ۲۴۱ ، ۲۸۷ ، ۲۹۷ ، ۷۵۵ .  
 ۸۸۸ ، ۱۰۲۳ ، ۱۰۲۸ ، ۱۰۵۹ .  
 ۱۰۷۱ ، ۱۰۸۴ ، ۱۱۶۴ ، ۱۱۸۲ .  
 ۱۱۸۴ ، ۱۱۹۹ ، ۱۲۲۳ ، ۱۲۲۴ .  
 ۱۲۲۶ ، ۱۲۲۷ ، ۱۲۳۷ ، ۱۲۶۴ .  
 ۱۲۶۵ ، ۱۲۶۷ ، ۱۲۶۹ ، ۱۳۱۳ .  
 حاجی برلاس: ۳۷ .  
 حاجی خلیفه: رش به حاج خلیفه .  
 حاجی زین العطار ( علی بن حسین انصاری ): ۲۷۸ .  
 حاجی شاه: ۲۰ ، ۲۷ .  
 حاجی عقیلی: رش به سیف الدین حاجی عقیلی .  
 حاجی قوام الدین حسن تغاجی: ۱۰۶۹ ، ۱۳۰۶ .

حسام الدین حاجب: ۸۱۰ .  
 حسام الدین حسن بن محمد بن الحسن بن اخی  
 ترك: رش به حسام الدین چلبی .  
 حسام الدین خلیل بن بدر: ۳۹۶ ، ۴۰۰ .  
 حسام الدین خویی (حسن بن عبدالوسن): ۲۸۵  
 حسام الدین شاسی: ۲۵۹ .  
 حسام الدین منجم هلاکو: ۱۲۳ ، ۱۲۴ .  
 حسام الدین مؤذلی خوارزمی: ۲۹۳ .  
 حسن بن ابی الحسن دیلمی: رش به ابو محمد دیلمی .  
 حسن بن ایطالب یوسفی: رش به عزالدین آبی .  
 حسن بن احمد الحکیم: ۲۵۹ .  
 حسن بن حمزه: ۱۵۳ .  
 حسن بن خواجه نصیرالدین طوسی: ۱۴۷ ،  
 ۲۶۰ ، ۸۳۵ ، ۱۲۰۳ .  
 حسن بن سراج الدین قمری: ۶۸۹ .  
 حسن بن علاء سجزی: رش به حسن دهلوی .  
 حسن بن علی (ع): ۱۳۲ ، ۱۴۵ ، ۱۴۶ ، ۱۵۱  
 ۶۳۷ .  
 حسن بن محمد کیا بزرگ امید: ۱۵۴ .  
 حسن بن محمد نظامی نیشابوری: رش به صدر  
 الدین حسن .  
 حسن بن محمد بن حسین قمی نیشابوری: رش  
 به نظام اعرج .  
 حسن (حسین) بن محمد نیشابوری قمی «نظام»:  
 ۲۶۱ .  
 حسن بن موسی: ۲۶۶ .  
 حسن بیهقی: رش به ابوسعید حسن بن حسین  
 بیهقی .  
 حسن دهلوی: ۷۷۶ ، ۷۷۵ ، ۸۱۷  
 ۸۳۱ ، ۱۰۴۸ ، ۱۰۷۳ ، ۱۱۳۴ ،  
 ۱۲۴۵ ، ۱۲۹۱ ، ۱۳۱۶ .

۱۳۰۷ .  
 حاجی قوام الدین محمد صاحب عیار: ۱۰۶۹ .  
 حاجی محمد عصارتیریزی: رش به عصارتیریزی .  
 حاجی ملاهادی سبزواری: ۴۶۶ .  
 حافظ: ۳ ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۲۹ ، ۸۸۰ ، ۱۷۲ ،  
 ۳۱۳ ، ۳۲۳ ، ۳۳۳ ، ۳۳۵ ، ۶۳۵ ، ۷۲۲ ،  
 ۷۴۰ ، ۷۷۲ ، ۸۷۷ ، ۸۹۴ ، ۹۰۳ ،  
 ۹۴۴ ، ۹۸۶ ، ۹۸۷ ، ۹۸۸ ، ۱۰۱۱ ،  
 ۱۰۶۳ ، ۱۰۶۴ - ۱۰۸۹ ، ۱۱۰۶ ،  
 ۱۱۰۷ ، ۱۱۳۴ .  
 حافظ ابرو: ۱۴۸ ، ۱۵۰ ، ۱۵۲ .  
 حامدین فضل الله: ۸۲۵ .  
 حبیب الله خان امیر افغانستان: ۷۵۵ .  
 حجاج: ۲۲ .  
 حجاج بن قطب الدین محمد: ۵۲۹ .  
 حجاج بن یوسف بن سطر: ۲۶۷ ، ۱۱۶۶ .  
 حجة الاسلام غزالی: رش به امام محمد غزالی .  
 حرن یزید ریاحی: ۱۲۷۶ .  
 حسام الدوله ابوالملوک اردشیر بن کینخوار: ۳۴ ،  
 ورش به حسام الدوله اردشیر بن کینخوار  
 باوندی .  
 حسام الدوله اردشیر بن حسن: ۳۳ ، ۳۵ ،  
 ۳۴۷ ، ۳۵۰ .  
 حسام الدوله اردشیر بن کینخوار باوندی: ۶۸۵  
 ۶۸۹ ، ۶۹۰ .  
 حسام الدوله اردشیرین تام آور: ۳۵ .  
 حسام الدین چلبی (حسام الدین حسن...):  
 ۱۷۱ ، ۴۵۵ ، ۴۵۹ ، ۴۶۰ ، ۴۶۱ ،  
 ۴۶۲ ، ۴۶۳ ، ۴۶۴ ، ۴۶۷ ، ۴۶۸ ،  
 ۷۰۶ ، ۷۰۷ ، ۱۲۵۳ ، ۱۲۸۳ ،  
 ۱۲۸۴ .



حسین علکانی الغیتکچی.

حسین سرور : ۸۳۱ ، ۸۸۷ .

حسینی : رش به امیر حسینی هروی.

حسینی غوری هروی : رش به امیر حسینی هروی.

حکیم افضل الدین کاشانی : رش به بابا افضل.

حکیم اوغلو علی پاشا : ۴۱۶ .

حکیم سعدالدین بن شمس الدین بن محمد نزاری

بیرجندی قهستانی : رش به نزاری.

حکیم سعدالدین منجم غوری : رش به سعدالدین

منجم غوری.

حکیم سنایی : رش به سنایی.

حکیم شمس الدین محمد بن احمد کیشی : ۲۷۶ ،

۵۳۵ ، ۱۲۴۳ .

حکیم نزاری قهستانی : رش به نزاری .

حلبی : رش به ابن زهره حلبی.

حمدالله بن تاج الدین ابی بکر بن حمد بن قصر

مستوفی قزوینی : رش به حمدالله مستوفی.

حمدالله مستوفی : ۳۹ ، ۴۲ ، ۴۷ ، ۱۴۵ ،

۲۱۵ ، ۲۶۰ ، ۲۸۱ ، ۳۲۵ ، ۳۹۴ ،

۵۲۵ ، ۵۴۶ ، ۵۴۷ ، ۵۶۱ ، ۵۶۹ ، ۵۷۰ ،

۵۸۴ ، ۵۹۹ ، ۶۴۶ ، ۶۵۴ ، ۶۸۸ ،

۷۹۹ ، ۸۰۱ ، ۹۶۳ ، ۹۶۴ ، ۹۶۵ ،

۱۰۱۲۴ ، ۱۱۵۰ ، ۱۱۹۰ ، ۱۱۹۸ ،

۱۱۹۹ ، ۱۲۴۸ ، ۱۲۷۶ - ۱۲۸۵ .

حمد مستوفی : رش به حمدالله مستوفی.

حمزه : ۱۵۳ .

حمیدالدین راجه : ۲۴ .

حمیدالدین ناکوری : ۱۰۱ .

حیدر بن محمد خوافی : ۲۹۴ .

حیدر بن محمد شیرازی : ۲۹۴ .

حسن سکاك : رش به شیخ حسن سکاك سمنانی.

حسن شیر : رش به حسن دهلوی.

حسن صاحب دعوت قیامت : ۱۵۵ .

حسن صباح : ۱۵ ، ۱۵۴ ، ۱۶۲ ، ۷۳۵ ،

۱۱۵۱ ، ۱۲۱۱ ، ۱۲۱۲ .

حسن کاشی : ۳۳۶ ، ۳۳۷ ، ۷۴۵ - ۷۵۱ .

حسن مازندرانی : ۱۵۷ .

حسن متکلم : ۳۱۱ ، ۳۲۰ ، ۳۳۶ ، ۸۴۴ -

۸۵۱ ، ۱۰۳۹ .

حسن مؤدب : ۱۸۵ .

حسن نو مسلمان : رش به جلال الدین حسن

بن محمد بن حسن بن محمد بن کیا بزرگ

امید.

حسنین (ع) : ۱۳۲ .

حسین بن ابی بکر محمد الاشعری : رش به فخر

الدین حسین بن ابی بکر الاشعری.

حسین بن احمد خطیبی : رش به جلال الدین

حسین بن احمد خطیبی.

حسین بن اسمعین حسین دهستانی مؤیدی :

رش به دهستانی مؤیدی.

حسین بن حمزه : ۱۵۳ .

حسین بن علی (ع) : ۳۱ ، ۱۳۲ ، ۱۴۲ ،

۱۴۶ ، ۱۵۱ .

حسین بن محمد آوی : ۱۱۵۲ .

حسین بن محمد بن علی الجعفری الرغدی :

رش به ابن الیسی.

حسین بن محمد حسینی علوی : ۱۳۲۰ .

حسین بن معزالدین بن شمس یلخی : ۱۰۵۷ .

حسین بن منصور حلاج : ۱۶۸ .

حسین الکانی الغیتکچی : رش به شمس الدین

# خ

۳۱۳ ، ۳۲۰ ، ۳۲۳ ، ۳۲۸ ، ۳۲۹  
 ۳۳۲ ، ۳۳۳ ، ۳۳۵ ، ۳۳۶ ، ۵۶۱  
 ۸۰۹ ، ۸۴۴ ، ۸۶۹ ، ۸۷۲ ، ۸۷۳  
 ۸۷۶ ، ۸۷۷ ، ۸۸۶ - ۹۱۵ ، ۹۲۱  
 ۱۰۱۳ ، ۱۰۷۲ ، ۱۰۷۳ ، ۱۰۷۴  
 ۱۰۷۵ ، ۱۰۷۷ ، ۱۱۰۶

خواجه امین الدین جهری : ۱۰۴۸ .  
 خواجه انوشیروان بن خالد : رش به انوشیروان  
 بن خالد .  
 خواجه ترك الله : رش به ترك الله .  
 خواجه جلال الدین : ۳۱ .  
 خواجه رشیدالدین فضل الله همدانی : رش به  
 رشیدالدین فضل الله مستوفی همدانی .  
 خواجه شمس الدین حسین بقال : رش به شمس  
 الدین حسین بقال .  
 خواجه شمس الدین محمدین حافظ شیرازی :  
 رش به حافظ .  
 خواجه شیراز : رش به حافظ .  
 خواجه صدرالدین احمد خالدی : رش به -  
 صدرالدین احمد خالدی زنجان .  
 خواجه ضیاء الدین نخشی : رش به ضیاء نخشی .  
 خواجه عبدالله انصاری : ۱۷۲ ، ۴۲۷ ،  
 ۱۰۴۶ ، ۱۱۶۰ .  
 خواجه عیدالله چاچی : رش به عیدالله چاچی .  
 خواجه علاء الدین محمد : ۳۱ .  
 خواجه علی مؤیدسرداری : رش به علی مؤید  
 سرداری .  
 خواجه عمادالدین : ۱۰۹۵ .  
 خواجه غیاث الدین محمدین خواجه رشیدالدین

خاقانی : ۲۸۰ ، ۳۱۹ ، ۳۷۳ ، ۴۹۳ ، ۴۹۴  
 ۵۱۸ ، ۶۰۰ ، ۶۳۱ ، ۶۹۱ ، ۷۴۰  
 ۷۷۴ ، ۷۸۶ ، ۸۵۶ ، ۹۰۲ ، ۱۰۱۳  
 ۱۰۳۸ .  
 خاقانی دوم : رش به مظفر خوانی .  
 خان بابا بیانی (دکتر ...) : ۱۴۸ .  
 خان خاتان : ۲۵ .  
 خان مغول : رش به چنگیز .  
 خاوندشاه جلال الدین : رش به جلال الدین  
 حسن بن محمد بن حسن بن محمد بن کیا  
 بزرگ امید .  
 خجسته : ۱۲۹۴ .  
 خدیو جم ( حسین ) : ۱۱۸۸ .  
 خربنده : رش به سلطان محمد خدابنده الجایتو .  
 خسرو انوشیروان : ۳۵ .  
 خسرو بن اسیر سیف الدین محمود دهلوی : رش  
 به اسیر خسرو دهلوی .  
 خسروخان : ۲۴ ، ۲۵ ، ۱۳۰۹ ، ۱۳۱۰ .  
 خسروشاه : ۲۳۶ ، ۸۲۳ .  
 خسروسلک : ۳۶۳ ، ۳۶۶ ، ۳۶۹ ، ۳۷۰ ،  
 ۳۷۱ ، ۳۸۱ .  
 خضرخان : ۷۸۱ ، ۷۸۲ .  
 خطیب امام ابوبکر محمدین عبدالکریم :  
 ۱۲۸۶ ، ۱۲۸۷ .  
 خطیب قزوینی ( جلال الدین محمدین عبد  
 الرحمن ) : ۲۹۳ - ۲۹۴ ، ۲۹۵ .  
 خلیفه ( فرزند تاج الدین علیشاه تبریزی ) :  
 ۴۶ .  
 خواجوی کرمانی : ۳ ، ۹۲ ، ۱۷۲ ، ۳۱۲ ،

خواجه محمد ماستری : رش به محمد ماستری .  
 خواجه مرجان : ۱۰۱۴ .  
 خواجه منتجب الدین عمدة الملك یزدی :  
 رش به منتجب الدین عمدة الملك یزدی .  
 خواجه نصیرالدین ابوجعفر محمد بن محمد بن  
 حسن طوسی : رش به نصیرالدین طوسی .  
 خواجه نصیرالدین محمد بن محمد طوسی : رش  
 به نصیرالدین طوسی .  
 خواجه نظام الدین یحیی : ۸۰۴ .  
 خواجه هارون : ۴۲ .  
 خواندسیر : رش به غیاث الدین خواندسیر .  
 خورشاه : ۱۴ ، ۱۵۷ ، ۱۵۹ ، ۱۶۰ ، ۱۶۲ ،  
 ۱۶۳ ، ۱۶۴ ، ۷۳۶ ، ۱۲۰۰ .  
 خورشید (دختر قیصر روم) : ۱۰۱۴ .  
 خیتانویں : ۶۴ .

فضل الله : رش به غیاث الدین محمد بن  
 رشید الدین فضل الله .  
 خواجه فخرالدین محمد مستوفی قزوینی : رش  
 به فخرالدین محمد مستوفی قزوینی .  
 خواجه فضل الله : ۳۱ .  
 خواجه قطب الدین بختیار کاکی : رش به  
 قطب الدین بختیار کاکی اوشی چشتی .  
 خواجه کریم الدین محمود بن محمد آقسرائی :  
 رش به کریم آقسرائی .  
 خواجه لالای سمرقندی : رش به لالای سمرقندی .  
 خواجه محمد بن ابراهیم کججانی تبریزی : رش  
 به شیخ کجج تبریزی .  
 خواجه محمد زکریا : ۱۰۴۷ .  
 خواجه محمد عصار : ۲۹ .

## د

دقاق نیشابوری : رش به ابوعلی حسن بن علی  
 نیشابوری .  
 دقیقی : ۳۳۷ ، ۶۱۲ .  
 دکتر محمد حسین لقمان ادهم : رش به محمد  
 حسین لقمان ادهم .  
 دلارام : ۷۸۵ .  
 دلشاد خاتون : ۸۹۲ ، ۹۲۸ ، ۱۰۰۶ ، ۱۰۰۷ ،  
 ۱۰۰۸ ، ۱۰۴۹ .  
 دلشادشاه : رش به دلشاد خاتون .  
 دسشق خواجه : ۲۹ ، ۴۶ ، ۸۰۶ ، ۹۴۱ ،  
 ۱۰۴۹ .  
 دواتدار (دواتدار صغیر) : رش به مجاهد  
 الدین ایبک دواتدار .  
 دو قوز خاتون : ۱۱۴ ، ۱۱۵ ، ۱۳۸ .

دالش پڑوه : ۱۴۴ ، ۲۲۳ ، ۲۳۱ ، ۲۳۲ ،  
 ۲۷۲ ، ۲۷۳ ، ۱۲۲۳ ، ۱۲۳۳ ،  
 ۱۳۱۷ ، ۱۳۱۹ .  
 دانشمند : رش به ابوالحسن بن احمد ایبوردی .  
 دانشمند بهادر : ۳۲۷ ، ۱۲۴۱ .  
 داود قیصری : ۱۶۹ .  
 دیرسیا قی : ۳۹ ، ۴۳۶ ، ۴۴۲ ، ۵۰۶ ،  
 ۵۰۷ .  
 دجال : ۵۷ ، ۱۰۶ .  
 درویش توکلی بن اسمعیل بن حاجی محمد با  
 حاجی توکل : رش به ابن بزاز .  
 درویش ناصر بخاری : رش به ناصر بخاری .  
 دعوبدار قمی : ۳۴۷ .  
 دقائقی مروزی : ۳۰۷ ، ۱۱۴۸ .

۹۸۶ ، ۹۶۷ ، ۹۶۶ ، ۹۶۵ ، ۹۶۴  
 ۹۸۸ ، ۱۰۱۲ ، ۱۰۱۰ ، ۱۰۰۶ ،  
 ۱۰۳۹ ، ۱۰۳۸ ، ۱۰۳۳ ، ۱۰۳۲  
 ۱۰۷۱ ، ۱۰۴۸ ، ۱۰۴۷ ، ۱۰۴۱  
 ۱۱۷۳ ، ۱۱۲۹ ، ۱۱۲۸ ، ۱۱۱۳  
 ۱۱۷۴ ، ۱۲۶۹ ، ۱۲۶۶ ، ۱۳۱۳  
 . ۱۳۱۴

دولندی (دختر اولجایتو) : ۲۹ .

دهخدا (علی اکبر) : ۳۹۵ ، ۱۲۸۰ .

دهستانی : رش به دهستانی مؤیدی .

دهستانی مؤیدی : ۱۱۵۶ ، ۱۱۴۸ ، ۱۲۳۴ -

. ۱۲۳۶

دیول دی : ۷۸۱ .

دولت شاه سمرقندی : ۳۱۳ ، ۳۵۲ ، ۳۵۳  
 ۳۹۵ ، ۳۹۶ ، ۳۹۹ ، ۴۰۱ ، ۴۵۸  
 ۵۱۸ ، ۵۲۱ ، ۵۲۶ ، ۵۳۳ ، ۵۴۶  
 ۵۴۸ ، ۵۴۹ ، ۵۵۸ ، ۵۵۹ ، ۵۶۸  
 ۵۷۲ ، ۵۸۵ ، ۵۸۹ ، ۵۹۲ ، ۵۹۵  
 ۵۹۷ ، ۵۹۹ ، ۶۰۰ ، ۶۱۳ ، ۶۶۰ ، ۶۶۲  
 ۶۶۷ ، ۶۸۶ ، ۶۸۷ ، ۷۱۷ ، ۷۱۸  
 ۷۱۹ ، ۷۳۱ ، ۷۴۶ ، ۷۴۷ ، ۷۵۳  
 ۷۵۴ ، ۷۵۵ ، ۷۵۶ ، ۷۷۳ ، ۷۹۹  
 ۸۰۱ ، ۸۰۴ ، ۸۰۷ ، ۸۱۷ ، ۸۳۴  
 ۸۳۶ ، ۸۴۴ ، ۸۴۵ ، ۸۸۸ ، ۸۸۹  
 ۹۲۶ ، ۹۴۰ ، ۹۵۱ ، ۹۵۲ ، ۹۵۷

## ذ

ذوالرسمه غیلان بن عقبه : ۳۵۹ .

ذوالنون مصری : ۲۰۰ .

ذهبی : ۴۲ ، ۱۲۱۰ ، ۱۲۱۱ ، ۱۲۲۷ .

## ر

۱۴۷ ، ۱۵۰ ، ۱۵۲ ، ۱۸۴ ، ۲۱۰  
 ۲۱۱ ، ۲۱۲ ، ۲۲۹ ، ۲۴۳ ، ۲۷۶  
 ۲۸۷ ، ۲۹۵ ، ۳۳۹ ، ۳۵۵ ، ۷۱۳  
 ۷۱۵ ، ۷۱۶ ، ۷۱۷ ، ۷۱۹ ، ۷۲۰  
 ۷۲۱ ، ۸۰۰ ، ۸۷۷ ، ۸۹۱ ، ۹۳۸  
 ۹۵۲ ، ۹۸۹ ، ۱۰۰۶ ، ۱۰۳۲ ،  
 ۱۰۴۲ ، ۱۰۴۷ ، ۱۱۳۵ ، ۱۱۵۰  
 ۱۱۵۴ ، ۱۲۱۱ ، ۱۲۳۱ ، ۱۲۳۲  
 ۱۲۴۰ ، ۱۲۴۲ ، ۱۲۴۷ - ۱۲۵۲  
 ۱۲۵۹ ، ۱۲۶۰ ، ۱۲۶۷ ، ۱۲۷۴  
 ۱۲۷۷ ، ۱۳۱۹ .

رشیدالدین وطواط : ۲۸۰ ، ۲۸۱ ، ۲۹۷

. ۵۲۰ ، ۱۲۸۱ ، ۱۳۱۵ .

رادول : ۹۵۶ .

رازی : رش به بهاءالدین رازی .

رازی : رش به زکریای رازی .

ربیب الدین : ۳۴۹ .

ربیمه : ۱۰۵۹ .

ربیمی پوشنگی (فوشنگی) : ۲۱ ، ۳۲۷ ، ۶۷۱ -

۶۸۱ ، ۱۲۴۱ ، ۱۲۴۲ .

رستم بن نورالدین : رش به سیف الدین رستم بن  
 نورالدین .

رسول اکرم : رش به محمد «ص» .

رشید (خلیفه عباسی) : رش به هارون الرشید .

رشیدالدین فضل الله مستونی همدانی : ۳ ، ۴ .

۴۶ ، ۴۷ ، ۱۳۱ ، ۱۳۷ ، ۱۴۶

- رشید یاسمی : ۵۰۹ ، ۱۰۰۵ .  
 رشیدی سمرقندی : ۳۳۹ .  
 رضا زاده شفق (دکتر) : ۴۴۸ ، ۴۴۹ ، ۴۶۶ .  
 ۷۶۳ ، ۸۳۲ ، ۹۶۳ ، ۱۰۰۴ ، ۱۰۲۳ .  
 ۱۲۹۳ .  
 رضی الدین ابو عبدالله محمد بن ابی بکر بن عثمان -  
 هروی : رش به امامی هروی .  
 رضی الدین استرابادی ( نجم الاثمه رضی الدین  
 محمد بن حسن ) : ۳۸۹ .  
 رضی الدین بن طاووس : رش به ابن طاووس .  
 رضی الدین حلی : ۲۲۸ .  
 رضی الدین علی لالا : رش به شیخ رضی الدین  
 علی لالا .  
 رضی الدین لیثابوری : ۴۵۰ ، ۷۸۶ .  
 رفیع الدین الجلی ( ابو حامد عبدالعزیز بن  
 عبدالواحد ) : رش به رفیع الدین گیلی .  
 رفیع الدین پایچه : رش به مولانا رفیع الدین  
 پایچه .  
 رفیع الدین کازرونی : ۸۲۰ .  
 رفیع الدین گیلی : ۲۵۶ .  
 رفیع لبنانی : ۳۹۵ ، ۴۰۱ ، ۶۸۴ .  
 رکن الدوله قارن : ۳۳ .  
 رکن الدین ( وزیر شاه یحیی ) : ۲۱۳ .  
 رکن الدین ابراهیم : ۷۷۶ .  
 رکن الدین ابهری : ۹۳۹ .  
 رکن الدین امامزاده : ۵۴ .  
 رکن الدین بن حسین اوحدی سراغی اصفهانی :  
 رش به اوحدی سراغی .  
 رکن الدین بن علاء الدین : ۱۵۶ .  
 رکن الدین حسن بن محمد استرابادی : رش به  
 سید رکن الدین حسن بن محمد استرابادی .
- رکن الدین حسین بن عالم بن حسن حسینی  
 غوری هروی : رش به امیر حسینی هروی .  
 رکن الدین خوافی : ۱۰۲۴ .  
 رکن الدین خورشاه : رش به خورشاه .  
 رکن الدین سامانه : ۸۳۰ .  
 رکن الدین سجاسی : ۴۵۴ ، ۵۷۳ ، ۱۱۷۴ .  
 ۱۳۰۵ .  
 رکن الدین سلطان : رش به رکن الدین غورسانجی  
 رکن الدین صاعد ( صاعدی ) : ۲۱۴ ، ۴۱۷ .  
 رکن الدین صاین : ۸۰۰ .  
 رکن الدین عمید الملک : ۹۶۷ ، ۹۶۸ ، ۱۰۴۸ .  
 رکن الدین غورسانجی : ۴۱۷ ، ۴۱۸ .  
 رکن الدین فیروز شاه : ۳۸۴ .  
 رکن الدین قباپی : ۳۵۶ ، ۶۶۲ .  
 رکن الدین قراختائی : ۶۵۸ .  
 رکن الدین قلج ارسلان : رش به رکن الدین  
 قلج ارسلان رابع .  
 رکن الدین قلج ارسلان رابع : ۴۵۶ ، ۴۹۱ .  
 ۵۰۳ ، ۱۲۱۵ ، ۱۲۲۱ .  
 رکن الدین مبارک : ۳۲ .  
 رکن الدین محمد بن سعد بن هبة الله دعویدار : رش  
 به رکن دعویدار .  
 رکن الدین محمد بن علی جرجانی ، یا رکن الدین  
 محمد بن علی فارسی استرابادی : ۲۳۱ .  
 ۲۴۲ .  
 رکن الدین محمد بن نظام الحسینی : ۲۱۳ ،  
 ۲۱۴ .  
 رکن الدین مولتانی : ۱۷۶ .  
 رکن حسینی : رش به رکن صاین .  
 رکن دعویدار : ۳۲۰ ، ۳۴۶ ، ۳۴۷ ، ۳۴۸ .  
 رکن صاین ( هروی ) : ۳۱۸ ، ۳۲۰ ، ۳۲۶ ، ۹۳۶ - ۹۵۰ .

روح (روحی) عطار: ۱۱۰۵ - ۱۱۰۸ .	روح، روح الله عطار، روح الدین : رش به روح عطار.
روح کی سمرقندی : ۳۲۱ ، ۳۳۴ ، ۶۱۲ .	روحانی سمرقندی : ۵۲۰ .
۶۳۱ ، ۷۸۰ ، ۱۰۷۵ .	
روزبهان : ۱۰۶۰ .	

## ز

زیدری نسوی : رش به محمد زیدری .	زیرالصدیقی : رش به پروفیسور زیرالصدیقی .
زین الاسلام ابوالقاسم عبدالکریم قشیری: ۸۷۱ .	زرتشت : رش به زردشت .
زین الدین ابوبکر تایبادی : ۸۴۵ .	زرتشت بهرام (زرتشت بهرام پژدو): ۳۲۹ ، ۳۳۷ .
زین الدین پیرهند : ۵۵۱ .	۳۳۸ ، ۴۳۵ ، ۴۳۷ ، ۴۳۸ ، ۴۳۹ ، ۵۱۸-۵۰۶ .
زین الدین خونجی : ۲۲۳ .	زردشت : ۴۳۵ ، ۴۳۶ ، ۴۳۹ ، ۵۰۷ .
زین الدین رازی (محمد بن شمس الدین ابوبکر بن عبدالقادر) : ۲۸۶-۲۸۷ .	۵۱۰ ، ۵۱۲ .
زین الدین عبدالرحمن بن محمد قزوینی : ۳۲۹ .	زردوز : رش به شمس الدین محمد تبریزی .
زین الدین عبدالؤمن توقاتی : ۱۲۸۳ .	زرکلی ( خیرالدین ) : ۲۴۵ ، ۲۷۸ .
زین الدین علی : ۸۷۲ .	زین کمرین جستان بن کیکاوس : ۳۵ .
زین الدین علی شامی : رش به شهید ثانی .	زکریا بن محمد بن محمود قزوینی : رش به زکریای قزوینی .
زین الدین علی کاموسی : رش به شیخ زین الدین علی کاموسی .	زکریای انصاری : رش به شیخ الاسلام ابویحیی زکریای انصاری .
زین الدین محمد ( برادر حمد الله مستوفی ) : ۱۲۷۷ .	زکریای رازی : ۲۷۶ ، ۵۷۰ .
زین الدین محمد بن ابراهیم زنجانى همدانی: رش به عطار همدانی .	زکریای قزوینی ( زکریا بن محمد بن محمود قزوینی ) : ۲۰۸ ، ۲۷۹ ، ۲۸۰ ، ۲۸۱ .
زین الدین مطار آبادی : ۲۲۸ .	۱۱۵۵ .
زین العابدین مظفر بن روزبهان : ۱۰۶۰ .	زکریای مولتانی : رش به شیخ بهاء الدین زکریای مولتانی .
زین العرب مصری (علی بن عبدالله) : ۲۷۷ .	زکی الدین محمود بن فخرالدین احمد: ۹۰۱ .
	زمخشری : ۲۸۸ ، ۲۹۰ ، ۱۲۹۸ ، ۱۳۱۹ .
	زیدری : رش به محمد زیدری .

## س

- ساتی بیگ : ۱۶ ، ۲۹ .  
 سادات ناصری ( دکتر سید حسن ... ) :  
 ۳۴۶ ، ۴۰۸ ، ۴۱۰ ، ۴۱۶ ، ۵۴۶ ،  
 ۵۴۸ ، ۶۶۰ ، ۶۸۱ ، ۷۱۳ ، ۷۳۱ ،  
 ۷۹۸ ، ۸۸۷ ، ۱۰۰۴ ، ۱۰۷۸ .  
 سالم بن بدران مصری معتزلی رافضی : رش  
 به معین الدین سالم بدران مصری معتزلی  
 رافضی .  
 سام بن وردان روز : ۱۹ .  
 سام نریمان : ۳۲۸ ، ۸۹۴ .  
 ساور بهادر : ۶۳ .  
 سپهسالار : رش به فریدون سپهسالار .  
 سجاسی : رش به رکن الدین سجاسی .  
 سدید الدین کازرونی : ۲۷۵ ، ۲۷۷ .  
 سراج الدین ابوالشنا محمود بن ابی بکر بن احمد  
 الارسوی : رش به سراج الدین ارسوی .  
 سراج الدین ارسوی ( محمد ) : ۱۰۰ ، ۲۲۳ ،  
 ۳۴۳ ، ۲۵۴ ، ۴۵۷ ، ۱۲۲۰-۱۲۲۳ .  
 سراج الدین حسین : ۱۳۰۵ .  
 سراج الدین سجزی : ۸۲۰ .  
 سراج الدین قمری : رش به سراج قمری .  
 سراج الدین مثنوی خوان : ۴۶۹ ، ۱۲۸۳ .  
 سراج الدین محمد ( پدرشهاج سراج ) : ۱۱۷۶ ،  
 ۱۱۷۷ .  
 سراج بلخی : ۶۸۲ .  
 سراج سگزی : رش به سراجی سگزی .  
 سراج قمری : ۳۲۰ ، ۳۶۵ ، ۶۸۱-۷۰۵ .  
 سراج منهاج : رش به سراج الدین محمد .  
 سراجی : ۳۲۰ .  
 سراجی بلخی : ۳۶۳ ، ۳۶۴ ، ۳۶۵ ، ۳۶۹ .  
 سراجی خراسانی : ۳۶۳ .  
 سراجی سگزی : ۳۲۰ ، ۳۲۹ ، ۳۶۲-۳۸۴ ،  
 ۶۸۴ ، ۶۸۷ .  
 سراجی مکرانی : رش به سراجی سگزی .  
 سرپرسی سایکس : ۳۹ .  
 سرتاق : ۱۱۰ .  
 سردنيسن راس : ۱۱۶۹ .  
 سروری : رش به مصطفی بن شعبان سروری .  
 سروش : ۴۳۹ .  
 سری سقطی : ۲۰۰ ، ۱۱۹۲ .  
 سعادت : ۱۰۰۶ .  
 سعاد اکبر : ۷۳۴ ، ۷۳۷ .  
 سعدالدوله یهودی : ۴۵ ، ۱۱۶ ، ۱۱۷ ، ۱۱۸ ،  
 ۸۰۰ .  
 سعدالدین : ۱۲۱۹ .  
 سعدالدین الحموی : ۱۶۸ ، ۱۷۱ ، ۵۶۲ ،  
 ۱۰۴۲ ، ۱۲۲۴ ، ۱۲۶۸ .  
 سعدالدین بن یهلاء الدین : رش به سعد بها .  
 سعدالدین تفتازانی : رش به سعد تفتازانی .  
 سعدالدین ساوجی : رش به سعدالدین محمد  
 مستوفی ساوجی .  
 سعدالدین قزوینی : ۱۰۰ .  
 سعدالدین محمد بن مظفر روزبهان : ۱۳۰۵ .  
 سعدالدین محمد بن مؤید بن عبدالله حمویه :  
 رش به سعدالدین الحموی .  
 سعدالدین محمد مستوفی ساوجی : ۴۶ ، ۱۵۰ ،  
 ۲۱۰ ، ۲۷۶ ، ۱۲۴۹ ، ۱۲۶۰ .  
 سعدالدین متجم غوری : ۱۲۴۱ .

سعدالدین نزاری : رش به نزاری .

سعدالدین نطنزی : ۹۰ - .

سعدالدین هروی : رش به سعیدهروی .

سعدالدین یوسف حموی : رش به سعدالدین الحموی .

سعدین ابوبکر بن سعد بن زنگی : ۱۸ ، ۹۸ ،

، ۵۸۹ ، ۵۳۳ ، ۵۲۸ ، ۵۲۶ ، ۴۱۰ .

، ۶۰۷ ، ۶۰۶ ، ۶۰۳ ، ۶۰۲ ، ۵۹۷

، ۱۰۴۶

سعدین زنگی : رش به اتابک سعدین زنگی .

سعدین زنگی بن مودود سلفری : رش به اتابک

سعدین زنگی بن مودود سلفری .

سعدیه (سعدیهایی) : ۱۱۲۶ ، ۱۱۲۷ .

سعد تفتازانی : ۳ ، ۲۰۶ ، ۲۱۹ ، ۲۳۹ ،

، ۲۳۷ ، ۲۴۲ ، ۲۴۵ ، ۲۵۶ ، ۲۹۰ ،

۲۹۵ - ۲۹۴ .

سعدی : ۳ ، ۸۴ ، ۸۷ ، ۸۸ ، ۹۸ ، ۱۰۶ ،

، ۱۲۵ ، ۱۷۱ ، ۳۱۱ ، ۳۲۰ ، ۳۲۱ ،

، ۳۲۲ ، ۳۲۳ ، ۳۳۲ ، ۳۳۳ ، ۴۹۱ ،

، ۵۳۰ ، ۵۳۱ ، ۵۴۷ ، ۵۴۸ ، ۵۴۹ ،

، ۵۵۰ ، ۵۸۴ - ۶۲۲ ، ۶۲۵ ، ۶۲۶ ،

، ۶۲۷ ، ۶۲۹ ، ۶۳۱ ، ۶۳۲ ، ۶۳۵ ،

، ۶۴۵ ، ۶۴۶ ، ۶۴۸ ، ۶۴۹ ، ۶۵۰ ،

، ۷۸۶ ، ۸۱۷ ، ۸۲۴ ، ۸۲۵ ، ۸۲۶ ،

، ۸۹۴ ، ۹۰۲ ، ۹۰۳ ، ۹۲۲ ، ۹۲۹ ،

، ۹۴۴ ، ۹۷۱ ، ۹۷۴ ، ۹۷۷ ، ۱۰۹۳ ،

، ۱۰۶۰ ، ۱۰۶۷ ، ۱۰۷۲ ، ۱۰۷۳ ،

، ۱۰۷۵ ، ۱۰۷۸ ، ۱۰۸۰ ، ۱۱۴۷ ،

، ۱۱۵۶ ، ۱۱۵۹ ، ۱۱۸۴ ، ۱۲۱۷ -

، ۱۲۱۹ ، ۱۲۶۱ ، ۱۲۶۸ ، ۱۲۶۹ ،

، ۱۳۱۹

سعدی چلبی : ۲۱۸ - .

سعدی - رمضان . رش به حسن شملوی .

سعیدین طهر باخرزی : رش به سیفالدین باخرزی .

سعید قرغانی : ۴۵۲ ، ۵۷۴ ، ۷۱۶ ،

سعید سحرابی کرمانی : ۹۸۷ ، ۹۸۸ ،

سعید نقیسی : ۲۵۰ ، ۲۵۲ ، ۳۴۶ ، ۳۵۳ ،

، ۳۵۵ ، ۳۶۵ ، ۳۶۸ ، ۳۷۲ ، ۳۷۵ ،

، ۴۰۸ ، ۴۰۹ ، ۴۱۶ ، ۴۲۷ ، ۴۳۰ ،

، ۴۸۷ ، ۴۸۸ ، ۴۸۹ ، ۴۹۰ ، ۴۹۱ ،

، ۵۷۷ ، ۵۸۵ ، ۵۸۹ ، ۵۹۹ ، ۶۰۰ ،

، ۶۴۷ ، ۶۸۷ ، ۷۳۲ ، ۷۵۲ ، ۷۷۳ ،

، ۷۹۹ ، ۸۸۷ ، ۹۲۵ ، ۹۲۶ ، ۹۴۲ ،

، ۹۵۱ ، ۹۵۶ ، ۹۵۷ ، ۹۵۸ ، ۹۵۹ ،

، ۱۰۳۹ ، ۱۰۴۰ ، ۱۰۴۱ ، ۱۰۴۲ ،

، ۱۰۶۱ ، ۱۰۹۱ ، ۱۰۹۲ ، ۱۰۹۳ ،

، ۱۱۲۹ ، ۱۱۶۶ ، ۱۱۶۸ ، ۱۱۷۶ ،

، ۱۱۷۷ ، ۱۱۸۲ ، ۱۱۸۳ ، ۱۱۸۵ ،

، ۱۱۸۷ ، ۱۱۹۷ ، ۱۲۰۳ ، ۱۲۲۴ ،

، ۱۲۳۱ ، ۱۲۵۴ ، ۱۲۹۳ ، ۱۲۹۷ ،

، ۱۳۱۵

سعید هروی : ۳۲۰ ، ۳۲۶ ، ۳۳۹ ، ۳۵۲ ،

، ۳۵۳ ، ۳۵۴ ، ۳۵۵ ، ۳۵۶ ، ۳۶۱ ،

سکاکی خوارزمی ( علامه سراج الدین ابو

یعقوب یوسف بن ابوبکر محمد) : ۲۹۲ -

، ۲۹۳ ، ۱۰۶۴ ، ۱۲۹۸ .

سکاکی سمنانی : رش به شیخ حسن سکاکی

سمنانی .

سلجوقشاه بن سلفر : ۱۹ ، ۶۰۴ .

سلطان ابراهیم بن شاهرخ : ۲۱ - .

سلطان ابراهیم بن مسعود غزنوی : ۱۱۶۸



سلطان تکش خوارزمشاه : رش به تکش .  
 سلطان جلال الدین خوارزمشاه : رش به جلال  
 الدین منکبرلی .  
 سلطان جلال الدین فیروزشاه تغلقی : رش به  
 جلال الدین فیروزشاه .  
 سلطان جنید : ۱۷۴ .  
 سلطان جوق : ۱۲۲ .  
 سلطان جهانگیر (پسر شاه یحیی) : ۱۰۹۳ ،  
 ۱۰۹۴ .  
 سلطان حسین بایقرا : ۵۸۵ .  
 سلطان حسین بن سلطان اویس : ۱۰۰۸ ،  
 ۱۰۰۹ ، ۱۰۱۰ ، ۱۰۲۵ ، ۱۱۱۲ ،  
 ۱۱۱۳ ، ۱۱۳۲ .  
 سلطان حسین جلایر : رش به سلطان حسین بن  
 سلطان اویس .  
 سلطان رضیه : ۱۱۷۸ .  
 سلطان سلیمان بن قتلش بن اسرائیل : ۴۹۵ .  
 سلطان سلیم ثانی (عثمانی) : ۲۲۸ ، ۱۰۲۸ .  
 سلطان سنجر : ۲۰ ، ۴۰ ، ۱۱۳ ، ۱۳۳ ،  
 ۴۰۸ ، ۸۱۸ ، ۱۲۱۰ .  
 سلطان شاه : ۲۶ ، ۹۴۳ .  
 سلطان شمس بلخی : ۱۰۵۶ ، ۱۰۵۷ .  
 سلطان عبدالحمیدخان عثمانی : ۴۶۰ .  
 سلطان علاء الدین حسین غوری : ۳۲۴ .  
 سلطان علاء الدین خلجی : رش به علاء الدین  
 محمد خلجی .  
 سلطان علی مؤید سربداری : ۱۵۳ .  
 سلطان غیاث الدین بن سلطان سکندر : ۱۰۶۹ .  
 سلطان غیاث الدین پیرشاه : ۵۹۳ .  
 سلطان غیاث الدین تغلقشاه : رش به غیاث  
 الدین تغلقشاه .

۱۱۷۶ .  
 سلطان ابوسعید بهادرخان : رش به ابوسعید  
 بهادرخان .  
 سلطان ابوسعید چنگیزی : رش به ابوسعید  
 بهادرخان .  
 سلطان احمد بن شیخ اویس : ۱۰۲۵ ، ۱۰۵۱ ،  
 ۱۰۶۸ ، ۱۱۱۱ ، ۱۱۱۲ ، ۱۱۱۳ ،  
 ۱۱۱۴ ، ۱۱۳۲ .  
 سلطان احمد بهادرخان : رش به سلطان احمد  
 بن شیخ اویس .  
 سلطان احمد تگودار : ۱۶ ، ۴۱ ، ۱۱۰ ، ۱۱۵ ،  
 ۳۴۲ ، ۵۱۹ ، ۵۷۶ ، ۶۶۳ ، ۸۰۱ ،  
 ۱۲۱۲ ، ۱۲۹۳ ، ۱۳۲۸ .  
 سلطان احمد جلایر : رش به سلطان احمد بن  
 شیخ اویس .  
 سلطان الاولیاء : رش به نظام الدین اولیاء .  
 سلطان العلماء بهاء الدین محمد (معروف به -  
 بهاء ولد) : رش به بهاء ولد .  
 سلطان المشایخ شیخ نظام الدین محمد : رش  
 به نظام الدین اولیاء .  
 سلطان اویس : ۲۸ ، ۲۹ ، ۲۷۳ ، ۲۹۷ ، ۳۲۶ ،  
 ۳۲۷ ، ۵۹۹ ، ۹۲۸ ، ۹۶۸ ، ۹۶۹ ،  
 ۹۹۷ ، ۱۰۰۶ ، ۱۰۰۷ ، ۱۰۰۸ ،  
 ۱۰۰۹ ، ۱۰۱۰ ، ۱۰۱۴ ، ۱۰۲۵ ،  
 ۱۰۴۰ ، ۱۰۵۱ ، ۱۰۸۹ ، ۱۰۹۰ ،  
 ۱۱۱۳ ، ۱۱۱۳ ، ۱۱۳۳ ، ۱۳۰۰ ،  
 ۱۳۰۱ ، ۱۳۱۳ ، ۱۳۱۴ .  
 سلطان بایزید عثمانی : ۳۷ .  
 سلطان بخت : ۹۴۱ ، ۱۰۴۸ ، ۱۰۴۹ .  
 سلطان بهرامشاه : ۱۱۷۸ .  
 سلطان تاج الدین : ۳۷۲ .

سلطان غیاث الدین مسعود ثانی : ۴۹۷ ، ۴۹۸  
 سلطان قطب الدین بن علاء الدین خلجی :  
 رش به قطب الدین بن علاء الدین خلجی .  
 سلطان قطب الدین محمد : ۱۲۳۶ .  
 سلطان قلاوون الالفی : ۱۲۲۸ .  
 سلطان محمد (پادشاه هند) : ۱۱۶۴ .  
 سلطان محمد (پسر شاه یحیی) : ۱۰۹۳ ، ۱۰۹۴ .  
 سلطان محمد : رش به سلطان محمد خوارزمشاه .  
 سلطان محمد بن تغلق : رش به سلطان محمد تغلقشاه .  
 سلطان محمد بن تکش خوارزمشاه : رش به سلطان  
 محمد خوارزمشاه .  
 سلطان محمد تغلقشاه : ۳۶۶ ، ۳۱۵ ، ۲۵ ، ۳۷۳ ، ۳۷۲ ، ۸۵۵ ، ۸۵۴ ، ۸۲۵ ، ۸۵۷ ، ۸۵۶ ، ۹۱۷ ، ۹۱۶ ، ۸۵۸ ، ۸۵۷ ، ۸۵۶ ، ۱۰۵۶ ، ۱۲۹۱ ، ۱۳۱۰ .  
 سلطان محمد خدا بنده اولجایتو : ۲۲ ، ۱۶ ، ۲۳ ، ۱۴۸ ، ۱۴۷ ، ۱۴۶ ، ۴۶ ، ۲۹ ، ۲۷ ، ۱۴۹ ، ۱۵۰ ، ۱۵۱ ، ۱۵۲ ، ۱۸۴ ، ۲۱۱ ، ۲۱۲ ، ۲۴۱ ، ۲۵۷ ، ۲۶۰ ، ۳۲۷ ، ۳۵۵ ، ۷۱۹ ، ۷۴۶ ، ۸۰۴ ، ۸۰۵ ، ۹۵۲ ، ۱۰۴۷ ، ۱۰۹۱ ، ۱۱۳۵ ، ۱۱۵۱ ، ۱۲۲۹ ، ۱۲۳۸ ، ۱۲۳۹ ، ۱۲۴۱ ، ۱۲۴۹ ، ۱۲۵۱ ، ۱۲۵۷ ، ۱۲۶۰ ، ۱۲۷۴ .  
 سلطان محمد خوارزمشاه : ۹ ، ۷ ، ۶ ، ۵ ، ۱۰ ، ۱۸ ، ۲۰ ، ۳۳ ، ۴۰ ، ۴۹ ، ۵۴ ، ۵۹ ، ۶۸ ، ۱۱۸ ، ۱۱۹ ، ۱۲۳ ، ۱۳۴ ، ۱۵۵ ، ۳۲۵ ، ۳۶۳ ، ۴۱۷ ، ۴۵۱ ، ۴۸۸ ، ۴۸۹ ، ۵۱۸ ، ۵۱۹ ، ۵۹۳ ، ۶۸۵ ، ۶۹۱ ، ۱۱۸۱ .  
 سلطان محمد غوری : ۲۱ .  
 سلطان محمود دکنی : ۱۰۶۹ .  
 سلطان محمود غزنوی : ۹۱۷ ، ۱۱۸۴ .  
 سلطان مسعود غزنوی : ۱۱۸۴ .  
 سلطان مظفر الدین حجاج : ۱۲۳۷ .  
 سلطان معزالدین ابوالفتح اویس بهادرخان :  
 رش به سلطان اویس .  
 سلطان معزالدین اویس جلایری : رش به  
 سلطان اویس .  
 سلطان معزالدین محمد بن سام غوری : ۱۱۶۸ ، ۱۱۶۹ ، ۱۱۷۷ ، ۴۹۵ .  
 سلطان ناصر الدین محمود : ۳۷۰ .  
 سلطان ولد : ۱۷۱ ، ۳۱۴ ، ۳۳۱ ، ۴۴۸ ، ۴۵۲ ، ۴۵۴ ، ۴۵۷ ، ۴۵۸ ، ۴۵۹ ، ۴۶۰ ، ۴۶۷ ، ۴۷۰ ، ۷۰۵ - ۷۱۲ ، ۱۱۵۲ ، ۱۱۷۳ ، ۱۱۷۵ ، ۱۲۰۶ ، ۱۲۵۴ ، ۱۲۸۳ ، ۱۲۸۴ .  
 سلم : ۲۶۹ .  
 سلمان ساوجی : ۳ ، ۲۹ ، ۴۷ ، ۳۱۸ ، ۳۲۰ ، ۳۲۹ ، ۳۳۰ ، ۳۳۶ ، ۳۳۹ ، ۶۸۶ ، ۶۸۷ ، ۶۸۸ ، ۸۴۴ ، ۸۴۶ ، ۹۲۱ ، ۹۳۹ ، ۹۶۴ ، ۹۶۷ ، ۹۶۹ ، ۹۷۰ ، ۹۹۶ ، ۱۰۰۴ - ۱۰۴۲ ، ۱۰۷۳ ، ۱۰۷۵ ، ۱۰۷۷ ، ۱۰۷۸ ، ۱۰۸۹ ، ۱۱۰۶ ، ۱۱۰۷ ، ۱۱۱۱ ، ۱۱۱۳ ، ۱۱۱۴ .  
 سلمان فارسی : ۱۸۳ ، ۱۰۱۳ .  
 سلیمان بن احمد بن حسن : رش به ابوالربیع  
 المستکفی .

سلطان غیاث الدین مسعود ثانی : ۴۹۷ ، ۴۹۸  
 سلطان قطب الدین بن علاء الدین خلجی :  
 رش به قطب الدین بن علاء الدین خلجی .  
 سلطان قطب الدین محمد : ۱۲۳۶ .  
 سلطان قلاوون الالفی : ۱۲۲۸ .  
 سلطان محمد (پادشاه هند) : ۱۱۶۴ .  
 سلطان محمد (پسر شاه یحیی) : ۱۰۹۳ ، ۱۰۹۴ .  
 سلطان محمد : رش به سلطان محمد خوارزمشاه .  
 سلطان محمد بن تغلق : رش به سلطان محمد تغلقشاه .  
 سلطان محمد بن تکش خوارزمشاه : رش به سلطان  
 محمد خوارزمشاه .  
 سلطان محمد تغلقشاه : ۳۶۶ ، ۳۱۵ ، ۲۵ ، ۳۷۳ ، ۳۷۲ ، ۸۵۵ ، ۸۵۴ ، ۸۲۵ ، ۸۵۷ ، ۸۵۶ ، ۹۱۷ ، ۹۱۶ ، ۸۵۸ ، ۸۵۷ ، ۸۵۶ ، ۱۰۵۶ ، ۱۲۹۱ ، ۱۳۱۰ .  
 سلطان محمد خدا بنده اولجایتو : ۲۲ ، ۱۶ ، ۲۳ ، ۱۴۸ ، ۱۴۷ ، ۱۴۶ ، ۴۶ ، ۲۹ ، ۲۷ ، ۱۴۹ ، ۱۵۰ ، ۱۵۱ ، ۱۵۲ ، ۱۸۴ ، ۲۱۱ ، ۲۱۲ ، ۲۴۱ ، ۲۵۷ ، ۲۶۰ ، ۳۲۷ ، ۳۵۵ ، ۷۱۹ ، ۷۴۶ ، ۸۰۴ ، ۸۰۵ ، ۹۵۲ ، ۱۰۴۷ ، ۱۰۹۱ ، ۱۱۳۵ ، ۱۱۵۱ ، ۱۲۲۹ ، ۱۲۳۸ ، ۱۲۳۹ ، ۱۲۴۱ ، ۱۲۴۹ ، ۱۲۵۱ ، ۱۲۵۷ ، ۱۲۶۰ ، ۱۲۷۴ .  
 سلطان محمد خوارزمشاه : ۹ ، ۷ ، ۶ ، ۵ ، ۱۰ ، ۱۸ ، ۲۰ ، ۳۳ ، ۴۰ ، ۴۹ ، ۵۴ ، ۵۹ ، ۶۸ ، ۱۱۸ ، ۱۱۹ ، ۱۲۳ ، ۱۳۴ ، ۱۵۵ ، ۳۲۵ ، ۳۶۳ ، ۴۱۷ ، ۴۵۱ ، ۴۸۸ ، ۴۸۹ ، ۵۱۸ ، ۵۱۹ ، ۵۹۳ ، ۶۸۵ ، ۶۹۱ ، ۱۱۸۱ .

سیدجلال الدین بن سیدعصداالدین یزدی :  
رش به جلال عضد.

سیدذوالفقار : ۳۳۸ ، ۳۳۹ ، ۵۱۸ ، ۵۱۹ ، ۵۲۰ ، ۶۱۳ ، ۱۰۱۲ .

سیدرضی الدین علی بن طاوس علوی حلی -  
(سیدابن طاوس) : رش به ابن طاوس .  
سیدورکن الدین حسن بن محمد استرابادی :  
۲۸۹ .

سیدسراج الدین سگری : رش به سراجی -  
سگری .

سیدسراجی : رش به سراجی سگری .  
سیدسردان : رش به برهان الدین محقق -  
ترمذی .

سیدشریف جرجانی (میر...) : رش به میرسید  
شریف جرجانی .

سیدظهرالدین مرعشی : ۳۴ ، ۳۹ ، ۱۶۰ ،  
۶۸۹ .

سیدعبدالله بن معاویه : ۷۵۵ .  
سیدعبدالفتاح حسینی ع : ۴۶۵ ،  
۴۶۶ .

سیدعزالدین تسابه : ۵۱ .  
سیدعصدا یزدی : رش به سید عضد یزدی .  
سیدعصداصراف : رش به سید عضد یزدی .  
سیدعصدا یزدی : ۹۲۱ - ۹۲۵ ، ۹۲۶ .  
سید فخار : ۲۲۲ .

سیدقوام الدین حسین بن صدرا الدین علی شیروانی  
(ذوالفقار) : رش به سیدذوالفقار .  
سیدقوام الدین ذوالفقار شیروانی : رش به  
سیدذوالفقار .

سیدمحمد ابراهیم قزوینی : ۲۲۶ .  
سیدمحمد بن سیدنورالدین ابوالقاسم مبارک بن سید

سنیمان بن قلمش بن اسرائیل : ۴۹۵ .

سلیمان خان : ۱۶ ، ۲۹ ، ۹۲۷ ، ۹۴۰ .  
سلیمان شاه ایوانی (ایوه) : ۳۹۶ ، ۳۹۵ ، ۶۴ ،  
۳۹۷ ، ۴۰۰ ، ۴۰۴ .

ستایی غزنوی : ۲۸۰ ، ۳۱۹ ، ۳۳۰ ، ۳۳۱ ، ۳۳۲ ،  
۴۶۱ ، ۴۶۴ ، ۵۷۲ ، ۵۷۷ ، ۶۳۱ ،  
۶۳۳ ، ۶۶۷ ، ۷۰۷ ، ۷۸۶ ، ۸۳۵ .  
۹۰۲ ، ۹۷۷ ، ۱۰۱۳ .

سنجر : رش به سلطان سنجر .

سنجربن ملکشاه : رش به سلطان سنجر .

سنجربن مؤید بن آیابه : ۸۱۸ .  
سنجری : رش به معین الدین حسن سجری  
(خواجه ...) .

سودی : ۱۰۸۴ .  
سوزنی سمرقندی : ۶۰۷ ، ۶۳۲ ، ۶۶۷ ،  
۹۷۱ .

سیویه : ۲۳۸ .  
سیدابن طاوس : رش به ابن طاوس .  
سید ابوسلیمان فخرالدین داود بن تاج الدین  
ابی الفضل محمد بن محمد بن داود البناکتی  
: رش به فخر بناکتی .

سیدالسادات عبدالله بن معاویه : ۷۵۵ .  
سیدافضل الدین مسعود کاشانی : رش به  
افضل الدین مسعود کاشانی .

سید برهان الدین محقق ترمذی : رش به  
برهان الدین محقق ترمذی .

سیدبهاء الدین رازی : رش به بواء الدین رازی .

سیدتاج الدین آوجی : ۱۵۰ ، ۱۵۱ .  
سیدتاج الدین ابرقوهی : رش به تاج الدین -  
ابرقوهی .

سیدجلال الدین : ۸۲۰ .

- محمد علوی کرمانی : رش به میر خرد .  
 سید محمد عاملی : ۲۲۶ .  
 سید محمد علی بمالرا ده : ۴۶۵ .  
 سید محمد فرزند میر سید علی : ۱۲۹۷ .  
 سید محمد گیسودراز : ۱۷۵ .  
 سید محمد مبارک علوی کرمانی : ۱۷۷ ، ۷۷۲ ، ۷۷۴ ، ۷۷۵ ، ۷۷۸ ، ۸۱۷ ، ۸۲۰ ، ۸۲۴ ، ۱۱۴۹ ، ۱۲۹۱ .  
 سید محمد مشکوة : ۲۴۰ ، ۲۷۷ ، ۱۲۲۷ ، ۱۲۳۸ .  
 سید محمد نور بخش : ۱۰۲۴ .  
 سید محمد هاشم طسوجی : ۲۲۶ .  
 سید محمود نرخ : ۵۸۴ ، ۷۹۸ ، ۱۲۴۷ .  
 سید مظفر صدر : ۱۷۷ ، ۷۹۸ .  
 سید معین الدین سامانه : ۸۳۰ .  
 سید منتخب الدین : ۸۳۰ .  
 سید مهنا : ۲۳۸ .  
 سید نصیر الدین ناصرین مهدی العلوی الرازی : ۱۳۴ ، ۱۳۵ .  
 سید نور الدین مبارک : ۱۳۱۵ .  
 سید یوشع : ۸۳۲ .  
 سیسی سمائی : رش به اسمعیل سیسی سمائی .  
 سیف الدوله امیر محمود ( برادر هندوشاه ) : ۱۲۴۳ .  
 سیف الدین احمد الابهری : ۲۲۹ ، ۲۹۵ .  
 سیف الدین باخرزی : ۱۴۳ ، ۱۶۷ ، ۱۷۱ ، ۲۰۱ ، ۲۰۳ ، ۲۱۰ ، ۶۸۵ ، ۶۸۹ ، ۶۹۱ ، ۸۹۲ ، ۱۱۵۳ ، ۱۲۶۲ .  
 سیف الدین بن محمد بن یعقوب الهروی : رش به سیفی هروی .  
 سیف الدین بیتکیچی خوارزمی : ۴۱ .  
 سیف الدین حاجی عقیلی : ۱۲۴۰ .  
 سیف الدین رستم بن نور الدین : ۴۰۰ .  
 سیف الدین سعید بن مطهر باخرزی : رش به سیف الدین باخرزی .  
 سیف الدین عیسی بن داود المنطقی : ۲۴۴ .  
 سیف الدین قدوز : رش به الملك المظفر - سیف الدین قدوز .  
 سیف الدین محمد بن یعقوب الهروی : رش به سیفی هروی .  
 سیف الدین محمد غوری : ۳۲۴ .  
 سیف الدین محمد فرغانی : رش به سیف فرغانی .  
 سیف الدین محمود دهلوی : رش به امیر - سیف الدین محمود دهلوی .  
 سیف بن محمد هروی : رش به سیفی هروی .  
 سیف شمس : رش به امیر سیف الدین محمود دهلوی .  
 سیف فرغانی : ۸۴ ، ۸۵ ، ۸۶ ، ۸۸ ، ۹۰ ، ۹۲ ، ۱۰۰ ، ۱۱۲ ، ۱۲۹ ، ۱۴۲ ، ۱۷۲ ، ۱۷۴ ، ۲۳۳ ، ۳۰۷ ، ۳۱۱ ، ۳۱۹ ، ۳۲۱ ، ۳۲۲ ، ۳۲۳ ، ۳۳۳ ، ۳۳۶ ، ۵۸۷ ، ۶۰۱ ، ۶۲۳ - ۶۴۵ ، ۷۲۱ .  
 سیفی هروی : ۳۲۷ ، ۶۷۱ ، ۶۷۲ ، ۶۷۳ ، ۶۷۴ ، ۶۷۵ ، ۶۷۹ ، ۱۱۵۲ ، ۱۱۵۸ .  
 ۱۱۴۲ - ۱۱۴۵ .  
 سیواسی : رش به ناصر سیواسی .  
 سیور غتمش : ۲۲ ، ۲۱۲ .  
 سیور قوتینی : ۲۱۰ .  
 سیوطی : ۲۸۹ .

## ش

- شاپور (پادشاه اصفخر) : ۱۰۲۶ .
- شاخ نبات : ۱۰۷۱ .
- شاه اسمعیل صفوی : ۷۴۸ .
- شاه اویس ایلکالی : رش به سلطان اویس .
- شاه جهان : ۱۲۹۵ .
- شاه جهان تیمورخان : ۱۶ .
- شاه خرنده : رش به سلطان محمد خداپنجم اولجایتو .
- شاهد صادق : ۹۷۰ .
- شاهرخ (بن تیمور) : ۲۱ ، ۳۸ ، ۴۶۵ ، ۷۸۰ .
- شاه شجاع : ۲۶ ، ۲۸ ، ۲۷۲ ، ۲۹۱ ، ۸۷۶ ، ۹۴۳ ، ۹۴۴ ، ۹۶۴ ، ۹۶۹ ، ۹۷۰ ، ۹۸۶ ، ۹۸۷ ، ۹۸۸ ، ۹۸۹ ، ۱۰۰۸ ، ۱۰۰۹ ، ۱۰۳۲ ، ۱۰۴۷ ، ۱۰۵۱ ، ۱۰۶۸ ، ۱۰۶۹ ، ۱۰۸۳ ، ۱۰۸۴ ، ۱۰۸۹ ، ۱۰۹۳ ، ۱۰۹۵ ، ۱۱۰۷ ، ۱۲۹۹ ، ۱۳۰۰ ، ۱۳۱۹ .
- شاه شمس الدین علی بن ملک نصیرالدین محمد میستانی : ۶۷۴ .
- شامشخ ابواسحاق اینجو : ۲۱۵ ، ۲۷۲ ، ۸۷۲ ، ۸۷۳ ، ۸۷۶ ، ۸۷۷ ، ۸۹۰ ، ۸۹۱ ، ۸۹۲ ، ۹۰۰ ، ۹۲۶ ، ۹۲۷ ، ۹۲۸ ، ۹۴۰ ، ۹۴۱ ، ۹۶۵ ، ۹۶۶ ، ۹۶۷ ، ۹۶۸ ، ۹۶۹ ، ۹۷۲ ، ۹۷۳ ، ۹۷۴ ، ۹۷۵ ، ۱۰۴۶ ، ۱۰۴۷ ، ۱۰۴۸ ، ۱۰۶۸ ، ۱۰۸۲ ، ۱۰۸۳ ، ۱۲۷۴ ، ۱۲۷۵ ، ۱۲۸۱ ، ۱۳۰۷ .
- شامطهاسب صفوی : ۱۲۹۳ .
- شاه قطب الدین محمود : ۱۹ ، ۲۰ ، ۲۲ .
- شاه کیخسرو : ۳۵ .
- شاه محمود مظفری ( برادر شاه شجاع ) : ۹۴۳ ، ۹۶۹ ، ۹۷۰ ، ۱۰۰۸ .
- شاه مظفر : ۲۶ ، ۱۰۹۳ .
- شاه منصور : ۲۹۷ ، ۹۴۴ ، ۱۰۶۸ ، ۱۳۱۳ .
- شاه ناصر بخاری (خواجه) : رش به ناصر بخاری .
- شاه نعمت الله ولی : ۲۲۰ ، ۷۶۶ .
- شاه یحیی : ۲۱۳ ، ۹۴۳ ، ۱۰۹۳ ، ۱۰۹۴ ، ۱۰۹۵ ، ۱۳۰۰ .
- شبانکاری : رش به محمد بن علی شبانکاری .
- شبستری : رش به شیخ محمود شبستری .
- شبل بنعمانی : ۵۸۶ ، ۷۷۲ ، ۷۸۰ ، ۱۰۰۴ ، ۱۰۷۴ .
- شجاع الدین ابوالقاسم غور زوزنی : ۲۲ .
- شجاع الدین الیاس روسی : ۲۳۰ .
- شجاع الدین بن خورشید : ۴۰۰ .
- شرف الدین ابراهیم بن صدرالدین ابومحمد روزبهان ثانی ابن شیخ فریدالدین احمد بن شیخ روزبهان بقلی شیرازی : ۱۳۱۹ .
- شرف الدین (پسر ابن العلقمی) : ۱۳۷ ، ۱۴۱ .
- شرف الدین ابوبکر : ۴۰۰ .
- شرف الدین احمد بن یحیی : ۱۰۵۷ .
- شرف الدین احمد سنیری : ۲۸۷ .
- شرف الدین اقبال شرابی : ۱۵ ، ۲۰۸ .
- شرف الدین حسن بن محمد تبریزی : رش به

شرف‌الدین رامی .  
 شرف‌الدین خوارزمی : ۱۳ .  
 شرف‌الدین داسغانی : ۹۶ .  
 شرف‌الدین رامی : ۲۹ ، ۲۹۷ ، ۱۱۴۷ ،  
 ۱۱۶۰ ، ۱۳۱۳ - ۱۳۱۵ .  
 شرف‌الدین زکی بوشکانی : ۲۷۶ .  
 شرف‌الدین سمرقندی : ۷۰۵ .  
 شرف‌الدین عبدالله بن عزالدین فضل‌الله شیرازی :  
 رش به وصاف‌الحضره .  
 شرف‌الدین علی یزدی : ۳۹ ، ۳۱۰ .  
 شرف‌الدین فضل‌الله حسینی قزوینی : رش  
 به شرف‌الدین قزوینی .  
 شرف‌الدین قزوینی : ۱۱۵۸ ، ۱۱۴۷ ، ۱۲۵۶ -  
 ۱۲۵۸ ، ۱۲۵۹ .  
 شرف‌الدین محمد : ۷۹۹ ، ۸۰۰ .  
 شرف‌الدین محمود ابن عبدالله فرغانی : ۱۲۹ ، ۷۰۷ .  
 شرف‌الدین محمود شاه اینجو : رش به محمود  
 شاه اینجو .  
 شرف‌الدین موسی بن صدرالدین سلیمان : ۲۰۹ .  
 شرف‌الدین سوصلی : ۴۵۲ .  
 شرف‌الدین نقیب : ۱۳۴ .  
 شرف‌الدین هارون جوینی : ۴۱ ، ۴۲ ، ۴۳ ،  
 ۲۷۲ ، ۷۱۷ ، ۷۱۹ ، ۷۲۰ ، ۱۲۱۲ ،  
 ۱۲۱۶ .  
 شرف‌الزمان محمدایلاقی : ۲۷۷ .  
 شرف‌الملک (وزیر قطب‌الدین ایبک) : ۱۱۶۴ ،  
 ۱۱۶۶ .  
 شرف‌الملک کجندی : ۱۱۸۰ .  
 شرف‌الملک فخرالدین دابویی : ۶۹۰ .  
 شرف‌الملوک : ۳۴ .  
 شروان‌شاه : ۱۳۱۳ .

شرف‌فرغانی : ۲۲۸ .  
 شفر : ۱۲۱۴ .  
 شکرالله بن شمس‌الدین احمد : ۲۸۵ .  
 شمس‌الائمه محمد کرمانی شافعی : ۲۲۸ .  
 شمس‌الدین آملی : ۳ ، ۲۲۹ ، ۱۲۷۴ -  
 ۱۲۷۶ .  
 شمس‌الدین احمد افلاکی : رش به احمد -  
 افلاکی .  
 شمس‌الدین احمد مشنوی خوان : رش به احمد  
 افلاکی .  
 شمس‌الدین اصفهانی : ۲۲۳ ، ۲۲۹ ، ۲۳۰ ،  
 ۲۴۴ .  
 شمس‌الدین افلاکی : رش به احمد افلاکی .  
 شمس‌الدین التمش : ۱۲ ، ۲۳ ، ۱۰۱ ،  
 ۱۰۲ ، ۱۷۵ ، ۳۱۵ ، ۳۶۵ ، ۳۶۶ ،  
 ۳۶۷ ، ۳۶۸ ، ۳۶۹ ، ۳۷۰ ، ۳۸۴ ،  
 ۷۷۳ ، ۸۷۰ ، ۹۱۶ ، ۹۱۷ ، ۱۱۶۴ ،  
 ۱۱۶۶ ، ۱۱۶۸ ، ۱۱۶۹ ، ۱۱۷۰ ،  
 ۱۱۷۸ ، ۱۱۸۸ ، ۱۱۸۹ .  
 شمس‌الدین الحریری : ۲۵۹ .  
 شمس‌الدین الفناری : ۲۲۰ .  
 شمس‌الدین بن سراج‌الدین بن عقیف‌الدین : رش  
 به شمس سراج .  
 شمس‌الدین بن المؤید العرضی : ۲۵۸ ، ۲۵۹ .  
 شمس‌الدین بن محمد تزاری : ۷۳۱ ، ۷۳۳ ،  
 ۷۳۷ .  
 شمس‌الدین بن مولانا فخرالدین سعید فخری  
 اصفهانی : رش به شمس فخری .  
 شمس‌الدین تازیگو : ۵۴۷ ، ۵۹۷ ، ۶۰۳ ،  
 ۶۰۹ ، ۱۲۱۹ .  
 شمس‌الدین تبریزی : رش به شمس‌الدین -

محمد تبریزی.

شمس الدین حاجی محمد عصار تبریزی : رش  
به عصار تبریزی.شمس الدین حسین بغال : ۱۲۵۷ ، ۱۲۵۸ .  
شمس الدین حسین علکانی : ۶۰۳ .شمس الدین خسرو شاهی . ۲۰۶ ، ۲۳۶ ،  
۲۵۶ .شمس الدین خویی (ابوالعباس احمد بن خلیل)  
۲۳۶ ، ۲۵۶ .

شمس الدین دباغ : رش به اسیر دباغ .

شمس الدین دنیسری : ۱۳۱۷ .

شمس الدین روزنی (محمد بن عثمان بن محمد) :  
۲۹۴ .

شمس الدین شروانی : ۳۵۹ .

شمس الدین صاحب دیران جوینی : رش به -  
شمس الدین محمد جوینی .شمس الدین صابین : رش به شمس الدین -  
محمود صابین .شمس الدین صفی : رش به شیخ شمس الدین  
صفی .شمس الدین کاشی : ۳۲۷ ، ۵۴۷ ، ۱۰۹۱ .  
شمس الدین کرمانی : رش به شمس الدین

محمد بن بهاء الدین یوسف کرمانی .

شمس الدین کهن : رش به ملک شمس الدین  
کهن .

شمس الدین گیلکی : ۱۶۰ .

شمس الدین ماردینی : ۵۷۴ .

شمس الدین محمد آملی (محمد بن محمود) :  
رش به علامه شمس الدین محمد بن -

محمود آملی .

شمس الدین محمد اسفراینی بیهقی : ۲۳۰ .

شمس الدین محمد الکیشی : رش به حکیم -  
شمس الدین محمد بن احمد کیشی .

شمس الدین محمد برماوی شافعی : ۲۲۳ .

شمس الدین محمد بن ابراهیم منجاری : ۲۴۱ .

شمس الدین محمد بن احمد بسطامی : ۲۲۹ .

شمس الدین محمد بن احمد کیشی : رش به  
حکیم شمس الدین ، محمد بن احمد کیشی .شمس الدین محمد بن اشرف حسینی سمرقندی :  
۲۴۶ ، ۲۵۵ .شمس الدین محمد بن بهاء الدین یوسف کرمانی :  
۲۲۹ ، ۲۹۵ - ۲۹۶ .

شمس الدین محمد بن خورشاه : ۱۶۴ ، ۳۱۶ .

شمس الدین محمد بن رکن الدین خورشاه :  
رش به شمس الدین محمد بن خورشاه .

شمس الدین محمد بن محمد جوینی : ۴۰ .

شمس الدین محمد بن علی بن ملک داد تبریزی :  
رش به شمس الدین محمد تبریزی .شمس الدین محمد بن علی جوینی : رش به -  
شمس الدین جوینی .شمس الدین محمد بن علی لاهیجی ( اسیری ) :  
۷۶۶ .شمس الدین محمد بن محمد بن علی جوینی :  
۱۳۱۰ .شمس الدین محمد بن محمد حافظ شیرازی :  
رش به حافظ .شمس الدین محمد بن هندوشاه نخجوانی :  
رش به ابن هندوشاه نخجوانی .شمس الدین محمد تازیگوی : رش به شمس -  
الدین تازیگو .

شمس الدین محمد تبریزی : ۱۰۰ ، ۱۷۱ ،

۱۷۴ ، ۴۴۹ ، ۴۵۳ ، ۴۵۴ ، ۴۵۵ .

تبریزی): رش به شمس الدین محمد

تبریزی .

شمس زراوی : ۶۲۷ .

شمس زردوز: رش به شمس الدین محمد

تبریزی .

شمس سراج: ۱۳۲۰ .

شمس طبسی: ۲۸۰، ۳۵۳ .

شمس فخری: ۲۷، ۵۳۱، ۵۴۶، ۱۲۸۰-

۱۲۸۱ .

شمس قیس راژی: ۹۸، ۹۹، ۳۳۹ .

شمس مشرقی: ۴۶۹ .

شمس سنشی: رش به این هندوشاه نخبجوانی.

شعی: ۱۰۸۴ .

شهاب الدین ابوالحسن علی یزدی: ۱۲۳۷ .

شهاب الدین ابوسعید کرمانی: ۱۳۱۸ .

شهاب الدین بن جمال الدین بداؤنی: رش به

شهاب مهره .

شهاب الدین تورپشتی: ۵۴۷ .

شهاب الدین سلیمان شاه ایوائی: رش به

سلیمان شاه ایوائی .

شهاب الدین مهروردی ( ابوحفص عمر بن

محمد): ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۶، ۵۷۲،

۵۷۳، ۵۹۵، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۶،

۱۰۹۳، ۱۰۹۴، ۱۰۹۵، ۱۱۹۱،

۱۲۴۰، ۱۲۶۴، ۱۲۶۵، ۱۳۰۰،

۱۳۰۵ .

شهاب الدین صدرلشین: ۲۴

شهاب الدین عبدالله بن عزالدین فضل الله

شیرازی: رش به وصاف الحضرة .

شهاب الدین عبدالله شیرازی (وصاف): رش

به وصاف الحضرة .

۴۶۰، ۴۶۹، ۷۰۷، ۱۱۷۲، ۱۱۷۳،

۱۱۷۴، ۱۱۷۵، ۱۲۸۴ .

شمس الدین محمد جوینی: ۱۵، ۱۶، ۴۱،

۴۲، ۴۳، ۴۴، ۹۶، ۲۴۲، ۲۷۱،

۲۷۲، ۳۰۷، ۳۴۲، ۳۸۷، ۴۱۱،

۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۴، ۵۴۷، ۵۴۹،

۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۲، ۵۷۶، ۵۹۷،

۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۹، ۶۲۶،

۶۵۴، ۶۵۵، ۶۶۳، ۶۶۴، ۷۱۴، ۷۱۵،

۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۳۸،

۷۴۰، ۸۵۷، ۱۱۵۴، ۱۲۰۹،

۱۲۱۰، ۱۲۱۵، ۱۳۱۶، ۱۳۱۸ .

شمس الدین محمد حافظ: رش به حافظ.

شمس الدین محمد زکریا (خواجه): ۱۰۰۶،

۱۰۰۷ .

شمس الدین محمد سمرقندی: ۲۴۷ .

شمس الدین محمد صاحب دیوان: رش به

شمس الدین محمد جوینی .

شمس الدین محمد مبارکشاه: ۲۵۵، ۲۷۳،

شمس الدین محمد مکی: رش به شیخ

شمس الدین محمد مکی .

شمس الدین محمود صابین: ۸۹۱، ۸۹۲،

۸۹۸، ۸۹۹، محمد، ۱۰۴۸ .

شمس الدین مزاحی: ۸۲۰ .

شمس الدین یحیی بن حسن حلی: ۲۲۲ .

شمس الملوك رستم: ۳۳ .

شمس الملوك محمد: ۳۴، ۳۵ .

شمس بلخی: رش به سلطان شمس بلخی.

شمس بن علی بن حمید الدین بلخی: رش به

سلطان شمس بلخی .

شمس تبریزی (شمس الدین محمد بن علی



۸۷۰ ، ۸۷۲ ، ۸۷۳ ، ۸۷۴ ، ۸۷۵ ،  
 ۸۸۸ ، ۸۹۲ ، ۸۹۳ ، ۸۹۴ ، ۸۹۹ ، ۹۰۰ ،  
 ۱۱۴۹ ، ۱۲۸۶ ، ۱۲۸۷ ، ۱۲۸۸ ،  
 شیخ ابواسحق شیرازی : ۲۴۷ ، ۲۵۶ ،  
 ۲۹۶ .  
 شیخ ابواسحق کازرونی : رش به شیخ ابواسحق  
 ابراهیم بن شهریار کازرونی .  
 شیخ ابوالحسن خرقانی : رش به ابوالحسن خرقانی .  
 شیخ ابوعبدالله خفیف شیرازی : ۸۷۷ ، ۵۹۷ ،  
 شیخ ابوعلی دقاق نیشابوری : رش به ابوعلی  
 حسن بن علی نیشابوری (دقاق) .  
 شیخ ابوعلی فارمدی : رش به ابوعلی فارمدی .  
 شیخ احمد نسوی : ۱۷۱ .  
 شیخ اخی سراج پروانه : ۱۷۵ .  
 شیخ اشراق : رش به شهاب الدین سهروردی  
 (ابوحفص عمر) .  
 شیخ الاسلام ابونصر طاهر بن محمد خانقاهی مغربی  
 سرخمی : رش به طاهر بن محمد خانقاهی .  
 شیخ الاسلام ابویحیی زکریای انصاری : ۲۱۸ .  
 شیخ الاسلام امین الدین محمد بن زین الدین  
 علی بن ضیاء الدین سمعود بن نجم الدین  
 محمد بن علی بن احمد بن عمر بن اسمعیل بن  
 ابی علی الدقاق بلیانی : رش به امین بلیانی .  
 شیخ الاسلام ترمذی : ۱۰۰ .  
 شیخ الاسلام تقی الدین دادا : ۲۱۳ .  
 شیخ الاسلام شهاب الدین : ۱۳۰۵  
 شیخ الاسلام عزالدین مودود بن محمد بن معین -  
 الدین محمود معروف به زرکوب : ۱۳۰۴ ،  
 ۱۳۰۵ .  
 شیخ امین الدین محمد بلیانی : رش به امین  
 بلیانی .

شهاب الدین عبدالله صیرفی : ۲۷۳ .  
 شهاب الدین عمر : ۷۷۶ .  
 شهاب الدین عمر سهروردی : رش به شهاب -  
 الدین سهروردی .  
 شهاب الدین مبارک شاه : ۲۲۹ .  
 شهاب الدین محمد بن احمد بن علی بن محمد  
 منشی خرندزی زیدری نسوی : رش به  
 محمد زیدری .  
 شهاب الدین محمد غوری : ۳۲۴ .  
 شهاب الدین مظفر بن ابی ذر خضروانی خوانی :  
 رش به مظفر خوانی .  
 شهاب الدین نسوی : رش به محمد زیدری  
 شهاب زیدری : رش به محمد زیدری .  
 شهاب متمره : رش به شهاب متمره .  
 شهاب مداراتی : ۳۸۵ .  
 شهاب معایی : رش به سلا شهاب معایی .  
 شهاب متمره : ۳۸۴-۳۸۶ .  
 شهرآگیم : ۳۵ .  
 شهرالله : ۱۳۱۱ .  
 شهریار کازرونی : ۸۷۰ .  
 شهرمدان رازی : ۵۷۰ .  
 شهنشاه (برادر خورشاه) : ۱۵۹ .  
 شهنشاه بن سعد الدین نزاری : ۷۳۸ .  
 شهید اول : رش به شیخ شمس الدین محمد مکی .  
 شهید ثانی : ۲۲۶ ، ۲۲۸ .  
 شیخ آذری : ۹۸۸ .  
 شیخ آقا بزرگ تهرانی : ۲۳۲ ، ۱۱۹۸ .  
 شیخ ابراهیم : ۱۷۴ .  
 شیخ ابراهیم بن شیخ سعد الدین الحموی  
 جوینی : ۷۱۹ .  
 شیخ ابواسحق ابراهیم بن شهریار کازرونی :

- شیخ اوحدالدین : رش به اوحدالدین کرمانی .  
 شیخ اوحدی : رش به اوحدی مراغه‌ای .  
 شیخ اویس : رش به سلطان اویس .  
 شیخ اویس ایلکاتی : رش به سلطان اویس .  
 شیخ برهان‌الدین : ۱۷۵ .  
 شیخ بهاء‌الدین زکریای سولتانی : ۱۷۵ ،  
 ۱۷۶ ، ۵۷۲ ، ۵۷۳ ، ۵۷۴ ، ۵۷۶ ،  
 ۷۵۳ ، ۷۵۴ ، ۷۵۶ ، ۷۷۸ .  
 شیخ بهاء‌الدین یعقوب تبریزی : ۷۶۳ ،  
 ۷۶۴ .  
 شیخ بهایی : ۲۱۹ .  
 شیخ پران : رش به شمس‌الدین محمد تبریزی .  
 شیخ جمال‌الدین (قدوة المجتهدین) : ۱۳۹ .  
 شیخ جمال‌الدین حسن بن مطهر الحلی : رش  
 به علامه حلی .  
 شیخ جمالی : رش به حامد بن فضل‌الله .  
 شیخ حسن ایلکاتی : ۲۹ ، ۳۲۶ ، ۸۹۲ ، ۹۲۸ ،  
 ۹۴۱ ، ۹۹۷ ، ۱۰۰۵ ، ۱۰۰۶ ، ۱۰۰۷ ،  
 ۱۰۰۸ ، ۱۱۳۲ ، ۱۳۱۳ . و رجوع  
 شود به شیخ حسن کوچک .  
 شیخ حسن بلغاری : ۷۱۶ .  
 شیخ حسن جوری : ۳۲ ، ۹۵۵ .  
 شیخ حسن چوپانی : ۹۴۰ .  
 شیخ حسن مکاک سمنانی : ۸۰۲ ، ۸۰۶ .  
 شیخ حسن کوچک : ۲۶ ، ۲۸ ، ۲۹ ، ۳۰ .  
 شیخ خلیفه (شاگرد علاءالدوله سمنانی) : ۱۷۳ .  
 شیخ خواجه علی : ۱۷۴ .  
 شیخ رضی‌الدین علی لالا : ۱۷۱ .  
 شیخ رکن‌الدین سجاسی : رش به رکن‌الدین  
 سجاسی .  
 شیخ رکن‌الدین علاءالدوله سمنانی : رش به  
 علاءالدوله سمنانی .  
 شیخ روزبهان ابن ابی نصر : ۱۳۰۵ .  
 شیخ روزبهان بقلی : ۱۳۱۹ .  
 شیخ زاهد گیلانی : ۱۷۴ ، ۱۸۵ .  
 شیخ زین‌الدین علی بن محمود بنیمان : رش  
 به بابا شیخ علی بیداخویدی .  
 شیخ زین‌الدین علی کادویی : ۹۸۷ .  
 شیخ سدیدالدین : ۱۴۰ .  
 شیخ سعدالدین محمود بن امین‌السیدین  
 عبدالکریم بن یحیی شبستری تبریزی :  
 رش به شیخ محمود شبستری .  
 شیخ سعدالدین محمد بن مؤید حمویه : رش  
 به سعدالدین حموی .  
 شیخ سعدی شیرازی : رش به سعدی .  
 شیخ سعید فرغانی : رش به سعید فاغانی .  
 شیخ شبستری : رش به شیخ محمود شبستری .  
 شیخ شمس‌الدین صفی : ۱۷۱ .  
 شیخ شمس‌الدین محمد مکی (شهید اول) : ۱۵۳ ،  
 ۲۲۶ ، ۲۲۷ - ۲۲۸ .  
 شیخ شهاب‌الدین سهروردی : رش به شهاب  
 الدین سهروردی .  
 شیخ شهاب‌الدین عمر بن محمد سهروردی :  
 رش به شهاب‌الدین سهروردی ( ابو حفص  
 عمر بن محمد ) .  
 شیخ شیراز : رش به سعدی .  
 شیخ صدرالدین ( فرزند شیخ صفی‌الدین  
 اردبیلی ) : ۱۸۷ .  
 شیخ صدرالدین عارف سولتانی : رش به صدر  
 الدین عارف سولتانی .  
 شیخ صدرالدین موسی : ۱۷۴ .  
 شیخ صدوق محمد بن بابویه : رش به ابن بابویه .

شیخ فریدالدین عطار نیشابوری: ۱۷۰، ۱۶۶، ۲۰۲، ۳۳۱، ۳۳۰، ۳۲۲، ۳۲۱، ۴۲۷، ۴۵۱، ۴۶۱، ۵۷۲، ۶۳۱، ۶۳۵، ۸۳۰، ۸۴۵، ۱۱۲۶، ۱۱۴۹، ۱۳۱۶، ۱۳۱۵، ۸۷۰، ۱۷۷، ۱۷۵، ۱۳۱۸.

شیخ قطب الدین ابراهیم: ۱۰۹۵.  
شیخ کبیر ابوعبدالله خفیف: رش به شیخ ابوعبدالله خفیف.

شیخ کجج تبریزی: ۱۱۱۳، ۱۱۱۲، ۱۰۹۰.  
شیخ کمال: رش به کمال خجندی.  
شیخ کمال الدین ایچی: ۲۵۹.  
شیخ کمال الدین عبدالرزاق کاشی: رش به عبدالرزاق کاشانی.

شیخ کمال الدین مسعود خجندی: رش به کمال خجندی.

شیخ محمد: ۱۰۳.

شیخ محمد آل یاسین: ۲۵.

شیخ محمد کا کو: ۹۸۸.

شیخ محمود شبستری: ۳۳۱، ۷۵۷، ۷۶۳-۷۷۱.

۱۲۹۱-۱۲۹۰-۷۷۱.

شیخ محمود ضیاء الدین: ۹۸۸.  
شیخ مرشد: رش به شیخ ابواسحق ابراهیم بن شهریار کازرونی.

شیخ مرشد الدین ابواسحق کازرونی: رش به شیخ ابواسحق ابراهیم بن شهریار کازرونی.

شیخ منتجب الدین زرزی بخش: ۱۷۵.

شیخ ناصر الدین محدث: ۱۳۱۷.

شیخ صفی الدین اردبیلی: ۱۷۴، ۱۷۳، ۳۳، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۹۷، ۱۹۸، ۸۰۵، ۱۱۴۹، ۱۳۹۳.

شیخ صفی الدین الهندی: ۲۲۵.

شیخ صلاح الدین زرکوب: رش به صلاح الدین زرکوب.

شیخ طوسی: ۲۲۵.

شیخ عارف آذری: ۱۳۱۴.

شیخ عبدالرحمن اسفراینی (نورالدین): رش به عبدالرحمن اسفراینی.

شیخ عبدالقادر گیلانی: رش به عبدالقادر گیلانی.

شیخ عثمان هارونی: ۱۷۵.

شیخ علاءالدوله ابوالمکارم رکن الدین احمد بیابانکی سمنانی: رش به علاءالدوله سمنانی.

شیخ علاءالدوله سمنانی: رش به علاءالدوله سمنانی.

شیخ علی: ۳۵۵، ۳۵۹، ۳۶۰ (دوسرد) (اخیر در شعر مندرج است).

شیخ علی کامویی: رش به شیخ زین الدین علی کامویی.

شیخ علی هندو: ۳۰، ۳۲.

شیخ عین الدین بیجا پوری: ۱۰۲.

شیخ فخرالدین ابراهیم بن بزرجمهر بن عبدالغفار همدانی فراهانی: رش به فخرالدین ابراهیم عراقی.

شیخ فخرالدین ابراهیم عراقی: رش به فخرالدین الدین ابراهیم عراقی.

شیخ فخرالدین عراقی: رش به فخرالدین ابراهیم عراقی.

الاولیاء : رش به نظام الدین اولیاء .  
 شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی : رش به  
 عبدالرحمن اسفراینی .  
 شیخ نورالدین عبدالصمد اصفهانی : رش به  
 نورالدین عبدالصمد اصفهانی .  
 شیخ نورالدین ملک یارپران : ۸۷۰ .  
 شیخ واجد : ۱۲۸۴ .  
 شیخ یارعلی شیرازی : ۱۱۹۸ .  
 شیخین : ۱۴۳ ، ۱۵۰ .

شیخ نجم الدین اردبیلی : ۶۲۷ .  
 شیخ نجم الدین حسن بن علاء السجری دهلوی :  
 رش به حسن دهلوی .  
 شیخ نجم الدین رازی (ابوبکر عبدالله بن محمد) :  
 ۱۶۸ ، ۱۷۲ ، ۱۷۴ ، ۲۳۸ ، ۴۵۲ ،  
 ۴۵۷ ، ۱۱۸۹-۱۱۹۶ .  
 شیخ نجم الدین کبری : ۱۶۶ ، ۱۶۸ ، ۱۷۱ ،  
 ۱۷۴ ، ۲۲۰ ، ۴۵۰ ، ۸۰۳ ، ۱۱۵۳ ، ۱۱۹۰ .  
 شیخ نصیرالدین اودهی : ۱۷۵ ، ۱۳۱۵ .  
 شیخ نظام الدین محمد بن احمد دهلوی سلطان

## ص

ابراهیم بن شیخ سعدالدین حموی جونی .  
 صدرالدین احمد زنجانی : رش به صدرالدین  
 احمد خالدی زنجانی .  
 صدرالدین احمد خالدی زنجانی (خواجه) :  
 ۴۵ ، ۴۶ ، ۳۶۱ ، ۱۲۴۹ ، ۱۲۵۹ .  
 صدرالدین پسر خطیب فوشنج : رش به ربیعی  
 پوشنگی .  
 صدرالدین جنید شیرازی : ۱۰۶۱ .  
 صدرالدین حسن : ۱۱۶۳-۱۱۶۴ .  
 صدرالدین حسن بن محمد نظامی نیشابوری :  
 رش به صدرالدین حسن .  
 صدرالدین خجندی : ۴۱۷ ، ۴۱۸ .  
 صدرالدین خطیب : رش به ربیعی پوشنگی .  
 صدرالدین سرخسی : ۱۲۰۰ .  
 صدرالدین شیرازی : رش به ملاصدرالدین  
 شیرازی .  
 صدرالدین عارف مولتانی : ۱۷۶ ، ۷۵۴ ،  
 ۷۵۶ ، ۷۷۸ .  
 صدرالدین عالی : ۲۴ .  
 صدرالدین علی بن خواجه نصیرالدین طوسی .

صاحب الدین : ۶۶۱ .  
 صاحب دیوان جونی : رش به شمس الدین  
 محمد جونی .  
 صاحب سعید مجدالدین عبدالله تبریزی :  
 ۱۱۸۳ .  
 صاحب شرف الدین قانچی : ۶۶۴ .  
 صاحب معین الدین : ۶۶۴ .  
 صادق (ع) امام ششم : ۱۳۷ .  
 صادق بن صالح اصفهانی : ۱۱۸۴ .  
 صادق کیا (دکتر ...) : ۱۲۸۰ .  
 صافی : رش به اوحدی مراغه‌ای .  
 صالح : ۳۷۷ .  
 صاین الدین (پدر رکن صاین) : ۹۳۶ .  
 صادق الدین تبریزی (خواجه ..) : ۷۶۷ .  
 صاین الدین علی ترکه اصفهانی : ۱۱۹۷ .  
 صدر : ۱۲۲۵-۱۲۲۷ .  
 صدراجل : رش به صدرالدین یحیی .  
 صدرالدین ابراهیم بن شیخ سعدالدین حموی  
 جونی : ۱۴۴ ، ۱۲۶ .  
 صدرالدین ابراهیم حموی : رش به صدرالدین

- رش به علی بن خواجه نصیرالدین طوسی  
صدرالدین قونیوی (محمد بن اسحق) : ۱۶۹  
، ۱۷۶ ، ۲۲۰ ، ۴۵۲ ، ۴۵۷ ، ۴۵۹  
، ۴۷۱ ، ۵۷۴ ، ۵۷۷ ، ۱۱۹۲ ، ۱۲۳۸  
۱۳۱۶-۱۳۱۷ .  
صدرالدین محمد بن اسحق قونیوی : رش به  
صدرالدین قونیوی .  
صدرالدین محمد بن جعفر علی بن محمد علی  
معمار اصفهانی : ۳۸۹ .  
صدرالدین موسی : ۱۲۹۲ .  
صدرالدین مولتانی (صدرالدین بن بهاءالدین  
زکریای مولتانی) : ۷۵۳ ، ۷۷۸ .  
صدرالدین یحیی : ۹۳ ، ۳۱۲ .  
صدرالشریعه بخاری : ۴۱۰ .  
صدرالکرام عصام : ۹۱۶ .  
صدرجهان : رش به صدرالدین احمد خالدي  
زنجان (خواجه...) .  
صدرجهان بخارایی : ۱۴۹ .  
صدرکبیر امیر فخرالدین دابو : ۶۸۴ .  
صفا (ذبیح الله...) : ۳۲۵ ، ۳۳۶ ، ۴۴۸  
، ۶۷۲ ، ۸۸۷ ، ۱۲۳۵ .  
صفوان : ۱۸۳ .  
صفوةالدین پادشاه خاتون : رش به پادشاه  
خاتون .
- صفوةالدین یاقوت ترکان : ۲۱۳ .  
صفی الدوله : ۴۵ .  
صفی الدین بن الطقطقی : رش به ابن الطقطقی .  
صفی الدین ابوالفضائل عبدالمؤمن بن عبدالحق :  
۲۸۳ .  
صفی الدین ابوبکر عبدالله بن عمر بن محمد بن  
داود واعظ بلخی : ۱۲۰۸ .  
صفی الدین اردبیلی : رش به شیخ صفی الدین  
اردبیلی .  
صفی الدین ارموی : ۴۲ ، ۲۵۷ ، ۲۷۱ -  
۲۷۲ .  
صفی الدین الهندی : رش به شیخ صفی الدین  
الهندي .  
صلاح (خادم شیخ صفی الدین اردبیلی) :  
۱۸۵ .  
صلاح الدین الصفدی : ۲۱۸ .  
صلاح الدین زرکوب : رش به صلاح الدین  
زرکوب قونیوی .  
صلاح الدین زرکوب قونیوی : ۱۷۱ ، ۴۵۵  
، ۷۰۶ ، ۷۰۷ ، ۱۲۸۴ .  
صلاح الدین فریدون قونیوی (زرکوب) :  
رش به صلاح الدین زرکوب قونیوی .  
مصمّم الدوله میرعبدالرزاق : ۵۶۸ ، ۵۸۵ .  
صمة بن عبدالله القشیری : ۳۹۸ .

## ض

- ضیاءالحق حسام الدین : رش به حسام الدین  
چلبی .  
ضیاءالدین ابن رجب برنی : رش به ضیاء برنی .  
ضیاءالدین بن مؤیدالملک رجب برنی : رش  
به ضیاء برنی .
- ضیاءالدین حسین رضی : ۲۱۴ .  
ضیاءالدین عبدالله حسینی : ۲۲۴ .  
ضیاءالدین محمود بن ابی بکر وزیر : ۳۷۲ .  
ضیاءالدین مسعود بلیانی کازرونی : رش به  
مسعود بلیانی کازرونی .

- ضیاءالدین مسعود بن مصلح کازرونی: ۲۷۶ ، ۱۳۰۸ ، ۱۳۰۹ ، ۱۳۱۶ ، ۱۳۲۰ .  
 ضیاء نخشی: ۱۱۴۹ ، ۱۲۹۳-۱۲۹۶ .  
 ضیاءبرنی: ۷۷۵ ، ۸۲۳ ، ۱۲۹۱-۱۲۹۲ ، ۱۲۲۸ .

## ط

- طاش کبری زاده: ۲۱۷ ، ۲۱۸ ، ۲۱۹ ، ۹۳۹ ، ۹۴۰ ، ۹۵۲ ، ۹۵۴ .  
 طفاجار ( سردار غازان ) : رش به اسیر طفاجار .  
 طفاخان : ۹ .  
 طفرایی : رش به ابن یحیی فریوسدی .  
 طفرل بن ارسلان : ۱۱۸ ، ۱۲۳ .  
 طفرل بیگ سلجوقی : رش به طفرل بن ارسلان .  
 طوسی مشهدی : ۱۲۰۴ .  
 طاهر بن زنگی فریوسدی : ۱۱۴۹ .  
 طاهر بن محمد خالقاها : ۱۳۱۶ .  
 طیبی : رش به میر صالح طیبی .  
 طربطاز : ۱۵۱ .  
 طسوجی : رش به سید محمد هاشم طسوجی .  
 طغاتی مورخان : ۱۶ ، ۳۰ ، ۳۱ ، ۳۲ ، ۹۳۸ .

## ظ

- ظفرخان : رش به علاءالدین حسن .  
 ظهیرالدین بابر : ۳۱۵ .  
 ظهیرالدین عبدالرحمن بن علی بن بزغش : ۱۲۶۴ .  
 ظهیرالدین سرعشی : رش به سید ظهیرالدین سرعشی .  
 ظهیر فاریابی : ۳۱۹ ، ۳۲۱ ، ۵۳۱ ، ۶۰۰ .  
 ظهیر سمرقندی : ۳۰۷ ، ۹۰۲ ، ۹۴۴ ، ۹۹۷ ، ۱۰۱۳ .

## ع

- عارف مولتانی : رش به صدرالدین عارف - مولتانی .  
 عارفی : رش به احمد افلاکی .  
 عباس اقبال آشتیانی : ۸ ، ۳۹ ، ۴۸ ، ۷۶ ، ۱۳۰ ، ۱۳۴ ، ۲۴۱ ، ۲۸۷ ، ۳۹۴ ، ۴۴۸ ، ۴۸۷ ، ۵۲۴ ، ۵۵۸ ، ۵۸۴ ، ۶۵۸ ، ۶۵۹ ، ۶۶۱ ، ۶۷۲ ، ۷۰۵ ، ۷۲۱ ، ۷۳۲ ، ۷۵۲ ، ۷۷۲ ، ۷۷۵ ، ۸۱۷ ، ۸۳۲ ، ۸۳۳ ، ۸۴۷ ، ۹۵۱ ، ۹۶۳ ، ۹۶۵ ، ۹۶۸ ، ۹۷۰ ، ۱۰۰۵ .  
 عباس شایان : ۶۸۱ ، ۶۸۹ .  
 عبدالجلیل یزدی : ۱۳۱۹ .  
 عبدالحسین نوایی : رش به نوایی « دکتر عبدالحسین » .  
 عبدالحق محلث دهلوی : ۱۲۹۳ .  
 عارف مولتانی : رش به صدرالدین عارف - مولتانی .  
 عارفی : رش به احمد افلاکی .  
 عباس اقبال آشتیانی : ۸ ، ۳۹ ، ۴۸ ، ۷۶ ، ۱۳۰ ، ۱۳۴ ، ۲۴۱ ، ۲۸۷ ، ۳۹۴ ، ۴۴۸ ، ۴۸۷ ، ۵۲۴ ، ۵۵۸ ، ۵۸۴ ، ۶۵۸ ، ۶۵۹ ، ۶۶۱ ، ۶۷۲ ، ۷۰۵ ، ۷۲۱ ، ۷۳۲ ، ۷۵۲ ، ۷۷۲ ، ۷۷۵ ، ۸۱۷ ، ۸۳۲ ، ۸۳۳ ، ۸۴۷ ، ۹۵۱ ، ۹۶۳ ، ۹۶۵ ، ۹۶۸ ، ۹۷۰ ، ۱۰۰۵ .  
 عباس شایان : ۶۸۱ ، ۶۸۹ .  
 عبدالجلیل یزدی : ۱۳۱۹ .  
 عبدالحسین نوایی : رش به نوایی « دکتر عبدالحسین » .  
 عبدالحق محلث دهلوی : ۱۲۹۳ .

عبدالقادر مراغی (کمال الدین ابوالفضائل) :

رش به عبدالقادر عیسی مراغی .

عبدالکریم بن محمد قزوینی : رش به اسام -  
رافعی قزوینی .

عبدالکریم علی اوغلی : ۳۹ .

عبداللطیف بن عبدالله العباسی : ۴۶۶ .

عبدالملک برهانی : ۸۴۷ .

عبدالملک عباسی (خواجه) : ۹۱۵-۹۲۰ .

عبدالؤمن علوی کاشانی : ۳۸۸ .

عبدالواحد ابراهیم حسینی بلگراسی : ۱۲۸۲ .

عبدالواسع جبلی : ۶۱۱ ، ۹۴۴ .

عبدالله انصاری : رش به خواجه عبدالله انصاری .

عبدالله بن عمر بن محمد بن داود واعظ بلخی :

رش به صفی الدین ابوبکر عبدالله بن عمر

بن محمد بن داود واعظ بلخی .

عبدالله بن عمر بن محمد شیرازی بیضاوی : رش

به قاضی بیضاوی .

عبدالله بن محمد بن قاسم حسینی بلخی - رش

به عبدالله حسینی .

عبدالله بن مشرف (پدر سعدی) : ۵۸۵ .

عبدالله بن معاویه : رش به سیدالسادات عبدالله

ابن معاویه .

عبدالله حسینی : ۱۲۰۸ .

عیید : رش به عییدزاکانی .

عییدالله چاچی : ۱۱۳۳ .

عییدزاکانی : ۲۷ ، ۲۹ ، ۸۷ ، ۹۵ ، ۹۶ ،

۹۷ ، ۳۳۳ ، ۵۳۸ ، ۶۸۶ ، ۶۸۷ ،

۶۸۸ ، ۷۱۳ ، ۷۲۱ ، ۸۷۶ ، ۹۶۳ -

۹۸۵ ، ۹۹۶ ، ۱۰۴۸ ، ۱۱۶۰ ،

۱۲۳۳ ، ۱۲۷۰-۱۲۷۴ .

عثمان (خلیفه سوم) : ۱۴۳ ، ۱۴۵ ، ۱۵۰ .

عبدالحکیم : ۲۴ .

عبدالحمید بن عیسی خسروشاهی : رش به

شمس الدین خسروشاهی .

عبدالحی : ۶۴۷ .

عبدالحی حبیبی قندهاری : ۶ ، ۱۱۷۶ ،

۱۱۷۹ ، ۱۲۰۸ .

عبدالخالق غجدوانی : ۱۹۲ .

عبدالرحمن اسفراینی : ۸۰۲ ، ۸۰۳ ، ۸۰۵ ،

۸۱۳ ، ۹۹۷ ، ۱۱۳۹ .

عبدالرحمن سلمی : رش به ابو عبدالرحمن -

سلمی .

عبدالرحمن صوفی : ۱۲۰۵ .

عبدالرحمن وزیر : ۱۱۱۳ .

عبدالرحمن بن علی بن حامد الدخوار : رش به

مذهب الدین الدخوار .

عبدالرحیم تبریزی (خواجه) : ۷۶۷ .

عبدالرزاق کاشانی : ۱۶۹ ، ۱۷۱ ، ۱۷۲ ،

۸۰۸ ، ۸۰۹ ، ۱۲۶۴ .

عبدالسلام فارسی : ۱۱۶۵ .

عبدالصمد محمود فارابی : ۳۲۹ .

عبدالصمد نطنزی : ۱۷۱ .

عبدالعظیم خان قریب : ۵۸۵ .

عبدالعلی طاعتی : ۱۳۰۳ .

عبدالفجار جوالقی : ۵۶۹ ، ۵۷۰ .

عبدالفتاح حسینی : رش به سید عبدالفتاح -

حسینی عسکری .

عبدالفتاح حسینی عسکری : رش به سید عبد

الفتاح حسینی عسکری .

عبدالقادر بن خواجه کمال الدین سدید : ۲۱۵ .

عبدالقادر عیسی مراغی : ۲۷۲ ، ۲۷۳ .

عبدالقادر گیلانی : ۲۰۹ ، ۵۹۶ .

عزالدين مرتضى قمی : ۱۳۴ .  
 عزالدين مظفر ابن عمید : ۴۵ .  
 عزالدين نسایه : رش به سيد عزالدين نسایه .  
 عزالدين يوسف : ۹۰۱ .  
 عزالدين يوسف بن زکی الدين محمود : ۹۰۱ .  
 عزالدين يحيى : ۴۱۷ .  
 عزمی : رش به : پیر، حمد عزمی .  
 عزيزالدين بن محمد نسفی : رش به عزيز-  
 نسفی .  
 عزيز نسفی : ۱۲۲۳ - ۱۲۲۵ .  
 عسجدی : ۲۸۰ .  
 عسكرين ابی نصر ابراهيم الحموی : ۲۸۲ .  
 عصار تبریزی : ۳۳۰ ، ۱۰۲۲ - ۱۰۳۱ .  
 عصام (جد عصاسی شاعر) : ۹۱۶ .  
 عصام الدين اسفرايتی : ۲۱۸ ، ۲۴۳ ، ۲۴۶ .  
 عصاسی : رش به عبدالملك عصاسی .  
 عصمة الدين قتلغ ترکان : ۵۲۹ .  
 عضد : رش به سيد عضد يزدی (شاعر) .  
 عضدالدوله دیلمی : رش به فنا خسرو .  
 عضدالدوله قباد : ۳۵ .  
 عضدالدين ايجی : ۳ ، ۲۷ ، ۴۷ ، ۹۶ ،  
 ۲۲۳ ، ۲۲۹ ، ۲۴۳ ، ۲۴۴ ، ۲۴۶ ،  
 ۲۹۵ ، ۲۹۶ ، ۱۰۸۹ ، ۱۲۹۸ .  
 عضدالدين سعد بن ابی بکر بن سعد : ۴۱۱ .  
 عضداليزدی : رش به سيد عضد يزدی .  
 عطار تونی : ۱۱۲۶ .  
 عطار نیشابوری : رش به شيخ فريدالدين عطار  
 نیشابوری .  
 عطار همدانی : ۱۱۲۵ .  
 عطاملک جوينی : ۳ ، ۱۵ ، ۴۱ ، ۴۲ ، ۴۳ ،  
 ۶۰ ، ۶۸ ، ۷۲ ، ۷۴ ، ۷۹ ، ۸۱ .

عثمان بن شمس الدين ايلدگز : رش به قزل  
 ارسلان .  
 عثمان توران : ۱۲۵۵ .  
 عدنان صادق ارزی : ۴۹۵ ، ۶۵۳ ، ۱۲۱۶ .  
 عراقی : رش به فخرالدين ابراهيم عراقی .  
 عربشاه : ۱۰۹۳ - ۱۱۰۵ .  
 عزالدوله سعد بن منصور : رش به ابن کمونه .  
 عزالدين آبی (حسن بن ابيطالب يوسفی) : ۲۲۷ .  
 عزالدين ابراهيم زنجانى : ۲۴۵ .  
 عزالدين ابوالمكارم حمزة بن زهره حلبی :  
 رش به ابن زهره حلبی .  
 عزالدين احمد بن يوسف : ۶۰۶ .  
 عزالدين ارسوی : ۱۰۰ .  
 عزالدين بن الاثير : ۸۱ .  
 عزالدين زنجانى ( ابوالفضائل ابراهيم بن  
 عبدالوهاب بن عماد الدين بن ابراهيم  
 زنجانى) : ۲۹۸ .  
 عزالدين سوغندی : ۱۷۳ .  
 عزالدين طاهر مستوفی فريومدی : ۳۵۴ ،  
 ۳۶۰ ، ۶۶۲ ، ۶۶۳ ، ۶۶۴ ، ۶۶۵ .  
 ۶۶۶ ، ۱۲۳۴ ، ۱۲۳۵ .  
 عزالدين عبدالحميد بن ابی الحديد : ۱۳۵ .  
 عزالدين عليشاه : ۷۷۴ .  
 عزالدين فضل الله (پدرو صاف الحضرة) : ۱۲۵۷ ،  
 ۱۲۵۹ .  
 عزالدين کيكاوس اول : ۴۹۷ ، ۵۰۰ ، ۱۲۱۶ .  
 عزالدين کيكاوس ثانی : ۴۵۶ ، ۴۸۹ ،  
 ۴۹۰ ، ۴۹۱ ، ۴۹۳ ، ۴۹۴ ، ۴۹۶ .  
 ۵۰۰ ، ۵۰۱ ، ۵۰۲ ، ۱۲۳۱ .  
 عزالدين محمود بن علی کاشانی نطنزی : ۱۷۱ ،  
 ۹۸۹ ، ۱۱۵۳ ، ۱۲۶۴ - ۱۲۶۵ .



- الدین حسن بهمنی.
- علاءالدین خازن (علی بن محمد بن ابراهیم بغدادی): ۲۲۰.
- علاءالدین خلج: رش به علاءالدین محمد خلجی «خلج».
- علاءالدین داودشاه بن بهرام شاه: ۱۱۹۵.
- علاءالدین سجزی (پدر حسن دهلوی): ۸۱۸، ۸۲۲.
- علاءالدین عطاسلک جوینی: رش به عطا سلک جوینی.
- علاءالدین علی: ۷۸۰.
- علاءالدین علی بن عمرالاسود: ۲۹۴.
- علاءالدین قوشجی: ۲۳۰.
- علاءالدین کیقباد ثانی: ۱۲۱۵.
- علاءالدین کیقباد سلجوقی: ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۱۱۹۱، ۱۱۹۲، ۱۱۹۴، ۱۲۱۴، ۱۲۱۶.
- علاءالدین محمد: ۷۷۶.
- علاءالدین محمد (فرزند وجانشین حسن نو-سلطان): ۱۵۶، ۱۵۷.
- علاءالدین محمد (فرزند سولوی): ۷۰۶.
- علاءالدین محمد بن حسن اسمعیلی: ۲۵۷، ۱۱۷۴، ۱۲۰۰.
- علاءالدین محمدخلجی (خلج): ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۵، ۸۱۸، ۸۲۳، ۸۲۴، ۱۳۰۸، ۱۳۰۹.
- علاءالدین محمد خوارزمشاه (اسکندر ثانی): رش به سلطان محمد خوارزمشاه.
- علاءالدین محمد ساوجی (خواجه): ۱۰۰۵.
- ۸۲، ۱۰۴، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۳، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۳۷۲، ۳۰۶، ۳۴۲، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۵۲۹، ۵۶۰، ۵۹۸، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۱۳، ۶۵۴، ۶۶۳، ۶۶۴، ۱۱۵۱، ۱۱۵۴، ۱۱۵۷، ۱۱۵۸، ۱۲۰۲، ۱۲۰۹ - ۱۲۱۳، ۱۲۱۶، ۱۲۱۷، ۱۲۳۳، ۱۳۵۵، ۱۳۶۰.
- عقیف الدین بن سعید بن سعود کازرونی: ۲۱۹.
- عقیف کازرونی: رش به عقیف الدین بن سعید بن سعود کازرونی.
- عقیفی (دکتر رحیم...): ۴۳۵، ۵۰۶، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۲.
- علاءالدوله سمنانی: ۱۷۲، ۱۷۳، ۷۹۸ - ۸۱۷، ۸۹۲، ۹۹۷، ۱۱۱۰، ۱۱۱۱، ۱۱۱۲، ۱۱۵۳، ۱۲۸۹ - ۱۲۹۰، ۱۳۹۷.
- علاء الدوله علی (برادر شمس الملوك محمد): ۳۴.
- علاءالدوله کاکویه: ۱۹، ۲۰، ۱۱۸۴.
- علاءالدوله مردانشاه: ۴۱۷.
- علاءالدین (فرزند سولوی): ۴۵۵، ۱۱۷۵.
- علاءالدین: ۲۰.
- علاءالدین ابوالحسن علی بن ابی الحزم قرشی: رش به ابن نفیس قرشی.
- علاءالدین ابوالمظفر عطاسلک بن بهاءالدین محمد بن شمس الدین محمد بن علی جوینی: رش به عطاسلک جوینی.
- علاءالدین حسن (ظفرخان): ۹۱۷.
- علاءالدین حسن بهمنی: ۹۱۷، ۱۰۶۹.
- علاءالدین حسن کانگو بهمنی: رش به علاء -

۱۴۳ ، ۱۳۹ ، ۱۴۰ ، ۱۴۲ ، ۱۴۳

۱۴۴ ، ۱۴۵ ، ۱۵۰ ، ۱۵۱ ، ۱۶۵

۱۸۳ ، ۱۹۰ ، ۲۲۱ ، ۲۲۲ ، ۳۸۵

۷۴۵ ، ۷۴۷ ، ۸۰۸ ، ۱۰۱۳ ، ۱۱۱۴

۱۲۰۸ .

علی (فرزند خواجه بهاءالدین جوینی): ۴۲ .

علی بن احمد بن ابی بکر یستون: ۵۸۵ ، ۵۸۷ ،

۶۰۷ ، ۶۰۸ .

علی بن الحسین : رش به امام زین العابدین

علی بن حسین (ع) .

علی بن بزغش شیرازی: ۱۳۰۵ .

علی بن حامد: ۱۱۶۶ ، ۱۱۶۷ .

علی بن حامد بن ابی بکر: رش به علی بن حامد .

علی بن حسین انصاری: رش به حاجی زین العطار .

علی بن خواجه نصیرالدین طوسی : ۲۵۹ ،

۲۶۰ ، ۱۲۰۳ .

علی بن زید بیهقی : رش به ابوالحسن علی بن

زید بیهقی .

علی بن عبدالعزیز: رش به ابن ام ولد .

علی بن عبدالله مصری زین العرب: رش به

زین العرب مصری .

علی بن عمر بن علی کاتبی قزوینی : رش به

نجم الدین دبیران: علی بن محمد آمدی: ۲۲۳ .

علی بن محمد بن ابراهیم بغدادی: رش به

علاءالدین خازن .

علی بن موسی الرضا (ع) : ۲۱۰ ، ۲۱۶ .

علی بن یوسف کوکهری: ۱۱۹۸ .

علی بن یونس عاملی: ۲۸۷ .

علی تمناجی: ۸۱ .

علی ثانی: رش به امیر سید علی بن شهاب بن

محمد همدانی .

علاءالدین محمد شاه (از سلاطین هند): ۳۲۹ .

علاءالدین فریوبدی: ۹۵۲ ، ۹۵۳ ، ۹۵۴ .

علاءالدین مسعود شاه: ۱۱۷۸ .

علاءالدین ملحد: ۷۳۵ .

علاء بن سعد بن محمد الکاظمی: ۱۲۸۷ ،

۱۲۸۸ .

علاء تبریزی (همام الدین): رش به همام

تبریزی .

علاء منجم بخاری : (علی شاه بن شمس -

الدین محمد بن قاسم خوارزمی بخاری)

۲۷۳ ، ۹۶۵ ، ۱۲۳۲ ، ۱۲۳۳ .

علامه تفتازانی: رش به (سعد تفتازانی) .

علامه حلی: ۱۴۱ ، ۱۴۷ ، ۱۵۱ ، ۲۲۱

۲۲۴ ، ۲۲۶ ، ۲۲۷ ، ۲۲۸ ، ۲۳۰

۲۳۱ ، ۲۳۷ ، ۲۴۳ ، ۲۴۴ ، ۲۴۸

۲۵۵ ، ۸۰۵ .

علامه شمس الدین محمد بن محمود آملی:

۱۷۷ ، ۱۷۸ ، ۱۸۳ ، ۲۴۱ ، ۲۷۳

۲۷۷ ، ۱۱۵۴ .

علامه قطب الدین شیرازی: رش به قطب الدین

شیرازی .

علامه قطب الدین محمود بن ضیاء الدین مسعود بن

مصلح کازرونی شیرازی: رش به قطب -

الدین شیرازی .

علامه نجم الدین عبدالفقار: ۷۱۹ .

علم الدین قیصر: ۴۵۹ .

علی اصغر حکمت: ۱۳۲ ، ۱۶۳ ، ۳۲۶ ،

۵۲۴ ، ۵۳۴ ، ۷۳۱ ، ۷۵۵ ، ۷۶۳ ، ۸۳۲

۱۲۹۰ .

علی اکبر دهخدا: رش به دهخدا ۳۹۵ .

علی بن ابیطالب (علیه السلام): ۹۷ ، ۱۱۹

عمر خیام: ۲۸۰، ۴۲۷ .  
 عمر شاه: ۸۲۳ .  
 عمیق بخارایی: ۶۳۱ .  
 عمیدالدین: ۲۲۶ .  
 عمیدالرؤسا عمیدالدین: ۲۲۴ .  
 عمیدالملک رکن الدین: ۸۹۲، ۸۹۸ .  
 عنصر المعالی کیکاوسی: ۵۳۴ .  
 عنصری: ۲۸۰ .  
 عوفی (نورالدین محمد): ۱۰۲، ۳۲۵،  
 ۴۰۹، ۱۱۴۸، ۱۱۵۶، ۱۱۶۸ .  
 ۱۱۷۶، ۱۱۷۷، ۱۲۳۴، ۱۲۳۶ .  
 عیسی (ع): ۴۴، ۹۳، ۱۱۴، ۴۲۲  
 (مترجم در شعر)  
 عیسی: رش به الملک المعظم عیسی .  
 عیسی بن جنید شیرازی: ۱۰۶۰، ۱۱۵۲ .  
 عیسی بن داود المنطقی: رش به سیف الدین  
 عیسی بن داود المنطقی .  
 عین: رش به عین ماهرو .  
 عین الدین بیجاپوری: رش به شیخ عین الدین  
 بیجاپوری .  
 عین الزمان جمال الدین گیلی: رش به جمال  
 الدین گیلی .  
 عین القضاة همدانی (ابوالمعالی عبدالله بن  
 محمد بن علی): ۱۶۸، ۱۶۹ .  
 عین الملک حسین بن ابوبکر اشعری: ۴۰۹ .  
 عین الملک عین الدین عبدالله ماهروی سولتانی:  
 رش به عین ماهرو .  
 عین الملک فخرالدین ابومحمد شرف الملک:  
 ۳۶۷، ۳۶۹، ۱۱۶۶، ۱۱۶۷ .  
 عین الملک سولتانی: رش به عین ماهرو .  
 عین ماهرو: ۱۱۵۲، ۱۳۰۸ - ۱۳۱۲ .  
 عیوقی: ۳۳۰ .

علی سربداری (خواجه): ۹۵۴ .  
 علی سهل (پسر ابواسحق): ۹۷۳ .  
 علی شاه محمد بن قاسم: ۲۶۱ .  
 علی کاسویی: رش به شیخ زین الدین علی  
 کاسویی .  
 علی ملک (پدر قتلغشاه): ۶۶۴ .  
 علی مؤید سربداری: ۳۲ .  
 علیناق: ۸۰۱ .  
 علینقی منزوی: ۲۵۵، ۲۸۵، ۴۴۸، ۱۱۶۴ .  
 عماد: ۳۲۳ .  
 عمادالدوله ابوالخیر: ۱۲۴۷، ۱۲۴۹ .  
 عمادالدین ابوالفداء اسمعیل بن عمر بن کثیر  
 دمشقی: رش به ابن کثیر دمشقی .  
 عمادالدین اکرم: ۵۴۸ .  
 عمادالدین حسن بن علی بن محمد آملی: ۲۳ .  
 عمادالدین عبدالوهاب: ۸۰۷ .  
 عمادالدین عربشاه یزدی: رش به عربشاه .  
 عمادالدین علی فقیه کرمانی: رش به عماد  
 فقیه کرمانی .  
 عمادالدین یوسف لرفضلوی: رش به عماد لرفضلوی .  
 عمادالملک: ۷۷۳، ۷۷۴ .  
 عمادالملک ماوجی: ۴۱۷، ۴۱۸ .  
 عماد فقیه کرمانی: ۳۳۲، ۵۴۸، ۹۲۱ .  
 ۹۸۵-۹۹۵، ۱۱۵۳، ۱۲۶۵ .  
 عماد کجیج طبری: ۲۲۲ .  
 عماد لری: ۶۵۳ - ۶۵۷ .  
 عمادی شهریار: ۶۸۴ .  
 عمده الملک منتجب الدین: رش به منتجب-  
 الدین عمده الملک یزدی .  
 عمر (خلیفه دوم): ۱۴۵، ۴۲۳، ۱۰۵۹، ۱۰۶۰ .  
 عمر بن الخطاب: رش به عمر (خلیفه دوم)  
 عمر بن محمد داود پوته: ۱۱۶۷ .

## غ

پیرشاه بن محمد خوارزمشاه.  
 غیاث الدین خواندسیر : ۳۶ ، ۳۹ ، ۱۷۷ ،  
 ۳۲۷ ، ۴۴۹ ، ۵۲۵ ، ۵۳۱ ، ۶۵۴ ،  
 ۷۵۴ ، ۸۰۰ ، ۸۰۱ ، ۸۰۴ ، ۹۴۳ ،  
 ۹۵۴ ، ۹۵۶ ، ۹۸۶ ، ۹۸۷ ، ۱۰۷۱ ،  
 ۱۱۰۷ ، ۱۱۳۸ ، ۱۲۴۸ .  
 غیاث الدین کیخسرو : رش به غیاث الدین  
 کیخسرو ثانی .  
 غیاث الدین کیخسرو اول : ۱۳ ، ۴۹۵ ، ۴۹۶ ،  
 ۴۹۷ ، ۵۰۰ ، ۵۰۱ ، ۹۳۸ ، ۱۲۱۶ .  
 غیاث الدین کیخسرو بن قلیج ارسلان :  
 رش به غیاث الدین کیخسرو ثالث .  
 غیاث الدین کیخسرو ثالث : ۴۵۶ ، ۴۹۱ ،  
 ۱۲۱۵ ، ۱۲۲۱ ، ۱۳۰۸ .  
 غیاث الدین کیخسرو ثانی : ۱۳ ، ۲۷ ، ۴۵۶ ،  
 ۴۸۹ ، ۴۹۱ ، ۴۹۳ ، ۴۹۴ .  
 غیاث الدین محمد ( فرزند تاج الدین علیشاه  
 تبریزی ) : رش به ابیرغیاث الدین محمد .  
 غیاث الدین محمد بن رشید الدین فضل الله :  
 ۲۵ ، ۴۶ ، ۴۷ ، ۹۴ ، ۱۷۲ ، ۱۸۴ ،  
 ۲۲۹ ، ۲۴۳ ، ۲۴۴ ، ۲۸۷ ، ۲۹۵ ،  
 ۲۹۷ ، ۳۳۹ ، ۶۶۶ ، ۸۳۵ ، ۸۷۷ ،  
 ۸۸۹ ، ۸۹۰ ، ۸۹۱ ، ۸۹۸ ، ۹۳۷ ،  
 ۹۳۸ ، ۹۳۹ ، ۹۴۴ ، ۹۵۲ ، ۹۵۳ ،  
 ۹۸۹ ، ۱۰۰۵ ، ۱۰۱۲ ، ۱۰۴۲ ،  
 ۱۰۴۶ ، ۱۰۴۷ ، ۱۱۱۱ ، ۱۱۲۵ ،  
 ۱۲۳۹ ، ۱۲۴۰ ، ۱۲۴۸ ، ۱۲۵۰ ،  
 ۱۲۵۲ ، ۱۲۵۷ ، ۱۲۵۸ ، ۱۲۶۸ ،  
 ۱۲۶۹ ، ۱۲۷۰ ، ۱۲۷۷ ، ۱۲۸۱ ،  
 ۱۳۰۱ ، ۱۳۰۳ ، ۱۳۱۹ .  
 غیاث الدین محمدسام : ۱۱۷۷ .

غازان خان ( محمود ) : ۱۶ ، ۱۷ ، ۲۷ ،  
 ۳۴ ، ۳۹ ، ۴۶ ، ۶۵ ، ۶۷ ، ۷۲ ،  
 ۷۷ ، ۱۱۲ ، ۱۱۶ ، ۱۱۸ ، ۱۲۶ ،  
 ۱۲۷ ، ۱۲۸ ، ۱۲۹ ، ۱۳۰ ، ۱۳۱ ، ۱۳۲ ،  
 ۱۳۳ ، ۱۴۴ ، ۱۴۶ ، ۱۴۷ ، ۱۴۹ ،  
 ۱۵۰ ، ۱۵۱ ، ۱۸۴ ، ۲۱۰ ، ۲۱۲ ،  
 ۲۵۷ ، ۲۶۰ ، ۲۷۶ ، ۳۲۶ ، ۶۲۷ ،  
 ۶۳۱ ، ۶۳۵ ، ۷۱۹ ، ۸۰۰ ، ۱۲۰۳ ،  
 ۱۲۴۹ : ۱۲۵۱ ، ۱۲۶۰ ، ۱۲۶۶ ،  
 ۱۲۶۷ ، ۱۲۶۸ .  
 غازی ملک ، رش به سلطان غیرت الدین  
 تغلقشاه .  
 غایر خان : ۸ ، ۷ .  
 غجدوانی : رش به عبدالخالق غجدوانی .  
 غرچه : رش به انوشنگین غرچه .  
 غزالی : رش به امام محمد عزالی .  
 غنی ( دکتر... ) : ۱۷۱ ، ۱۷۶ ، ۸۶۹ ،  
 ۸۷۸ ، ۱۰۶۵ ، ۱۰۹۱ .  
 غیاث الدین ( پسر محمد خوارزمشاه ) : رش  
 به غیاث الدین پیرشاه بن محمد خوارزمشاه .  
 غیاث الدین ابوالمظفر عبدالکریم : ۲۲۱ .  
 غیاث الدین بلبن : ۲۳ ، ۲۴ ، ۳۷ ، ۷۷۵ ،  
 ۷۷۶ ، ۷۸۱ ، ۸۲۱ ، ۸۲۳ ، ۹۱۶ ،  
 ۱۲۹۴ .  
 غیاث الدین پیرشاه بن محمد خوارزمشاه : ۱۸ ،  
 ۲۰ ، ۲۱ ، ۲۲ ، ۶۸۵ ، ۶۸۸ ، ۱۱۸۰ ،  
 غیاث الدین تغلقشاه : ۲۵ ، ۷۷۶ ، ۷۷۸ ، ۷۸۲ ،  
 ۸۲۳ ، ۸۵۷ ، ۱۳۰۹ ، ۱۳۱۰ .  
 غیاث الدین توقمشى خان : ۳۷ ، ۱۱۳۲ .  
 غیاث الدین حاجی خوافی : ۲۷ .  
 غیاث الدین خوارزمشاه : رش به غیاث الدین

غیاث‌الدین مسعود ثانی .	غیاث‌الدین محمد غوری : ۳۲۴ .
غیاث‌الدین مسعود بن قلیج ارسلان : ۱۲۱۵ ،	غیاث‌الدین محمد کججی (خواجه ...) : رش
۱۲۱۶ .	به شیخ کجج تبریزی .
غیاث‌الدین هندو : ۹۵۴ .	غیاث‌الدین مسعود ثانی : رش به سلطان

## ف

فخرالدین بهشتی : ۱۰۴۲ .	فاضل اسفراینی ( تاج‌الدین محمد بن احمد
فخرالدین حسین بن ابی‌بکر محمد الاشعری :	مستوفی) : ۲۹۱ .
۳۶۷ ، ۳۶۹ .	فاضل خلخالی ( محمد بن مظفر ) : ۲۹۴ .
فخرالدین خالدی اسفراینی : رش به فخرالدین	قاطمه بانو : ۸۷۱ .
بهشتی .	قاطمه خاتون : ۷۰۶ .
فخرالدین خجندی : ۲۷۲ .	فتح‌الدین ابویزید شروانی : ۲۲۵ .
فخرالدین خلطی : رش به فخرالخلطی	فخرالخلطی : ۲۵۹ ، ۲۶۱ ، ۱۲۰۰ .
فخرالدین سعید ( ملک‌الشعرا .. ) : رش به	فخرالدوله ابو منصور کوفی : ۱۲۷۶ .
فخری اصفهانی .	فخرالدوله حسن : ۳۴ ، ۳۶ .
فخرالدین عراقی : رش به فخرالدین ابراهیم	فخرالدوله دابویه ( اسیر ابوالفضل ) : ۶۸۳ .
عراقی .	فخرالدوله شاه غازی : ۳۵ .
فخرالدین علی صفی : ۵۴۸ ، ۵۸۵ ، ۶۸۶	فخرالدین ابراهیم بن بزرجمهر بن عبدالغفار
۹۲۵ ، ۹۶۳ .	الجوالقی : رش به فخرالدین ابراهیم
فخرالدین فتح‌الله ( برادر حمدالله مستوفی ) :	عراقی .
۱۲۷۷ .	فخرالدین ابراهیم عراقی : ۱۶۹ ، ۱۷۶ ،
فخرالدین قواس : ۲۴ .	۳۲۲ ، ۳۲۳ ، ۳۳۱ ، ۳۳۵ ، ۳۳۶ ،
فخرالدین کرت : رش به ملک‌فخرالدین کرت .	۴۵۲ ، ۴۵۷ ، ۴۷۱ ، ۵۶۷ ، ۵۶۸ ،
فخرالدین مبارکشاه بن حسین سرورودی غوری :	۵۶۹ ، ۵۷۰ ، ۵۷۱ ، ۵۷۲ ، ۵۷۳ ،
۳۲۴ ، ۱۱۶۸ ، ۱۱۶۹ .	۵۷۴ ، ۵۷۵ ، ۵۷۶ ، ۵۷۷ ، ۷۵۳ ،
فخرالدین مبارکشاه سرورودی : رش به فخر	۷۵۴ ، ۱۱۹۶ - ۱۱۹۸ .
الدین مبارکشاه بن حسین سرورودی .	فخرالدین ابوبکر : ۵۳۸ .
فخرالدین محمد بن ابی داود سلیمان بن ابی	فخرالدین احمد : ۱۳۵ .
سلیمان داود البناکتی : رش به فخر	فخرالدین احمد بن خواجه نصیرالدین طوسی :
بناکتی .	رش به احمد بن خواجه نصیرالدین طوسی .
فخرالدین محمد ماستری : ۱۳۱۳ .	فخرالدین احمد بن قوام‌الملک : ۹۰۱ .
فخرالدین محمد مستوفی قزوینی : ۴۲ ، ۸۱ .	فخرالدین اسعد گرگانی : ۱۲۲۶ .

فردوسی (ابوالقاسم...): ۳۳۷، ۳۲۴، ۲۸۰.

۴۴۰، ۵۰۰، ۵۸۵، ۶۱۲، ۸۹۷.

۹۰۲، ۱۰۸۰.

فرست الدوله شیرازی: ۸۸۷، ۱۰۵۹.

فرعون: ۸۹، ۱۲۹.

فرغانی: رش به سیف فرغانی.

فروریوس: ۲۴۲.

فروزانفر (استاد بدیع الزمان...): رش به

بدیع الزمان فروزانفر.

فریتزایر: ۸۶۸، ۸۷۴، ۸۷۵، ۱۲۸۶.

۱۲۸۸.

فریداحول: ۳۲۰، ۳۳۹، ۴۰۸-۴۱۵.

فرید اسفراینی: رش به فریداحول.

فرید اصفهانی: رش به فریداحول.

فریدالدین اسفراینی معروف به احول: رش

به فریداحول.

فریدالدین داماد نیشابوری: ۱۳۰۰.

فریدالدین مسعود شکرگنج: رش به شیخ فرید

الدین مسعود گنج شکردهلوی.

فرید خراسانی: ۴۰۸.

فریدریک رزبرگ: ۴۳۵، ۵۰۷، ۵۱۱.

فرید غیلانی: ۱۲۰۰.

فرید کاتب: ۴۰۸.

فریدون بن احمد سپهسالار: رش به فریدون

سپهسالار.

فریدون سپهسالار: ۴۶۰، ۱۱۷۱، ۱۲۵۲-

۱۲۵۴.

فریدون شاه: ۴۳۶.

فریدون عکاشه: رش به جلال الدین فریدون

عکاشه.

فصیح خوافی: ۵۶۹، ۵۷۶، ۵۸۸، ۶۶۳.

فخرالدین مراغی: رش به فخر مراغی.

فخرالدین مروزی: ۸۲۰.

فخرالدین وزیر: ۳۶۹.

فخرالدین یحیی بن معین شیرازی: رش به

ابن معین.

فخرالزمان بدرالدین محمد چاچی: رش به

بدر چاچی.

فخرالسادات سیدرکن الدین حسین بن عالم بن

حسن حسینی غوری هروی: رش به اسیر

حسینی هروی.

فخرالمحققین محمد: ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۷.

۲۳۱، ۲۳۸.

فخرالمراغی: رش به فخر مراغی.

فخرالملة والدین ابراهیم بن بزرجمهر المشتهر

به عراقی: رش به فخرالدین ابراهیم عراقی.

فخرالملک: ۵۴۸.

فخرالملک عباسی: ۱۰۱، ۹۱۶.

فخرالملک نظام الدین محمود: ۱۲۳۸.

فخر بناکتی: ۱۱۵۵، ۱۲۶۵-۱۲۶۸.

فخر داعی گیلانی: ۳۹، ۷۷۲، ۱۰۰۴.

۱۰۷۴.

فخررازی: رش به اسام فخر وازی.

فخرگرکانی: ۲۸۰.

فخرمدتیر: رش به مبارکشاه غوری.

فخرمراغی: ۲۵۹، ۲۶۱، ۱۲۰۰.

فخری اصفهانی: ۵۳۱، ۵۴۶، ۵۵۰، ۵۶۱.

۱۲۸۰.

فراء بغوی: ۵۷۰.

فرانتس تشنر: ۶۵۹.

فرج الله: ۴۱، ۴۲.

فرخی سیستانی: ۲۸۰، ۶۱۲.

نفور چین : ۸۹۸ ، ۱۰۱۴ .  
 فکری سلجوقی هروی : ۷۵۵ .  
 فلکی شروانی : ۵۱۸ .  
 فنا خسرو : ۱۱۵۶ .  
 فیروزآبادی (قاضی ابوطاهر مجدالدین محمد بن  
 یعقوب بن محمد بن ابراهیم صدیقی کارزینی  
 فیروزآبادی شیرازی) صاحب قاموس : ۲۸۶ .  
 فیروزشاه : رش به فیروزشاه بن ملک داراب .  
 فیروزشاه بن ملک داراب : ۱۱۴۸ ، ۱۱۷۸ .

۶۶۵ ، ۶۶۶ ، ۶۷۳ ، ۶۷۴ ، ۶۷۶ ،  
 ۷۱۹ ، ۷۳۲ ، ۷۳۳ ، ۷۳۵ ، ۷۳۷ ،  
 ۷۳۹ ، ۷۷۶ ، ۷۹۹ ، ۸۰۰ ، ۸۰۲ ،  
 ۸۰۴ ، ۸۰۷ ، ۸۹۵ ، ۱۰۱۰ ، ۱۰۳۸ ،  
 ۱۰۷۱ ، ۱۲۳۴ .  
 فضل الله بن محمد : ۸۴۶ .  
 فضل الله بن نصوح شیرازی (خواجده) : رش به  
 ابن نصوح شیرازی .  
 فضل بن ربیع : ۴۰ ، ۱۲۱۰ .

## ق

فرغانی .  
 قاضی بیضاوی : ۳ ، ۲۱۸ ، ۲۲۲ - ۲۲۳ ،  
 ۲۲۸ ، ۲۳۶ ، ۱۰۶۶ ، ۱۱۵۰ ، ۱۲۰۹ ،  
 ۱۲۲۹ .  
 قاضی تاج الدین خویی : رش به تاج الدین  
 خویی .  
 قاضی جلال الدین : ۱۰۲ .  
 قاضی حمید الدین نا کوری : رش به حمید  
 الدین نا کوری .  
 قاضی سراج الدین ارموی : رش به سراج الدین  
 ارموی .  
 قاضی شمس الدین احمد قزوینی : ۱۴ ، ۱۵۹ .  
 قاضی شمس الدین طبسی : رش به شمس طبسی .  
 قاضی شمس الدین محمود صابن : رش به  
 شمس الدین محمود صابن .  
 قاضی عزالدین ارموی : رش به عزالدین ارموی .  
 قاضی عضد الدین ایجی : رش به عضد الدین  
 ایجی .  
 قاضی عماد : ۶۶۱ .  
 قاضی محیی الدین کاشی : ۸۲۰ .

قائم مقام فراهانی : ۱۱۵۹ .  
 قادری (فرزند شامجهان) : رش به محمد دارا  
 شکوه .  
 قارن : رش به رکن الدین قارن .  
 قاسم الانوار : ۱۰۲۴ .  
 قاسم شاه : ۱۶۴ .  
 قاضی ابوعلی محسن بن علی بن داود التنوخی :  
 ۱۱۴۸ ، ۱۲۳۴ ، ۱۲۳۶ .  
 قاضی ابو عمر منهاج الدین عثمان بن سراج -  
 الدین محمد بن منهاج الدین عثمان بن  
 ابراهیم بن امام عبدالخالق جوزجانی :  
 رش به منهاج سراج جوزجانی .  
 قاضی احمد : ۸۹۵ .  
 قاضی اسمعیل بن علی الثقفی : ۱۱۶۶ .  
 قاضی القضاة نظام الدین : ۱۵۱ .  
 قاضی امام رکن الدین محمد بن سعد بن هبة -  
 الله دعویدار : رش به رکن دعویدار .  
 قاضی امین الدین تبریزی : رش به امین الدین  
 تبریزی .  
 قاضی برهان عین الله بن محمد : رش به شریف

قشدر : ۱۲۰ .  
 قطان غزنوی ( ابونصر محمد ... ) : ۱۳۱۷ .  
 قطب : رش به قطب عتیقی :  
 قطب‌الدین : رش به قطب‌الدین بارز و  
 قطب‌الدین محمود .  
 قطب‌الدین ابراهیم بن علی مصری : ۲۷۷ .  
 قطب‌الدین ابومنصور اسفهلار : رش به  
 ابومنصور اسفهلار .  
 قطب‌الدین ایبک : ۲۳ ، ۱۷۵ ، ۳۱۵ ،  
 ۹۱۷ ، ۱۱۶۴ ، ۱۱۶۶ ، ۱۱۶۸ ، ۱۱۶۹ .  
 قطب‌الدین یختر کارکاکی اوشی چشتی : ۱۷۷ ،  
 ۸۲۰ ، ۸۲۱ ، ۱۳۱۶ ، ۱۳۱۸ .  
 قطب‌الدین بن علاء‌الدین خلجی : ۱۲۹۷ .  
 قطب‌الدین رازی : ۴۷ ، ۱۴۷ ، ۲۳۷ ،  
 ۲۴۴ ، ۲۴۵ ، ۲۵۳ ، ۲۵۶ ، ۱۰۸۹ .  
 قطب‌الدین سلطان‌شاه : ۳۶۶ ، ۳۷۱ ، ۳۹۱ .  
 قطب‌الدین شاه جهان : ۲۲ ، ۲۱۲ ، ۱۲۳۸ ،  
 ۱۲۳۹ .  
 قطب‌الدین شیرازی : ۳ ، ۱۴۸ ، ۲۲۳ ،  
 ۲۳۷ ، ۲۴۰ ، ۲۴۱ ، ۲۴۳ ، ۲۴۹ ،  
 ۲۵۴ ، ۲۵۵ ، ۲۵۶ ، ۲۵۷ ، ۲۷۰ ،  
 ۲۷۱ ، ۲۷۳ ، ۲۷۶ - ۲۷۷ ، ۲۹۳ ،  
 ۴۵۷ ، ۵۸۸ ، ۵۹۳ ، ۷۱۶ ، ۷۱۹ ،  
 ۱۱۵۴ ، ۱۱۵۵ ، ۱۲۲۷ - ۱۲۳۰ ،  
 ۱۲۷۵ .  
 قطب‌الدین عتیقی تبریزی : رش به قطب‌عتیقی .  
 قطب‌الدین بارز : ۱۹ ، ۲۲ .  
 قطب‌الدین مبارکشاه : ۲۴ ، ۲۵ ، ۷۷۶ ،  
 ۷۸۲ ، ۱۲۹۴ ، ۱۲۹۵ ، ۱۳۰۹ .  
 قطب‌الدین مبارکشاه خلجی : رش به قطب  
 الدین مبارکشاه .

قاضی معزالدین پایچه : ۷۷۵ .  
 قاضی منهاج سراج : رش به منهاج سراج جوزجانی .  
 قاضی میرحسین میبدی : ۲۵۵ .  
 قاضی نجم‌الدین طشتی : ۴۶۸ .  
 قاضی نظام‌الدین اصفهانی : ۳۸۷ .  
 قاضی نظام‌الدین عبدالملک سراغه‌ای : رش  
 به نظام‌الدین عبدالملک سراغه‌ای .  
 قاضی نظام‌الدین عثمان قزوینی : ۳۸۷ .  
 قاضی نورالله شوشتری : ۱۳۹ ، ۱۴۰ ، ۲۳۲ ،  
 ۴۴۹ ، ۴۶۰ ، ۴۶۹ ، ۵۸۵ ، ۷۴۵ ،  
 ۷۴۸ ، ۷۹۸ ، ۸۰۴ ، ۸۰۸ ، ۹۵۱ ،  
 ۱۰۷۱ ، ۱۰۹۹ .  
 قاضی طوسی ( احمد بن محمود ) : ۳۲۵ ، ۴۸۷ -  
 ۵۰۶ ، ۵۳۴ ، ۱۲۱۶ .  
 قباچه ( ناصرالدین ) : رش به ناصرالدین  
 قباچه .  
 قباد : ۵۲۶ .  
 قتلخ ترکان : رش به ترکان خاتون .  
 قتلخ خان : ۱۸ ، ۴۶ ، ۱۳۱۱ .  
 قتلغشاه : ۱۴۹ ، ۳۵۵ ، ۶۶۴ ، ۸۵۷ .  
 قتلغشاه خاتون : ۳۵۵ ، ۱۰۴۷ .  
 قدرخان : ۷ .  
 قراچه نوین : ۵۳ .  
 قراستقر : ۱۲۲ .  
 قرشی : رش به ابن نفیس قرشی .  
 قره‌العین : ۱۰۷۲ .  
 قریب ( عبدالعظیم خان ... ) : رش به عبد-  
 العظیم خان قریب .  
 قزل‌ارسلان عثمان بن شمس‌الدین ایلدگز :  
 ۳۳۸ .  
 قسطنین لوقا البعلبکی : ۲۶۴ ، ۲۶۵ .



قطب‌الدین محمد : ۵۲۰ .  
 قطب‌الدین محمد رازی بویه : ۲۴۲ ، ۲۲۷  
 . ۱۲۲۹ ، ۲۴۵ ، ۲۴۴  
 قطب‌الدین محمد سلطان : ۶۵۸ .  
 قطب‌الدین محمود شاه : رش به شاه قطب  
 الدین محمود .  
 قطب‌الدین محمود بن ضیاء‌الدین مسعود بن  
 مصلح کازرونی شیرازی : رش به قطب  
 الدین شیرازی .  
 قطب‌الدین محمود بن ضیاء‌الدین مسعود شیرازی :  
 رش به قطب‌الدین شیرازی .  
 قطب‌الدین مسعود بختیار کاکی : ۱۷۵۰ .  
 قطب‌الدین لیک روز : ۱۲۳۸ ، ۸۹۶ .  
 قطب جهان : ۴۶ .  
 قطب عتیقی : ۱۱۲۵ ، ۱۱۲۴ .  
 قفال چاچی : رش به ابوبکر قفال چاچی .  
 قلع ارسلان : رش به رکن‌الدین قلع ارسلان .  
 قمرالدین بن سلطان شمس بلخی : ۱۰۵۶ .  
 قمری : رش به سراج قمری .  
 قنقرات خاتون : ۶۸۶ .  
 قوام‌الدین ابوالبقا عبدالله بن محمود بن حسن

اصفهائی شیرازی : رش به ابن‌الفقیه نجم .  
 قوام‌الدین بن صادق بن عبدالله سرعشی :  
 رش به میر قوام‌الدین بن صادق بن عبدالله  
 سرعشی .  
 قوام‌الدین حسن : رش به حاجی قوام‌الدین  
 تمقاجی .  
 قوام‌الدین حسین بن صدرالدین علی شیروانی :  
 رش به سید ذوالفقار .  
 قوام‌الدین عبدالله : ۱۰۸۲ .  
 قوام‌الدین عبدالله شیرازی : ۹۸۷ .  
 قوام‌الدین محمد صاحب عیار (خواجه) : ۱۱۰۷ .  
 قوام‌الدین سرعشی : رش به میر قوام‌الدین  
 بن صادق بن عبدالله . سرعشی .  
 قوامی گنجه‌ای : ۱۰۱۲ ، ۵۲۰ .  
 قوام‌الدین وزیر (خواجه) : ۹۴۳ .  
 قویلائی قآن : ۱۶ .  
 قوتوقو : ۱۰ .  
 قوشچی : رش به ملا علی قوشچی .  
 قونغرئی : ۶۲۶ ، ۵۷۶ .  
 قیصر روم : ۱۰۱۴ .  
 قیمار (اتابک قیمار) : ۳۷۰ .

## ک

کاوس جهان‌داری : ۱۲۸۶ .  
 کاوس کی (شاعر رازی) : رش به کی کاوس  
 رازی .  
 کبری زاده : رش به طاش کبری زاده .  
 کبیرالدین (پسر فخرالدین ابراهیم عراقی) :  
 . ۵۷۶

کاتب آق‌رای : ۶۲۹ ، ۶۲۸ ، ۶۲۳ .  
 کاتبی : رش به مولانا کاتبی .  
 کارادوو : ۲۷۲ .  
 کارل بروکلن : ۲۹ .  
 کارل یان : ۸۰۰ .  
 کالیستنسی : ۳۲۹ .

عبدالرزاق کاشانی .  
 کمال الدین علی بحرانی: رش به ابن میثم بحرانی .  
 کمال الدین علی وزیر : ۱۱۱۳ .  
 کمال الدین کاشی : رش به حسن کاشی .  
 کمال الدین کامیار: ۱۲۱۴ .  
 کمال الدین گازرگاهی : ۵۸۵ ، ۶۰۰ .  
 کمال الدین محمد حاسب : ۲۵۰ ، ۱۲۰۰ .  
 کمال الدین مسعود خجندی : ۱۷۲ .  
 کمال اوسانی : ۳۸۷ .  
 کمال خجندی : ۱۱۷۱ ، ۳۲۳ ، ۴۵۴ ، ۵۷۳ ،  
 ۷۱۷ ، ۸۵۷ ، ۱۱۳۱-۱۱۳۷ ، ۱۱۳۹ ،  
 ۱۱۷۴ .  
 کوچلوک خان : ۵۰ .  
 کوشیارگیلی : ۲۷۳ ، ۱۲۳۳ .  
 کوهی کرمانی : ۸۸۷ .  
 کیا افراسیاب : ۳۶ .  
 کیا بزرگ امید : رش به ذیل اسم جلال الدین  
 حسن بن محمد بن حسن بن محمد بن کیا  
 بزرگ امید .  
 کیتوبوقا : ۱۴ ، ۱۶ ، ۶۶ ، ۱۱۱ .  
 کیخسرو رازی : ۳۲۹ ، ۴۳۴ ، ۴۳۸ ،  
 ۴۳۹ ، ۴۴۰ ، ۵۰۸ .  
 کیقباد سلجوقی : رش به علاء الدین کیقباد  
 سلجوقی .  
 کیکاوس بن اتابک عزالدین : ۲۱۳ .  
 کیکاوس رازی (کاوس کی): ۳۲۹ ، ۳۳۷ ،  
 ۴۳۴ ، ۴۳۵ ، ۴۳۸ ، ۴۳۹ ، ۴۴۰ ،  
 ۵۰۸ ، ۵۱۰ .  
 کینخوار باوندی : ۶۸۵ .

کتلوخان : رش به ملک چهجو .  
 کجج : رش به شیخ کجج تبریزی .  
 کرای ملک : ۱۲۱۱ .  
 کردوجین : ۱۰۴۶ .  
 کریم آقسرائی : ۱۰۰ ، ۱۲۵۵-۱۲۵۶ .  
 کریم الدین سمرقندی : ۸۲۰ .  
 کسری انوشیروان بن قباد : ۵۲۶ ، ۶۰۶ ،  
 ۱۲۵۷ ، ۱۲۷۲ .  
 کمال اسمعیل : رش به کمال الدین اسمعیل .  
 کمال الدوله ابوالرضا فضل الله بن محمد :  
 رش به فضل الله بن محمد .  
 کمال الدین ابن العدیم : رش به ابن العدیم .  
 کمال الدین ابوالخیر بن مصلح کازرونی: ۲۷۶ .  
 کمال الدین ابوالعطا محمود بن علی بن محمود  
 مرشدی کرمانی: رش به خواجوی کرمانی .  
 کمال الدین ابوالفضائل عبدالقادر سراغی :  
 رش به عبدالقادر سراغی .  
 کمال الدین ابوالمعالی برهان الدین لطف الله:  
 ۲۱۴ .  
 کمال الدین اسمعیل : ۳۲۱ ، ۳۴۶ ، ۳۴۷ ،  
 ۳۹۵ ، ۳۹۸ ، ۳۹۹ ، ۴۰۰ ، ۴۰۱ ،  
 ۴۱۷ ، ۴۲۶ ، ۶۳۱ ، ۶۸۴ ، ۶۸۵ ،  
 ۶۸۸ ، ۶۹۱ ، ۷۸۶ ، ۹۲۹ ، ۱۰۱۳ ،  
 ۱۰۷۲ ، ۱۰۷۵ ، ۱۰۷۶ .  
 کمال الدین بن یونس الموصلی : ۱۲۰۰ .  
 کمال الدین ترکمانی (محمد بن احمد الحنفی):  
 ۲۷۳ .  
 کمال الدین حسین بن حسن خوارزمی: ۴۶۵ .  
 کمال الدین سمنانی : ۱۲۱۴ ، ۱۲۱۵ .  
 کمال الدین عبدالرزاق کاشانی : رش به

## گ

- |                                       |  |
|---------------------------------------|--|
| گورخان : ۵ .                          | گرشاسف : ۴۰۰ .                         |
| گوهر خاتون : ۷۰۵ ، ۴۵۲ .              | گرگوز : ۱۱۴۴ ، ۴۰ ، ۱۳ .               |
| گویوكان خان : ۱۰۸ ، ۳۹ ، ۱۳ .         | گشتاسب : ۴۳۶ .                         |
| گیب : ۱۲۷۸ .                          | گل (معشوقه نوروژ) : ۸۹۸ .              |
| گیخاتوخان : ۱۱۶ ، ۴۶ ، ۴۵ ، ۲۷ ، ۱۶ . | گلادوین : ۱۲۹۵ .                       |
| ۱۲۵۹ ، ۱۰۴۷ ، ۶۵۸ ، ۵۲۱ ، ۵۲۰ .       | گلچین معانی : رش به احمد گلچین معانی . |
| گیوكان خان : رش به گویوكان خان .      | گویاسوی هندی : رش به مولانا قدرت الله  |
| گیومرث : ۱۲۵۷ ، ۱۲۵۱ .                | گویاسوی هندی .                         |

## ل

- |   |                                |
|---|--------------------------------|
| لقمان ادهم (لقمان الدوله) : رش به محمد حسین | لالای سمرقندی : ۴۵۲ .          |
| لقمان ادهم .                                | لامعی : ۸۴۶ ، ۶۱۱ .            |
|   | لقمان ( پسر طغاتی مور ) : ۳۰ . |

## م

- |  |  |
|--|--|
| ابن حسین مرورودی .                       | ماردینی : رش به شمس الدین ماردینی .            |
| مبارك علوی کرمانی : رش به سید محمد ...   | ماقروخی : ۱۱۵۲ .                               |
| مجاهد الدین ایبک (دواتدار) : ۱۲۱ ، ۱۲۰ . | ماهرو : رش به عین ماهرو .                      |
| ۱۲۲ ، ۱۳۶ ، ۱۳۷ ، ۳۰۸ .                  | مأمون عباسی : ۲۶۶ ، ۲۶۷ .                      |
| مجتبی سینوی : ۱۱۷۹ ، ۴۲۷ ، ۲۵۲ .         | مبارزالدین محمد : رش به اسیر مبارزالدین محمد . |
| ۱۱۸۱ ، ۱۱۸۲ ، ۱۱۸۷ ، ۱۱۹۰ .              | مبارکشاه ( یکی از اولاد مستعصم عباسی ) :       |
| ۱۱۹۳ ، ۱۲۴۹ ، ۱۲۶۶ .                     | ۱۰ ، ۱۲۱ .                                     |
| مجتهدزاده (دکتر ...) : ۱۰۷۶ .            | مبارکشاه : ۸۲۳ .                               |
| مجدالدین : ۴۰۰ .                         | مبارکشاه غوری ( محمد بن منصور بن سعید          |
| مجدالدین ابراهیم ایچی : ۲۲۳ .            | بن ابوالفرج مشهور به فخر مدبر ) :              |
| مجدالدین اسمعیل سیسی : ۱۰۳۴ .            | ۱۱۶۷-۱۱۷۰ .                                    |
| مجدالدین بغدادی : ۱۱۹۰ ، ۱۶۸ .           | مبارکشاه مرورودی : رش به فخرالدین مبارکشاه     |
| مجدالدین بن احمد همگر : رش به مجد همگر . |  |

۱۰۱۱ ، ۸۱۹ ، ۶۳۱ ، ۶۰۶ ، ۵۶۳  
 ، ۱۲۵۵ ، ۱۳۵۱ ، ۱۱۳۴ ، ۱۱۱۴  
 ، ۱۳۱۸ ، ۱۲۷۸  
 محمد ( فرزند میرمید شریف جرجانی ) : ۲۸۹ .  
 محمد ابرقوهی : ۱۲۵۲ .  
 محمد ادریس : ۵۳۵ .  
 محمد اسفرائینی بیهقی : رش به شمس الدین  
 محمد اسفرائینی بیهقی .  
 محمد القمی : رش به محمد بن محمد بن  
 عبدالکریم القمی .  
 محمد الکاتب : ۶۹۳ .  
 محمد المتوکل : ۱۲۶ .  
 محمد امین ریاحی : ۶۳۰ .  
 محمد ایلاقی : رش به شرف الزمان محمد ایلاقی .  
 محمد باقر شفتی : ۲۲۶ .  
 محمد بک قرمانی : ۱۲۲۱ .  
 محمد بن ابراهیم رمال معزم : رش به نصیر  
 الدین سیواسی .  
 محمد بن ابراهیم زنجانی ( زین الدین ... ) :  
 رش به عطار همدانی .  
 محمد بن ابراهیم سنجاری : رش به شمس  
 الدین محمد بن ابراهیم سنجاری .  
 محمد بن احمد بسطامی : رش به شمس الدین  
 محمد بن احمد بسطامی .  
 محمد بن احمد شاه بن باریک تبریزی : ۱۲۳۳ .  
 محمد بن احمد شوقی : ۱۲۸۸ .  
 محمد بن احمد کیشی : رش به شمس الدین  
 محمد بن احمد کیشی .  
 محمد بن اشرف حسینی سمرقندی : رش به  
 شمس الدین محمد بن اشرف حسینی  
 سمرقندی .

محمد الدین بن الاثیر : ۸۱ .  
 محمد الدین ابوطاهر فیروزآبادی : ۲۲۰ .  
 محمد الدین روسی : ۶۰۴ .  
 محمد الدین عزالملک : ۴۱۷ .  
 محمد الدین محمد پاییزی نسوی : ۳۲۵ .  
 محمد الدین محمد ترجمان : ۴۹۷ ، ۱۲۱۳ ،  
 ۱۲۱۴ ، ۱۲۱۵ .  
 محمد الملک علی : ۳۸۵ .  
 محمد پارسی : رش به محمد همکر .  
 محمد خوافی : ۱۳۱۹ .  
 محمد رفوگر : رش به محمد همکر .  
 محمد همکر : ۳۱۸ ، ۳۲۰ ، ۵۲۳-۵۴۵ ،  
 ۵۴۷ ، ۵۴۸ ، ۵۴۹ ، ۵۵۰ ، ۵۵۹ ،  
 ۵۶۰ ، ۵۶۱ ، ۸۵۷ .  
 محمد الملک یزدی : ۴۱ ، ۸۱ ، ۱۲۱۳ .  
 مجیر الدین ابوسعید علی بن خواجوی کرمانی :  
 ۸۹۱ .  
 مجیر ییلقالی : ۲۸۰ ، ۳۱۹ ، ۳۲۱ .  
 معرابی : رش به سعید معرابی کرمانی .  
 معحق اول ( نجم الدین ابوالقاسم ... ) : ۲۲۱ ،  
 ۲۲۳-۲۲۴ ، ۲۲۶ ، ۲۲۷ .  
 معحق ترمذی : رش به برهان الدین معحق  
 ترمذی .  
 معحق ثانی : رش به معحق کرکی .  
 معحق حلی : رش به معحق اول .  
 معحق طوسی : ۳۵۴ ، ۲۷۰ .  
 معحق کرکی ( ثانی ) : ۲۲۶ .  
 محمد ( ص ) : ۳۲ ، ۱۰۶ ، ۱۰۹ ، ۱۱۷ ،  
 ۱۲۴ ، ۱۲۶ ، ۱۳۲ ، ۱۳۹ ، ۱۴۲ ،  
 ۱۶۵ ، ۱۷۸ ، ۱۷۹ ، ۱۸۰ ، ۱۸۳ ،  
 ۱۹۰ ، ۲۲۲ ، ۲۳۳ ، ۲۳۴ ، ۲۳۵ ،  
 ۳۱۱ ، ۳۲۰ ، ۳۶۷ ، ۳۸۶ ، ۳۹۷ .

محمد بن علی بن حمید بن ابی بکر : رش به  
علی بن حامد .

محمد بن علی بن محمد العربی : رش به  
الدین ابن العربی .

محمد بن علی بن محمد بن حسین بن ابی بکر  
الشبانکاری : رش به محمد بن علی  
شبانکاری .

محمد بن علی خوارزمی : ۲۹۸ .

محمد بن علی شبانکاری : ۶۵۹ ، ۱۱۵۵ ،

۱۲۶۹ - ۱۲۷۰ .

محمد بن علی کاتب آقسرائی : رش به کاتب  
آقسرائی .

محمد بن عیسی الماهانی : ۲۶۷ ، ۲۶۸ .

محمد بن قاسم ثقفی : ۱۱۶۶ .

محمد بن قاضی شیخ اسین الدین ابوالمکارم  
ایوب بن ابراهیم : رش به شمس الدین  
دنیسری .

محمد بن قلاوون : رش به الملك الناصر  
محمد بن قلاوون .

محمد بن محمد بن عبدالکریم القمی : ۱۳۵ .

محمد بن مظفر : ۲۱۵ .

محمد بن منصور بن سعید بن ابوالفرج : رش  
به مبارکشاه غوری .

محمد بن سوسی : ۲۶۶ .

محمد بن هندوشاه بن سنجر نخجوانی : رش  
به ابن هندوشاه نخجوانی .

محمد بن یحیی : رش به امام محمد بن یحیی .

محمد بن یعقوب الهروی : رش به سیف الدین  
محمد بن یعقوب الهروی .

محمد بن یوسف شامی : رش به ابویوسف شامی .

محمد بن یوسف : ۳۷۶ .

محمد بن بابویه (شیخ صدوق) : رش به ابن  
بابویه .

محمد بن بدر جاجرمی : ۴۲۹ ، ۵۲۵ ، ۵۴۶ ،

۵۵۰ ، ۵۵۸ ، ۵۶۱ ، ۵۶۲ ، ۵۹۸ ،

۶۵۳ ، ۶۶۱ ، ۶۶۷ ، ۱۱۸۲ ، ۱۲۵۶ ،

۱۲۵۸ .

محمد بن بهاء الدین یوسف کرمانی : رش به  
شمس الدین محمد بن بهاء الدین یوسف  
کرمانی .

محمد بن تغلق : رش به سلطان محمد تغلقشاه .

محمد بن الحسن الطوسی ( پدر خواجه نصیر  
الدین طوسی ) : ۱۱۹۹ .

محمد بن حسن العسکری (ع) : رش به مهدی  
صاحب الزمان .

محمد بن حسن صاحب دعوت قیامت : ۱۵۵ .

محمد بن خاوند شاه : رش به سیر خواند .

محمد بن زین العابدین خراسانی فدائی : ۱۶۴ .

محمد بن سعد : ۴۱۱ .

محمد بن سعد الدین نزاری : ۷۳۸ .

محمد بن سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی : ۱۸ ،

۹۸ ، ۵۲۶ ، ۵۲۸ .

محمد بن سلف بن سعد : ۱۸ ، ۴۱۱ .

محمد بن شاکر بن احمد الکلبی : ۱۳۶ ، ۱۳۷ ،

۲۳۲ ، ۲۵۷ ، ۲۵۸ ، ۲۵۹ ، ۲۷۲ ،

۱۱۹۸ ، ۱۱۹۹ ، ۱۲۰۰ ، ۱۲۰۱ ،

۱۲۰۳ ، ۱۲۰۴ .

محمد بن شمس الدین ابوبکر بن عبدالقادر :  
رش به زین الدین نزاری .

محمد بن عبدالله سراغی : ۲۴۸ .

محمد بن عثمان بن محمد زوزنی : رش به شمس

الدین زوزنی .

محمد غریب : رش به برهان الدین محمد  
غریب .

محمد قاسم فرشته : ۷۷۳ ، ۸۲۵ ، ۱۳۰۹ ،  
۱۳۲۰ .

محمد قزوینی : ۳۹ ، ۴۰ ، ۲۴۱ ، ۵۸۴ ،  
۵۹۳ ، ۱۰۵۹ ، ۱۰۶۵ ، ۱۱۷۷ ،

۱۱۷۹ ، ۱۲۰۹ ، ۱۲۱۰ ، ۱۲۱۲ ،  
۱۲۳۳ .

محمد کامه لیس : ۷۷۷ .

محمد کججانی (خواجه) : ۷۶۷ .

محمد کرمانی شافعی : رش به شمس الائمه  
محمد کرمانی شافعی .

محمد گلندام : ۱۰۶۴ ، ۱۰۶۵ ، ۱۰۶۶ ،  
۱۰۶۷ ، ۱۰۷۰ ، ۱۰۷۱ ، ۱۰۸۰ ،

۱۰۸۱ ، ۱۰۸۲ .

محمد لطیف ملک : ۱۲۴۷ .

محمد ماستری : ۵۱۹ ، ۵۲۱ .

محمد مستوفی : ۵۲۵ ، ۵۳۴ ، ۱۰۹۵ ،  
۱۲۹۸ .

محمد مغربی : ۱۰۲۴ .

محمد مفید مستوفی باقی : رش به محمد  
مستوفی .

محمد منشی خرندزی زیدری لسوی : رش به  
محمد زیدری .

محمد لسوی : ۱۱۹۲ .

محمود : ۴۲ .

محمود آتش خوار : ۱۰۸ .

محمود ارسوی : رش به سراج الدین ارسوی .

محمودین عثمان (صاحب فردوس الدرشدیه) :

محمد بیگ : رش به اسیر محمد بیگ .

محمد جعفر محبوب : ۱۲۹۳ .

محمد حسین لقمان ادهم : ۵۸۷ ، ۶۰۷ .

محمد حنفی تبریزی : ۲۴۳ ، ۲۴۶ .

محمد خان : ۱۶ ، ۲۸ ، ۱۰۰۶ ، ۱۰۰۷ ،  
۱۰۴۶ .

محمد خرندزی : رش به محمد زیدری .

محمد خلیلان : ۱۸۵ .

محمد خوارزشاه : رش به سلطان محمد  
خوارزشاه .

محمد داراشکوه : ۱۲۹۵ .

محمد رضا (صاحب مکاشفات رضوی) : ۴۶۶ .

محمد زبیر الصدیقی : رش به پرفسور محمد  
زبیر الصدیقی .

محمد زکریای وازی : ۲۷۶ ، ۵۷۰ .

محمد زیدری : ۳۰۶ ، ۳۰۷ ، ۳۱۳ ، ۱۱۵۷ ،

۱۱۷۹ - ۱۱۸۲ .

محمد سام : رش به جمال الدین محمد سام .

محمدشاه بهمنی : ۹۹۷ .

محمد شاهین تغلق : ۸۲۳ .

محمدشاه بن سلفورین سعد : رش به محمد بن  
سلفورین سعد .

محمد شیرین مغربی : رش به مغربی .

محمد عباسی : ۳۱۳ ، ۳۹۵ ، ۴۴۹ .

محمد علی تبریزی خیابانی : ۲۳۲ ، ۸۸۷ .

محمد علی تربیت : ۵۱۸ ، ۷۶۳ ، ۷۶۶ ،

۸۳۲ ، ۱۰۲۳ ، ۱۲۲۰ ، ۱۳۱۳ .

محمد علی جمالزاده : رش به سید محمد علی  
جمالزاده .

محمد علی فروغی : ۵۹۶ ، ۶۰۸ .

سرعی : رش به میرقوام الدین سرعی .  
 مرغینانی : ۴۵۳ .  
 مروان قاضی : ۳۰۲ .  
 سریم (زوجه اباقا) : ۱۷ .  
 مسعود ( فرزند خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان ) : ۴۱ ، ۴۲ .  
 مسعود بک : ۶۶ .  
 مسعود بلینانی کازرونی : ۸۷۱ .  
 مسعود بن مصلح الفارسی : ۵۹۲ .  
 مسعود شاه : ۲۶ ، ۱۰۴۵ .  
 مسعود علی نحوی : ۸۱۸ .  
 مسیو فرته : ۹۶۳ .  
 مشتری : ۱۰۲۶ .  
 مشرف الدین مصلح : رش به سعدی .  
 مشرف بن مصلح بن مشرف ( پدر سعدی ) : ۵۸۶ .  
 مصارع الشعرا مید سراج الدین مگزی : رش به سراجی مگزی .  
 مصطفی ( ص ) : رش به محمد ( ص ) .  
 مصطفی بن شعبان سروری : ۴۶۵ ، ۱۰۸۴ .  
 مصطفی جواد ( دکتر ... ) : ۱۷۷ .  
 مصلح الدین ابو محمد عبدالله بن مشرف بن مصلح بن مشرف : رش به سعدی .  
 مصلح الدین بن مشرف : رش به سعدی .  
 مصلح بن مشرف شیرازی : رش به سعدی .  
 مصلح صیمری : ۲۲۶ .  
 مصلح کازرونی شیرازی : ۱۳۳۷ .  
 مضراب جهانگیر خوارزمی : ۱۲۳۲ .  
 مطار آبادی : رش به زین الدین مطار آبادی .  
 مظفر الدین اوزبک : رش به اتابک مظفر الدین اوزبک .

۸۶۸ ، ۸۷۴ ، ۸۷۵ ، ۱۱۴۹ ، ۱۲۸۶ -  
 ۱۲۸۸ .  
 محمود بن عمر خجندی ( یا : جندی ) : ۲۹۰ .  
 محمود بن عمر نجاتی نیشابوری : ۲۹۷ ، ۳۳۸ .  
 محمود بن قطب الدین ابو منصور اسفهلار : ۲۱۳ .  
 محمود بن محمد بن عمر چغینی : رش به چغینی .  
 محمود شاه ایقچو : ۲۵ ، ۲۶ ، ۸۷۷ ، ۹۲۷ ، ۹۴۰ ، ۹۴۱ ، ۱۰۴۵ ، ۱۰۴۶ .  
 ۱۰۴۷ ، ۱۰۷۰ .  
 محمود شاه تغلقی : ۳۶۵ ، ۳۶۶ .  
 محمود صانع غربال : رش به تارابی .  
 محمود فرخ : ۸۳۱ .  
 محمود کتبی : ۳۱۳ ، ۹۷۲ ، ۹۷۳ ، ۱۰۸۹ .  
 ۱۱۵۱ ، ۱۳۰۰ .  
 محمود گیتی : رش به محمود کتبی .  
 محیط طباطبائی : ۵۸۵ .  
 محیی الدین ابن العربی ( محمد بن علی بن محمد ) : ۱۶۸ ، ۱۶۹ ، ۴۵۳ ، ۵۷۴ ، ۵۷۶ .  
 ۸۰۸ ، ۸۰۹ ، ۱۱۳۸ ، ۱۲۶۳ .  
 محیی الدین بردعی : ۲۴۳ .  
 محیی الدین قاضی : ۷۱۹ .  
 محیی الدین کاشی : رش به قاضی محیی الدین کاشی .  
 محیی الدین محمد بن حسن السامولی : ۲۳۰ .  
 مدرس رضوی : ۱۱۹۹ ، ۱۲۰۳ .  
 مرتضی ( ع ) : رش به علی بن ابیطالب ( ع )  
 مرداویج : ۱۶۱ .

مظفرالدین زنگی بن مودود : رش به اتایک  
مظفرالدین زنگی .

مظفرالدین محمد شاه : رش به ملک مظفر-  
الدین محمد بن قطب الدین مبارز .

مظفرالدین محمد شاه قراختایی : رش به ملک  
مظفرالدین محمد بن قطب الدین مبارز .

مظفرالدین یولوق ارسلان چوپانی قسطنطنیه :  
۲۷۱ .

مظفر بن ابی ذر خوافی : رش به مظفر خوافی .  
مظفر بن شمس بن علی بن حمیدالدین بلخی :

رش به برهان بلخی .

مظفر خوافی : ۱۰۳۷ - ۱۰۳۹ .

مظفر هروی : ۸۴۴ .

معاویه : ۹۷ .

معمد (خلیفه عباسی) : ۱۴۵ .

معزالدین ابوالمظفر محمد غوری : ۱۱۶۴ .

معزالدین بن سلطان شمس بلخی : ۱۰۵۶ .

معزالدین پایچه : رش به قاضی معزالدین  
پایچه .

معزالدین حسین کرت : رش به ملک معز-  
الدین کرت .

معزالدین سنجر شاه : ۳۶۶ ، ۳۷۱ .

معزالدین کیقباد : ۲۳ ، ۷۷۶ ، ۷۸۱ .

معزالدین محمد سام : ۹۱۷ .

معزی : ۸۴۷ .

معلم : رش به معین الدین یزدی .

معصوم شاه : ۱۲۹۵ .

معصوم علی شاه : ۱۷۶ ، ۴۴۹ ، ۸۰۷ .

معین (دکتر محمد) : ۵۰۹ .

معین الدین ابوالعباس احمد بن شیخ الاسلام

شهاب الدین ابی الخیر حمزه زرکوب

شیرازی : رش به ابن ابی الخیر زرکوب .

معین الدین ابوالقاسم جنید بن محمود بن محمد

عمری شیرازی : رش به جنید شیرازی .

معین الدین اسفزاری : ۴۴۹ ، ۸۴۵ .

معین الدین بن جلال الدین محمد معلم یزدی :  
۹۴۲ .

معین الدین پروانه : ۴۵۶ ، ۴۵۷ ، ۴۵۹ .

۴۷۰ ، ۴۹۱ ، ۴۹۲ ، ۵۰۱ ، ۵۲۵ .

۵۴۹ ، ۵۷۴ ، ۵۷۵ ، ۵۷۶ ، ۶۲۶ .

۷۱۵ ، ۱۲۱۵ .

معین الدین جنید شیرازی : رش به جنید شیرازی .

معین الدین جوینی : رش به معین جوینی .

معین الدین چشتی : رش به معین الدین  
حسن سجزی .

معین الدین حسن سجزی : ۸۱۷ ، ۸۱۸ .

۸۲۰ ، ۱۳۱۸ .

معین الدین سالم بن بدوان مصری معتزلی

رافضی : ۱۲۰۰ .

معین الدین سجزی : رش به معین الدین حسن  
سجزی

معین الدین سلیمان بن علی : رش به معین  
الدین پروانه .

معین الدین محمد بن حسن سجزی چشتی :  
۱۷۵ ، ۸۱۸ .

معین الدین محمود (جد عزالدین مودود) :  
۱۳۰۵ .

معین الدین نطنزی : ۳۹ .

معین الدین یزدی : ۳۹ ، ۹۲۱ ، ۹۲۵ .

۱۱۴۸ ، ۱۱۵۱ ، ۱۱۵۸ ، ۱۲۹۷ - ۱۳۰۱ .



معین الملک : ۳۷۸ .  
 معین جونی : ۳۳۶ ، ۱۰۴۱ - ۱۰۴۵ ،  
 ۱۱۴۷ ، ۱۱۶۰ ، ۱۲۶۸ - ۱۲۶۹ .  
 مغربی : ۱۷۲ ، ۱۱۳۷ - ۱۱۴۲ .  
 مفضل بن سعد مافروخی : ۱۳۲۰ .  
 مفضل بن عمر بن مفضل ابهری سمرقندی : رش  
 به اثیرالدین ابهری .  
 مفید مستوفی : ۹۲۶ .  
 مقدادی سیوری حلی ( ابو عبدالله ) : رش  
 به ابو عبدالله مقدادی سیوری حلی .  
 ملا حسین واعظ کاشفی سبزواری : ۱۷۷ ،  
 ۱۹۰ ، ۱۹۵ ، ۴۶۵ .  
 ملا شهاب معمای : ۷۷۶ .  
 ملا صدرالدین شیرازی : ۲۵۶ .  
 ملا عبدالنبی فخرالزمانی قزوینی : ۳۳۴ ،  
 ۳۳۵ ، ۸۹۵ .  
 ملا علی قوشچی : ۲۷۱ .  
 ملا قطب : رش به قطب الدین شیرازی .  
 ملا محمد قاسم شهدی : ۱۰۷۰ .  
 ملاهادی سبزواری : رش به حاجی ملاهادی  
 سبزواری .  
 ملای روم : رش به مولوی .  
 ملایوسف مولوی : ۴۶۵ .  
 ملک اردشیر : ۱۹ .  
 ملک اسطنبول : رش به امپراطور روم .  
 ملک اشرف : ۳۶ ، ۳۰ ، ۴۹۹ ، ۹۳۷ ،  
 ۹۴۰ ، ۹۴۱ .  
 ملک افتخارالدین کرمانی : ۵۴۹ .  
 ملک الادبا امیر بدرالدین یحیی : رش به  
 امیر بدرالدین یحیی .  
 ملک الایوه : ۳۹۶ .

ملک الحکماء سعیدالدین هروی : رش به  
 سعید هروی .  
 ملک الشعراء بدرالدین بن عمر جاجرمی :  
 رش به بدر جاجرمی .  
 ملک الشعراء بهار : ۶۷۲ ، ۱۱۶۴ ، ۱۱۹۰ ،  
 ۱۲۴۸ ، ۱۲۵۹ .  
 ملک الشعراء رضی الدین امامی الهروی :  
 رش به امامی هروی .  
 ملک الشعراء مولانا شرف الدین حسن بن محمد  
 تبریزی : رش به شرف الدین رامی .  
 ملک تاج الدین حرب : ۱۱۷۷ .  
 ملک تاج الدین ینالتکین : ۶۳ .  
 ملک جلال الدین : ۷۹۹ ، ۸۰۰ .  
 ملک چهبجو : ۷۷۵ .  
 ملک حافظ : ۲۱ ، ۸۴۶ .  
 ملک حسین کرت : ۳۲ .  
 ملک رکن الدین بن تاج الدین : ۳۱ .  
 ملک رکن الدین معروف به ملک شمس الدین  
 کهین : رش به ملک شمس الدین  
 کهین .  
 ملک شاه : رش به سلطان ملک شاه .  
 ملک شرف الدین سمنانی : رش به شرف الدین  
 محمد .  
 ملک شمس الدین تازیگو : رش به شمس  
 الدین تازیگو .  
 ملک شمس الدین کرت : ۸۴۶ .  
 ملک شمس الدین کهین : ۶۷۳ .  
 ملک شمس الدین محمد : ۲۱ .  
 ملک غیاث الدین : رش به غیاث الدین پیر  
 شاه بن محمد خوارزمشاه .  
 ملک غیاث الدین کرت : ۸۴۵ ، ۸۴۶ ، ۱۳۴۱ .

- ملک فخرالدین کرت: ۳۶۸، ۳۲۷، ۳۱۳، ۲۱  
 ۳۶۹، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶  
 ۶۷۷، ۱۲۴۱  
 ملک فخرالدین محمد بن ملک شمس الدین  
 کهن: رش به ملک فخرالدین کرت.  
 ملک قتلغشاه بن علی ملک: رش به قتلغشاه.  
 ملک قطب الدین پادشاه هرموز: ۸۹۲  
 ملک محمد قآن: ۷۷۵، ۷۷۶، ۸۲۳  
 ملک مظفرالدین محمد بن قطب الدین مبارز:  
 ۱۹، ۲۲، ۱۲۳۸  
 ملک معزالدين حسين کرت: ۲۱، ۸۴۶  
 ۹۵۴، ۹۵۵، ۱۳۰۸  
 ملک ناصرالدین محمد بن برهان: رش به  
 ناصرالدین محمد بن برهان.  
 ملکه جهان: ۴۵۰  
 ملکه خاتون: ۴۰۰  
 منالوس اسکندرانی: ۲۶۷، ۲۶۸  
 منتجب الدین الهمدانی (ابن ابی العز):  
 ۲۱۷  
 منتجب الدین بدیع اتابک کاتب جوینی: ۴۰  
 ۳۰۷، ۱۲۱۰  
 منتجب الدین عمدة الملک یزدی: ۱۲۳۶  
 ۱۲۳۷، ۱۲۳۸  
 منجم غوری (سعدالدین): رش به سعدالدین  
 منجم غوری.  
 منصور: ۶۴۶  
 منصور بن عظاملک: ۴۲  
 منصور بن غیاث الدین حاجی خوافی: ۲۷  
 منصور دوانیقی: ۴۰  
 منعم الدین ابن ابراهیم الاوحدی: ۱۰۲۸  
 منگ کا: رش به منگوقاآن.  
 منگو تیمور: ۱۶، ۱۹، ۱۱۱، ۶۰۳  
 ۱۰۴۶  
 منگوجک رش به امیر منگوجک.  
 منگوخان: رش به منگوقاآن.  
 منگوقاآن: ۱۳، ۱۴، ۱۶، ۳۹، ۱۱۱  
 ۱۵۹، ۱۶۳، ۲۱۰، ۲۵۷، ۲۶۱  
 ۴۰۰، ۱۳۱۱  
 منوچهر متوده: ۶۸۱، ۶۸۹، ۱۲۸۸  
 ۱۳۰۴  
 منوچهری دامغانی: ۳۳۴، ۶۱۱، ۸۴۶  
 ۱۰۱۳  
 منهاج الدین جرجانی: ۸۲۰  
 منهاج بن محمد السرایي: ۸۰۹  
 منهاج سراج جوزجانی (قاضی): ۵، ۷، ۸  
 ۶۰، ۶۱، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۱۳، ۱۳۵  
 ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۶، ۱۵۸، ۱۶۱  
 ۱۱۵۰، ۱۱۵۵، ۱۱۶۸، ۱۱۷۶  
 ۱۱۷۹، ۱۲۴۲، ۱۲۹۲  
 مودود سلفری: ۵۸۹  
 موسی بن شاکر خراسانی: ۲۶۵، ۲۶۶  
 موسی بن صدرالدین سلیمان: رش به شرف  
 الدین موسی بن صدرالدین سلیمان.  
 موسی خان: ۱۶، ۹۳۷  
 موفق الدوله همدانی: ۱۲۴۷، ۱۲۴۸  
 مولانا اولیاء الله آملی: رش به اولیاء الله آملی.  
 مولانا برهان الدین محمد غریب: رش به  
 برهان الدین محمد غریب.  
 مولانا جلال الدین احمد بن یوسف طیب خوافی:  
 رش به جلال طیب.

به ابن معین .  
 مولانا قدرت الله گویایوی هندی : ۵۶۸ .  
 مولانا کاتبی : ۸۵۷ ، ۸۵۸ .  
 مولانا مبارکشاه : ۲۷۲ .  
 مولانا محمدین عزالدین بن عادل بن یوسف  
 تبریزی : رش به مغربی .  
 مولانا محمد بیغمی : ۳۲۸ ، ۱۱۴۸ .  
 مولانا مظفر هروی : رش به مظفر هروی .  
 مولانا معین الدین علی بن جلال الدین محمد  
 یزدی : رش به معین الدین یزدی .  
 مولانا نظام الدین : ۹۷۳ .  
 مولانا نورالدین رصدی : رش به نورالدین  
 رصدی .  
 مولوی (جلال الدین محمدین بهاء الدین محمد  
 بلخی رومی) : ۳ ، ۱۷۰ ، ۱۷۱ ، ۱۷۴ ،  
 ۲۰۱ ، ۳۰۶ ، ۳۱۴ ، ۳۲۲ ، ۳۲۳ ، ۳۳۱ ،  
 ۴۲۷ ، ۴۴۸ - ۴۸۶ ، ۴۹۱ ، ۴۹۲ ،  
 ۵۷۲ ، ۵۷۴ ، ۶۳۲ ، ۶۳۵ ، ۶۴۸ ،  
 ۷۰۵ ، ۷۰۶ ، ۷۰۷ ، ۷۰۷ ، ۱۰۷۲ ، ۱۰۷۳ ،  
 ۱۰۷۵ ، ۱۰۷۸ ، ۱۱۵۲ ، ۱۱۵۴ ،  
 ۱۱۷۱ ، ۱۱۷۲ ، ۱۱۷۳ ، ۱۱۷۵ ،  
 ۱۱۹۲ ، ۱۲۰۵ - ۱۲۰۷ ، ۱۲۲۲ ،  
 ۱۲۲۶ ، ۱۲۵۲ ، ۱۲۵۳ ، ۱۲۵۴ ،  
 ۱۲۸۳ ، ۱۲۸۴ ، ۱۲۸۵ .  
 مولوی محمد هادی : ۸۵۶ .  
 مولی پیر محمد : رش به پیر محمد حاتی .  
 مولی حاتی : ۱۰۳۸ .  
 مونکا قآن : رش به منکوقاآن .  
 مؤید الدین ابن العلقمی : رش به ابن العلقمی .  
 مؤید الدین ابوطالب محمدین احمد العلقمی :  
 رش به ابن العلقمی .

مولانا جلال الدین محمد بلخی : رش به مولوی .  
 مولانا جلال الدین محمدین سلطان العلماء بهاء  
 الدین محمدین حسین بن احمد خطیبی  
 بگری بلخی : رش به مولوی .  
 مولانا جلال الدین محمد یزدی : ۱۲۹۸ .  
 مولانا حسن کاشی آملی : رش به حسن کاشی .  
 مولانا رکن الدین ابهری : رش به رکن الدین  
 ابهری .  
 مولانا رفیع الدین پایچه : ۷۷۵ .  
 مولانا رکن الدین هروی : رش به رکن صابین .  
 مولانا سراج الدین قمری : رش به سراج قمری .  
 مولانا سیف الدین ابوالمحمّد محمد القرغانی :  
 رش به سیف قرغانی .  
 مولانا شرف الدین حسن بن محمد تبریزی :  
 رش به شرف الدین راسی .  
 مولانا فخر الدین علی صفی : رش به فخر الدین  
 علی صفی .  
 مولانا شرف الدین دامغانی : رش به شرف  
 الدین دامغانی .  
 مولانا شمس الدین حاجی محمد عصار تبریزی :  
 رش به عصار تبریزی .  
 مولانا شمس الدین کاشی : رش به شمس الدین  
 کاشی .  
 مولانا شهاب الدین امام : ۸۲۱ .  
 مولانا شهاب الدین مظفر بن ابی ذر خسروانی  
 خوانی : رش به مظفر خوانی .  
 مولانا ضیاء برنی : رش به ضیاء برلی .  
 مولانا عارف : ۲۴ .  
 مولانا عضد الدین : رش به عضد الدین ایچی .  
 مولانا فخر الدین یحیی بن معین شیرازی : رش

- مؤیدالدین العرضی : ۲۵۱ ، ۲۵۸ ، ۲۶۱ ، ۱۲۰۰ .  
 مؤیدالدین جندی : ۱۶۹ .  
 مؤیدالدین خوارزمی (محمد) : ۱۱۸۷-۱۱۸۹ .  
 مؤیدالدین محمد علقمی قمی : ۱۳۹ .  
 مؤیدالدین نسفی : ۳۲۴ .  
 مؤید ثابتی : ۷۱۳ ، ۷۱۴ ، ۷۱۵ ، ۷۲۰ .  
 مهدوی (دکتر یحیی...) : رش به یحیی مهدوی .  
 مهدی (خلیفه عباسی) : ۴۰ .  
 مهدی بن اسمعیل بن جعفر : ۱۴۵ .  
 مهدی چهارم : رش به مهدی بن اسمعیل بن جعفر .  
 مهدی صاحب الزمان محمد بن حسن العسکری (ع) : ۱۳۷ ، ۱۳۸ ، ۱۴۴ ، ۱۴۵ ، ۱۵۳ ، ۴۲۰ ، ۴۲۳ .  
 مهذب الدین الدخوار (عبدالرحیم بن علی بن حامد) : ۲۷۴ .  
 مهر (پسر شاپور پادشاه اصطخر) : ۱۰۲۶ .  
 مهین همبلی : ۱۲۳۲ .  
 میثم بن علی بحرانی : ۱۴۱ .  
 میر ابوالفتح محمد سعیدی اردبیلی : ۲۴۵ ، ۲۴۶ .  
 میرانشاه : ۲۸ ، ۱۱۳۳ ، ۱۱۳۹ .  
 میر حسینی : رش به امیر حسینی هروی .  
 میر خرد : ۱۳۱۵-۱۳۱۶ .  
 میرخواند : ۳۹ ، ۵۸۹ .  
 میرزا حبیب اصفهانی : ۹۶۳ .  
 میرزا عبدالرزاق صحصام الدوله : ۸۲۳ .  
 میرزا محمد باقر موسوی خوانساری : ۲۳۲ .  
 میرزا محمد خان قزوینی : رش به محمد قزوینی .  
 میرزا محمدعلی مدرس تبریزی : ۱۱۳۸ .  
 میرزا میرانشاه : رش به میرانشاه .  
 میر سید شریف جرجانی (علی بن محمد بن علی) : ۲۱۹ ، ۲۲۹ ، ۲۳۳ ، ۲۴۳ ، ۲۴۶ ، ۲۵۵ ، ۲۵۶ ، ۲۷۱ ، ۲۸۹ ، ۲۹۱-۲۹۲ ، ۲۹۵ .  
 میر سیدعلی همدانی : رش به امیر سیدعلی بن شهاب بن محمد همدانی .  
 میر صالح طبیبی : ۲۴۶ ، ۳۵۲ ، ۳۸۴ ، ۴۲۹ ، ۵۴۶ ، ۶۶۰ ، ۶۶۱ ، ۱۱۸۲ .  
 میر فخرالدین استرابادی : ۳۴۶ .  
 میر فیض الله انجو : ۱۰۶۹ ، ۱۰۷۰ .  
 میر قوام الدین بن صادق بن عبدالله سرعشی : ۳۳ ، ۳۵ ، ۳۶ ، ۱۵۴ ، ۱۷۳ .  
 میر قوام الدین سرعشی : رش به میر قوام الدین ابن صادق بن عبدالله سرعشی .  
 میرک بخاری : رش به شمس الدین محمد مبارکشاه .  
 میر کرمانی : ۱۰۴۰ .  
 میرودود سید یونسی : ۱۳۲۵ .  
 میگوئیل سروتو : ۲۷۵ .  
 سیه (معشوقه ذوالرشد شاعر عرب) : ۳۵۹ .

## ن

۱۱۴۹ ، ۱۱۵۱ ، ۱۱۵۸ ، ۱۲۳۶ -

۱۲۴۰ .

ناصرالدین یحیی بن مجدالدین قزجیان :

رش به ابن الیسی .

ناصر بجهی : ۶۴۵-۶۵۳ .

ناصر بخاری : ۹۹۵-۱۰۰۳ .

ناصر خسرو : ۲۸۰ .

ناصر منشی : رش به منشی کرمانی ناصرالدین .

ناصر سیواسی : ۶۵۹ .

نافذ اوزلق : ۷۰۵ ، ۷۰۷ .

نام آور : ۳۵ .

ناهید (دختر خوارزمشاه) : ۱۰۲۶ .

نبی (ص) : رش به محمد (ص) .

نجم : رش به شیخ نجم الدین رازی .

نجم الدین ابوالقاسم محقق : رش به محقق اول .

نجم الدین ابوبکر عبدالله بن محمد بن شاهور

الاسدی الرازی : رش به شیخ نجم الدین

رازی .

نجم الدین ابوحفص عمر بن محمد نسفی : ۲۲۹ .

نجم الدین اردبیلی : رش به شیخ نجم الدین

اردبیلی .

نجم الدین دایه : رش به شیخ نجم الدین

رازی .

نجم الدین دبیران : ۳ ، ۲۲۴ ، ۲۴۳ ، ۲۴۴

۲۴۸ ، ۲۵۴ ، ۲۵۵ ، ۲۵۹ ، ۲۶۱

۲۶۱ ، ۵۷۰ ، ۵۷۱ ، ۱۲۰۰ ، ۱۲۲۸ .

نجم الدین دشتی : ۸۲۰ .

نجم الدین رازی : رش به شیخ نجم الدین

رازی .

ناصرالدین : ۲۴ .

ناصرالدین بن خواجه منتجب الدین عمدة

الملک یزدی کرمانی : رش به ناصرالدین

منشی .

ناصرالدین ابوالخیر عبدالله بن عمر بن محمد

شیرازی بیضاوی : رش به قاضی بیضاوی .

ناصرالدین حسین بن مجدالدین محمد قزجیان .

رش به ابن الیسی .

ناصرالدین شیرازی : رش به ناصر بجهی .

ناصرالدین عبدالرحیم بن ابی منصور : ۲۵۷ ،

۱۲۰۰ .

ناصرالدین عبدالله بن عمر بن محمد شیرازی

بیضاوی : رش به قاضی بیضاوی .

ناصرالدین قباچه : ۱۲ ، ۲۳ ، ۱۰۲ ، ۱۷۵ ،

۳۶۷ ، ۳۶۹ ، ۴۰۹ ، ۹۱۷ ، ۱۱۶۶ ،

۱۱۶۷ ، ۱۱۷۸ .

ناصرالدین محدث : رش به شیخ ناصرالدین

محدث .

ناصرالدین محمد (ابن ابوالخطاب) : ۳۶۶ ،

۳۷۱ ، ۳۷۹ ، ۳۸۰ ، ۳۸۲ ، ۳۸۳ ،

ناصرالدین محمد بن برهان : ۱۲۳۸ ، ۱۲۳۹ ،

ناصرالدین محمود بن شمس الدین التمش :

۲۳ ، ۸۷۰ .

ناصرالدین محمود تغلقی : رش به محمودشاه

تغلقی .

ناصرالدین محمودشاه : رش به سلطان ناصر-

الدین محمود .

ناصرالدین منشی کرمانی : ۶۵۸ ، ۱۱۴۸ ،

نجم‌الدین طشتی : رش به قاضی نجم‌الدین طشتی .

نجم‌الدین عبدالغفار : رش به علامه نجم‌الدین عبدالغفار

نجم‌الدین عبدالغفار قزوینی : ۲۸۹ .

نجم‌الدین علی مؤید سربداری : ۹۵۴ .

نجم‌الدین قزوینی : رش به نجم‌الدین دیران .

نجم‌الدین کاتبی (قزوینی) : رش به نجم‌الدین دیران .

نجم‌الدین کبری : رش به شیخ نجم‌الدین کبری .

نجم‌الدین محمودین صابین الدین الیاس طیب خوافی شیرازی : ۱۰۳۲ ، ۱۳۱۹ .

نجیب : رش به نجیب جرفادقانی .

نجیب‌الدین : ۴۰۰ .

نجیب‌الدین الجرفادقانی (ملک الشعرا...) : رش به نجیب جرفادقانی .

نجیب‌الدین رضا : ۴۶۷ .

نجیب‌الدین سمرقندی . ( ابو حامد محمدین علی بن عمر ) : ۲۷۷-۲۷۸ .

نجیب‌الدین علی بزغش شیرازی : ۱۷۱ ، ۱۳۲۸ ، ۱۰۶۱ .

نجیب جرفادقانی : ۳۲۰ ، ۴۱۶-۴۲۶ .

نخلبند شعرا : رش به خواجوی کرمانی .

نذیر احمد : ۱۱۶۷ .

نزار : رش به المصطفی‌الدین الله .

نزار بن مستنصر اسمعیلی : رش به المصطفی‌الدین الله .

نزاری : ۳۱۳ ، ۷۳۱-۷۴۵ ، ۱۰۷۵ ، ۱۰۷۷ ، ۱۰۷۶ .

نسفی : رش به برهان‌الدین نسفی .

نسیمی نیشابوری : ۱۰۳۳ .

نصرالدوله شهریار : ۳۴ .

نصرة‌الدین احمدین اتابک یوسف شاه : ۳۵۵ ،

۱۲۴۴ ، ۱۲۵۷ ، ۱۲۵۸ ، ۱۲۸۱ .

نصرة‌الدین احمد لر : رش به نصرة‌الدین احمد ابن اتابک یوسف شاه .

نصرة‌الدین براق حاجب : رش به براق حاجب .

نصرة‌الدین پهلوان : ۳۷۱ ، ۳۸۱ .

نصرة‌الدین حمزة بن محمد : ۱۱۸۰ .

نصرة‌الدین صابین وزیر : رش به نصرة‌الدین عادل نسوی .

نصرة‌الدین عادل نسوی : ۴۶ ، ۱۲۳۹ ، ۱۲۴۰ .

نصرة‌بن سعدالدین نزاری : ۷۳۸ .

نصوح شیرازی : ۱۱۰۹ .

نصیرالدوله شهریار : ۳۵ .

نصیرالدین میواسی : ۱۳۱۸ .

نصیرالدین طوسی (خواجه ...) : ۳ ، ۱۵ ، ۴۲ ،

۴۸ ، ۱۲۴ ، ۱۳۸ ، ۱۳۹ ، ۱۴۱ ،

۱۴۴ ، ۱۴۷ ، ۱۴۸ ، ۱۵۱ ، ۱۵۹ ،

۱۶۰ ، ۱۶۱ ، ۲۰۶ ، ۲۱۶ ، ۲۲۴ ،

۲۲۹ - ۲۳۱ ، ۲۳۵ ، ۲۳۶ ، ۲۳۷ ،

۲۳۹ ، ۲۴۲ ، ۲۴۳ ، ۲۴۸ ، ۲۴۹ ،

۲۵۰ ، ۲۵۲ - ۲۵۴ ، ۲۵۵ ، ۲۵۷ -

۲۷۱ ، ۲۷۳ ، ۲۷۶ ، ۲۸۹ ، ۳۴۱ ،

۳۹۴ ، ۳۹۶ ، ۳۹۷ ، ۳۹۸ ، ۴۲۷ ،

۶۶۱ ، ۶۶۴ ، ۷۱۶ ، ۸۳۵ ، ۱۱۵۳ ،

۱۱۵۶ ، ۱۱۸۴ ، ۱۱۹۸ - ۱۲۰۵ ،

۱۲۳۸ ، ۱۲۴۰ ، ۱۲۴۸ ، ۱۲۷۰ ،

۱۲۷۲ ، ۱۲۷۵ .

نظام الدین محمد جنیدی : ۳۶۵ ، ۳۶۷ ، ۳۶۹ .

نظام الدین محمود داعی حسینی : ۴۶۶ .

نظام الدین محمود قمر اصفهانی : رش به نظام اصفهانی .

نظام الدین محمود قمری صفا هانی : رش به نظام اصفهانی .

نظام الملک جنیدی : ۱۰۱ ، ۳۶۷ ، ۳۶۹ .

نظام الملک تاج الدین علی شاه وزیر : ۸۰۴ .

نظام الملک طوسی ( خواجه ... ) : ۸۹۱ ، ۹۰۱ ، ۹۰۵ .

نظام الملک قوام الدین ابوالحسن علی طوسی : رش به نظام الملک طوسی .

نظام اولیاء : رش به نظام الدین اولیاء .

نظام مائین : ۱۳۱۰ .

نظام نیشابوری ( حسن بن محمد بن حسین قمی نیشابوری ) : رش به نظام اعرج .

نظامی عروضی : ۵۲۰ .

نظامی نیشابوری : رش به صدر الدین حسن .

نظامی گنجوی : ۲۸۰ ، ۳۲۹ ، ۳۳۱ ، ۳۳۴ .

۳۳۵ ، ۴۱۹ ، ۶۶۷ ، ۷۸۳ ، ۷۸۴ .

۷۸۵ ، ۷۸۶ ، ۷۸۸ ، ۸۹۷ ، ۸۹۸ .

۸۹۹ ، ۹۰۲ ، ۹۰۳ ، ۹۷۷ ، ۱۰۲۶ .

نفیس بن عوض کرمانی : رش به برهان الدین نفیس بن عوض کرمانی .

نقره کار ( سید جمال الدین عبداللہ بن محمد

حسینی ) : ۲۹۱ .

نماور : رش به نام آور .

نوائی ( دکتر عبدالحسین ) : ۳۹ ، ۵۴۶ ،

۵۶۷ ، ۵۸۴ ، ۹۶۳ ، ۱۱۹۰ ، ۱۲۲۰

نصیر الدین محمود ( برادر امیر خسرو ) : ۷۷۴ .

نصیر الملک ظہیر الدین محمود : ۱۳۳۷ .

نظام : رش به نظام اصفهانی .

نظام اصفهانی : ۳۸۷ - ۳۹۴ .

نظام اعرج : ( نظام الدین حسن بن محمد بن

حسین قمی نیشابوری ) : ۲۶۱ ، ۲۷۰ ،

۲۷۳ ، ۲۸۹ ، ۱۳۲۹ .

نظام الدین ابو معید محمد الجنیدی : ۱۸۹ .

نظام الدین ارزنجانی : ۱۲۸۳ .

نظام الدین اسحق : ۳۵۵ .

نظام الدین اعرج : رش به نظام اعرج .

نظام الدین اولیاء : ۱۷۵ ، ۱۷۷ ، ۱۸۵ ،

۷۷۲ ، ۷۷۴ ، ۷۷۵ ، ۷۷۶ ، ۷۷۷ ،

۷۷۸ ، ۷۷۹ ، ۷۸۵ ، ۸۱۸ ، ۸۱۹ ،

۸۲۰ ، ۸۲۱ ، ۸۲۲ ، ۸۲۴ ، ۸۲۵ ،

۸۷۰ ، ۱۱۴۹ ، ۱۲۴۵ ، ۱۲۴۶ ،

۱۲۴۷ ، ۱۲۹۱ ، ۱۳۱۵ ، ۱۳۱۶ .

نظام الدین چشتی دهلوی : رش به نظام الدین اولیاء .

نظام الدین حسن بن محمد بن حسین قمی

نیشابوری : رش به نظام اعرج .

نظام الدین شامی : ۳۹ ، ۳۱۰ .

نظام الدین شیرازی : ۸۲۰ .

نظام الدین عبدالملک مراغه ای : ۱۴۸ .

نظام الدین عید الله زاکانی قزوینی : رش به عید زاکانی .

نظام الدین علی بناکتی : ۱۲۶۵ ، ۱۲۶۷ .

نظام الدین قمری : رش به نظام اصفهانی .

نظام الدین محمد بن احمد دهلوی : رش به

نظام الدین اولیاء .

زیدری .	۱۲۲۲ ، ۱۲۷۶ ، ۱۲۷۸ .
نورالدین محمد بن محمد عوفی : رش به عوفی (نورالدین محمد) .	نواب صمصام الدوله : ۴۴۹ .
نورالدین ملک یار پران : رش به شیخ تور-الدین ملک یار پران .	نورالدین بن تنیس الدین محمد : ۳۲۶ ، ۳۲۷ .
نوروز (شاهزاده روسی) : ۸۹۸ .	نورالدین بن صیاد : ۶۰۴ .
نوروز (سردار غازان) : ۱۲۷ ، ۱۲۸ .	نورالدین رصدی : ۵۴۹ .
نوسال : ۱۳ .	نورالدین عبدالرحمن اسفراینی : رش به عبدالرحمن اسفراینی .
نوشابه : ۱۲۹۵ .	نورالدین عبدالصمد اصفهانی : ۱۲۶۴ .
نوسلمان : رش به جلال الدین حسن بن محمد این حسن بن محمد بن کیا بزرگ امید .	نورالدین علی بن احمد الاسمونى الشافعى : ۲۲۵ .
نیکلسن : ۴۶۶ ، ۱۲۸۷ .	نورالدین توام الملك سعود بن حميد الملك : ۹۰۱ .
	نورالدین محمد زیدری نسوی : رش به محمد

و

وحشی بافقی : ۶۴۷ .	واله داغستانی : ۴۱۶ ، ۴۱۷ ، ۶۸۸ .
وحید تبریزی : ۲۹۸ .	وجیه الدین زنگی بن طاهر (خواجه ...) : رش به وجیه الدین زنگی فریوسدی .
وحید دستگردی : ۸۳۴ .	وجیه الدین زنگی فریوسدی (خواجه ...) : ۶۶۳ ، ۶۶۴ ، ۶۶۵ ، ۶۶۶ ، ۱۲۳۶ .
وصاف الحضرة : ۳ ، ۸۰ ، ۹۴ ، ۳۱۰ .	وجیه الدین مسعود سربدارى (خواجه ...) : رش به امیر وجیه الدین مسعود سربدارى .
۳۴۲ ، ۶۱۳ ، ۱۱۵۱ ، ۱۱۵۸ ، ۱۲۵۷ .	وجیه الدین نسفی : ۷۱۵ .
۱۲۵۹ - ۱۲۶۲ .	وجیه الدین یوسف بن اصیل الدین بن خواجه نصیر الدین طوسی : ۸۳۵ .
ولد : رش به سلطان ولد .	
ولد چلبی : ۱۱۷۴ .	
وینفیلد : ۴۶۶ .	

ه

هارولد لمب : ۱۰۴ .	هادی (خلیفه عباسی) : ۴۰ .
هارون الرشید : ۴۰ ، ۴۲ ، ۲۶۷ ، ۲۶۹ .	هارتفورد : ۱۲۷ .



همای (عشوقه همایون) : ۸۹۸ .

همایون : ۸۹۸ .

هندوشاه (بن سنجر) نخجوانی : ۱۳۴ ، ۲۸۷ ،

۱۱۴۹ ، ۱۲۴۳ - ۱۲۴۴ ، ۱۳۰۰ .

هوتسما : ۴۹۴ ، ۱۲۱۳ ، ۱۲۱۶ .

هولاگوخان : ۱۳ ، ۱۴ ، ۱۵ ، ۱۶ ، ۱۷ ،

۱۸ ، ۱۹ ، ۲۰ ، ۲۱ ، ۲۶ ، ۲۸ ،

۳۹ ، ۴۱ ، ۴۸ ، ۴۹ ، ۶۰ ، ۶۵ ،

۹۷ ، ۹۸ ، ۱۱۰ ، ۱۱۱ ، ۱۱۴ ، ۱۱۵ ،

۱۱۸ ، ۱۲۱ ، ۱۲۲ ، ۱۲۳ ، ۱۲۴ ،

۱۳۵ ، ۱۳۶ ، ۱۳۷ ، ۱۳۸ ،

۱۳۹ ، ۱۴۰ ، ۱۴۱ ، ۱۵۷ ، ۱۵۹ ،

۱۶۰ ، ۱۶۱ ، ۱۶۲ ، ۱۶۳ ، ۲۲۱ ،

۲۵۳ ، ۲۵۷ ، ۲۵۸ ، ۲۵۹ ، ۲۶۰ ،

۲۶۱ ، ۲۷۲ ، ۲۷۹ ، ۳۲۶ ، ۳۳۶ ،

۳۵۴ ، ۳۹۶ ، ۴۰۰ ، ۵۷۵ ، ۵۹۳ ،

۶۰۳ ، ۶۰۴ ، ۶۶۳ ، ۷۳۶ ، ۷۳۷ ،

۱۰۰۶ ، ۱۰۴۷ ، ۱۱۴۴ ، ۱۲۰۰ ،

۱۲۰۱ ، ۱۲۰۲ ، ۱۲۱۰ ، ۱۲۱۵ ،

۱۲۳۴ ، ۱۲۶۰ ، ۱۳۰۱ .

هیپسیکلوس : رش به ابقلاوس .

۱۲۱۰ .

هارون بن شمس الدین صاحب دیوان : رش به

شرف الدین هارون جوینی .

هارون عباسی : رش به هارون الرشید .

هاسان : ۸۹ .

هدایت ( رضاقلی خان ... ) : ۱۷۶ ، ۳۵۵ ،

۳۶۳ ، ۳۶۴ ، ۳۸۵ ، ۳۸۷ ، ۳۸۹ ،

۳۹۴ ، ۴۰۸ ، ۴۱۶ ، ۴۴۹ ، ۵۱۸ ،

۵۲۵ ، ۵۵۸ ، ۵۶۸ ، ۵۸۵ ، ۵۸۹ ،

۵۹۶ ، ۶۸۱ ، ۶۸۶ ، ۷۳۱ ، ۷۵۵ ،

۸۳۴ ، ۸۴۴ ، ۸۵۷ ، ۸۷۰ ، ۹۵۷ ،

۹۸۸ ، ۱۰۱۰ ، ۱۰۷۰ ، ۱۱۳۸ ،

۱۱۳۹ ، ۱۱۸۴ ، ۱۲۳۴ .

هرمان اته : ۴۴۸ ، ۴۶۶ ، ۹۶۳ ، ۱۰۲۳ .

۱۲۹۳ ، ۱۲۹۵ .

هرمس الهراسه : ۲۵۲ ، ۱۱۸۶ .

هلال بن ابی هلال الحمصی : ۲۶۹ .

همام تبریزی ( همام الدین محمد بن علاه ) :

۴۳ ، ۶۲۹ ، ۶۳۲ ، ۷۱۲ - ۷۳۱ ،

۷۸۶ ، ۷۸۷ ، ۷۳۱ ، ۹۷۵ ، ۹۷۵ ،

۱۰۷۲ .

## ی

یحیی ( فرزند شمس الدین محمد صاحب دیوان ) :

۴۱ ، ۴۲ .

یحیی البکری قزوینی ( امام یحیی ) : ۲۰۹ .

یحیی باخرزی : رش به ابوالمفاخر یحیی

باخرزی .

یحیی بن احمد کاشی : ۲۷۲ .

یحیی بن حسن حلّی : رش به شمس الدین

یاغی باستی : رش به اسیر یاغی باستی .

یاقوت حموی ( شهاب الدین ابو عبدالله یاقوت

ابن عبدالله حموی ) : ۶۰ ، ۵۱ ، ۲۸۱ -

۲۸۳ .

یاجوج و ماجوج : ۵۷ ، ۱۰۶ .

یحیی ( مظفری ) : ۲۸ .

یحیی بن حسن حلّی.

یحیی بن خالد برسکی : ۳۱، ۲۶۹.

یحیی بن سعید حلّی ( ابو زکریا نجیب الدین

یحیی بن احمد بن یحیی بن حسن بن

سعید حلّی) : ۲۲۵، ۳۲۷.

یحیی بن عبدالمعطی : رش به ابن معطی.

یحیی بن مهین شیرازی : رش به ابن سعین.

یحیی بن یوسف بن جمال الدین عبدالرحمن بن

الجوزی : ۵۹۳.

یحیی مهندوی (دکتر) : ۲۵۲، ۴۲۷، ۱۱۸۲،

۱۱۸۷.

یزدگرد : ۱۲۵۱.

یساول : ۳۲۷.

یسودار اغول : ۶۶.

یسور نوین : ۱۵۷.

یسوگای : ۴.

یسوگئی : رش به یسوگای.

یعقوب بن اسحق الکندی : رش به الکندی.

یعقوب لیث صفاری : ۱۲۳.

یمه نوین : ۵۱.

یوسف ( پیامبر ) : ۱۸۳، ۱۰۹۷.

یوسف اعتصامی : ۹۵۲.

یوسف بن اسمعیل خویی : ۲۷۸.

یوسف بن جمال الدین عبدالرحمن بن الجوزی :

۵۹۳.

یوسف بن حاتم عاسلی : رش به جمال الدین

یوسف بن حاتم عاسلی.

یوسف بن علی بن محمد کاشانی : ۱۲۳۱.

یوسف شاه : ۲، ۳۵۵، ۵۱۹، ۱۲۴۴.

یوسف کوکهری : ۱۱۹۸.

یوسفی (دکتر غلامحسین) : ۱۲۲۰، ۱۲۲۲.

# **A History of Iranian Literature**

**Vol . III**

**From the beginning of the 7<sup>th</sup>  
century to the end of 8<sup>th</sup> century A. H.**

**Part II**

**by**

**Zabihollah Safa , Lit. D.  
Professor Emeritus of the  
University of Tehran**



**Firdaus**



